

الیزابت لانفورد

ملکهٔ ویکتوریا

ترجمه و اقتباس: ذبیح الله منصوری

الیزابت لانفورد

ملکه ویکتوریا

ترجمه و اقتباس:

ذبیح‌الله منصوری

لانگفورد، الیزابت هارمن پکنهام، ۱۹۰۶
Langford, Elizabeth Harman Pakenham
ملکه ویکتوریا/ نویسنده: الیزابت لانگفورد؛ مترجم: ذبیح‌الله منصوری
ـ [تهران]: زرین، ۱۳۶۵.
هشت، ۸۳۲ ص.
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا (فهرستنویسی پیش از انتشار).
عنوان اصلی: Victoria.
چاپ یازدهم: ۱۳۷۸
ISBN 964-407-045-3
۱. ویکتوریا، ملکه انگلستان، ۱۸۱۹ ـ ۱۹۰۱. Victoria, Queen Of
۲. انگلستان ـ تاریخ ـ ویکتوریا، ۱۸۳۷ ـ ۱۹۰۱ Great Britain الف.
منصوری، ذبیح‌الله، ۱۲۸۸ ـ ۱۳۶۵، مترجم. ب. عنوان.
DA۵۵۴/ل۲م۷ ۹۴۲/۰۸۱۰۹۲
۱۳۶۵
کتابخانه ملی ایران ۶۵-۲۶۶م*



ملکه ویکتوریا

نوشتهٔ: الیزابت لانگفورد

ترجمهٔ: ذبیح‌الله منصوری

چاپ دوازدهم ـ ۱۳۷۹

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی: اردلان

چاپ: بهرنگ

صحافی: تاجیک

انتشارات زرین ـ بهار شمالی، شهید کارگر، ۳۵، کد پستی: ۱۵۶۳۷ ـ تلفن: ۷۵۰۹۹۹۸

شابک ۳-۰۴۵-۴۰۷-۹۶۴ ISBN 964-407-045-3

یادداشت ناشر

کتابی که هم‌اینک در برابر شما قرار دارد، از جمله سرگذشتهای تاریخی است که «انتشارات زرین» طی سالها، مبادرت به چاپ آنها کرده و دربارهٔ زندگی دوشیزه‌ای به نام «ویکتوریا» که دست تقدیر او را به فرمانروایی انگلستان رسانید و او به عنوان ملکهٔ کشور انگلستان و کشورهای متحد آن و سرزمینهای ماورای بحار ـ یعنی قلمرویی که در قرن نوزدهم و چند دهه از نیمهٔ قرن حاضر، آفتاب در آن غروب نمی‌کرد ـ مدت شصت‌وچهار سال به فرمانروایی پرداخت. اگرچه این سالهای دراز، برای ملل تحت سلطهٔ بریتانیای کبیر ـ یعنی بزرگترین دولت استعمارگر قرون اخیر ـ سالهای روشنی بشمار نمی‌رود، اما برای انگلیسی‌ها ـ با ویژگی‌های خود ـ عصر درخشانی محسوب می‌شود.

این کتاب که نوشتهٔ خانم «الیزابت لانفورد» است و در سال ۱۳۴۷ خورشیدی توسط آقای «ذبیح‌الله منصوری» ترجمه و اقتباس شده، نخستین بار در سال ۱۳۶۴ به صورت کتاب منتشر شد، ولی علیرغم دقت بسیار، به شکلی درآمد که رضایتبخش نبود.

اصولاً در ترجمه و ویرایش آثار و نوشته‌های فرنگیان ـ به ویژه وقتی جنبهٔ داستانی دارد و به عادات و رفتار و طرز زندگی آن مردم مربوط می‌شود ـ باید دقتی در حد وسواس داشت و با آگاهی و هشیاری بیشتر از حد متعارف به آن دست یازید، زیرا چه بسا عملی که ممکن است در یک کشور اروپایی، برای یک فرد، عادی تلقی شود و حتی جزء عادات روزمرهٔ او بشمار آید، در کشور ما و نزد مردم ما، نه تنها عادی نباشد، که ناپسند هم بنماید. به عنوان مثال: در بعضی از سرزمینهای آنان، صرف بعضی از انواع مشروبها رسم است و شاید امری بی‌اهمیت و پیش‌پا افتاده، در حالی که چنین کاری نزد مردم وطن ما، بنا به اعتقادات محکمی که دارند، گذشته از آنکه ناپسند است، گناه و جرم هم بشمار می‌آید.

چنین است بعضی از آداب و رسوم و عادات و رفتارهای دیگر آنان، که از سنن و اعتقادات ملی و تاریخی خودشان نشأت گرفته و نه تنها با آداب و رسوم و عادات مردم مسلمان ما نمی‌خواند، که عملاً ضد اعتقادات ریشه‌دار و فرهنگ غنی و پرمایهٔ ایرانی ـ اسلامی ماست. از اینرو، در بازنگری مجدد کتاب حاضر و ویرایش دوباره آن، بعضی عبارات نازیبا و نامتجانس و

نیز مواردی که ـ خدای ناکرده ـ به گونه‌ای بوی بدآموزی از آن به مشام می‌رسید، اصلاح گردید، که رعایت مصالح جامعهٔ ایرانی و احترام به مبانی اعتقادی ـ فرهنگی این ملت مسلمان، کمترین وظیفه‌ای است که در برابر ما، به عنوان عضوی کوچک از اعضای این خانوادهٔ بزرگ اولاً و به عنوان نویسنده و ناشر ثانیاً، قرار دارد.

ناشر

مقدمه مترجم

بانوی محقق انگلیسی که نویسنده این کتاب می‌باشد در دیباچه تحقیق خود مقدمه‌ای نوشته که کتاب را بخواننده معرفی می‌نماید و علاوه برآن، متن کتاب که مشحون از بحث‌ها و حوادث تاریخی است بهترین معرف کتاب بشمار میآید و مصداق این نظریه شاعر فارسی زبان می‌باشد (مشك آن است که خود ببوید نه اینکه عطار بگوید).

ولی چون متن تحقیق بانوی محقق انگلیسی دراین کتاب بزبان فارسی برگردانیده شده، مترجمی که کتاب را بفارسی ترجمه کرده لازم میداند که نظریه خود را راجع به متن کتاب بگوید.

در زبان فارسی، ضمن کتابهای تاریخی مربوط بانگلستان، بارها ذکر ملکه ویکتوریا که تقریبا در تمام نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی در انگلستان زمامدار بود بمیان آمده ولی تا امروز، در زبان ما، یك تاریخ جامع که ویکتوریا را از لحاظ سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و اخلاقی معرفی نماید و جنبه‌های متفاوت کارها و روحیه وی را بخواننده بشناساند منتشر نشده بود و این اولین بار است که خواننده فارسی زبان، کتابی راجع به تاریخ زندگی ویکتوریا میخواند که آن زن را از هرحیث می‌شناساند و محققی که نویسنده این کتاب است هیچ یك از تجلیات روحیه ویکتوریا را از قلم نینداخته و ما ضمن خواندن کتاب همانطور که از روش سیاسی و اقتصادی و نظامی آن زن مطلع می‌شویم از روش زندگی اجتماعی و ذوقی و خانوادگی آن زن و این که مادر بزرك عده‌ای بالنسبه زیاد از

شاهزادگان و شاهزاده خانم‌های اروپا بوده اطلاع حاصل می‌نمائیم و در دوره‌ای که ملکه ویکتوریا در انگلستان سلطنت میکرد ملکه دیکتاتور روسیه بنام (کاترین دوم) کاری جز شناوری در منجلاب منهیات نداشت و ثروت خود را که در واقع ثروت کشور روسیه بود صرف لهو و لعب و معاشقات مستهجن می‌نمود ولی ملکه (ویکتوریا) تا روزی که زنده بود یك قدم از جادهٔ عفت منحرف نشد و وظائف مذهبی را هرروز بانجام میرسانید.

(ویکتوریا) در ایران، نزد کسانی که از سیاست خارجی اطلاع داشتند (و شماره آنها محدود بود زیرا وسایل ارتباطات امروزی وجود نداشت) نام نیکو داشت زیرا با اشغال ایران از طرف ارتش انگلستان موافقت نکرد.

بعد از این که انگلستان کشور افغانستان را اشغال کرد و شرح آن در این کتاب خوانده می‌شود بعضی از رجال سیاسی و نظامی بریتانیا به ویکتوریا گفتند که فرمان حمله ارتش انگلستان را بایران صادر نماید ولی (ویکتوریا) با اشغال ایران از طرف انگلستان موافقت نکرد و لابد عدم موافقت او با صدور فرمان حمله علل سیاسی یا نظامی (یا هردو) داشته ولی در هرحال، عدم موافقت (ویکتوریا) سبب شد که ایران از حمله انگلستان در آن تاریخ، مصون بماند.

بعد از این که ناصرالدین شاه بانگلستان رفت یك روز باتفاق (ویکتوریا) و چند تن از ملتزمین ایرانی برای شرکت در مراسمی براه افتاد اما اسب‌هائی که به کالسکه بسته بودند آن را باصطلاح برداشتند و ملکه انگلستان خیلی ترسید و ناصرالدین شاه ملکه را دربرگرفت که پرت نشود و خطاب به مجدالدوله که از ملتزمین مقرب او بشمار میآمد گفت جلوی اسب‌ها را بگیر. مجدالدوله که در دوره جوانی مردی بود قوی و با جرئت، هرطور بود، اسب‌های کالسکه را متوقف کرد و در آن موقع (ویکتوریا) از ترس، تقریبا بیهوش شده بود. و شرح این واقعه در کتاب سفرنامه ناصرالدین شاه نوشته شده و ملکه انگلستان هم این واقعه را در

دفتر خاطرات خود ذکر کرده است.

تمام قسمت‌های این کتاب برای کسانی که علاقه بوقوف مسائل تاریخی داشته باشند قابل استفاده است و با این که وقایع تاریخی کتاب مربوط به قرن نوزدهم میلادی است برای خوانندگان کتاب تازگی دارد و انشای روان بانوی انگلیسی که نویسنده کتاب می‌باشد کمک به سهولت مطالعه می‌نماید.

(مترجم)

دشواری نام گزاری

شاهزاده خانم

روز بیست و چهارم ماه ژوئن سال ۱۸۱۹ میلادی با این که تابستان آغاز شده بود یك مه انبوه فضای لندن و قسمتی از شهرهای جنوب انگلستان را پوشانید و در خیابان‌های لندن عبور وسائل نقلیه متوقف گردید چون راننده‌گان با این که برای اطلاع دادن بیکدیگر بانك برمیآوردند باز نمی‌توانستند از تصادم احتراز کنند و بهتر آن دیدند که کالسکه‌های کرایه و ارابه‌ها را متوقف نمایند.

در همان روز، شاهزاده‌گان و شاهزاده خانم‌های انگلیسی و رجال انگلستان ساعت یازده بامداد میبایید بیکی از کاخ‌های لندن که دارای نمازخانه هم بود بروند تا این که در مراسم تعمید یك شاهزاده خانم نوزاد فرزند دوك دو (کنت) که او هم از شاهزادگان انگلیسی بود حضور بهم رسانند[1].

دو نفر از کسانی که آن روز باید در آن کاخ حضور بهم برسانند ازبرجسته‌ترین رجال انگلستان بشمار میآمدند ویکی از آنها (جورج چهارم)

۱ـ تعمید اصطلاح عربی است برای رسانیدن مفهوم نامگزاری و بین مسیحیان رسم است که وقتی میخواهند نام بر روی طفل بگذارند او را به کلیسا میبرند و اگر پسر باشد یك مرد پدر تعمیدی او و هرگاه دختر باشد زنی مادر تعمیدی وی می‌گردد و هرگاه آن طفل یتیم شود پدر یا مادرتعمیدی باندازه توانائی خود باو کمك می‌نمایند و اسم کوچك طفل از روی اسامی کوچك پدر یا مادرتعمیدی انتخاب می‌شود ولی اجباری نیست و می‌توانند نامی دیگر برای طفل انتخاب نمایند ـ مترجم.

ملقب به (وسواسی) نایب‌السلطنه انگلستان بود و دیگری اسقف کلیسای انگلستان که در آن روز معمد محسوب می‌شد .

ولی چون فضای لندن مستور از مه بود نایب‌السلطنه و اسقف کلیسای انگلستان فکر می‌کردند که نخواهند توانست در آن روز ، برای حضور در مراسم تعمید فرزند دوك دو (کنت) بروند زیرا کالسکه از خیابان‌ها عبور نمی‌کرد .

امپراطور روسیه موسوم به (آلکساندر اول) هنگامی که زوجه دوك دو (کنت) باردار بود پیغامی برای دوك فرستاد و گفت میل دارم که پدر تعمیدی فرزند شما بشوم واگر فرزند شما پسر بود اسم کوچکش را آلکساندر بگذارید وهرگاه دختری بدنیا آمد او را موسوم به(آلکساندر) یا (آلکساندرینا) کنید .

دوك دوکنت میل نداشت که امپراطور روسیه پدر تعمیدی فرزندش باشد و نام کوچك خود را روی طفل بگذارد اما نمیتوانست پیشنهاد مردی چون امپراطور روسیه را رد کند .

چون شخصی که پیشنهاد میکند پدریا مادرتعمیدی یك نوزادشود ونام کوچك خود را روی او بگذارد چنین نشان میدهد که از روی لطف و محبت داوطلب آن‌کار شده و رد پیشنهادش ، یك توهین بزرك است و بطریق اولی اگر پیشنهاد دهنده مردی چون امپراطور روسیه باشد نمیتوان پیشنهادش را رد کرد .

ولی آلکساندر اول از روی لطف و محبت نسبت به دوك دوکنت و همسرش پدر تعمیدی نوزاد آنها نمی‌شد بلکه برای مخالفت با (جورج چهارم) نایب‌السلطنه انگلستان داوطلب آن کار گردید .

زیرا امپراطور روسیه میدانست که (جورج چهارم) بطور حتم پدر تعمیدی فرزند دوك دوکنت خواهد شد و نام خود را روی نوزاد خواهد گذاشت و اگر بفهمد که امپراطور روسیه هم پدر تعمیدی نوزاد شده ، سخت متغیر خواهد گردید .

امپراطور روسیه و جورج چهارم ملقب به (وسواسی) خصم یکدیگر

بودند ونمی‌توانستند هم را ببینند و فقط یك چیز سبب شد که آنها پیکار نکنند و آن خطر (ناپلئون) امپراطور فرانسه برای روسیه و انگلستان بود و بیم هر دوی آنها از ناپلئون سبب گردید که علیه وی با یکدیگر متحد شوند و گرچه در آن موقع، (ناپلئون) دیگر امپراطور فرانسه نبود و در زندان جزیره (سنت‌هلن) بسر میبرد ولی حیات داشت وامپراطور روسیه و نایب‌السلطنه انگلستان از مراجعتش می‌ترسیدند.

نایب‌السلطنه انگلستان بپدر و مادر نوزاد دستور داده بود که طفل را اگر پسر بودباسم (جورج) بخوانند واگر دختری بدنیا آمد نام (جورجینا) را رویش بگذارند.

اما دو روز قبل از روز مراسم تعمید اطلاع حاصل کرد که امپراطور روسیه هم پدر تعمیدی نوزاد شده و با خشم دستور داد که از نهادن اسم او روی طفل خودداری نمایند.

پدر و مادر طفل ناچار باطاعت شدند ولی نمی‌توانستند نام امپراطور روسیه را روی نوزاد که دختر بود نگذارند و میدانستند که اسم کوچك دختر، یا یکی از اسامی کوچك او باید (آلکساندرا) یا (آلکساندرینا) باشد[۱].

باری در روز بیست و چهارم ماه ژوئن سال ۱۸۱۹ که یك ماه از عمر دختر دوك دوکنت و همسرش میگذشت طوری فضای لندن از مه اشباع شده بود که نایب‌السلطنه انگلستان و اسقف کلیسای آن کشور فکر کردند که نمیتوانند در مراسم تعمید دختر دوك دوکنت حضور بهم برسانند.

ولی ساعت یازده بامداد، مه زائل شد و وسایل نقلیه در خیابان‌های لندن بحرکت درآمد وچون ساعت دعوت‌هم یازده بامداد بود، نایب‌السلطنه و اسقف کلیسای انگلستان سوار کالسکه‌های خود شدند و در محل مراسم تعمید حضور بهمرسانیدند و دیگران هم آمده بودند.

۱ـ از رسم نامگزاری در انگلستان که روی یك طفل چند اسم میگذاشتند نباید حیرت کرد و ما هم در قدیم همین رسم را داشتیم و روی نوزاد چند اسم میگذاشتند و بعضی از ایرانیان قدیم که نامشان در تاریخ ذکر شده چهار یا پنج اسم دارند ـ مترجم.

قدری بعد از ساعت ۱۲ (ظهر) اسقف کلیسای انگلستان درنمازخانه دختر کوچك را بدست گرفت و خطاب به پدر طفل گفت اسم دختر را چه می گذارید .

دوك دوکنت گفت قرار بود که مااسم اول اورا (جورجینا) بگذاریم ولی والاحضرت نایب‌السلطنه امر کردند که از نهادن اسمشان روی این دختر خودداری شود و اینك برخود ایشان است که نام اول دختر ما را تعیین نمایند .

جورج چهارم بفکر فرو رفت و دیگران هم سکوت کردند و چون سکوت طولانی گردید یکی از شاهزاده خانم‌ها که موسوم به (شارلوت) بود گفت اگر والاحضرت موافقت کنند من پیشنهاد میکنم که اسم (شارلوت) را روی شاهزاده خانم کوچك بگذارند .

نایب‌السلطنه چهره درهم کشید و گفت دختر من که آبله گرفت و مرد موسوم به (شارلوت) بود و من میل ندارم که اسم او روی این دختر گذاشته شود .

شاهزاده خانمی دیگر گفت والاحضرتا آیا اسم (الیزابت) را تصویب می کنید ؟

نایب‌السلطنه باز چهره درهم کشید و همه فهمیدند که با آن نام موافق نیست زیرا الیزابت ملقب به (ملکه باکره) از خانواده سلطنتی (هانور) نبود[1] .

از آن ببعد ، تا یکساعت و نیم بعد از ظهر کسانی‌که در نمازخانه حضور داشتند نام‌هائی را برای این که اسم اول شاهزاده خانم کوچك شود برزبان میآوردند و نایب‌السلطنه که بذاته وسواسی بود نمی‌توانست یکی از آنها راانتخاب کند .

همه ناراحت بودند و بیش از همه اسقف کلیسای انگلستان که نوزاد

۱ـ از خانواده سلطنتی هانور شش پادشاه در انگلستان سلطنت کردند که چهارنفرشان موسوم بودند به (جورج) و پنجمین بنام ویلیام خوانده می‌شد و آخرین آنها ملکه ویکتوریا بود و اسم خانواده سلطنتی کنونی انگلستان (ویندسور) است ـ مترجم.

را روی دو دست داشت ناراحت بود و دوباره مجبور شد که شاهزاده خانم کوچك را روی یك چهارپایه مخملی که مقابل محراب نمازخانه قرار داشت بگذارد و رفع خستگی کند.

عاقبت خود اسقف که خیلی خسته شده بود و میخواست مراجعت کند گفت والاحضرتا، آیا موافق هستید که نام اول شاهزاده خانم کوچك (ویکتوریا) باشد.

نایب‌السلطنه گفت این اسم در گوش ملت انگلستان خوش آهنك نیست.

در آن موقع مادر کودك بسخن درآمد و با لهجه آلمانی خود گفت والاحضرتا چطور این‌اسم بگوش ملت‌انگلستان خوش‌آیند نیست درصورتی که نامدارترین کشتی جنگی انگلستان که در آن دریاسالار (نلسون) در جنك (ترافالکار) فاتح شد باسم (ویکتوری) خوانده می‌شود و من یقین دارم که هر گاه این اسم را روی دختر من بگذارند تمام ملوانان انگلستان اسم (ویکتوریا) را روی سینه یا بازوی خود خالکوبی خواهند کرد.

مادر طفل یك حرف منطقی زده بود ودرانگلستان کسی وجود نداشت که نام (ویکتوری) را که مؤنث آن (ویکتوریا) می‌شود نداند و برای آن نام قائل باحترام نباشد.

نایب‌السلطنه وقتی متوجه شد که همه با آن نام موافق هستند، اسم (ویکتوریا) را برای شاهزاده خانم کوچك تصویب کرد و اسقف نفسی براحتی کشید و دعای تعمید را خواند و نام‌های کوچك شاهزاده خانم را برزبان آورد و مدعوین مراجعت کردند.

در همان روز، و همان کاخ، واقعه‌ای اتفاق افتاد که ذکرش بدون مناسبت نیست و آن اینکه شاهزاده خانم کوچك را مورد تلقیح آبله قرار دادند در صورتی که مادرش با آن کار مخالف بود ومی گفت اگر دخترم را مورد تلقیح آبله قرار بدهند مبتلا بمرض خواهد شد و خواهد مرد ولی دوك دوکنت پدر طفل گفت اگر دخترمان را مورد تلقیح قرار ندهیم آبله خواهد گرفت و خواهد مرد ولی اگر اورا مورد تلقیح قرار بدهیم ممکن

است مصونیت پیدا کند و تا روزی که زنده است مبتلا بآبله نشود و هرگاه براثر تلقیح ، آبله گرفت و مرد ، دوچار سرنوشتی شده که بعد باید بشود و شاهزاده خانم ویکتوریا که بعد ملکه شد اولین کسی است که در انگلستان، یعنی در کشوری که راه جلوگیری از مرض آبله در آن کشف شد مورد تلقیح قرار گرفت .

(دوشس دوکنت) مادر شاهزاده خانم کوچك که یك شاهزاده خانم آلمانی بود مانندبسیاری ازخانم‌های اشراف آلمانی درآن عهد بطالع عقیده داشت و بعد از این که مراسم نامگذاری بانجام رسید طالع‌بینی را احضار کرد و باو گفت که طالع دخترش را ببیند .

طالع‌بین بعد از این که طالع شاهزاده خانم کوچك را دید گفت او ملکه خواهد شد .

مادر پرسید ملکه کدام کشور می‌شود ؟

طالع‌بین گفت این را نمیتوانم بگویم ولی می‌بینم که او روزی ملکه خواهد شد .

(دوشس دو کنت) گفت ولی محقق است که دختر من ملکه انگلستان نمیشود برای این که ده نفر قبل از دخترم وارث تاج و تخت انگلستان هستند .

در خانواده سلطنتی هانور (که گفتیم شش پادشاه داشت و آخرین آنها ملکه ویکتوریا بود) هر سال یك مرتبه کتابی مربوط بوراثت تاج و تخت انگلستان بچاپ میرسید و نسخه‌های کتاب بین شاهزادگان و شاهزاده خانم‌ها تقسیم می‌شد .

علت تجدید طبع کتاب ، در هرسال این بود که هرسال در خانواده سلطنتی انگلستان فرزندانی جدید قدم بدنیا میگذاشتند و هرشاهزاده یا شاهزاده خانم ، که قدم بدنیا مینهاد ، از میراث تاج و تخت برخوردار میگردید منتها از روی سلسله مراتب .

امروز نیز این رسم در انگلستان جاری است و سلسله مراتب وارث تاج و تخت ، بعد از تولد هر نوزاد ، در خانواده سلطنتی تعیین می‌شود ولی

دیگر کتابی راجع باین موضوع چاپ نمی‌کنند وسلسله مـراتب را در پرونده‌های دربار نگاه میدارند .

مادر (ویکتوریا) سلطنت دخترش را در انگلستان محال میدانست چون ده نفر ، قبل از او ، از روی سلسله مراتب وارث تاج و تخت بودند و (دوشش دوکنت) میاندیشید که هرگز دخترش ملکه انگلستان نخواهد شد .

اما بعید نمیدانست که ملکه یکی از کشورهای اروپا شود واگر دخترش همسر یکی از سلاطین یا ولات‌عهد اروپا می‌شد تاج سلطنت برسر مینهاد .

امروز میدانیم تمام کسانی که قبل از ویکتوریا باید در انگلستان سلطنت برسند زندگی را بدرود گفتند و مثل اینکه طبیعت ، ویکتوریا را بوجود آورده بود تا این که بپادشاهی برسد .

وقتی چگونگی مرگ ده تن از وراث تاج و تخت انگلستان را بخوانیم نمی‌توانیم از حیرت خودداری کنیم .

در این عصر ، برای ما قابل قبول نیست که ده نفر جوان یا خردسال، یکی بعد از دیگری درمدتی کوتاه از دنیا بروند و تاج و تخت انگلستان را برای دختری بگذارند که هیچ‌کس تصور نمی‌کرد روزی در انگلستان بسلطنت برسد وگرچه اسمش در مرتبه یازدهم جزو وراث تاج و تخت بود اما مردم سلطنت وی را از محالات میدانستند .

در دوره کودکی ، اسم شاهزاده خانم ویکتوریا اسم امپراطور روسیه یعنی (آلکساندرینا) شد و چون تلفظ آن اسم مشکل بود اورا (دریـنـا) خواندند و نظر باین که در زبان انگلیسی صدای (دال) در آغاز قسمتی از کلمات و اسامی تلفظ نمی‌شود اورا باسم (رینا) نامیدند .

با این که (ویکتوری) اسم کشتی نامدار دریاسالار فاتح انگلیسی بود همانطور که نایب‌السلطنه به مادرشاهزاده خانم کوچك، درروزاجرای‌مراسم تعمید گفت انگلیسیها نمیتوانستند اسم (ویکتوریا) رابراحتی تلفظ نمایند و اسم (رینا) راکه مصغر آلکساندرینا بودبرآن ترجیح دادند ودرتمام دوران

کودکی تا سن ده سالگی ملکه آینده انگلستان باسم (رینا) خوانده می‌شد.

وقتی ویکتوریا بدنیا آمد انگلستان بطوریکه گفته شد دارای نایب‌السلطنه بود .

وقتی می‌گوئیم کشوری دارای نایب‌السلطنه می‌باشد بدین معنی است که پادشاه دارد و پادشاه انگلستان باسم جورج سوم خوانده می‌شد و هنگام تولد شاهزاده خانم ویکتوریا هشتاد و یك سال از عمرش میگذشت .

علت این که با وجود پادشاه برای انگلستان نایب‌السلطنه تعیین کردند این که (جورج سوم) که زمین‌گیر بود نمی‌توانست وظائف سلطنت را بانجام برساند و علاوه بربیماری از حواس عادی برخوردار نبود ونسیان داشت و نمی‌توانست افراد را بشناسد و وقایع گذشته را بخاطر بیاورد .

در بین سلاطین انگلستان (جورج سوم) از آزادی ، چیزی مخصوص می‌فهمید که مغایر با نظریه سلاطین دیگر بود[1] .

سلیقه جورج سوم را در مورد آزادی بعضی نمی‌پسندیدند و پس از این که زمین‌گیر شد و در انگلستان نایب‌السلطنه انتخاب کردند ، بعضی خوشحال شدند .

قبل از اینکه جورج سوم در سن هشتاد و دو سالگی زندگی را بدرود بگوید وپسرش جورج چهارم که نایب‌السلطنه بود پادشاه انگلستان شود پدر شاهزاده خانم کوچك ، یعنی دوك دوکنت زندگی را بدرود گفت .

دوك دوکنت که دخترش (ویکتوریا) را خیلی دوست داشت در ماه ژانویه سال ۱۸۲۰ میلادی که شاهزاده خانم خردسال هفت ماهه بود تصمیم گرفت که دخترش را برای تماشای رژه ارتش ببرد .

آن روز ، از روزهای سرد انگلستان بود و بادی منجمد کننده ازطرف

۱ــ نویسنده این سرگذشت چون انگلیسی است (جورج سوم) را مورد انتقاد قرار نمیدهد و نمیگوید که وی با آزادی مخالف بود و آن پادشاه در تاریخ انگلستان و اروپا از لحاظ مخالفت باآزادی شهرت دارد و در زمان او بودکه کشوری که امروز باسم ایالات متحده آمریکا خوانده می‌شود از دست انگلستان بدر رفت و هرگاه جورج سوم با آزادیخواهان و استقلال‌طلبان آمریکا مخالفت نمیکرد شاید امروز هم کشور ایالات متحده آمریکا مثل کانادا و استرالیا و زلاند جدید از کشورهای مشترك‌المنافع انگلستان بشمار میآمد ــ مترجم.

شمال میوزید .

مادر ویکتوریا بشوهرش گفت اگر این دختر را بیرون ببری بیمار خواهد شد و از آن گذشته، یك دختر هفت ماهه از تماشای رژه ارتش لذت نمی‌برد.

ولی دوك دوکنت بهمسرش گفت که باو لباس زیاد گرم بپوشان که سرما نخورد و اما این که میگوئی دخترما ازتماشای رژه ارتش لذت نمی‌برد من دیده‌ام که خیلی از صدای موزیك محظوظ می‌شود و دست‌ها را تکان می‌دهد و جیغ میزند.

دوك دوکنت برادر کوچك نایب‌السلطنه و (پسر جورج سوم) ویکتوریای کوچك را در بر گرفت و او را بتماشای رژه برد.

نایب‌السلطنه وقتی برادر را با آن طفل دید حیرت‌زده پرسید این طفل را برای چه آورده‌اید؟

پدر (ویکتوریا) گفت میخواهم دخترم امروز تفریح کند.

مرگ پدر ویکتوریا

در واقع وقتی دسته موزیك مقابل جایگاه مخصوص نایب‌السلطنه و شاهزادگان و افسران ارشد ارتش و رجال غیر نظامی انگلستان قرار گرفت و رژه شروع شد ویکتوریای کوچك با این که بیش از هفت ماه نداشت ابراز شادمانی میکرد و دست‌ها را تکان میداد و گاهی از شادی جیغ میزد.

هنوز رژه بانتها نرسیده بود که دوك دوکنت از سرما مرتعش شد ولی پایداری کرد تا این که رژه خاتمه یافت و ویکتوریا را بخانه برگردانید و بمادرش سپرد و باو گفت من میلرزم و تصور میکنم که سرما خورده‌ام.

همان شب دوك دوکنت تب کرد اما ویکتوریای کوچك سرمانخورد و دوچار تب نشد.

روز بعد، طبیب دربار انگلستان بر بالین دوك دوکنت آمد و او را معاینه کرد و گفت والاحضرت سرما خورده است و باید جوشاندنی و غذای رقیق بخورد و استراحت نماید.

روز دوم حال دوك دوکنت بدتر شد و دچار سرفه گردید.

پزشك هنگام معاینه گوش را روی سینه بیمار نهاد و شنید که درون سینه مریض صدای کاغذپاره پنجره میآید و صدای مزبور از اصطلاحات طبی آن زمان بود و در دانشکده‌های پزشکی آن را تدریس میکردند.

شیشه پنجره در قرن نوزدهم میلادی گران بود و در بسیاری از خانه‌ها وقتی شیشه پنجره می‌شکست بجای آن کاغذی به قاب شیشه می‌چسبانیدند و آن کاغذ گرچه نور را وارد اطاق نمیکرد اما از سرما ممانعت می‌نمود و

گاهی اتفاق میافتاد که آن کاغذ هم پاره می‌شد و وقتی باد بر آن میوزید صدائی مخصوص از کاغذپاره بگوش میرسید و پزشکان آن صدا را از علائم بالینی برای تشخیص بیماری ذات‌الریه کرده بودند و بمحصلین می‌آموختند که گوش را روی سینه بیمار که دچار تب شده بگذارند و بصدای ریه او گوش بدهند و اگر شنیدند که از ریه بیماری صدائی چون صدای کاغذپارهٔ پنجره میآید بدانند که مبتلا بذات‌الریه شده است.

امروز یك انژکسیون (پنی‌سیلین) بیماری ذات‌الریه را مداوا میکند و بیمار را از خطر میرهاند ولی در آن دوره تا نیمه اول این قرن مرض ذات‌الریه داروی مخصوص نداشت و پزشکان آن بیماری را با داروهای عمومی درمان میکردند.

داروهای عمومی اطباء در بیماری دوك دوکنت که هر دو ریه‌اش مجروح شده بود موثرواقع نشد و دوك درحالی که تقریبا جوان بود، روز ۲۳ ماه ژانویه ۱۸۲۰ میلادی زندگی را بدرود گفت

ویکتوریای کوچك براثر مرگ پدر در سن هشت ماهگی یتیم شد.

با این که پدر ویکتوریا دختر کوچکش را خیلی دوست داشت وقبل از مرگ مدتی آن دختر را روی سینه خود قرار داد ویکتوریا نتوانست قیافه پدر را بخاطر بسپارد وبعد از این‌که بزرگ شد هر زمان‌که میخواست قیافه پدر را بخاطر بیاورد تصویرش را از نظر میگذرانید.

از دوك دوکنت تصویری وجود دارد که در سال ۱۸۱۸ میلادی و دو سال قبل از مرگ او، ترسیم شده و تقریبا جوان بوده و قیافه‌ای دلپسند داشته ولی چون وقتی‌که زندگی را بدرود گفت ویکتوریا هشت ماهه بود، قیافه پدر در حافظه دختر نقش نبست.

امروز علمای زیست شناس میگویند که کودك اگر کودن نباشد از سن ۹ ماهگی ببعد، قیافه‌ها را بخاطر می‌سپارد و هنگامی که بزرگ شد می‌تواند آن قیافه‌ها را بخاطر بیاورد.

ویکتوریا باهوش بود اما سنش اقتضا نمیکرد که قیافه‌پدر را بحافظه

بسپارد و در خاطرات خود نوشته است، (افسوس که من پدرم را ندیدم).

بعد از مرگ پدر ویکتوریای کوچك یتیم شد و یتیمی عارضه‌ایست که حتی برای شاهزادگان دردآور است.

دیگر کسی نبود که ویکتوریای کوچك را در کالسکه بنشاند و به تماشای رژه ارتش ببرد و کسی نبود که شاهزاده خانم کوچك را در دکان‌های عروسك فروشی آزاد بگذارد که با حرکات دست و جیغ‌زدن هر عروسك را که میل دارد انتخاب کند ولو قیمت آن خیلی گران باشد.

بعد از مرگ دوك دوکنت همسرش دوچار مضیقه مالی شد زیرا دوك غیر از قرض، میراثی از خود باقی نگذاشته بود.

دوك دوکنت در زمان حیات سالی سی‌هزار لیره مستمری دریافت میکرد و بعد از مرگش آن مستمری قطع شد و بعد از مراجعه بآئین‌نامه‌ها و تبصره‌ها برای همسرش و ویکتوریای کوچك سالی سه هزار لیره مستمری تعیین کردند که میشد ماهی دویست و پنجاه لیره و با آن مبلغ، همسر بیوه دوك دوکنت نمی‌توانست طوری زندگی کند که موافق شان شوهر متوفایش باشد.

یگانه میراثی که دوك دوکنت برای زن و دخترش باقی نهاد عبارت بود از انواع ساعت‌های دیواری و رومیزی که هنوز قسمتی از آن ساعت‌ها در دربار انگلستان هست و ویکتوریا بعد از این که بزرك شد با آن ساعت‌ها بازی میکرد.

بعضی از آن ساعت‌ها که امروز در موزه سلطنتی انگلستان دیده می‌شود جزو اشیای عتیقه و قیمتی است ولی در آن موقع ارزش نداشت و مادر ویکتوریا نمی‌توانست با فروش آن ساعت‌ها، نقص هزینه زندگی را جبران نماید.

ولی مادر و دختر از حیث مسکن در مضیقه نبودند و بعد از مرگ دوك دوکنت در کاخ مسکونی خود موسوم به کاخ (زینگتون) بسر میبردند.

تا وقتی که ویکتوریا بسه سالگی رسید، مادرش از حیث تامین هزینه

زندگی در زحمت بود ولی در آن موقع مستمری مادر و دختر را سالی پنج هزار لیره کردند و گشایشی در زندگی آنها حاصل شد.

ویکتوریای کوچك وقتی براه افتاد، محبت همه را جلب کرد و در سن دو سالگی با چشم‌های آبی و موهای سیاه وقتی از وسط گل‌های باغ خانه خودشان عبور مینمود هر که آن دختر را می‌دید فکر میکرد که یك گل جاندار است که از وسط گل‌های بیجان عبور مینماید.

سال بعد در فصل گل، عمه ویکتوریا چند روز بخانه زن برادر خود آمد تا او و (ویکتوریا) ی کوچك را که درتمام قلوب تولید محبت میکرد ببیند و یك نقاش، بدستور عمه روزها بآن خانه میرفت و در حالی که عمه ویکتوریا کنار گل‌ها نشسته بود شکل او را می کشید.

ویکتوریای کوچك هر وقت از تفریح بین گل‌ها و بازی با سك کوچك خود خسته میشد کنار نقاش میایستاد و طرز کارش را تماشا میکرد و یك روز مایل شد که قلم موی نقاش را بدست بگیرد و نقاشی کند و دو روز با کمك نقاش تمرین کرد و روز سوم یك گل کشید و نقاش بمادرش گفت والاحضرتا دختر شما بعد از این که بزرك شد اگر کار کند از نقاشان برجسته انگلستان خواهد گردید چون دارای استعداد زیاد است.

امروز ، دانشمندان آموزش و پرورش میگویند که بهترین دوره‌ها برای تحصیل طفل ازدوسالگی تا سه سالگی است چون درهمین دوره کوتاه است که طفل زبان مادری و ملی را فرا میگیرد.

استعدادی که شاهزاده خانم کوچك برای نقاشی بروز داد استثنائی بود چون گرچه کودکان از دوسالگی تا سه سالگی زبان ملی را می‌آموزند و در همان دوره میتوان یك زبان خارجی بآنها آموخت اما هنوز بر نوشتن مسلط نشده‌اند تا چه رسد باین که نقاشی نمایند مگر این که نظریه بعضی از علمای آموزش و پرورش را مشعر بر اینکه در کودك ذوق نقاشی هم (اگر سرمشق داشته باشد) بین دو وسه سالگی پدیدار میشود، معتبر بدانیم.

ویکتوریا بطوری که آن نقاش پیش‌بینی کرد یك نقاش برجسته شد و تصاویری که کشیده امروز در موزه‌های انگلستان و چند کشور موجود

است و یکی از آن تصاویر، شکل خود اوست که مقابل آئینه ترسیم گردیده و آن شکل را هنگامی کشید که از بستر بیماری برخاسته بود و ما در جای خود راجع بآن بیماری صحبت خواهیم کرد.

ویکتوریا در سنین سه سالگی و چهار سالگی زبان آلمانی را از مادر و مقدمات زبان فرانسوی را که تحصیل آن برای تمام شاهزادگان و اشراف انگلستان اجباری بود فرا گرفت.

در سن شش سالگی برای شاهزاده خانم کوچك یك معلم موسیقی استخدام کردند و یك پیانوی کوچك بخانه آوردند و ویکتوریا را پشت ان نشانیدند.

وقتی معلم موسیقی شروع به تعلیم کرد شاهزاده خانم کوچك گفت مشکل است و آیا یك درس آسان موسیقی برای شاهزاده خانم‌ها وجود ندارد.

معلم موسیقی گفت افسوس والاحضرتا که برای شاهزاده خانم‌ها هیچ درس آسان و مخصوص وجود ندارد و آنها هم باید مثل دیگران فن موسیقی را فرا بگیرند.

در هفت سالگی، ویکتوریا نوشتن زبان انگلیسی را بقدری آموخت که میتوانست به اندازه رفع احتیاجات خود نامه بنویسد و از همان موقع دفترچه یادداشت فراهم کرد و روز بروز، خاطرات خود را در آن مینوشت و بعد از این که بزرك شد و به سلطنت رسید تا آخرین روز زندگی ان روش را ادامه داد ولی در تمام یادداشت‌های روزانه دوره سلطنتش که شصت و چهار سال طول کشید یك سطر مطلب سیاسی وجود ندارد.

یك قسمت از چیزهائی که شاهزاده خانم کوچك، در دفترچه‌های خاطرات خود مینوشت مربوط بود به (داش) سك او.

آن سك را بعد از تولد شاهزاده خانم ویکتوریا بخانه آوردند و در آن موقع توله بود و با شاهزاده خانم بزرك شد و پیوسته با ویکتوریا بسر میبرد و هیچ‌وقت او را ترك نمیکرد.

در هرجا که ویکتوریا بود آن سك هم دیده میشد و وقتی شاهزاده

خانم به ده‌سالگی رسید (داش) که رفیق وهمبازی دوران کودکی ویکتوریا بود مرد .

قبرآن سك هنوز در منطقه ییلاقی (آدلائید) انگلستان دیده میشود و هرکس ازکنار قبر عبورکند این عبارات را روی سنك قبر میخواند .

(این جا آرامگاه (داش) سك محبوب والاحضرت شاهزاده خانم ویکتوریا است که بی‌ریا نسبت به شاهزاده خانم با محبت و وفادار بود و بهمین جهت هرگز شاهزاده خانم از مرك او تسلی نخواهد یافت و تو ای خواننده اگر میل داری در دوران زندگی دوستت بدارند و بعد از مرك بر تو گریه بکنند از داش سرمشق بگیر) .

یك روز داش از روی بازیگوشی از دروازه کاخ زینگتون (مسکن ویکتوریا و مادرش) خارج شد و در همان موقع کالسکه‌ای رسید .

راننده کالسکه وقتی دیدکه سگی از آن کاخ خارج شد با سرعت هرچه تمامتر ترمزکالسکه را کشید ولی اسب‌ها حرکت میکردند با اینکه چرخ‌ها متوقف شده بود چون اسبها حرکت میکردند یك دست داش زیر یکی از چرخها رفت ولی بطرزی که دام‌پزشك حمل براعجاز نموداستخوان دست نشکست و فقط کوفتگی پیدا کرد .

از آن روز ببعد، شاهزاده خانم کوچك هر بامداد که از خواب برمیخاست و سگ با وفای خود را مجروح و ناراحت می‌دید بسیار اندوهگین می‌شد، زیرا از حالت سگ دریافته بود که جراحت وی بزودی بهبود نخواهد یافت و دست سگ باوفای او مدت زیادی در پانسمان خواهد ماند.

ویکتوریا ومادرش مثل شاهزادگان درفصل تابستان به‌ییلاق میرفتند و محل ییلاقی آنها آدلائید بود (همانجائی که سك ویکتوریا در آنجا مرد) .

در آنجا رودخانه‌ای جریان داردکه بنام (آدلائید) خوانده میشود و رودخانه‌ایست کوچك و کم‌آب معهذا آن‌آب برای دختری کوچك چون

ویکتوریا خطرناك بود .

یك روز در حالی که ویکتوریای کوچك کنار رودخانه بازی میکرد بمناسبت جذبه‌ای که آب برای تمام کودکان دارد در رودخانه افتاد بدون این که مادرش که قدری دورتر، کنار رودخانه بود بفهمد که دخترش در آب افتاده ولی داش مواظب بود، و همین که دید که ویکتوریا در آب افتاده خیز برداشت و خود را در رودخانه انداخت و دامان پیراهن دختر کوچك را گرفت و کشید و اورا از جائی که عمق آب زیاد بود به مکانی آورد که سر طفل از آب خارج شد و آنوقت طوری عوعو کرد که توجه مادر ویکتوریا را جلب نمود و مادر دوید و دختر خود را بلندکرد و سرنگونش نمود تا اینکه آب از بدنش خارج شود و در آن روز ، اگر مراقبت داش نبود و فوری خود را در آب نمیانداخت و ویکتوریا را کنار رودخانه نمیآورد، قبل از این که مادر طفل متوجه شود ، ویکتوریا بهلاکت میرسید .

تا آن روز داش فقط محبوب ویکتوریا بود و از آن ببعد محبوب مادرش نیز شد چون آن زن فهمید که داش دخترش را از مرك نجات داده است .

ویکتوریای کوچك

وعمویش پادشاه انگلستان

در سال ۱۸۲۶ میلادی که ویکتوریا هفت ساله بود، میتوانست بزبان فرانسوی تکلم نماید و در تابستان آن سال هنگامی که شاهزاده خانم کوچك ومادرش درییلاق آدلائید بودند ازطرف جورج چهارم ملقب به (وسواسی) که بعد از مرك پدر، پادشاه انگلستان شد، پیغامی به مادر ویکتوریا رسید که مادر و دختر بکاخ (ویندسور) منتقل شوند تا این که شاه آنها را ببیند.

جورج چهارم که در آن موقع فرزند نداشت از دیدن برادرزاده خود ویکتوریا شادمان شد و او را دربر گرفت و بوسید و عصر همان روز، برای این که ویکتوریای کوچك را با خود بگردش ببرد او را سوار درشکه کرد.

ویکتوریا سوار کالسکه شده بود ولی تا آن روز، نمیدانست که سوار شدن بر درشکه چه کیفیت دارد (انگلیسی‌ها درشکه را فایتون میگفتند و این اصطلاح وارد زبان فارسی شد و تا سی سال قبل هموطنان ما درشکه را که یك کلمه روسی است فایتون میخواندند ــ مترجم).

هنگامی که شاه میخواست ویکتوریا را سوار بردرشکه کند مـادرش رنك برصورت نداشت.

شاهزاده خانم کوچك که متوجه وحشت مادر شد باو گفت مادر عزیز نترس، طوری نخواهد شد.

اما شاهزاده خانم آلمانی از این نمی‌ترسید که دخترش از درشکـه پرت شود بلکه از این میترسید که پادشاه انگلستان که فرزند ندارد دختر او

را برباید و دیگر پس ندهد.

آن وحشت بی‌مورد بود و جورج چهارم قصد نداشت ویکتوریای کوچك را برباید ولی شاهزاده خانم آلمانی آن‌طور فکر میکرد.

آن روز ویکتوریا از سواری در درشکه خیلی لذت برد و برای ابراز تشکر نسبت به عموی خود او را بوسید در صورتی‌که اولین‌بار بود که عمویش بطور خصوصی وی را میپذیرفت.

ویکتوریا هرسال‌چندمرتبه عموی خودرا میدید ولی پادشاه انگلستان نسبت باو ابراز محبت نمیکرد و در تابستان آن سال، محبت شاهزاده خانم کوچك در قلب جورج چهارم جا گرفت.

جواب‌های کودکانه و صادقانه ویکتوریا در پادشاه انگلستان خیلی اثر میکرد و علاقه‌اش بدختر کوچك بیشتر میگردید.

يك روز شاه از ویکتوریا پرسید در این‌کاخ (کاخ ویندسور ـ مترجم) چه چیز را دوست‌داشتنی‌تر می‌بینی؟

(ویکتوریا) جواب داد شما را دوست داشتی‌تر می‌بینم.

شاه به تصور این‌که ویکتوریا میخواهد باو تملق بگوید (در صورتی که سن آن دختر مقتضی تملق‌گفتن نبود زیرا عقلش نمیرسید که میتوان تملق‌گفت) پرسید برای چه مرا دوست‌داشتنی‌تر میدانی؟

شاهزاده خانم کوچك جواب داد برای این‌که شما از همه بیشتر مرا دوست میدارید.

يك روز يك دسته از نوازندگان و خوانندگان اطریشی اهل منطقه تیرول (واقع در جنوب اطریش ـ مترجم) با لباس محلی خود بکاخ ویندسور آمدند که بنوازند و بخوانند و شاه چون میدانست برادرزاده‌اش، تحصیل موسیقی میکند از او پرسید کدام آهنك را دوست میداری تا برایت بنوازند.

شاهزاده خانم کوچك جواب داد من آهنك (خداوند پادشاه را پاینده بدارد) دوست دارم.

این جمله مصراع اول سرود ملی انگلستان است و تمام انگلیسی‌ها

آن را میدانند .

دختر کوچك ، نمیخواست که تملق بگوید برای اینکه یك دختر هفت ساله نمی‌تواند بفهمد که با تملق میتوان کسی را مجذوب کرد .

آنچه ویکتوریا گفت از دلش برخاست و بهمین جهت در شاه خیلی اثر کرد .

یك روز که ویکتوریا پیراهنی سفید و گلدار دربرداشت و یك کلاه حصیری بزرك تابستانی مزین بروبان قرمز برسرنهاده بود با سك خود داش وسط گل‌های باغ ویندسور میدوید وهمان موقع باغبان‌باشی رسید و بانك زد این دختر کیست که گل‌های ما را لگدمال میکند .

ویکتوریا صدای باغبان‌باشی را شنید و توقف کرد و برگشت و بـاو گفت گل‌ها مال شما نیست بلکه مال عموی من است .

باغبان‌باشی که تا آن‌موقع ویکتوریا را ندیده بـود و نمی‌شناخت پرسید عموی شما کیست ؟

ویکتوریا گفت عموی من اعلیحضرت پادشاه انگلستان است .

آنوقت باغبان‌باشی ویکتوریا را شناخت چون شنیده بود که دختر دوك دوکنت متوفی با مادرش بکاخ ویندسور آمده‌اند .

داش که متوجه شد باغبان‌باشی بصاحبش پرخاش نمود بشدت بطرف او عوعو کرد و باغبان‌باشی کلاه از سربرداشت و سر فرود آورد و گفت والاحضرتا تقاضا میکنم که معذرت مرا بپذیرید و مرا ببخشید .

تا آن روز شاهزاده خانم کوچك در باغ ویندسور وسط گل‌ها ندویده بود چون فرصتی بدست نیاورد که ببازی عادی خود بپردازد و از آن روز ببعد هرروز وسط گلها میدوید و باغبان‌ها جرئت نداشتند که او را از آن کار منع کنند .

در تابستان همان سال ملکه ده ساله کشور پرتقال بکاخ ویندسور آمد.

چون ملکه پرتقال خردسال بود یك شورای نیابت سلطنت آن کشور را اداره میکرد تا روزی که ملکه بسن بلوغ برسد و خود زمام امور را بدست بگیرد .

طوری ملکه پرتقال در کاخ ویندسور به ویکتوریا علاقمند شد ــ در صورتی که سه‌سال از او بزرگتر بود ــ که روزی که دوره توقفش در آن کاخ تمام شد و باید مراجعت نماید، هنگام خداحافظی با ویکتوریا بگریه درآمد و ویکتوریا به ملکه پرتقال که موسوم بود به (ماریا ــ دو ــ گلودیا) گفت علیاحضرتا اگر مادرم اجازه بدهد من روزی نزد شما خواهم آمد.

در آن موقع یکی از درباریان انگلستان نوشت شاهزاده خانم کوچك ما، (یعنی ویکتوریا) در قبال ملکه پرتقال یك دختر سبك‌سر و بی‌مبالات جلوه میکند و ملکه پرتقال متین و با وقار میباشد و واقعیت این است که ویکتوریا با نشاط و سریع‌الانتقال و علاقمند ببازی و جست و خیز بود در صورتی که ملکه ده ساله پرتقال میل ببازی و دوندگی نداشت و بیشتر مایل بود بنشیند و خود را با قلاب‌دوزی یا بافندگی مشغول کند.

قبل از این‌که دوك دو کنت پدر ویکتوریا زندگی را بدرود بگوید میرآخور خود موسوم به (کانرای) را پیشکار همسرش کرد و گفت که بعد از مرك او کانرای باید خانه و همسرش را اداره نماید.

کانرای چون بموجب وصیت پدر ویکتوریا پیشکار همسر بیوه‌اش شده بود خود را قیم شاهزاده خانم کوچك فرض میکرد و در کارهائی مداخله مینمود که خارج از حدود وظائف یك پیشکار بود.

هروقت که شاهزاده خانم کوچك بازیچه‌ای بالنسبه گران میخواست پیشکار، بعنوان این که پول ندارند، از خرید آن بازیچه خودداری مینمود.

مدت سه سال شاهزاده خانم کوچك آرزو داشت که یك اسب کوچك از نژاد (تاتو) برایش خریداری نمایند تا اینکه سوارش شود[1].

ولی پیشکار پیوسته بعنوان این که مادر ویکتوریا درآمد کافی ندارد از خرید اسب کوچك خودداری میکرد در صورتیکه آن زمان درانگلستان و سایر کشورهای اروپا قیمت اسب ارزان بود و بعد از اینکه اتومبیل اختراع شد، چون دیگر مردم اسب، پرورش نمیدادند بهای آن گران شد و اسبی که در زمان کودکی ملکه ویکتوریا در انگلستان سه یا چهار لیره

۱ــ در انگلستان نژاد تاتو را (پانی) می‌خوانند ــ مترجم.

ارزش داشت اکنون پانصد برابر آن ارزش دارد و بهای اسب‌هائی که در مسابقه‌های اسب‌دوانی سبقت میگیرند، خیلی بیش از آن است.

(کان‌رای) مردی بود ممسك و سخت‌گیر و اندك‌بین، و چون خود در زندگی امساك میکرد منتظر بود که دوشش دوکنت مادر ویکتوریا و شاهزاده خانم کوچك هم مثل او امساك کنند.

درانگلستان حتی فرزندان بعضی از عطاران و ذغال فروشان اسب‌های کوچك از نژاد تاتو داشتند و سوار آن میشدند ولی شاهزاده خانم کوچك فاقد اسب بود و هرقدر هم التماس میکرد که برایش یك اسب خریداری کنند پیشکار مادرش بعذر این که پول ندارد از خرید اسب خودداری مینمود.

کان‌رای با اینکه قبل از پیشکار شدن میرآخور دوك دوکنت بود و در دربار انگلستان بسر می‌برد و باید دارای نظری بلند باشد هرنوع هزینه را خارج از حدود هزینه خوراك و پوشاك، اسراف میدانست و عقیده داشت که باید از اسراف پرهیز کرد.

پیشکار آلوبالو نمی‌خرید

در مورد خوراك و پوشاك هم، پیشکار مزبور، صرفه‌جوئی را رعایت میکرد و وقتی که شاهزاده خانم ویکتوریا به پنج سالگی رسید در آن سال، بعذر این که قیمت آلوبالو گران است در فصل میوه مزبور از خرید آلوبالو برای شاهزاده خانم کوچك که آن میوه را دوست میداشت خودداری کرد.

وقتی شاهزاده خانم خرد سال به پنج سالگی رسید پرستارش را عوض نمودندو به صوابدید مادرش یك خانم آلمانی باسم (لزن) را پرستار شاهزاده خانم کردند.

لزن زنی بود با محبت و فاضل اما ضعیف‌البنیه و همواره از یك مرض مینالید.

گاهی معده‌اش بدرد میآمد و زمانی دوچار تنگی نفس میشد و یك روز از بام تا شام از سر درد مینالید.

اما از نخستین روز که وارد خدمت آن خانواده شد علاقه‌ای زیاد نسبت بشاهزاده خانم کوچك پیدا کرد و هم‌اوست که ذوق و عادت یادداشت نویسی را در ویکتوریا بیدار کرد و آن شاهزاده خانم که بعد ملکه شد تا آخرین روز زندگی که توانائی داشت قلم به دست بگیرد یادداشت نوشت.

بعد از این که لزن پرستار شاهزاده خانم کوچك شد، گاهی اورا از کاخ برای گردش بیرون میبرد وهنوز موقعی نرسیده بود که مادر ویکتوریا تصور میکرد که دخترش از طرف پادشاه انگلستان (عموی او) ربوده خواهد شد (و گفتیم آن یك تصور بدون اساس بود) و لذا اجازه میداد

که پرستار آلمانی، شاهزاده خانم کوچك را از کاخ خارج کند و بگردش ببرد.

یك روز که اورا بگردش برده بود از مقابل یك دکان میوه فروشی عبور کردند.

چشم شاهزاده خانم کوچك در دکان به آلوبالو افتاد و با انگشت آن را به پرستار نشان داد.

خانم پرستار گفت بهتر این است که برویم و بعد از مراجعت یکی از خدمه را بفرستیم که آلوبالو خریداری کند.

دکاندار شاهزاده خانم کوچك را شناخت و اگر هم نشناخت باری تشخیص داد که آن دختر کوچك، از اشراف است و ظرفی را که آلوبالو در آن بود برداشت و به شاهزاده خانم کوچك نزدیك شد و گفت خواهش میکنم بردارید.

ویکتوریا از برداشتن آلوبالو خودداری کرد و صاحب دکان پیشنهاد خود را تجدید نمود و باز ویکتوریا از برداشتن آلوبالو خودداری کرد تا این که خود صاحب دکان یك چنك آلوبالو برداشت و در دو دست دختر کوچك ریخت و خانم لزن از دکاندار تشکر کرد و با شاهزاده خانم کوچك دور شد و بعد از اینکه قدری رفتند خانم پرستار از دختر کوچك پرسید برای چه با آن همه اصرار میوه فروش خود شما آلوبالو برنداشتید.

دختر خردسال گفت برای این که دست من کوچك است و نمیتوانستم بیش از چند آلوبالو بردارم ولی دست میوه فروش بزرك بود و این همه آلوبالو بمن داد.

هنوز سن پنج سالگی شاهزاده خانم تمام نشده بود که خانم لزن بهتر دانست برای این که شاهزاده خانم تنها نباشد با چند نفر از همسالان خود درس بخواند و هر روز همسالان ویکتوریا بخانه‌اش میآمدند و با او درس می‌خواندند.

یکی از آنها دو روز غیبت کرد و بعد از اینکه آمد به خانم لزن گفت علت این که دو روز نیامد این‌بود که مادرش، یك برادر کوچك باو داد.

آنوقت شاهزاده خانم کوچك خطاب به خانم لزن گفت اورا تنبیه نکنید زیرا در این واقعه تقصیر ندارد.

از این داستان‌ها که نشانه‌ای از هوش شاهزاده خانم ویکتوریا در دوره کودکی میباشد متعدد است و شاهزاده خانم کوچك بیش از همسالان خود استعداد و قریحه داشت.

داستان مربوط به آلوبالو که گفته شد نه از آن لحاظ بود که خانم لزن نمیخواست برای شاهزاده خانم خردسال آلوبالو خریداری نماید و با این که پیشکار دوشس دو کنت سخت‌گیری میکرد خانم لزن میتوانست و میخواست که از پول خود آلوبالو خریداری نماید اما مرتبه شاهزادگی ویکتوریا مانع از این بود که وی بتوسط پرستار خود در دکان میوه فروشی آلوبالو خریداری کند و بهمین جهت خانم لزن گفت که بعد از مراجعت، یکی از خدمه را خواهند فرستاد که میوه خریداری نماید و در همان موقع در کاخ (زینگتون) مسکن شاهزاده خانم ویکتوریا و مادرش میوه‌های دیگر بود و فقط آلوبالو وجود نداشت.

خانم لزن برای تعلیم و تربیت شاهزاده خانم ویکتوریا فداکاری کرد و از همه چیز خود صرفنظر نمود.

از روزی که آن زن وارد کاخ (زینگتون) شد تا روزی که سرپرست شاهزاده خانم ویکتوریا بود هیچیك از دوستان و خویشاوندان خود را در آن کاخ نپذیرفت و میگفت که پذیرفتن خویشاوندان و دوستان اورا از وظیفه‌ای بزرگ که در مورد ویکتوریا دارد باز میدارد (ویکتوریا را هنوز (درینا) میخواندند که مخفف (آلکساندرینا) میباشد).

خانم لزن برای این که سرمشقی خوب جهت شاهزاده خانم خردسال باشد بتمام وظائف مذهبی خود عمل نمود و هیچکاری را که باید امروز بانجام برساند موکول به فردا نکرد و بشاهزاده خانم میفهمانید که کار امروز باید همین امروز بانجام برسد زیرا فردا کارهای دیگر پیش خواهد آمد که باید به انجام رسانید.

با این که خانم لزن شاهزاده خانم کوچك را تشویق و وادار کرد

که هر روز خاطرات خود را در کتابچه‌ای بنویسد خود او دفتر نوشتن خاطرات نداشت و داشتن آن دفتر را خطرناك میدانست .

او می‌فهمید که خاطرات زنی مانند وی غیر از خاطرات دختر بچه‌ای چون ویکتوریا میباشد .

خانم لزن میاندیشید که انسان نباید خاطرات خود را بنویسد وبرای آیندگان باقی بگذارد و اگر مینویسد باید صدیق باشد و از ریا بپرهیزد و در غیر آن صورت به خود خیانت کرده است .

اگر خاطرات خود رااز روی صداقت مینوشت و آن نوشته بدست شاهزاده خانم ویکتوریا میرسید و آن را میخواند برای آن شاهزاده خانم کوچك خطرناك بود .

چون دنیای یك زن بالغ و نحوه قضاوت و استنباط او غیر از دنیا و قضاوت و استنباط یك دختر بچه است .

اگر خانم لزن در نوشتن خاطرات ، ریاکار میشد و خاطرات خود را غیر از آنچه بود و میاندیشید مینوشت ، بخود خیانت مینمود و هر گاه خاطرات خود را از روی صداقت می‌نوشت برای شاهزاده خانم کوچك خطرناك بود .

لذا از نوشتن خاطرات صرف‌نظر کرد وامروز ازاو که مدتی سرپرست شاهزاده خانم ویکتوریا بوده و در تکوین روح آن دختر اثر داشته ، خاطراتی وجود ندارد .

خانم لزن با این که در نیمه اول قرن نوزدهم میزیست و از واقعیت‌ها بلکه میتوانیم بگوئیم قوانین آموزش و پرورش در این عصر اطلاع نداشت میدانست که نباید با غریزه بازیگوشی و کنجکاوی طفل مخالفت کرد وگرنه در او تولید عقده و بدبینی میکند .

هروقت که شاهزاده خانم کوچك از درس خواندن و نوشتن فارغ میشد و می‌خواست بازی کند خانم لزن آزادش میگذاشت تا این که با همبازی‌هایش که همدرسان وی نیز بودند بازی کند و اگر همبازی‌ها حضور نداشتند خود خانم لزن با شاهزاده خانم کوچك بازی میکرد و برای

تنوع، هربار یك بازی جدید را پیش میگرفت واکثر بازیچه‌های ویکتوریا که اینك در موزه سلطنتی هست وبخصوص عروسك‌های اوبا کمك وانتخاب خانم لزن فراهم گردید و آن عروسك‌ها اینك جزو اشیای عتیقه بشمار میآید.

یکی از خدمات خانم لزن بشاهزاده خانم کوچك این بود که یك قسمت از تاریخ انگلستان و تاریخ اروپا را ضمن قصه‌ها به شاهزاده خانم ویکتوریا آموخت.

قصه‌های تاریخی در آن موقع، به خصوص در کشور فرانسه فراوان بود و بعضی از آنها، از لحاظ ادبی هم ارزش داشت.

ولی در انگلستان قصه‌های تاریخی در خور اطفال متداول نبود و در عوض رومان‌های تاریخی ترجمه از زبان فرانسوی زیاد چاپ میشد.

خانم لزن میدانست که آن رومان‌ها برای ویکتوریا مناسب نیست و خود او رومان‌های مزبور را بعد از این که بشکل قصه‌ای متناسب با کودکان درمیآورد برای شاهزاده خانم کوچك نقل میکرد و شاهزاده خانم ویکتوریا قبل از این که به سن ده سالگی برسد قسمتی از تاریخ انگلستان و فرانسه و آلمان و اتریش و اسپانیا را میدانست ولی نه آن طور که در کتب تاریخ به دانش آموزان میآموزند و دانش آموز همین که از تحصیل فراغت حاصل کرد فراموش مینماید بلکه بطوری که در ذهن ویکتوریا مرکوز شد و هرگز فراموش نکرد زیرا قسمتی از وقایع تاریخی انگلستان وفرانسه و کشورهای دیگر را بشکل قصه شنید.

دوشس دوکنت به خانم لزن میگفت که ویکتوریا زبان آلمانی را از من فرا گرفته و من میل ندارم که او در آلمانی زیادتر از این جلو برود و من میخواهم که دخترم یك شاهزاده خانم انگلیسی بشود.

شاهزاده خانم آلمانی مادرویکتوریا ازاینکه نمیتوانست زبان انگلیسی را با لهجه انگلیسی‌ها صحبت کند ناراحت بود و نمیخواست که دخترش دارای لهجه آلمانی شود بلکه میل داشت که شاهزاده خانم کوچك زبان انگلیسی را با لهجه (کامبریج) یعنی لهجه دانشگاه کامبریج تکلم نماید.

در آن موقع، هنوز راه‌آهن، شهرها و قصبات انگلستان را بهم متصل نکرده بود و در شهرستان‌ها مردم با لهجه‌های محلی صحبت میکردند.

امروز در انگلستان وفرانسه و آلمان و کشورهای دیگر، بمناسبت سرعت وسائل نقلیه وارتباط دائمی شهرستان‌ها با پایتخت و توسعه رادیو و تلویزیون و سینما لهجه‌های محلی خیلی ضعیف شده ومردم با لهجه سکنه پایتخت صحبت میکنند.

اما درآن موقع درانگلستان لهجه‌های محلی بودوطبقه تحصیل کرده، بیکی از دو لهجه (اوکسفورد) یا (کامبریج) صحبت می کردند و این دو لهجه را دو دانشگاه بزرك انگلستان بهمین اسم بوجود آورده بودند وامروز با این که لهجه‌های محلی در انگلستان، تقریبا نیست، دو لهجه کامبریج و اوکسفورد از بین نرفته است.

مادر ویکتوریا میل داشت که دخترش زبان انگلیسی را با لهجه کامبریج صحبت کند ودرهفت سالگی برای اومعلم لهجه آورد وویکتوریا طوری استعداد داشت که دو لهجه کامبریج و اوکسفورد را فرا گرفت.

شاهزاده خانم ویکتوریا در علوم، ضعیف بود و نمیتوانست دروس علمی را بخوبی فرا بگیرد.

در عوض برای تحصیل زبانهای خارجی و فراگرفتن تاریخ و هنر نقاشی و رقص دارای استعداد بود و به تآتر و باله علاقه داشت و زبان ایتالیائی را بمناسبت علاقه‌ای که به تآتر داشت فراگرفت و وقتی هشت ساله بود عده‌ای از هنرپیشگان ایتالیائی برای دادن نمایش وارد انگلستان شدند و شاهزاده خانم کوچك برای دیدار نمایش آنها باتفاق مادرش وگاهی باتفاق خانم لزن به تماشاخانه میرفت و با هنرپیشگان ایتالیائی صحبت میکرد و طولی نکشید که توانست بزبان ایتالیائی صحبت کند و هنگامی که بسن هفت سالگی رسید درس زبان لاتینی‌اش شروع شد وشاهزاده خانم کوچك در آن درس هم استعداد نشان داد.

میگویند که اساس نیك‌بختی یا بدبختی هر کس بین تاریخی که قدم بمرحله بلوغ می گذارد تا سن بیست سالگی استوار میشود و در آن دوره

کوتاه است که شخص وارد راهی میشود که او را بسعادت رهبری مینماید یا قدم در جاده‌ای میگذارد که برایش بدبختی ببار میآورد و ویکتوریا قبل از سن بلوغ یعنی تا ده سالگی از لحاظ داشتن توشه‌ای از معلومات مفید، آماده برای ورود در شاهراه نیك‌بختی شده بود.

ویکتوریا در بین هنرهای زیبا به ادب بدون علاقه بود ولی بمفهوم آن زمان نه به مفهومی که امروز دارد.

در آن دوره در انگلستان آن‌نوع ادب را دوست میداشتند که درزبان انگلیسی بنام (لیریك) خوانده میشود از ریشه‌کلمه (لیر) یعنی بربط.

ادب لیریك عبارت بود از آن نوع نثر یا نظم که وقتی انسان میخواند اشك در چشم‌هایش جمع شود یا این که زار، بگریه درآید.

نمونه معروف ادب لیریك قرن نوزدهم میلادی که امروز هم مشهور است و تصور میکنیم همه آن را خوانده‌اند داستان معاشقه (پل وویرژینی) تالیف (برناردن ـ دوسن‌پیر) نویسنده فرانسوی است که جوانان وقتی آن را میخوانند بگریه درمیآیند.

در ادب لیریك باید دو شرط وجود می‌داشت اول اینکه عشق زن و مرد، مصفی و مقرون به تقوی باشد و دوم این‌که مرد و زن، از عشق هم بسوزند ولی موفق بازدواج نشوند و در آخرین فصل کتاب، یا در آخرین صحنه نمایشنامه زن بمیرد یا مرد و آنگاه، مرد یا زن، بقیه عمر، عزادار معشوقه یا معشوق خود باشد و همسر اختیار نکند. ادب لیریك در قرن نوزدهم میلادی چیزی این چنین بود و شاهزاده خانم ویکتوریا که در محیط دربار انگلستان بسرمیبرد و نشاط فطری داشت، نمیتوانست عشق یك پسر چوپان نسبت به یك دختر شبان، نظیر تراژدی‌های قدیم یونان را بپذیرد چون آن‌گونه عشق، در یك جامعه که افراد آن دامدار و چوپان هستند بوجود میآید نه در محیطی مثل دربار انگلستان.

عشق دختری چون (ویرژینی) و پسری مانند (پل) نسبت بهم نیز در یك جزیره دورافتاده که در قرن نوزدهم جزو مستعمرات بود بوجود میآید نه در یك محیط درباری اروپائی.

ملکه ویکتوریا ، ادب آن زمان را که ادب لیریك[1] بود دوست نداشت اما خود او بعد از این‌که بسلطنت رسید مظهر قهرمانان ادب آن دوره گردید و با عشقی واقعی شوهرش را دوست میداشت و بعد از اینکه شوهرش مرد ، همسر اختیار نکرد و تا آخرین روز زندگی لباس عزاداری میپوشید و هربامداد یك تاج گل دارای روبان سیاه رنك روی تختخواب شوهرش می‌نهاد و تاج گل روز قبل را از بستر برمیداشت و این برنامه تا آخرین روز زندگی ملکه ویکتوریا تعطیل نشد و هنگامی که وی در انگلستان نبود خدمه کاخ سلطنتی هرروز یك تاج گل جدید دارای روبـان سیاه روی تختخواب شوهر متوفای ملکه انگلستان میگذاشتند .

ویکتوریا توجهی بادب نداشت ولی زبان انگلیسی را خوب فرا گرفت و فرا گرفتن زبان لاتینی کمك به پیشرفت وی در زبان انگلیسی کرد زیرا هر کس زبان لاتینی را بداند قواعد نحو زبان انگلیسی را بخوبی فرامیگیرد.

(والتر اسکات) نویسنده معروف انگلیسی که در جشن تولد ویکتوریا در سن ۹ سالگی آن شاهزاده خانم حضور داشته ، نوشت با اینکه هیچکس به ویکتوریا نگفته بود که وی وارث تاج و تخت انگلستان است من در آن روز فهمیدم که از این موضوع آگاه میباشد .

والتر اسکات این موضوع را زمانی نوشته که از عمر شاهزاده خـانم ویکتوریا یازده سال میگذشت و در آن موقع ، آن شاهزاده خانم ، بیش از دوره کودکی بتخت سلطنت نزدیك شده بود .

وقتی که ویکتوریا بسن یازده سالگی رسید یك عده از کسانی که باید بعد از جورج چهارم و برادرش (ویلیام چهارم) به سلطنت برسند مرده بودند و ویکتوریا که یازده مرحله از تخت سلطنت انگلستان دور بود در سن یازده سالگی بمرحله دوم رسید .

بدین ترتیب که اگر جورج چهارم از سلطنت بر کنار میشد برادرش ویلیام چهارم به سلطنت میرسید و هر گاه ویلیام چهارم زندگی را بدرود

۱ــ ادب لیریك را بعضی از مترجمان ما تغزل ترجمه کرده‌اند در صورتی که ادب لیریك غیر از تغزل است ــ مترجم.

می‌گفت ویکتوریا پادشاه انگلستان میگردید .

نه جورج چهارم فرزند مشروع داشت نه ویلیام چهارم ولی دارای فرزندان نامشروع (و بقول انگلیسی‌ها حرامزاده) بودند اما فرزندان نامشروع آنها نمیتوانستند بر تخت سلطنت انگلستان بنشینند .

جورج چهارم بفکر افتاده بود که فرزندان نامشروع خود را مشروع نماید ولی رئیس کلیسای انگلستان گفت اعلیحضرتا اگر من فتوی بدهم که فرزندان نامشروع شما ، مشروع شده‌اند ، نتیجه‌اش جز این نخواهد بود که من نیز نامشروع میشوم بدون این که فرزندان شما مشروع شوند .

لوئی چهاردهم پادشاه‌مقتدر فرانسه هم‌که‌خودرا (خورشید) می‌نامید و روی توپهای خود نوشته بود (این است آخرین حجت سلاطین) نتوانست فرزندان نامشروع خود را مشروع نماید.

لوئی چهاردهم بفرزندان نامشروع خود تیول داد و آنها را دارای مشاغل بزرك کرد اما تا آخرین روز زندگی موفق نگردید که حتی یکی از آنها را مشروع نماید .

اولین مرتبه‌که ویکتوریا سلسله مراتب کسانی را که میتوانستند بـه سلطنت برسند دید در سن یازده سالگی وی و در سال ۱۸۳۰ میلادی بود .

دوشس دوکنت در خاطرات خود نوشته است که دختر من ، گرچه اطلاع داشت که شانس ملکه شدن را دارد ولی نمیدانست که شانس ملکه شدن وی چه اندازه میباشد و اولین‌بار در سال ۱۸۳۰ میلادی ازاین موضوع مطلع گردید .

در سومین ماه بهار همان سال که ویکتوریا از شانس ملکه شدن خود اطلاع حاصل کرد جورج چهارم که تا آن تاریخ ده سال سلطنت کرده بود (غیر از دوره نایب‌السلطنه بودن) بیمار شد و بزودی پزشکان تشخیص دادند که بیماری وی حصبه است .

در انگلستان دو مرض بیش از امراض دیگر شیوع داشت یکی مرض آبله که بیشتر کودکان بآن مبتلا میشدند و دیگری مرض حصبه که زیادتر بزرگسالان را مبتلا میکرد .

بعد از اینکه تلقیح آبله متداول گردید ، آن مرض خیلی کاهش یافت.
اما مرض حصبه باقی بود و گاهی به شکل یك بلای عمومی آشکار میشد و کسی نمیدانست که علت بروز مرض حصبه آب آلوده و کود حیوانی است .
پزشکان انگلستان در آن موقع بمریضی که مبتلا به حصبه میشد گنه گنه میدادند تا این که تبش قطع شود بدون این که سیر مرض حصبه را درنظر بگیرند .
ولی در فرانسه هیچ پزشك به مریضی که مبتلا به حصبه شده بود گنه گنه نمیداد و پزشکان فرانسوی عقیده داشتند که خورانیدن گنه گنه به مریضی که دچار تب حصبه می‌باشد و بیماری که مبتلا به تب یرقان است خطر دارد و شاید سبب هلاکت بیمار شود چون تب را قطع میکند بدون این که سیر مرض باتمام رسیده باشد و لذا تب ، عود مینماید و مریض ، از پا درمیآید .
پزشکانی که معالج جورج چهارم بودند باو گنه گنه خورانیدند و بیمار معالجه نشد و در ماه ژوئن سال ۱۸۳۰ میلادی زندگی را بدرود گفت و طبق معمول جارچی رسمی بانك زد (پادشاه مرد زنده باد پادشاه) .
پادشاه جدید (ویلیام) بود که میدانیم به اسم ویلیام چهارم برتخت سلطنت انگلستان نشست .
همین که جورج چهارم مرد ، ویکتوریا که تا آن موقع فقط یـك شاهزاده خانم بود ، ولیعهد شد .
زیرا ویلیام هم فرزند مشروع نداشت تا این که او را ولیعهد کند و ناگزیر ، شاهزاده خانم ویکتوریا ولیعهد انگلستان میشد .
جورج چهارم مردی بود سالم ، اما ویلیام چهارم علیل‌المزاج بنظر میرسید و بعضی فکر میکردند که او هم زندگی را بدرود خواهد گفت .
یکی از کسانی که آن فکر را میکرد و میخواست از آن بهره‌برداری هم بکند (کان‌رای) پیشکار دوشس دوکنت مادر ویکتوریا بود .
گفتیم وقتی پدر ویکتوریا حس کرد که زندگی را بدرود خواهد گفت کان‌رای را که میرآخورش بود بسمت پیشکار همسرش انتخاب نمود

تا این که بعد از مرگ او عهده‌دار کارهای همسرش باشد.

آیا راست است که بعد از مرگ دوکنت، میرآخور سابق و پیشکار لاحق عاشق دوشس دوکنت شد؟

دوشس دوکنت بعد ازمرگ شوهرش هنوزجوان وزیبا بود و کان‌رای هم مردی جوان بنظر میرسید و بعید نیست که آن مرد عاشق خانم خود شده باشد.

اما شاهزاده خانم آلمانی زنی عفیف و با اراده بود و از زن‌هائی بشمار نمیآمد که عشق یکی ازخدمه خود را بپذیرد؟

آیا سخت‌گیری‌هائی که کان‌رای میکرد ناشی از این بود که از طرف خانم خود بی اعتنائی میدید؟ و متوجه میشد که نباید امیدوار باشد که همسرش شود؟

چراشاهزاده خانم آلمانی که میدید کان‌رای دارای سوء نیت است و اشکال‌تراشی میکند اورا از خدمت خود بر کنار نمی‌نمود؟

آیا علتی وجود نداشته که مادر ویکتوریا نمیتوانسته آن مرد را از خدمت خود بر کنار نماید؟

مسئله نیابت سلطنت

مادر ویکتوریا

در هر حال بعد از این که جورج چهارم زندگی را بدرود گفت و ویلیام چهارم به سلطنت رسید کان‌رای اندیشید که ویلیام چهارم چون علیل‌المزاج میباشد، ممکن است بمیرد و بعداز او ویکتوریا ملکه انگلستان خواهد شد و چون ویکتوریا صغیر است برای بانجام رسانیدن وظائف سلطنت یك نایب‌السلطنه انتخاب خواهند کرد وهمان بهتر که مادرویکتوریا نایب‌السلطنه شود وباو گفت والاحضرتا باید بکوشید که بعد از سلطنت دخترتان نایب‌السلطنه شوید و برای این منظور باید از همین حالا، وسائل حصول این منظور را فراهم نمائید و با نمایندگان مجلس عوام و بخصوص با روسای دو حزب محافظه‌کار و آزادی‌خواه گرم بگیرید.

چون علاوه براین که نظریه نمایندگان مجلس عوام درانتخاب کسی که باید نایب‌السلطنه شود موثر است قانون نیابت سلطنت هم باید به‌تصویب آنها برسد.

شاهزاده خانم آلمانی میگفت چگونه من میتوانم راجع به نیابت سلطنت خود با نمایندگان مجلس عوام صحبت کنم در صورتی که ویلیام چهارم تازه بر تخت سلطنت جلوس کرده است و آیا نمایندگان آن مجلس برسخافت من نخواهند خندید.

کان‌رای گفت والاحضرتا ضرورت ندارد که شما اکنون راجع به نیابت سلطنت خودتان با آنها صحبت کنید.

ولی با آنها گرم بگیرید و دوستی آنان را برای خود ذخیره نمائید تا روزی که والاحضرت شاهزاده خانم ویکتوریا ملکه شد و شما خواستید نایب‌السلطنه شوید آنها به شما کمك کنند و نیابت سلطنت شما را تصویب نمایند.

ویلیام چهارم وقتی بر تخت سلطنت جلوس کرد شصت و پنج ساله و علیل‌المزاج بود.

با این که سلامتی نداشت، مردی بود اکول و در خوردن اغذیه مقوی و بخصوص گوشت افراط می‌نمود.

در آن موقع تازه مکتب گیاهخواری در انگلستان مفتوح شده بودو رسم گیاه خوردن از فرانسه بانگلستان سرایت کرد و در کشور فرانسه عده‌ای بودند که میگفتند سرچشمه تمام امراض، اغذیه حیوانی وبخصوص گوشت و چربی آن است و پیری هم ناشی از خوردن اغذیه حیوانی است و هرگاه انسان از خوردن اغذیه حیوانی بخصوص گوشت و چربی آن پرهیز نماید هرگز بیمار نخواهد شد و جوانی خود را حفظ خواهد کرد.

طرفداران گیاهخواری پیری را یك مرض میدانستند که از خوردن موادحیوانی عارض انسان‌میشود واگرانسان ازاکل مواد حیوانی خودداری نماید پیر نخواهد شد[1].

براثر این که مکتب گیاهخواری از فرانسه بانگلستان منتقل شد در بعضی از باشگاه‌های اشراف، هفته‌ای دو یا سه روز، اغذیه گوشتی را حذف میکردند و در عوض هنگام صرف صبحانه و ناهار و شام، اغذیه گیاهی را به اعضای خود میخورانیدند.

پزشکان هم تحت تاثیر قرار گرفته بودند و به بیماران خود می‌سپردند که از خوردن گوشت خودداری نمایند.

ولی ویلیام چهارم بگفته پزشکان اعتناء نمیکرد و روزی سه‌بار هنگام صبحانه و ناهار و شام گوشت میخورد و بخصوص بگوشت شکار مشروط

۱ــ امروز از نظر علمی ثابت شده که پیری یك مرض است ولی نمی‌توانند آن را معالجه کنند ــ مترجم.

برای اینکه (بیاد) شده باشد علاقه داشت.

قرقاول صید شده را زیر خاك می‌نهادند و وقتی گوشت قرقاول آن قدر بیاد میشد که نزدیك بود بوی مکروه از آن بمشام برسد برای ویلیام چهارم طبخ می‌کردند و امروز پزشکان این‌گونه گوشت‌ها را چون زهر میدانند و میگویند که بخصوص درسنین سالخوردگی لطمه‌ای سخت بسلامتی بدن میزنند.

ویلیام چهارم، از مسئله خوردن گوشت زیاد و نوشیدن نوشابه‌های[1] مختلف که مربوط به زندگی خصوصی وی بود گذشته، عیبی نداشت و اگر دوره سلطنتش طولانی می‌شد میتوانست برای انگلستان پادشاهی خوب باشد.

وقتی ویلیام چهارم پادشاه شد شاهزاده خانم ویکتوریا را بسمت‌ولیعهد انتخاب کردند و فرمان آن از طرف پادشاه صادر گردید و ویلیام چهارم گفت میل دارد که هرچند هفته یك بار ولیعهد خود را ببیند ولی چند شاهزاده خانم درباری نسبت بویکتوریا حسد میورزیدند و میل نداشتند که وی نزد پادشاه جدید مقرب شود.

ماه سپتامبر سال ۱۸۳۱ میلادی را برای تاریخ تاجگذاری پادشاه جدید انگلستان تعیین کردند و مقرر شد که وی در روز سوم ماه سپتامبر تاج برسر بگذارد و بعد، جشن‌های تاجگذاری اقامه شود.

در تمام تاجگذاری‌های دربار انگلستان مسئله تقدم و تاخر رجال و بانوان، یکی از مسائل دشوار بود و کسانی که باید جای مدعوین را تعیین نمایند دوچار اشکالات می‌شدند.

با اینکه از ازمنه قدیم، دربار انگلستان، سلسله مراتب مشخص شده بود باز مواردی پیش میآمد که رئیس تشریفات دربار گیج می‌شد و نمیدانست چگونه تصمیم بگیرد تا اینکه مدعوین را ازخود نرنجاند ودشمنان خطرناك برای خویش بوجود نیاورد.

سلسله مراتب، دردربار انگلستان، مشخص میکرد که جای شاهزادگان و شاهزاده خانم‌ها در تشریفات رسمی مکانی است که برطبق سلسله وراثت تاج و تخت دارند اما اگر در بین آنها کسانی دارای نشان معروف (بند ــ

جوراب) بودند، میباید مرتبه‌ای بالاتر را اشغال نمایند و اگر مکانی بالاتر را اشغال میکردند سبب اعتراض شاهزاده یا شاهزاده خانمی میشد که جای اورا اشغال مینمودند.

از قضا شاهزاده‌ای که بعد از شاهزاده خانم ویکتوریا در سلسله مراتب آن روز، باید جا بگیرد نشان بندجوراب داشت[1].

هنوز شاهزاده‌خانم ویکتوریا بطور رسمی‌بعنوان ولیعهد انتخاب نشده بود و گرنه نمیتوانستند که جای اورا بدیگری واگذار نمایند و در هرحال در مراسم تاجگذاری، هنگامی که ادوارد چهارم با لباس باشکوه تشریفات بطور رسمی براه افتاد و دیگران باید به نسبت سلسله مراتب در عقب وی براه بیفتند، شاهزاده خانم ویکتوریا را که باید بعد از شاه براه بیفتد در مرتبه سوم قراردادند و این موضوع شاهزاده خانم نوجوان را که با هوش بود طوری متاثر کرد که تا مدتی اثر روحی آن زائل نمیگردید.

ویلیام چهارم پادشاه انگلستان برطبق قانون اساسی آن کشور که نوشته نشده ولی رعایت آن واجب است میباید بین احزاب انگلستان بیطرف باشد.

ولی او بعد از اینکه بسلطنت رسید علنی ازحزب محافظه کارطرفداری میکرد.

۱ــ نشان بند جوراب که مترجمین ما در گذشته نشان زانوبند ترجمه می‌کردند نشانی بود که ادوارد سوم پادشاه انگلستان بوجود آورده، مورخین انگلستان راجع به تاریخ بوجود آمدن نشان مزبور که بزرگترین نشان دربار انگلستان بود وهست اختلاف دارند بعضی میگویند که آن نشان در سال ۱۳٤٤ میلادی بوجود آمد و بعضی دیگر تاریخ ایجاد نشان‌مزبور را در سال ۱۳۵۱ میلادی بعد از مرگ سیاه (طاعون) میدانند ومیگویندکه بعد از اینکه مرض طاعون از بین رفت ادوارد سوم بشادمانی از بین رفتن مرض واگیر یك جشن بزرك در کاخ ویندسور ترتیب داد که در ان رجال و خانم‌های برجسته انگلستان حضور داشتند و در آن جشن بند جوراب خانم (کتس ـ دو ـ سالیس بوری) باز شد و آن زن، سخت شرمنده شد و ادوارد سوم برای جبران خجالت آن زن تصمیم گرفت که بند جوراب را بزرگترین نشان دربار انگلستان بکند و نشان بند جوراب مثل سایر نشان‌های دربار انگلستان دارای آئین‌نامه مخصوص می‌باشد و بعضی از آئین‌نامه مزبور از سال ۱۳۵۱ میلادی تا امروز چند مرتبه تغییر کرده است ـ مترجم.

انگلستان در آن موقع دو حزب قوی داشت یکی حزب محافظه‌کار و دیگری حزب آزادی‌خواه (لیبرال).

حزب آزادی‌خواه وقتی دید که پادشاه انگلستان علنی از حزب محافظه‌کار طرفداری مینماید تصمیم گرفت که شاهزاده خانم ویکتوریا را بسوی خود جلب کند.

حساب آزادی‌خواهان درست بود چون میدانستند که ویلیام چهارم روزی جای خود را به شاهزاده خانم ویکتوریا خواهد داد و آنها اگر آن شاهزاده خانم را بسوی خود جلب کنند مثل این است که آتیه خویش را تامین کرده باشند.

آن موقع در انگلستان حزبی که مثل حزب کارگر طرفدار حقوق کارگران باشد وجود نداشت.

اما حزب آزادیخواه از راه ترحم، نسبت بکارگران انگلیسی توجه میکرد و تقریبا در مورد کارگران مثل حزب کارگر امروزی بود.

حق این است که کارگران انگلستان در آن موقع خیلی بسختی زندگی میکردند و نه ساعت کار معین داشتند نه مزد کافی و نه کارگاههای مناسب که واجد شرائط بهداشت باشد.

در فصل تابستان ساعت کار آنها از طلوع آفتاب شروع میشد و تا غروب ادامه میبافت و کارفرما هرموقع که مایل بود کارگران را اخراج میکرد.

رجال حزب آزادیخواه توجه شاهزاده خانم نوجوان را نسبت بوضع رقت‌آور زندگی کارگران انگلستان جلب کردند و از همان موقع شاهزاده خانم ویکتوریا، دریافت که وضع زندگی کارگران انگلیسی باید اصلاح شود.

رجال حزب آزادیخواه بمادر ویکتوریا گفتند که اکنون (یعنی در سال ۱۸۳۲ میلادی) شاهزاده خانم دختر شما وارد سیزدهمین مرحله عمر شده و موقعی است که مردم اورا بشناسند و بفهمند که وارث تاج و تخت و کسیکه در آینده بر آنها سلطنت خواهد کرد کیست؟

دوشس ـ دو ـ کنت پرسید چگونه من میتوانم دخترم را بمردم بشناسانم.

رجال حزب آزادیخواه گفتند که موافقت نمائید که شاهزاده خانم، در شهرهای انگلستان گردش کند و هر جا که دانشگاه وجود دارد بدانشگاه برود و در هر دانشگاه خطابه‌ای ایراد نماید و ما اقدام میکنیم تا اینکه در شهرهای انگلستان، شهردارها از شاهزاده خانم در شهرداری دعوت کنند و بافتخارش ضیافت ترتیب بدهند.

دوشس ـ دو ـ کنت گفت این کار بدون موافقت پادشاه امکان‌پذیر نیست.

رجال حزب آزادیخواه گفتند که شما یا خود شاهزاده خانم میتواند که موافقت پادشاه را جلب نماید.

ویلیام چهارم با مسافرت شاهزاده خانم نوجوان بشهرهای انگلستان و ایراد خطابه در دانشگاه‌ها و حضور در شهرداری‌ها موافقت کرد مشروط براین که ویکتوریا بطور مساوی به مجامع دوحزب محافظه کار و آزادیخواه برود و اگر امروز در ضیافت یك شهرداری آزادی‌خواه حضور بهم میرساند روز بعد در ضیافت یك شهرداری محافظه کار شرکت کند.

شاهزاده خانم این شرط را پذیرفت و باتفاق دوشیزه (هاستین) ندیمه‌اش و خانم لزن پرستارش براه افتاد و از اولین روز حرکت تا هنگام مراجعت که مدت چهار ماه طول کشید روزبروز خاطرات خود را در کتابچه‌هایش نوشت و نه فقط ساعات وقایع بلکه دقایق آن را هم تعیین میکرد.

دوشس ـ دو ـ کنت مادر ویکتوریا در آن سفر، باتفاق دختر خود نرفت.

چون مبتلا بمرض روماتیسم شده بود و دائم ازدرد استخوان‌ها مینالید و اطبای آن دوره از علت پیدایش مرض روماتیسم اطلاع نداشتند تا این که داروی مداوای آن را کشف کنند و بتمام مبتلایان جوشانده سورنجان

را میخورانیدند و میگفتند هرقدر میتوانند بیشتر کلم قمری بخورند[۱] .

علت دیگر که مانع از این شد مادر ویکتوریا با دخترش برود این بود که آن شاهزاده خانم آلمانی فهمید که هرگاه وی با دختر جوان برود دخترش آن طور که باید بین مردم جلوه نخواهد نمود و آئین‌نامه تشریفات آزادی دخترش را محدود خواهد کرد .

ولی اگر او با دخترش نباشد ویکتوریا از لحاظ تشریفات آزادتر خواهد بود و تحت‌الشعاع مادر قرار نخواهد گرفت .

دوشیزه هاستین ندیمه ویکتوریا که با شاهزاده خانم بزرگ شد و بعد از این که وی بسلطنت رسید ندیمه‌اش گردید دختری بود نمکین و نسبت به ویکتوریا بسیار با محبت و همانطور که (داش) نمیتوانست یك لحظه بدون ویکتوریا بماند هاستین هم قادر نبود که بدون ویکتوریا بسر ببرد .

یك بار مادر هاستین نسبت بدختر خود خشمگین شد و باو گفت که دیگر نباید نزد شاهزاده خانم برود و هاستین بعد از آن قدغن مدت پنج شبانه روز ، صبحانه و ناهار و شام نخورد در صورتی که بیش از یازده سال نداشت و آنهائی که دارای فرزند هستند میدانند که اطفال نمیتوانند گرسنگی را تحمل نمایند و باید در شبانه روز لااقل سه یا دو مرتبه غذا بخورند .

ممکن است که یك زن یا مرد بالغ مدت چند شبانه روز گرسنه بماند ولی یك طفل نمیتواند حتی یك روز گرسنگی را تحمل نماید .

معهذا هاستین مدت پنج شبانه روز گرسنه ماند چون اندوهش از جدائی از ویکتوریا به قدری زیاد بود که نمیتوانست غذا بخورد و پزشکان بمادر هاستین گفتند دختر شما در معرض خطر مرك است و باید اورا بشاهزاده خانم ویکتوریا برسانید تا اینکه بتواند غذا بخورد و زنده بماند.

مادر هاستین زنی بود با اراده و وقتی دستوری برای دخترش صادر میکرد ، اورا مکلف باجرای آن دستور میدانست .

۱ـ امروز پزشکان فهمیده‌اند که علت پیدایش مرض روماتیسم اسیداوریك است ـ مترجم.

وی دید که دخترش روز اول و دوم و سوم غذا نخورد و مشاهده کرد که گونه و چشم‌های آن دختر فرو رفت و لاغر گردید و رنك صورتش مهتابی شد.

اما قدغن خود را تغییر نداد زیرا می‌اندیشید که اگر ضعف نشان بدهد دیگر نخواهد توانست هاستین را وادار بقبول تصمیمات خود کند.

او تصور میکرد که هاستین لجاجت می‌نماید و عاقبت گرسنگی او را وادار به غذا خوردن خواهد کرد.

غافل از این که هیچ طفل، در قبال گرسنگی قادر بلجاجت نیست و ممکن است طفلی قهر کند و نیم ساعت یا یکساعت از خوردن غذا خودداری نماید ولی بعد از آن فشار گرسنگی اورا وادار بغذا خوردن خواهد کرد.

هاستین کوچك لجاجت نمیکرد بلکه اندوه و نا امیدی او بقدری شدید وبزرك بود که نمیتوانست غذا بخورد وپزشکان به مادرش فهمانیدند که خودداری دختر از خوردن غذا ناشی از عارضه جسمی است که آنهم ناشی از اندوه میباشد نه لجاجت.

بعد از پنج روز که هاستین از فرط لاغری چون استخوانی شده بود که پوستی روی آن کشیده باشند او را نزد شاهزاده خانم ویکتوریا بردند و ویکتوریا همین که هاستین را دید از فرط وحشت فریاد زد و بعد او را درآغوش گرفت و بگریه درآمد و آن ابراز محبت هاستین را معالجه نمود و آن دختر به اشتها آمد و توانست غذا بخورد.

بعد از این که مادر هاستین دریافت که دخترش بدون ویکتوریا نمیتواند بزندگی ادامه بدهد دیگر از رفتن وی نزد شاهزاده خانم ممانعت نکرد.

در آن مسافرت که گفتیم چهار ماه طول کشید شاهزاده خانم ویکتوریا بنوبه، به شهرداری‌های محافظه‌کاران و آزادیخواهان میرفت (مقصود شهرهائی است که در آن حزب محافظه‌کار در انجمن شهر اکثریت داشت یا حزب آزادیخواه ــ مترجم) و بهر شهر که وارد میشد، وجوه اهالی از اطلاعات جغرافیائی ویکتوریا راجع به شهر خودشان حیرت میکردند

و ویکتوریا که جغرافیای انگلستان را خوب میدانست سبب تحسین وجوه سکنه شهرها میشد.

جوانی و ملاحت و لهجه اصیل و شیرین ویکتوریا در همه جا جلب توجه و تولید محبت میکرد و در چند خطابه که ویکتوریا در دانشگاهها ایراد کرد گفت که باید نسبت به کارگران ترحم کرد و آنها را از زندگی طاقت‌فرسا نجات داد.

حزب محافظه‌کار میدانست که آن مطالب از طرف حزب آزادیخواه بشاهزاده خانم تلقین گردیده ولی کارگران انگلستان از دلسوزی ویکتوریا نسبت بخودشان اطلاع حاصل نمیکردند.

زیرا روزنامه نمیخواندند و دارای سندیکاهائی نبودند تا این که در آن سندیکاها روزنامه خوانده شود و بفهمند که شاهزاده خانم جوان نسبت بآنها دلسوزی کرده است و دیگر اینکه خطابه‌های شاهزاده خانم انگلیسی در روزنامه‌ها بطور خلاصه منتشر میشد و بعضی از آن خلاصه‌ها طوری بود که دلسوزی ویکتوریا نسبت بکارگران در آن منعکس نمیگردید.

نامه مؤثر دختر نوجوان

بعد از مراجعت از آن سفر ، شاهزاده خانم جوان از بحثی که در مجمع ادبی لندن راجع بدو شعار علامت سلطنتی انگلستان درگرفته بود مستحضر شد ، همه میدانند که علامت سلطنتی انگلستان عبارت است از یك اکو (یك سپر) که یك شیر و یك اسب شاخدار در دو طرف آن قرار گرفته و بالای اکو (بالای سپر) تاج سلطنت انگلستان دیده میشود و وسط آن تاج یك صلیب است و در طرفین آن ، دو گل زنبق .

در پائین سپر به زبان فرانسوی نوشته شده :

(خدا و حق من) و اطراف سپر، همچنان بزبان فرانسوی این جمله را نوشته‌اند (ننگین باد کسی که فکر بد بکند) .

در مجمع ادبی انگلستان در آن موقع چند ادیب متجدد و انقلابی وجود داشتند که میگفتند این دو شعار که بزبان فرانسوی روی علامت سلطنتی انگلستان نوشته شده باید زائل شود یا این که هردو را بزبان انگلیسی بنویسند .

ادبای مزبور ، بدو دلیل زائل کردن آن دو شعار یا انگلیسی کردن آن دو را لازم میدانستند .

اول این که شعارهای مزبور که بزبان فرانسوی است دوره‌ای را بخاطر میآورد که پادشاه (نورماندی) انگلستان را اشغال کرد .

دوم این که آن شعارها هنگامی به زبان فرانسوی نوشته شد که زبان انگلیسی یك زبان محلی بود و وسعت نداشت در صورتی که امروز زبان

انگلیسی زبانی است بین‌المللی و صدها میلیون نفر از مردم جهان بایــن زبان تکلم میکنند و مینویسند و در این دوره نباید شعارهای علامت سلطنتی انگلستان بزبان فرانسوی باشد.

شاهزاده خانم ویکتوریا وقتی از آن دلائل مطلع شد نامه‌ای بمجمع ادبی لندن نوشت که از لحاظ یك شخص بالغ و با اطلاع، دارای اهمیت نیست ولی از طرف یك شاهزاده خانم نوجوان (ویکتوریا در آن مــوقع وارد پانزده سالگی شده بود) جالب توجه جلوه میکند و نشان میدهــد که شاهزاده خانم نوجوان عقل سلیم داشت و بشعائر علاقمند بود.

خلاصه نامه ویکتوریا که بمجمع ادبی لندن نوشته شد از این قرار است:

زبان انگلیسی از زبان‌های ملل متعدد تشکیل شده که هریك از آنها مدتی انگلستان را اشغال کرده بودند از لاتینی‌ها (رومی‌های قدیم ـ مترجم) گرفته تا فرانسویها و ما اگر لغات خارجی را که وارد زبان انگلیسی شده از آن خارج کنیم برای زبان انگلیسی یعنی زبان (آنگلوساکـون) بیش از دو هزار لغت نمیماند و برشما پوشیده نیست که انگلوساکـون هم دوقوم بودند و اگر یکی از آن دو را اجنبی فرض کنیم کلمات انگلیسی ففط هزار کلمه خواهد شد و زبانی که ادیبانی چون شکسپیر بوجود آورده ازبین خواهد رفت.

ممکن است بگوئید که کلمات خارجی را که وارد زبان انگلیسی شده نباید دور انداخت بلکه از بکاربردن جملات خارجی پرهیز کرد و هر کلمه خارجی را که وارد زبان ما شده مطیع دستور زبان انگلیسی نمود.

این گفته صحیح است اما دو جمله فرانسوی کـه در شعار سلطنتی انگلستان دیده میشود بجای این که دلیل بـر اشغال انگلستان از طـرف فرانسویها باشد دلیل بر اشغال فرانسه یا قسمتی از فرانسه از طرف ما است.

شما میدانید که ویلیام دوم پادشاه نورماندی فقط مدت بیست سال انگلستان را تحت اشغال داشت و بعد از جنك مجروح شد و مرد و سلطنت کشور ما بدست سلاطین انگلستان افتاد اما سلاطین ما بعد از این که سلطنت

را پس از مرگ ویلیام دوم بدست آوردند وارث کشور او در فرانسه شدند وکشور نورماندی در فرانسه جزو خاك انگلستان شد و ما مدت ششصد سال تمام قسمتی از فرانسه را در تصرف داشتیم در صورتی کـه فرانسویها بیش از بیست سال انگلستان را تحت اشغال نداشتند و در آن بیست سال هم ما تحت اشغال فرانسوی‌ها نبودیم بلکه نورماندی‌ها یعنی مردم شمال کـه در واقع مردم کشور دانمارك بودند انگلستان را اشغال کردند و بعقیده من وجود دو شعار فرانسوی در علامت سلطنتی انگلستان لطمه‌ای به حیثیت سیاسی و اجتماعی ما در داخل و خارج کشور نمیزند و حتی اگر ما مدت ششصد سال تمام یا قسمتی از خاك فرانسه را مالك نبودیم باز لطمه‌ای بـه حیثیت ما نمیزد ، من نمیگویم که زبان و ادب بدون ارزش است ولی حیثیت ملت‌ها در درجـه اول وابسته بقدرت سیاسی و نظامـی و اقتصادی است و ادب و الفاظ ، زینتی میباشد برای حیثیتی که متکی بارکان فوق است .

این نامه از طرف شاهزاده خانمی که هنوز پانزده سال کامل از عمرش نگذشته بود ، در مجمع ادبی خیلی اثر کرد و بحث مربوط بلزوم تغییر دادن شعارهای فرانسوی ازبین رفت .

میگویند چون ویکتوریا زبان فرانسوی را میدانست لذا از آن زبان دفاع کرد ولی ادیبانی که در مجمع ادبی لندن مخالف با شعارهای فرانسوی بودند نیز زبان فرانسوی را میدانستند و بهتر این است که بگوئیم که عقل و ذوق سلیم ویکتوریا او را وادار بنوشتن آن نامه کرد نه دانستن زبـان فرانسوی که تمام شاهزادگان وشاهزاده خانم‌های انگلستان آن را میدانستند و امروز هم میدانند .

از سن چهارده سالگی ببعد برنامه تحصیل شاهزاده خانم نوجوان سنگین شد و یك عده معلم ذکور و اناث ، پیوسته در کاخ زینگتون (محل سکونت ویکتوریا) حضور میبافتند و باو درس میدادند و هریك از آنها درس خود را برای شاهزاده خانم یك علم حیاتی میدانست .

معلم زبان لاتینی شاهزاده خانم را وامیداشت که اشعار لاتینی شعرای قدیم روم را حفظ کند و معلم زبان یونانی شاهزاده خانم را مجبور میکرد

که مکالمات افلاطون را در متن اصلی (یونانی قدیم) بخواند و معلم زبان فرانسوی ویکتوریا را وامیداشت که کتب تمام نویسندگان برجسته فرانسه را در قرن هیجدهم میلادی مطالعه کند.

یکی از علومی که بشاهزاده می‌آموختند شیمی بود و علم دیگر تشریح بشمار میآمد.

امروز حیرت میکنیم که چرا به ریکتوریا علوم شیمی و تشریح را میآموختند در صورتی که وی نه میخواست متخصص شیمی شود نه اینکه پزشك گردد.

حقیقت این است که برنامه تحصیل شاهزادگان و ولاتعهد، در آن عصر در انگلستان و سایر کشورهای اروپا مشخص نبود یعنی نمیدانستند به شاهزادگان و ولاتعهد چه بیاموزند که فراگرفتن آنها از واجبات است و بکارشان میآید.

دانستن زبان یونانی قدیم و زبان لاتینی و علوم شیمی و تشریح خوب بود و سبب توسعه معلومات عمومی ویکتوریا میشد ولی در مقام سلطنت زیاد بدردش نمیخورد.

ویکتوریا در سن پانزده سالگی در فصل تابستان به منطقه ییلاقی (کلرمون) رفت.

یك روز، هنگامی که از ویلای ییلاقی خارج شد تا اینکه کنار رودخانه کلرمون گردش کند از دور، اردوگاهی کوچك توجهش را جلب کرد و حیرت نمود چون تصور نمیکرد که در آن نزدیکی یك اردوگاه نظامی باشد.

شاهزاده خانم قدم‌زنان بآن اردوگاه کوچك نزدیك شد و مشاهده کرد که آنجا یك اردوگاه نظامی نیست بلکه اردوگاه کسانی میباشد که تا آن روز ندیده بود.

مردان و زنان و کودکانیکه در آن اردوگاه بودند چهره‌های تیره داشتند و شاهزاده خانم فهمید که تیرگی چهره آنها ناشی از زندگی کردن در هوای آزاد است و با دو نفر از دختران جوان اردوگاه سرصحبت را باز

کرد و از آنها پرسید شما که هستید و اینجا چه می کنید.

دختران جواب دادند ما خوش‌نشین هستیم.

شاهزاده خانم تا آن روز آن اصطلاح را نشنیده بود و گفت من نمیدانم معنای خوش‌نشین چیست؟

دختران جوان اظهار کردند ما خود را خوش‌نشین میدانیم ولی شما بما میگوئید کولی.

ویکتوریا که تا آن روز کولی ندیده بود با شگفت آن دو دختر، و زنان و مردان دیگر را که در اطراف مشاهده میشدند از نظر می گذرانید و وقتی مشاهده کرد که کودکان کولی پا برهنه هستند پرسید چرا این اطفال کفش نمی‌پوشند.

باو جواب دادند برای اینکه کفش ندارند.

ویکتوریا پرسید آیا آنها بمدرسه می‌روند و درس میخوانند؟

کولی‌ها جواب دادند ما نمیتوانیم شکم این کودکان را سیر کنیم تا چه رسد باینکه آنها را بمدرسه بفرستیم.

ویکتوریا پرسید شما تا چند روز اینجا هستید؟

کولی‌ها جواب دادند ما دو روز دیگر این جا هستیم و بعد میرویم.

شاهزاده خانم گفت فردا و پس فردا برای شام میهمان من هستید و من فردا برای شما پول میفرستم تا اینکه برای اطفال خود کفش خریداری کنید و آنها با پای برهنه راه نروند و پاهایشان مجروح نگردد.

ملاقات هیأتی

از ایرانیان با ویکتوریا

شاهزاده خانم جوان بوعده وفا کرد و برای کولی‌ها پول فرستاد و دو روز بآنها شام داد و کان‌رای پیشکار مادر ویکتوریا عمل شاهزاده خانم را یك (رسوائی بزرك و بدون سابقه) قلمداد کرد و بمادر ویکتوریا گفت آیا تا امروز دیده شده که یك شاهزاده خانم که باید روزی ملکه انگلستان شود با کولی‌ها گرم بگیرد و آنها را میهمان نماید و از آنان پذیرائی کند؟

بعد از این که شاهزاده خانم از ییلاق مراجعت کرد باو اطلاع دادند که هیئتی از ایرانیان که به انگلستان آمده‌اند میخواهند بحضور او برسند.

ویکتوریا تا آن موقع ایرانیان را ندیده بود وفقط آنها را از روی کتابی که معلم زبان فرانسوی‌اش باو داد که بخواند بعنوان (چگونه میتوان ایرانی بود) می‌شناخت وبعد از این که ایرانیان وارد کاخ زینگتون (کاخ مسکونی ویکتوریا) شدند شاهزاده خانم مشاهده کرد که آنها مردانی هستند متوسط‌القامه دارای لباده‌های بلند و ریش دراز و کلاه‌های پوستی، اما خوش‌قیافه و حتی زیباتر از مردان اروپائی.

یکی از ایرانیان که زبان انگلیسی را می‌دانست مترجم شد و اظهارات رئیس هیات را برای شاهزاده خانم ترجمه میکرد و از طرف رئیس هیئت ایرانیان هدیه‌ای هم بشاهزاده خانم داده شد.

وقتی که ایرانیان رفتند شاهزاده خانم در کتابچه خاطرات خود

نوشت من تصور نمیکردم که ایرانیان اینطور دارای نزاکت باشند و من آنها را خوش قیافه‌تر از بعضی از اروپائیان دیدم .

وقتی ویکتوریا بسن چهارده سالگی رسید ، ویلیام چهارم پادشاه انگلستان به مناسبت ورود او بمرحله جوانی یك ضیافت (بال) داد .

در آن دوره عقیده داشتند که دختر وقتی بچهارده سالگی رسید وارد مرحله جوانی میشود و رسم این بود که دختران اشراف و شاهزادگان ، بعد از این که به‌چهارده سالگی میرسیدند جوراب ساقه‌بلند میپوشیدند و بمناسبت وصولشان بمرحله جوانی ، ضیافتی داده میشد که در آن ، تمام مدعوین، دختران و پسران جوان بسن دختر چهارده ساله یا یك یا دو سال بزرگتر بودند .

وقتی خواستند که بمناسبت وصول ویکتوریا بسن چهارده سالگی یك ضیافت (بال) بدهند صورت مدعوین را به شاهزاده خانم نشان دادند و او همه‌را پسندید واسم یك‌دختر جوان باسم (گریزی) رابر صورت مدعوین افزود در صورتیکه گریزی در آن تاریخ دختری نوزده ساله بود .

اسمی که شاهزاده خانم براسامی مدعوین افزود نزد ویکتوریا بسیار منزلت داشت چون (گریزی) در بین دختران ، بیش از همه مورد توجه و محبت شاهزاده خانم بود .

در قرن نوزدهم میلادی در هر صومعه[1] یا مدرسه که عده‌ای ازدختران نوجوان مشغول تحصیل بودند در بین آنها لااقل یکی از دختران مورد محبت و علاقه همه بود و سایر دخترها وی را دوست میداشتند .

دختران مدرسه سعی میکردند که محبت دختری راکه محبوب‌القلوب بود بسوی خود جلب نمایند و هدایا بوی تقدیم میکردند .

گریزی هم در بین دخترانی که در پیرامون ویکتوریا بودند محبوب او بشمار میآمد و ویکتوریا همه چیز آن دختر جوان رامی‌پسندید بدون

۱ــ مقصود از مدرسه صومعه مدارسی است که در صوامع برای تعلیم و تربیت دختران اشراف وجود داشت و نباید آنرا با قسمتی دیگر از صومعه، مخصوص سکونت زنهای تارك‌دنیا (در صوامع زنانه) اشتباه کرد ــ مترجم.

این که نسبت بوی حسد بورزد .

وقتی گریزی یك پیراهن گلدار می‌پوشید ویکتوریا پیراهنش را مورد تمجید قرار میداد و اورا دربر میگرفت و میبوسید و می گفت (گیلیا) من نخواهم گفت که پیراهنی مثل پیراهن تو برایم بدوزند چون میدانم که اگر بپوشم مثل پیراهن تو زیبا نخواهد شد .

اندام گیلیا مثل مانکن‌های این دوره بود که در خیاطخانه‌های زنانه لباس میپوشند تا اینکه مقابل مشتریان بجلوه درآورند و هر لباسی که گریزی میپوشید باو میآمد و هر گل که بر گیسوی خود میزد مثل این بود که برای تزیین گیسوی آن دختر جوان آفریده شده است .

هنگامی که جشن تولد ویکتوریا را اقامه مینمودند طبق معمول ، خویشاوندان و آشنایان ، هدایائی بشاهزاده خانم جوان تقدیم میکردند و وقتی جشن باتنها میرسید ویکتوریا میگفت بهترین هدیه‌ای که در جشن تولد خود دریافت کردم خوانندگی گیلیا بود .

گیلیا ـ گریزی صدای زیر و نمکینی داشت و فقط در جشن تـولد ویکتوریا خوانندگی میکرد و بهمین جهت خوانندگی او جلوه مینمود .

مادر شاهزاده خانم ویکتوریا بطوری که گفته شد آلمانی بود و آن شاهزاده خانم از طرف مادر با عده‌ای از شاهزادگان و شاهزاده خانم‌های اروپا خویشاوندی داشت و هر سال عده‌ای از خویشاوندان مادری ویکتوریا به انگلستان میآمدند و شاهزاده خانم جوان را میدیدند و بین آنهـا شاهزادگان جوان هم بودند .

در بین شاهزادگانی که هر سال و گاهی هر دو سال یا سه سال یك مرتبه بانگلستان میآمدند پسری بود باسم (آلبرت) از شاهزادگان آلمان و به تحقیق از شاهزادگان (ساکسونی) .

در آن موقع آلمان یك کشور واحد نبود و هر یك از ایالات آلمان یك کشور مستقل را تشکیل میداد و در راس هر کشور ، یك پادشاه یا دوك زمام امور را بدست گرفته بود و کشورهای آلمان ، بطوریکه براهل اطلاع پوشیده نیست بکوشش (بیسمارك) در نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی دارای

وحدت شد .

آلبرت که در ماه اوت سال ۱۸۱۹ متولد شد سه ماه کوچکتر از ویکتوریا بود و بعد از اینکه از تحصیلات مقدماتی فارغ گردید ، اورا بدانشگاه شهر (بون) فرستادند که امروز آن شهر پایتخت آلمان غربی است و در دوره ویکتوریا سه چیز آن معروفیت داشت اول دانشگاهش و دوم کتابخانه‌اش و سوم مناظر زیبای شهر .

قدماء میگفتند در مغرب اروپا زیباتر از سواحل رودخانه (رن) وجود ندارد و در بین مناظر زیبای سواحل آن رودخانه شهر بون از همه‌جا زیباتر است و اگر این گفته امروز در مورد بون صدق نکند ، در مورد سواحل زیبای رودخانه (رن) بزرگترین شاهراه مغرب اروپا صادق است وامروز هم در اروپای غربی زیباتر از مناظر سواحل رن نیست .

آلبرت در دانشگاه بون نزد معلمینی تحصیل میکرد که از دانشمندان برجسته اروپا بودند و نامشان در تاریخ علم و ادب باقی مانده است .

آلبرت در آن دانشگاه خوب تحصیل میکرد و هر زمان که احتیاج بتفریح پیدا می‌نمود در ساحل رودخانه رن بقدم زدن میپرداخت و آن قدر از تماشای مناظر ساحلی آن و کشتی‌ها که از رودخانه میگذشت لذت میبرد که متوجه گذشتن ساعات و خستگی خود نمیشد و یك وقت متوجه میگردید که آفتاب غروب کرد و او باید راهی طولانی را بپیماید تا به شهر برسد .

وقتی بزرگتر شد چون نقاشی را فرا گرفته بود بجای راه‌پیمائی طولانی ، کنار رودخانه ، سه‌پایه نقاشی خود را در نقطه‌ای قرار میداد و یکی از مناظر ساحلی را ترسیم مینمود و بعضی از ناخدایان و جاشوان کشتی‌ها، آن قدر اورا دیده بودند که وقتی بوی میرسیدند با اشاره دست یا برداشتن کلاه با شاهزاده آلبرت تعارف میکردند .

از نقاشی گذشته شاهزاده آلبرت اوقات فراغت خود را با موسیقی میگذرانید و پیانو را بخوبی میزد و با مهارت فلوت مینواخت .

شاهزادگان دیگر در آلمان علاقه بشمشیربازی وسواری وتیراندازی داشتند ولی شاهزاده آلبرت فقط در حدود برنامه تحصیلات خود ،

به شمشیربازی و سواری و تیراندازی مشغول میشد و اگر آن مواد ، در برنامه تعلیم وتربیت وی نبود دست به شمشیر نمیبرد و سوار اسب نمیشد و تیراندازی نمی کرد .

ولی مواد فوق جزو برنامه اجباری تحصیل شاهزادگان آلمانی بود و هر شاهزاده باید بتواند سواری کند و شمشیر بزند و با تفنك و تپانچه تیراندازی نماید .

اگر شاهزاده آلبرت میتوانست ازشمشیربازی وتیراندازی خودداری کند شاید هرگز دست به شمشیر نمیبرد و تفنك و تپانچه را بدست نمیگرفت.

در صورتی که شاهزادگان دیگر (دوئل) یعنی مبارزه تن بتن هم میکردند و با اینکه دوئل ممنوع بود بعضی از آنها میل داشتند دوئل کنند ودیگری را مجروح نمایند .

شاهزاده آلبرتدربین جوانانی که خویشاوند شاهزادهخانم ویکتوریا بشمار میآمدند و گاهی بانگلستان سفر میکردند یگانه جوانی بود که مورد توجه شاهزاده خانم ویکتوریا قرارگرفت و وقتی برای اولین مرتبه با شاهزاده آلبرت صحبت کرد دردفترچه یادداشت خود نوشت امروز، نزدیك ربع ساعت با شاهزاده آلبرت صحبت کردم و متوجه شدم که یك جوان (ژانتی) میباشد .

کلمه (ژانتی) یك کلمه فرانسوی بود و هست که وارد زبان انگلیسی شد ولی نه باین شکل بلکه بشکل (جینتیل) .

معنای این کلمه در زبان انگلیسی ، یعنی نجیب و اجتماعی .

علت این که شاهزاده خانم انگلیسی این کلمه را بشکل ژانتی ودرمتن فرانسوی نوشت این بود که از متن فرانسوی این کلمه میتوان چیزهائی فهمید که از متن انگلیسی آن استنباط نمیشود .

فیالمثل وقتی یك نفر انگلیسی می گوید که فلان جینتیل است مستمع ، انواع صفات نیك را برای آن شخص در نظر میگیرد بدون اینکه بفکر بیفتند که آن مرد دارای قلبی رئوف نیز هست .

ولی وقتی یك فرانسوی میشنود که فلان مرد ژانتی میباشد میفهمد

که آن مرد علاوه بر صفات نیك دیگر، دارای قلب رئوف نیز هست و قابلیت آن را دارد که دوستش بدارند.

اگر شاهزاده خانم انگلیسی در دفترچه یادداشت خود مینوشت که شاهزاده آلبرت یك جوان جین‌تیل است آیندگان نمی‌فهمیدند که او وقتی شاهزاده آلبرت را دید باو متمایل شد چون جین‌تیل در زبان انگلیسی این مفهوم را نمیرساند که فلان مرد لیاقت دارد که دوستش بدارند.

اما چون ویکتوریا آن کلمه را به زبان فرانسوی نوشت امروز میتوان حس کرد که شاهزاده خانم انگلیسی بعد از این که آلبرت را دید بسوی او متمایل گردید.

شاهزاده آلبرت جوانی بود دارای مزایای صوری و معنوی و ذوق سلیم وشاهزاده خانم ویکتوریا وقتی متمایل بآن شاهزاده شد اشتباه نکرد.

شاهزاده آلبرت یك مرد زیبا بود مشروط براین که زیبائی اورا طبق موازین آن زمان بسنجیم نه مطابق موازین این دوره و امروز نظریه مردم راجع بزیبائی زنان و مردان با یك قرن قبل از این فرق کرده و یك مرد یا زن که در یك قرن پیش از این بتصدیق همه زیبا بودند در نظر مردم این عصر زشت جلوه میکنند یا این که بدون زیبائی بنظر میرسند.

بعضی برآنند که بین زیبائی و زشتی، در نظر بیننده، حد وسط وجود ندارد و بیننده‌ای که دیگری را مشاهده میکند یااورا زیبامی‌بیند یا زشت.

ما تصور میکنیم که این نظریه، تابع دریچه دید و سلیقه اشخاص است و یك قاعده کلی نیست و ما خود بعضی از افراد را نه زیبا دیده‌ایم نه زشت و در آنها بعضی از عضوها زیبا بود و بعضی زشت بطوری که نتوانستیم بخود بگوئیم که زشتی آنها بیشتر است یا زیبائیشان.

آنهائی که عقیده دارند هیچکس در نظر بیننده از لحاظ زیبائی خنثی نیست بلکه زیبا است یا زشت این دلیل را میآورند که زیبائی عبارت است در درجه اول، وجود تناسب بین تمام قسمت‌های صورت و سر و در درجه دوم وجود تناسب، بین تمام قسمت‌های بدن و کسانی که دارای این تناسب هستند زیبا میباشند و در غیر این صورت زشت بنظر میرسند.

در هر حال آلبرت جوانی بود که یکایك قسمت‌های صورتش زیبا بنظر میرسید و آن قسمت‌ها من‌حیث‌المجموع ، نیز زیبا جلوه میکرد و قامتش قدری کوتاه بود ولی نه باندازه‌ای که کوتاهی قامت لطمه به‌زیبائی یا وقارش بزند .

شاهزاده آلبرت صورتی بیضوی شکل و دهانی کوچك و زنخی متناسب و بینی کوچك و چشم‌هائی آبی‌رنك متمایل به میشی و بسیار شفاف داشت و شاهزاده خانم ویکتوریا بعد از این که با آلبرت بیشتر آشنا شد نوشت هیچ مرد را ندیده‌ام که چشم‌هایش مثل چشم‌های شاهزاده آلبرت صاف و درخشان باشد .

امروز ، از روی یادداشت‌های شاهزاده خانم جوان ، میتوان گفت که زیبائی شاهزاده آلبرت در وی موثر گردید و بعد از چند ملاقات توانست بصفات روحی و معنوی آن شاهزاده نیز پی ببرد و وقوف بر صفات مزبور، ویکتوریا را زیادتر متمایل به آلبرت کرد .

با اینکه شاهزاده خانم انگلیسی مجذوب شاهزاده آلبرت گردید فکر نمیکرد که روزی آن شاهزاده ، شوهرش خواهد شد و پدر فرزندانش خواهد گردید .

شاهزاده خانم ویکتوریا در سال ۱۸۳۵ میلادی به شانزده سالگی رسید و مقرر شد که بمناسبت شانزده سالگی شاهزاده خانم ، در روز سی‌ام ماه جولای (ژوئیه) سال ۱۸۳۵ میلادی مراسمی در نمازخانه کـاخ سلطنتی (سن جمز) بعمل بیاید .

موضوع دنباله دامان پیراهن

در آن روز ، ویلیام چهارم پادشاه سالخورده انگلستان و تمام شاهزادگان و شاهزاده خانم‌های انگلیسی و شاهزاده خانم‌هائی که به‌مناسبت فصل تابستان از کشورهای خود به انگلستان آمده بودند در نمازخانه کاخ سن‌جمز حضور یافتند و (دوشس دوکنت) مادر ویکتوریا نیز حضور داشت.

هنوز اسقف کلیسای انگلستان ، شروع باجرای مراسمی نکرده بود که پادشاه سالخورده با خشم رئیس تشریفات دربار را احضار کرد و دنباله پیراهن دوشس دوکنت را باو نشان داد و گفت این چیست ؟[1]

رئیس تشریفات دربار انگلستان حیرت زده گفت اعلیحضرتا این دنباله پیراهن والاحضرت دوشس میباشد .

ویلیام چهارم گفت میدانم که دنباله پیراهن دوشس میباشد ولی برای چه این قدر طولانی و عریض است و شما که رئیس تشریفات هستید برای چه دوشس را وادار نکردید که قبل از ورود به نمازخانه مراجعت کند و پیراهن را عوض نماید و با پیراهنی که دامان آن کوتاهتر و کم عرض‌تر باشد به نمازخانه بیاید .

ویلیام چهارم با صدای بلند رئیس تشریفات دربار خود را مورد بازخواست قرار میداد و تمام کسانی که در نمازخانه حضور داشتند صدایش را می‌شنیدند .

۱ــ مقصود دنباله پیراهن شاهزاده خانم‌ها است که از عقب روی زمین کشیده میشد یا اینکه بدست میگرفتند ــ مترجم.

رنك از روی دوشس دوکنت مادر ویکتوریا پرید و شاهزاده خانم جوان از توهینی که نسبت بمادرش شد ، ارغوانی گردید .

رئیس تشریفات دربار هنگامی که دوشس دوکنت وارد نمازخانه میشد دیده بود که دامان پیراهنش قدری طویل و عریض است ولی نمیتوانست جلوی شاهزاده خانمی چون دوشس را که مادر ولیعهد انگلستان بود و دخترش روزی ملکه میگردید بگیرد و باو بگوید که مراجعت نماید و پیراهنی بپوشد که دامانش زیاد طویل و عریض نباشد .

از آن گذشته، رئیس تشریفات سلطنتی تصور نمیکرد که دامان پیراهن دوشس دوکنت توجه پادشاه را جلب کند و بفرض جلب کردن توجه او ، مورد ایراد قرار بگیرد .

واضح است که آن روز رئیس تشریفات مورد اهانت قرار نگرفت بلکه مادر ویکتوریا موهون شد و منظور ویلیام چهارم نیز این بود که نیشی به دوشس دوکنت بزند .

گفته‌اند که ویلیام چهارم نسبت به دوشس دوکنت بدبین بود زیرا در جوانی میخواست با وی ازدواج کند و او برادرش دوك دوکنت را ترجیح داد .

آن روز ، بمناسبت توهینی که ویلیام چهارم به مادر ویکتوریا کرد به شاهزاده خانم انگلیسی خیلی بد گذشت و تمام کسانی که در نمازخانه بودند فهمیدند که درازی و پهنی دامان پیراهن دوشس دوکنت فقط بهانه بود و ویلیام چهارم خواست بآن دستاویز ، دوشس دوکنت را مورد اهانت قرار بدهد .

در همان موقع در دربار فرانسه ، طبق رسم قدیمی آن دربار دو رئیس تشریفات وجود داشت یکی رئیس تشریفات مخصوص مردها ودیگری رئیس تشریفات مخصوص بانوان ورئیس اخیرازبین بانوان انتخاب میگردید و در دربار فرانسه رئیس تشریفات بانوان باسم خانم (نوئه) خوانده میشد و از زمان سلطنت لوئی پانزدهم پادشاه فرانسه ، هر زن که رئیس تشریفات دربار میگردید ، خانم نوئه نام مییافت و علتش این بود که در دوره سلطنت

لوئی پانزدهم زنی باسم خانم نوئه رئیس تشریفات دربار فرانسه گردید که خیلی سخت میگرفت و چند بار اتفاق افتاد که خانم‌های درباری را درحالی که بگریه افتاده بودند از مجالس رسمی دربار اخراج کرد و لوئی پانزدهم میگفت با اینکه من مرد هستم و جزو ابوابجمع خانم نوئه محسوب نمیشوم باز از او میترسم .

در دربار انگلستان رئیس تشریفات یك نفر بود وازبین مردها انتخاب میشد و واضح است که یك رئیس تشریفات در محیطی چون دربار انگلستان نسبت بزن‌ها بیش از مردها ابراز نزاکت میکرد .

برای این که قدری از وخامت عمل ویلیام چهارم که میگویند نسبت به دوشس دوکنت بدبین بود کاسته شود واقعه‌ای را نقل میکنیم که در آغاز این قرن ، در کاخ سلطنتی (بوکین‌کام) اتفاق افتاد و در آن کاخ ، در یك میهمانی رسمی ملکه انگلستان (ماری) زوجه جورج پنجم (و جده پدری ملکه کنونی انگلستان الیزابت دوم) علنی و با صدای بلند یك خانم را که همسر سفیر کبیر یکی از دول بزرك آن عهد بود مورد توبیخ قرار داد که چرا به بینی خود پودر نزده است .

خانم سفیر کبیر ، کیف دستی خود را گشود و قوطی پودر را بیرون آورد و قدری پودر بر بینی خود مالید که درخشندگی آن از بین برود زیرا از واجبات آرایش و زیبائی این بود که بینی خانم‌ها ندرخشد و پیوسته دارای رنك مات باشد .

ملکه ماری آن عمل را دید و بخانم سفیر کبیر نزدیك شد و گفت خانم در این کاخ هفتاد و پنج اطاق آرایش وجود دارد و شما که همسر یك سفیر کبیر هستید ، می‌توانستید بیکی از پیشخدمت‌ها دستور بدهید که شما را بطرف یکی از اطاق‌های آرایش راهنمائی نماید تا در آنجا پودر به‌بینی خود بزنید واین را گفتیم تانشان بدهیم که در دربار انگلستان مسئله رعایت تشریفات جزو مسائل ضروری بوده است .

آن روز ، گرمای هوا هم مزید افسردگی ویکتوریا گردید و بعد از این که از نمازخانه مراجعت کرد در دفترچه خاطرات خود نوشت (امروز

از روزهای بد زندگی من بود و من خیلی متاثر شدم) .

یك ماه بعد از آن واقعه ، مقرر شد که شاهزاده خانم سفری بشمال کشور بکند تا اینکه مردم آن مناطق وی را ببینند و قیافه‌اش را بخاطر بسپارند .

شاهزاده خانم جوان روز سوم ماه سپتامبر همان سال (۱۸۳۵) بسوی شمال کشور براه افتاد و بعد از یك هفته احساس کسالت کرد بطوریکه نمیتوانست با اشتها غذا بخورد .

معهذا چون دختری با اراده بود برنامه سنگین مسافرت خود را تغییر نداد .

شاهزاده خانم جوان در دفترچه خاطرات خود نوشت :

(بهر کجا وارد میشوم مردم با محبت مرا میپذیرند و حس میکنم که از دیدارم شادمان هستند ولی برنامه‌های شام خوردن مرا خسته کرده و بهرجا که وارد میشوم باید لباس را تجدید نمایم و لباس شب‌نشینی بپوشم و دیهیم بر سر بگذارم و حمایل ببندم و در سر میز شام حضور بهم برسانم و لااقل دو ساعت پشت میز باشم در صورتی که اشتهای غذا خوردن ندارم) .

بی‌اشتهائی شاهزاده خانم ویکتوریا و احساس کسالت دائمی نشان میداد که ممکن است بیمار گردد .

امروز هر کس که نتواند مدت چند هفته با اشتهاغذا بخورد می‌فهمد که در معرض خطر یك بیماری است و باید جلوی آن را بگیرد .

ولی در نیمه اول قرن نوزدهم ، اطلاعات مردم راجع به بهداشت باندازه امروز نبود .

صبح روز پنجم ماه اکتبر شاهزاده خانم جوان نتوانست از تخت‌خواب فرود بیاید و در دفترچه خاطرات خود نوشت (امروز حالم بد است وسرم درد میکند و گویا دوچار تب نیز شده‌ام) .

روز ششم ماه اکتبر سر درد و تب خانم جوان شدت کرد ولی باز قلم بدست گرفت و وضع حال خود را نوشت و گفت (سرم طوری درد میکند که نمیتوانم لحظه‌ای آرام بگیرم و همین که بتو از رویم رد میشود بلرزه

درمیآیم) .

ظهر آن روز دکتر (کلارك) پزشك خانوادگی دوشس دوکنت و دخترش خود را ببالین ویکتوریا رسانید واورامعاینه کرد ونتوانست مرض وی را تشخیص بدهد و برایش (فیزیك) تجویز کرد .

امروز شاید کسی در انگلستان نداند که فیزیك علاوه بر علم فیزیك بمعنای مسهل نیز هست .

چون‌امروز مردم انگلستان مسهل را به نام آن میخوانند ولی در نیمه اول قرن نوزدهم اسم مسهل فیزیك بود .

مسهل در مزاج شاهزاده خانم جوان اثر نکرد و روز بعد که هفتم ماه اکتبر بود حال ویکتوریا طوری بد شد که نتوانست قلم بدست بگیرد و چیزی بنویسد .

در آن روز دکتر کلارك پزشك خانوادگی ویکتوریا تشخیص داد که بیماری شاهزاده خانم جوان حصبه است .

گفتیم که در آن دوره پزشکان انگلستان به بیماری که دوچار مرض حصبه شده بودند گنه‌گنه میخورانیدند در صورتیکه امروز بعضی ازپزشکان تجویز گنه‌گنه را در بیماری حصبه خطرناك میدانند و دکتر کلارك هم برای ویکتوریا گنه‌گنه تجویز کرد .

از آن روز به بعد ، دکتر کلارك با روشی که در آن دوره پزشکان انگلستان برای مداوای بیمار حصبه‌ای بکار میبردند شاهزاده خانم را معالجه کرد .

روش مزبور عبارت بود از تجویز گنه‌گنه و خورانیدن سوپ سیب‌ـ زمینی (هنگام روز) وآبگوشت گوسفند (هنگام شب) به بیمار .

امروز این روش ، مورد تصویب پزشکان نیست ولی در آن دوره، روش مداوای ایده‌آلی یك مریض حصبه‌ای بود .

از روز هفتم تا روز سی‌و یکم ماه اکتبر شاهزاده خانم ویکتوریا نتوانست از جا برخیزد و در روز سی و یکم ، دوره بحران مرض حصبه خاتمه یافت و دکتر کلارك بشارت داد که شاهزاده خانم جوان زنده خواهد

ماند مشروط براین که در دوره نقاهت بی‌احتیاطی نکند.

برطبق دستور دکتر کلارك آئینه را از دسترس ویکتوریا دور کردند تا اینکه خود را در آئینه نبیند و مشاهده نکند چقدر لاغر شده است.

ده روز دیگر، بویکتوریا اجازه داده شد که خود را در آئینه ببیند و دختر جوان از مشاهده خویش در آئینه وحشت کرد و وقتی چشمش بموهای سرش افتاد، بیمناك بانك زد خدایا سرم طاس خواهد شد.

یکی از عوارض مرض حصبه ریختن موی سر است ولی بعد، مو میروید و شاهزاده خانم ویکتوریا میترسید که هرگز موهایش نروید.

دکتر کلارك گفت‌برای اینکه ریختن موی سر دختر جوان کاهش پیدا کند موی سرش را کوتاه نمایند و همان کار را کردند.

ویکتوریا با اینکه معالجه شد در دوره طولانی نقاهت که سه ماه طول کشید ناراحت بود وهر روز، بعد از اینکه دو پایش طوری سرد میشد که دکتر کلارك میگفت که چند شیشه را با آب گرم پر کنند و کنار پاهای ویکتوریا قرار بدهند و روی پاهایش پتو بیندازند تا اینکه گرم شود.

در ایامی که ویکتوریا دوره نقاهت را میگذرانید کان‌رای پیشکار مادرش در فکر آینده خود بود.

ویلیام چهارم ماه بماه نحیف‌تر و ضعیف‌تر میشد و کان‌رای پیش‌بینی میکرد که خواهد مرد و بعد از او ویکتوریا ملکه انگلستان خواهد شد و او باید آینده خود را نزد ملکه انگلستان تامین نماید.

لذا وقتی شاهزاده خانم جوان از خطر مرك جست و دوره نقاهتش آغاز گردید، کان‌رای باو پیشنهاد کرد که وی را منشی مخصوص خود بکند.

چند بار کان‌رای آن موضوع را در حضور شاهزاده خانم جوان مطرح کرد و هربار ویکتوریا اخذ تصمیم را موکول بموقعی نمود که بکلی بهبود حاصل کند بدون اینکه بگوید که در آن موقع یك تصمیم مثبت خواهد گرفت.

یك روز کان‌رای با قلم و دوات و کاغذ نزد شاهزاده خانم رفت و

قلم را بدستش داد و گفت والاحضرتا حکم نصب مرا بسمت منشی مخصوص خود بنویسید و امضاء کنید.

شاهزاده خانم جوان که از اصرار کان‌رای بتنك آمده بود گفت آقا، من اکنون ولیعهد هستم و فقط میتوانم شما را بسمت منشی مخصوص ولیعهد انتخاب کنم نه منشی مخصوص ملکه انگلستان.

کان‌رای گفت بعد از این که شما ملکه شدید من همچنان منشی شما خواهم بود.

ویکتوریا گفت بعد از این که من ملکه شدم شما نمیتوانید منشی من باشید مگر اینکه حکمی دیگر از طرف من صادر شود و من شما را بسمت منشی ملکه انگلستان انتخاب نمایم.

ویکتوریا با این جواب بظاهر منطقی از صدور حکم مربوط به کان‌رای خودداری کرد زیرا از وی نفرت داشت.

علت نفرت شاهزاده خانم جوان از کان‌رای یکی سخت‌گیریهائی بود که آن مرد در دوره کودکی ویکتوریا نسبت باو میکرد و دوم این که بنابرگفته بعضی از اشخاص، مادرش را در آغوش او دید که ما بطوری که گفتیم آن شایعه را کم اعتبار میدانیم.

با اینکه در آن موقع بیش از شانزده سال از عمر ویکتوریا نمیگذشت و بیمار هم بود توانست به کان‌رای جواب منفی بدهد و کسانی که در زندگی تجربه دارند میدانند بعضی از مواقع جواب منفی دادن مشکل است و انسان تا اراده نداشته باشد در آن موارد نمیتواند جواب منفی بدهد.

ویکتوریا براثر بیماری حصبه لاغر شده بود و بعد از اینکه دوره نقاهتش منقضی گردید پزشك معالج او دکتر کلارك دستور داد که شاهزاده بیشتر نان و کره میل نماید چون گفته میشد که نان و کره انسان را فربه میکند.

یکی از داروهائی که دکتر کلارك برای فربه شدن شاهزاده خانم تجویز کرد این بود که بعد از صرف غذا آواز نخواند.

زیرا عادت شاهزاده خانم این بود که پس از صرف غذا پشت پیانو

می‌نشست و نوازندگی میکرد و آواز میخواند و بعضی از روزها بعد از این که از نواختن و خواندن فراغت حاصل میکرد اسب میخواست و سوار بر اسب می‌شد و بگردش میرفت.

پزشك معالج سواری بر اسب را هم برای ویکتوریا تا وقتی که فربه نگردیده ممنوع کرد ولی اجازه داد که با کالسکه گردش کند یا اینکه پیاده گردش نماید و از کاخ زینگتون که مسکن اوست بسایر کاخهای سلطنتی برود و ویکتوریا که تا آن روز به کاخ سلطنتی سن‌جمز نرفته بود از آن کاخ دیدن نمود.

خواننده این سطور اگر انگلیسی باشد حیرت میکند چگونه شاهزاده خانمی که ولیعهد انگلستان میباشد تاآن تاریخ کاخ سن‌جمز را ندیده بود.

چون ندیدن‌آن کاخ ازطرف یك شاهزاده خانم،آنهم شاهزاده خانمی که ولیعهد است شبیه باین میباشد یك کشیش کاتولیکی که تمام عمر در شهر روم زندگی کرده، (واتیکان) محل سازمان مرکزی مذهب کاتولیکی را ندیده باشد.

زیرا سن‌جمز کاخی است که بیش از مدت یك قرن مظهر سلطنت انگلستان بود و آن کاخ از طرف هانری هشتم پادشاه آن کشور بنا گردید و هنوز هم در محافل دیپلماسی اروپا و آمریکا دربار انگلستان را باسم دربار سن‌جمز میخوانند ولی شاهزاده خانم جوان تا آن تاریخ آن کاخ را ندیده بود زیرا کاخ مزبور، دیگر مثل قدیم، مقر دائمی پادشاه انگلستان نبود بلکه یکی از کاخهای سلطنتی انگلستان بشمار میآمد.

شاهزاده خانم چون تاآن تاریخ کاخ سن‌جمز را ندیده بود ازمشاهده آن لذت برد و سلیقه هانری هشتم پادشاه انگلستان را آفرین گفت که مبادرت به ساختن آن کاخ کرد و در دفترچه خاطرات نوشت:

(سلسله سلطنتی (تودور) که از سال ١٤٨٥ تا سال ١٦٠٣ میلادی در انگلستان سلطنت کرد پادشاهی بیرحم‌تر ازهانری هشتم نداشت و او زن‌های خود را یکی بعد از دیگری محکوم باعدام میکرد و آنها را بسیاستگاه میبردند و با تبر، سر از بدنشان جدا میکردند و همین پادشاه بیرحم در

معماری با سلیقه و هنرمند بود و با بنای کاخ سن‌جمز یك شاهکار معماری بوجود آورده است.)

بعـد از انقضای بهـار فصل تابستان فرا رسید و مرتبه‌ای دیـگر شاهزادگان اروپائی که از طرف مادر با ویکتوریا خویشاوند بودند وارد انگلستان شدند و در کاخ زینگتون منزل کردند.

آنها سه شاهزاده بودند ولی ویکتوریا بهیچ یك از آنها تمایل قلبی نداشت و فقط از دیدن آلبرت که نامش را ذکر کردیم مسرور می‌شد.

ولی آلبرت بعد از ورود بخانه شاهزاده خانم و مادرش، بیمار شد بدون اینکه دکتر کلارك طبیب خانوادگی ویکتوریا بتواند تشخیص بدهد که بیماری‌اش چیست ؟

بیماری آلبرت

روز اول که شاهزاده آلبرب در کاخ زینگتون از خـواب برخاست گرچه برای صرف صبحانه به اطاق غذاخوری رفت ولی نتوانست چیزی بخورد.

خانواده سلطنتی انگلستان بعضی از روزها در بامداد با غذای صبح (کاری) می‌خوردند که یکی از ادویه هندی است ولی طبیب ویکتوریا بأو گفته بود که چون کاری اشتها را زیاد میکند بهتر این است که شاهزاده خانم هر بامداد با غذای خود کاری تناول نماید.

ویکتوریا ظرف کاری را مقابل شاهزادهٔ آلبرت نهاد و گفت اگر قدری از این را روی غذای خود بریزید از هر (سوس) لذیذتر خواهد شد و خواهید توانست غذا بخورید.

لیکن حتی سوس کاری نتوانست اشتهای شاهزاده آلبرت را باز کند و آن جوان بدون صرف صبحانه از پشت میز غذا خوری برخاست.

شاهزاده خانم‌ویکتوریا دریادداشت‌های خود نوشت (امروز شاهزاده آلبرت نتوانست صبحانه بخورد.)

اما راجع بدو شاهزاده جوان دیگر، از خویشاوندان مادری‌اش که در کاخ زینگتون سکونت کرده بودند چیزی در دفترچه‌یادداشت ویکتوریا بنظر نمیرسد.

آلبرت آن روز ناهار هم نخورد و شام هم نتوانست از اطاق خـود خارج شود و در اطاق غذاخوری پشت میز غذا بنشیند.

در کاخ زینگتون رسم صرف غذا رسمی بود که در تمام کاخ‌های شاهزادگان و در درجه دوم در کاخ‌های اشراف معمول میگردید ومیزبان‌ها و مدعوین آنها قبل از صرف شام لباس را عوض میکردند و لباس شب ـ نشینی در بر می‌نمودند.

حتی اگر یك شاهزاده با یکی دیگر از اشراف انگلستان به تنهائی شام میخورد ، قبل از ورود باطاق غذاخوری لباس شب‌نشینی میپوشید .

در کاخ‌های شاهزادگان و اشراف، هر اطاق غذاخوری دارای یك (بار) بود که مجاور اطاق غذاخوری قرار داشت و میزبان‌ها و مدعوین اول وارد بار میشدند و در آنجا یك گیلاس یا دو گیلاس کاکتیل صرف میکردند و آنگاه وارد اطاق غذاخوری می‌شدند و پشت میز می‌نشستند.

در کاخ زینگتون هم رسم مزبور هر روز، هنگام صرف شام، رعایت میشد منتها جوان‌ها بجای مشروب الکلی، شربت می‌نوشیدند یا اینکه قدری آبجو صرف میکردند .

ویکتوریا آن شب بمناسبت اینکه آلبرت در اطاق غذاخوری حضور نیافت نتوانست غذا بخورد ولی چون مثل مادرش میزبان بود ناگزیر، تا پایان مدت صرف غذا در آن اطاق ماند و بعد از اینکه شام بپایان رسید یکی از پیشخدمت‌ها را باطاق آلبرت فرستاد تا از او بپرسد چه میل دارد؟

پسر جوان که از تب می‌سوخت آشامیدنی خنك خواست و شاهزاده خانم، بدست خود برای آلبرت شربت خنك تهیه کرد و گفت بروند و از یخچال مقداری زیاد یخ بیاورند و در اطاق آلبرت بگذارند که هوای اطاق را خنك کند و در آن موقع تمام کاخهای انگلستان، دارای یخچال بودند و در فصل زمستان در برکه‌های مجاور کاخ یخ میگرفتند و آن را به یخچال منتقل میکردند و سکنه کاخ تا زمستان دیگر دارای یخ بودند.

روز بعد از بیماری آلبرت روزی بود که شاهزاده خانم ویکتوریا باید باتفاق مادرش برای نوع پروری از کاخ زینگتون خارج شود.

بعضی ازشاهزاده خانم‌های انگلستان در هرماه یك روز برای نوع ـ

پروری میرفتند و سوار کالسکه بدون علامت با کالسکه کرایه میشدند و اگر در لندن بودند خود را به محلاتی که مسکن فقرا بود میرسانیدند و به خانواده‌های بدون بضاعت قدری کمك می‌کردند.

چون در آن روزها بده‌ها خانواده سر میزدند مبلغی که بهر یك از آنها می‌پرداختند آن‌قدر نبود که تاثیر زیاد در وضع زندگی آن خانواده داشته باشد ولی باز قدری به آن خانواده کمك میکرد.

آن روز، وقتی ویکتوریا و مادرش وارد منزل یك خانواده فقیر شدند مشاهده کردند که بانوی خانه باردار است و چند طفل کوچك که معلوم میشود فرزندان همان زن هستند وقتی دو زن بیگانه را دیدند خود را بمادر چسبانیدند.

اطفال ژنده پوش و لاغر بودند و رخسارشان نشان میداد که غذای کافی نمیخورند و شاهزاده خانم از زن باردار پرسید که شغل شوهر شما چیست؟

آن زن گفت شوهرم در یك کارخانه نساجی کار میکند و از سینه علیل می‌باشد.

وقتی ویکتوریا آن حرف را از زبان زن باردار شنید اندیشید مبادا آلبرت هم از سینه علیل باشد.

شاهزاده خانم میدانست که بیماری غیر قابل علاج سینه که بعد موسوم به سل ریوی شد با تب شروع میشود و آنگاه سرفه می‌آید.

دیگر اینکه شنیده بود که بیماری مزبور مرض جوانان است و سالخوردگان دچار بیماری غیر قابل علاج سینه نمی‌شوند(امروز این بیماری بطور قطعی قابل علاج است) و ترسید که مبادا آلبرت که جوان می‌باشد گرفتار آن بیماری شده است.

آن روز، شاهزاده خانم جوان، بیش از آنچه میخواست بدهد بآن زن باردار کمك کرد و بعد از خروج از آن خانه بهر منزل که رفت تا اینکه کمکی باهل خانه بکند در دل از خداوند میخواست که شاهزاده آلبرت را مبتلا به مرض سل ریوی نکند.

در آن روز، شاهزاده خانم جوان، حس کرد که آن شاهزاده جوان را دوست دارد چون اگر وی را دوست نمی‌داشت از بیماری‌اش، مضطرب نمیگردید و هر کس که از بیماری دیگری مشوش شود، و حواسش پرت گردد دلیل بر این است که وی را دوست دارد.

اما بیماری شاهزاده آلبرت سل ریوی و مرض خطرناك دیگر نبود و روز سوم بهبود یافت و توانست در اطاق غذاخوری حضور بهم برساند.

بعد از چند هفته شاهزادگان جوانی که میهمان شاهزاده خانم ویکتوریا و مادرش بودند رفتند و شاهزاده خانم ویکتوریا در دفترچه خاطرات خود نوشت:

(این چند هفته که شاهزادگان جوان در خانه ما بودند من باحساس خود مراجعه کردم و متوجه شدم که در بین آنها فقط به شاهزاده آلبرت علاقه دارم و امیدوارم که وی پیوسته سالم باشد.)

بعد از رفتن شاهزادگان روز جشن تولد ویلیام چهارم پادشاه انگلستان فرا رسید و ویکتوریا و مادرش برای حضور در ضیافت شامی که بمناسبت جشن تولد پادشاه انگلستان در کاخ ویندسور داده میشد لباس پوشیدند و سوار کالسکه شدند و بسوی آن کاخ براه افتادند.

هنگام صرف شام شاهزاده خانم ویکتوریا در طرف راست ویلیام چهارم نشست و مادرش دوشس دوکنت در طرف چپ پادشاه.

موقعی فرا رسید که ویلیام چهارم باید در جواب تبریکی که هنگام صرف شام باو گفتند جوابی بدهد و بعد از اینکه تشکر کرد گفت شاهزاده خانم ویکتوریا که در اینجا حضور دارد هفده ساله است و عنقریب هیجده ساله خواهد شد و بمرحله‌ای از عمر خواهد رسید که من اگر نباشم وی ملکه انگلستان خواهد گردید.

بعد انگشت شست دست چپ خودرا متوجه مادر ویکتوریا کرد و گفت ولی امیدوارم که در آن موقع دوشس دوکنت که مشاورین فاسد او را احاطه کرده‌اند در صدد برنیایند که شاهزاده خانم ویکتوریا را تحت نفوذ قرار بدهد.

وقتی شاهزاده خانم جوان آن کلمات را خطاب بمادرش اززبان پادشاه انگلستان شنید بگریه درآمد و ویلیام چهارم حیرت زده از برادر زاده‌اش پرسید برای چه گریه میکنید؟

ویکتوریا گفت اعلیحضرتا من انتظار نداشتم که شما این حرف را به مادرم بگوئید.

ویلیام چهارم اظهار کرد من که یك حرف بد بمادر شما نزدم و فقط باو گفتم که مشاورین ناپسند را از اطراف خود دور نماید.

دوشس ـ دو ـ کنت مادر ویکتوریا طوری از حرف پادشاه انگلستان بخشم درآمد که میخواست از پشت میز شام برخیزد و برود لیکن ویکتوریا از مادرش درخواست کرد که شکیبائی پیشه نماید و عموی او را بیشتر نسبت بخود بدبین نکند و آهسته در گوشش گفت اگر شما با اعتراض بروید، عموی من ممکن است مستمری شما را قطع کند.

این یادآوری در دوشس دو کنت موثر واقع گردید و بر خشم خود غلبه کرد.

شاهزاده خانم ویکتوریا و مادرش دو روز درکاخ ویندسور ماندند و چون ویکتوریا دفترچه یادداشت خود را برده بود در آن نوشت :

(مراسم جشن هفتاد و یکمین سال تولد عمویم اعلیحضرت ویلیام چهارم اقامه شد و از خداوند میخواهم که بعموی من عمر طولانی بدهد و حس میکنم که مرا دوست دارد) .

ویلیام چهارم همان‌طور که ویکتوریا در خاطرات خود نوشت او را دوست میداشت و بخاطر او بود که مستمری مادرش دوشس دوکنت را قطع نکرد .

ویلیام چهارم هم تصور مینمود که دوشس دوکنت بـا پیشکار خـود کان‌رای مناسبات نامطلوب دارد و بدبینی او نسبت به آن زن، از آن تصور سرچشمه میگرفت .

در آن دو روزکه شاهزاده خانم جوان درکاخ ویندسور بسر بـرد

قبر افراد خانواده ویندسور را که بعد بسلطنت رسیدند در آن کاخ دید[1] .
شاهزاده خانم جوان از مشاهده قبور افراد آن خانواده خیلی متاثر شد ودردفترچه خاطرات خودنوشت جهان بهیچکس وفا نمیکند وهمان‌طور که آن مردان و زنان نیك از دنیا رفتند من هم که یك زن نیکو نیستم روزی از این جهان خواهم رفت و بندرت اتفاق میافتد که یك دختر جوان ، آن هم شاهزاده بفکر مرك بیفتد .
بعد از این که شاهزاده خانم جوان و مادرش از کاخ ویندسور مراجعت کردند ، ویکتوریا برای اولین‌بار در یك ایستگاه راه‌آهن حضور بهمرسانید و حرکت یك قطار را دید و در دفترچه خاطراتش نوشت (امروز وقتی مشاهده کردم که از دودکش انجین (یعنی لوکوموتیو ـ مترجم) دود غلیظ خارج می‌شود و از کوره آن شعله‌های آتش بیرون میزنند بیاد جهنم افتادم و وقتی انجین به حرکت درآمد و قطار را کشید و بعد سرعت گرفت مشاهده کردم که از تماس چرخ‌ها با ریل‌ها جرقه‌های آتش بوجود میآید و براستی که قطار آهن یك اختراع وحشت‌آور است) .
در آن دوره که تازه قطار آهن در انگلستان براه افتاده بود فقط شاهزاده خانم ویکتوریا آن‌طور فکر نمیکرد بلکه عده‌ای دیگر هم قطار را یك اختراع وحشت‌آور میدانستند و ویلیام چهارم پادشاه انگلستان میگفت قطار آهن یك اختراع ابلیسی است و برای این اختراع شده که آسایش انسان را برهم بزند و فقط کسانی که برای نصب ریل و ساختن لوکوموتیو و واگون سرمایه بکارانداخته بودند می‌دانستند که قطار آهن چه آینده درخشان دارد و (ناپلئون اول) امپراطور فرانسه هم با این که مردی باهوش بود وقتی اولین کشتی بخار را دید گفت بازیچه است و برای تفریح بد نیست ولی هرگز جای کشتی بادبانی را نخواهد گرفت و ناپلئون که علاوه بر دارا بودن هوش یك مرد سیاسی هم بود نتوانست اهمیت آینده کشتی بخار را پیش‌بینی نماید .
شاهزاده خانم ویکتوریا به‌هجده سالگی نزدیك میشد وویلیام چهارم

۱ــ خانواده سلطنتی کنونی انگلستان از خانواده ویندسور است ــ مترجم.

پادشاه انگلستان حیات داشت .

گفتیم که کان‌رای پیشکار مادر ویکتوریا پیش‌بینی میکرد که ویلیام چهارم زندگی را بدرود خواهد گفت و بعد از او ودکته یا ملکه خواهد شد ولی چون صغیر است برایش نایب‌السلطنه تعیین خواهند کرد ومادرش نایب‌السلطنه او خواهد گردید و در نتیجه ، اختیارات سلطنتی بدست او (یعنی کان‌رای) خواهد افتاد .

بهمین جهت بطوری که اشاره کردیم به دوشس دوکنت میگفت که با نمایندگان دو مجلس عوام و اعیان انگلستان گرم بگیرد تا اینکه آنها با نیابت سلطنت وی موافقت کنند و قانون مربوط به نیابت سلطنت را تصویب نمایند .

اما رسیدن ویکتوریا به سن هیجده سالگی ، وضع را تغییر میداد .

چون هرگاه بعد از وصول ویکتوریا به سن بلوغ قانونی پادشاه انگلستان زندگی را بدرود میگفت دیگر برای ویکتوریا که ملکه میشد نایب‌السلطنه انتخاب نمیکردند و دوشس دوکنت نایب‌السلطنه نمیشد تا این که کان‌رای از اختیارات سلطنتی استفاده کند .

مستمری شاهزاده خانم جوان

در حالی که کان‌رای حس میکرد که ممکن است نقشه او راجع به نیابت سلطنت دوشس دوکنت براثر وصول ویکتوریا بسن بلوغ قانونی نقش برآب شود ویلیام چهارم پادشاه انگلستان نامه‌ای به برادرزاده خود نوشت که مضمونش از این قرار بود :

(برای اینکه شما از لحاظ مالی استقلال داشته باشید و مستمری شما بوسیله مادرتان بشما نرسد از این تاریخ بشما سالی بیست هزار لیره مستمری پرداخته خواهد شد مشروط براین که حساب مستمری شما ازحساب مادرتان جدا باشد و حسابداری دربار یا یك حسابدار که با موافقت دربار برای شما انتخاب میشود حساب مستمری شما را نگاه دارد) .

ویکتوریا بعد از دریافت آن نامه فهمید که پادشاه برای چه آن نامه را باو نوشته است .

تا آن تاریخ مستمری ویکتوریا با مستمری مادرش بدست کان‌رای میرسید و آن مرد حساب وجوه را نگاه میداشت و بعد از اینکه حساب مستمری ویکتوریا مستقل میشد دیگر کان‌رای نمیتوانست برخرج کردن مستمری شاهزاده خانم جوان نظارت نماید و خلاصه پادشاه انگلستان میخواست که رشته‌ای از درآمد کان‌رای را قطع کند .

با این که ویکتوریا ازکان‌رای نفرت داشت و آنچه پادشاه انگلستان باو میداد بیش از مبلغی بود که تا آن موقع بعنوان مستمری دریافت میکرد آن نامه را بمادرش نشان داد و با او راجع بجوابی که باید بپادشاه انگلستان

بدهد مشورت نمود.

زیرا میدانست که هر گاه پیشنهاد ویلیام چهارم را بپذیرد مادرش سخت افسرده خواهد شد.

کان‌رای هم از مضمون نامه ویلیام چهارم مطلع گردید و به شاهـزاده خانم جوان گفت که آن پیشنهاد را نپذیرد.

ویکتوریا پرسید بچه مضمون باید جواب پادشاه را داد؟

دوشش دوکنت گفت در جواب پادشاه نامه‌ای بنویس و از عنایت او تشکر کن ولی بگو که چون هنوز خیلی جوان هستی احتیاج به نظارت مادر و پیشکار داری و بهتر آن‌که پادشاه موافقت نماید که مستمری تو، تحت نظارت مادرت و پیشکار او خرج شود.

شاهزاده خانم آن نامه را به خط خود نوشت و برای عمویش فرستاد و وقتی ویلیام چهارم نامه را دید گفت (ویکتوریا) نویسنده اصلی این نامه نیست و این نامه را مادرش و کان‌رای باو تلقین کرده‌اند.

ویلیام چهارم در کاخ ویندسور بسر می‌برد و از مرض تنگی نفس که اسم طبی آن (آسم) است رنج میبرد و قلب او هم منظم نبود.

در سال ۱۸۳۷ میلادی شاهزاده خانم ویکتوریا چندبار برای عیادت عمویش به کاخ ویندسور رفت و هر دفعه او را ناتوان‌تر از دفعه قبل دید.

ویلیام چهارم از شاهزادگانی بود که در میدان جنك (واترلو) که در آن جنك ناپلئون اول امپراطور فرانسه بطور قطع شکست خورد حضور داشت و در ایام بیماری وقتی حس کرد که مرگش نزدیك است گفت میخواهم آن‌قدر زنده بمانم که مرتبه‌ای دیگر آفتاب روز واتـرلـو را ببینم یعنی میخواهم آن‌قدر زنده بمانم که بار دیگر روز پیروزی انگلستان را در جنك واترلو مشاهده کنم.

جنك واترلو در روز یکشنبه هیجدهم ماه ژوئن ۱۸۱۵ درگـرفت و ویلیام چهارم به آرزوی خود رسید و تا روز هیجدهم ماه ژوئن زنده بود و در آن روز (دوك‌دو ـ ولنگتن) افسر انگلیسی را که در جنك واترلو فرمانده ارتش انگلستان و فاتح آن جنك بود به حضور پذیرفت و باو گفت

دوك عزیز ، این آخرین‌بار است که من شما را می‌بینم و ما دیگر یکدیگر را نخواهیم دید مگر در جهان دیگر و لازم میدانم که مرتبه‌ای دیگر از خدمت برجسته شما در راه انگلستان قدردانی کنم و اگر شما در روز واترلو ناپلئون را از پـا درنیاورده بودید ممکن بود کـه او انگلستان را از پـا درآورد .

دوك‌دو ولنگتن مقابل تخت‌خواب شاه زانو زد و دست ویلیام چهارم را بوسید و بعد مرخص شد و رفت .

آن روز ، تا نیمه شب حال پادشاه انگلستان بالنسبه خوب بود و از نیمه شب حالش وخیم شد و از ظهر روز نوزدهم ژوئن بحال اغماء افتاد و شب بیستم ماه ژوئن دچار حال احتضار گردید و دو ساعت و دوازده دقیقه بعد از نیمه شب بیستم ماه ژوئن در کاخ ویندسور زندگی را بدرود گفت .

در همان ساعت چهار نفر از رجال انگلستان که یکی از آنها وزیر دربار و دیگری مهردار سلطنتی و سومی رئیس کلیسای کشور و چهارمی پزشك مخصوص پادشاه بود سوار کالسکه شدند و راه کاخ زینگتون مقر شاهزاده خانم ویکتوریا را پیش گرفتند .

اسب‌هائی نیرومند آن کالسکه را می‌کشید وبراننده دستور داده شده بود که با حد اعلای سرعت ممکن کالسکه را براند .

کالسکه در ساعت پنج و نیم بامداد به کاخ زینگتون رسید ولی درب کاخ بسته بود .

یکی از آن چهار نفر ازکالسکه پیاده شد و زنك زد و یك دربـان خواب‌آلود در را گشود و پرسید که هستید و چه‌کار دارید ؟

لرد (چمبرلن) وزیر دربار که یکی ازآن چهار نفر بود گفت ما از کاخ ویندسور می‌آئیم و باید بدون درنك بحضور والاحضرت شاهزاده خانم ویکتوریا برسیم .

دربان از قیافه لرد چمبرلن و دیگران فهمید که آنها مردانی برجسته هستند و بدون تردید برای کاری فوری آمده‌اند و گرنه در آن ساعت کـه همه خوابیده‌اند درخواست دیدار شاهزاده خانم ویکتوریا را نمیکردند .

دربان بخدمه کاخ اطلاع داد و آنها دوشس دو کنت را از خواب بیدار کردند و دوشس ، مادر ویکتوریا ، آن چهار نفر را پذیرفت و پرسید که آیا نمیشود دیدار دخترم را موکول به ساعت ۸ تا ساعت ۹ بکنید که او از خواب بیدار شده باشد .

لرد چمبرلن گفت نه والاحضرتا ، و ما باید در همین لحظه شاهـزاده خانم را ببینیم .

دوشس پرسید آیا ممکن است بگوئید این چه کار فوری میباشد کـه مستلزم بیدار کردن دخترم از خواب است ؟

لرد چمبرلن گفت والاحضرتا معذرت میخواهیم و تا شاهزاده خانم را نبینیم ، نمیتوانیم بشما بگوئیم که برای چه کار آمده‌ایم .

دوشس دو کنت ناگزیر شد که برود و دخترش را از خواب بیدار نماید و بعد از این که ویکتوریا بیدار شد یك روب دوشامبر بلند و سفید بر او پوشانیدند و او را از اطاق خواب ، باطاق دیگر بردند و سپس آن چهار نفر بحضور شاهزاده خانم رسیدند .

و وزیر دربار و مهردار سلطنتی مقابل شاهزاده خانم زانو برزمین زدند و وزیر دربار عبارتی را که در انگلستان جزو شعائر گردیده و باید بطور حتم برزبان آورده شود باین مضمون برزبان آورد : (پادشاه فوت کرد ـ زنده باد ملکه) .

رنك از روی شاهزاده خانم جوان پرید ودودسترا برسم‌دعا خواندن بهم وصل کرد وبرای عمویش طلب مغفرت نمود وبعد پرسید عموی من چه موقع زندگی را بدرود گفت :

وزیر دربار گفت امروز در ساعت دو و دوازده دقیقه بامداد .

در آن موقع وزیر دربار از ویکتوریا که با عنوان علیاحضرت طرف خطاب قرار میگرفت اجازه خواست که بدوشس ـ دو ـ کنت مادرش ، اطلاع بدهند که وارد اطاق شود ولحظه‌ای دیگر مادر ویکتوریا وارد اطاق گردید و بطرف دخترش رفت و ویکتوریا به‌گریه درآمد و گفت مادر ، دیگر عموی عزیزم وجود ندارد .

دوشس دخترش را در برگرفت ، و ویکتوریا سر برسینه مادر نهاد و همچنان میگریست و مادرش اورا نوازش کرد و تسلیت داد و ملکه جوان گفت افسوس که من نتوانستم در آخرین ساعات زندگی عمویم اورا ببینم واز وی خداحافظی کنم .

آن چهار نفر که آمده بودند خبر مرك ویلیام چهارم و آغاز سلطنت ویکتوریا را به اطلاع شاهزاده خانم برسانند اجازه مرخصی گرفتند ورفتند و ویکتوریا گفت که برای او لباس بیاورند .

آن لباس سیاه که درآن روز ملکه جوان پوشید اینك درموزه (لندن) هست ولی رنگش بور شده زیرا در جنك جهانی اخیر که لندن بمباران میشد و بیم آن میرفت که اشیای موزه‌ها از بین برود آنچه در موزه لندن بود به سرداب‌ها منتقل گردید و در نتیجه رنك بعضی از اشیای موزه از جمله لباس عزائی که در آن روز ویکتوریا در برکرد تغییر نمود و اشیای ملون که در موزه‌ها نگاهداری میشود در محیطی که درجه حرارت و رطوبت آن تغییر نمینماید نگاهداری میگردد تا اینکه تغییر رنك ندهد .

آن لباس عزا را به مناسبت مرك یکی از خویشاوندان ویکتوریا ، یکسال قبل از آن تاریخ برای ملکه جوان دوخته بودند و پارچه آن از یك لباس عزای کهنه گرفته شده بود و کان‌رای پیشکار مادر ویکتوریا برای صرفه‌جوئی شاهزاده خانم جوان را وادار کرده بود ، کهنه دیگران را بپوشد .

در آن روز ، چون ویکتوریا لباس عزای دیگر نداشت ناچار همان پیراهن را دربر کرد .

در ساعت هفت بامداد لرد (ملبورن) نخست وزیر انگلستان در کاخ زینگتون بحضور ملکه جوان رسید تا باو اطلاع بدهد که طبق رسوم ، باید جلسه هیئت وزیران ، در آن روز با حضور ملکه انگلستان تشکیل شود و ملکه نظریه خود را راجع به وزیران اظهار نماید و اگر میل دارد که وزیران بکارادامه بدهند ، کماکان مشغول کار باشند و گرنه وی استعفای کابینه انگلستان را تقدیم ملکه خواهد کرد تا هر کس را که مایل است برسر

کار بیاورد .

ویکتوریا گفت که جلسه هیئت وزیران در ساعت ده بامداد همان روز در اطاقی باسم (سالون سرخ) واقع در کاخ زینگتون تشکیل شود .

اولین جلسه هیئات وزیران

بریاست ملکه جوان

نخست وزیر و سایر وزیران یك ربع ساعت قبل از ساعت ده در سالون سرخ حضور بهم‌رسانیدند و در ساعت ده ویکتوریا وارد سالن شد و همه قیام کردند و ویکتوریا اطراف سالون، از مقابل وزیران عبور کرد و به‌یکایك آنها دست داد و همه دست ملکه را بوسیدند.

بعد، ملکه جوان در صدر میزی که در آن سالون نهاده بودند جا گرفت و به وزیران گفت که بنشینند.

بعد از اینکه وزیران نشستند ملکه جوان گفت من میدانم که مطابق رسوم دموکراسی، وقتی پادشاه انگلستان تغییر میکند، کابینه‌ای که برسر کار است از پادشاه جدید کسب تکلیف مینماید که آیا بکار ادامه بدهد یا نه و شما میخواهید در این خصوص از من کسب تکلیف کنید و لذا بشما میگویم که من شما را مردانی مجرب میدانم و عقیده دارم که از این ببعد هم مثل گذشته وظائف خود را بخوبی بانجام خواهید رسانید و لذا بکار ادامه بدهید و اینك بگوئید که دستور کارهای این جلسه چیست؟

وزیران چند موضوع را مطرح کردند و ملکه جوان گفت بطوری که میدانید من نسبت باین مسائل بی‌اطلاع هستم و در امور سیاسی تجربه ندارم وبهمین جهت از آقای نخست وزیر درخواست میکنم که تا چند جلسه برای گذرانیدن کارها بمن کمك کند.

جلسه هیئت وزیران به ریاست ملکه جوان تا یك ساعت بعد از ظهر

ادامه یافت و یکی از مسائل که در آن جلسه مطرح شد موضوع مراسم تشییع جنازه و تدفین ویلیام چهارم بود و مذاکرات مربوط به آن موضوع با حضور وزیر دربار بعمل آمد.

وزرای انگلستان در آن روز خیلی تحت تاثیر سادگی و صمیمیت و صفای قلب ملکه جوان قرار گرفتند (دوك ـ دو ـ ولنگتون) فاتح جنك واترلو که یکی از وزیران بود و در آن جلسه حضور داشت در خاطراتش نوشته است :

(ملکه جوان طوری جلسه هیئت وزیران رااداره میکرد که گوئی سال‌ها کارش این بوده و در رفتارش تکلف وجود نداشت و در هیچ لحظه اورا معذب ندیدم و وقتی موضوعی مطرح میشد که راجع به آن اطلاع نداشت بسادگی بدون اینکه ناراحت شود میگفت من از این موضوع اطلاع ندارم و از آقای نخست وزیر درخواست میکنم بمن کمك کند و یکی از نکاتی که جلب توجه همه را کرد این بودکه وقتی موضوعی مطرح میشد با اینکه ملکه جوان ، نسبت به آن اطلاعی نداشت همین که وزیران توضیح می‌دادند نسبت بآن علاقه نشان میداد و من یقین دارم که می‌فهمید وزیران چه میگویند و علاقه‌ای که نسبت بمسائل نشان میداد صمیمی بود .)

در ساعت یك بعد از ظهر وقتی جلسه هیئت وزیران خاتمه یافت وملکه جوان از سالون سرخ خارج شد تمام وزیران زبان به تمجید گشودند .

آنها قبل از ورود به جلسه هیئت وزیران نسبت به ملکه جوان امیدوار نبودند و تصور میکردند که سلطنت او اگر بدتر از سلطنت سه پادشاه گذشته انگلستان به اسم جورج سوم ـ جورج چهارم ـ ویلیام چهارم ـ نباشد بهتر از آنها نخواهد بود خاصه آنکه ویکتوریا زن است .

ولی بعد از اینکه جلسه مفتوح شد و موقع کار فرا رسید دریافتند که ویکتوریا باهوش است و سرعت انتقال دارد و مسائل را میفهمد و به آنها علاقمند میشود و با اینکه یك زن میباشد ، احساسات را در کار دخالت نمی‌دهد و فقط از منطق پیروی مینماید .

علاوه براین صفات، صدای ملکه‌جوان هم‌در وزیران حسن اثر کرد

و صدای زیر بود اما نه زیر سامعه خراش بلکه زیر تربیت شده ، و با ملاحت صحبت میکرد و صدای دلنشین و اسلوب تکلم او ، اثر گفته‌اش را بیشتر مینمود .

همان روز که اولین روز سلطنت ویکتوریا بود ، هنگام عصر ، باز نخست وزیر را پذیرفت و آنگاه وزیر کشور و رئیس کلیسای انگلستان از طرف او پذیرفته شدند .

در همان روز ، ملکه جوان دکتر کلارك را بسمت پزشك مخصوص خود انتخاب کرد و کان‌رای را از پیشکاری خود معزول نمود بدون این‌که وی را از پیشکاری مادرش بر کنار نماید .

علت بر کنار کردن کان‌رای کینه نبود بلکه ملکه جوان میدانست که کان‌رای استفاده نامشروع میکند و باید دستش از مداخله در امور مالی او کوتاه گردد .

روز دیگر ، ملکه جوان نخست وزیر انگلستان و چند نفر از وزیران و افسران ارتش و نیروی دریائی را پذیرفت و در دفترچه خاطرات خود نوشته است که یکایك آنها را به‌تنهائی پذیرفتم .

درخاطرات آن روز ملکه ویکتوریا ۹ بار کلمه بتنهائی تکرار شده و مثل این است که ملکه جوان خود را ملزم میکندکه در آینده نیز رجـال کشوری و لشکری را بتنهائی بپذیرد .

این اصرار علتی مخصوص داشته و ملکه جوان میخواسته خود را مکلف نماید که عزم خویش را تغییر ندهد .

کان‌رای بعد از اینکه از پیشکاری ویکتوریا معزول گردید به‌دوشش دوکنت مادر ویکتوریا گفت بدخترش بگوید که وی باید هنگامی کـه اشخاص نزد ملکه میروند و با وی مذاکره میکنند حضور داشته باشد .

علتی که دوشس دوکنت برای این موضوع ذکر میکرد این بود که ویکتوریا جوان است و بی‌تجربه و لذا مادرش باید درتمام جلسات حضور داشته باشد تا اینکه مانع از این گردد که دخترش براثر نداشتن تجربه با موضوعی که بصلاح کشور نیست موافقت نماید .

ولی ویکتوریا متوجه شد که کان‌رای مادرش را وادار کرده که آن تقاضا را از وی بکند و منظورش این است که از تمام مسائل سیاسی و غیر سیاسی که نزد ملکه انگلستان مطرح میشود اطلاع حاصل نماید.

ویکتوریا به دوشس دوکنت گفت مادر عزیز حضور شما در مذاکراتی که من با رجال کشوری و لشکری میکنم سبب میشود که آنها نخواهند توانست، گزارش‌های صریح بمن بدهند و چون من از ماهیت مسائل اطلاع حاصل نخواهم کرد نخواهم توانست که اظهارنظر کنم.

ولی وقتی من اشخاص را به تنهائی بپذیرم هرچه میدانند و به عقلشان میرسد بمن خواهند گفت.

دوشس دوکنت گفت آیا من که مادر شما هستم، یك بیگانه بشمار میآیم و شما بیم دارید که من از مسائل سیاسی که نزد شما مطرح میشود اطلاع حاصل کنم؟

ویکتوریا گفت من از این موضوع بیم ندارم ولی کسانیکه برای دادن گزارش و طرح مسائل نزد من میآیند بیم دارند و آنها نمیخواهند که مسائل مهم سیاسی و نظامی و اقتصادی بگوش هیچ کسی جز من برسد.

ملکه ویکتوریا بدین ترتیب مقابل مادرش هم مقاومت کرد و برای اینکه اسرار سیاسی و نظامی و اقتصادی بگوش کان‌رای نرسد موافقت ننمود که وقتی اشخاص را میپذیرد، مادرش در جلسه مذاکره حضور داشته باشد.

کمک‌های معنوی

ملبورن به ویکتوریا

امروز از روی خاطرات ویکتوریا میدانیم که ملبورن نخست وزیر انگلستان به ملکه جوان گفته بود که مادرش را در جلسات رسمی شریك ننماید تا اینکه مذاکرات جلسه بگوش کاین‌رای نرسد.

ملبورن بطوری که ویکتوریا در خاطرات خود مینویسد فقط نخست وزیر انگلستان نبود بلکه پدرش نیز محسوب میگردید.

ملکه جوان در خاطرات خود نوشت (من کر بودم و ملبورن گوش مرا شنوا کرد .... من کور بودم و ملبورن چشم‌های مرا بینا نمود).

ملبورن از نوع زمامدارانی بود که افلاطون در چهار قرن قبل از میلاد وجود آنها را برای سعادت ملت‌ها لازم دانسته و گفته است برای اینکه ملت‌ها نیك‌بخت شوند باید فیلسوفان زمام امور آنها را بدست بگیرند یا اینکه زمامدارانشان فیلسوف شوند.

ملبورن مرد سیاسی بود و هم فیلسوف و هم دانشمند و علاوه براین‌ها ویکتوریا را مثل دختر خود دوست میداشت و برای تحکیم پایه تخت سلطنت او میکوشید بدون اینکه مصالح انگلستان را از نظر دور نماید.

ملبورن مانند یك معلم دلسوز و صمیمی ملکه انگلستان را با فنون سیاسی آشنا میکرد وباو میگفت وقتی یك مسئله سیاسی نزد وی مطرح میشود بیدرنك اظهارنظر ننماید زیرا بسیاری از مسائل سیاسی دارای نکاتی است که در نظر اول دیده نمیشود.

ولی برای اینکه مسائل مطرح شده به نتیجه برسد باید مدت مطالعه از مدت معین تجاوز ننماید و گرنه اعتماد کارکنان لشکری و کشوری انگلستان نسبت به ملکه متزلزل خواهد شد و اورا لاابالی و فاقد تصمیم خواهند دانست .

ملبورن به ملکه جوان آموخت که جلسه هیئت وزیران کــه تحت ریاست ملکه انگلستان تشکیل میشود جلسه بحث‌های آکادمیك نیست بلکه جلسه‌ایست که در آن باید تصمیم گرفته شود .

هر موضوع که در جلسه هیئت وزیران در حضور ملکه مطرح میگردد مورد مطالعه قبلی قرار گرفته و ملکه میتواند نظریه وزیران را راجع به‌آن موضوع بپرسد و آنگاه رای خود را اظهار کند و در هر جلسه از هیئت وزیران هر موضوع که در حضور ملکه مطرح میگردد باید به‌نتیجه قطعی برسد .

یکی از چیزهای دیگر که ملبورن به ویکتوریا آموخت قانون اساسی انگلستان بود و برای اینکه ملکه جوان اصول قانون اساسی انگلستان را فراموش ننماید از وی درخواست کرد که آنچه میگوید یادداشت کند که بعد فراموش ننماید و همه میدانند که قانون اساسی انگلستان یك مجموعه مدون نیست و بهمین جهت باید آن را یادداشت کرد تا اینکه در موقــع ضرورت بتوان به آن مراجعه نمود .

ویکتوریا از دروس ملبورن نخست وزیر انگلستان خیلی استفاده کرد و با اصول دموکراسی کشور خود آشنا گردید و دانست که در انگلستان حکومت‌ها میآیند و میروند ولی سلطنت و پارلمان باقی میماند و حکومتها موقتی و فانی میباشند ولی سلطنت و پارلمان جاوید بشمار میآید .

در سال ۱۸٤۱ میلادی که سال انتخاب عمومی انگلستان بود ، ملکه از ملبورن که لیدر حزب آزادی‌خواه بشمار میآمد پرسید آیا در این دوره حزب شما نائل به تحصیل اکثریت میشود یا حزب محافظه کار .

ملبورن گفت علیاحضرتا هیچکس نمی‌تواند در انگلستان پیش‌بینی کند که کدام یك از احزاب ، نائل به تحصیل اکثریت میشوند .

زیرا با اینکه احزاب برای موفقیت خود تلاش میکنند و شماره اعضای هرحزب معلوم است سرنوشت انتخابات وابسته بگروهی از افراد است که عضو هیچ حزب نیستند و ممکن است بسود یکی از احزاب رای بدهند و خلاصه با اینکه شماره اعضای هر حزب معلوم است نتیجه انتخابات وابسته بیك نوع لاتاری میباشد.

در آن انتخابات حزب ملبورن شکست خورد و حزب محافظه‌کار فاتح گردید و (پیل) لیدر حزب مزبور نخست وزیر شد ولی پیل در قلب ملکه جوان جای ملبورن را نداشت و دیگر این که وقتی حزب ملبورن شکست خورد و پیل لیدر حزب محافظه‌کار نخست وزیر گردید، دروس سیاسی ملکه جوان انگلستان بپایان رسیده بود و ملبورن تا آنجا که میتوانست دانستنی‌های خود را به ویکتوریا آموخت و اورا از آزمایش‌های خود برخوردار کرد.

ملکه جوان بطوری که گفتیم صدائی نمکین داشت و خوب صحبت میکرد و ملبورن نخست وزیر انگلستان اورا راهنمائی کرد تا هنگامی که برسر میزشام نشسته است صحبت‌های شیرین نماید.

ویکتوریا در دوره ولایت عهد بندرت در مجالس شام رسمی حضور بهم میرسانید و در آن مجالس هم صحبت‌ها شیرین نبود و اگر دو نفر کنار هم نشسته بودند و صحبتی میکردند، فقط راجع بآب و هوا مکالمه می‌نمودند.

بعد از این که ویکتوریا ملکه انگلستان شد، بحکم این که پادشاه بود بیشتر در ضیافت‌های شام رسمی و غیررسمی حضور بهم میرسانید.

ملکه ویکتوریا در ضیافت‌های غیررسمی بمناسبت حجب دوره ولایتعهد و دوشیزگی صحبت نمی‌کرد و (ملبورن) باو گفت علیاحضرتا شما دارای سادگی و صفای فطری هستید و هرصحبتی که بکنید در سامعه مستمعین جالب توجه خواهد بود و خود را مجبور ننمائید که موضوع‌های ابتکاری را مطرح کنید و اگر علیاحضرت هرروز، نظری بروزنامه‌ها و مجلات بیندازید خواهید توانست که ده‌ها موضوع را برای صحبت انتخاب

نمائید.

ملبورن مجموعه‌ای از آنچه انگلیس‌ها باسم (جوك) میخوانند و حکایات فکاهی است داشت که در هیچ جا منتشر نشده بود و آن را به ویکتوریا داد و گفت علیاحضرتا در این مجموعه نزدیك پانصد داستان فکاهی وجود داردکه هنوزکسی نشنیده و در هیچ نشریه هم منتشر نشده و شما می‌توانید که قبل از هر مجلس ضیافت چند داستان از این مجموعه را بخوانید و بخاطر بسپارید و هنگامی که پشت میز شام نشسته‌اید حکایت کنید واگر در استفاده از این داستان‌های فکاهی صرفه‌جوئی نمائید تا مدتی برای صحبت، موضوع خواهید داشت.

بر اثر همان مجموعه بود که ملکه جوان شهرت لطیفه‌گوئی پیدا کرد وداستان‌هائی که ویکتوریا نقل مینمود چون بگوش کسی نرسیده بود کسب موفقیت میکرد و یکی از درباریان آن داستان‌ها را نوشت و در مجموعه‌ای گرد آورد و از ملکه اجازه خواست که منتشر کند.

ویکتوریا گفت تصمیم خود را بعد بشما خواهم گفت و آنگاه از (ملبورن) پرسید که شخصی میخواهد داستان‌های فکاهی را منتشر نماید و آیا شما که مالك داستان‌ها هستید با انتشار آن موافقت می‌نمائید؟

ملبورن گفت من مخالفتی با انتشار آن ندارم مشروط به این‌که باسم علیاحضرت نباشد.

ویکتوریا گفت بدیهی است که باسم من منتشر نخواهد شد.

... آیامیل دارید که افسانه‌ها باسم شما منتشر شود؟

نخست وزیر گفت نه علیاحضرتا و هر کس که میخواهد افسانه‌ها را منتشر نماید آن را بدون اسم راوی داستان منتشر کند.

افسانه‌های مربوط به ویکتوریا

همین طور هم شد وافسانه‌ها بدون ذکر اسم راوی بنام پانصد افسانه فکاهی منتشر شد .

یك سلسله از ضرب‌المثل‌ها و پندها و کلمات قصار دیگر که بین مردم انگلستان رایج است و همه آنها را منسوب به ویکتوریا میدانند ثمر دوره چهارساله‌ایست که ملبورن نخست‌وزیر انگلستان بود وبا ویکتوریا کارمیکرد و سمت معلمی او را هم داشت و بطوری که خواهیم گفت ویکتوریا در همان دوره ازدواج نمود .

در آن دوره چهارساله در دفترچه‌های خاطرات ملکه جوان انگلستان مطالب زیاد راجع به ملبورن دیده میشود و در تمام آنها ویکتوریا نخست‌وزیر خود را مورد تمجید قرار میدهد .

یك روز در حضور ملکه صحبت از وعاظ بود و گفته شد که انگلستان دارای وعاظ خیلی خوب نیست .

یکی از حضار گفت هیچ چیز خیلی خوب وجود ندارد و خوبی افراد و اشیاء نسبی میباشد و همان روز ملکه جوان در خاطرات خود نوشت (معهذا ملبورن بهترین نخست‌وزیر است .)

روز دیگر در خاطرات خود نوشت (اونیفورم نظامی آبی رنگ و ارغوانی خیلی به ملبورن میآید و آشفتگی موهایش اورا جالب توجه‌تر میکند) .

ملبورن مردی سیاسی بود نه نظامی ولی چون فارغ‌التحصیل مدرسه

معروف (ایتن) بشمار میآمدمثل‌سایر فارغ‌التحصیلان آن‌مدرسه می‌توانست لباس نظامی بپوشد.

چون نخست‌وزیر انگلستان خیلی به ملکه جوان علاقه داشت و ویکتوریا هم از صحبت و تعالیم ملبورن لذت میبرد زبان بدگویان باز شد و گفتند که علاقه ویکتوریا و نخست‌وزیر انگلستان یك علاقه ساده نیست ولی بعد از دو سال همان‌ها که آن حرف را میزدند از گفته خود پشیمان شدند و فهمیدندکه بین آن دو، جز محبت پدری و فرزندی وجود ندارد.

وقتی (ویکتوریا) بسلطنت رسید ملبورن مردی پنجاه و هشت ساله بود و از عمر ویکتوریا هیجده سال میگذشت و گرچه بنیه آن مرد برای کار کردن نقصی نداشت ولی استعداد ترویج را بکلی از دست داده بود و نمیتوانست با زنی ازدواج نماید.

قبل از این که ویکتوریا بپادشاهی برسد بعضی از بانوان که میدانستند ملبورن زن ندارد باونزدیك میشدند تا این که خویش را در دلش جا بدهند و او را وادار به ازدواج با خود نمایند.

ولی بزودی مایوس میگردیدند برای این‌که نخست وزیر انگلستان نمیتوانست هیچ زن را برای ازدواج دوست بدارد و چون انسان برای این که بتواند با امیدواری‌زندگی کند محتاج محبت‌است‌وباید یك نفررا دوست بدارد، نخست‌وزیر انگلستان ویکتوریا را مثل دختر خود دوست داشت و اولین روزی که ویکتوریا در پارلمان انگلستان نطق کرد از فرط شادی قطرات اشك از چشمان ملبورن خارج شد زیرا دید که ملکه جوان بیش از میزان انتظار او بخوبی صحبت میکند.

ویکتوریا دارای صفاتی‌که باید در یك ملکه جمع باشد بود جز این که قامتی کوتاه داشت و از کوتاهی قامت ناراحت میشد.

ولی ملبورن اورا دلداری میداد و میگفت علیاحضرتا، اولا کوتاهی قامت برای زن، نقص نیست و ثانیاشمابقدری دارای مزایا هستیدکه‌کوتاهی قامتتان بنظر کسی نمیرسد و ثالثا می‌توانید با پوشیدن کفش‌های پاشنه بلند بر ارتفاع قامت خود بیفزائید.

لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه اولین مردی بود که کفش پاشنه بلند پوشید و ویکتوریا هم اولین زنی بشمار میآمد که کفش پاشنه بلند برپا نمود تا این که برارتفاع قامتش افزوده شود .

کفش پاشنه بلند لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه (که او هم برای بلند کردن ارتفاع قامت می‌پوشید) بین مردها کسب موفقیت نکرد وحتی مردان کوتاه قد فرانسوی آن کفش را نمی‌پوشیدند برای این که وقتی کفش پاشنه بلند را برپا میکردند نمیتوانستند با سرعت راه بروند و بر کار خود مسلط شوند ولی کفش پاشنه بلند ملکه ویکتوریا بین بانوان کسب موفقیت کرد و بانوان اشراف انگلیسی و آنگاه بانوان اشراف کشورهای دیگر اروپا آن کفش را بپا کردند و بتدریج بانوانی که از طبقات اشراف نبودند نیز مد پوشیدن کفش‌های پاشنه بلند را تقلید کردند و حتی بانوان بلند قامت هم کفش پاشنه بلند پوشیدند بدون این که متوجه باشند که در آغاز آن کفش برای این پوشیده شد که قامت زن بلندتر جلوه نماید.

ابتکار مد لباس

دیگر از چیزهائی که ویکتوریا بین بانوان مد کرد روسری مخصوص او بود که در یك قسمت از عکس‌هایش دیده میشود و آن روسری ، قسمت سر وقسمت‌های بناگوش رانمی‌پوشاند و زیبائی دارد و در سراسر قرن نوزدهم و حتی نیمه اول قرن بیستم بانوان انگلیسی و فرانسوی آن روسری را برسر می‌نهادند و جنك اول جهانی و آنگاه جنك دوم بین‌المللی که وضع لباس را تغییر داد آن مد را از بین برد .

بعـد از این که ویکتوریا بمقام سلطنت رسید امـر کرد کـه اسم آلکساندرینا را از اسم‌های کوچك او حذف نمایند و بهمان ویکتوریا اکتفا کنند .

گفتیم که اسم آلکساندرینا از طرف آلکساندر اول امپراطور روسیه پیشنهاد شد و در انگلستان مجبور شدند آن را بپذیرند و گرنه بمنزلـه توهین نسبت بامپراطور روسیه بود .

در بامداد روزی که شب قبل از آن ویلیام چهارم زندگی را بدرود گفت طبق شعائر انگلستان جارچی با لباس رسمی در بالکون کاخ سلطنتی (سن جمز) حضور بهم رسانید و بعد از این که دو شیپورچی که در طرفین وی قرار داشتند شیپور زدند جارچی خبر مرك ویلیام چهارم و آغاز سلطنت (علیاحضرت آلکساندرینا ـ ویکتوریا) را باطلاع مردم رسانید و آن آخرین‌بار بود که اسم آلکساندرینا برده شد و دیگر کسی درانگلستان و خارج از آن نام (آلکساندرینا) را نشنید و اسم ملکه انگلستان دومین نام

کوچك او ، ویکتوریا شد .

بعد از این که ویکتوریا بمقام سلطنت رسید از کاخ (زینگتون) که در همه عمر آنجا میزیست بکاخ سلطنتی (بوکین‌کام) منتقل گردید و هنوز شهرت دارد که زیر پی‌های کاخ بوکین‌کام صندوق‌های پر از زر و گوهر دفن شده زیرا بوکین‌کام که آن کاخ را ساخت یکی از توانگران انگلستان و اروپا بود و وقتی در زمان سلطنت لوئی سیزدهم پادشاه فرانسه بآن‌کشور رفت ، در یك مجلس ضیافت سلطنتی چنك‌چنك از جیب‌های لباس خود جواهر بیرون آورد و بدرباریان فرانسوی بخشید و در همان سفر یك ضیافت (بال) بافتخار او در دربار فرانسه دادند ودر آن ضیافت هنگام رقص، بوکین‌کام یك شنل بردوش داشت که اشراف دربار فرانسه میگفتند یك میلیون لیره فرانسوی (ببهای لیره در آن زمان) جواهر بآن نصب شده است .

پس از این که ملکه جوان به‌کاخ بوکین‌کام منتقل گردید وزارت دربار صورتی از بودجه ملکه ویکتوریا تهیه کرد و به نخست وزیر داد تا این که به پارلمان تقدیم کند .

دربودجه مزبور هزینه ملکه انگلستان سالی ۳۷۵ هزار لیره در نظر گرفته شد که از آن مبلغ شصت هزار لیره آن بخود ملکه میرسید و ۱۳۱ هزار لیره حقوق کارکنان دربار بود و ۱۷۲ هزار لیره هزینه‌های دیگر دربار و کاخ خصوصی ویکتوریا یعنی هزینه غذا و لباس و پذیرائی‌ها و غیره .

ملکه انگلستان علاوه برآن بودجه درآمدهای دیگر هم داشت که از بعضی از ولایات انگلستان بعنوان (هدیه دوك‌نشین‌ها) باو تقدیم می‌شد ولی مبلغ هریك از آن هدایا از سی هزار لیره در سال تجاوز نمیکرد .

لایحه مربوط به مستمری ملکه ویکتوریا در مجلس اعیان انگلستان مواجه با مخالفت شد در صورتی که در مجلس عوام کسی با آن مخالفت نکرد و حال آنکه انتظار میرفت که در مجلس عوام با آن مخالفت کنند.

محبوبیت ویکتوریا بین نمایندگان مجلس عوام انگلستان (مجلس

شورایملی) زیاد بود و نمایندگان مجلس ، بدون مخالفت ، لایحه مستمری ملکه را تصویب کردند ولی در مجلس اعیان چون چند نفر از اعضای مجلس با ملبورن نخست وزیر ، نظری خوب نداشتند ، با مستمری مزبور مخالفت کردند و آن را گزاف دانستند و گفتند که مستمری پادشاه گذشته ویلیام چهارم از این مبلغ کمتر بود .

ملبورن گفت که علت افزایش مستمری ملکه این است که وی قصد دارد قروض پدرش را از مستمری خود بپردازد وقروض دوك ـ دوکنت پدر ملکه تا این تاریخ پرداخته نشده است .

نخست‌وزیر انگلستان درست میگفت و قروض دوك ـ دوکنت باری سنگین ، بردوش ویکتوریا و مادرش بود .

کان‌رای پیشکار آنها میتوانست که قروض دوك‌دوکنت را بپردازد ولی او در فکر استفاده خویش بود نه سبك کردن بار خانواده ویکتوریا و شاهزاده خانم جوان و مادرش مجبور بودند که دائم ربح قروض را بپردازند بدون‌این که بتوانند از اصل وام ، چیزی تادیه نمایند .

محبوبیت ملکه انگلستان در مجلس اعیان هم موثر واقع گردید وآن مجلس نیز لایحه مستمری را تصویب کرد و ویکتوریا از آن ببعد ازمستمری خود قروض پدرش را پرداخت و خود اداره کردن خانه‌اش را برعهده گرفت و بزودی ثابت کرد که دارای عقل معاش است بدون این که ممسك باشد .

یکی از رسوم دربار انگلستان که از کشور فرانسه بآنجا سرایت کرد لوه (بروزن زره ـ مترجم) بود یعنی بیدار شدن پادشاه .

در انگلستان بیدار شدن پادشاه مراسمی خاص داشت وکسانی اجازه داشتند که در موقع بیدار شدن پادشاه وارد اطاق خوابش شوند و لباس پوشیدن وی را ببینند و حضور در آن اطاق ، موقع بیدار شدن پادشاه انگلستان مزیتی بود که نصیب هرکس نمیشد .

وقتی ویکتوریا ملکه انگلستان شد ، ناگزیر گردید که رسوم مربوط به بیدار شدن را رعایت نماید و در اولین روز که بطور رسمی از خواب

بیدار گردید در خاطرات خود نوشت امروز صبح سیصد و پنجاه و دو نفر دست مرا بوسیدند.

سلاطین فرانسه که مبتکر تشریفات بیدار شدن بودند، هنگام بامداد دو نوع بیداری داشتند یکی غیررسمی و دیگری رسمی.

باین ترتیب که بعد از طلوع آفتاب، از خواب بیدار میشدند و بدن را می‌شستند و سلمانی حضور بهم میرسانید و ریشش را میتراشید و بعد از این که کارهای مربوط بنظافت بدن تمام میشد با لباس خواب، در تخت خواب استراحت میکردند تا اینکه ساعت بیداری رسمی برسد و بطور معمول بعد از چند دقیقه ساعت بیداری رسمی فرا میرسید.

در دربار انگلستان نیز بهمین ترتیب عمل میشد و هر بامداد سلاطین انگلستان دوبار از خواب بیدار میشدند.

بعد از اینکه ملکه ویکتوریا بسلطنت رسید چون زن بود، قسمتی از تشریفات بیدار شدن تغییر کرد.

در دوره ویلیام چهارم و سلاطین ما قبل بعد از اینکه پادشاه انگلستان بطور رسمی از خواب بیدار میشد، لباس خواب را از او دور میکردند و آنگاه هر یك از کسانیکه اجازه داشتند در آن موقع در اطاق خواب شاه حضور بهم برسانند یکی از البسه پادشاه را بوی تقدیم میکردند که بپوشند.

یکـی پیراهنش را تقدیم میکرد و دیگری شلوارش را و سومـی جورابش را.

تقدیم البسه برنامه مخصوص داشت و آن کس که جوراب را تقدیم میکرد نمی‌توانست کفش را تقدیم نماید.

اما چون ملکه انگلستان زن بود یك قسمت از البسه را که مـردان می‌پوشیدند نمی‌پوشید و واضح است که نمی‌توانستند با حضور مردها لباس خواب را از او دور کنند و لباس دیگری بوی بپوشانند.

لغو برنامه بیداری رسمی

این بود که تشریفات مربوط به بیدار شدن ملکه ساده‌تر و کوتاه‌تر شد و بعد ویکتوریا برنامه بیدار شدن رسمی را اختصاص به سه روز و آنگاه دو روز در هفته داد و سپس بکلی آن را لغو کرد.

اگر ویکتوریا برنامه مربوط به بیدار شدن رسمی را لغو نمیکرد شاید هم اکنون آن برنامه در انگلستان اجرا میشد زیرا انگلستان کشوری است که در آن، شعائر و سنت‌ها قوت دارد و بسهولت از بین نمیرود.

اگر یك پادشاه، برنامه بیدار شدن رسمی را لغو مینمود شاید افکار عمومی آن را نمی‌پذیرفت ولی چون یك ملکه آن را لغو نمود افکار عمومی تصمیم ویکتوریا را منطقی دانست زیرا برای یك زن، بخصوص بعد از این که شوهر کرد ممکن نیست که بتواند هر روز برنامه بیدار شدن رسمی را بموقع اجرا بگذارد.

بعد از این که ویکتوریا به سلطنت رسید اولین تابستان دوره سلطنت خود را در کاخ ویندسور گذرانید و عصر طولانی روزهای تابستان در گالری طولانی آن کاخ که پانصد و پنجاه فوت (بیش از یکصد و هشتاد متر) طول آن است با کودکان بسر میبرد.

ویکتوریا چه در دوره کودکی و چه در دوره جوانی و چه هنگامی که شوهر کرد اطفال را دوست میداشت و هرگز از بازی و غوغای کودکانه ناراحت نمیشد.

گالری طولانی کاخ ویندسور در بعد از ظهرهای تابستان مکانی بود

خنك و مصون از آفتاب و کودکان تا ساعت پنج و گاهی تا ساعت شش بعد از ظهر آنجا بازی میکردند و ویکتوریا بتماشای آنها مشغول میشد و گاهی در بازی‌هایشان شرکت میکرد.

در ساعت پنج یا شش بعد از ظهر (بسته بوضع هوا) ملکه جوان سوار براسب میگردید و باتفاق عده‌ای از دوستان خود بگردش میرفت و گاهی اسب را با حرکت چهار نعل سریع بحرکت درمیآورد و قبل از اینکه هوا تاریك شود ازگردش مراجعت مینمود و شام میخورد.

در فصل تابستان و در ییلاق ملکه ویکتوریا با دوستان خود بریك میز می‌نشست و طبیعی است که جای او در صدر میز بود.

بعد از این که شام صرف میشد ملکه و دوستانش پشت میز کوچك بازی می‌نشستند و بعضی خود را با گنجفه مشغول میکردند و برخی با نردبازی مینمودند ولی ویکتوریا بازی شطرنج را دوست داشت و میدانیم که بانوان ببازی شطرنج که محتاج تفکر زیاد است علاقه ندارند.

ویکتوریا شطرنج بازی زبردست بود و با هر کس که شطرنج میباخت او را مات میکرد.

در ساعت یازده و نیم ملکه بازی خود را تمام میکرد ولو شطرنج تمام نشده باشد.

چون میدانست که دوستانش باید بخوابند و نباید شب‌نشینی بیشتر ادامه پیدا کند.

آنگاه بسوی خوابگاه خود میرفت و قبل از خوابیدن قلم بدست میگرفت و وقایع آن روز را در دفترچه خاطراتش مینوشت و سپس خانم لزن میآمد و با کمك دو نفر از خدمتکاران لباس از تن ویکتوریا میکند و لباس خواب بر او میپوشانید و ملکه جوان استراحت مینمود.

برنامه زندگی ویکتوریا بعد از مراجعت از ییلاق فرق کرد و همچنین در سنوات بعد، برنامه زندگی‌اش فرق نمود ولی در آن فصل تابستان که اولین تابستان سلطنتش بشمار میآمد برنامه زندگی او بشرحی بود که گفتیم.

ویکتوریا که مبتلا به حصبه شد در دوره نقاهت نمیتوانست غذا

بخورد ولی بعد از دوره نقاهت که به پادشاهی رسید مثل تمام بیماران که بعد از بهبود ، دارای اشتهای قوی میشوند مایل بخوردن غذا شد بدون این که پرخور باشد.

ملکه جوان مانند تمام اشراف انگلستان طبخ فرانسوی را دوست میداشت و ازاغذیه فرانسوی لذت میبرد و دوآشپز فرانسوی داشت که یکی از آنها متخصص پختن شیرینی و تهیه انواع شربت‌ها بود و دیگری متخصص طبخ غذا و ویکتوریا بهرجا که میرفت آشپزهای فرانسوی‌اش را میبرد.

غذای بامداد ملکه ویکتوریا در آن فصل عبارت بود از پوریج (سوپ انگلیسی‌ها که با حبوب تهیه میشود) و نیمروی تخم مرغ گاهی با سوسیس و زمانی بدون آن ، و شیر ومربا و نان برشته وکره و در موقع ناهار سوپ گوشت و جوجه و ماهی و سالاد صرف میکرد و تمام آن اغذیه را مطابق روش طبخ فرانسوی برایش تهیه میکردند و هنگام شام سوپ و گوشت گوساله و قرقاول و گاهی بلدرچین صرف مینمود و اگر حیوان صدفی تازه میرسید ، ملکه جوان قبل از غذای شام ، حیوان صدفی میخورد و چون دارای اشتهای خوب بود از ساعات صرف غذا لذت میبرد و در خوردن دسر افراط میکرد بطوری که پزشك مخصوص او گفت علیاحضرتا افراط در خوردن دسر که دارای مواد قندی زیاد میباشد برای شما مضر است.

در ماه اوت همان سال قرار شدکه ملکه انگلستان از عده‌ای از هنك‌های ارتش انگلستان در منطقه ویندسور سان ببیند.

در بین هنك‌های مزبور واحدی بود از سربازان اسکاتلندی با لباس محلی اسکاتلندیها یعنی دامانی چون دامان زنانه و آن هنك ، شش قرن سابقه نظامی و جنگی داشت و قدیمی‌ترین هنك ارتش انگلستان بشمار میآمد.

تا روزی که کشور اسکاتلند دارای پادشاه یا ملکه بود ، سلاطین یا ملکه‌های اسکاتلند فرماندهی آن هنك را داشتند و بعد از این که اسکاتلند ضمیمه کشور انگلستان شد سلاطین و ملکه‌های انگلستان فرمانده افتخاری

آن هنك شدند[1] .

برای سان واحدهای ارتش از طرف ملکه انگلستان برنامه‌ای تهیه کردند بدین ترتیب که ملکه سوار کالسکه شود و کالسکه‌اش از مقابل هنك‌های ارتش بگذرد و بعد از اینکه سان باتمام رسید ، ملکه از کالسکه فرود بیاید و بجایگاه مخصوص برود و آنگاه رژه شروع شود و واحدهای ارتش از مقابلش بگذرند .

ویکتوریا برنامه مزبور را تصویب نکرد و گفت که او سوار کالسکه نمیشود بلکه سوار براسب ، واحدهای ارتش را سان خواهد دید .

تمام کسانی که آن حرف را شنیدند حیرت کردند و بعضی از فرط تحیر انگشت بدهان بردند.

تا آن تاریخ در دوره سلطنت طولانی انگلستان چهار ملکه سلطنت کرده بود به اسم ماری اول و الیزابت اول و ماری دوم و آن .

ماری اول که بیش از شش سال سلطنت نکرد و در سال ۱۵۰۸ میلادی زندگی را بدرود گفت حال آن را نداشت که ارتش را سان ببیند .

ولی الیزابت اول که بعد از او بسلطنت رسید و تا سال ۱۶۰۳ میلادی سلطنت کرد و در تاریخ انگلستان ملقب به (ملکه باکره) شد (زیرا همسر اختیار ننمود) بارها ارتش و نیروی دریائی انگلستان را سان دید بدون این که سوار براسب شود .

هروقت که الیزابت اول میخواست ارتش را سان ببیند سوار بر تخت روان میشد و در نیمه دوم سلطنت سوار کالسکه میگردید و بعد از کالسکه فرود میآمد و بجایگاه مخصوص میرفت و واحدهای ارتش از مقابلش میگذشتند .

هنگام سان دیدن نیروی دریائی هم در روزی که باد مساعد میوزید سوار یك کشتی جنگی سبك‌سیر میشد و از مقابل کشتی‌های جنگی میگذشت.

ملکه ماری دوم که شش سال سلطنت کرد در سال ۱۶۹٤ میلادی از

۱ــ اسکاتلند سرزمینی است واقع در شمال جزیره بریتانیا که در قدیم کشوری مستقل بود و امروز جزو خاك انگلستان است ــ مترجم.

جهان رفت نیز علاقه به سان دیدن ارتش نداشت و چهارمین ملکه انگلستان (قبل از ویکتوریا) باسم (آن) که تا سال ۱۷۱٤ میلادی سلطنت کرد سوار بر کالسکه میشد و ارتش را سان میدید.

ولی ویکتوریا تصمیم گرفت که سنت سوارشدن بر کالسکه را کنار بگذارد و سوار براسب شود و واحدهای ارتش را سان ببیند.

باو نمیتوانستند بگویند که سوار شدن براسب برایش خطر دارد و ممکن است به زمین بخورد چون میدانستند که ملکه جوان انگلستان سوارکار است.

ولی نخست‌وزیر انگلستان و وزیرجنك باو میگفتند که سوار شدن یك ملکه براسب برای سان‌دیدن ارتش سابقه ندارد و هرگاه ملکه سوار براسب شود، در سراسر انگلستان انعکاس نامطلوب خواهد داشت.

گرچه ملکه‌های انگلستان درگذشته برای سان دیدن ارتش سوار بر اسب نشده بودند ولی در مواقع دیگر سوار اسب می‌شدند و اسب‌سواری از طرف ملکه‌های انگلستان بدون سابقه نبود و بخصوص ماری دوم که گفتیم شش سال سلطنت کرد علاقه به اسب‌سواری داشت.

اصرار رجال رسمی انگلستان راجع باین که ملکه سوار کالسکه شود و ارتش را سان ببیند و بعد برای رژه بجایگاه مخصوص برود در مطبوعات منعکس شد و مردم دانستند که ملکه میخواهد سوار اسب شود و ارتش را سان ببیند ولی نخست وزیر و وزیر جنك و دوشس دوکنت مادر ویکتوریا اصرار دارند که وی سوار کالسکه شود.

یك شاعر با ذوق درآن موقع راجع به این موضوع قطعه شعری سرود که از این قرار است[1].

۱ــ همه میدانند که نمی‌توان زیبائی اشعار اروپائی را هنگام ترجمه به زبان فارسی حفظ کرد مگر این که شاعری، آن مضامین را در قالب شعر فارسی بریزد که آن، ترجمه نمی‌شود بلکه تضمین است و مترجم این سرگذشت که‌توانائی سرودن شعر را ندارد شعری را که در متن سرگذشت بزبان انگلیسی چاپ شده آزاد و باین شکل ترجمه می‌نماید.

(من باید سوار اسب شوم و ارادهام چنین است ــ و گرنه سان و رژه صورت نخواهد ←

رجال رسمی انگلستان و دوشس دو کنت نتوانستند که ملکه را از سوار شدن براسب منصرف نمایند و ویکتوریا در حالیکه لباس متحدالشکل نظامی را دربرداشت سوار براسب از هنك‌های ارتش سان دید و بعد از اینکه سان تمام شد از اسب فرود نیامد بلکه سوار برمرکب، مقابل جایگاه مخصوص ایستاد تا اینکه هنك‌ها از مقابلش رژه رفتند.

دو روز بعد تصویر ملکه انگلستان در روزنامه‌های لندن منتشر شد و علت اینکه انتشار تصاویر ملکه دو روز بتاخیر افتاد این بود که در آن دوره، هنوز وسائل تهیه گروار، مثل امروز کامل نبود که بتوانند بدون درنك، از عکس‌ها گراور تهیه نمایند و خبرنگاران روزنامه‌ها دوربین عکاسی نداشتند بلکه رسام و نقاش بودند و تصویر اشخاص و مناظر را با قلم یا مداد میکشیدند و بعد، از روی تصویر آنها، گراور تهیه میشد و بچاپ میرسید و بعضی از خبرنگاران روزنامه‌ها طوری درکار خود استاد بودند که ترسیمات آنها چندان با عکس‌هائی که امروز با دوربین عکاسی برداشته میشود فرق نداشت.

با اینکه مردم در روزنامه‌ها خوانده بودند که ملکه جوان پیشنهاد نخست‌وزیر و وزیر جنك را نپذیرفته و گفته که وی سوار براسب خواهد شد معهذا از دیدن ویکتوریا با لباس افسری و سوار براسب خیلی حیرت کردند ولی هیچکس زبان به نکوهش نگشود بلکه هرکس که ویکتوریا را با اونیفورم افسری سوار براسب در موقع سان و رژه دید، ابتکار ملکه جوان را تحسین نمود و عده‌ای حس میکردند که در انگلستان دوره‌ای جدید آغاز گردیده و ویکتوریا ممکن است که مبتکر رفوم‌های جدید درانگلستان باشد و تحولاتی بنفع مردم بوجود بیاورد.

دوره تفریح ملکه انگلستان در ییلاق تمام شد و ویکتوریا از کاخ

→
گرفت ـ آقای لرد ملبورن و شما ای مادر عزیز ـ بدانید که اگر اسب نباشد سان و رژه نخواهد بود ـ شما حیرت میکنید و دلیل میآورید ـ که مرا از سواری براسب منصرف نمائید ـ ولی بخاطر بیاورید که من ملکه شما هستم ـ و شما باید تمایل مرا محترم بشمارید و وسیله رضایت یك دختر هیجده ساله را فراهم کنید ـ مترجم.)

ویندسور مراجعت کرد .

در آن موقع مانور نیروی دریائی انگلستان خاتمه یافته بود و به ملکه اطلاع دادند که طبق رسوم ، بعد از خاتمه مانور ، نیروی دریائی انگلستان را سان ببیند .

ویکتوریا با اونیفورم دریاسالاری

ملکه جوان برای سان نیروی دریائی عازم (فیرث اوف فورث) شد که خلیجی است با وسعت واقع در اسکاتلند یعنی شمال انگلستان و آن خلیج آن‌قدر وسعت دارد که امروز هم کشتی‌های جنگی انگلستان هنگام سان و رژه ، در آن خلیج مجتمع میشوند در صورتی که ظرفیت کشتی‌های جنگی انگلستان امروز خیلی بیش از گذشته است .

چهار ملکه که قبل از ویکتوریا در انگلستان سلطنت کردند درمراسم رژه نیروی دریائی حضور بهم میرسانیدند اما اونیفورم افسری نیروی دریائی را نمیپوشیدند .

ویکتوریا برای اولین‌بار در تاریخ انگلستان اونیفورم دریاسالاری را دربر کرد و در مراسم سان و رژه حضور بهم رسانید .

در نظر آن ملکه جوان همه چیز نیروی دریائی تازگی داشت و از عظمت و شکوه کشتی‌های جنگی لذت میبرد .

فرمانده رژه افسری بود باسم دریاسالار (لرد) که در جنك دریـائی ترافالکار (در سال ۱۸۰۵ میلادی) یك ستوان جوان بشمار میآمد و برای ملکه حکایت کرد که در آن جنك شلیك توپها بقدری شدید بود که در ساحل یعنی در دماغه (ترافالکار) شیشه پنجره‌های تمام منازل شکست ودر بعضی از کشتی‌های جنگی از ناودان کشتی خون بدریا میریخت .

در آن رژه ملکه جوان انگلستان خیلی مجذوب نیروی دریائی شد و بعد از آن تا روزی که زنده بود از هیچ اقدام ممکن برای توسعه وتقویت

نیروی دریائی انگلستان فروگذاری نمیکرد و هم او بود که نیروی دریائی انگلستان را به آن درجه از قدرت رسانید که قوی‌ترین نیروی دریائی جهان شد و در نیمه دوم قرن نوزدهم و در نیمه اول قرن بیستم تا آغاز جنگ جهانی دوم سیادت انگلستان را در دنیا، تامین کرد.

بعد از اینکه ویکتوریا از شمال انگلستان مراجعت کرد یك ضیافت (بال) که اولین ضیافت رسمی بال ملکه ویکتوریا بود در ماه مه، که در لندن هوا نه سرد است و نه گرم داده شد.

در آن موقع رقص مد روز، رقص (والس) بود که آهنگ‌های آن را (اشتروس) معروف مصنف موسیقی اطریشی تنظیم میکرد.

هنوز گرامافون اختراع نشده بود که آهنگ‌ها از یك کشور به کشور دیگر منتقل شود و گرچه با نت موسیقی میتوانستند آهنگها را از کشوری بکشور دیگر صادر نمایند ولی در نت‌های موسیقی ریزه کاری‌های نوازنده وجود نداشت وهر کس میخواست یك یا چند آهنك را فرا بگیرد باید نزد نوازنده برود و بگوش خود آن را بشنود.

دو نفر از نوازندگان انگلیسی باطریش رفتند و مدت سه ماه نزد اشتروس بسر بردند و تعلیم گرفتند و با عده‌ای از آهنك‌های والس و آهنك‌های دیگر مراجعت کردند و در ضیافت بال سلطنتی، رهبری ارکستر بآنها واگذار شد که بنوبه آن را رهبری میکردند[1].

عده‌ای از اشراف انگلستان درخواست کردند که جزو مدعوین ضیافت بال باشند ولی بعضی از اشراف که فکر میکردند دعوت خواهند شد، درخواست ننمودند که برای آنها رقعه دعوت فرستاده شود.

یکی از آنها (روچیلد) مشهور بود که هنوز خانواده‌اش در اروپا مثل جد خود دارای بانك هستند.

روچیلد در آن عصر معروف‌ترین بانکدار انگلستان و اروپا بشمار میآمد و میگفتند که ثروتش از دویست میلیون لیره انگلیسی بیشتر است.

۱ــ ما برای ارکستر یا هیئت ارکستر یك تعبیر زیبای فارسی داریم که (ساز) است ولی کلمهٔ ساز که در قدیم بمعنای اورکستر بود اینك فقط به (تار) اطلاق می‌شود ــ مترجم.

وقتی صورت داوطلبان حضور در مجلس بال را نزد ملکه جوان آوردند ملبورن نخست‌وزیر انگلستان حضور داشت و از مشاهده آن‌صورت حیرت کرد و گفت علیاحضرتا آیا قصد دارید که تمام این‌ها برای حضور در ضیافت بال دعوت شوند.

ملکه گفت بلی و من میخواهم تمام کسانی که درخواست کرده‌اند دعوت بشوند در ضیافت بال حضور داشته باشند.

ملبورن گفت علیاحضرتا، اولا ممکن است بین کسانی که درخواست کرده‌اند افرادی باشند که حضورشان در ضیافت بال مناسب نباشد.

ثانیا آیا فکر ظرفیت سالون‌ها را کرده‌اید و این همه جمعیت را در کجا باید جا بدهند و چگونه از آنها پذیرائی کنند.

ملکه جوان گفت برای تمام کسانیکه درخواست کرده‌اند که برای آنها رقعه دعوت فرستاده شود حضور در ضیافت بال یك موهبت است در صورتی که برای دیگران که در تمام مهمانی‌ها و ضیافت‌های رسمی جزو مدعوین هستند حضور در این ضیافت بال یك واقعه عادی و بدون اهمیت میباشد و میتوان از شماره مدعوینی که تا امروز در تمام میهمانیها دعوت میشدند کاست و برشماره کسانی که تا امروز در هیچ میهمانی رسمی راه نداشتند افزود.

ملبورن گفت علیاحضرتا از این تصمیم منصرف شوید زیرا کسانی که در میهمانیهای رسمی دعوت میشوند بمناسبت شغل یا وجهه اجتماعی خود جزو مدعوین قرار گرفته‌اند و هرگاه دعوت نشوند نه فقط خواهند رنجید بلکه دشمن خواهند شد زیرا دعوت نشدن را توهینی بزرك خواهند دانست.

ویکتوریا گفت من میل دارم تمام کسانی که درخواست کرده‌اند جزو مدعوین باشند در این ضیافت حضور بهم برسانند و اگر سالونها گنجایش جمعیت را نداشت میتوانند بباغ بروند و اگر برشماره پیشخدمت‌ها بیفزایند و وسائلی بیشتر برای پذیرائی آماده نمایند میتوان از همه پذیرائی نمود.

شماره مدعوین به شش هزار نفر رسید و چون آن عده در ضیافت بال غذای سرد هم میخوردند مامورین پذیرائی متوجه شدند که باید لااقل

برای ده و شاید دوازده هزار نفر غذای سرد و آشامیدنی فراهم کرد.
زیرا بدون تردید عده‌ای از مدعوین با کالسکه میآمدند و شاید علاوه برراننده کالسکه پیشخدمت هم داشتند و باید برانندگان و پیشخدمت‌های آنها هم که تا صبح در خیابان‌ها بسر میبردند غذا داد.
در شب ضیافت عده‌ای از مدعوین که جزو اشراف کم بضاعت بودند بدون کالسکه یا سوار براسب آمدند و بعد از این که پیاده شدند جلودارشان اسب را برگردانید.
اشرافی که برای حضور در مجلس ضیافت از ولایات آمده بودند در میهمانخانه‌های لندن یا حومه شهر منزل کردند و عده‌ای از آنها با کالسکه کرایه خود را بمحل ضیافت رسانیدند.
آن شب با این که یکی از شب‌های بهار بود باران نبارید و مدعوین وقتی در طالارها احساس ناراحتی میکردند میتوانستند بباغ بروند.
ویکتوریا در آن ضیافت بال تا وقتی که هوا روشن شد بیدار بود و چندین بار والس رقصید و تمام مدعوین، در آن شب از تبسم‌های ملکه جوان بهرمند شدند.
روز بعد ملکه جوان در دفترچه خاطراتش نوشت دیشب خیلی بمن خوش گذشت و حس میکردم که مردم مرا دوست میدارند ولی آیا اگر مرا زیاد ببینند از من سیر نخواهند شد؟

تاج گذاری ویکتوریا

همان روزکه شب قبل از آن ضیافت بال بود ملبورن نخست‌وزیر انگلستان نزد ملکه رفت و ویکتوریا موضوعی را که در دفترچه یادداشت‌های خود نوشته بود برای نخست‌وزیر تکرارکرد .

نخست‌وزیر گفت علیاحضرتا ، چون شما دارای قلبی رئوف هستید و بذاته مردم را دوست دارید اگر در تمام عمر روز و شب با مردم بسر ببرید از شما سیر نخواهند شد و اینك من آمده‌ام که باطلاع علیاحضرت برسانم که باید تاریخی را برای تاجگذاری تعیین نمائید .

مراسم تاجگذاری در انگلستان همواره دارای تشریفات زیاد بود و در آن موقع چون یك ملکه تاجگذاری میکرد پیش‌بینی میشدکه تشریفات آن ، زیادتر از گذشته خواهد شد .

وقتی ویکتوریا ملکه انگلستان شد تقریبا نزدیك یکصد و چهل سال بودکه انگلستان ملکه نداشت و پادشاهـان در آن سلطنت می‌کردنـد و تاجگذاری یك ملکه بعد از یکصد و چهل سال در نظر همه یـك واقعه فوق‌العاده جلوه میکرد .

دربار و دولت انگلستان برای تاجگذاری مراسمی باشکوه در نظـر گرفتندکه جزو آن ، سه ضیافت سلطنتی بود و دو (لوه) یعنی بیدارشدن رسمی ملکه از خواب که شرح آن گذشت .

ملکه انگلستان طبق برنامه تاجگذاری میباید درکلیسای وست‌مینستر تاج برسر بگذارد و جبه مخصوص سلطنتی را بپوشد و عصای سلطنت را

بدست بگیرد و آنگاه سوار کالسکه شود و از خیابان‌های لندن عبور کند تا مردم او را ببینند و در کاخ سلطنتی ، تاج را از سر بردارد .
ملکه انگلستان میترسید که هنگام تاجگذاری در کلیسای وست‌مینستر و بعد از آن ، موقع عبور از خیابان‌های لندن نتواند آن‌طور که فراخور ابهت سلطنت است رفتار نماید .
ملبورن باو گفت علیاحضرتا ، بهترین وسیله حفظ ابهت سلطنت حفظ سادگی است و شما همان‌طور که در همه حال ساده هستید و تبسم میکنید در موقع تاج برسرنهادن و عبور از خیابان‌های لندن نیز ساده باشید و من اطمینان دارم کــه تاجگذاری شما باشکوه و ابهت خواهد شد .
همانطور که ملبورن پیش‌بینی کرده بود تاجگذاری ملکه ویکتوریا بمناسبت سادگی او ، بسیار باشکوه جلوه کرد .
بعد از پایان مراسم تاجگذاری روز تولد ویکتوریا رسید و در آن روز که ملکه جوان‌قدم‌بنوزدهمین‌سال عمر میگذاشت مادرش دوشس‌دوکنت دو بیت (چهار مصراع) از اشعار (شکسپیر) را بدختر جوانش هدیه داد .
آن چهار مصراع که در نمایشنامه (لیرشاه) اثر شکسپیر وجود دارد از این قرار است :
مصراع اول (توبه کردم ، ای دختر، مرا دیوانه نکن) .
مصراع دوم (من دیگر باعث زحمت تو نخواهم شد ، ای فرزندم ، خداحافظ) .
مصراع سوم (ما دیگر، در این دنیا ، با هم نخواهیم بود و یکدیگر را نخواهیم دید) .
مصراع چهارم (ولی تو ای دخترم گوشت و خون من هستی) .
از این چهار مصراع بخوبی معلوم است که دوشس دوکنت از دختر خود ناراضی است و از زبان قهرمان نمایش‌نامه شکسپیر باو میگوید کــه مجبور است از وی دوری نماید ولی با اینکه باجبار از وی دور میشود اورا دوست دارد زیرا وی از خون و گوشت او پرورده شده است .
خود ویکتوریا در خاطرات خود نوشته است که مادرم از من گله دارد

و گله او ناشی از این میباشد که چرا من هنگام معاشرت با اشخاص از اندرز او پیروی نمیکنم .

حقیقت این است که ویکتوریا دیگر یك دختر خردسال نبود که در تمام امور با مادر مشورت کند .

او یك ملکه مقتدر بشمار میآمد و بحکم وظیفه‌ای که داشت بایـد هرروز بامور کشور برسد و براهنمائی ملبورن نخست‌وزیر و مشاوریـن دیگر ، درکارهای مهم سیاسی و اقتصادی تصمیم بگیرد .

حتی اگر میخواست که راجع بهر موضوع با مادرش مشورت کند فرصت آن کار را بدست نمیآورد .

مقام سلطنت ، و وظایف بزرك آن ، بین او و مادرش فاصله بوجود آورده بود و دوشس دوکنت که میدید نمیتواند مثل گذشته دخترش را تحت نظارت داشته باشد احساس محرومیت میکرد و تصور مینمود حق او ضایع شده است .

از موضوع وظائف سلطنت ویکتوریا گذشته ، آنچه سبب میگردید که ملکه جوان نتواند یا نخواهد که با مادرش مشورت کند کان‌رای پیشکار مادرش بود .

ویکتوریا میدانست که کان‌رای طوری در مادرش نفوذ دارد که هـر کلمه‌ای که از دهان مادرش بیرون‌میآید مثل این است که از دهان کان‌رای خارج میشود و هرنظریه‌ای که از طرف مادرش ابراز میگردد نظریه کان‌رای میباشد .

ویکتوریا میدانست ایرادی که مادرش به معاشرت او بـا اشخاص میگیرد ایراد کان‌رای میباشد .

ایرادی که از طرف مادر به ویکتوریا گرفته میشد برخلاف آنچه ممکن است بذهن تبادر نماید راجع به معاشرت او با مردان نبود بلکـه دوشس دوکنت ایراد میگرفت چرا دخترش با بعضی از خانم‌های سالخورده و بخصوص خانم (هلاند) معاشرت مینماید .

خانم هلاند در آن موقع یك بانوی هفتاد ساله بود و از ندیمان ملکه

ویکتوریا بشمار میآمد .

خانم هلاند با این‌که هفتاد ساله بود و در آن موقع زن‌های انگلیسی بعضویت پارلمان انتخاب نمیشدند تا این‌که در سیاست مداخله رسمی داشته باشند ، در سیاست داخلی و خارجی انگلستان اظهارنظر میکرد و تنها بانوی انگلیسی بود که هنگام محبوس بودن ناپلئون اول در جزیره (سنت هلن) با او مکاتبه میکرد و برایش کتاب میفرستاد و بهیچ انگلیسی (باستثنای مدیران بانك‌ها) اعم از مرد یا زن ، اجازه داده نمیشد که با ناپلئون اول در جزیره سنت هلن مکاتبه‌کند و برایش هدایا بفرستند .

خانم هلاند مدتی طولانی قبل از مردم ایالت (وی‌مونت) در آمریکا پیشنهاد کرده بود که زن‌ها بعضویت مجلس عوام و مجلس اعیان انگلستان انتخاب شوند .

پیشنهاد خانم هلاند برای مردم انگلستان تازگی داشت و دوشس ـ دوکنت مادر ویکتوریا فکر میکرد که آن بانوی سالخورده ، افکار ناصواب را بدخترش تلقین میکند و کان‌رای که بدوستی ملکه ویکتوریا و خانم هلاند رشك میبرد ، دوشش دوکنت را وامیداشت که آن زن را از ملکه انگلستان دور نماید .

علت رشك‌بردن کان‌رای به خانم هلاند مربوط به حق انتخاب‌کردن و انتخاب شدن زن‌ها نبود و کان‌رای همه چیز را از دریچه امور مالی مینگریست .

او میدانست که خانم هلاند ، تمام امور سیاسی و اقتصادی را که بردیگران پنهان است از زبان ملکه میشنود و اگر او آن مسائل را می‌شنید میتوانست که استفاده‌های شایان اقتصادی بکند .

خانم هلاند زنی نبود که از اسرار سیاسی و بخصوص اقتصادی استفاده نماید ولی تردیدی وجود ندارد که ملکه را تشویق می‌کرد که قانونی از پارلمان بگذراند که بزن‌های انگلستان حق انتخاب کردن وانتخاب شدن داده‌شود .

جد و جهد خانم هلاند برای این که زن‌های انگلستان دارای حق

انتخاب کردن و انتخاب شدن باشند از آغاز قرن نوزدهم میلادی شروع شد ولی مساعی آن زن به نتیجه نمیرسید و خود بانوان انگلیسی نمی‌خواستند وارد پارلمان شوند و نماینده مجلس عوام یا اعیان گردند.

زن‌های فرانسوی هم که در پایان قرن هیجدهم میلادی در انقلاب فرانسه شرکت کردند نمیخواستند که نماینده مجلس شورای ملی فرانسه شوند.

در امریکا هم، فکر شرکت بانوان در انتخابات و نماینده پارلمان شدن و در سیاست مداخله کردن در نیمه قرن نوزدهم میلادی در ایالت (وی‌مونك) بوجود آمد و در آن ایالت، قانونی راجع باین موضوع در پارلمان محلی تصویب شد اما سایر ایالات امریکا از نظریه مردم وی‌مونك که جنبه قانونی پیدا کرده بود استقبال ننمودند و اگر جنك اول جهانی در قرن حاضر پیش نمیآمد شاید قانون مربوط بشرکت زن‌های امریکا در انتخابات و سیاست در سال ۱۹۲۰ میلادی به تصویب نمیرسید و چون شرکت زن‌ها در انتخابات مغایر با قانون اساسی امریکا بود قسمتی از قانون اساسی را اصلاح کردند و شرکت زنها در انتخابات روز بیست و ششم ماه اوت سال ۱۹۲۰ میلادی در امریکا جنبه قانونی پیدا کرد.

در هرحال، با اینکه خانم هلاند می‌کوشید که زنها در انگلستان از حق رای دادن و انتخاب شدن برخوردار شوند چون هنوز خود زنها خواهان حق سیاسی نبودند مجاهدتش بثمر نمیرسید.

ویکتوریا ملکه انگلستان با اینکه هرروز خانم هلاند را میدید و با او صحبت میکرد، نظریه‌اش را راجع باینکه بانوان باید حق انتخاب کردن و انتخاب شدن داشته باشند نمی‌پسندید و آن عقیده را تا آخرین سنوات عمر حفظ کرد و فقط در سال‌های آخر عمر، نظریه‌اش راجع بحق رای بانوان تغییر کرد و از نوادر است که مرد یا زنی که در دوره جوانی با نظریه‌ای مخالفت کرده در دوره سالخوردگی همان نظریه را بپسندد.

چون انسان در دوره سالخوردگی، محافظه‌کار میشود و بعضی از سالخوردگان تا آخرین روز زندگی نمیتوانند نظریه‌ای جدید را بپذیرند

وحتی نمیتوانند مد لباس خود را تغییر بدهند و تغییر مد لباس را کفر میدانند.

معهذا ملکه انگلستان در آخرین سنوات عمر تصدیق کرد که بانوان باید حق داشته باشند که نماینده برای پارلمان انتخاب کنند و خود با سمت نماینده بپارلمان بروند.

در دوره‌ای که ملکه ویکتوریا هنوز شوهر نکرده بود و خانم هلاند ندیمه‌اش بشمار می‌آمد هر بار که آن‌زن راجع به شرکت بانوان در انتخابات صحبت میکرد ملکه میگفت کارهای سیاسی را باید بمردها واگذاشت و آنها در این گونه کارها بیشتر از زنان استعداد دارند.

یك روز خانم هلاند بملکه گفت اینك که با شرکت بانوان انگلستان در انتخابات موافق نیستید موافقت کنید که آنها به دانشکده طب بروند و علم پزشکی را تحصیل کنند.

ملکه گفت هلاند عزیز مردها برای تحصیل طب و جراحی بیش از زن‌ها استعداد دارند و بگذارید که مردها کار خودشان را بکنند و زن‌ها کار خودشان را.

دوشس دوکنت مادر ویکتوریا با اینکه چهار مصراع از اشعار شکسپیر را حاکی از اینکه وی از دخترش جدا خواهد شد برای ملکه فرستاد از او جدا نگردیدولی همچنان رنجیده بود وبر کارهای‌ویکتوریا ایراد میگرفت.

خانم هلاند که میدانست دوشس دوکنت با او خوب نیست به ویکتوریا القاء کرد که یك مستمری گزاف بمادرش بدهد و اورا از خود جدا کند.

ملبورن نخست وزیر انگلستان مخالفت کرد و با اینکه میدانست که دوشس دوکنت نسبت باو بدبین است مصلحت کشور و ملکه را مافوق نظریه شخصی خود دانست و گفت علیاحضرتا تا زمانیکه شما شوهر نکرده‌اید باید مادرتان با شما باشد ولی بعد از اینکه شوهر اختیار نمودید میتوانید برای مادرتان، زندگی جداگانه فراهم کنید و یك دختر جوان و بدون شوهر، ولو ملکه انگلستان باشد باید با مادرش بسر ببرد و اگر مادر نداشته باشد باید با یك خانم جا افتاده بسر ببرد که جزو شاهزاده‌خانم‌های بلافصل باشد

و هیچیك از ندیمه‌های ملکه انگلستان از حیث اصل و نسب ، بپای دوشس دو کنت نمیرسند که ملکه مادرش را رها نماید و با او زندگی کند .

ویکتوریا نمیخواست مادرش را رها کند بلکه از کان‌رای نفرت داشت و میخواست که آن مرد از دستگاهش دور شود و چون کان‌رای از مادرش دور نمیشد براثر تذکرات خانم هلاند بفکر افتاد که یك مستمری گزاف به مادرش بدهد و اورا از خودش دور نماید ولی تذکر ملبورن نخست وزیر انگلستان اورا از آن کار بازداشت .

ویکتوریا در آن سال ۱۸۳۸ میلادی بعد از تاجگذاری زنی بود با نشاط ولی با اراده ونشاط طبیعی‌اش اراده اورا سست نمینمود .

ویکتوریا با شتاب تصمیم نمیگرفت ولی بعد از اینکه اراده خود را آشکار میکرد آن را تغییر نمیداد و میدانست که یکی از عوامل موثر قدرت سلاطین قول آنها است ، ملکه جوان انگلستان همچنان اسب سواری و بازی با کودکان را دوست میداشت ولی هیچیك از آن دو ، اورا از کارهای واجب سلطنت باز نمیداشت زیرا ویکتوریا دارای برنامه بود و کارهای جدی را در ساعات مخصوص به انجام میرسانید و برای تفریح از ساعات دیگر استفاده میکرد و تفریح و کار را توام نمینمود .

در همان سال پادشاه بلژیك نامه‌ای به ویکتوریا نوشت و بمناسبت این که خویشاوند وی بود از ملکه جوان درخواست کرد در اختلافی که بین ملت بلژیك و هلاند راجع بیك منطقه مرزی درگرفته به بلژیکی‌ها کمك کند و ضمیمه آن نامه ، نقشه‌ای بود از مرز بلژیك و هلاند و منطقه مورد اختلاف و متن پیمان سال ۱۸۳۱ میلادی بین بلژیك و هلاند که تکلیف آن منطقه را تعیین مینمود .

پادشاه بلژیك از ملکه جوان انگلستان ، درخواستی میکرد که قضات بزرك هم بعد از مطالعه دقیق پرونده و سوابق امر ، نمیتوانستند رای بدهند.

ملکه ویکتوریا میدانست که بموجب قانون اساسی انگلستان که وجود داشت اما بشکل یك مجموعه تدوین نشده بود هر زمان که از آن تقاضاها از ملکه میشود باید به نخست وزیر مراجعه نماید تا این که در شورای

هیئت وزیران مورد طرح قرار بگیرد و هیئت‌وزیران نظریه خود را نسبت بآن ابراز نماید.

بعد از این که لرد ملبورن موضوع درخواست پادشاه بلژیك را در جلسه هیئت وزیران مطرح کرد پیش نویس جوابی را که باید از طرف ملکه برای پادشاه بلژیك فرستاده شود تهیه کرد و بنظر ملکه رسانید خلاصه آن پیش‌نویس، از این قرار بود:

(پادشاه بلژیك میداند که ملکه انگلستان بموجب قوانین این کشور سلطنت میکند ولی حکومت نمینماید و بهمین جهت درخواست آن پادشاه به نخست وزیر داده شد و در جلسه هیئت وزیران مطرح گردید.

عقیده هیئت وزیران این است که درخواست اعلیحضرت پادشاه بلژیك صریح نیست و فهمیده نشد که آن اعلیحضرت چه نوع کمك از انگلستان انتظار دارد؟

آیا آن اعلیحضرت مایل است که دولت انگلستان اعلام نماید که از نظر حقوقی درخواست دولت بلژیك موجه است و آن منطقه باید به تصرف دولت بلژیك درآید.

آیا آن اعلیحضرت انتظار دارد که انگلستان با نیروی نظامی بکمك بلژیك برخیزد و با دولت هلاند بجنگد؟

یا این که آن اعلیحضرت منتظر است که دولت انگلستان با اندرز دولت هلاند را قائل نماید که حق با دولت بلژیك میباشد و با کدخدامنشی اختلاف بلژیك و هلاند را حل کند).

ویکتوریا وقتی پیش‌نویس نامه‌را خواند بااین که جوان بود به‌نخست وزیر گفت هر کس این نامه را میخواند میفهمید فقط برای این نوشته شده که شانه از زیر بار میانجیگری خالی کنند و مضمون نامه نیز برای پادشاه بلژیك موهن است و بعد قلم بدست گرفت و یك پیش‌نویس باین مضمون برای پادشاه بلژیك نوشت:

(از وصول نامه آن اعلیحضرت بسیار خوشوقت شدم و با کمال مسرت درخواست آن اعلیحضرت را راجع باقدام برای رفع اختلاف بلژیك وهلاند

میپذیرم ولی چون دولت من با دولت هلاند نیز دارای مناسبات دوستانه است اجازه میخواهم از نظریه دولت هلاند هم در این خصوص استفسار شود و بعد اقدام برای رفع اختلاف بعمل بیاید) .

ملبورن تصدیق کرد که پیش‌نویس ملکه جوان انگلستان بهتر است ودر عین این که دوستانه و مختصر میباشد راه را برای تحقیق باز میگذارد بدون این که سبب رنجش پادشاه بلژیك شود .

سنگین شدن ویکتوریا

در آن ایام سال ۱۸۳۸ میلادی هیچ چیز سبب کدورت ملکه ویکتوریا نمیشد مگر دیدن کان‌رای در خانه مادرش و سنگین شدن وزن بدن او .

ماه بماه وزن بدن‌ملکه ویکتوریا سنگین‌ترمیشد یعنی فربه‌تر میگردید و گرچه می‌دانست که فربهی دردوره جوانی خطرناك نیست مگر این که از حد بگذرد ولی چون قد کوتاه بشمار میآمد میترسید که براثر فربهی کوتاه‌تر جلوه نماید .

یك روز پزشك مخصوص باو گفت علیاحضرتا وزن‌بدن شما بدرجه‌ای رسیده که اگر از این سنگین‌تر شوید ، برای شما تولید خطر خواهد کرد و برای این که نگذارید وزن بدن شما از این سنگین‌تر شود و در صورت امکان از وزن خود بکاهید باید ازآبجووقهوه و غذاهائی که ادویه دارد و بخصوص ادویه تند مثل خردل و (کاری) صرف‌نظر نمائید[1] .

پرهیز کردن از غذاهای لذیذ و دارای ادویه از طرف ویکتوریا دشوار بود زیرا اشتهائی قوی داشت و نمیتوانست با اغذیه ساده (که امروز میدانیم کالوری آنها کم است) بسازد .

پزشك مخصوص گفته بود که ویکتوریا از مصرف گوشت بکاهد و در عوض پنیر بدون نمك و ماست تناول نماید و هرقدر که بخواهد میتواند پنیر بدون نمك و ماست بخورد .

۱ــ در ایران خردل را جزو ادویه بشمارنمی‌آورند ولی در اروپا از لحاظ بهداشتی‌جزو ادویه است ــ مترجم.

ولی ویکتوریا میتوانست پنیر بی‌نمك بخورد و نه ماست در ذائقه‌اش لذت داشت .

ملکه جوان وقتی غذا میخورد و سیر می‌شد تصمیم میگرفت که از دستور پزشك پیروی نماید و غذاهای چرب ، دارای ادویه نخورد و آبجو نیاشامد .

اما هنگامی که گرسنه می‌شد توصیه پزشك را از یاد میبرد و اغذیه لذیذ فرانسوی را که همه دارای (سوس) بود با اشتها میخورد .

ملبورن نخست‌وزیر انگلستان می گفت علیاحضرتا ، اگر انسان بخواهد فقط بدستور پزشك زندگی کند باید از زندگی صرف‌نظر نماید چون پزشکان هرچه را که انسان بخورد مضر میدانند و هر کاری را منافی با صحت بدن بشمار میآورند و انسان در دوره جوانی باید غذا بخورد زیرا جوانی دوره‌ایست که اگر غذای کافی ببدن نرسد انسان دوچار ضعف بنیه مزمن خواهد گردید و کوچکترین تغییر هوا ، اورا بیمارخواهدکرد .

در آن اوقات ملکه انگلستان با این که دارای نشاط طبیعی بود ناگهان برای سلامتی خود دوچار تشویش شدو به پزشك گفت من مبتلا بمرض سل شده‌ام .

پزشك چند بار بدقت ملکه را معاینه کرد و از بیم آنکه اشتباه نکرده باشد از دو نفر از پزشکان برجسته انگلستان و فرانسه درخواست کرد که بیایند و ملکه را معاینه کنند و ببینند که آیا مبتلا بمرض سل هست یا نه ؟

اما پزشکان فرانسوی و انگلیسی هم بعد از معاینه کردن (ویکتوریا) اورا سالم یافتند و گفتند که وی مبتلا بمرض سل نیست .

ویکتوریا میگفت اگر من مبتلا بمرض سل نیستم برای چه دائم ، بدنم گرم است و تب دارم ؟

پزشکان میگفتند شما تب ندارید و تصور می‌کنید که تب دارید و ملبورن نخست وزیر انگلستان میگفت علیاحضرتا شما که زبان فرانسوی را بخوبی میدانید نمایش‌نامه (مریض خیالی) تصنیف (مولیر) فرانسوی را بخوانید تا بدانید که شما بیمار خیالی میباشید .

در واقع ملکه انگلستان در آن موقع مریض خیالی بود و گمان میکرد که تب دارد.

امروز پزشکان می‌توانند، بعلت حرارت بدن بدون این که اثر ظاهری داشته باشد پی ببرند و آن وضع، در دوره جوانی بین سنین چهارده تا نوزده و گاهی تا بیست سالگی برای مدتی کوتاه پیش میآید و جوان احساس حرارت می‌نماید بدون این که گرما سنج طبی افزایش حرارت بدن اورا نشان بدهد.

یکی از عوارضی که در آن موقع برای ملکه جوان انگلستان پیش آمد این بود که دوچار درد چشم شد، و از آن درد خیلی ترسید و گفت کور خواهم شد.

ملبورن نخست‌وزیر انگلستان برای تسلای ویکتوریا گفت علیاحضرتا جد شما، (جورج سوم) هم در دوره جوانی، دوچار درد چشم بود ولی معالجه شد و تا آخر عمر بینائی‌اش را حفظ نمود.

لیکن ویکتوریا میگفت من کور خواهم شد و در خاطرات خود نوشت چشم من پیوسته درد میکند و دواهائی که پزشك تجویز مینماید بدون اثر است و من میدانم باادامه این وضع نابینا خواهم شد.

اماچشم‌های ویکتوریا عیبی نداشت و فقط گاهی مژه‌های ملکه جوان درون چشمش میافتاد و اورا اذیت میکرد.

امروز با یك چشم شوی مژه را از چشم بیرون میآورند و حتی میتوان با یك دستمال تمیز مژه را از چشم خارج کرد.

ولی در سال ۱۸۳۸ میلادی تسهیلات طبی امروز وجود نداشت و اضطراب ملکه جوان از بین نمیرفت.

بعد از این که فصل سرما فرا رسید آنچه ویکتوریا تصور میکرد تب باشد از بین رفت و درد چشم هم زائل گردید چون دیگر مژه در چشم‌های ملکه جوان نمیافتاد.

اما در دست‌ها و پاها احساس برودت میکرد و دستهایش سرخ رنگ شده بود.

باز ملکه جوان ترسید چون در آن موقع (کمپانی هند شرقی) که هندوستان را اداره میکرد در آن سرزمین دو جذام‌خانه بزرك احداث کرده بود تا اینکه جذامیان را در آنجا نگاه‌داری نمایند . ملکه جوان گفت من مبتلا به جذام شده‌ام .

پزشك میگفت علیاحضرتا جذام علائم مخصوص دارد و روی بدن چیزهائی شبیه به فلس بوجود میآید و ملکه میگفت قبل از این که فلس بوجود بیاید رنك بدن سرخ میشود و سرخی رنك دستهای من ناشی از عارضه جذام است .

دیگر از افکاری که در آن موقع ملکه جوان را مضطرب کرده بود این که ترسید موهای سرش بریزد و مجبور شود گیسوی عاریه برسر بگذارد .

او شنیده بود که بعضی از زنان مثل مردان دوچار ریزش موی سر میگردند و سرشان سفید میشود و بیم داشت که او هم مبتلا بآن عارضه گردد .

طوری وحشت موهوم از جذام و ریختن موهای سر بر ویکتوریا غلبه کرد که یك شب ، هنگام صرف شام ، کسانی که مجاز بودند با ملکه غذا بخورند مشاهده کردند که ویکتوریا بدون این که لباس خود را عوض کند ، وارد سالون غذاخوری گردید و طوری حضار از آن واقعه حیرت کردند که گوئی آفتاب از مغرب طلوع کرده است .

ویکتوریا هر شب قبل از اینکه وارد سالون غذاخوری شود بحمام میرفت و بدن را می‌شست و بعد پیراهن شب‌نشینی در بر میکرد و آنگاه راه سالون غذاخوری را در پیش میگرفت و در آن شب نه بحمام رفت و نه لباس شب نشینی دربر کرد .

روز بعد نخست‌وزیر انگلستان که از واقعه شب گذشته اطلاع حاصل کرد ، نزد ملکه رفت و گفت علیاحضرتا شما خود را خواهید کشت و خیالات از شما دور شود تفریح کنید و من حیرت مینمایم که سواری را ترك کرده‌اید در صورتی که سواری برای شما مفید

است و علاوه براین که شما را سرگرم میکند مانع از فربهی شما میشود و برای این که شما ، بتوانید روزها بیشتر گردش وتفریح کنید من ازامروز ببعد کمتر مزاحم شما میشوم و شما را زیاد با کارهای سیاسی و دولتی سرگرم نخواهم کرد .

ویکتوریا گفت ملبورن عزیز دیروز حال من بقدری بد بود که نه فقط برای صرف شام لباس خود را عوض نکردم و بلکه دندان‌ها را مسواك نزدم.

ویکتوریا مسواك زدن دندان را فراموش نمیکرد و هر روز دندان‌ها را مسواك میزد و در آن دوره ، علاقه ویکتوریا باین که هرروز دندان‌ها را مسواك بزند ، در نظر دیگران یك نوع جنون یا لااقل نوعی از وسواس جلوه میکرد .

چون مردم ، دندان‌ها را مسواك نمیزدند و از فواید مسواك زدن دندان بدون اطلاع بودندو بهمین جهت بعضی از مردها و زن‌ها قبل از سن پنجاه سالگی و برخی از مردم قبل از سن چهل سالگی دندان در دهان نداشتند وهنوز دندان مصنوعی ساخته نشده بود و دندان‌سازها برای ساختن دندان ، از دندان‌های دیگران استفاده میکردند و بهمین جهت بکسی که دندان دیگران را در دهان داشت می گفتند که دندان عاریه دارد .

گاهی اتفاق میافتاد که پسران و دختران بی‌بضاعت یك یا دو دندان سالم خود را در ازای مبلغی قلیل بدندانساز میفروختند و اودندان آن جوانان تیره‌بخت را می کشید و مجموعه‌ای از دندان‌های دیگران فراهم میآورد و لثه‌ای برای آن می‌ساخت و میفروخت .

چون دندان مصنوعی وجود نداشت ، و دندان عاریه خیلی گران تمام میشد فقط توانگران می‌توانستند دندان عاریه در دهان بگذارند .

ویکتوریا چون هر روز دندان‌ها را مسواك میزد وتمیز نگاه میداشت توانست که دندان‌های خویش را تا دوره سالخوردگی حفظ نماید و بعد از این که شوهر کرد و دارای فرزند شد در اطاق فرزندان خود ، تابلوهائی بدیوار نصب کرد که چهار وظیفه اطفال روی آن نوشته شده بود از این قرار :

اول ـ خدا را بپرستید.
دوم، بپادشاه احترام بگذارید.
سوم ـ از پدر و مادر خود اطاعت کنید.
چهارم ـ هر روز دندان‌ها را مسواك بزنید.
اندرز نخست وزیر انگلستان موثر واقع گردید و ملکه بعد از این که اسب سواری و گردش را تجدید کرد کمتر دستخوش افکار تیره میگردید.
یك روز در حضور ملکه صحبت از کتاب (اولیورتویست) شد که امروز از کتابهای معروف کلاسیك است ولی در آن دوره تازه منتشر شده بود.
(ویکتوریا) مایل شد که آن کتاب را بخواند ویك جلد از کتاب مزبور را برایش آوردند و ملکه جوان از خواندن آن کتاب لذت برد.
وقتی به (دوشس دوکنت) مادر ملکه اطلاع دادند که دخترش کتاب (اولیورتویست) را میخواند، خشمگین گردید و گفت وقتی یك دختر سر خود شد، نتیجه‌اش همین است که کتاب رومان را مطالعه میکند و اگر ویکتوریا تحت نظارت من بود من نمیگذاشتم او کتاب رومان را بخواند.
آن خبر را باطلاع ویکتوریا رسانیدند و ملکه انگلستان نامه‌ای بمادرش نوشت و در آن گفت کتاب (اولیورتویست) یك رومان، بمفهوم رومان‌هائی که نباید خوانده شود نیست و اگر چنین بود من آن را نمیخواندم و امیدوارم که بعد از این توضیح سوء تفاهم رفع شود.
در آن موقع ویکتوریا معتاد شده بود که جواب مادر را کتبی بدهد ولی بعد، آن عادت را ترك کرد و تصمیم گرفت که جواب مادر را شفاهی ابراز کند زیرا فهمید هر نامه‌ای که بمادرش مینویسد بنظر (کان‌رای) میرسد.
روز چهارم ماه ژانویه سال ۱۸۳۹ میلادی واقعه‌ای اتفاق افتاد که خیلی باعث تکدر (دوشس ـ دوکنت) مادر ملکه شد و واقعه مزبور به‌نقل از خاطرات ویکتوریا از این قرار بود:
(من باملبورن نخست‌وزیر صحبت میکردم و مذاکره ما مربوط بود

بقانونی که نخست وزیر میخواست بپارلمان تقدیم کند و ناگهان درب اطاق باز شد و مادرم وارد اطاق گردید چون ورود او ، غیرمنتظره بود ، و من و نخست‌وزیر ازورودش حیرت‌کردیم نه من بفکر افتادم بمادرم بگویم که بنشیند و نه نخست‌وزیر بآن فکر افتاد و مادرم پس از این که نظری به میز که مقداری کاغذ روی آن بود انداخت گفت معذرت میخواهم و در را بست و رفت) .

(دوشش ــ دوکنت) خیلی از بی‌اعتنائی دخترش متاثر گردید و حس نمود که در آن روز دخترش اورا از اطاق بیرون کرد .

ویکتوریا بعد از این که فهمید مادرش بسیار رنجیده ملبورن را بطور خصوصی (نه بعنوان نخست‌وزیر) برای عذرخواهی نزد (دوشس ــ دوـ کنت) فرستاد و (ملبورن) گفت برای این که در آینده سوء تفاهم پیش نیاید هروقت دوشس میخواهد نزد ملکه برود باو اطلاع دهد تا این که ملکه برای پذیرائی از مادرش آماده باشد .

نخست‌وزیر انگلستان با مهارت و نرمی به دوشس فهمانید که دختر او ، ملکه انگلستان است ونباید هیچ‌کس سرزده وارد اطاق ملکه بریتانیا شود ولو مادرش باشد آنهم هنگامی که ملکه با نخست وزیر یا سایر وزرایش مشغول کار است .

هر کس که با ملکه انگلستان صحبت میکرد اورا بعنوان علیاحضرت طرف خطاب قرار میداد ولی ملکه اجازه دادکسانی‌که با وی صحبت می‌کنند می‌توانند در مواقع غیررسمی اورا با عنوان (مادام) طرف خطاب قرار بدهند .

مادام بمعنای (خانم) یکی از ملکه‌های قدیم فرانسه بود و در آن دوره هم که (لوئی فیلیپ) در فرانسه سلطنت میکرد کسانی که با ملکه فرانسه مکالمه می‌نمودند اورا بعنوان مادام طرف خطاب قرار میدادند.

صحبت‌های ساده ویکتوریا
در مجالس شب‌نشینی

یکی از رجال انگلستان باسم (چارلز ـ کریویل) که آغاز سال۱۸۳۹ در یك مجلس شب‌نشینی درباری، جزو مدعوین بوده چگونگی برخورد خود را با ملکه جوان انگلستان اینطور توصیف میکند:

علیاحضرت از من پرسید آیا شما امروز اسب سواری کردید؟

در جواب گفتم نه علیاحضرتا.

ویکتوریا گفت ولی امروز روزی خوب بود.

جواب داد بلی علیاحضرتا و یك روز خوب بود.

ویکتوریا گفت ولی هنگام عصر، قدری سرد شد.

جواب دادم بلی علیاحضرتا هنگام عصر قدری سرد شد.

ملکه پرسید آیا خواهر شما امروز سواری کرد؟

گفتم بلی علیاحضرتا. ملکه پرسید آیا خواهر شما دارای اسب سواری خوب هست؟

گفتم بلی علیاحضرتا او دارای اسب سواری خوب می‌باشد.

این گفت و شنود را (چارلز ـ کریویل) دلیل این دانسته که ملکه جوان انگلستان دختری بوده، بدون اطلاع و خیلی ساده و گفته است که اگر ملکه انگلستان دارای اطلاع بود آن سئوالات پیش پا افتاده را از من نمیکرد و کسی که دارای اطلاع می‌باشد صحبتی را مطرح می‌نماید که مفید، واقع شود یا لااقل سرگرم کننده باشد.

(چارلز ـ کریویل) در مورد ملکه جوان انگلستان اشتباه کرد و اشتباهش ناشی از این‌شد که متوجه نگردید که ملکه نمیتوانست در یك مجلس شب‌نشینی درباری که باید با صدها نفر صحبت کند ، یك صحبت جدی رامطرح نماید و او ناگزیر بود که در آن مجلس با مدعوین صحبت‌هائی بکند که بسیار ساده باشد .

(چارلز ـ کریویل) متوجه نگردید که یك پادشاه یا ملکه وقتی در یك مجلس شب‌نشینی با یکی از مدعوین صحبت میکند منظورش فقط ابراز لطف ، نسبت باوست و میخواهد باو بفهماند که وی را می‌شناسد و فراموشش نکرده است .

آنچه اهمیت دارد ، مکالمه شاه یا مکله با یکی از مدعوین است و ارزش آن صحبت از لحاظ فصاحت یا مفید بودن بدون اهمیت است .

ویکتوریا در مجالس شب نشینی درباری با همه مدعوین همانطور صحبت میکرد و آن مکالمه دلیل بر بی‌اطلاعی او نبود و ویکتوریا در جاهای دیگر و از جمله در جلسات هیئت وزیران نشان میداد که یك دختر جوان با اطلاع است .

مادر ملکه دارای ندیمه‌ای بود به اسم خانم (فلورا) که به تازگی همسر خود را از دست داده بود و چون از فقدان شوهرش در رنج بود، ویکتوریا برای دو هفته به او مرخصی داد و آن زن برای دیدار مادرش، عازم شمال انگلستان شد. فلورا در ماه ژانویه ۱۸۳۹ میلادی به لندن مراجعت کرد و وارد کاخ سلطنتی گردید و به محض ورود، ناخوش شد.

وقتی ویکتوریا از خبر بیماری خانم فلورا اطلاع حاصل کرد، پزشک مخصوص خود (سر جمز کلارک) را مأمور معالجه او نمود، در صورتی که می‌دانست که فلورا او را دوست نمی‌دارد، زیرا پزشک مزبور، از دوستان نزدیک خانوادهٔ شوهر او بشمار می‌آمد.

دکتر کلارك پزشك ویکتوریا در آن تاریخ مردی بود پنجاه و یك ساله و قبل از این که وارد خدمت دربار انگلستان شود در نیروی دریائی، جراحی میکرد.

کلارك راجع به هوا وسواس داشت و اولین شرط مداوای مریض را هوای خوب می‌دانست و آن‌قدر راجع بلزوم هوای خوب اصرارمینمود که به ملکه میگفت تمام درخت‌ها را در کاخ‌های سلطنتی بیندازید زیرا مانع ازجریان هوا میشود وعقیده داشت که در هریك از کاخ‌های سلطنتی باید یك ماشین نیرومند تهویه نصب کرد تا این‌که دائم در اطاق و گالریها باد بوزد.

دکتر کلارك دوستی داشت باسم دکتر (آرنوت) یکی از طرفداران خام خوری و کتابی نوشته بود مشعر بر این که عمر طبیعی آدمی عمر نوح یعنی نزدیك هزار سال است و آنچه سبب گردیده که انسان، بعد از شصت سال بمیرد (در آن موقع عمر متوسط در انگلستان شصت سال بود) خوردن غذاهای پخته می‌باشد و هرگاه آدمی از خوردن غذاهای پخته خودداری کند بعد از چند نسل عمرش به پانصد سال خواهد رسید و آنگاه بعد از گذشتن چند نسل دیگر، باندازه نوح عمر خواهد کرد.

علت این که اگر مردم غذاهای پخته را ترك کنند و غذاهای خام بخورند بزودی وحتی نسل دوم و سوم دارای چندین صد سال عمرنخواهد شد این است که خوردن غذاهای پخته بافت‌های بدن را مسموم کرده وآن مسمومیت موروثی است و از والدین باطفال میرسد و باید نسل‌های متعدد بگذرد تا آثارمسمومیت ازبافت‌های بدن زائل شود وآنوقت انسان دارای عمر نوح خواهد گردید.

دکتر (آرنوت) با این که طرفدار خام خوری بود در میهمانیها، قرقاولی را که با اسلوب طبخ فرانسوی پخته می‌شد و روی بستری از سیب زمینی رنده و سرخ شده قرار میگرفت با اشتها میخورد و عقیده داشت که بلدرچین که فرانسویها طبخ می کنند از لذیذترین غذای جهان است.

باری دکتر کلارك بدستور ملکه برای معالجه خانم فلورا رفت و برای این‌که نمونه تجویز پزشکان در آغاز سال ۱۸۳۹ میلادی بنظر خوانندگان برسد نسخه او را ذکر می کنیم:

(مریض عصاره ریواس بیاشامد و قبل از خوابیدن یك قرص

ای‌په‌کا (داروی مهوع) بخورد و بعد از تهوع بخواب برود و در بامداد با صابون و کافور تنقیه نماید.)

معلوم نیست که دکتر کلارك مرض خانم فلورا را چه تشخیص داده بود که این نسخه را نوشت و تصور نمی‌کنم که در این عصر، هیچ پزشك یك چنین نسخه را بنویسد.

خانم فلورا بدستور پزشك عمل کرد اما نتیجه مفید نگرفت و مدت یك هفته بیمار بود و بعد از آن با حال ضعف برخاست و ویکتوریا در کاخ سلطنتی او را دید و احضارش کرد و از حالش پرسید و هنگام مکالمه با او بیماری‌اش را تشخیص داد.

دکتر کلارك فارغ‌التحصیل دانشکده پزشکی که از جوانی تا سن پنجاه و یك سالگی مشغول طبابت و جراحی بود نتوانست مرض خانم فلورا را تشخیص بدهد ولی ملکه ویکتوریا فهمید که بیماری آن زن بارداری است و همان روز در دفترچه خاطرات خود نوشت (خانم ف، آبستن است).

با این که دفترچه خاطرات ملکه انگلستان را کسی نمیدید معهذا ملکه جوان اسم فلورا در خاطرات خود ننوشت و بنوشتن حرف اول اسم او اکتفا نمود که مبادا کسی آن دفترچه را ببیند و براز بارداری آن زن پی‌ببرد.

ملکه بعد از این که فهمید که خانم فلورا باردار است حتی آن موضوع را به دکتر کلارك طبیب معالج آن زن نگفت تا این که پزشك بفهمد که در تشخیص بیماری اشتباه کرده است.

موضوع بارداری خانم فلورا که پس از درگذشت همسرش، از طرف خانوادهٔ او، تحت فشار قرار داشت، در محیطی چون کاخ سلطنتی انگلستان و در عصری چون نیمه اول قرن نوزدهم جنجال‌آفرین بود و اگر یک زن عادی از آن راز مطلع می‌شد شاید نمی‌توانست مدت یک ساعت رازداری کند، ولی ملکه جوان انگلستان آن قدر ظرفیت رازپوشی داشت که حتی پزشك معالج و خود خانم فلورا را از آن موضوع بی‌اطلاع گذاشت و در کاخ سلطنتی، هیچ‌کس راجع ببارداری خانم فلورا چیزی از دهان

ویکتوریا نشنید حتی ندیمه خدمتگزارش خانم (لزن) .

آن رازداری قابل تمجید در سنوات و اعشار بعد ، که ملکه ویکتوریا رکن سیاست امپراطوری انگلستان گردید در مسائل سیاسی از او دیده شد و هرگز اتفاق نیفتاد که آن زن یك راز سیاسی را بروز بدهد و بطوری که گفتیم در تمام یادداشت‌های او که تا پایان عمر و تا روزی که می‌توانست قلم بدست بگیرد ادامه دارد یکی از اسرار سیاسی دیده نمیشود و حتی مسائل عادی سیاسی هم در خاطرات ملکه ویکتوریا نیست .

آن ملکه نیرومند که فی‌المثل خبر بیماری طفل خود را در یادداشت هایش نوشته یا این که یادداشت کرده که در فلان شب ، فلان شخص ، هنگام صرف شام حضور داشت راجع به جنك معروف (کریمه) در نیمه دوم قرن نوزدهم یا راجع به تاجگذاری خود بعنوان امپراطور هندوستان یك کلمه در یادداشت‌هایش ننوشته است و امروز یك مورخ نمیتواند از روی یادداشت‌های ملکه ویکتوریا کوچکترین مدرك برای روشن شدن قسمتی از تاریخ سیاسی انگلستان بدست بیاورد .

اگر بگوئیم که عدم ذکر مسائل سیاسی در یادداشت‌های (ویکتوریا) حاکی از این است که او توجه بمسائل سیاسی نداشته ، دچار اشتباه (چارلز- کریویل) خواهیم شد که بعد از مکالمه با ویکتوریا نوشت که او زنی بدون اطلاع بود .

اگر خود ویکتوریا در خاطراتش راجع به مسائل سیاسی چیزی ننوشته دیگران که در دوره سلطنت ویکتوریا دارای مشاغل دولتی بودند و با ویکتوریا تماس داشتند نوشته‌اند که وی راجع بمسائل سیاسی اظهارنظر میکرده است .

خانم فلورا به طوری که گفته شد ندیمه دوشس دو کنت مادر ویکتوریا بود و دوشس هم نمیدانست که ندیمه‌اش باردار است و ویکتوریا برای رعایت مصالح خانم فلورا از ابراز آن مطلب به مادرش خودداری می‌کرد.

نکته دیگر که نشانه‌ای از نیکی فطرت ویکتوریا می‌باشد این است که اعتمادش از دکتر کلارك سلب نشد .

هر کس دیگر بود وقتی میدید که یك پزشك نتوانسته است بعد از این که چندبار بربالین یك بیمار حاضر شد تشخیص بدهد که وی باردار است از او سلب اعتماد میکرد و میاندیشید پزشکی که آن‌قدر بی‌اطلاع باشد که پس از چندبار معاینه نتواند باوداری یك زن را تشخیص بدهد درخـور اعتماد نیست و نباید در موقع بیماری باو مراجعه کرد.

ولی ویکتوریا آن موضوع را عیب بزرك دکتر کلارك ندانست و بعد از آن هم باو مراجعه میکرد.

ممکن است پرسیده شود چگونه زن‌هائی که در دربار انگلستان بودند و شوهر و فرزند داشتند نفهمیدندکه خانم فلورا باردار است ولـی ملکه انگلستان که دوشیزه بود و هنوز در مورد باردار شدن و وضع حمل تجربه‌های عملی نداشت پی‌برد که آن زن آبستن می‌باشد؟

جوابش این است که ویکتوریا که زبان فرانسوی را میدانست و گفتیم که کتب عده‌ای از نویسندگان فرانسوی را خوانده بود آثار بارداری زن را در یکی از کتابهای ولتر خواند و روزی که فلورا را دید از روی آنچه خوانده بود فهمید که آن زن آبستن می‌باشد.

چند روز بعد، باز حال خانم (فلورا) بد شد و دکتر (کلارك) بـر بالینش رفت.

ولی آن مرتبه پزشك نسبت به بیمار از لحاظ باردار بودن ظنین شد یعنی تصور کرد که او باردار است.

اما راجع بآن موضوع چیزی به ملکه نگفت.

زیرا طبیب بود و هرپزشك خویش را ملزم میداند که اسرار بیماران را حفظ نماید و دکتر کلارك نمیخواست به ملکه بگوید که خانم فلورا ممکن است که باردار باشد.

روز بعد ملبورن پس از این که بکاخ سلطنتی آمد پیشخدمتی را نزد دکتر کلارك فرستاد و پس از آمدن دکتر از او پرسید که کسالت خـانـم (فلورا) چیست؟ و برای چه بهبودی حاصل نمی‌کند و آیا شایعه مربوط به مسموم کردن او صحت دارد؟

طوری دکتر از شنیدن آن حرف حیرت کرد که خندید و گفت آقای نخست‌وزیر به شما اطمینان می‌دهم که کسی خانم فلورا را مسموم نکرده است.

نخست وزیر پرسید پس کسالت او چه می‌باشد؟

دکتر کلارک گفت وظیفه پزشکی من اجازه نمی‌دهد که کسالتش را بگویم.

نخست‌وزیر دچار سوء تفاهم شد و تصور کرد که خانم فلورا مبتلا به یک بیماری زهروی که در انگلستان نام آنها را نمی‌بردند گردیده و به همین جهت دکتر از ابراز آن خودداری می‌نماید، اما دکتر کلارک گفت که خانم فلورا مبتلا به هیچ بیماری کشنده‌ای نشده است.

نخست‌وزیر گفت تصور میکنم که شما می‌توانید به من بگویید که کسالت خانم فلورا چیست؟

دکتر گفت آقای نخست‌وزیر، مسئله زندگی و مصالح یک خانم محترم در بین است و به همین جهت من نمی‌توانم کسالت او را به شما بگویم.

نخست‌وزیر انگلستان که از دشواری وضع خانم فلورا اطلاع داشت و می‌دانست پدرشوهر آن زن، که مردی یکدنده و کینه‌توز است از فلورا تعهد گرفته که اگر حامله باشد، پس از زایمان طفل را به او بسپارد تا به عنوان تنها وارث خاندان اشرافی و کهنسال او، تحت سرپرستی وی قرار گیرد، فهمید کسالت آن زن چیست و پرسید آیا خانم فلورا باردار است ؟

دکتر گفت من هنوز یقین ندارم که او باردار باشد اما فکر میکنم شاید باردار است و تا یک ماه دیگر، به تحقیق خواهم دانست که آیا باردار می‌باشد یا نه؟ و امیدوارم که شما این موضوع را به کسی ابراز ننمایید.

نخست‌وزیر، گفتن آن موضوع را به ملکه از وظایف خود می‌دانست و میاندیشید که اگر ملکه را از آن خبر مطلع نکند به او خیانت کرده است.

همان روز وقتی نخست وزیر نزد ملکه رفت به او گفت که من برای فلورا نگرانم و افزود دکتر کلارک حدس می‌زند وی باردار است ولی می‌گوید که تا یک ماه دیگر نمی‌تواند بتحقیق بگوید که آیا وی باردار می‌باشد یا نه؟

ملکه نیز ضمن ابراز نگرانی برای آن زن، گفت قبل از اینکه دکتر کلارک

مطلع شود که فلورا باردار است من از این موضوع مطلع بودم و می‌دانستم که آبستن است.

نخست‌وزیر تعجب کرد و گفت هنوز دکتر کلارک یقین ندارد که خانم فلورا باردار باشد و شما چگونه پی به بارداری او بردید.

ملکه گفت من از روی آثاری که در کتاب خوانده بودم فهمیدم که فلورا آبستن است.

نخست‌وزیر پرسید علیاحضرتا شما که از روی آثار ظاهری توانستید بفهمید که فلورا باردار است، آیا می‌توانید بگویید در صورت صحت این مطلب، تکلیف خانم فلورا چیست و چه باید بکند؟

نخست‌وزیر گفت علیاحضرتا! من به این قضیه از زاویهٔ دیگر نگاه می‌کنم و می‌اندیشم آن مرد، که از ابتدا با ازدواج تنها فرزندش با خانم فلورا مخالف بود، از این فرصت استفاده می‌کند تا آن زن را، با آنکه مورد نفرت اوست، وادار نماید به خانهٔ او برود و چون خانم فلورا هم سعی می‌کند در برابر او مقاومت کند، کار بالا می‌گیرد و روزنامه‌ها جنجال به پا می‌کنند و رسوایی به وجود خواهد آمد.

ملکه که با بردباری به سخنان نخست‌وزیر گوش می‌داد گفت من با قسمتی از اظهارات شما موافقم، اما عقیده ندارم که سر ویلیام به زور متوسل شود و خانم فلورا را مجبور سازد فرزندش را در قصر او به دنیا بیاورد.

نخست‌وزیر گفت اگر سر ویلیام در این مورد متوسل به زور نشود، بی‌شک به احترام علیاحضرت ملکه خواهد بود، اما بعد از زایمان، بر اساس قراری که گذاشته شده، سر ویلیام نوه خود را خواهد گرفت و اموالی معادل یکصدوبیست هزار لیر در اختیار خانم فلورا خواهد گذاشت و این ثروت هنگفتی است که می‌تواند یک زندگی مرفه، مطابق با شأن خانم فلورا را تا آخر عمر برای او تأمین کند.

ملکه گفت ولی من تصور نمی‌کنم ثروت، هرقدر هم که هنگفت باشد، برای یک مادر، جای فرزندش را بگیرد.

بعد مشورت کردند که به وسیلهٔ خانم لزن از خانم فلورا تحقیق کنند و در

صورت اطمینان، ترتیبی بدهند که آن زن، ماههای آخر بارداری را در قصر مادر ویکتوریا، به استراحت بپردازد.

بعد از اینکه نخست‌وزیر رفت، ملکه ندیمهٔ خود خانم لزن را احضار کرد و به او گفت دکتر کلارک به نخست‌وزیر گفته که خانم فلورا باردار می‌باشد، ولی فعلاً نباید کسی از این موضوع مطلع شود. سپس ملکه به لزن دستور داد که نزد فلورا برود و وضع او را جویا شود.

لزن با احتیاط و دقتی که باید در آن مذاکره رعایت شود با فلورا صحبت کرد و به او فهمانید که یک زن باردار بهتر از پزشک می‌فهمد که آیا آبستن هست یا نه.

فلورا بارداری را انکار کرد و گفت دکتر کلارک اگر سوء نیت نداشته باشد اشتباه کرده و او باردار نیست.

وظیفه خانم لزن آن بود که دستور ملکه را بموقع اجرا بگذارد و پس از این که خانم فلورا بارداری را انکار کرد او وظیفهٔ خویش را خاتمه یافته دانست و مراجعت نمود و نتیجه را به اطلاع ملکه رسانید.

چون خانم فلورا صریح، بارداری خود را انکار کرد و دکتر کلارک هم گفته بود که تردید دارد و مطمئن نیست که آن زن باردار باشد و یک ماه دیگر محقق خواهد شد که آیا آبستن است یا نه، ملکه به خود گفت که شاید او نیز اشتباه کرده و خانم فلورا آبستن نیست.

دیگر خانم فلورا دکتر کلارک را نپذیرفت و موضوع بارداری آن زن مسکوت ماند.

چندی گذشت و یک روز به ملکه اطلاع دادند که وضع مزاجی خانم فلورا بد است و چون وی دکتر کلارک را نمی‌پذیرد طبیب دیگر را بر بالین او برده‌اند.

ویکتوریا خانم لزن را برای احوال‌پرسی نزد مریض فرستاد، ولی لزن نتوانست بیمار را ببیند و به او گفتند که پزشک دستور داده که کسی نزد بیمار نرود و با او صحبت ننماید چون مریض احتیاج به استراحت کامل دارد.

ملکه جوان براستی نگران شد و مرتبه‌ای دیگر لزن را فرستاد و گفت

بروید و از حال او جویا شوید بدون این که وی را ببینید و فقط بپرسید که آیا خطری وی را تهدید می‌نماید یا نه؟

لزن رفت و مراجعت کرد و گفت خطری او را تهدید نمی‌نماید و فقط پزشک گفته است که کسی نباید به ملاقاتش برود.

خانم (فلورا) ادعای شرف کرد

وقتی ملکه جوان فهمید خطری آن زن را تهدید نمی‌نماید آسوده‌خاطر شد و یک روز به ملکه اطلاع دادند که خانم فلورا بکلی معالجه شد.

آنوقت خانم فلورا علنی ادعای شرف کرد و گفت دکتر کلارک به علت دوستی و نخست‌وزیر به جهت اختلافات سیاسی با پدرشوهر او، وی را متهم به بارداری کرده‌اند و این بهانهٔ خوبی است که سر ویلیام ـ که در هر صورت باید به تعهدات خود عمل کند ـ شانه از زیر بار مسئولیت خالی نماید و برای رفع این توهم، وی آماده است که خود را در دسترس متخصصان قرار بدهد تا او را معاینه کنند و محقق گردد که وی باردار نیست.

طوری خانم فلورا موضوع را جدی گرفت که ملکه ناچار شد موافقت نماید که چند نفر از متخصصین خانم فلورا را معاینه کنند و نتیجه معاینه را در صورت مجلس بنویسند. روز معاینه معلوم شد و خانم فلورا مورد معاینه قرار گرفت و آنها در صورت معاینه نوشتند که خانم فلورا باردار نیست.

معاینه فقط برای این به عمل آمده بود که معلوم شود آیا خانم فلورا باردار هست یا نه، و نتیجه معاینه منفی شد.

ولی معاینه کنندگان به نکته‌ای دیگر هم پی بردند و آن اینکه خانم فلورا می‌خواسته آنها رسماً اعلام کنند وی باردار نیست، که بتواند اموالی را که سر ویلیام تعهد کرده بود در اختیار او بگذارد، مطالبه کند و آنها هم همین کار را کردند. خانم فلورا فاتح شد و دکتر کلارک ناگزیر از خانم فلورا، به مناسبت اشتباهی که در مورد وی کرد، معذرت خواست.

ولی بطوری که بعد آشکار شد، مسلم گردید که ملکه اشتباه نکرده و خانم فلورا باردار بود. اما پس از اینکه دکتر کلارک به راز وی پی برد و پدر شوهرش نیز از طریق دکتر از موضوع باخبر گردید، روز بعد خانم فلورا هنگام اسب‌سواری از روی اسب سقوط کرد و باعث شد که جنین سقط شود و بر اثر این اقدام دچار ناراحتی شد، و چون می‌دانست که اگر دکتر کلارک برای معالجه‌اش بیاید خواهد فهمید که چه اتفاقی افتاده، از پذیرفتن وی خودداری کرد و یک پزشک دیگر را برای مداوا فرا خواند. آن پزشک فهمید که خانم فلورا باردار بوده، ولی اتفاقی را که افتاده بود به کسی بروز نداد و این واقعه به عاقبت خیر منتهی شد.

اما فلورا بر اثر این حادثه، نزدیک بود به هلاکت برسد و در آن دوره، مثل امروز، به بیماران خون تزریق نمی‌کردند، زیرا از فایده تزریق خون بدون اطلاع بودند و بیماران را به وسیلهٔ ادویه و اغذیه مقوی مداوا می‌نمودند تا اینکه جبران مافات بشود.

بعد از این‌که ماجرای بارداری خانم فلورا بشرح فوق خاتمه یافت خانم لزن ندیمه ملکه بیمار گردید و از سردرد نالید.

دکتر کلارک برای درمان سردرد خانم لزن داروهای معمولی آن زمان را که همه داروی گیاهی بود بکار برد و موثر واقع نشد و خانم لزن طوری از سردرد بی‌تاب شد که دیگر نمیتوانست از جا برخیزد و در گوشه‌ای افتاده بود و دائم می‌نالید و نه می‌توانست غذا بخورد و نه چیزی بیاشامد.

با وجود ضعف شدید خانم لزن تب نداشت و دکتر کلارک چون میدید وی تب ندارد، تصور میکرد تمارض میکند و این موضوع را به ملکه گفت.

ویکتوریا اظهار کرد لزن زنی نیست که تظاهر به‌بیماری‌نماید وانگهی برای چه خود را بناخوشی بزند.

کارهای خانم لزن آن‌قدر سنگین نیست که او را خسته کند و آن زن برای فرار از کار خود را بناخوشی بزند.

وی از من چیزی نخواسته تا این که باو نداده باشم و برای نشان‌دادن رنجش خود تظاهر به بیماری نماید .

دکتر کلارك گفت دردهائی وجود دارد که مزمن است و مدتی طول می کشد بدون این که تولید تب کند مانند درد انواع روماتیسم و دردناشی از سنك کلیه و سنك مثانه .

ولی سردرد که نشانه بروز بعضی از امراض است وقتی طولانی شد باید تولید تب نماید و من تعجب میکنم که سردرد خانم لزن که پانزده روز طول کشیده چرا تاکنون تولید تب نکرده است .

دکتر کلارك گفت کسانی که مبتلا به سردرد مزمن‌هستند بیش از یك روز یا دو روز ، دچار سردرد نمی‌شوند و آنگاه درد ازبین میرود و چندین روز یا چند هفته طول می کشد تا سردرد تجدید گردد و در آن یك یا دو روز که مبتلا بسر درد هستند ، تب نمیآید اما یك سردرد که پانزده روز بدون انقطاع طول بکشد باید تولید تب نماید .

سردرد خانم لزن سردردی بود که بعد موسوم بسردرد عصبی شد و بحث راجع به علت پیدایش آن ازموضوع ما خارج است وامروز، هرپزشك میداند که در آن سردرد ، بیمار تب نمیکند ولی در آن دوره که نزدیك نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی بود هنوز پزشکان از این مسئله بدیهی اطلاع نداشتند .

قبل از این که خانم لزن مبتلا به سردردی شود که بعد موسوم به صداع عصبی شد دوشس مادر ملکه ویکتوریا بیمار شده بود .

کسالت دوشس شدت نداشت و یك (گریپ) بشمار میآمد و بعد از چند روز بهبود حاصل کرد .

ویکتوریا یك‌بار به عیادت مادرش رفت و بعد هم چون دوشس بهبود یافت ملکه انگلستان ضروری ندانست که بعیادت وی برود .

بعد از این که خانم لزن مبتلا به سردرد دائمی گردید ملکه انگلستان دوبار از وی عیادت کرد و بعد نیز هردو یا سه روز یك مرتبه یکی از ندیمان را برای پرسیدن حال خانم لزن میفرستاد .

دوشس مادر ویکتوریا از توجه زیاد دخترش نسبت به خانم لــزن ناراضی شد و گفت وقتی که من بیمار شدم ملکه بیش از یک‌بار بعیادت من نیامد و بعد ، کسی را برای پرسش حالم نفرستاد ولی از روزی که لــزن بیمار گردیده از حالش منفك نیست و دوبار از او عیادت کرده و بعد ، بطور منظم حالش را میپرسد .

ویکتوریا نامه‌ای به مادرش نوشت وگفت کسالت شما فقط کسالت گریپ بود و خوشبختانه بزودی معالجه شدید و من بعد از اینکه از سلامتی شما اطلاع حاصل کردم آسوده‌خاطر شدم .

ولی کسالت خانم لزن یك کسالت مزمن است و هنوز پزشك نتوانسته راجع به بیماری او ، نظریه‌ای ابراز کند و بهمین جهت من از حالش جویا میشوم و این موضوع نباید موجب رنجش شما گردد .

اما کان‌رای پیشکار دوشس به مادر ملکه گفت کــه نامــه دختر شما رضایت‌بخش نیست .

فرض میکنیم که حال خانم لزن وخیم باشد ، آیا شایسته است که ملکه انگلستان هرروز یا هر دو روز یك‌بار یکی از ندیمان خود را برای پرسش حال یکی از خدمه بفرستد ولی وقتی مادرش بیمار میشود به یك عیادت رسمی و خشك اکتفا نماید .

اگر موضوع رنجش دوشس از دخترش از حدود مادر و دختر تجاوز نمیکرد ، اهمیت نداشت .

ولی کان‌رای آن موضوع را وارد مطبوعات کرد و در روزنامه‌های وابسته به حزب محافظه‌کار انگلستان مطالبی نوشته شد حاکی از اینکه ملکه جوان انگلستان احترام مادرش را نگاه نمیدارد و رفتاری که با وی میکند مادون رفتاری است که با یکی از خدمه خود مینماید درصورتی کــه آن‌طور نبود و ویکتوریا احترام مادرش را رعایت میکرد .

ملبورن نخست‌وزیر انگلستان فهمید مطلبی که در روزنامه‌های وابسته به حزب محافظه‌کار راجع به ملکه جوان نوشته شده ، حمله‌ایست که بــاو کرده‌اند.

ملبورن ازحزب‌لیبرال (آزادی‌خواه) بود ومحافظه‌کاران میدانستند که بین نخست‌وزیر و ملکه انگلستان روابط دوستانه صمیمی وجود دارد و چون نمیتوانستند که از لحاظ سیاسی ایرادی برملکه وارد نمایند زیرا کشور را نخست‌وزیر و سایر وزیران که نزد ملکه و پارلمان مسئول بودند اداره می‌کردند ، لذا بیك قسمت از زندگی خصوصی ویکتوریا ایراد گرفتند و نوشتند که با مادرش بدرفتاری مینماید و احترامش را رعایت نمیکند .

کان‌رای که آن موضوع را در جراید حزب محافظه‌کار بچاپ رسانید نتوانسته بود برای ملکه جوان نقطه ضعف دیگر پیدا کند و اگر مییافت ، آن را در روزنامه‌های حزب محافظه‌کار مطرح مینمود .

روزنامه‌های مزبور هم که با ملبورن مخالفت سیاسی داشتند برغم نخست‌وزیر انگلستان آن مطالب را چاپ کردند .

ملکه جوان از آن واقعه خیلی متاثر شد زیرا آنچه نوشته بودند افترا بشمار میآمد .

طبقه اشراف انگلستان هم ناراحت شدند چون مسائل مربوط بزندگی خصوصی سلاطین‌انگلستان در روزنامه‌ها مطرح نمیشد و آنچه روزنامه ـ های حزب محافظه‌کار نوشته بودند ، بدعت بود و بی‌احترامی .

یکی ازکسانی که خیلی از خواندن آن مطالب در روزنامه ناراحت شد (دوك دو ولنگتون) فاتح جنك (واترلو) بود .

دوك مزبور علاوه براین که به سلطنت انگلستان احترام میگذاشت بخود ویکتوریا علاقمند بود و سادگی و صفای او را می‌پسندید و تحقیق کرد که بداند مطالب مربوط به ملکه چگونه در روزنامه‌های وابسته به حزب محافظه‌کار نوشته شده و دریافت که کان‌رای روزنامه‌های مزبور را وادار بچاپ آن مطالب کرده است .

ولنگتون بعد از اطلاع از آن موضوع نزد نخست‌وزیر رفت و گفت کان‌رای فتنه‌انگیزی میکند و باید شما به ملکه بگوئید که او را از دربار دور نماید .

نخست‌وزیر گفت من میدانم که کان‌رای آرام نمی‌نشیند و مادر ملکه

را علیه دخترش تحریك مینماید ولی ملکه، دستور اخراج او را از دربار صادر نخواهد کرد چون میداند که مادرش دستور او را بموقع اجرا نخواهد گذاشت و لازمه اجرای دستور ملکه این است که دوشس هم از دربار دور شود و این را بصلاح ملکه نمیدانم.

زیرا حتی یك ملکه تا وقتی که دوشیزه است و شوهر نکرده باید با مادر خود زندگی نماید ولی بعد از این که شوهر کرد میتوان مادرش را از او جدا نمود.

ولنگتون گفت از این قرار کان‌رای در دربار خواهد ماند و به فتنه‌انگیزی ادامه خواهد داد.

نخست‌وزیر گفت همینطور است و فقط ازدواج ملکه میتواند دوشس را از دربار دور کند تا اینکه کان‌رای دور شود.

صحبت ازدواج ویکتوریا

آن روز بعد از این که نخست‌وزیر نزد ملکه رفت ، راجع به ازدواج با وی صحبت کرد و ویکتوریا در دفترچه خاطراتش بتاریخ آن روز که هفدهم ماه آوریل بود چنین می‌نویسد :

(امروز نخست‌وزیر بدون مقدمه راجع به یک موضوع با من صحبت کرد و گفت شما باید در فکر ازدواج باشید و من از حرف او یکه خوردم و گفتم من میل ندارم که به این زودی همسر اختیار نمایم و او گفت که سن شما، سن ایده‌آلی برای ازدواج است).

از آن روز به بعد، نخست وزیر، چند بار مسئله ازدواج را مطرح کرد و ملکه جواب صریح نمی‌داد.

ازدواج ملکه جوان انگلستان در تاریخ آن کشور یک واقعهٔ مهم محسوب می‌شد.

گرچه قبل از ویکتوریا چهار ملکه در انگلستان سلطنت کردند که اسامی آنها را گفتیم ولی یکی از آن چهار ملکه به اسم (الیزابت) شوهر نکرد.

سه ملکه دیگر، هنگامی شوهر کردند که هنوز ملکه نبودند و فقط یك شاهزاده خانم بشمار میآمدند و آن سه ملکه ، هنگامی بر تخت سلطنت نشستند که شوهر نداشتند یعنی شوهرشان مرده بود .

لذا از لحاظ تعیین وظائف شوهر ملکه اشکالی بوجود نیامد .

اما ویکتوریا هنگامی باید شوهر کند که ملکه بشمار میآمد و

نخست‌وزیر انگلستان فکر میکرد که باید فرمولی بدست بیاید که اولا نامزد ملکه بتواند از او خواستگاری کند و ثانیا بعد از ازدواج حدود وظائف همسر ملکه معلوم گردد تا اینکه شوهر ملکه شریك سلطنت ویکتوریا نشود.

مسئله خواستگاری کردن از ملکه انگلستان که امروز، در نظر ما، يك موضوع عادی جلوه میکند در آن موقع بشکل يك دشواری غیرقابل رفع جلوه کرد.

چون عقیده داشتند که نامزد ویکتوریا نمیتواند او را از مادرش خواستگاری نماید زیرا ملکه دارای بزرگترین مقام سیاسی و اجتماعی انگلستان است و مادرش نسبت به او اختیاری ندارد تا اینکه بتواند درخواست نامزد را بپذیرد و ملکه را باو بدهد.

مردم میگفتند که نامزد نمیتواند مستقیم، بخود ویکتوریا مراجعه نماید و از او خواستگاری کند.

برای اینکه هیچ مرد برای خواستگاری از يك دختر که دارای مادر است مستقیم باو مراجعه نمینماید بلکه بمادرش مراجعه میکند.

حتی در طبقات پائین جامعه، جوانی که خواهان ازدواج با يك دختر میباشد بمادرش مراجعه مینماید نه بخود دختر.

از موضوع خواستگاری گذشته، تعیین وظائف شوهر آینده ملکه، يك مسئله غامض شده بود.

چون بعد از این که ملکه شوهر کرد، همسرش باید در تمام میهمانیها و تشریفات رسمی با او باشد بدون اینکه در اختیارات و وظائف ملکه کوچکترین دخالت بکند؟

آیا شوهر ملکه ویکتوریا شخص دوم کشور خواهد بود یا نه؟ وچگونه میتوان او را از لحاظ مقام دومین شخص کشور دانست بدون این که از لحاظ وظائف و اختیارات دومین شخص کشور باشد.

امروز که ملکه الیزابت دوم ملکه انگلستان سلطنت میکند و شوهر دارد تمام این مسائل حل شده است برای اینکه دوره سلطنت طولانی ملکه ویکتوریا آزمایش‌هائی بدست داد که برای دوره سلطنت ملکه الیزابت

دوم مورد استفاده قرار گرفت .

اما هنگامی که صحبت از عروسی ملکه ویکتوریا میشد ، هیچیك از آن آزمایش‌ها حاصل نشده بود و ملبورن نخست‌وزیر انگلستان و رجال دربار نمیدانستند چه بکنند و برای خواستگاری چه برنامه ، تدوین نمایند و برای تعیین حدود مزایا و اختیارات شوهر ملکه ، چه اساسنامه بنویسند .

ملبورن نخست‌وزیر انگلستان بعد از این که چندبار راجع به ازدواج با ملکه صحبت کرد متوجه شد که او نسبت بشاهزاده آلبرت توجه دارد .

اما نمیدانست که آیا دوشس مادر ویکتوریا موافقت مینماید که آن شاهزاده جوان ، همسر دخترش شود یا نه ؟

ملبورن شنیده بود که دوشس با این که خود از خانواده آلبرت است نسبت بشاهزاده جوان نظری خوب ندارد و گرچه موافقت میکرد که آلبرت در فصل تابستان بانگلستان بیاید و با دخترش معاشرت کند ولی این موضوع دلیل برآن نبود که با ازدواج آن دو موافق باشد .

نخست‌وزیر انگلستان میاندیشید که اگر دوشس با ازدواج دخترش و شاهزاده آلبرت موافق باشد کان‌رای پیشکارش برغم ویکتوریا با آن ازدواج مخالفت خواهد کرد و دوشس را وادار خواهد نمود که نگذارد وصلت آن دو جوان سر بگیرد .

ملکه ویکتوریا با اینکه آلبرت را جوانی جالب توجه میدید برای ازدواج شتاب نداشت و این موضوع از یادداشت‌هایش معلوم میشود .

ویکتوریا چندبار در یادداشت‌های خود نوشت که نخست‌وزیر با من راجع بازدواج صحبت کرد لیکن من ، شتاب ندارم که شوهر اختیار کنم و در زندگی خود را آسوده می‌بینم و چون ویکتوریا در خاطرات خود ، صادق بود و آنچه میاندیشید مینوشت باید تصدیق کرد که ملکه انگلستان عجله نداشت که شوهر اختیار نماید .

ولی ملبورن تجدید مطلع میکرد و به ملکه گفت شما باید شوهر اختیار کنید و نگذارید که بهترین دوره عمر، برای ازدواج بگذرد .

ملبورن در آن موقع خود را چون پدری فرض می‌کرد که نسبت

بدختر جوان خویش مسئولیت دارد و باید در زمان حیات ، همسری شایسته برای دختر جوانش انتخاب نماید که مبادا بعد از مرگش ، همسری نامناسب، نصیب دخترش گردد .

یك روز ملبورن به ملکه گفت که قصد دارد نزد دوشس برود و با او راجع بازدواج ملکه با شاهزاده آلبرت مذاکره نماید و بفهمد که آیا مادر ملکه با آن ازدواج موافق است یا نه ؟

ویکتوریا پرسید که آیا این اقدام باید از طرف نخست‌وزیر بشود یا وزیر دربار یا شخص دیگر .

نخست‌وزیر گفت حضوروزیر دربار هم بمناسبت اینکه یك مسئله مهم مربوط بسلطنت مطرح میباشد لازم است ولی شخص دیگرضرورت ندارد و چون ازدواج ملکه انگلستان یك مسئله با اهمیت دولتی است نخست‌وزیر و وزیر دربار میتوانند نزد مادر ملکه بروند و با او راجع به این موضوع مذاکره کنند .

بعد از این که آن دو نفر نزد دوشس رفتند ، نخست‌وزیر ، موضوع ازدواج ملکه را مطرح کرد و گفت علیاحضرت بدوره‌ای از عمر رسیده که باید همسر اختیار نماید و بطوری که ما حس کرده‌ایم در بین شاهزادگان اروپا شاهزاده آلبرت مورد توجه علیاحضرت قرارگرفته و اینك از شما میپرسم که آیا موافق با ازدواج ملکه و شاهزاده آلبرت هستید ؟

دوشس گفت شاهزاده آلبرت بد نیست و اگر دخترم بخواهد او را بهمسری انتخاب نماید من مخالفت نخواهم کرد .

در ماه مه سال ۱۸۳۹ میلادی یك واقعه سیاسی پیش آمد که سبب سقوط کابینه ملبورن گردید و ملکه جوان آن واقعه را پیش‌بینی نمی‌نمود .

ویکتوریا تصور میکرد که نخست وزیر ، که برای او یك معلم و یك پدر دلسوز بود تا پایان دوره قانون‌گزاری مشغول کار است و در آن موقع اگر حزب محافظه‌کار در انتخابات عمومی فاتح شد ، ملبورن از کار برکنار خواهد گردید و یك نخست وزیر محافظه‌کار روی کار خواهد آمد .

اما یك واقعه سیاسی ناگهانی سبب سقوط کابینه ملبورن گردید و

شرح واقعه باختصار از این قرار است :

دولت انگلستان درجزیره (جامائیك)ـ واقع درجنوب جزیره بزرك کوبا در مشرق آمریکای مرکزی ـ دارای مزارع نیشکر وکارخانه قند سازی بود ودر مزارع نیشکر از بردگان استفاده میکردند و آنهارا از بام تا شام بکار وامیداشتند بدون اینکه به آنها مزد بدهند حتی غذای کافی نیز بآنها داده نمیشد در صورتی که دولت انگلستان با رسم بردگی مخالفت میکرد .

حزب محافظه کار که از هر فرصت برای مخالفت با ملبورن استفاده مینمود بوسیله روزنامه‌های وابسته به آن حزب ، مسئله کار کردن بردگان سیاه پوست را در مزارع نیشکر دولتی در جامائیك بزرك کردند و افکار عمومی را در انگلستان بهیجان درآوردند و لیدر حزب محافظه‌کار در مجلس عوام انگلستان نخست‌وزیر را مورد استیضاح قرارداد و طبق معمول رای گرفتند و رای مخالفین برموافقین نخست وزیر چربید و ملبورن مجبور شد که نزد ملکه انگلستان برود و استعفای کابینه راتقدیم کند .

آن روز که ویکتوریا استعفای ملبورن را دریافت کرد در دفترچه خاطرات خود نوشت (خدایا ... چه بدبختی بزرك است ... و زندگی آسوده و سعادت من براثراستعفای ملبورن عزیز از بین رفت) .

ملکه به نخست وزیر گفت آیا راهی وجود ندارد که شما تاآخر دوره قانون‌گزاری برسر کار بمانید .

ملبورن گفت نه علیاحضرتا و وقتی یکی از دو مجلس به نخست‌وزیری ابراز عدم اعتماد کرد وی باید استعفای خود و همکارانش را به مقام سلطنت تقدیم کند ودیگری بجای او نخست وزیر شود و این یکی از محاسن رژیم دموکراسی انگلستان است .

اندرز (ملبورن) به ویکتوریا

ویکتوریا گفت از این قرار شما خوشحال هستید که ازکار ، کناره میگیرید .

نخست وزیر مستعفی گفت من از برکنار شدن خوشوقت نیستم و هیچکس از برکنار شدن خوشوقت نیست مگر آنکه نخواهد کار کند .

ولی خوشوقتم که در کشوری چون انگلستان که مهد دموکراسی است و در آن میتوان همیشه هیئت حاکمه را با یك رای عدم اعتماد برکنار کرد زندگی میکنم .

ویکتوریا گفت شما که پیوسته مستشار من بودید اینك بمن اندرز بدهید چه کنم .

ملبورن گفت علیاحضرت باید اکنون مردی را بسمت نخست‌وزیری انتخاب کنید و منصوب نمائید .

ملکه گفت که را برای نخست وزیری انتخاب کنم .

ملبورن گفت آن کس که انتخاب میشود باید مردی باشد که نمایندگان پارلمان ، با نخست‌وزیری او موافق باشند و این مرد در حال حاضر (دوك ـ دو ـ ولنگتون) است .

ملکه پرسید اکنون که شما و همکارانتان استعفا داده‌اید لابد در تمام وزارت‌ها ، کار متوقف شده است .

ملبورن گفت نه علیاحضرتا زیرا طبق سنت ، وزرای مستعفی ، تا موقع انتخاب وزرای جدید به کار ادامه میدهند .

ملکه گفت اکنون که شب است و نمی‌توانند به دوك ـ دو ـ ولنگتون اطلاع بدهند که نزد من بیاید و فردا صبح باو اطلاع خواهند داد.
ملبورن گفت اگر فردا صبح باو اطلاع بدهند تا وقتی که به‌نخست‌وزیری منصوب گردد دیر میشود و بهتر این است که دستور بدهید که همین امشب به دوك اطلاع بدهند که فردا صبح، بحضور شما برسد و من فردا هنگامی که دوك بحضور میرسد این جا خواهم بود.
ویکتوریا امر کرد که در همان شب به دوك اطلاع بدهند که روز بعد در ساعت ده بامداد اورا ببیند.
بعد گفت افسوس که من بعد از این از راهنمائی‌ها و اندرزهای شما بهرمند نخواهم شد.
ملبورن گفت علیاحضرتا تا روزی که شما بخواهید مرا ببینید، من در خدمت شما خواهم بود و برکناری من از نخست وزیری مانع از ادامه خدمتگزاری بشما نیست.
ویکتوریا پرسید که تکلیف من با نخست وزیر جدید چیست؟
ملبورن گفت باو اعتماد داشته باشید و دوك مردی شریف است و او تا موقع انتخابات نخست وزیر خواهد بود و بعد از انتخابات هر حزب که فاتح شود لیدر آن‌حزب نخست وزیر خواهد شد.
روز بعد ولنگتون که در آن تاریخ مردی سالخورده بود و با عصا راه میرفت بحضور ملکه رسید و ملبورن نیز حضور داشت.
ملکه گفت دوك عزیز من از این جهت شما را فرا خواندم که میخواهم تکلیف تشکیل کابینه جدید را بشما واگذار کنم.
دوك گفت علیاحضرتا، من از این ابراز مرحمت بسیار سپاسگزارم ولی میدانم که نخواهم توانست که مصدر خدمتی بشوم.
ملکه پرسید برای چه؟
دوك دو ولنگتون گفت علیاحضرتا من علاوه براینکه مبتلا به مرض نقرس هستم دوچار ضعف شدید باصره میباشم و پزشکان خواندن ونوشتن را برای من منع کرده‌اند و میگویند اگر بخوانی وبنویسی این بینائی

ضعیف را هم از دست خواهی داد و کور خواهی شد و یك نخست وزیر بمناسبت شغل خود باید دائم بخواند و بنویسد و اگر از نوشتن خودداری کند نمیتواند از خواندن خودداری نماید.

بعد دوك روی خود را بطرف ملبورن کرد و پرسید آیا این طور نیست.

ملبورن گفته دوك را تصدیق نمود و ملکه گفت من فراموش کردم بشما بگویم که برحسب توصیه آقای ملبورن شما را احضار کردم تا این که نخست وزیری را بشما واگذار نمایم.

دوك از ملبورن تشکر کرد و گفت میدانم که آقای ملبورن یکی از صمیمی‌ترین دوستان من است و نسبت بمن خیلی حسن‌ظن دارد ولی نمیتوانم پیشنهاد دوستانه‌اش را بپذیرم و اگر من نخست وزیر شوم بزرگترین مقام سیاسی کشور بعد از مقام علیاحضرت راکد خواهد شد و علیاحضرت برای این کار باید دیگری را در نظر بگیرند.

ولنگتون بعد از آن اظهارات از طرف ملکه مرخص شد و رفت و آنوقت ملکه از ملبورن پرسید چه باید کرد.

ملبورن گفت علیاحضرتا چون ولنگتون حاضر نشد که کابینه جدید را تشکیل بدهد (پیل) لیدر حزب مخالف را احضار کنید و باو بگوئید که کابینه جدید را تشکیل بدهد.

یك ساعت بعد از رفتن ولنگتون پیل لیدر حزب محافظه‌کار وارد اطاق ملکه گردید ولی در آن موقع ملبورن در آن اطاق حضور نداشت.

زیرا نزاکت اجازه نمیداد که ملبورن که بدست پیل لیدر حزب محافظه‌کار از نخست وزیری افتاده بود هنگامی که وی نخست وزیر میشود، حضور داشته باشد.

در آغاز این سرگذشت گفتیم که ملکه انگلستان، از محافظه‌کاران نفرت داشت و (لیبرال)ها (آزادی‌خواهان) را می‌پسندید.

معهذا در آن روز که میخواست پیل لیدر حزب محافظه‌کار را بپذیرد و تکلیف تشکیل کابینه جدید را باو بکند بر نفرت خود غلبه کرد و اورا

با خوشروئی پذیرفت به طوری که پیل از طرز پذیرفتنش ابراز حیرت کرد و گفت علیاحضرتا من شنیده بودم که شما نسبت بمن بی‌لطف هستید و بسیار خوشوقتم که اینك می‌بینم آن گفته صحت نداشته است .

ملکه به پیل گفت من شما را باین‌جا آوردم تا اینکه پیشنهاد کنم کابینه جدید را تشکیل بدهید و آیا حاضر بقبول این کار هستید .

پیل از ملکه تشکر کرد و گفت که برای آن کار حاضر است .

ملکه پرسید آیا میتوانید که اسم وزرای کابینه خود را بگوئید یا اینکه برای انتخاب آنهااحتیاج بوقت و مطالعه دارید .

پیل گفت علیاحضرتا میتوانم اسم چند نفر از آنها را بگویم و اسامی بقیه را فردا خواهم گفت .

آنگاه نخست وزیر جدید اسم چند نفر را برد و وزارت آنها را نیز تعیین‌کرد و ملکه بدون این‌که ایرادی بگیرد با انتخاب وزیران جدید موافقت نمود .

بعد پیل گفت علیاحضرتا من پیشنهاد میکنم که چند تن از اعضای وزارت دربار تغییر کنند .

ملکه گفت برای چه ؟

پیل گفت آنها بتوسط آقای ملبورن وارد دربار شدند و بیم آن میرود که ذهن علیاحضرت را علیه ما مشوب نمایند .

ملکه گفت من بشما نمیگویم که سازمان و اداره وزارت دربار مربوط بامور سیاسی کشور نیست که نخست وزیر در آن مداخله نماید .

و بگوید که چند عضو وزارت دربار باید عوض شوند .

ملکه گفت بلکه میگویم که هیچ‌یك از اعضای وزارت دربار من ، اجازه مداخله در امور سیاسی را ندارند و اگر عضوی در امـور سیاسی مداخله کند من اورا کنار خواهم کرد وهیچ یك از اعضای وزارت دربار نمیتوانند ذهن مرا نسبت بشما و همکارانتان مشوب نمایند چون علاوه براینکه با من تماس ندارند من کسی نیستم که دیگری بتواند ذهن مرا نسبت به شخص ثالث مشوب نماید .

نخست وزیر جدید سر فرود آورد .

بعد صحبت از مجلس عوام شد و ملکه پرسید نظریه شما راجع بمجلس عوام چیست ؟ وآیا قبل از انقضای دوره قانون‌گزاری‌آن را منحل خواهید کرد یا نه ؟

علت پرسش ملکه این بود :

حزب محافظه‌کار در مجلس عوام اکثریت نداشت و ناچار بود که با همکاری احزاب دیگر ، کار کند .

ولی نخست وزیر از حزب اقلیت انتخاب شده بود و بهمین جهت شاید پیل بفکر میافتاد که مجلس عوام را منحل کند و انتخابات را تجدید نماید که شاید حزب محافظه‌کار در مجلس جدید دارای اکثریت شود .

پیل گفت علیاحضرتا من اینك نمیتوانم بگویم‌که آیا مجلس عوام را منحل خواهم‌کرد یا نه و این بسته به آینده است و اگر توانستیم با احزاب دیگر کار کنیم انحلال مجلس ضروری نخواهد بود .

پیل از طرز برخورد ملکه اظهار رضایت کرد و بدوستان سیاسی خود گفت من تصور نمیکردم که بتوانم با ملکه توافق نظر پیدا کنم ولی بعد از این‌که با ملکه مذاکره کردم فهمیدم‌که ویکتوریا زن منطقی و دارای حسن تفاهم و بری از لجاجت است .

روز بعد پیل باز نزد ویکتوریا رفت و اسامی وزیران دیگر را گفت و ملکه با نصب آنها نیز موافقت نمود و کابینه جدید انگلستان مشغول کار شد .

پنج روز بعد از تشکیل کابینه پیل نخست‌وزیر انگلستان از ملکه درخواست ملاقات خصوصی کرد .

ویکتوریا موافقت کرد و بعد از اینکه نخست وزیر آمد گفت علیاحضرتا امروز من آمده‌ام که راجع بخانم‌های دربار شما صحبت کنم .

ملکه‌پرسید چه میخواهید بگوئید ؟

نخست‌وزیر گفت علیاحضرتا وجود بعضی از خانم‌ها در دربار شما برای ما خطرناك است .

ملکه علت را پرسید .

نخست وزیر گفت برای اینکه همسران آن خانم‌ها از رجال حزب لیبرال هستند و شوهران ، بوسیله زن‌های خود که در دربار شما خدمت میکنند در شما ، اعمال نفوذ خواهند کرد .

ملکه گفت در دربار من خانم‌هائی خدمت میکنند که شوهرانشان از رجال حزب محافظه‌کار میباشند .

پیل گفت مشاغل دسته اول با اهمیت‌تر است .

ملکه گفت من به شوهران آنها کاری ندارم و آنچه از لحاظ من مهم است اینکه من از خدمات آن خانم‌ها راضی باشم و چون راضی هستم آنها را از خود دور نخواهم کرد .

و باز یادآوری میکنم که نصب و عزل کارکنان دربار من دارای جنبه سیاسی نیست و دربار ، خانه من است و من در خانه خود اختیار دارم هر که را که میخواهم منصوب یا معزول نمایم .

روز بعد پیل نامه‌ای به ویکتوریا نوشت و گفت من نخواستم شما تمام خانم‌هائی را که شوهرانشان از حزب لیبرال (آزادیخواه) هستند از دربار دور کنید بلکه فقط چند نفر از آنان را که شوهرانشان دارای مقام بزرگتر میباشند دور نمائید ، کافی است .

ویکتوریا به نخست وزیر جواب داد که میل ندارد دیگر از آن مقوله مذاکره شفاهی یا کتبی بشود .

ولیعهد روسیه در انگلستان

در همان موقع که نخست وزیر جدید میخواست بعضی از خانم‌ها را از ملکه دور کند و ملکه ، نپذیرفت یعنی در ماه مه سال ۱۸۳۹ میلادی (آلکساندر) ولیعهد امپراطوری روسیه وارد انگلستان شد و ویکتوریا به افتخار ورود او یك ضیافت بال داد .

در آن موقع در روسیه تزار (نیکولا) ی اول سلطنت میکرد و چون ولیعهد او آلکساندر که بعد باسم آلکساندر دوم بسلطنت رسید زن نداشت بعضی تصور کردند که آمدن ولیعهد روسیه بانگلستان برای آشنائی بـا ویکتوریا و ازدواج با او است .

اما وضع سیاسی ملکه انگلستان و ولیعهد روسیه طوری بود کـه نمیتوانستند ازدواج کنند .

زیرا نه ملکه انگلستان بعد از ازدواج میتوانست بروسیه برود و مقیم آنجا شود نه ولیعهد روسیه بعد از ازدواج میتوانست مقیم انگلستان گردد.

نه ملکه انگلستان بعد از ازدواج می‌توانست تبعیت روسیه را بپذیرد نه ولیعهد روسیه بعد از وصلت با ویکتوریا میتوانست تابع انگلستان شود.

یکی از آن دو صاحب تاج و تخت یك امپراطوری بود ودیگری وارث تاج و تخت امپراطوری دیگر .

از موضوع اشکال سیاسی گذشته هیچ یك از آن دو ، یکدیگر را نپسندیدند .

نه ویکتوریا تیپ آلکساندر را می‌پسندید و نـه آلکسانـدر از تیپ

ویکتوریا خوشش میآمد.

معهذا ویکتوریا از ولیعهد روسیه بخوبی پذیرائی کرد.

واقعه مهمی که بعد از مراجعت ولیعهد روسیه در دربار انگلستان اتفاق افتاد این بود که کان‌رای پیشکار مادر ویکتوریا مجبور شد که از دربار برود.

گفتیم که کان‌رای پیوسته علیه ملکه انگلستان تحریك میکرد و مادرش را بضد ویکتوریا برمیانگیخت و ویکتوریا بخاطر مادرش دوشس دوکنت اورا از دربار نمیراند.

اماسوء استفاده‌های کان‌رای طوری بحدشباع رسید که در یك مورد که مربوط بود بیك موسسه خیریه جنبه عمومی پیدا کرد و وضعی پیش آمد که دادستان و آنگاه دادگاه باید مداخله نمایند و حمایت دوشس دوکنت از کان‌رای برای جلوگیری از مداخله دادستان، یك رسوائی بزرك ایجاد مینمود، این را دوشس دوکنت و خود کان‌رای فهمیدند و قبل از اینکه دادستان مداخله کند آن مرد از سمت پیشکاری استعفا داد و از انگلستان رفت.

بعد از رفتن او پیشکار جدید دوشس دوکنت بحساب‌های کان‌رای رسیدگی کرد و بی‌نظمی‌های متعدد در آن دید.

رفتن کان‌رای از دربار، برودت فیمابین ویکتوریا و مادرش را از بین برد و مادر و دختر بهم نزدیك شدند.

کان‌رای قبل از اینکه از انگلستان برود قسمتی از پول خود رابفرانسه و سویس منتقل کرده بود و بعد از رفتن از انگلستان بقیه سرمایه نقد خود را بآن دو کشور منتقل کرد و در فرانسه زن گرفت و دارای فرزندان شد و در اول ماه مارس ۱۸۵۴ میلادی زندگی را بدرود گفت.

ثروت کان‌رای برای فرزندانش باقی نماند و زن او بعد از مرك شوهر، متوسل به دوشس دوکنت گردید و دوشس هم درخواست آن زن را بدخترش رسانید و ملکه انگلستان بمادرش جواب‌داد چون کان‌رای زندگی رابدرود گفته میتوان به همسرش کمك کرد و برای فرزندانش اگر پسر

باشند شغلی در نظر گرفت و سه پسر کان‌رای همین که بمرحله‌ای از عمر رسیدند که میتوانستند در دربار انگلستان خدمت کنند از طرف ملکه ویکتوریا بخدمت پذیرفته شدند و ویکتوریا آن‌قدر نیك فطرت بود که بدرفتاری و عناد پدر را بحساب پسران نگذاشت در صورتی که پدرشان طوری در دوره کودکی ویکتوریا بر او سخت میگرفت که برای دختر کوچك گیلاس و آلوبالو خریداری نمیکرد (بطوری که گفتیم ویکتوریا در کودکی گیلاس و آلوبالو را دوست داشت).

بندرت اتفاق میافتد که شخص آنقدر نیك‌نفس باشد که مدتی طولانی از پدر بدی ببیند و آنگاه در مورد فرزندانش نیکی کند و ویکتوریا دارای آن خصلت پسندیده بود و بعد از مرك دوشس دوکنت در سال ۱۸۶۱ میلادی از توجه نسبت به پسران کان‌رای غفلت نمینمود و آنها در دربار انگلستان ترقی کردند و دارای بضاعت شدند.

بعد از اینکه دوشس دوکنت زندگی را بدرود گفت از وی چند کتابچه باقی ماند که به ویکتوریا تحویل داده شد و آن کتابچه‌ها حاوی خاطرات دوشس دوکنت بود.

ویکتوریا از خواندن آن خاطرات ناراحت شد.

زیرا مادرش در قسمتی از آن خاطرات از دخترش بشدت ابراز رنجش میکرد و برعکس نسبت به‌کان‌رای ابراز حق‌شناسی می‌نمود و ویکتوریا بعد از خواندن آن خاطرات متوجه‌گردید که مادرش تا چه اندازه به کان‌رای علاقمند بوده است.

دوك دو ولنگتون فاتح جنك واترلو در خاطرات خود مینویسد که من قسمتی از خاطرات دوشس دوکنت را دیده‌ام.

معلوم نیست که فاتح جنك واترلو چگونه توانسته خاطرات مادر ویکتوریا را ببیند.

چون ملکه انگلستان رازدارتر از آن بود که خاطرات مادر خود را به ولنگتون نشان بدهد.

از طرفی فاتح جنك واترلو مردی نبود که دروغ بگوید و شاید خود

دوشس دوکنت باو نشان داد.

زیرا بعد از اینکه کان‌رای از دربار انگلستان رفت مناسبات ولنگتون و مادر ویکتوریا طوری صمیمی شد که بدگویان زبان گشودند در صورتی که ولنگتون در آن موقع پیرمردی بود فرتوت و استعداد آن را نداشت که عاشق زنی شود و دوشس هم دوران سالخوردگی را میگذرانید.

در هر حال ولنگتون در خاطرات خود که وصیت کرده بود چهل سال بعد از مرگش منتشر شود نوشته است که وی خاطرات دوشس دوکنت را دیده و از بعضی از مضامین آن متوجه شده که مناسات دوشس با کان‌رای فقط مناسبات یک مخدوم و خادم نبوده است.

خاطراتی که از دوشس دوکنت باقی ماند مثل قسمتی از اسناد تاریخی انگلستان در بایگانی مضبوط است و شاید هرگز منتشر نگردد.

مرگ خانم (فلورا)

بعد از اینکه کان‌رای از دربار رفت ملکه جوان روزی به اطرافیان گفت که من چند روز است که خانم فلورا را نمی‌بینم.

به او گفتند که خانم فلورا بیمار است.

ملکه انگلستان خانم لزن را برای عیادت فرستاد و بعد از مراجعت، از او پرسید که بیماری خانم فلورا چیست؟

خان لزن گفت بیماری او باید داخلی باشد، چون خون از دهانش خارج می‌شود.

ملکه ویکتوریا بیدرنگ به دکتر کلارک دستور داد که برود و خانم فلورا را معالجه کند.

دکتر کلارک بر بالین فلورا حاضر شد و راجع به وضع مزاجش سؤالات دقیق از او کرد و بالاخره فهمید که خانم مزبور، به علت استفاده از نوعی سم گیاهی، دچار مسمومیت شدید شده و خونریزی داخلی‌اش ناشی از آن است.

ملکه که در قضیهٔ بارداری فلورا، با سکوت خود از وی حمایت کرده بود. وقتی شنید که فلورا مرتکب عمل حماقت‌آمیزی گردیده خیلی نارحت شد و گفت این زن دربار مرا بدنام کرده است و اینک من تردید ندارم که او عقل خود را از دست داده و ابداً رعایت مصالح مرا نمی‌نماید.

دکتر کلارک گفت علیاحضرتا کسانی که مأمور رسیدگی به کار خانم فلورا شدند تا ببینند که آیا او را مسموم ساخته‌اند یا نه، متوجه گردیدند که وی

خود مبادرت به این اقدام نموده است، لیکن این موضوع را در صورت مجلس ننوشتند. چند روز بعد، فلورا زندگی را بدرود گفت.

ویکتوریا به دکتر کلارک دستور داد که برای حفظ حیثیت فلورا علت اصلی مرگ او را بروز ندهد تا اینکه مردم ندانند که خانم فلورا به قصد خودکشی از ماده سمی استفاده کرده و بر اثر آن، زندگی را بدرود گفته است.

با اینکه دکتر کلارک طبق اصول پزشکی و توصیه ملکه آن راز را بروز نداد، معهذا همه فهمیدند که علت مرگ خانم فلورا خودکشی بوده است.

مردم، از مرگ خانم فلورا که جوان بود، خیلی متأسف شدند و چنین شهرت پیدا کرد که ویکتوریا از قصد آن زن آگاه بوده، و برای کمک به او اقدامی نکرده است. در صورتیکه ملکه جوان انگلستان از آن موضوع اطلاع نداشت و اگر اطلاع حاصل می‌کرد که فلورا آنقدر تحت فشار است، به عنوان مرخصی او را از دربار خود دور می‌کرد تا اینکه در جای دیگر به استراحت بپردازد و با خیال آسوده، با پدر همسرش، در مورد وصیتنامه‌ای که اینهمه برای او دردسر ایجاد کرده بود، به توافق برسد.

مردم تصور می‌کردند که خانم فلورا، بر اثر تهدید پدرشوهرش، خود را کشته و ویکتوریا هم از این امر مطلع بوده، و وقتی جنازه آن زن را به سوی گورستان می‌بردند، ویکتوریا را مورد سرزنش قرار می‌دادند.

در بین تاجهای گل که برای تشییع جنازه فلورا فرستادند، تاجی از طرف ویکتوریا فرستاده شد که پیشاپیش جنازه دیده می‌شد و مردم وقتی آن تاج گل را می‌دیدند، می‌گفتند که ویکتوریا دختر جوان را کشت و اینک برای تشییع جنازه مقتول خود گل فرستاده است.

دکتر کلارک به دستور ملکه انگلستان، علت مرگ فلورا را غیر از آنچه بود ابراز کرد و پزشک دیگر در مجله طبی موسوم به (نیشتر) نظریه دکتر کلارک را رد نمود و گفت علائم نشان می‌دهد که علت مرگ او غیر از آن بود که دکتر کلارک می‌گوید.

وقتی ویکتوریا شنید که مردم او را مسئول قتل فلورا می‌دانند ملبورن

نخست وزیر سابق را احضار کرد تا با او راجع به این موضوع مشورت نماید.

ویکتوریا به مشاور خود گفت برای من آسان است که اعلامیه‌ای صادر نمایم و و بگویم که از خودکشی فلورا بدون اطلاع بودم، ولی فکر می‌کنم که اگر اعلامیه‌ای صادر کنم، برای خانوادهٔ فلورا بسیار گران تمام خواهد شد.

ملبورن متانت و رازداری ویکتوریا را تحسین کرد و گفت بگذارید که مرور زمان تأثیر کند و اطمینان داشته باشید که مردم این واقعه را فراموش خواهند کرد.

همین طور هم شد و بعد از چندی، موضوع خودکشی خانم فلورا به دستور ویکتوریا، از بین رفت و گرفتاری‌های مردم سبب گردید که آن شایعه را فراموش نمودند.

ولی ویکتوریا از آن تهمت ناروا، خیلی متأثر شد و در خاطرات خود نوشت (افسوس می‌خورم که مردم مرا در واقعه مرگ خانم فلورا گناهکار می‌دانند در صورتیکه من از وضع او بکلی بی‌اطلاع بودم).

در ماه سپتامبر سال ۱۸۳۹ میلادی ملبورن مشاور ملکه جوان باو گفت علیاحضرتا آیا شما نمیخواهید که شوهر کنید؟

ویکتوریا گفت من هنوز خیلی جوان هستم و از وضع زندگی خود هم راضی می‌باشم و چه ضرورت دارد که شوهر کنم.

ملبورن گفت علیاحضرتا طبیعت اقتضا میکند که زن تا وقتی که جوان است شوهر نماید و مرد در دوره جوانی زن بگیرد که بتوانند فرزندان خود را بزرگ کنند و بعرصه رشد برسانند.

زیرا زن و مرد در دوران جوانی صبورتر و باحوصله‌ترند ولی بعد از این که زن یا مرد قدم به مرحلهٔ کهولت گذاشتند بی‌حوصله و بعضاً عصبی می‌شوند و نمی‌توانند آنطور که باید و شاید فرزندان خود را تربیت کنند.

ویکتوریا گفت الیزابت ملکه انگلستان تا آخر عمر شوهر نکرد و در زمان او انگلستان باوج قدرت رسید.

ملبورن گفت علیاحضرتا شوهر نکردن ملکه الیزابت سبب تغییر سلسله سلطنتی انگلستان شد و بعد از الیزابت سلطنت، از سلسله (تودور) به

سلسله (استوارت) منتقل گردید.

در ماه سپتامبر آن سال (۱۸۳۹) دو برادر جوان پادشاه پرتقال بانگلستان آمدند و چون شاهزاده بودند میهمان دربار گردیدند.

بین آن دوبرادر دوسال تفاوت سن وجود داشت ویکی ازآنها موسوم بود به (اوگوست) و دیگری باسم (لئوپولد) خوانده میشد.

هر دو زیبا بشمار می‌آمدند و ویکتوریا زیبایی هر دو را تمجید می‌کرد و آن دو برادر چون بسیار مؤدب و بانزاکت بودند همیشه مورد احترام و تمجید ویکتوریا قرار می‌گرفتند.

و آنهایی که از روحیه و ذوق ملکه اطلاع داشتند می‌دانستند که او زیبائی را در همه چیز دوست میدارد اعم از اینکه در جماد و حیوان و نبات باشد یا انسان.

یك بارملبورن نخست وزیر سابق ومشاورملکه، باوگفت علیاحضرتا، وقتی که مشاهده میکنید یك مرد زیبا است باو نگوئید که زیبا میباشد.

ویکتوریا وعده داد که دیگر زیبائی مردان رابآنها نگوید ولی گاهی وعده خود را فراموش میکرد و از زیبائی مردان، مقابل خود آنها صحبت می‌نمود.

ملکه جوان انگلستان زیبائی زنها را نیزمیستود و وقتی یك زن زیبا را میدید، باو خوش آمد میگفت.

این هم دلیل دیگر بود که صفای قلب ویکتوریا را نشان میداد.

چون اکثرزن‌هاحاضر نیستند که زیبائی زن دیگر را بستایند ویکی‌از صفات اکثر زن‌ها این است که زیبائی زن‌های دیگر را موردنکوهش قرار بدهند و در قیافه و اندامشان، عیوب پیدا کنند.

زیرا حسادت مانع از این است که بتوانند زیبائی دیگران را بپذیرند و تمجید نمایند.

---

۱ ـ سلسله تودور که چهار پادشاه و دو ملکه داشت از سال ۱۴۸۵ تا سال ۱۶۰۳ در انگلستان سلطنت کرد و بعد از مرگ الیزابت منقرض گردید ـ مترجم.

ولی ملکه ویکتوریا زیبائی زن‌های دیگر را مورد تمجید قرار میداد و یکی از علل محبوبیت او بین زن‌ها همین بود.

اگر زنی در قیافه و اندام، عضوی زیبا داشت، آن عضو مورد تمجید ویکتوریا قرار میگرفت چون کمتر اتفاق میافتد زنی در قیافه و انـدام لااقل یك عضو زیبا نداشته باشد اکثر زن‌هائی که نائل بدیدار ملکه میشدند مورد تمجید قرار میگرفتند و در نتیجه، ملکه را دوست میداشتند.

چون تمجید ویکتوریا از زیبائی مردها و زن‌ها، شامل همه میشد و بی‌آلایش بود، بدگویان نتوانستند دست‌آویزی برای بدگوئی پیدا کنند.

***

یك مرتبه دیگر شاهزاده آلبرت به انگلستان آمد و میهمان دربارشد.

شاهزاده آلبرت از حیث ذوق و مشروب بقدری شبیه به ویکتوریا بود که گوئی طبیعت یکی را برای تکمیل دیگری فرستاده است.

آلبرت مثل ویکتوریا از سن ده سالگی، دفترچه خاطرات داشت و وقایع زندگی خود را در آن می‌نوشت در صورتی که ویکتوریا را ندیده بود و او را نمی‌شناخت.

شاهزاده آلبرت مثل ویکتوریا زیبائی را در همه چیز دوست میداشت و چنان صاحب نظربود که حتی در جائی که دیگران جز زشتی نمیدیدند می‌توانست اثری از زیبائی کشف کند.

شباهت ذوق و قریحه

آلبرت و ویکتوریا

شاهزاده جوان مثل ویکتوریا نقاشی میکرد و مانند ملکه انگلستان موسیقی را دوست داشت.

آلبرت از لحاظ مذهبی مثل ویکتوریا یك پروتستانی بود و بمذهب علاقه داشت بدون اینکه تعصب داشته باشد.

ویکتوریا بعد از اینکه متولد شد پدر را ازدست داد و آلبرت مادر را.

نداشتن مادر روح یك طفل را افسرده میکند مشروط براین که مادرش را دیده باشد.

اگر طفلی چشم بروی مادر باز نکرده باشد، بعد از اینکه قدری رشد نمود از نداشتن مادر رنج نخواهد برد مگر وقتی که اطفال دیگر را در آغوش مادران ببیند.

آلبرت بعد از تولد مادر را از دست داد و تا روزی که کودکان دیگر را در آغوش مادران ندید از نداشتن مادر رنج نمیبرد.

ولی بعد احساس کرد که از محبت مادر محروم است و خود او درسن دوازده سالگی در خاطراتش مینویسد:

(من نمیدانستم که یك پسر، احتیاج به محبت مادر دارد و اینك که می‌بینم، مادران، پسران خود را در آغوش میگیرند و میبوسند فکر میکنم ای کاش من هم مادری داشتم که مرا در آغوش میگرفت و میبوسید).

ویکتوریا و آلبرت چون شاهزاده بودند بایدگاهی بشکار بروند

و در آن دوره رفتن بشکار ، مانند یکی از وظائف شاهزادگان محسوب میگردید و بعضی از سلاطین اروپا آن‌قدر بشکار میرفتند که کارهای کشور معوق میماند و یکی از آنها لوئی شانزدهم پادشاه فرانسه بود که هفته‌ای شش روز گاهی قبل از ظهر و زمانی بعد از ظهر بشکار میرفت .

ویکتوریا بمناسبت این‌که شاهزاده خانم بود ، گاهی بشکار میرفت و آلبرت هم بمناسبت شاهزادگی عازم شکار میشد .

ولی هردوی آنها چون جانوران را دوست میداشتند ، تا آنجا که امکان داشت از رفتن به شکار خودداری میکردند .

در گذشته ، وقتی پادشاه یا شاهزاده‌ای از یک کشور اروپائی بکشور دیگر میرفت یکی از برنامه‌های تفریح او شکار بود و یك شکار جرگه برای وی ترتیب میدادند .

ویکتوریا نیز هرزمان که از پادشاهی پذیرائی میکرد ، با او بشکار میرفت ولی بعد از اینکه ویکتوریا و آلبرت ازدواج کردند و خانواده‌ای بوجود آوردند، هرگز اتفاق نیفتاد که آن زن وشوهر برای تفریح خودشان بشکار بروند .

آلبرت تیراندازی ماهر بود و در موقع شکار تیرهایش بهدف میخورد و بعد از اینکه شکار را ترک کرد گاهی برای تمرین تیراندازی مینمود .

آلبرت ذوق علمی داشت در صورتیکه ویکتوریا دارای ذوق علمی نبود بشرط اینکه تاریخ و جغرافیا را جزو علوم بشمار نیاورند چون در نیمه اول قرن نوزدهم عده‌ای از دانشمندان عقیده داشتند که جغرافیا علم است .

وقتی آلبرت تحصیل میکرد مجذوب قوانین علمی یعنی قوانین حساب و هندسه و فیزیك و شیمی و مکانیك شد و هرچه بیشتر بقوانین علمی آشنا میگردید زیادتر مجذوب میشد و چون پروتستانی بود ، فکر میکرد که (لوتر) که پایه‌مذهب پروتستان را بنا نهاد مردی عاقل بوده زیرا کوشیده است تا آنجا که امکان داشته باشد بین مذهب و علم توافق بوجود بیاورد .

ملکه ویکتوریا ذوق علمی نداشت و بعد از اینکه با آلبرت ازدواج

کرد در مطالعات علمی‌اش شرکت ننمود .

ولی هرگز او را از مطالعات علمی باز نمی‌داشت و آلبرت هنگام فراغت ، در آزمایشگاهش ، مشغول تحقیقات علمی میشد .

روز دهم ماه اکتبر سال ۱۸۳۹ میلادی وقتی ملکه انگلستان از خواب برخاست نامه‌ای باو دادند و در آن نامه نوشته بود که شاهزاده آلبرت وارد انگلستان میشود .

ملکه بعد از خواندن نامه مزبور متوجه شد که شاهزاده آلبرت همان روز وارد خواهد شد و شاید تا چند ساعت دیگر وارد شود .

شاهزاده آلبرت آن سال فصل تابستان زا کنار رودخانه (رن) گذرانیده بود و در پائیز عازم انگلستان شد .

تازه کشتی‌های بخاری بین قاره اروپا و انگلستان حرکت میکرد و مسافر و کالا حمل مینمود .

اما ظرفیت آن کشتی‌ها کوچك بود و پروانه نداشت بلکه با پروانه که پاروی متحرك هم بآن میگفتند حرکت میکرد .

در دو طرف آن کشتی‌ها چرخی بود دارای کنگره‌هائی پهن مانند پارو ، و ماشین کشتی آن دو چرخ را بحرکت در میآورد و کنگره چرخها در آب فرو میرفت و عمل پاروهای سابق را بانجام میرسانید و کشتی را بحرکت درمیآورد .

آلبرت که تا آن موقع سوار کشتی بخاری نشده بود وقتی قدم به کشتی نهاد چون دارای ذوق علمی بود با اجازه ناخدا به ماشین خانه کشتی رفت و دیك بخار و استوانه‌های کشتی را از نظر گذرانید و رئیس ماشین خانه بعد از این که شاهزاده آلبرت را شناخت گفت حضرت والا در این‌جا توقف نکنید .

آلبرت پرسید برای چه ؟

رئیس ماشین‌خانه گفت شاید دیك‌بخار منفجر شود و شما بقتل برسید .

شاهزاده گفت مگر جان من عزیزتر از جان شما است که براثر انفجار دیك بخار بقتل خواهید رسید .

رئیس ماشین‌خانه گفت حضرت‌والا از واجبات حرفه ما این است که براثر انفجار دیك بخار بقتل برسیم ولی حرفه شما، این اقتضا را ندارد.

آلبرت گفت اگر دیك بخار را از روی موازین علمی بسازند و فشار بخار، درون دیك، هرگز از میزان معین تجاوز نکند، منفجر نخواهد گردید.

بعد شاهزاده دانشمند کاغذ و مداد به دست گرفت و برای رئیس ماشین‌خانه حسابی کرد که نتیجه‌اش این‌شد که هرگاه ضخامت‌جدارپولادین دیك بخار دو سانتی‌متر باشد میتواند فشار بخار را تا میزان چهارصد (آتموسفر) تحمل نماید بدون این که منفجر شود[1].

از قضا در آن سفر که شاهزاده جوان با کشتی، بخاری به انگلستان میرفت دریا منقلب شد و چون ظرفیت کشتی کم بود امواج دریا آن را بشدت تکان میداد و آلبرت گرفتار مرض معروف دریا گردید که براثر طوفان و حرکات گاهواره‌ای کشتی عارض میشود و تا وقتی که کشتی بانگلستان رسید بیحال، در اطاق خود روی تخت‌خواب افتاده بود.

بعضی برآنند که شاهزاده‌آلبرت درساختن دیگهای جدید بخار که در قرن نوزدهم، اول درکشتی‌ها و بعد در لوکوموتیوها کارگذاشته شد صاحب نظر بوده است و (دیك‌های مطمئن) از ابتکارات اوست.

در نامه‌ای که شاهزاده آلبرت برای رئیس یکی از شرکت‌های دریاپیمائی نوشته میگوید که من متوجه شده‌ام که یکی از علل انفجار دیك بخار عبارت است از موادی که در آب وجود دارد و آن مواد بتدریج جدار دیك بخار را میپوشاند و در نتیجه باعث میشود که بین آب و جدار دیك بخار یك طبقه عایق بوجود بیاید و باید آب را از موادی که در آن هست تصفیه نمود و آنگاه در دیك جوشانید تا اینکه تولید رسوب ننماید و جدار دیك را نپوشاند.

این نظریه، گرچه مورد قبول واقع گردید اما یك نظریه غیرعملی

۱ـ یك آتموسفر عبارت است از میزان فشار هوا برزمین اما درموازات سطح دریاچون هرقدر زمین ارتفاع داشته باشد میزان فشار هوا، بر آن، کمتر میشود ـ مترجم.

دانسته شد زیرا نمیتوانستند در کشتی‌ها ولوکوموتیوها آب را تصفیه کنند و آنگاه در دیك‌های بخار بجوشانند تا وقتی که بر اثر انفجارهای پیاپی دیگها، عاقبت قائل شدند که باید آب را از املاحی که در آن است تصفیه کرد و بعد در لوکوموتیوها و کشتی‌ها جوشانید.

با اینکه شاهزاده آلبرت فکر تصفیه آب را قبل از بکاربردن در دیك‌های بخار، ابراز کرد آن فکر وارد مرحله عمل نشد مگر از سال ۱۸۹۰ میلادی زیرا تصفیه آب در کشتی‌ها ولوکوموتیوها و کارخانه‌ها، کاری دشوار بود.

شاهزاده آلبرت بعد از این که سفر را بانجام رسانید و وارد کاخ سلطنتی گردید طوری رنك پریده بود که ویکتوریا ازمشاهده‌اش اندوهگین شد و پرسید شما را چه میشود و آیا بیمار هستید؟

شاهزاده گفت بلی علیاحضرتا و من براثر طوفان دریا بیمار شدم.

ملکه جوان گفت مرض دریا که براثر طوفان عارض میشود، بعد از ورود مسافر به بندر ازبین میرود و کافی است که مسافر ازکشتی خارج شود و قدم به خشکی بگذارد تا این که احساس کند که معالجه شده است.

شاهزاده آلبرت گفت ولی من معالجه نشدم و تصور میکنم که غیر از مرض دریا، بیماری دیگر هم دارم.

همان‌طور که شاهزاده جوان حدس زده بود بیماری دیگر هم داشت و همینکه بکاخ سلطنتی رسید بستری شد و نتوانست هنگام صرف شام دراطاق غذاخوری حضور بهم برساند.

ملکه دکتر کلارك پزشك مخصوص خود را مامور معالجه شاهزاده آلبرت کرد و او تشخیص داد که بیماری آن جوان سرماخوردگی است و بعد از دو سه روز استراحت بهبود خواهد یافت.

بعد از دو روز اثر بهبود آشکار نگردید و وضع بیمار بدتر شد و دکتر کلارك باطلاع ملکه رسانید که شاهزاده آلبرت مبتلا بـه بیماری پلوریزی (ذات‌الجنب) شده است.

در این بیماری قسمت خارجی ریتین، یعنی قسمتی که بین ریه و جدار

سینه قرار گرفته دچار حدت میشود و بیمار از دو طرف در نواحی پهلو احساس درد شدید می‌نماید.

در آن موقع بیماری مزبور یك بیماری خطرناك محسوب میگردید و ملکه از دکتر کلارك پرسید چه باید کرد.

دکتر گفت علیاحضرتا باید شاهزاده را معالجه نمود.

ویکتوریا گفت شما بمن اطمینان می‌دهید که او معالجه خواهد شد؟

پزشك گفت من اعضای رئیسه بدن شاهزاده را سالم می‌بینم و وقتی اعضای رئیسه بدن سالم باشد امیدواری هست که بیمار معالجه شود.

در موقع بیماری شاهزاده آلبرت ملکه انگلستان روزی یك مرتبه به عیادت بیمار میرفت و هردو روز یك بار وضع مزاج او را باطلاع خویشاوندانش در اروپا میرسانید.

میگویند آنچه سبب گردید که عشق شاهزاده آلبرت در قلب ملکه جوان جا بگیرد و دیگر نتواند از آن جوان صرفنظر کند بیماری شاهزاده جوان بود.

ملکه جوان که میدانست آلبرت مادر ندارد هنگامیکه شاهزاده بیمار بود مثل یك مادر از او مواظبت کرد و هربار که بربالین بیمار حاضر میشد، وی را دلداری میداد و کلمات امیدبخش برزبان میآورد و میگفت کسالت شما غیر از سرماخوردگی نیست و دردی که در پهلوها حس میکنید نیز از عوارض سرماخوردگی میباشد.

گاهی بعد ازاینکه بربالین بیمارحضوربهم میرسانید راجع به‌ناخوشی خود، هنگامی که مبتلا به حصبه شده بود صحبت میکرد و میگفت من با اینکه دچار حصبه شدم معالجه گردیدم و زنده ماندم و شما، بطور حتم معالجه خواهید شد.

زمانی راجع ببرنامه بعد از معالجه شاهزاده صحبت میکرد و میگفت که بعد از معالجه کجا خواهند رفت و چه خواهند کرد.

گاهی دست را روی پیشانی آلبرت می‌نهاد و میگفت خوشبختانه حرارت بدن شما خیلی کم شده و این موضوع علامت تجدید سلامتی است و

شما بزودی برمیخیزید و کارهای عادی خود را از سر میگیرید .

بعد از سه هفته دکتر کلارك به ملکه اطلاع داد که بیمار معالجه شده ولی باید استراحت کند تا اینکه دوره نقاهت را طی نماید .

ملکه از پزشك پرسید که دوره نقاهت شاهزاده چقدر طول خواهد کشید ؟

دکتر گفت تقریبا یك ماه و بعد از آن میتواند هرجا که میل دارد برود ولی تا مدت یکماه نباید سواری و مسافرت کند و خود را زیاد در معرض هوای آزاد قرار بدهد زیرا ممکن است که مرض ، عود نماید و در آن صورت وضع مزاج شاهزاده خطرناك خواهد شد و اگر شاهزاده در دوره نقاهت بی‌احتیاطی کند و دوباره بیمار شود او، قول نخواهد داد که بتواند بیمار را از مرك برهاند .

ویکتوریا گفت من نخواهم گذاشت در دوره نقاهت او سواری کند و خود را زیاد در معرض هوای آزاد قرار بدهد خاصه آن که هوا سرد است و شاهزاده بیشتر در معرض خطر میباشد .

ویکتوریا با اینکه ریاست جلسات هیئت وزیران را برعهده میگرفت و راجع بامور کشور اظهار نظر میکرد وفرمان‌ها را امضاء مینمود وگاهی قوانین را امضاء میکرد و مثل همیشه خاطرات خود را مینوشت از آلبرت غافل نبود و مراقبت میکرد که وی بی‌احتیاطی نکند.

عاقبت دوره نقاهت هم سپری گردید و آلبرت بطور کامل معالجه شد و مثل تمام بیماران و بخصوص بیماران جوان که دوره نقاهت را عقب میگذارند قدری فربه گردید و زیباتر شد و ویکتوریا در دفترچه خاطرات خود نوشت :

(من هرگز آلبرت را این‌قدر زیبا ندیده بودم و چشم‌های آبی‌رنگش در هیچ موقع این‌قدر دوست‌داشتنی نبود) .

ملکه جوان از آن ببعد تمام اوقات فراغت خودرا باآلبرت میگذرانید و با او سوار براسب بگردش میرفت و بعد از اینکه از گردش مراجعت میکردند آلبرت پشت پیانو می‌نشست و یکی از آهنك‌های مطلوب ویکتوریا

را برای ملکه جوان مینواخت و گاهی باتفاق نقاشی میکردند.
تمام خدمه کاخ سلطنتی و کسانیکه در دربار انگلستان کار میکردند دریافته بودند که آن دو جوان یکدیگر را دوست میدارند.
ملبورن گفت علیاحضرتا شما که شاهزاده آلبرت را دوست دارید و می‌دانید که او هم شما را دوست دارد چرا ازدواج نمیکنید؟
ملکه گفت بشما گفتم که برای ازدواج شتاب ندارم.
ملبورن گفت علیاحضرتا، زن در سن جوانی باید شوهر اختیار کند ولو ملکه انگلستان باشد و چون مادر شما هم با ازدواج موافق است تاخیر نکنید.
آن بار ملکه جوان با ازدواج موافقت کرد ولی گفت آلبرت باید نسبت بمن ابراز عشق نماید و بگوید که میل دارد همسر من شود.
ملبورن گفت علیاحضرتا چون شما ملکه هستید او هرگز از شما خواستگاری نخواهد کرد.
آنگاه برحسب راهنمائی ملبورن و با موافقت مادر ملکه و وزیر دربار، مقرر شد که خواستگاری دو مرحله داشته باشد یکی مرحله پنهانی و دیگری در مرحله علنی.
در مرحله پنهانی، ویکتوریا باید چیزی باین مضمون به آلبرت بگوید:
(شاهزاده آیا میل دارید که همسر و شریك سعادت من باشید).
آلبرت جواب مثبت خواهد داد و باین ترتیب مراسم خواستگاری بانجام میرسدبدون اینکه آلبرت به‌دوشس دو کنت مادرملکه مراجعه نماید.
مرحله دوم خواستگاری رسمی خواهد بود ودرحضور دوشس‌دو کنت و نخست‌وزیر و وزیر دربار و خانم‌های درباری و عده‌ای از رجال پارلمان، شاهزاده آلبرت در حالی که گلی را در دست خواهد داشت وارد خواهد شد و با قدم‌های آهسته به ملکه نزدیك خوهد گردید و مقابلش زانو خواهد زد و گل را بوی تقدیم خواهد کرد و ملکه آن گل را بسینه نصب خواهد کرد وقبول گل ونصب آن برسینه، علامت این‌خواهد بود که ملکه انگلستان

درخواست شاهزاده آلبرت را برای ازدواج پذیرفته است و چون شاهزاده آلبرت بعد از اینکه وارد گردید حرفی نخواهد زد و با زانو زدن مقابل ملکه انگلستان نشان خواهد داد که برای ملکه قائل باحترام زیاد است، ظاهر، حفظ خواهد شد و طرز خواستگاری او برای حیثیت ملکه انگلستان نامناسب نخواهد بود.

دو برنامه مذکور، اجرا شد و آلبرت در خلوت در جواب ملکه گفت همسری ملکه ویکتوریا برای او کمال سعادت و مباهات است.

در موقع خواستگاری علنی هم بوسیله تقدیم یک گل از ملکه خواستگاری کرد.

بعد، چون مراسم خواستگاری بانجام رسیده بود پارلمان انگلستان اقدام قانونی کرد و آلبرت بموجب قانون تبعه دولت علیاحضرت ملکه انگلستان گردید.

شاهزاده آلبرت بعد از اینکه همسر ولیعهد انگلستان میگردید در ارتش بدرجه فیلد مارشالی میرسید ولی فرمان نصب او به آن درجه از طرف ملکه انگلستان صادر میگردید.

عنوان رسمی شوهر ویکتوریا

عنوان رسمی شاهزاده آلبرت بعد از اینکه همسر ملکه شد، شاهزاده (کونسورت) میگردید و ملبورن و رجال سیاسی و پارلمانی انگلستان بعد از مشورت و مطالعه آن عنوان را یافته بودند.

کونسورت در زبان انگلیسی دارای معانی مجازی زیاد است و بمعنای شوهر ـ همسر ـ شریك ـ سهیم ـ همردیف ـ و غیره میباشد و با وضع این عنوان رجال سیاسی و پارلمانی انگلستان عنوانی روی آلبرت گذاشتند که هر کس میشنید و میخواند میفهمید که آن شاهزاده گرچه همسر ملکه است ولی از اختیارات سلطنت برخوردار نمیباشد.

قبل از اینکه آلبرت از اروپا بسوی انگلستان حرکت کند (لئوپولد) پادشاه بلژیك وعمویش باو گفته بود اگر مراسم نامزدی شما با ملکه انگلستان بانجام رسید باید بخواهید که عضو مجلس اعیان بشوید.

در انگلستان هرکس عضو مجلس اعیان میگردید دارای عنوان شیخ‌الرجال میشد و لئوپولد پادشاه بلژیك میخواست که برادرزاده‌اش آلبرت دارای عنوان مزبور شود.

بعد از اینکه مراسم نامزدی بشرحی که گفتیم بانجام رسید آلبرت از ملکه انگلستان درخواست کرد که او را عضو مجلس لردها بکنند.

ملکه از تقاضای آلبرت ناراحت شد چون نمیتوانست آن را بپذیرد.

شاهزاده آلبرت از نامزد، خود پرسید برای چه، میل ندارد که او را عضو مجلس اعیان بکنند؟

ملکه گفت اعضای مجلس لردها عضو پارلمان انگلستان هستند و میتوانند قوانین را تصویب نمایند یا رد کنند و وظیفه آنها مداخله در امور سیاسی است .

اما شما نباید در امور سیاسی مداخله نمائید و اگر شما عضو مجلس اعیان بشوید بمناسبت شغل و وظیفه خود در امور سیاسی مداخله خواهید کرد .

وقتی شما در سیاست مداخله کنید مورد حمایت بعضی از احزاب قرار خواهید گرفت و احزاب دیگر با شما دشمن خواهند شد و شما باید پیوسته با مخالفان سیاسی دست و پنجه نرم نمائید .

اما اگر دور از مبارزه‌های سیاسی باشید از انتقاد مصون هستید و کسی با شما کاری نخواهد داشت .

اساسنامه‌ای که برای تعیین وضع شما نوشته شده و به تصویب پارلمان رسیده و من آن را امضاء کرده‌ام تصریح میکند که شما نباید در سیاست مداخله کنید و عضویت مجلس اعیان ، مغایر با اساسنامه شما میباشد .

شاهزاده آلبرت گفت آیا نمیتوان بین اساسنامه من ، و عضویت مجلس اعیان رابطه‌ای بوجود آورد ؟

ملکه گفت ایجاد هرنوع رابطه بین این دو ، وضع شما را متزلزل میکند و بعضی از احزاب دستاویز پیدا میکنند که شما را مورد حمله قرار بدهند و اندرز مرا بپذیرید و از عضویت مجلس اعیان صرفنظر کنید .

بعد از اینکه این موضوع حل شد مسئله تقدم و تاخر در مراسم تشریفات رسمی پیش آمد .

ملکه انگلستان گفته بود که در مراسم تشریفات رسمی شاهزاده آلبرت باید بلافاصله بعد از من باشد .

بعضی از اعضای پارلمان گفتند که این رسم نباید مراعات شود مگر بعد از عروسی و تا زمانی که عروسی نشده شاهزاده آلبرت باید در مراسم تشریفات رسمی ، بعد از شاهزادگان بلافصل قرار بگیرد[1] .

۱ــ شاهزادگان بلافصل یعنی برادران و خواهران و عموها و عمه‌های شاه یا ملکه.

عموهای ملکه ویکتوریا میگفتند ما نمی‌توانیم تحمل کنیم کــه در مراسم تشریفات رسمی یك اجنبی بر ما مقدم باشد و اگر ملکه ما را مجبور نماید که در تشریفات رسمی پائین‌تر از شاهزاده آلبرت قرار بگیریم ما از حضور در تشریفات رسمی خودداری خواهیم کرد .

حزب محافظه کار انگلستان در مسئله تقدم و تاخر از عموهای ملکه طرفداری میکرد نه از لحاظ اینکه آنها را محق میدانست بلکه چون ملکه نسبت بحزب محافظه کار ، نظری خوب نداشت محافظه‌کاران از فرصت استفاده میکردند که تلافی کنند .

ملکه همان ایام در خاطرات خود مینویسد :

(ای محافظه‌کاران عفریت‌منش ، آیا میدانید که با فرشته عــزیــز ، آلبرت چه میکنید؟) .

در جای دیگر نوشت :

(اگر من میتوانستم آلبرت عزیزم را از همه حیث با خود برابــر میکردم ولی این محافظه‌کاران نمیگذارند که من او را حتی شخص دوم کشور بکنم) .

ولی عاقبت ملکه انگلستان توانست که نظریه خود را بر کرسی بنشاند و مقرر شد که بعد از ازدواج ، در تشریفات رسمی مقام شاهزاده آلبرت (یا شاهزاده کونسور) بلافاصله بعد از مقام ملکه باشد .

اشکال دیگر که باز در آن روزها پیش آمد مسئله مقرری شوهر ملکه بــود .

ملکه ویکتوریا دستور داد که برای شوهرش سالی پنجاه هزار لیره انگلیسی مقرری تعیین نمایند .

پیل نخست‌وزیر انگلستان کــه عضو حزب محافظه کــار بــود لایحه قانونی مقرری شاهزاده آلبرت را برای تصویب بپارلمان تقدیم کرد .

محافظه‌کاران مرتبه‌ای دیگر ، فرصتی بدست آوردند که در قبال ویکتوریا معامله متقابل بکنند و برای اینکه مخالفت خود را موجه نمایند گفتند که وضع اقتصادی کشور بد است و ده‌ها هزار کارگر بیکار ، قادر

نیستند که در بیست و چهار ساعت یك وعده غذا برای عائله خویش فراهم نمایند و آیا سزاوار هست که در این موقع بیك شاهزاده خارجی ، سالی پنجاه هزار لیره مقرری داده شود .

ملکه به مشاور خود ملبورن گفت من یقین دارم که دلسوزی محافظه‌ـ کاران برای کارگران بیکار ، ظاهرسازی است و آنها چون با من مخالف هستند نمیخواهند مقرری آلبرت را تصویب نمایند و اگر دلشان برای کارگران بیکار میسوخت ، اقدامی برای بهبود وضع زندگی آنها میکردند.

چون امروز ، حکومت با حزب محافظه‌کار است و وظیفه اوست که وضع کارگران بیکار را اصلاح کند .

اما بجای آن بیکاری را دست‌آویز قرار میدهند تا اینکه مقرری آلبرت را تصویب ننمایند .

نمایندگان حزب محافظه‌کار در پارلمان انگلستان بیست هزار لیره از مبلغی که در لایحه نوشته شده بود کاستند و مقرری شاهزاده آلبرت را سالی سی هزار لیره تعیین کردند .

بعد از اینکه مسئله مقرری شاهزاده آلبرت با ترتیب گفته شده حل شد موضوع تشکیل دفتر مخصوص شاهزاده آلبرت پیش آمد .

وقتی شاهزاده آلبرت درصدد تشکیل دفتر مخصوص برآمد پیل نخست‌وزیر انگلستان چند نفر را برای عضویت در آن دفتر معرفی کرد و بعد معلوم شد که آنها از محافظه‌کاران هستند .

ویکتوریا آلبرت را آنقدر دوست میداشت که باو ایراد نگرفت چرا چند تن از محافظه‌کاران را وارد دفتر مخصوص خود کرده است درصورتی که از اعضای حزب محافظه‌کار و وابستگان آنها متنفر بود .

اما ملبورن نخست‌وزیر سابق و عضو حزب لیبرال (آزادیخواه) وقتی شنید که در دفتر مخصوص شاهزاده آلبرت چند نفر از محافظه‌کاران مشغول کار شده‌اند مشوش گردید و تصور کرد که شاهزاده آلبرت قصددارد دفتر مخصوص خود را یك کانون ضد لیبرال بکند خاصه آن که شاهزاده آلبرت از لحاظ نژادی آلمانی بود و ملبورن فکر میکرد که شاهزادگان

و طبقه اشراف آلمان، بالفطره با لیبرال‌ها (آزادیخواهان) مخالف هستند.

ملبورن نزدملکه شکایت‌برد و گفت علیاحضرتا همسر آینده شما دربار خود را کانون ضد لیبرال کرده است.

ملکه پرسید بچه‌دلیل؟

ملبورن گفت برای اینکه چند تن از اعضای حزب محافظه‌کار را در دفتر خود مشغول بکار کرده است.

ملکه از شاهزاده آلبرت دفاع کرد و گفت وی نمیدانست‌که آنها عضو حزب محافظه‌کار هستند.

ملبورن گفت چون از طرف نخست‌وزیر معرفی شده بودند وی باید متوجه شود که از محافظه‌کاران هستند زیرا نخست‌وزیر، وقتی بخواهد افراد را بکار بگمارد در درجه اول هم مسلکان خود را بکار میگمارد.

ملکه گفت چون آن سه نفر مشغول به کار شده‌اند، نمی‌توان آنها را از کار اخراج کرد و اگر شما بیم دارید که دفتر مخصوص شاهزاده آلبرت یک کانون ضد لیبرال شود، می‌توانید سه نفر از اعضای حزب لیبرال را برای کار کردن در دفتر مخصوص معرفی کنید و من به شاهزاده آلبرت می‌گویم که آنها را بپذیرد.

بدین ترتیب در دفتر شاهزاده آلبرت به گمان ملبورن تعادل به وجود آمد و لیبرال‌ها که در آن دفتر بودند مانع از این می‌شدند که دفتر مخصوص شاهزاده آلبرت یک کانون ضد لیبرال شود.

ملکه ویکتوریا رویهمرفته از نامزد خود راضی بود و ایرادی در وی مشاهده نمی‌کرد، جز اینکه نمی‌تواند احساسات محبت‌آمیز خود را بروز بدهد و می‌اندیشید که مبادا بعد از ازدواج با او سعادتمند نشود. ولی ملکه جوان انگلستان هرگز این موضوع را با کسی مطرح نکرد بلکه فقط یک بار نزد مشاور خود ملبورن آن را مطرح نمود و ملبورن گفت علیاحضرتا، علت این که شاهزاده آلبرت نمی‌تواند احساسات محبت‌آمیز خود را بروز بدهد سه چیز است:

اول این که خیلی جوان می‌باشد و بعد از اینکه بزرگتر شد خواهد

توانست که احساسات خود را بروز بدهد.

دوم این که در آلمان مورد تربیتی دقیق قرار گرفته است و به او همه چیز آموختند جز آنچه یک جوان هنگام ازدواج باید بداند، زیرا آموختن آن مسائل را مغایر با اخلاق شاهزادگان می‌دانستند.

سوم اینکه شاهزاده آلبرت تا امروز، هیچ زن غیر از علیاحضرت را دوست نداشته است تا اینکه طرز ابراز احساسات را از آن زن فرا گرفته باشد.

ملکه گفت تصدیق میکنم که آلبرت تا امروز زنی غیر از مرا دوست نداشته است و این از خوشبختی‌های من میباشد و من قبل از نامزدی با آلبرت یقین داشتم نمیتوانم با مردی ازدواج کنم که قبل از من زن دیگر را دوست داشته است.

ویکتوریا گفت هرقدر مردی زنی را دوست داشته باشد اگر احساسات خود را بروز ندهد آن زن، پی باحساساتش نمیبرد و امیدوارم که آلبرت بعد از اینکه بزرگتر شد بتواند احساساتی را که نسبت بمن دارد بروز بدهد.

ضمن تدارک وسائل عروسی، عده‌ای از دوشیزگان جوان درنظر گرفته شدند که در جشن دامان بلند پیراهن عروسی ویکتوریا را بگیرند.

شاهزاده آلبرت گفت باید دوشیزگانی انتخاب شوند که مادران آنها، از هر لحاظ شایسته‌ترین مادران باشند.

ویکتوریا نظریه آلبرت را پسندید و در آن موقع ملبورن نخست‌وزیر سابق و مشاور ملکه انگلستان حضور داشت.

ملبورن گفت دوشیزگانی که برای گرفتن دامان پیراهن عروس در نظر گرفته شده‌اند به مناسبت مرتبه خانوادگی‌شان انتخاب شده‌اند.

شاهزاده آلبرت گفت اگر مادران آنها شایسته‌ترین مادران باشند، مرتبه خانوادگی‌شان بدون اهمیت است.

ویکتوریا گفت شاهزاده آلبرت درست می‌گوید.

ملبورن گفت اصطلح شایسته یا ناپسند، اگر در مورد زنهای عوام به کار رود، باعث خوشنامی یا بدنامی آنها می‌شود، ولی همان اصطلاح در مورد

زن‌های اشراف آن اثر را ندارد.

ملکه انگلستان گفت از این قرار شما عقیده دارید که دو نوع خوشنامی و بدنامی وجود دارد یکی مخصوص عوام و دیگری مخصوص اشراف؟

ملبورن گفت نباید اینطور باشد، ولی متأسفانه این طور است و بسیار دیده شده که شایستگی یا ناشایستگی، فردی از طبقه عوام را خوشنام یا بدنام می‌کند اما همان مورد، سبب بدنامی یا خوشنامی فردی از طبقه خواص نمی‌شود.

عاقبت دوشیزگان مزبور را به مناسبت مرتبه خانوادگی‌شان انتخاب کردند و مسأله شایستگی مادرانشان را بدون اهمیت دانستند.

موضوع رقعه‌های دعوت که باید برای مدعوین جشن عروشی فرستاده شود مورد بحث قرار گرفت و ویکتوریا میخواست که رقعه دعوت از طرف او، و شاهزاده آلبرت نوشته شود.

میدانیم که در جشن‌های عروسی رقعه دعوت از طرف والدین داماد یا عروس یا هر دو فرستاده میشود.

در عروسی‌های سلطنتی رقعه دعوت را دربار برای مدعوین میفرستد و میهمانان جشن عروسی از طرف وزارت دربار دعوت میشوند.

ولی ویکتوریا میخواست بدعت بگذارد و رقعه دعوت از طرف او و شاهزاده آلبرت چاپ شود و خود آنها، از میهمانان برای حضور در جشن عروسی دعوت نمایند و ویکتوریا نظریه خود را برکرسی نشانید و رقعه دعوت از طرف ویکتوریا و نامزدش نوشته شد و آن را چاپ کردند و برای مدعوین ارسال گردید.

دیگر از چیزهائی که مورد بحث قرار گرفت مسئله ماه عسل بود.

آلبرت عقیده داشت که ماه عسل طبق رسم و سنت باید یك ماه طول بکشد.

ویکتوریا باو گفت آلبرت عزیز تو فراموش کرده‌ای که من ملکه انگلستان هستم و یك ملکه نمیتواند مدت یك ماه ازکارهای کشورش برکنار باشد آنهم موقعی که ما عروسی میکنیم یعنی در ماه فوریه که فصل کار است.

آلبرت تسلیم شد و ملکه انگلستان مدت ماه عسل را سه روز تعیین کرد.

تاریخ جشن عروسی را روز دهم ماه فوریه ۱۸٤۰ تعیین کردند و شاهزاده آلبرت مجبور بود که قبل از جشن عروسی، به اروپا برگردد و باید طوری مسافرت کند که روز هشتم فوریه در کاخ سلطنتی انگلستان باشد.

دوشس دوکنت مادر ملکه برنامه تشریفات را مورد اعتراض قرار داد و گفت هرگاه برنامه تغییر نکند وی هنگام عقد در کلیسا حضور بهم نخواهد رسانید.

دربرنامه تشریفات، جای عمه‌های ویکتوریا را مقدم برجای دوشس دوکنت مادر ملکه تعیین کرده بودند.

علتش این بود که عمه‌های ویکتوریا دختر پادشاه انگلستان (یکی از پادشاهان سابق) بشمار میآمدند و لذا شاهزاده بلافصل بودند.

ولی دوشس دوکنت در انگلستان یك شاهزاده بلافصل نبود.

موقعی که شوهر دوشس دوکنت حیــات داشت و بعد از مرك او، عمه‌های ویکتوریا در تشریفات رسمی، مقدم بر دوشس دوکنت بودند.

ولی دوشس میگفت در روز عقد چون او مادر ملکه است باید مقدم بر عمه‌ها باشد.

مادر ملکه گفت عمه‌ها میتوانند فقط برای یك روز که روز عقدکنان است جــای خود را بمن بدهند و در جشن‌ها و مراسم دیگر، مثــل گذشته مقدم بر من باشند.

ملبورن حق رابجانب دوشس دوکنت داد و گفت او، در آن روز باید مقدم برعمه‌ها باشد و نزد عمه‌های ویکتوریا رفت و آنها را برای آن (فداکاری) آماده کرد.

در روز چهارم ماه فوریه، که شش روز بتاریخ عقد مانده بــود ویکتوریا با حال تب از خواب برخاست و گفت من تصور میکنم که سرخك گرفته‌ام چون در دوره کودکی باین مرض مبتلا نشده‌ام.

دکتر کلارك پزشك ملکه، تشخیص سرماخوردگی داشت و استراحت

کامل را تجویز کرد .

درباریان از او پرسیدند که آیا کسالت ملکه بزودی رفع میشود یا اینکه طولانی خواهد شد .

دکتر گفت ، کسالت سرماخوردگی باید بزودی رفع شود مگر اینکه عوراض دیگر آشکار گردد و چون ملکه جوان و سالم است احتمال بروز عوارض دیگر داده نمیشود .

آن روز ملکه نتوانست برای صرف شام ، بدن را بشوید و لباس شب نشینی در برنماید .

هنگام عصر تب او تخفیف یافت ودر آغاز شب شدت کرد و تا صبح از تب ، بی‌تاب بود .

روز دوم نتوانست صبحانه صرف نماید در صورتیکه روزهای عادی با اشتها صبحانه میخورد .

دکتر کلارك میگفت که بیماری ملکه سرماخوردگی است ولی اگر بزودی بهبود نیابد نخواهد توانست روز دهم فوریه ، در کلیسا حضور بهم برساند تا مراسم عقد به انجام برسد .

زیرا در آن روز براثر تب‌های روز قبل طوری ضعیف خواهد بود که نخواهد توانست لباس ، آنهم لباس عروسی را بپوشد .

دکتر گفت اگر تب ملکه تا روز ششم فوریه قطع نشود او نخواهد توانست به کلیسا برود .

عصر روز پنجم تب ویکتوریا قطع شد لیکن دکتر کلارك موافقت نکرد که وی برای صرف شام لباس را عوض کند و باطاق غذاخوری برود و گفت که غذای ملکه را که سوپ جوجه وپوره سیب‌زمینی بودبه‌خوابگاهش ببرند و همانجا غذا بخورد و استراحت نماید .

روز چهارم بعد از اینکه پیل نخست وزیر انگلستان از حزب محافظه‌کار ، اطلاع حاصل کرد که ویکتوریا بیمار شده به عیادتش آمد و بامداد روز پنجم هم اورا عیادت کرد .

ملکه جوان بطوری که گفتیم از محافظه‌کاران نفرت داشت .

وقتی صورت مدعوین را برای حضور در کلیسا (هنگام عقد) باو نشان دادند فقط با حضور پنج تن از رجال حزب محافظه‌کار در کلیسا موافقت نمود (باستثنای کسانیکه بمناسبت شغل خود باید در کلیسا حضور بهم برسانند).

روز دوم وقتی نخست وزیر محافظه‌کار انگلستان برای عیادت نزد ملکه آمد از وی گله کرد که چرا روی اسامی عده‌ای از رجال قدیمی حزب محافظه‌کار که برحسب قاعده باید در مراسم عقد حضور بهم برسانند خط زده و آنها را از آن افتخار محروم کرده است.

ملکه که تب داشت گفت وقتی شما، بیست هزار لیره ازمقرری سالیانه شوهر من کاستید آیا من گله کردم؟

پیل بعد از شنیدن آن جواب نتوانست راجع بآن موضوع چیزی بگوید زیرا آن مبلغ را هنگام طرح لایحه مقرری شوهر آینده ملکه، در پارلمان، محافظه‌کاران کاسته بودند.

شاهزاده آلبرت بعد از رسیدن باروپا برای ملکه یك سك زیبا از نژاد (تریر) فرستاد[1].

ملکه اسم آن سك را (لیدی) گذاشت و خانم لزن گردن‌بندی زیبا برگردن آن سك بست و تربیت جانور را برعهده گرفت.

وقتی شاهزاده آلبرت که باید روز هشتم ماه فوریه در کاخ سلطنتی باشد از دریای مانش (بین اروپا و انگلستان ــ مترجم) عبور میکرد مرتبه‌ای دیگر دریا طوفانی شد و شاهزاده جوان که نمیتوانست حرکات کشتی را تحمل نماید باز مبتلا به مرض دریا گردید و وقتی بکاخ سلطنتی رسید ملکه از دیدارش وحشت کرد و بیمناك شد که باز مبتلا بیك بیماری طولانی شود.

ولی روز بعد (روز نهم فوریه) حال شاهزاده آلبرت خوب و رنك صورتش عادی بود و میدانست که روز بعد، روز رفتن به کلیسا است و بعد

۱ــ نــژاد سك‌های اروپائی در زبان فارسی اســم مخصوص ندارد و بهمین جهت نام اروپائی آن ذکر شد ــ مترجم.

ازخروج از کلیسا ، ملکه و او ، برای گذرانیدن (ایام سه گانه عسل) بکاخ سلطنتی ویندسور خواهند رفت .

مراسم عقد باید درنمازخانه سلطنتی موسوم به (سن جمز) بانجام برسد و بین کاخ سلطنتی و نمازخانه ، فاصله‌ای زیاد نبود .

در روز دهم فوریه ، ملکه جوان انگلستان جامه عروسی را در بر کرد و نیمتاج الماس برسر زد و بمناسبت برودت هوا یك شنل از قاقم دربر نمود ولی وقتی که وارد نمازخانه شد شنل قاقم را از دوشش برداشتند و درون نمازخانه ، آتش افروخته بودند که گرم شود .

تمام کسانیکه باید در مراسم عقد حضور بهم برسانند قبل از ملکه در نمازخانه حضور داشتند .

داماد در حالی که اونیفورم افسری را در بر داشت در نمازخانه کنار محراب ایستاده بود و ملبورن نخست وزیر سابق و مشاور ملکه جوان نیز با اونیفورم افسری حاضر بود .

همین که ملکه قدم به نمازخانه گذاشت صدای (اورگ) با یك آهنك مذهبی از تصنیفات (باخ) موسیقی‌دان معروف برخاست و قلب‌ها را بهیجان آورد .

دوازده دختر جوان که جامه‌های سفید در بر و نیمتاج مرصع بر سر داشتند دامان بلند پیراهن عروسی ویکتوریا را گرفتند .

مراسم عقد نود دقیقه طول کشید و وقتی کشیش از ملکه انگلستان پرسید (ویکتوریا آیا میل داری آلبرت را که در این جا حضور دارد بشوهری انتخاب کنی) ملکه جوان از هیجان میلرزید و با صدای مرتعش جواب مثبت داد .

کشیش همین سئوال را از آلبرت کرد و پرسید آیا میـل داری ویکتوریا را که در این جا حاضر است بزوجیت اختیار کنی و آلبرت گفت بلی اما صدایش نمیلرزید .

هنگام مراجعت از نمازخانه عروس و داماد در یك کالسکه نشستند و ولیمه عروسی بعد از مراجعت عروس و داماد از نمازخانه یکساعت بعد از

ظهر صرف شد و ناهار عروسی تا چهار ساعت بعد از ظهر طول کشید.

درآن ساعت، ملکه باطاق خود رفت و با کمك خدمه نیمتاج الماس را از سر برداشت و لباس عروسی را از تن کند و پیراهنی از ساتین پشمی سفید در بر کرد.

آلبرت هم اونیفورم افسری را دور کرد و لباس غیرنظامی پوشید و عروس و داماد سوار کالسکه شدند و راه کاخ سلطنتی ویندسور را پیش گرفتند تا اینکه ایام عسل را که گفتیم سه روز بود در آنجا بگذرانند.

ازدواج ویکتوریا

با اینکه ملکه ویکتوریا ایام ماه عسل را به سه روز تقلیل داده بود به پیل نخست وزیر انگلستان گفت اگر کاری مهم و فوری پیش آمد او را مطلع کنند و بیم نداشته باشند که مصدع وی می‌شوند. ملبورن نخست‌وزیر سابق و مشاور ملکه نیز همان دستور را دریافت کرد.

در قصر ویندسور، عروس و داماد به آپارتمان کوچکی که برای آنها آماده کرده بودند، رفتند. سر میز شام، علیرغم وجود مستخدمان، ویکتوریا و همسرش، به دور از تشریفات سرگرم گفت و گو و صرف غذا شدند.

رفتار آلبرت با ویکتوریا صمیمانه و محبت‌آمیز بود، به طوری که ویکتوریا همان شب، و پس از صرف شام، در دفترچه خود نوشت (من تصور نمی‌کردم که ازدواج این قدر سعادت‌بخش است).

روز بعد تا نزدیک ظهر عروس و داماد جوان در خواب بودند و خدمه، مزاحم آنها نمی‌شدند و آنها را به حال خود گذاشتند تا هر موقع میل دارند برخیزند.

نزدیک ظهر، آن دو، از اطاقهای خود خارج شدند و بعد، برای قدم زدن به باغ رفتند و مشغول قدم زدن شدند. آنگاه به مناسبت اینکه آفتاب زیر ابر پنهان شد به کاخ مراجعت کردند و ناهار خواستند و بعد از صرف ناهار آلبرت به خواندن روزنامه مشغول شد و ویکتوریا هم مشغول خواندن کتاب گردید.

خدمه کاخ ویندسور تا آن روز در آن کاخ آواز ملکه را نشنیده

بردند و تصدیق کردند که ویکتوریا خوب می‌خواند.

آنگاه شبی دیگر بر عروس و داماد گذشت و روز دوم ملکه جوان و همسرش، به گردش در باغ زیبای کاخ ویندسور پرداختند. رفتار بی‌تکلف و محبت‌آمیز ویکتوریا و آلبرت نشان می‌داد که آن زن و مرد، از اینکه در کنار یکدیگر بسر می‌بردند، خوشنودند. همان روز ویکتوریا در دفترچه خاطرات خود نوشت (من تصور می‌کردم که آلبرت عزیزم مردی است که نمی‌تواند احساسات خود را بروز دهد، ولی اینک می‌فهمم که اشتباه می‌کردم و اکنون با اطمینان می‌گویم که آلبرت عزیز مرا نیک‌بخت‌ترین زن دنیا کرده است).

بعد از سه روز ملکه ویکتوریا به اتفاق شوهرش که گفتیم عنوان رسمی او شاهزاده کونسور شد به کاخ سلطنتی بوکین‌کام مراجعت کرد و از آن به بعد، برنامه زندگی عادی آنها شروع شد و آن برنامه این بود که هر روز زن و شوهر در ساعت هشت بامداد از خواب برمی‌خاستند و بعد از شستن بدن صبحانه می‌خوردند.

بعد از صرف صبحانه به اطاق کار ملکه می‌رفتند و در آنجا آلبرت به ویکتوریا کمک می‌کرد تا اینکه کاغذهایی را که باید امضاء کند از نظر بگذراند. وقتی که ملکه از امضای کاغذها فارغ می‌شد اگر جلسه هیئت وزیران منعقد می‌گردید برای ریاست آن جلسه به تالار مخصوص می‌رفت وگرنه به اتفاق آلبرت وارد باغ می‌شد و زن و شوهر دست یکدیگر را می‌گرفتند و در باغ قدم می‌زدند.

بعد از صرف ناهار اگر ملکه کاری نداشت و هوا مساعد بود، آن دو، سوار اسب می‌شدند و به گردش می‌رفتند. در غیر آن صورت مشغول مطالعه کتاب و روزنامه می‌شدند.

هنوز گرامافون اختراع نشده بود که زن و شوهر جوان بتوانند به آهنگ صفحه‌های موسیقی گوش فرا دهند.

اما یک نوع دستگاه کوکی در بازار وجود داشت که وقتی آن را کوک می‌کردند تا مدتی طولانی یک آهنگ را می‌نواخت و عیب دستگاه مزبور این بود که نمی‌توانست آهنگ دیگر را بنوازد.

وقتی زن و شوهر، می‌خواستند با هم چای صرف کنند، دستگاه را کوک می‌کردند و به آهنگ آن گوش فرا می‌دادند.

گاهی بعد از صرف ناهار بجای این که پیانو بزنند و آواز بخوانند کتابهای تازه چاپ انگلیس یا فرانسوی را که برای آنها میرسید از نظر میگذرانیدند و آلبرت مثل ملکه ویکتوریا زبان فرانسوی را میدانست.

زن و شوهر، در خواندن کتب ادبی فرانسوی ذوق متشابه داشتند و هر دوی آنها یك نوع آثار ادبی را می‌پسندیدند.

یك‌بار گفتیم که ویکتوریا و آلبرت در تمام قسمت‌ها دارای سلیقه متشابه بودند و یگانه اختلاف سلیقه آنها این بود که آلبرت ذوق علمی داشت و ویکتوریا بعلوم توجه نمیکرد.

از این گذشته آن زن و شوهر مثل این بود که در دستگاه خلقت از لحاظ ذوق و مشرب، شبیه هم ساخته شده‌اند.

بعضی از ایام بجای این که کتاب بخوانند باتفاق شروع به نقاشی میکردند و ویکتوریا مقابل یك سه پایه قرار میگرفت و آلبرت مقابل سه پایه دیگر و هر یك قسمتی از مناظر را که از پنجره اطاق مشاهده میکردند ترسیم مینمودند.

گاهی بعد از اینکه آلبرت قسمتی از صحنه را میکشید ویکتوریا از وی میخواست که جای خود را عوض کنند و آن دو، تابلوئی را که دیگری آغاز کرده بود تکمیل مینمود و چندین تابلو از این نوع در موزه سلطنتی انگلستان وجود دارد.

گاهی زن و شوهر منظره‌ای را که میدیدند با سیاه قلم تصویر مینمودند و زمانی با رنك.

از تصاویر نامبرده امروز جز در موزه سلطنتی و کلکسیون‌های خصوصی وجود ندارد و هرچه تابلو از طرف ویکتوریا و آلبرت ترسیم

شد از طرف کسانیکه دوستدار آن دو بودند ، ابتیاع گردید (البته اگر به بازار میرسید) .

یك قسمت از تابلوها را هم خود ویکتوریا و آلبرت بدوستان اهداء میکردند .

شب‌ها اگر کاری نداشتند شب‌نشینی ترتیب میدادند و عده‌ای از دوستان جوان در مجالس شب‌نشینی حضور بهم میرسانیدند .

نه ملکه ویکتوریا باده‌نوش بود و نه آلبرت و هر دوی آنها بذاته از مشروبات الکلی متنفر بودند .

ملکه و شوهرش در مجالس میهمانی عمدتاً چای و قهوه و آب میوه می‌نوشیدند.

در مجالس شب‌نشینی گاهی کنسرت (کسر) نواخته میشد و هر کس که اهل موسیقی بود با سازی که مینواخت میآمد و ریاست هیئت کنسرت را شاهزاده آلبرت برعهده میگرفت و میدانیم که اداره کردن یك کنسرت کاری نیست که یك نوازنده که فی‌المثل فقط ویولون مینوازد بتواند آن را اداره نماید و کسی که یك کنسرت را اداره میکند شطرنج‌بازی است که باید حرکت تمام مهره‌ها را در نظر بگیرد و یك مدیر هیئت ارکستر ، باید جزئیات و کلیات را در نظر داشته باشد .

من این حاشیه را از این جهت مینویسم که فکر میکنم که شاید در بین خوانندگان ، دختران و پسرانی جوان باشند که راجع به رئیس هیئت (اورکستر) مثل من ، هنگامی که دوشیزه بودم فکر میکنند .

من در آن موقع میدیدم که رئیس هیئت اورکستر چوبی در دست دارد و آن را تکان میدهد و بظاهر ، خود او دخیل در آهنگها و نوتها نیست بلکه نوازندگان آهنك‌ها را مینوازند .

در آن موقع فکر میکردم که هرگاه من هم چوبی بدست بگیرم میتوانم یك هیئت اورکستر را اداره نمایم و عقیده داشتم که رئیس هیئت اورکستر ، دست خود را با آهنك نوازندگان تکان میدهد و آنها رئیس هیئت اورکستر را رهبری مینمایند .

ولی پس از این که‌قدری موسیقی فرا گرفتم دریافتم که اداره کردن یك هیئت اورکستر چقدر دشوار است و تا موسیقی‌دانی بر جزئیات و کلیات تسلط نداشته باشد نمیتواند یك هیئت اورکستر را اداره نماید.

بعد از اینکه دو ماه از ازدواج ملکه ویکتوریا و شاهزاده آلبرت گذشت ملکه انگلستان بشوهرش نشان حمام داد و هرشب در موقع صرف شام شاهزاده آلبرت لباس شب‌نشینی میپوشید و نشان حمام را نصب میکرد و هنگامی که پشت میز می‌نشست باشکوه جلوه مینمود و ملکه هر بار که متوجه شوهرش میشد میدید که بوی تبسم میکند.

شاهزاده آلبرت طبق رسم دربار انگلستان فرمانده یکی از هنك‌های ارتش شده بود و یك روز که ارتش انگلستان رژه میرفت شاهزاده پیشاپیش هنك خود سوار براسب از مقابل همسرش رژه رفت و آن روز بعد از خاتمه رژه ویکتوریا در خاطراتش نوشت: (شوهر عزیز من امروز هنگام رژه بسیار زیبا شده بود و موقعی که از مقابل من میگذشت و مرا مینگریست از چشم‌هایش برق عشق میدرخشید).

سه روز بعد ویکتوریا در دفترچه خاطراتش نوشت: (آنچه مرا نیك‌بخت کرده این نیست که ملکه انگلستان هستم بلکه از این جهت خوشبخت هستم که شوهری مطابق دلخواه خود دارم).

در انگلستان کسی نبود که نداند ملکه ویکتوریا و شوهرش آلبرت زن و شوهر نمونه و نیك‌بخت هستند و از نیك‌بختی آن زن و شوهر جوان لذت میبردند غیر از ایرلاندی‌ها که چون استقلال میخواستند نسبت به ویکتوریا و شوهرش بدبین بودند.

ویکتوریا در زمان جوانی میل داشت که به ایرلاند استقلال بدهد ولی رجال سیاسی مانع شدند و باو گفتند که اگر ایرلاند دارای استقلال شود انگلستان تجزیه خواهد شد و سایر قسمت‌های انگلستان یعنی ایالاتی که در جزیره بریتانیا هستند نیز استقلال خواهند خواست.

بعد از اینکه بهار رسید شاهزاده آلبرت بفکر افتاد که زنبور عسل بپروراند.

در آن موقع ملکه انگلستان در کاخ بوکین‌کام بسر میبرد و چون شوهرش نمی‌توانست کندوهای زنبور عسل را در آن کاخ جا بدهد قرار شد که آلبرت در کاخ ویندسور زنبور عسل بپروراند.

شاهزاده کندوهای خود را در باغ ویندسور جا داد و زنبوران را بحال خود گذاشت تا اینکه در فصل بهار روی گلها بنشینند وبرای او عسل فراهم نمایند.

ازآن پس همسرملکه ویکتوریا تعطیل هفتگی را در کاخ ویندسور میگذرانید و رموز زندگی زنبوران عسل را که ویکتوریا از آن بدون اطلاع بود، بهمسرش میآموخت.

ملکه انگلستان که تا آن موقع از چگونگی زندگی زنبوران عسل اطلاع نداشت از توضیحات شوهرش لذت میبرد و در خاطراتش نوشته است:

(آلبرت عزیز بمن آموخت چگونه باید دست را وارد کندوی زنبور عسل کرد بدون اینکه زنبورها نیش بزنند و من امروز این موضوع را آزمودم ودست را وارد کندوی زنبور عسل کردم و زنبورها مرا نیش نزدند).

بعد از اینکه فصل تابستان رسید ویکتوریا و آلبرت بکاخ ویندسور منتقل گردیدند و از آن به بعد برنامه زندگی تابستانی آنها شروع شد وبا اینکه فصل تابستان بود، زن و شوهر، برای صرف شام، لباس را عوض میکردند و لباس شب‌نشینی در برمینمودند و هفته‌ای سه شب بعد از صرف شام، باآواز و رقص میپرداختند و سه شب دیگر، بگردش میرفتند و گردش آنها این بود که دست یکدیگر را میگرفتند و زیر درختهای باغ ویندسور قدم می‌زدند.

هفته‌ای یک شب هم اوقات ویکتوریا و شوهرش بعد از صرف شام، صرف مطالعه یعنی خواندن کتاب میشد.

روزها بجز ایامی که کارهای سیاسی و اداری مانع از این میشد که ویکتوریا از کاخ ویندسور خارج شودآن زن وشوهربعد ازصرف صبحانه،

سوار براسب می‌شدند و در دشت‌های اطراف ویندسور سواری میکردند .

ملکه و شوهرش ضمن سواری، گاهی در صحرا عنان اسب را کنار یکی از کشتزارها میکشیدند و توقف میکردند و ملکه از کشاورزانی که در مزرعه کار میکردند راجـع بـه محصول مـزرعـه پـرسش مینمود و می‌خواست که اطلاعات کشاورزی صحیح بدست بیاورد.

کشاورزان ملکه و شوهرش را می‌شناختند ولـی ویکتوریا آن‌قـدر ساده بود که با او بدون تکلف صحبت میکردند .

در نیمه روز برای صرف ناهار بکاخ ویندسور برمیگشتند و بعد از صرف غذا و استراحت ، هنگام عصر برای آب‌تنی می‌رفتند مگر روزی که گاردن‌پارتی داده میشد و در آن روز عده‌ای از دوستان ملکه با اطفال خود برای شرکت در جشن گاردن‌پارتی به باغ ویندسور میآمدند[1] .

در آن جشن‌ها وسایل تفریح برای بزرگسالان و خردسالان فـراهم میشد و ویکتوریا مثل دختران خردسال در تاب می‌نشست و تاب میخورد .

در آغاز سال ۱۸٤۰ میلادی یك کار سیاسی بدون سابقه برای ملکه انگلستان پیش آمد و آن مسئله چنین بود .

انگلستان درصدد برآمده بود که درکشور چین ، با حکومت محلی همکاری کند و همروز لااقل یك گزارش راجع به چین به ملکه میرسید .

علت اینکه هرروز لااقل یك گزارش راجع به چین به ملکه میرسید این که گزارش‌ها مربوط بود به قسمت‌های مختلف چین .

دولت انگلستان برای همکاری با چین فقط در یك منطقه اقدام نمیکرد بلکه در چند منطقه اقدام مینمود .

ویکتوریا هرروز باید آن گزارش‌ها را بخواند و نظریه خـود را بگوید .

ملکه انگلستان ، در دفترچه خاطرات خود بتاریخ روز سیزدهم مـاه آوریل ۱۸٤۰ مینویسد (امروز برای من یك کیف پر از کاغذهای مربوط

۱ـ گاردن‌پارتی، کلمه‌ای انگلیسی است و بمعنای جشنی میباشد که در باغ اقامه شود مترجم.

به چین آوردند و من باید آن کاغذها را که دارای اسامی نامانوس مثل آموی ـ نانکن ـ شوزان ـ کانتن ـ شین‌تو ـ و غیره بود بخوانم و آلبرت عزیز در کار خواندن کاغذها بمن کمك کرد).

آلبرت فقط در مورد خواندن کاغذهای مربوط به چین بملکه کمك نکرد بلکه هرموقع که کارهای اداری ملکه زیاد بود باو کمك مینمود و کاغذها را میخواند و مفاد خلاصه آنها را روی قطعه‌ای از کاغذ مینوشت و به کاغذ اصلی الصاق میکرد که ملکه بسهولت و سرعت آن را بخواند.

آلبرت برای ویکتوریا یك منشی خصوصی هم بود و بعضی از روزها تمام اوقا ت روز را صرف خواندن کاغذهای اداری همسرش میکرد[1].

یك روز که آلبرت مشغول خواندن گزارش‌های مربوط به چین بود از ملکه پرسید از این‌جا تا چین چقدر راه است.

ملکه از آن سئوال تعجب نمود چون میدانست شوهرش در جغرافیا بصیرت دارد و گفت شش هزارمیل و شاید زیادتر است.

آلبرت گفت انگلستان اگر نسبت به مسئله ایرلاند توجه مخصوص داشته باشد بجا است زیرا ایرلاند همسایه انگلستان است ولی برای چه به کشور چین که درفاصله شش هزار میلی قرار گرفته توجه مینماید؟

ملکه مثل اینکه کودکی را نوازش کند دست برصورت شاهزاده کشید و گفت آلبرت عزیز، قرار این بود که شما در امور سیاسی مداخله ننمائید.

آلبرت فهمید که همسرش چه میگوید و دیگر راجع به مسئله چین

۱ـ نویسنده این سرگذشت چون انگلیسی است نام اقدامات دولت انگلستان را درچین همکاری با حکومت چین گذاشته در صورتیکه دولت انگلستان میخواست در چین امتیازات سیاسی و بازرگانی و ارضی بدست بیاورد و زمزمه (منطقه امتیازدار) از همان موقع شروع شد و آن مناطقی بود که دولت انگلستان و آنگاه سایر دول اروپائی در چین بدست آوردند و فی‌المثل دولت انگلستان در چین، چندین (منطقه امتیازدار) بدست آورده بود که حکومت چین، نمی‌توانست در آنجا مداخله کند، و در آن مناطق فقط دولت انگلستان حکومت میکرد و مناطق امتیازدار مزبور تا سال ۱۹۳۷ میلادی باقی بود و در آن موقع چون حکومت ژاپون کشور چین را (غیر از مناطقی که حکومت (چیان کای‌شك) و پارتیزان‌های کمونیستی که در آن‌جا علیه ژاپون پیکار میکردند) اشغال کرد منطقه‌های امتیازدار دول مغرب زمین از بین رفت ـ مترجم.

و سایر مسائل سیاسی ایراد نگرفت و اظهارنظر نکرد مگر موقعی که ویکتوریا راجع به موضوعی از وی نظریه میخواست.

آنوقت آلبرت عقیده خود را میگفت وگاهی ملکه نظریه شوهرش را می‌پسندید و بدان عمل میکرد وگاهی نظریه‌اش را رد مینمود.

فی‌المثل بعد از اینکه در سال ۱۸۵۷ در هندوستان شورش شد، و (کمپانی هند شرقی) که یك کمپانی انگلیسی بود نتوانست آن شورش را ازبین ببرد (درصورتی که قشون داشت) و از دولت انگلستان استمداد کرد (پالمرستون) نخست‌وزیر آن دولت از حزب لیبرال بملکه پیشنهاد کرد که هندوستان، مستقیم، از طرف دولت انگلستان اداره شود.

شاهزاده آلبرت بمناسبت دوستی با چند تن از روسای کمپانی هند شرقی، آن پیشنهاد را نمی‌پسندید و هنگامی که ملکه از او کسب نظریه کرد گفت که همچنان کمپانی هند شرقی باید هندوستان را اداره نماید چون اگر دولت انگلستان خود مبادرت به اداره امور هندوستان کند باید هزینه آن را بپردازد.

ولی ملکه نظریه پالمرستون را مرجح دانست و از آن ببعد دولت انگلستان، بطور مستقیم اداره امور هندوستان را برعهده گرفت.

بارداری ویکتوریا

یك روز ملکه جوان انگلستان احساس کرد که باردار است .

تا آن موقع چند تن از شاهزاده خانم‌های انگلیسی بعد از وضع حمل براثر آل‌زدگی زندگی را بدرود گفته بودند[1] .

دکتر (ایگناز سمل ویس) مجارستانی در همان ایام متوجه شده بود که آنچه سبب آل‌زدگی و مرك زن زائو ، بعد از زائیدن ، میشود دست کثیف زن قابله است و اگر زن قابله ناخن خود را بگیرد و قبل از کمك بوضع حمل دو دست خود را خوب با صابون و آب گرم بشوید و سپس دستها را چند لحظه در آب آهك قرار بدهد (مواد ضد عفونی امروزی در آن عصر وجود نداشت) و آنگاه کمك بوضع حمل نماید زن باردار ، بعد از فراغت از زائیدن ، دچار آل‌زدگی نخواهد شد و نخواهد مرد .

ولی این حقیقت را که امروز ، در نظر ما پیش پا افتاده است پیشینیان نمیدانستند و از آغاز تمدن بشری تا قرن نوزدهم میلادی شاید صدها میلیون زن باردار بعد از وضع حمل براثر دست کثیف زن قابله دچار تب نفاسی (آل‌زدگی) شدند و مردند .

در همان اوان که ملکه ویکتوریا باردار شد در شهر بوداپست پایتخت مجارستان (مجارستان در آن موقع جزو امپراطوری اطریش

۱ــ آل‌زدگی عبارت بود ازتب نفاسی یعنی تبی که بعد از وضع‌حمل عارض زن میشود و چون مرض مزبور رنك چهره و پوست بدن زن را قرمز میکرد می‌گفتند آل او را زده است و در زبان فارسی آل بمعنای قرمز است ــ مترجم.

بود) زایشگاهی وجود داشت و بطوری‌که دکتر (ایگناز سمل‌ویس) مجارستانی نجات‌دهنده زن‌های زائو ، در خاطرات خود می‌نویسد ، بعضی از اوقات از هریکصد زن باردار که برای وضع حمل به آن زایشگاه میرفتند پنجاه نفر براثر آل‌زدگی میمردند[۱] .

این بود که ویکتوریا و اطرافیانش می‌ترسیدند و بیمناك بودند که ملکه جوان انگلستان بعد از وضع حمل دچار آل‌زدگی شود و مانند چند شاهزاده خانم که قبل از او گرفتار آل شدند و مردند او نیز زندگی را بدرود بگوید .

دکتر کلارك پزشك مخصوص ملکه هنوز نمیدانست چگونه باید مانع از بروز آل‌زدگی شد یعنی مانع از بروز تب نفاسی گردید .

در عوض یك دست لباس زنانه فراهم کرد که هنگام وضع حمل ملکه انگلستان آن لباس را بپوشد و بربالین وی حضور بهم‌برساند برای اینکه قانون، مانع ازاین میشد که یك مردپزشك، بربالین‌یك‌زائو برود وپزشکان لباس زنانه میپوشیدند و بربالین زائو میرفتند تا این که مشمول قانون مزبور نشوند .

این راهم باید گفت که پزشك مخصوص ملکه انگلستان راجع به برنامه زندگی زن زائو نظریه‌ای داشت که شبیه بنظریه پزشکان امروز بود.

پزشکان آن دوره در اروپا میگفتند که زن باردار تا آنجا که بتواند نباید راه برود و تا آنجا که ممکن است باید کمتر غذا بخورد .

اما دکتر کلارك به ملکه انگلستان گفته بود که راه بروید و هرچه میل دارید بخورید تا اینکه هنگام وضع حمل قوی باشید و زن باردار هرقدر قوی‌تر باشد ، آسان‌تر وضع حمل میکند .

ملکه جوان انگلستان که دارای اشتهای خوب بود ، خود را از هیچ چیز محروم نمی‌کرد و مثل گذشته ، بطور کامل غذا میخورد .

۱ـ شرح مفصل تحقیقات دکتر ایگناز سمل‌ویس مجارستانی و نتیجه مثبت تحقیقاتش برای جلوگیری از آل‌زدگی چند سال قبل بترجمه این ناتوان در یکی از مجلات چاپ تهران منتشر گردید ـ مترجم.

ویکتوریا از ماه سوم بارداری رقص و سوارشدن براسب را ترك کرد ولی باتفاق آلبرت سوار درشکه یك اسبی میشد و خود عنان اسب را بدست میگرفت و میراند.

روزهائی که سوار بردرشکه یك اسبی باتفاق شوهرش بگردش میرفت اسکورت نداشت و درشکه هم دارای علامت مخصوص نبود که مردم بتوانند از آن علامت ملکه و شوهرش را بشناسند.

روز دهم ماه ژوئن ۱۸٤۰، ملکه دستور داد که درشکه یك اسبی را ببندند و ساعت شش بعد از ظهر که آفتاب پائین رفته بود با آلبرت سوار درشکه شد و براه افتاد و بجائی رسید که عده‌ای از مردم، پای یك تپه سبز، روی علف‌ها نشسته بودند و اطفال دوندگی میکردند.

زنان و مردانی که روی علف نشسته بودند ملکه ویکتوریا و شاهزاده آلبرت را شناختند و برخاستند، و بآن دو سلام دادند و ملکه با اشاره دست جواب سلام آنها را داد و آلبرت کلاه از سر برداشت.

در آن موقع صدای یك تیر شنیده شد و آلبرت ملکه را بغل کرد و گفت نترسید... نترسید.

ملکه تبسم کنان گفت نمیترسم... ولی لحظه دیگر تبسم از لبانش محو شد چون دید مردی که در هردست یك تپانچه دارد بدرشکه آنها نزدیك میشود.

چند نفر از مردان که تپانچه‌ها را در دست آن مرد دیدند بطرف وی حمله‌ور شدند و یکی از آنها از عقب آن مرد را طوری بغل کرد که دو دستش بی‌حرکت گردید.

آلبرت بانك زد بروید... بروید... توقف نکنید و ملکه اسب را با سرعت بحرکت درآورد و هنگامی که درشکه دور میشد ملکه شنید که مردها فریاد میزنند او را بکشید... او را بکشید... یعنی مردی را که میخواست به ملکه و شوهرش سوء قصد کند بقتل برسانند.

ویکتوریا وقتی آن صداها را شنید عنان اسب را کشید و بعد از اینکه حرکت درشکه بطئی شد آن را برگردانید و خطاب بمردانی که آن مرد را

دستگیر کرده بودند گفت نه ... نه ... او را نکشید و به پلیس تسلیم کنید.

باید تصدیق کرد که در آن ساعت ملکه انگلستان آشکار کرد که زنی است با اراده.

هر کس دیگر بجای او بود تا آنجا که اسب نیرو داشت با سرعت از آن حدود دور میشد تا اینکه از منطقه‌ای که میخواستند وی را در آنجا بقتل برسانند بیشتر فاصله بگیرد.

ولی ویکتوریا با اینکه باردار بود (و زن‌ها در موقع بارداری محتاط‌تر میشوند) همین که شنید مردم قصد دارند سوء قصد کننده را بقتل برسانند مراجعت کرد و مانع از این شد که آن مرد را بقتل برسانند.

تپه‌ای که سوء قصد در پای آن صورت گرفت تپه (کونس‌تی‌توشن) نام داشت و بعد از اینکه آن مرد را به پلیس تسلیم کردند مورد تحقیق قرار گرفت و پلیس نتیجه تحقیقات خود را برای ملکه فرستاد و در آن گزارش نوشته شده بود که اسم سوء قصد کننده (ادوارد ـ اوکسفورد) است و هیجده سال از عمرش میگذرد و وقتی از او پرسیده شد که آیا قصد داشت ملکه را بقتل برساند یا شوهرش را گفت میخواستم هردو را معدوم کنم.

از او پرسیدند برای چه میخواستی ملکه انگلستان و شوهرش را بقتل برسانی.

ولی او نتوانست علت مبادرت بقتل را بگوید و همین‌قدر گفت که میخواستم هردو را بکشم.

در آن دوره در انگلستان و سایر کشورهای اروپا مجازات کسی که به یك پادشاه سوء قصد میکرد قتل بود ولو ضارب از سوء قصد خود نتیجه نگرفته باشد.

چون ضارب نتوانست بگوید که بچه منظور میخواسته ملکه وشوهرش را به قتل برساند و محقق شد که محرك نداشته و دارای همدست نبوده ویکتوریا گفت من تصور میکنم که این جوان دچار خبط دماغ است و بعد از اینکه ادوارد ـ اوکسفورد مورد معاینه پزشکان قرار گرفت معلوم شد

کـه حدس ملکه درست بوده و آن جوان عقل درست ندارد .
بهمین جهت از محاکمه‌اش صرفنظر کردند و قاضی تحقیق (مـا میگوئیم بازپرس) قراری صادر کرد کـه در تیمارستان از آن جـوان نگاهداری نمایند .
بیست و هفت سال بعد از آن تاریخ ویکتوریا در روز ۲۲ ماه سپتامبر سال ۱۸٦۷ در دفترچه خاطرات خود چنین نوشت :
(ادوارد ـ اوکسفورد که روز دهم ماه ژوئن ۱۸٤۰ بمن سوء قصد کرده بود و تاکنون در تیمارستان بسرمیبرد آزاد شد و من موافقت کـردم که از انگلستان مهاجرت نماید) .
سوء قصدکننده ، وقتی از تیمارستان خارج شد مردی بود چهل و پنج ساله بدون یك پشیز سرمایه و بی‌آنکه حرفه‌ای برای تامین معاش داشته باشد وملکه انگلستان امر کرد که مبلغی باو بپردازند تا اینکه بعد ازمهاجرت از انگلستان و سکونت در استرالیا آن را سرمایه کشاورزی کند و قطعه زمینی خریداری نماید و بزراعت مشغول گردد .
بعد از آن واقعه باز نسبت به ویکتوریا سوء قصدکردند و درصدد قتلش برآمدند و سوءقصدها از طرف کسانی بعمل میآمد که خواهان استقلال ایرلاند بودند یا این که آنارشیست‌ها یعنی هواخواهان هرج ومرج مبادرت به سوء قصد میکردند و در هیچ موقع ویکتوریا دستور اعدام آنها را صادر نکرد در صورتیکه مطابق مقررات ، میتوانست که آنها را بجلاد بسپارد .
نتیجه اولین سوء قصدی که نسبت به ویکتوریا (که گفتیم باردار بود) کردند این شد که کابینه انگلستان بفکر افتاد که ملکه که هنوز دارای ولیعهد نیست و بعد از اینکه ولیعهد بدنیا آمد ، صغیر خواهد بود باید نایب‌السلطنه داشته باشد که هر گاه بجهتی نتواند بهسلطنت ادامه بدهد نایب‌السلطنه وظائف سلطنت را بانجام برساند تا موقعیکه ولیعهد بسن بلوغ قانونی برسد .
پس از اینکه فکر نیابت سلطنت پیش آمد شاهزاده (کونسور) شوهر ملکه از طرف خود ویکتوریا برای آن مقام درنظر گرفته شد و چون طبق

قانون گذشته شاهزاده کونسور مجاز نبود که در هیچ یك از وظائف سلطنت مداخله نماید ، ناگزیر ، قانون گذشته را تغییر دادند و قانونی جدید از طرف پارلمان تصویب شد که وظائف نایب‌السلطنه را تعیین کرد .

بموجب آن قانون آلبرت نایب‌السلطنه شد و یك شورای نیابت سلطنت هم درنظر گرفتند که درکارها به آلبرت کمك نماید .

انتخاب آلبرت بسمت نایب‌السلطنه ، این مزیت را باو داد که در موقع گشایش پارلمان ، هنگامی که ملکه در طالار جلسه ، جلوس مینماید آلبرت در یك طرف ، روی صندلی مخصوص بنشیند .

هنوز ملکه انگلستان وضع حمل نکرده بود که برای او و شوهرش کاری جدید پیدا شد و آن خواندن گزارش‌های مربوط به (محمدعلی) مصری بشمار میآمد .

محمدعلی یك افسر (آرنائوت) بود که در مصر، علیه حکومت عثمانی قیام کرد تا اینکه مصر را مستقل نماید .

در ارتش عثمانی ، یك واحد نظامی (یا سپاه) وجود داشت بـاسم (آرنائوت) که تمام افسران و سربازان آن اهل کشور (آلبانی) بودند و آلبانی که کشوری است در شبه جزیره بالکان کنار دریای (آدریـاتیك) جزو امپراطوری عثمانی محسوب میگردید .

محمدعلی در مصر

محمد علی ، وقتی در سپاه آنارئوت شروع بخدمت کرد سواد خواندن و نوشتن نداشت و بتدریج ضمن خدمت در آن سپاه ، دارای سواد تـرکی شد و پس از منتقل شدن بمصر توانست خواندن و نوشتن زبان عربی را باندازه رفع حاجت فرا بگیرد .

کشور مصر ازکشورهای امپراطوری عثمانی بود و والی مصر از طرف (باب عالی) یعنی دربار عثمانی انتخاب میگردید و محمد علی کـه برای تامین استقلال مصر قیام کرد ، یك مصری نبود معهذا بمناسبت سکونت متمادی در مصر ، خود را یك مصری میدانست .

بمناسبت اینکه افکارعمومی، خواهان حفر کانال (سوئز) وبرقراری ارتباط ، بین دریای (مدیترانه) و دریای (احمر) بود دولت انگلستان که میفهمید مصر، در آینده دارای اهمیت ارتباطـی و سوق‌الجیشی خواهـد شد میخواست که با آن کشور روابط دوستانه داشته باشد .

حکومت فرانسه هم که در دوره (ناپلئون اول) یك‌بار مصر را اشغال کرده بود می‌خواست که برمصر مسلط باشد .

ملبورن نخست‌وزیر سابق و مشاور ویکتوریا راجع به اهمیت ارتباطی مصر، برای ملکه جوان توضیح میداد و میگفت که مصر باید جزو دوستان انگلستان شود زیرا در راه هندوستان و بیرمانی قرار گرفته و بعد از حفر کانال سوئز ، یگانه راه ارتباط نزدیك انگلستان با هندوستان و بیرمـانی خواهد شد .

پیل نخست‌وزیر انگلستان درجلسات هیئت دولت که ویکتوریا ریاست آن را برعهده میگرفت راجع به محمدعلی صحبت میکرد و بملکه میفهمانید که محمد علی، مردی لایق میباشد[۱].

محمد علی افسر سپاه آرنائوت از طرف حکومت عثمانی مامور مصر شد تا این که با سربازان خود در آنجا مشغول خدمت باشد.

در مصر دو دسته سرباز بودند یکی سربازان عثمانی (سربازان ترك) و دیگری سربازان آرنائوت و سربازان ترك برسربازان آرنائوت مزیت داشتند.

پرداخت مستمری سربازان آرنائوت مدت یکسال بتاخیر افتاد و سربازان مزبور برای وصول مستمری شوریدند و محمد علی رهبر شورش شد (در صورتیکه در واحد نظامی آرنائوت در مصر، چند افسر برجسته‌تر از محمد علی بودند).

محتاج به تفصیل نیست که سربازان آرنائوت علیه حکومت عثمانی و والی آن حکومت در مصر، شورش کردند (چون پرداخت مستمری آنها حواله بمصر شده بود).

محمد علی که شهرتش از آن شورش آغاز گردید توانست که والی حکومت عثمانی را برکنار کند و خود جای او را بگیرد و بعد هم استقلال مصر را اعلام نماید.

کارهائی که محمد علی در دوره زمامداری خود درمصر کرد، براستی برجسته بود و آن مرد که حتی سواد کافی نداشت در مصر مدارس جدید بوجود آورد و وضع مالی مصر را طوری منظم کرد که مستمری کارکنان کشوری و لشگری روز آخر هرماه پرداخته می‌شد.

محمد علی برای مصر، ارتش بوجود آورد و چون از اهمیت آب شط

۱ــ نویسنده این سرگذشت یك بانوی انگلیسی است و لذا در مورد سیاست انگلستان در مصر (در آن دوره) سربسته صحبت میکند و میگوید که انگلستان می‌خواست با مصر دوست باشد در صورتیکه منظور انگلستان این بود که مصر را جزو مستعمرات انگلستان کند یا لااقل تحت‌الحمایه نماید و حکومت فرانسه نیز نسبت به مصر نظر داشت ــ مترجم.

نیل برای کشاورزی مصر اطلاع داشت مبادرت به احداث سد کرد و اولین سد رودخانه نیل در دوره زمامداری محمد علی ساخته شد.

محمد علی اولین کسی است که در کشور مصر، روش ادارات اروپائی را برقرار کرد و ساعات کار را منظم نمود تا اینکه کارمندان دولت درساعتی معین به سر کار بیایند و در ساعت معین بخانه‌های خود برگردند.

او اولین کسی است که در مصر بانك احداث کرد و صنایع جدید را وارد آن کشور نمود.

قبل از محمد علی مصر کشوری بود بشکل دوره قرون وسطی با همان وضع زندگی، وهمان اقتصاد کشاورزی آنهم انفرادی ومحمدعلی شرکتهای بزرك صنعتی و کشاورزی بوجود آورد و برای اصلاح وضع شهرها کوشید و مردم مصر را وارد شاهراه تجدد کرد و سرمایه‌های خارجی را بـرای توسعه صنعت و کشاورزی مصر جلب نمود بدون اینکه بخارجیان مزایای سیاسی بدهد.

محمد علی مشاور اروپائی نداشت تا اینکه درکارها، راهنمای او باشد و هرچه در مصر کرد با ابتکار خود او بود.

تواریخی که در نیمه دوم قرن نوزدهم در اروپا منتشر گردیده محمد علی را از برجسته‌ترین زمامداران مصلح آن قرن میداند.

از تمام این‌ها گذشته، محمد علی روح ملیت را در مصر بوجود آورد و به مصریها فهمانید که باید آزاد و با استقلال زندگی کنند نه اینکه تا ابد برده دیگران باشند.

قبل از محمد علی در مصر، روح ملیت و آرزوی تحصیل استقلال وجود نداشت و ملت مصر که قرن‌ها تحت تسلط دیگران زندگی کرده بود نمیدانست که باید آزاد زندگی نماید.

برای اینکه ملتی به حریت خود پی ببرد باید در آن جامعه عده‌ای روشن فکر باشند تا اینکه با زبان و قلم خود مردم را ارشاد نمایند و حقوق حیاتی آنها را بازگو کنند و بفهمانند که باید آن حقوق را بدست بیاورند و در کشور مصر، آن افراد روشن‌فکر وجود نداشتند.

لیکن مدارسی که محمد علی در مصر تاسیس کرد یك عده روشن‌فکر پرورش داد و ناطقین و نویسندگان ملی در مصر بوجود آمدند و روزنامه و مجله در مصر منتشر گردید.

افسوس که در سال ۱۸۴۹ میلادی محمدعلی ناگهان دچار اختلال مشاعر شد و نتوانست بزمامداری ادامه بدهد و برادرش ابراهیم جای او را گرفت و او هم بیش از یك سال زمامداری نکرد و خود محمد علی در سال ۱۸۵۱ زندگی را بدرود گفت و جانشین‌های محمدعلی نتوانستند برنامه اصلاحات اساسی جد خود را تعقیب نمایند[1].

ملبورن مشاور ملکه ویکتوریا میگفت چون ما میخواهیم با مصر دوست باشیم باید سیاستی پیش بگیریم که محمد علی تقویت شود.

ملکه اظهار مینمود که آیا براثر تقویت محمد علی بین ما و حکومت عثمانی جنك درنخواهد گرفت.

ملبورن میگفت نه، و باب‌عالی با ما نخواهد جنگید وانگهی تقویت محمد علی از طرف ما علنی نخواهد بود تا اینکه باب‌عالی خشمگین شود و درصدد برآید که با ما بجنگد[2].

چنین بود مردی که میخواست ملت مصر را دارای استقلال کند و آن کشور را به‌کشورهای صنعتی، آن زمان برساند.

در آن اوقات روزی نبود که ویکتوریا راجع به مصر و محمد علی صحبت نکند و آن‌قدر راجع بآن با وزرای انگلستان و شوهرش صحبت کرد

۱ــ نویسنده این تاریخ چون انگلیسی است نمیگوید که دولت انگلستان نگذاشت که جانشین‌های محمد علی برنامه‌های جد خود را تعقیب نمایند و مسئله دیوانه شدن محمد علی هم مظنون است و بعید می‌نماید که یك مرد سالم و معمر، یك مرتبه دیوانه شود و (هانری برو) نویسنده فرانسوی که مقالاتش ازجنك اول جهانی درمجله هفتگی (گرنگوار) چاپ پاریس منتشر میشد عقیده داشت که به محمد علی سوء قصد کردند و او را مسموم نمودند و زهر، اعصاب او را مختل کرد و دیوانه‌اش نمود زیرا محمد علی، نمیگذاشت که بعضی از دول اروپا مصر را مستعمره خود کنند ــ مترجم.

۲ــ بر خوانندگان پوشیده نیست که تقویت محمد علی برای ملت مصر یا خود او نبود بلکه می‌خواستندکه بوسیله تقویت محمد علی، مصر را از امپراطوری عثمانی جدا نمایند و بعد روی آن دست بیندازند ــ مترجم.

که روزی به شاهزاده آلبرت گفت اگر فرزند ما پسر بود اسمش را (محمدعلی) خواهیم گذاشت.

آلبرت گفت این اسمی است که مسلمین برفرزندان خود میگذارند و ما که مسلمان نیستیم تا این‌که اسم پسرمان را محمد علی بگذارم.

ملکه گفت پس اسم اورا مصر خواهیم گذاشت. یا (آرنائوت) بمناسبت این‌که محمد علی از سپاه آرنائوت بود.

آلبرت آن دو اسم را نپذیرفت و گفت که باید احساسات مردم را نیز رعایت کرد و آنها اگر بشنوند که ما اسم خارجی را برپسرمان گذاشته‌ایم خواهند رنجید.

ملکه این نظریه را پذیرفت و گفت اسمی براو خواهیم گذاشت که سبب کدورت ملت انگلستان نشود.

وقتی که وضع‌حمل‌ملکه انگلستان‌نزدیك‌شدرئیس‌حوزه‌روحانی‌منطقه (ویندسور) نزد ملکه رفت و در حالیکه شوهرش حضور داشت گفت علیاحضرتا آیا اجازه میدهید که در کلیساها و نمازخانه‌های حوزه‌ای که تحت مسئولیت من است ده بار برای سلامتی شما و این‌که بسهولت فارغ شوید دعا خوانده شود.

ویکتوریا گفت ای پدر روحانی ده بار زیاد است و همه را خسته میکند وانگهی اثر دعا در خلوص نیت دعا کننده می‌باشد نه در تکرار دفعات، و لذا اگر یك مرتبه، ولی با خلوص نیت دعا کنند کافی است.

رئیس حوزه روحانی گفت من هم میگویم که یك مرتبه با خلوص‌نیت دعا کنند.

در بامداد روز بیست و یکم نوامبر سال ۱۸٤۰ ویکتوریا دچار درد زایمان شد و به دکتر کلارك اطلاع دادند که بیاید و دکتر، لباس زنانه پوشید و یك شنل فراخ روی لباس دربر کرد تا هنگامی که بسوی کاخ سلطنتی میرود مردم لباس زنانه او را نبینند و قبل از ورود باطاقی که ویکتوریا در آن بود نقابی برچهره نهاد تا این‌که بظاهر معلوم نشود که وی مرد است.

علاوه بر دکتر کلارک یك قابله نیز حضور داشت.

همین که شایع شد که ملکهٔ انگلستان در شرف وضع حمل است خانم‌های درباری و عده‌ای از آقایان در کاخ سلطنتی مجتمع شدند و اطاقهای مجاور اطاق زائو، پر از کسانی شد، که انتظار وضع حمل را می کشیدند.

در حالیکه ویکتوریا گاهی دوچار درد می‌شد و زمانی دردش از بین میرفت یکساعت بعداز ظهر دستور داد بتمام کسانی که دراطاق‌های مجاور هستند. غذا بدهندو اگر نمیتوانند غذای کافی بآنها بخورانند چیزی بآنها بدهند که گرسنه نمانند.

خدمه کاخ سلطنتی هم مقداری زیاد ژانبون و تخم مرغ نیمرو که مخلوط آن قسمتی از غذای صبحانه انگلیسی‌ها است فراهم کردند و بهر یك از خانم‌ها و آقایانی که در کاخ سلطنتی بودند از آن غذا دادند و حضار چون گرسنه بودند با لذت آن غذا را خوردند.

دو ساعت بعد از ظهر عده‌ای از خانم‌ها و آقایان که نزدیك اطاق زائو بودند شنیدند که دکتر کلارك گفت علیاحضرتا نوزاد یك شاهزاده خانم است.

ملکه در جواب دکتر گفت اهمیت ندارد و دفعه دیگر نوزاد یك شاهزاده خواهد شد.

این را هم کسانی که نزدیك اطاق زائو بودند شنیدند و دکتر کلارك از اطاق ویکتوریا خارج شد و مژده داد که ملکه وضع حمل کرد و نوزاد و مادر، سالم هستند.

سه ساعت بعد از ظهر آن روز، یعنی یکساعت بعد از وضع حمل ویکتوریا غذا خواست و برایش غذا بردند.

قرار بود که آن روز در ساعت چهار بعد از ظهر جلسه هیئت وزیران در کاخ سلطنتی بریاست ویکتوریا منعقد شود و ملکه بعد از این که غذا خورد پرسید آیا نخست وزیر و سایر وزراء آمده‌اند تا این که وی در طالار جلسه هیئت دولت حضور بهم برساند.

دکتر کلارك گفت علیاحضرتا، شما احتیاج باستراحت دارید و تا

چند روز باید کارها را تعطیل کنید.

در آن روز نخست وزیر و وزرای انگلستان آمده بودند ولی نه برای شرکت در جلسه هیئت وزیران زیرا میدانستند که حال ملکه مقتضی حضور در آن جلسه نیست بلکه آمدند تا این که به شاهزاده آلبرت بمناسبت وضع حمل رضایت‌بخش ملکه و سلامتی مادر و نوزاد تبریك بگویند.

ملکه بسلامتی وضع حمل کرد ولی دکتر کلارك از تب نفاسی (آل ــ زدگی) میترسید.

او میدانست که تب نفاسی پیوسته بعد از وضع حمل میآید و در حالی که زائو بطور عادی فارغ شده و نوزادش سالم است ناگهان دوچار تب میشود و بعد از چند روز رنك چهره و بدن قرمز میگردد و آنگاه مرحله بحران فرا میرسد و زن زندگی را بدرود میگوید یا این‌که مداوا میشود.

دکتر کلارك اطلاع داشت که خطر بروز تب نفاسی تا مدت پنج روز وجود دارد و هرگاه پنج روز بگذرد و زائو مبتلا به تب نفاس نشود بعید مینماید که وی مبتلا بآن تب گردد.

بااین که دکتر میدانست که پنج روز اول دوره خطرناك است و احتمال دارد زائو مبتلا به تب نفاسی شود، نمیتوانست پیش‌گیری نماید و مانع از بروز آن تب گردد در صورتی که همـان موقــع (سمل ویس) مجارستانی راه پیش‌گیری و ممانعت تب نفاسی را یافته بود.

زیرا در آن دوره مثل امروز، محافل طبی دنیا باهم ارتباط نداشتند و نشریه‌های مخصوص طبی که تمام اکتشافات پزشکی در آنها چاپ میشود موجود نبود.

گرچه در انگلستان و فرانسه و اطریش مجلات طبی موجود بود اما نه مثل مجلات امروزی که بعضی از آنها در بیش از یکصد هزار نسخه چاپ میشود و بدست تمام یا اکثر اطبا میرسد.

دکتر سمل‌ویس مجارستانی راه جلوگیری از مرض تب نفاسی را در مجله طبی چاپ وین منتشر کرده بود اما آن مجله بدست دکتر کـلارك نرسید و ترجمه مقاله دکتر سمل‌ویس در مطبوعات انگلستان منتشر نگردید.

تمام‌کسانی که ملکه را دوست میداشتند مدت پنج روز ، مضطرب بودند امابعد از این که پنج روز گذشت و ملکه گرفتار تب نفاسی نشد اضطرابشان از بین رفت زیرا فکر کردند که ویکتوریا بکلی از خطر جسته و گرفتار آن تب نخواهد گردید.

وقتی که ویکتوریا زندگی عادی را پیش گرفت روزی دو مرتبه نوزاد را نزدش میآوردند و اوازدیدن فرزندش خوشحال میشد.

ولی نمیتوانست که خود عهده‌دار پرورش نوزاد گردد.

با این‌که سیاست‌کشور از طرف نخست‌وزیر و وزیران با همکاری پارلمان اداره می‌شد ویکتوریا خیلی کار داشت.

او باید در تمام مراسم که حضور ملکه در آنها ضروری است حاضر شود و نطق‌هائی را که ایراد میشود بشنود وجواب بدهد وتمام گزارش‌های مهم مربوط بکشور را بخواند وتمام قوانین و احکام را امضاء کند.

از آن گذشته ، علاقه ویکتوریا نسبت بمسائل سیاسی و جهانی زیاد شده بود و میل داشت که از امور سیاسی و جهانی مستحضر گردد.

در آن موقع انگلستان وارد مرحله‌ای شده بود که مقدمه ایجاد بزرگترین امپراطوری اعصار جدید بشمار میآمد.

انگلستان در آن زمان ، در تمام مسائل جهانی اظهار نظر یا مداخله میکرد و هر هفته یك افق سیاسی جدید مقابل ملکه انگلستان گشوده میشد.

صنایع در انگلستان توسعه بهم میرسانید و در تمام دنیا خواهان مصنوعات انگلستان بودند چون میدانستند که از مصنوعات متشابه بهتر است[۱].

وقتی ویکتوریا می‌شنید که در سراسر جهان خواهان مصنوعات انگلیسی هستند خوشوقت میگردید و هنگامی که باو می‌گفتند که بزرگترین سرمایه‌داران جهان در انگلستان هستند مشعوف میشد کثرت کار مانع از این بود که وی بتواند ، بپوسته به فرزندش برسد اما دستور مراقبت را میداد و با صوابدید پزشك میگفت که دختر کوچکش را هر سه روز یك

۱ــ باید متوجه بود نویسنده‌ای‌که شرح حال ویکتوریا را نوشته انگلیسی است ــ مترجم.

بار با آب نیم گرم و صابون نشویند و تمیزش نگاه دارند .

وقتی شش هفته از تولد نوزاد گذشت روزی کودك را در حالی که یك کیسه کوچك و ظریف در دست داشت نزد مادر آوردند و معلوم شد که در آن کیسه یك حلقه (یك جعد) از موی طلائی متمایل بخرمائی کودك است که برای مادر هدیه آورده و ویکتوریا هدیه دختر کوچکش را گرفت و اورا روی سینه قرار داد و بوسید .

اسم آن دختر را (ویکتوریا ــ آدلائید ــ ماری ــ لوئیز) گذاشتند ولــی ملکه انگلستان دخترش را پیوسته بــاسم (پوسی) میخــواند و وقتی دخترش قدری بزرك شد ، دوست داشت که با وی بازی کند و از خندیدن پوسی لذت میبرد و مثل مادران و پدران (بعد از تولد نخستین طفل) آرزو مینمود که دخترش بتواند راه برود و دوندگی کند .

آدلائید (دختر کوچك را دیگران باین نام میخواندند) هرقدر بزرگتر میشد زیباتر می‌گردید و درخشندگی رنك چهره و وزن بدنش نشان میداد که دختری سالم است . گویا آدلائید سلامتی و بنیه قوی را از مادر بارث برده بود و زیبائی را از پدر و دکتر کلارك میگفت من از وضع مزاج شاهزاده خانم کوچك پیش‌بینی میکنم که وی عمری طولانی خواهد کرد .

در سال ۱۸٤۱ میلادی یك مرتبه دیگر (پیل) نخست‌وزیر انگلستان مسئله خانم‌های درباری را مطرح کرد و از ملکه خواست که خانم‌ها را بمناسبت این که شوهرانشان از رجال لیبرال (حزب آزادیخواه) هستند از دربار برکنار کند و باز ویکتوریا مقاومت کرد و گفت که وی خانم‌های درباری را برکنار نخواهد نمود و نخست‌وزیر انگلستان حق ندارد کــه در امور خانه او مداخله نماید و دربار انگلستان چون خانه ملکه می‌باشد .

ابتکار تمبر پستی

قدری بعد از آن واقعه (پیل) بملکه گفت که درآمد دولت کم است و برای جبران کسر درآمد باید موافقت شود که به پاکت‌ها و بسته‌های پستی تمبر بچسبانند.

(تمبر) اولین مرتبه در کشور هلاند بوجود آمد و در سال ۱۶۲۴ میلادی هلاندیها تمبر را اختراع کردند تا این که از مردم با تمبر عوارض بگیرند.

در انگلستان تمبر اولین بار در سال ۱۶۹۴ میلادی مورد استفاده قرار گرفت.

در آن سال دولت انگلستان که با فرانسه می‌جنگید احتیاج بپول داشت و مقداری تمبر چاپ کرد و مردم را وادار نمود که آن تمبرها را خریداری نمایند.

اما نه در هلاند بفکر کسی میرسید که تمبر را روی پاکت پستی بچسبانند نه در انگلستان.

شکل تمبرها هم با آنچه ما امروز می‌بینیم فرق داشت و تمبرها را بقطع بزرگ، باندازه یك کارت پستال امروزی چاپ می‌کردند.

در سال ۱۸۳۵ میلادی یك انگلیسی باسم (جمز ـ چالمرز) بفکر افتاد که تمبر را در مراسلات پستی مورد استفاده قرار بدهند.

بدین ترتیب که بجای این که اجرت حمل مراسله را نقد بپردازند و در قبال آن یك رسید بگیرند (که کاری بود طولانی و مستلزم صرف

وقت) یك تمبر کوچك، روی نامه بچسبانند و آن را به متصدی دفتر پست بدهند و وی بلافاصله با یك خط از جوهری که پاك نشود آن تمبر را باطل نماید (تا این که مورد سوء استفاده قرار نگیرد و تمبر را از پاکت نکنند که باز مورد استفاده قرار بدهند).

جمعیت انگلستان زیاد شده بود و براثر توسعه و کار و کسب، مردم بیش از گذشته نامه می‌نوشتند و به پست میدادند و دادن نامه به پست از طرف مردم، و گرفتن نامه‌ها از طرف اداره پست، برای مردم و دولت انگلستان تولید زحمت میکرد.

مردم مجبور بودند، مقداری از وقت خود را تلف کنند تا بتوانند نامه‌ای را به پست بدهند و اداره پست انگلستان مجبور بود کارمندان زیاد را مامور دریافت نامه از مردم و دادن رسید بآنها بکنند.

ابتکار تمبر پست از طرف (جمز چالمرز) کار دادن نامه‌ها باداره پست، و دریافت اجرت پستی را بسیار آسان میکرد.

ولی انگلیسیها که به سنن و شعائر علاقمند بودند نمیتوانستند آن رسم ساده و مفید را بکار ببرند.

در سایر کشورهای اروپا هم وضع دادن نامه باداره پست و پرداخت اجرت حمل نامه، مثل انگلستان بود و در نامه‌ای که از ویکتورهوگو شاعر و نویسنده فرانسوی در دست می‌باشد و مربوط بدوره جوانی اوست و خطاب بیکی از دوستانش در ولایات نوشته شده است عبارت را میخوانیم:

(شما که میدانید در پاریس دادن نامه به پست چقدر معطلی دارد نباید از من گله کنید که کمتر بشما نامه مینویسم).

کسی که تمبر پستی را ابتکار کرد بعد از این که پیل نخست وزیر انگلستان شد نزد او رفت و ابتکارش را بنظر وی رسانید و گفت اگر تمبر پستی متداول شود درآمد دولت انگلستان از راه دریافت اجرت حمل نامه‌ها و مرسوله‌ها بشکل تمبر پستی، خیلی زیاد و شاید ده برابر خواهد شد.

با این که پیشنهاد مبتکر تمبر پست، جالب توجه بود باز پیل نخست وزیر انگلستان حاضر نشد که آن را بپذیرد و رسم بکار بردن تمبر پست را

در انگلستان متداول کند .

اما ابتکار (جمز ـ چالمرز) در بعضی از روزنامه‌های انگلستان منتشر شد و آن روزنامه‌ها به مستعمرات انگلستان رفت و بعضی از حکام مستعمرات که در حوزه حکومت خود اختیارات وسیع داشتند تصمیم گرفتند که تمبر پست را متداول کنند .

پیشقدم شدن مستعمرات سبب گردید که پیل نخست وزیر انگلستان بفکر بیفتد که تمبر پست را متداول نماید و از ویکتوریا خواست که برای افزایش درآمد دولت و تسهیل کار مردم و ادارات پست با برقراری رسم تمبر پست موافقت نماید .

پیل به ملکه انگلستان گفت علیاحضرتا امروز ، دولت شما از راه دریافت اجرت حمل نامه‌ها و مرسوله‌های پستی هفتصد هزار لیره درآمد دارد و در آینده این درآمد ده برابر یعنی هفت میلیون لیره خواهد شد و اولین تمبر پست در سال ۱۸٤۱ میلادی در خود انگلستان مورد استفاده قرار گرفت .

امریکائیان هم از مزایای تمبر پست بدون اطلاع بودند و گرچه در آمریکا تمبر مورد استفاده قرار میگرفت اما بشکلی که در قدیم در هلاند و انگلستان داشت برای دریافت عوارض .

یکی از عوارض که در بعضی از ولایات آمریکا بوسیله تمبر گرفته میشد ، عوارض حواله بانکی (چاك) بود و هر کس که میخواست یك چك را از بانك وصول کند باید یك تمبر یا چند تمبر (بسته بمبلغ چك) خریداری نماید .

وقتی در انگلستان مزایای تمبر پست آشکار شد و از یك طرف کار مردم و ادارات پست آسان گردید و از طرف دیگر درآمد دولت از پست رو بافزایش گذاشت آمریکائیان در صدد برآمدند که تمبر پستی را متداول کنند و اولین تمبر پستی درسال ۱۸٤۷ میلادی (شش سال بعد ازانگلستان) در آمریکا متداول شد .

فرانسویها بعد از آمریکائی‌ها و انگلیسی‌ها تمبر پستی را اقتباس

کردند و وقتی (ناپلئون سوم) برادرزاده (ناپلئون اول) رئیس جمهوری فرانسه شد روزی در هیئت وزیران گفت آقایان، اگر شما، مثل من در گذشته، گاهی از اوقات، در روزهائی که اداره پست شلوغ بود، تا دو ساعت برای دادن یك نامه به پست معطل شده باشید می‌فهمید که بکار بردن تمبر پستی چقدر کار شما را آسان میکند.

اولین تمبر پستی در کشور فرانسه درسال ۱۸۴۹ میلادی مورد استفاده قرار گرفت و فرستادن نامه برای مردم بسیار آسان شد و درآمد دولت فرانسه از راه تمبر در سال ۱۸۶۰ میلادی دوازده برابر درآمد پست در سال ۱۸۴۸ میلادی گردید.

اگر ویکتور هوگو در فرانسه بود، به مناسبت سهولت ارسال نامه‌ها میتوانست هر روز ده نامه از پاریس بولایات بفرستد.

ولی در آن موقع شاعر و نویسنده معروف فرانسوی در فرانسه نبود و بمناسبت مخالفت با حکومت ناپلئون سوم مجبور شد که از وطن خود بگریزد و تا روزی که ناپلئون سوم (که بعد امپراطور شد) در فرانسه حکومت میکرد در کشورهای دیگر اروپا بسر میبرد.

لیکن چون در همه جای اروپا تمبر پستی متداول شده بود می‌توانست هر روز بآشنایان خود نامه بنویسد و بعد از سقوط امپراطوری ناپلئون سوم وقتی بفرانسه مراجعت کرد، روزی نبود که لااقل سه نامه بکودکان فرانسوی که با وی دوست بودند ننویسد غیر از نامه‌هائی که بدیگران می‌نوشت و بعد از این که نامه‌ها را در پاکت می‌نهاد روی هر پاکت تمبری می‌چسبانید و بمستخدم خود میداد که ببرد و باداره پست بدهد و در آن موقع تمبرها را بوسیله یك خط جوهری مقابل فرستنده نامه باطل نمیکردند بلکه صندوق پستی بوجود آمده بود و نامه‌ها را در صندوق میانداختند و بعد، کارکنان اداره پست آنها را از صندوق بیرون میآوردند و با استامپ باطل مینمودند.

در سال ۱۸۴۱ میلادی ملکه انگلستان باردار شد و باز هنگام وضع حمل اطرافیان ملکه متوحش شدند.

قبل از این که ملکه وضع حمل نماید دختر کوچکش بیمار گردید و هر قدر دکتر کلارك آن طفل را مداوا میکرد ، آثار بهبودی در فرزند اول ویکتوریا ظاهر نمیشد .

ملکه انگلستان روز نهم نوامبر سال ۱۸۴۱ وضع حمل کرد و آن بار یك پسر زائید و عنوان آن پسر را (پرنس ـ اوف ـ ولز) گذاشتند (یعنی شاهزاده ولز) و همانطور که در گذشته در ایران ولایتعهد حکمـران آذربایجان میشدند در انگلستان هم ولات‌عهد با عنوان شاهزاده ، حـاکم ایالت ولز میگردیدند منتها بمناسبت وضع خاص اداره امـور ایـالات انگلستان (که در امور داخلی استقلال داشتند) بمعنای واقعی در ایالت ولز حکومت نمیکردند ـ مترجم)

بعد از وضع حمل و چند روز استراحت ملکه پسر نوزادش را مثل فرزند اول به پرستار سپرد و خود باتفاق آلبرت بمسافرت رفت و بایالات انگلستان سر زد .

در آن موقع وسائل مسافرت کالسکه و اسب بود و ملکه نمیتوانست هر روز بیش از بیست میل (سی و دو کیلومتر ـ مترجم) راه بپیماید و علاوه برکندی وسائل نقلیه ملکه باید در تمام شهرها تـوقف کند و در میهمانی‌ها حضور بهم برساند و نطق شهردارها را بشنود .

لذا مسافرت او تا نیمه ماه ژانویه سال ۱۸۴۲ بطول انجامید و وقتی مراجعت کرد مشاهده نمود که دخترش آدلائید طوری سفید شده کـه پنداری‌یك شمع گچی‌است وآنقدر لاغر گردیده که بین پوست واستخوانش گوشت وجود ندارد .

طوری ملکه انگلستان از مشاهده دخترش منقلب شد کـه خطاب به پرستار آن دختر گفت شما دختر مرا کشتید .

پرستار گفت علیاحضرتا آقای دکتر (کلارك) شاهد است که من از دستور او تخلف نکردم و هر غذا و دوا که او تجویز کرد به شاهزاده خانم دادم .

آنگاه ملکه با عتاب به شوهرش گفت این است نتیجه صوابدید شما که

گفتید دخترمان را به پرستار بسپاریم و با شیر گاو بزرك شود و اگر من خود از دخترم نگاهداری میکردم آدلائید عزیزم اینطور نمیشد و از دستم نمیرفت .

از اولین روز آشنائی و نامزدی ، تا آن روز اتفاق نیفتاده بود که ملکه انگلستان یك کلمه حرف سرد به شوهرش بگوید و مشاهده دختر بیمارش ، اورا بی‌اختیار کرد .

گفتیم که وقتی ویکتوریا کودك بود زنی باسم لزن از وی پرستاری میکرد و نیز گفتیم که لزن ویکتوریا را دوست میداشت .

بعد از این که ویکتوریا با شاهزاده آلبرت ازدواج کرد ، بین لزن که در آن موقع جزو ندیمه‌های ملکه شده بود و آلبرت اختلاف بوجود آمد .

آن اختلاف از اینجا شروع شد که لزن شاهزاده آلبرت را برای همسری ملکه کوچك میدانست و قبل از این که ازدواج صورت بگیرد . میگفت این مرد لیاقت ندارد که شوهر ملکه شود .

لزن عقیده داشت که شوهر ملکه انگلستان باید یکی از شاهزادگان درجه اول اروپا باشد نه شاهزاده‌ای چون آلبرت که جزو شاهزادگان درجه سوم یا چهارم اروپا بشمار میآید .

غافل از این که ازدواج ملکه ویکتوریا با شاهزاده آلبرت ناشی از عشق است و آن دو جوان عاشق یکدیگر شدند و بعد ازدواج کردند و لزن که ازدواج ملکه را از دریچه عقل مورد قضاوت قرار میداد حتی بعد از وصلت ملکه با آلبرت از بدگوئی خودداری نکرد .

شاهزاده آلبرت می‌شنید که لزن از او بدگوئی میکند و گرچه میرنجید ولی بخاطر ملکه شکایت نمیکرد .

تا آن روز که ملکه بعد از این که دختر بیمارش را دید بشوهر پرخاش کرد و گفت اگر شما نمی‌گفتید که دخترمان را به پرستار بسپاریم اکنون دخترمان این طور بیمار نمیشد .

آلبرت بعد از قدری سکوت گفت علیاحضرتا ، خانم لزن درکار

خود اهمال کرده و اگر او اهمال نمیکرد طفل ما اینطور رنجور نمیشد .
ملکه سرپرستی از منزل کودکان را به خانم لزن واگذار کرده‌بود و آن زن رئیس منزل کودکان (و بقول انگلیسی‌ها نرس ری) بشمار میآمد .
شغل ریاست (نرس ری) که در آنجا فرزندان ملکه پرورش میافتند و بزرك میشدند یك شغل بزرك درباری بود . و در قدیم آن شغل را بمردان میدادند و ملکه ویکتوریا به مناسبت علاقه‌ای که به خانم لزن داشت شغل مزبور را بآن زن داد . رسم آلبرت این بود که هروقت از ویکتوریا ناراضی میشد اورا با عنوان علیاحضرتا طرف خطاب قرار میداد و بعد از این که، خانم لزن را متهم به اهمال کرد از زن پرستار پرسید آخرین مرتبه که خانم لزن این جا آمد چه روز بود .
پرستار گفت از وقتی که علیاحضرت بمسافرت رفتند تا امروز خانم لزن اینجا نیامده است .
شاهزاده رو بطرف ملکه کرد و گفت علیاحضرتا آیا می‌شنوید چه میگوید ؟ شخصی که شما اورا رئیس خانه کودکان کرده‌اید از روزی که شما بمسافرت رفته‌اید تا امروز حتی یك‌بار باینجا نیامده که ببیند وضع کودکان چگونه است .
ملکه از پرستار پرسید آیا خانم لزن بیمار بود و نتوانست اینجا بیاید .
زن پرستار گفت نه علیاحضرتا .
آلبرت گفت من میدانم که علت نیامدن او باینجا چیست ؟
و خانم لزن چون از من نفرت دارد از فرزندان ما متنفر است .
ویکتوریا دیگر چیزی نگفت و بعد آلبرت اظهار کرد که اگر ملکه با او کاری ندارد میخواهد به (بورس) برود و آلبرت بعضی از اوقات به بورس لندن میرفت و معامله میکرد .
هنگامی که آلبرت در بورس بود یادداشتی بخط ملکه بدستش رسید و ویکتوریا در آن یادداشت نوشته بود از این‌که امروز بشما تندی کردم

متاسفم و مراجعت نمائید تا آشتی کنیم .

آلبرت از بورس مراجعت کرد و زن و شوهر آشتی نمودند .

همان روز ، خانم لزن شنید که آلبرت راجع باو چه گفت و چون آلبرت حقیقت را گفته بود دشمنی لزن با او بیشتر گردید .

واقعیت این بود که خانم لزن اطفال ملکه ویکتوریا را بمناسبت این که از صلب آلبرت بودند دوست نداشت .

ملکه از این موضوع بی‌اطلاع بود تا آن روز که آلبرت آن واقعیت را بر زبان آورد و خودداری لزن از رفتن بخانه کودکان نشان میداد که آلبرت درست میگوید .

مسافرت ملکه و شوهرش نزدیك سه ماه طول کشیده بود و در آن مدت لزن رئیس خانه کودکان حتی یك‌بار بآنجا نرفت در صورتی‌که مسئول رسیدگی بامور آنجا بشمار میآمد .

لزن بدگوئی را علیه آلبرت بیشتر کرد و سخن‌چینان‌که در همه جا حتی در دربار انگلستان بودند، اظهارات خانم لزن را بگوش آلبرت و ملکه میرسانیدند .

ویکتوریا بعد از مراجعت از سفر ، و وقوف براین که خانم لزن مدت سه ماه بخانه کودکان سر نزده از آن زن رنجید .

ملکه فکر میکرد که خانم لزن بفرض این که با شوهرم بد باشد با من که بد نیست و او می‌فهمد که اطفال شوهرم فرزندان من نیز هستند و او باید برای من ، فرزندان ما را دوست داشته باشد .

تردید وجود ندارد که رفتار خانم لزن برخلاف عقل بود و او باید بفهمد که بدگوئی از شوهر ملکه وعدم توجه ازفرزندان ویکتوریا بضررش تمام خواهد شد .

آن قدر خانم لزن از آلبرت بدگوئی کرد و نقاط ضعف اورا بزرك جلوه داد که آلبرت به تنك آمد و یك روز به ملکه انگلستان گفت یا مرا از خود دور کنید یا لزن را .

ویکتوریا که از خانم لزن رنجیده بود بتدریج از مخالفت آن زن با

شوهرش خسته شد و تصمیم گرفت که بعنوان مرخصی خانم لزن را از دربار دور کند و بخط خود نامه‌ای بآن زن نوشت و در آن از زحمات گذشته‌اش ابراز قدردانی کرد و گفت چون او براثر خدمت طولانی خسته شده و احتیاج باستراحت دارد در هر نقطه که وی بخواهد یك خانه خوب برایش خریداری مینماید که در آن سکونت کند و سالی هزار لیره مستمری باو پرداخته خواهد شد.

قدرت خرید هزار لیره که ویکتوریا در آن موقع برای پرستار سابقش مستمری برقرار کرد معادل بود با قدرت خرید پنج هزار لیره امروزی.

خانم لزن فهمید که ملکه اورا از دربار اخراج میکند و درخواست کرد که ملکه در منطقه (بوکین‌بورك) ـ در خارج از انگلستان ـ خانه‌ای برایش خریداری نماید.

ویکتوریا فوری درخواست خانم لزن را اجابت کرد و از جیب خود خانه‌ای در منطقه (بوکین‌بورك) برایش خریداری نمود و خانم لزن از دربار رفت.

ولی با این که دیگر قدم بدربار نگذاشت هربار که راجع بکسی توصیه میکرد توصیه‌اش از طرف ملکه پذیرفته میشد و از جمله، ویکتوریا بتوصیه خانم لزن دو برادرزاده‌اش را در دربار بکار گماشت.

خانم لزن تا سال ۱۸۷۰ میلادی زنده بود و مستمری خود را دریافت مینمود و در آن سال در سن ۸۶ سالگی زندگی را بدرود گفت.

در سال ۱۸۵۸ میلادی ملکه ویکتوریا و شوهرش آلبرت باروپا سفر کردند تا این که دخترشان را که بشوهر داده بودند ببینند و از منطقه (بوکین‌بورك) عبور نمودند و راه عبورشان از خیابانی بود که خانه خانم لزن کنار آن قرار داشت و آن زن مقابل خانه خود به ملکه خیرمقدم گفت ولی با آلبرت یك کلمه حرف نزد و مرور زمان نتوانسته بود که خصومت اورا نسبت به آلبرت از بین ببرد.

بعد ازمرك آلبرت (بطوری که شرح آن خواهد آمد) ملکه ویکتوریا

مرتبه‌ی دیگر باروپا مسافرت کرد و در منطقه بوکین‌بورک لزن را پذیرفت و آن دیدار در سال ۱۸۶۲ میلادی روی داد و ملکه ویکتوریا بعد از دیدن لزن در خاطرات خود نوشت :

پیری خانم لزن

(امروز لزن عزیز را که در کودکی پرستار من بود و براثر اختلاف با شوهر مرحومم از دربار رفت دیدم و او پیر شده است و امروز بیش از یکساعت من و او صحبت میکردیم و خاطرات گذشته را تجدید می‌نمودیم).

لزن بر ویکتوریا حق تربیت داشت چون صفات خوب را در وجود آن دختر مخمر کرد و نگذاشت که هیچ صفت بد، در ویکتوریا رشد نماید.

حتی بعد از اینکه ویکتوریا جوان شد لزن مواظب بود که در آن شاهزاده خانم صفات ناپسند قوت بهم نرساند.

فی‌المثل یك روز لزن دید که شاهزاده خانم مشغول خواندن یك روزنامه فرانسوی است و از او پرسید چه میخواند؟

ویکتوریا گفت پاورقی روزنامه را که بقلم آلکساندر دوما و دارای عنوان (سه تفنگدار) است قرائت میکند.

لزن گفت آلکساندردوما افسانه نویس است و چیزی مینویسد که مردم عادی را سرگرم نماید و افسانه که باعث سرگرمی مردم عادی میشود برای شاهزاده خانم‌ها ضرر دارد چون آنها را از کارهای جدی بازمیدارد.

براثر آن حرف ویکتوریا خواندن پاورقی آلکساندردوما را در روزنامه فرانسوی ترك کرد و بعد از اینکه آثار الکساندردوما بزبان انگلیسی ترجمه شد نیز آنها را نخواند.

ولی کتب ادبی فرانسوی را مطالعه میکرد.

دیدیم که یکی از عادات خوب، که از طرف خانم لزن به ویکتوریا

ألقا شد نوشتن یادداشت‌های روزانه بود و آن عادت را خانم لـزن در ویکتوریا تقویت کرد و ملکه آینده انگلستان از سن هفت سالگی خاطرات خود را می‌نوشت.

خانم لزن ملکه ویکتوریا را با عفت و تقوی ببارآورد و طـوری ویکتوریا عفیف و با تقوی بود که کنجکاوتـریـن مـورخین و محققین نتوانسته‌اند در زندگی خصوصی او چه قبل از شوهر کردن، چه در زمان شوهرداری و چه بعد از آن چیزی کشف کنند که قابل ایراد باشد.

خانم لزن ویکتوریا را با اراده تربیت کرد و هنوز ویکتوریا به بیست سالگی نرسیده بود که نشان داد دارای اراده می‌باشد و میتواند برای بانجام رسانیدن وظیفه هوی و هوس را کنار بگذارد و در تمام دوره سلطنت طولانی ملکه ویکتوریا اتفاق نیفتاد که آن زن، یك کار جدی را برای تفریح بتاخیر بیندازد یا کار امروز را از روی تنبلی موکول به فردا کند.

در سال اول بعد از تاجگذاری وضع کاخ‌های سلطنتی انگلستان نامنظم بود و با این که ملکه برای تامین هزینه آن کاخ‌ها پول گزاف خرج میکرد، اوضاع کاخ‌ها منظم نمیشد.

در سه ماه اول سال ۱۸٤۰ میلادی بیست و چهار هزار و ششصد میهمان در کاخ‌های سلطنتی صرف شام کردند و هزینه شام و آشامیدنـی هریك از مهمانان بطور متوسط دو لیره و نیم شد و ملکه انگلستان آن هزینه، و سایر هزینه‌ها را از جیب خود میپرداخت.

وضع کاخ‌های سلطنتی طوری نامنظم بود که میهمانانی که باید شب در یکی از کاخ‌های سلطنتی بخوابند نمیدانستند که اطاق خواب آنهـا کجاست و آنهائی که موفق بیافتن خوابگاه خود میشدند نمیدانستند کـه دستشوئی در کجا قرار گرفته است.

بسیار اتفاق میافتاد آقایان مدعوین در جستجوی اطاق خواب خـود وارد اطاق خانم‌ها میشدند و یك شب دبیر اول سفارت فرانسه در انگلستان هنگامی که اطاق خواب خود را جستجو میکرد از روی اشتباه وارد اطاق خواب ملکه شد درحالی که ویکتوریا لباس را ازتن دورمیکرد که بخوابد.

در کاخ بوکینگام فقط چهار دستشوئی وجود داشت در صورتیکه درسال ۱۸٤۰ میلادی یکشب نزدیک چهارصد میهمان در آن کاخ خوابیدند.

کاخ سلطنتی ویندسور هم از حیث نداشتن وسائل لازم زندگی شبیه به کاخ بوکینگام بود و ویکتوریا که دریافته بود که میهمانان خیلی در زحمت هستند دستور داد که در کاخهای سلطنتی با سرعت دستشوئی‌های جدید بوجود بیاورند و حتی‌الامکان دستشوئی‌ها مجاور اطاق‌های خواب باشد و هزینهٔ احداث دستشوئی‌ها را مثل هزینه‌های دیگر از جیب خود پرداخت.

بعد از اینکه دستشوئی‌ها ساخته شد، متوجه گردیدند که کاخ‌های سلطنتی باندازه کافی حمام ندارد تا اینکه میهمانان بتوانند خود را در حمام بشویند و ویکتوریا دستور ساختن حمام‌هائی را که دارای دوش و وان باشد در کاخ‌های سلطنتی داد، و (وان) که از فرانسه بانگلستان آورده شده بود در تمام حمام‌ها نصب گردید[1].

وضع کاخ‌های سلطنتی از لحاظ رفت و روب نیز خوب نبود و ملکه ویکتوریا در دفترچه خاطرات خود نوشته است:

(قسمت خارجی کاخ ویندسور جزو حوزه اداره جنگل‌بانی است و آنجا را باید اداره جنگل‌بانی تمیز نماید و قسمت داخلی کاخ را خدمه تمیز میکنند ولی هرگز قسمت داخلی و خارجی در یك موقع رفت و روب نمیشود).

منظور ملکه از قسمت خارجی کاخ ویندسور آن قسمت بود که در خارج از محوطه باغ قرارداشت و محوطه باغ جزو قسمت داخلی کاخ بشمار میآمد.

۱ــ وان حمام اختراع محمدرضا بیك سفیر ایران در دربار لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه بود که شرح مسافرت او به فرانسه و سفارتش در دربار لوئی چهاردهم بترجمه این ناتوان بتفصیل دریکی ازمجلات چاپ تهران منتشر گردیده ومحمدرضا بیك بمناسبت عدم وجود حمام در فرانسه، در وان خود را میشست و فرانسویها طرز بکار بردن وان را از سفیر ایران فرا گرفتند و بعد رسم استفاده از وان بانگلستان و سایر کشورهای اروپا رفت ــ مترجم.

وضع تنویر کاخهای سلطنتی هم نامنظم بود و شاهزاده آلبرت میگفت بعضی از شب‌ها در آپارتمان من بیش از دو شمع روشن نیست و بعضی از شبها بیش از دویست شمع روشن است.

اما آن نواقص بتدریج رفع شد و اراده وکار منظم ملکه ویکتوریا وضع کاخهای سلطنتی را از همه حیث مرتب کرد و تمام کاخ‌ها دارای دستشوئی‌ها و حمام‌های کافی شد و از حیث رفت و روب و تنویر و گرم کردن اطاق‌ها در فصل زمستان منظم گردید.

بعد از اینکه خانم لزن از دربار رفت دیگر ویکتوریا برای خانه کودکان (نرس‌ری) رئیس انتخاب نکرد و خود او با شوهرش آلبرت بخانه کودکان سرمیزدند و بعد از اینکه خانم لزن از دربار رفت بیماری دختر ویکتوریا معالجه شد و گوئی که سهل‌انگاری خانم لزن باعث بیماری آن دختر شده بود که بعد ازرفتنش اولین‌فرزند ملکه انگلستان بهبودیافت.

ویکتوریا در خاطرات خود نوشته است:

(اگر خانه کودکان نزدیك بود من روزی چندبار بآنجا میرفتم ولی در کاخ بوکین‌کام خانه کودکان بقدری از من دور است که برای رسیدن بآنجا گوئی باید یك میل راه‌پیمائی کنم).

آلبرت برخلاف ملکه روزی چندبار بخانه کودکان میرفت و برغذا دادن و تمیزکردن آنها نظارت میکرد وگاهی کودکان را در درشکه می‌نشانید وهنگامی که هوا خوب بود در باغ بوکین‌کام میگردانید.

اسم پسر ویکتوریا را که گفتیم عنوانش پرنس اوف ولز (یعنی شاهزاده حکمران ایالت ولز) بود (ادوارد ـ آلبرت) گذاشتند ولی ملکه ویکتوریا همواره آن پسر را (برتی) میخواند.

فرزند دوم ویکتوریا که پسر بود یازده ماه و نیم بعد از فرزند اولش (دختر) بدنیا آمد و آنگاه ملکه انگلستان برای سومین مرتبه باردار شد و فصل تابستان گذشت و پائیز و آنگاه عید میلاد مسیح و بعد از آن عید اول سال ۱۸٤۲ فرا رسید.

در عید میلاد مسیح ملکه، تزئین طالار جشن را به آلبرت واگذار

کرد و شوهرش بخوبی از عهده تزیین آن تالار برآمد و هر کس وارد تالار میشد یك درخت کاج کهن سال را میدید که هزارها فانوس کوچك و رنگارنگ از آن آویخته بودند و شاهزاده آلبرت که میدانست بعضی از اوقات درخت‌های کاج در شب میلاد مسیح بمناسبت فانوس‌هائی که بآن میآویزند دستخوش حریق میشوند گفته بود که لااقل دو دستگاه اطفائیه نزدیك کاخ سلطنتی، قرار بگیرد که اگر حریق بروز کرد فوری آن را خاموش، نمایند و شعله از درخت کاج باطراف سرایت ننماید[1].

در شب عید اول سال آلبرت دو فرزند خود را روی دو زانـویش نشانید و در حالی که پیانو میزد، دو زانو را تکان میداد و اطفال را میرقصانید و حتی طفل کوچك، بقهقهه میخندید.

۱ــ در اروپا درخت‌های کاج دارای رزین است و باصطلاح روغن‌دار میباشد و زود مشتعل میشود ــ مترجم.

سوء قصدهای متعدد

در سال ۱۸٤۲ میلادی دوبار، در فاصله کم، بجان ملکه انگلستان سوء قصد کردند.

روز سوم ماه مه سال ۱۸٤۲ هنگامی که ملکه و شاهزاده آلبرت در درشکه نشسته بودند و راننده‌ای آن را میراند و عقب درشکه، یکی از پیشخدمت‌های درباری ایستاده بود، مردی از دور، دو تیر بوسیله سلاحی که آن موقع موسوم بود به ششلول بطرف ملکه شلیك کرد و نتوانست گلوله سوم را شلیك نماید زیرا مردم بوی حمله‌ور شدند تا دستگیرش نمایند و او گریخت[1].

هیچ یك از گلوله‌ها بملکه و شوهرش و راننده درشکه و پیشخدمتی که عقب آن بود اصابت نکرد.

پلیس نتوانست ضارب را دستگیر نماید و کسانی که او را دیده بودند نتوانستند طوری نشانی بدهند که منتهی بدستگیری وی گردد.

ملکه آن روز بعد از مراجعت از کاخ سلطنتی در دفترچه خاطرات خود نوشت:

(امروز، بسوی من تیراندازی کردند و دو گلوله شلیك شد و کسی

۱ـ ششلول سلاحی بود بشکل رولورهای امروزی و گردونه‌ای داشت که دارای شش مجرا و چاشنی بود و رولورهای امروزی را از روی ششلول ساخته‌اند با این تفاوت که در قدیم در لوله‌ها باروت و سرب و چاشنی جا میدادند و امروز فشنك جا میدهند و اسم ششلول از آن شش مجرا یا لوله گرفته شده است – مترجم.

مجروح نگردید و من تصور میکنم شخصی که امروز مبادرت بسوء قصد کرد کارش را تجدید خواهد نمود) .

روز بعد در خاطراتش نوشت :

(من بعد از این بجای یکی‌از پیشخدمت‌های دربار ، که پشت درشکه میایستد یکی از زن‌هائی را که عهده‌دار خدمت من هستند پشت درشکه خواهم نشانید) .

منظور ویکتوریا این بود که اگر سوء قصد تجدید شود ، و تیر خطا کند ، مردی که عقب درشکه وی ایستاده است بقتل نرسد .

ملکه انگلستان میاندیشید که او زن است و نباید یک مرد برای وی کشته شود .

مفهوم دیگر تصمیم ملکه ویکتوریا برطبق استنباط ما این بود که اگر کسی برای او کشته میشود یك زن باشد نه یك مرد .

ولی در عمل این طور نبود و زن اگر پشت درشکه ویکتوریا جا میگرفت می‌نشست و هدف گلوله ضارب قرار نمیگرفت.

روز دهم ماه مه یعنی هفت روز بعد از سوء قصد اول باز همان ضارب درصدد برآمد که ملکه را بقتل برساند و با یك تپانچه دو لول بطرف ملکه شلیك نمود .

اما هردو گلوله خطا رفت، و ملکه روبرگردانید که ببیند زنی که عقب درشکه نشسته سالم است یا نه و مشاهده نمود که براثر ترس رنك از صورت آن زن پریده است .

ملکه از او پرسید شما که مجروح نشدید ؟

زن با صدائی که میلرزید گفت نه علیاحضرتا .

آن دفعه ، ضارب را دستگیر کردند و معلوم شد جوانی است باسم (جوهن فرنسیس) از طرفداران استقلال (ایرلاند) و از این جهت دوبار ، مبادرت به قتل ملکه کرد که چرا ویکتوریا با استقلال ایرلاند موافقت نمینماید .

رفتار ویکتوریا در سوء قصد اول و دوم (و در واقع دوم و سوم

زیرا گفتیم که در گذشته هم یك بارمورد سوء قصد قرار گرفت) سبب تحسین انگلیسی‌ها شد و روزنامه‌های انگلستان نوشتند که ملکه نترسید و برنامه گردش خود را تغییر نداد.

اولین کسی که به ملکه سوء قصد کرد چون دیوانه بود از مجازات اعدام معاف گردید.

اما جوهن ـ فرنسیس یك مرد بالغ و عاقل بشمار میآمد و تجدید سوء قصدش ثابت میکرد که مبادرت بارتکاب قتل، از طرف او با اراده بعمل آمده است و لذا دادگاه انگلستان او را محکوم باعدام کرد.

وقتی ملکه شنید که آن مرد محکوم باعدام گردیده در جلسه هیئت وزیران به نخست‌وزیر گفت من میل ندارم که این مرد کشته شود.

نخست‌وزیر گفت علیاحضرتا آیا میخواهید او را مورد عفو قرار بدهید؟

ملکه گفت میخواهم مجازاتش را تخفیف بدهم چون نه کسی بقتل رسید و نه مجروح گردید.

نخست‌وزیر گفت علیاحضرتا این کاررا نکنید چون دیگران را تشویق خواهید کرد که بشما سوء قصد کنند و محکومیت این مرد مطابق با قانون و عدالت است و بگذارید که عدالت اجرا شود.

ملکه گفت من میل ندارم که این مرد کشته شود و میخواهم ازاختیاری که برای عفو دارم استفاده کنم، و مجازات این مرد را یك درجه تخفیف بدهم.

نخست‌وزیر مجبور باطاعت شد و سرفرود آورد و جوهن فرنسیس که باید اعدام شود محکوم به حبس ابد گردید.

پنج روز بعد از انتشار خبر تخفیف مجازات محکوم در روزنامه‌ها آنچه نخست‌وزیر انگلستان پیش‌بینی کرده بود بوقوع پیوست وهنگامی که ملکه باتفاق شوهرش سوار بر کالسکه (زیرا درکالسکه بیش از درشکه امنیت داشت) بطرف کاخ سلطنتی بوکین‌کام مراجعت مینمود مردی کوتاه قد یك تپانچه بطرف کالسکه دراز کرد و شلیك نمود و او را دستگیر کردند

و مورد تحقیق قرار دادند و سوگند یاد کرد که تپانچه‌اش گلوله نداشته و فقط دارای باروت بوده و میخواسته است ملکه انگلستان را بترساند.

بعد از آن وقایع که ملکه انگلستان را مجبور کرد که در آینده احتیاط کند و با اسکورت از کاخ سلطنتی خارج شود یا اینکه در کالسکه بنشیند که مضبوط‌تر از درشکه است، فرزند سوم ملکه انگلستان که نامش را (آلیس) گذاشتند و یك دختر بود قدم بدنیا گذاشت.

بعد از اینکه سومین فرزند بدنیا آمد و موسوم به آلیس شد، زحمت بچه‌داری آلبرت شوهر ملکه زیادتر گردید.

آلبرت فرزندان خود را دوست داشت و علاقمند بود که آنها سالم بمانند و لذا هرروز لااقل دوبار صبح و عصر به خانه‌کودکان میرفت تا ببیند که آیا از اطفال بخوبی پرستاری میشود یا نه.

در بهار سال ۱۸۴۳ میلادی که ملکه انگلستان از وضع حمل فارغ شده بود بیماری آنفلوآنزای ساری در انگلستان بروز کرد.

آلبرت ترسید که اطفال مبتلا به بیماری شوند و بهلاکت برسند وچون پزشکان گفتند که آن بیماری ساری است قدغن کرد که کسی از خانه‌کودکان خارج نشود و آنهائی که برای اطفال شیر و چیزهای دیگر میآوردند قدم بدرون خانه نگذارند و هرچه میآوردند در خارج خانه بگذارند و بروند تا اینکه کودکان بیمار نشوند.

طوری بیماری شدت کرد و عمومی شد که کاخ سلطنتی بوکین‌کام را مجزی کردند و تمام ملاقات‌ها و ضیافت‌ها ملغی گردید تا اینکه دیگران وارد کاخ سلطنتی نشوند.

د رانگلستان عده‌ای از آن بیماری میمردند و پزشکان برای درمان آن داروی مخصوص نداشتند و آنفلوآنزا را مانند بیماری سرماخوردگی درمان مینمودند.

با این که کاخ سلطنتی بوکین‌کام را که مسکن ملکه و فرزندان و شوهرش بود از جاهای دیگر جدا کرده بودند ویکتوریا و شوهرش مبتلا به آنفلوآنزا شدند و بیماری هردو شدید بود بطوری که دکتر کلارك

برجان هردو ترسید.

طوری مرض ملکه انگلستان و شوهرش را از پا درآورد که نخست ـ وزیر پریشان شد و جلسه هیئت وزیران را تشکیل داد و در آن جلسه گفت که وضع مزاج علیاحضرت ملکه انگلستان خوب نیست و شوهرش نیز بیمار است و هرگاه برای ملکه واقعه‌ای ناگوارتر پیش آمد و شوهرش هم نتوانست وظیفه نیابت سلطنت را بانجام برساند باید برای ولیعهد شورای نیابت سلطنت انتخاب کرد.

رئیس روحانی انگلستان به مسئولین کلیساها دستور داد که برای سلامتی ملکه و شوهرش دعا بخوانند و عده‌ای از مومنین در کلیساها جمع شدند و دعا خواندند.

در لندن پزشکی بود باسم دکتر (دمری) پزشك (کمپانی هند شرقی) یعنی همان کمپانی که سرزمین هندوستان را اداره میکرد.

دکتر دمری بمرخصی به انگلستان برگشته بود و عزم داشت که بعد از چهار ماه به هندوستان مراجعت نماید.

وقتی شنید که وضع بیماری ملکه وخیم گردیده خود را به بوکین کام رسانید و بوزیر دربار و چندتن دیگر از رجال درباری گفت من مدت بیست سال است که در هندوستان زندگی وطبابت میکنم و دیده‌ام که در آنجا بیمار آنفلوآنزائی را با هندوانه که بظاهر میوه‌ایست که ابتدا در هندوستان بدست میآمده معالجه میکنند، وخودمن‌هم درهندوستان‌هندوانه را درمورد بیماران آنفلوآنزائی تجویز کرده، نتیجه مفید گرفته‌ام و شما میتوانید از گرمخانه‌های این جا، هندوانه بدست بیاورید و بـه ملکه و شوهرش بخورانید و اگر بمناسبت بیماری نتوانستند هندوانـه را بخورنـد آب هندوانه را بگیرید و به آنها بنوشانید و من خیلی امیدوار هستم که هردو معالجه شوند.

در انگلستان گرمخانه، که در آن انواع گل‌ها و میوه‌های گرمسیری را پرورش میدادند فراوان بود در صورتی که امروز کم است.

هرکس در انگلستان دارای یك کاخ یا ویلا بود یك گرمخانه نیز در

کاخ یا ویلای خود داشت و همه میدانند که در دوره سلطنت ویکتوریا هر کس که در انگلستان بضاعتی داشت در صحرا بسر میبرد و در یك کاخ یا ویلا زندگی میکرد .

وزیر دربار برای چندین نفر از اشراف انگلستان نامه نوشت که اگر درگرم‌خانه‌های خود هندوانه دارند ، برای ملکه و شوهرش بفرستند زیرا برای درمان آنها هندوانه ضرورت دارد و درگرم‌خانه‌های سلطنتی هندوانه نیست .

یکی از اشراف جواب مساعد داد و چندین هندوانه رسیده را بکاخ سلطنتی فرستاد و آب هندوانه‌ها را گرفتند و به ملکه و همسرش نوشانیدند و هردو مداوا شدند و در آخر مرض ساری آنفلوآنزا مقداری هندوانه از فرانسه بانگلستان حمل کردند و با اینکه هندوانه‌های مزبور بخوبی نرسیده بود باز عده‌ای از مبتلایان به آنفلوآنزا از خوردن آن میوه شفا یافتند .

بعد از اینکه ملکه و شوهرش از بستر بیماری برخاستند ، دکتر کلارك کار کردن را برملکه ممنوع کرد و گفت تا دوره نقاهت شما باتمام نرسیده نباید کار کنید .

ولی ملکه ، بعد از چند روز ، توصیه پزشك خودرا نشنیده گرفت و در جلسه هیئت‌وزیران که در کاخ سلطنتی منعقد شده بود حضور بهم‌رسانید وگزارش‌هائی را که برایش میفرستادند میخواند و برئیس دفترش میگفت چگونه جواب نامه‌ها را صادر کند .

بعد از اینکه دوره نقاهت ملکه بپایان رسید و او سلامت را بازیافت دستور داد که هرروز هنگام صرف ناهار فرزندانش را که تا آن موقع چهار طفل بودند نزدش بیاورند تا او بتواند روزی یك ساعت و نیم که مدت صرف ناهار است آنها را ببیند و با آنها صحبت کند .

در همان موقع ویکتوریا رئوس برنامه آموزش و پرورش فرزندان خود را که تا آن موقع چهار طفل بودند تعیین کرد و سه چیز را برای آنها اجباری دانست :

یکی زبان‌های خارجی و بخصوص زبان فرانسوی ـ دوم تاریخ اما مشروط براینکه توام با تحلیل باشد تا اینکه فرزندانش از روی تاریخ گذشته بتوانند وقایع سیاسی و اجتماعی و نظامی آینده را پیش‌بینی کنند و سوم اعتقاد بخدا و دین.

هرقدر بیشتر از عمر ویکتوریا می‌گذشت و شماره فرزندانش زیادتر میشد بیشتر ضرورت سه اصل فوق را احساس مینمود و در خاطرات خود نوشته است :

(یك زمامدار هرقدر بیشتر زبان‌های‌خارجی را بداند بهتر است و وقوف برتاریخ از واجبات زمامداری است و مردم بزمامدار بی‌دین اعتماد ندارند).

یك سال بعد ازسال آنفلوآنزا پدر آلبرت در سن پنجاه و نه سالگی در سال ۱۸٤٤ میلادی زندگی را بدرود گفت آلبرت مجبور شدکه برای رسیدگی بمسائل مربوط بماترك پدر، زن و فرزندان خود را ترك کند و باروپا برود.

نامه‌های شوهر و زن

در آن سفر آلبرت هردو روز یك‌بار نامه‌ای برای زنش میفرستاد که ما برای نمونه مضمون یکی از آنها را در اینجا نقل میکنیم .

(عشق من ، این ساعت که مشغول نوشتن نامه هستم ساعتی است که شما مشغول صرف ناهار هستید و بچه‌ها را نزد شما آورده‌اند و جای من نزدیك شما ، کنار میز ، خالی میباشد ولی امیدوارم که جای من در قلب شما خالی نباشد و اشتیاق دارم که زودتر شما را در آغوش بگیرم) .

خواننده از جمله آخر این نامه ممکن است حیرت نماید و فکر کند مردی که از زن خود چهار فرزند دارد چگونه آن‌قدر عاشق است که بعد از چندین روز دوری این مضمون را برای همسرش مینویسد .

ولی این جمله ، فرمولی است که در اکثر نامه‌های آلبرت دیده میشود و میتوان گفت که تکیه کلامش بوده و حتی در نامه‌ای که یکسال قبل از مرگش به ویکتوریا نوشته این جمله را میتوان دید .

ویکتوریا هم بطور متقابل ، همین مضمون را منتها بصورت قبول در یادداشت‌های خود نوشته است و یادداشت‌های مزبور مربوط بوصول نامه از آلبرت بطور کلی باین مضمون است :

(امروز نامه‌ای از آلبرت عزیز دریافت کردم و از سلامتی‌اش خوشوقت شدم و منهم اشتیاق دارم که در آغوش او جا بگیرم) .

این جمله نیز ، تکیه کلام ویکتوریا شده بود و خواننده نباید تصور کند که ملکه انگلستان هنگام نوشتن این مضمون مفهوم واقعی آن را در

نظر داشته است .

معهذا نمیتوان تردید کرد که ویکتوریا و آلبرت زن و شوهر نمونه و یکی از نیك بخت‌ترین زوج‌های دنیا بوده‌اند .

در تمام یادداشت‌های دوره طولانی سلطنت ویکتوریا یك سطر وجود ندارد که حاکی از یك گله از آلبرت باشد .

در بسیاری از یادداشت‌ها ملکه ، شوهرش را با مضمون شوهر عزیزم یا آلبرت عزیزم یاد میکند و هر وقت که ویکتوریا راجع بزندگی‌خانوادگی خود چیزی مینویسد از نیك‌بختی خویش ابراز مسرت مینماید .

یادداشت‌های ویکتوریا مبنی براین‌که وی در زندگی زناشوئی و خانوادگی نیك‌بخت میباشد زیاد است وذکر آنها موجب کسالت خوانندگان میگردد چون یك‌نواخت جلوه خواهد کرد .

ولی برای نمونه ، چند یادداشت او را در این‌جا ذکر میکنیم :

در یکی از روزهای سال ۱۸٤٤ میلادی بعد از اینکه آلبرت از ترتیب‌دادن کارهای مربوط بمرك پدر ، فارغ شد و بانگلستان مراجعت کرد ملکه انگلستان در یادداشت خود چنین مینویسد :

(امروز من و آلبرت عزیز و بچه‌ها به‌گردش رفته بودیم و هنگام صرف ناهار روی چمن نشستیم و غذا خوردیم و بچه‌های بزرگتر ما با هم بازی میکردند و من از مشاهده آنها و شوهرم لذت میبردم و فکر میکردم که آیا زنی هست که خوشبخت‌تر از من باشد) .

در یادداشت دیگر بمناسبت اینکه مجبور بود از کاخ سلطنتی بوکین‌کام بکاخ دیگر منتقل شود چنین مینویسد :

(من عادت کرده بودم که درکاخ بوکین‌کام زندگی‌کنم و اکنون از سکونت درکاخ دیگر احساس ناراحتی مینمایم ولی یقین دارم‌که مسکن من هرجا باشد، آلبرت عزیز و بچه‌ها نیك‌بخت خواهند بود) .

در یادداشت دیگر بمناسبت اختلافی که بین یك زن و شوهر درباری بروز کرده بود چنین مینویسد :

(من یقین دارم‌که تا آخرین روز زندگی بین من و آلبرت عزیز از

این اختلافات بروز نخواهد کرد، چون ما قبل از زناشوئی بخوبی یکدیگر را شناختیم و بعد از این‌که دانستیم از لحاظ روحیه و سلیقه موافق هستیم ازدواج کردیم) .

ویکتوریا در این یادداشت، یکی از علل بزرك اختلافات زن و شوهر را ذکر کرده چون از مسائل مادی گذشته از بزرگترین علت اختلافات زن و شوهر اختلاف سلیقه و ذوق است .

پنجمین فرزند ملکه ویکتوریا که دختر بود روز ۲۵ ماه مه سال ۱۸٤٦ بدنیا آمد و برای نامگذاری او را بنمازخانه کاخ سلطنتی بوکین‌کام بردند و موسوم به (هلنا) کردند و در آن روز نمازخانه کاخ سلطنتی با چراغ گاز روشن شده بود .

نمازخانه کاخ سلطنتی بوکین‌کام اولین کلیسائی است که در انگلستان با چراغ گاز روشن شد و خود ملکه دستورداد که نمازخانه را با چراغ گاز روشن نمایند و سایر کلیساها از نمازخانه کاخ سلطنتی تقلید کردند و چراغ گاز را وارد کلیسا نمودند .

روحانیون انگلستان از چراغ گاز نفرت نداشتند ولی بمناسبت اینکه حافظ سنت بودندنمیخواستند که شمع یا روغن چراغ را با چراغ گاز معاوضه نمایند .

ویکتوریا در روز تعمید (نامگزاری) فرزند پنجمین در یادداشت خود چنین نوشت :

(امروز از مشاهده نمازخانه که با چراغ گاز روشن شده بود لذت بردم و یکی از معجزات علم را دیدم) .

قبل از این‌که وقایع سنوات ۱۸٤٦ به بعد را از نظر خوانندگان بگذرانیم ضروری است که بچند واقعه که در سنوات ماقبل اتفاق افتاده مراجعه نمائیم .

یکی از وقایع مزبور این بود که ملکه انگلستان برای اولین مرتبه در سال ۱۸٤۲ میلادی با قطارآهن مسافرت کرد و از ایستگاه راه‌آهن ویندسور نزدیك کاخ معروف سلطنتی بهمین نام، تاایستگاه دیگر رفت .

ویکتوریا از مسافرت با قطارآهن خیلی اظهار رضایت کرد و گفت علاوه براین که قطارآهن سریع‌تر از کالسکه حرکت میکند، تکان ندارد.
در آن موقع در انگلستان جاده‌های شوسه درجه اول وجود نداشت وبمناسبت وجود دست اندازها، کالسکه تکان میخورد.
اما قطارآهن چون روی ریل حرکت میکرد بدون تکان بود.
واقعه دیگر اینکه ملکه انگلستان در تابستان سال ۱۸٤۳ با شوهرش بفرانسه سفر کرد ولی بپاریس نرفت.
چون سفرش غیررسمی بود ودرساحل غربی فرانسه (لوئی فیلیپ) پادشاه آن کشور و همسرش را دید و لوئی فیلیپ باو گفت علیاحضرتا شما زبان فرانسوی را بهتر از من تکلم میکنید.
از زمان هانری هشتم پادشاه انگلستان (که در نیمه اول قرن شانزدهم سلطنت میکرد) تا آن موقع هیچ پادشاه انگلیسی بکشور فرانسه مسافرت نکرده، و پادشاه فرانسه را ندیده بود و (هانری هشتم) در نیمه اول قرن شانزدهم به فرانسه رفت و فرانسوای اول پادشاه فرانسه را دید.
ویکتوریا از آن سفر لذت برد وتراکت فرانسویها را مورد تمجید قرارداد و بعد از اینکه فرزندانش بزرك شدند گاهی در فصل تابستان آنها را بفرانسه میفرستاد تا با فرانسویان محشورشوند وادب وتراکت فرانسوی را فرا بگیرند.
پیل نخست وزیر انگلستان بعد از اینکه شوهر ملکه نائب‌السلطنه شد موافقت کرد که وی در جلسات هیئت وزیران که ریاست آن با ملکه است حضور بهم برساند تا اینکه از مسائل مهم سلطنتی آگاه شود.
قبل از اینکه آلبرت در جلسات هیئت وزیران که بریاست ملکه منعقد میگردید حضور بهم برساند ویکتوریا وقتی میخواست تصمیم خود را باطلاع وزیران برساند میگفت (من) اما بعد از اینکه آلبرت در جلسات هیئت وزیران شرکت کرد میگفت (ما).
پیل نخست وزیر انگلستان پیشنهاد کرد که چون آلبرت دارای ذوق و استعداد هنری است بریاست کمیسیون هنری که جهت تجدید بنای

عمارت پارلمان تشکیل میشود انتخاب گردد ملکه با آن انتخاب موافقت کرد و سلیقه وی برای تزئین عمارت پارلمان مورد تصدیق اهل ذوق قرار گرفت .

در سال ۱۸٤۵ میلادی ویکتوریا برای اولین مرتبه پس از جلوس بر تخت سلطنت با شوهرش بطور رسمی بخارج از کشور سفر کرد .

مسافرت او بفرانسه و دیدن پادشاه و ملکه آن کشور مسافرتی غیر رسمی بود .

لیکن مسافرتش به آلمان چون جنبه رسمی داشت از طرف سلاطین آلمان ، استقبال شد (در آن موقع هریك از ایالات کنونی آلمان یك پادشاه داشت) .

ملکه انگلستان در آلمان شهر (روزنو) زادگاه شوهرش را دید و تصدیق نمود که اطراف رود (رن) زیباترین مناظر طبیعی اروپا میباشد و در خاطرات خود نوشت :

(اگر من در همه عمر کنار رودخانه رن زندگی کنم از تماشای مناظر اطراف رودخانه که جنگل و مرتع وچمن وکشت‌زار و باغ انگور و باغهای میوه است سیر نخواهم شد) .

ویکتوریا هنگام توقف کنار رودخانه رن که آن روز هم مثل امروز یکی از بزرگترین شاهراه‌های اروپا بود چند بار با کشتی در آن رودخانه گردش کرد و هر دفعه با کشتی شطی در رودخانه رن گردش میکـــرد کشتی‌های بخاری رن هنگام عبور از کنار کشتی او سوت میزدند زیرا پرچم سلطنتی انگلستان را بالای دکل کشتی میدیدند و می‌فهمیدند که ملکه انگلستان در آن کشتی میباشد .

بعد از اینکه ملکه و شوهرش از آلمان مراجعت کردند بحران بیکاری کارگران ابریشم‌باف پیش آمد .

علت بوجود آمدن بحران این بود که پارچه‌های ابریشمی انگلستان را در بازارهای خارجی خریداری نمیکردند زیرا پارچه‌های ابریشمی فرانسه ارزان‌تر ازپارچه‌های ابریشمی انگلیسی‌بفروش میرسید ومرغوب‌تر

هم بود .

صاحبان کارخانه‌های نسج ابریشم وقتی دیدند که نمیتوانند کالای خود را که در انبارها مانده بفروش برسانند کارخانه‌ها را تعطیل کردند و تمام کارگران کارخانه‌های نسج ابریشم بیکار شدند بدون اینکه قانونی برای حمایت از آنها وجود داشته باشد و در آن موقع کارفرمایان هر موقع که میخواستند کارگر را از کار برکنار مینمودند بدون اینکه باو چیزی بدهند و هر زمان که مایل بودند کارخانه را تعطیل میکردند .

در سال ۱۸۳۲ میلادی در انگلستان قانونی تصویب شده بود باسم (فاکتوری آکت) یعنی قانون کارخانه‌ها .

اما در آن قانون وضع کارخانه‌ها را از لحاظ اینکه باید مطابق بهداشت باشد تعیین کرده بودند و در آن قانون هیچ توجه به مزد کارگر و ساعات کارش و این که کارفرما هنگام اخراج کارگری که بدون قصور برکنار میشود چه باید بدهد ، نند .

اولین سندیکای کارگری در انگلستان در سال ۱۸۲٤ میلادی بوجود آمد و آن را (ترد ـ یونیون) میخواندند (تحت‌اللفظی یعنی اتحادیـه صنفی ـ مترجم) .

شناسائی سندیکاهای صنفی

اما نه کارفرمایان سندیکای کارگران‌را برسمیت می‌شناختند نه دولت و در سال ۱۸۷۱ میلادی برحسب توصیه ملکه ویکتوریا قانونی تصویب شد که بموجب آن سندیکاهای کارگری (و بطور مطلق سندیکاهای صنفی) را برسمیت شناختند و اگر حمایت ویکتوریا از کارگران انگلستان نبود آن قانون در آن موقع به تصویب نمیرسید.

امروز در انگلستان نزدیك بیست قانون وجود دارد که تمام مسائل مربوط بکارگران را اعم از این‌که کارگر کارخانه‌ها یا کارگر دکان‌ها باشند روشن کرده و تکلیف کارگر و کارفرما را تعیین نموده است.

اما هنگامی که کارخانه‌های نساجی ابریشم بسته شد حتی یکی از این قوانین وجودنداشت ودل ملکه انگلستان برحال زن وفرزندکارگران نساج میسوخت ولی نمی‌توانست بوسیله قانون قدم‌هائی در راه کمك بآنها بردارد برای اینکه هنوز در انگلستان افکار عمومی طبقه حاکمه ادراك نکرده بود که باید قانونی برای حمایت از کارگر در قبال خطر بیکاری و بیماری و نقص بدن (ناشی از کار) وضع شود.

و بعد از سال ۱۸۵۰ میلادی بتدریج براثر نوشته بعضی از فیلسوفان اجتماعی، افکار عمومی طبقه حاکمه، با موضوع فوق آشنا شد.

ملکه انگلستان که نمیتوانست از راه قانونی بکارگران بیکار کمك کند تصمیم گرفت که برای کمك به بیکاران یك ضیافت (بال ماسکه) با گاردن پارتی ترتیب بدهد و بلیط ورود به بال‌ماسکه را ده لیره قرار داد

و ورود بآن جشن را مشروط براینکه بلیط خریداری کنند برای همه آزاد کرد و برای این که خریداران بلیط یقین حاصل کنند که ملکه در آن بال‌ماسکه حضور دارد اعلام کرد که در پایان جشن ، اولین کسی که ماسك از صورت بردارد خود من خواهم بود (در پایان جشن بال‌ماسکه کسانیکه ماسك برصورت دارند آن را برمیدارند تا شناخته شوند) .

در شب بال ماسکه بیست هزار تماشاچی که هرکدام ده لیره داده و بلیط خریده بودند در جشن حضور یافتند و ماسك اکثر حضار فقط يك نقاب بود که چشم‌ها و بینی و بناگوش را می‌پوشانید .

هیچکس انتظار نداشت که آن بال‌ماسکه آن‌طور قرین موفقیت شود و علاوه براین که دویست هزار لیره بلیط بفروش رفت کسانی که در آن جشن حضور یافتند ، در گاردن پارتی نزدیك هشتاد هزار لیره اشیای ارزان قیمت را که بسود کارگران نساج به قیمت گران عرضه میشد خریداری نمودند .

ملکه ویکتوریا نظارت کرد که آن وجه ، طوری بین کارگران نساج تقسیم شود که بهمه برسد و هیچ کارگر ، از دریافت کمك خرج محروم نماند و کمك ویکتوریا بکارگران مزبور در آن موقع در زندگی همه موثر واقع گردید .

همان سال هنگام مسافرت در داخل انگلستان ، ویکتوریا وارد جزیره (وایت) شد که يك زندان بزرك در آنجا بود .

ملکه اظهار تمایل کرد که آن زندان را ببیند و بعد از ورود بزندان مشاهده نمود که محکومین خردسال و سالخورده ، مخلوط هستند .

ملکه بحکمران محل که با او بود گفت من در اینجا محکومینی را می‌بینم که میتوان گفت کودك هستند و این‌ها که از پدر و مادر جدا شده‌اند در این‌جا از پدران دیگر درس جنایت را فرا خواهند گرفت و باید خردسالان را از بزرك‌سالان جدا کرد .

حاکم گفت علیاحضرتا این فکر وجود دارد ولی جائی برای نگاهداری خردسالان ندارند .

ملکه گفت من دستور میدهم که برای نگاهداری خردسالان محلی بسازند و آنهارا از بزرگسالان جدا کنند و بعد از اینکه از آن سفر مراجعت کرد دستور ساختمان زندانی مخصوص خردسالان را داد و آن زندان ساخته شد و از آن پس محکومین خردسال را بزندان مزبور فرستادند.

در همان سال یك روز ملکه انگلستان، مشغول ورق زدن یك مجله مصور انگلیسی بود.

در آن موقع، تصاویر مجلات مصور با دست کشیده میشد و بعد حکاکی میگردید (یعنی گراور میشد ـ مترجم) وملکه چون استعداد نقاشی داشت با علاقه، تصاویر مجلات مصور را از نظر میگذرانید و آن روز در وسط مجله، یك عکس بزرك مشاهده کرد که روی صفحه مجله چاپ کرده بودند و منظره اعدام یك محکوم را نشان میداد.

ملکه انگلستان از مشاهده آن عکس حیرت کرد و هم بگریه درآمد.

حیرتش ناشی از این بود که میدید عده‌ای از تماشاچیان مثل اینکه در یك مجلس جشن حضور یافته‌اند صحبت میکنند و می‌خندند و عده‌ای ازدستفروشان که تنقل میفروشند بین تماشاچیان گردش مینمایند و دار را روی یك چوب‌بست برپا کرده‌اند که مرتفع باشد و همه بتوانند محکوم را ببینند و محکوم با طناب حلق‌آویز شده است.

اما آنچه سبب شد ملکه انگلستان بگریه درآید این بود که زن و فرزندان محکوم را دید که نزدیك دار، پشت نگهبانان، مشغول گریه هستند و مثل این بود که چشم‌های باز محکوم، هنوز زن و فرزندان خود را مینگرد و همان روز، دستور داد که دیگر محکومین را علنی اعدام ننمایند و آنها را در جائی اعدام کنند که مردم و بخصوص خویشاوندانشان آنها را نبینند.

همان اوقات شاهزاده آلبرت که گفتیم در جلسات هیئت وزیـران حضور بهم می‌رسانید پیشنهاد کرد که از طرف دولت قانونی بپارلمان برای تصویب تقدیم شود که مجازات قتل ناشی از (دوئل) را مجازات قتل عمدی و مسبوق باراده، قرار بدهد.

یکی از وزیران با نظریه آلبرت مخالفت کرد و گفت قتل ناشی از دوئل قتل واقعی نیست و بعد از حقوق قدیم (روم) که قسمتی از آن در حقوق کشورهای اروپای غربی از جمله انگلستان راه یافته شاهد آورد حاکی از اینکه (اگر شما موافقت کنید که در قبال دریافت مزد یا پاداش دیگر یا بدون پاداش آسیبی بشما برسد حق ندارید که از وارد آورنده آسیب شکایت نمائید).

وزیر مزبور گفت کسی هم که دوئل میکند موافقت مینماید که حریفش اورا به قتل برساند و این موافقت، متقابل است اما بدون پاداش و لذا نباید قتل ناشی از دوئل را قتل عمدی دانست.

ملبورن مشاور سیاسی ملکه انگلستان هم مخالف با این بود که قتل ناشی از دوئل را قتل عمدی بدانند و گفت علیاحضرتا راجع باین موضوع نباید با سرعت قضاوت کرد و باید اجازه داد که مردم نظریه خود را در این خصوص ابراز کنند.

شاهزاده آلبرت موافقت نمود که از نظریه مردم راجع بموضوع مذکور استفاده شود و خود اوقلم بدست گرفت وشرحی باامضای مستعار برای این که در یکی از روزنامه‌ها چاپ شود نوشت و موضوع نوشته‌اش این بود که قتل ناشی از دوئل آیا قتل عمدی، مسبوق باراده قبلی، هست یا نه و در صورت مثبت، دلیل آن چه میباشد و اگر آن را قتل عمدی نمیدانند بچه دلیل مخالف با عمد بودن قتل هستند.

عده‌ای از خوانندگان روزنامه، به شاهزاده آلبرت جواب دادند واکثرآنهائی که شرحی راجع باین موضوع نوشتند گفتند که قتل ناشی از دوئل با قتل ناشی از جنگ، فرق ندارد.

همان طور که یك سرباز را نمیتوان مسئول قتل سرباز خصم در میدان جنك دانست شخصی را هم که مبادرت بدوئل میکند وحریف را بقتل میرساند، نمیتوان بگناه قتل عمدی مورد محاکمه قرار داد.

ولی همان‌ها که عقیده داشتند که قتل، در دوئل، قتل عمدی نیست با خود دوئل مخالف بودند و میگفتند که دوئل نظم جامعه را برهم میزند.

آنها دوئل را یادگار دوره‌ای می‌دانستند که در انگلستان و سایر کشورهای اروپا دادگستری وجود نداشت و هر کس که خود را مظلوم میدید مجبور بود که بدست خویش، عدالت را اجرا کند و قاضی باشد وهم مامور احرای حکم.

ولی با این که تصمیم میگرفت بدست خود عدالت را اجرا نماید معلوم نبود که بتواند احقاق حق کند.

چون هنگام دوئل، آن کس فاتح میشد که فن شمشیربازی را بهتر میدانست و قوی‌تر بود و بهتر تیر میانداخت و اگر مرد مظلوم در شمشیر-بازی یا تیراندازی بپای ستمگر نمیرسید کشته میشد.

اما در یك کشور متمدن چون انگلستان که دارای دادگستری است نباید دوئل بشود چون هر کس میتواند برای احقاق حق بدادگستری مراجعه نماید.

مبادرت به دوئل در کشوری چون انگلستان یا سایر کشورهای متمدن دلیل بر این است که مردم نمیخواهند از قوانین اطاعت نمایند و رای خود را برتر از رای قانون میدانند و برای خویش قائل به ارزش ممتاز هستند و مراجعه بدادگستری را مادون شأن خود بشمار میآورند و بخویش میگویند ما مستقل هستیم و باید، خود مبادرت به اجرای عدالت نمائیم.

خلاصه، کسانی که به شهزاده آلبرت جواب دادند قتل در دوئل را قتل عمدی مسبوق باراده قبلی که مستلزم مجازات است ندانستند ولی میگفتند که در انگلستان کسی مبادرت بدوئل ننماید.

در انگلستان دوئل از لحاظ قانونی ممنوع بود.

ولی مردم دوئل میکردند و بندرت اتفاق میافتاد که مامورین انتظامی بتوانند دو نفر را در حال دوئل کردن غافلگیر نمایند و آنان را بدادگاه بفرستند و رسم دوئل از انگلستان برنیفتاد مگر بعد از جنگ جهانی دوم و در فاصله دو جنگ اول و دوم بین‌المللی هم‌گاهی در انگلستان مردان مبادرت به دوئل میکردند.

ملکه ویکتوریا با این که خوش‌قلب بود و وقتی از بیکاری کارگران ابریشم‌باف مطلع شد بآنها کمك موثر کرد با محدود کردن ساعات کار کارگران بده ساعت مخالفت نمود .

باو گفتند که در بین کارگران عده‌ای طفل وجود دارند و آنها نمیتوانند مثل کارگران بزرگ ساعات کار طولانی را تحمل نمایند .

اما ملکه انگلستان گفت هر گاه ساعات کار در کارخانه‌ها و کارگاه‌ها محدود بده ساعت شود لطمه به صادرات و تجارت انگلستان وارد میآید .

علت مخالفت ملکه با محدود کردن ساعات کار ، در کارخانه‌ها و کارگاه‌ها همان بود که مانع از این شد که سندیکاهای کارگران بوجود بیاید و هنوز فلاسفه اجتماعی نظریه خود را راجع به کارگران منتشر نکرده بودند و محیط ، برای وضع قوانینی که بنفع کارگران باشد مساعد نبود و حتی روشن‌فکران هم متوجه نمیشدند که ساعات کار کارگران در کارخانه‌ها که در تابستان چهارده ساعت بود خیلی زیاد است و کارگران را از پا درمیآورد .

شگفت آن که محدود کردن ساعات کار را در کارخانه‌ها و کارگاهها یك کارگر پیشنهاد نکرد بلکه یکی از اشراف باسم لرد (اچلی) پیشنهاد کرد که ساعات کار محدود بده ساعت شود در صورتی که نفعی در آن کار نداشت ولی پیشنهادش از طرف ملکه پذیرفته نشد .

درسال ۱۸٤۵ میلادی مرتبه‌ای دیگر ایرلاند که میخواست از انگلستان جدا شود و کشوری مستقل بشد دوچار اغتشاش گردید .

در همان موقع ملکه بدولت انگلستان فشار آورد که مبلغی بمدرسه مذهبی ایرلاند بپردازد که آن مدرسه بتواند سازمان خود را توسعه بدهد.

بملکه ایراد گرفتند که آن مدرسه یك مدرسه کاتولیکی است و کشیش‌های کاتولیکی پرورش میدهد و کیش روحانیان که از آن مدرسه بیرون میآیند با کیش مردم انگلستان فرق دارد .

ملکه گفت کلیسای کاتولیکی بیش از یك پاپ ندارد در صورتی که کلیسای اسکاتلند (ایالتی واقع در شمال انگلستان) دارای دهها پیشوای

روحانی است و تکلیف انسان با یك پاپ روشن‌تر است و چرا ایرادی که برای مذهب مردم ایرلاند میگیرید برای مذهب مردم اسکاتلند گرفته نمیشود در صورتی که کلیسای آنها با کلیسای انگلستان فرق دارد.

یك روز ملکه در هیئت وزیران گفت‌چرا ایرلاند نباید مثل اسکاتلند اداره شود؟

اسکاتلند از ایالات انگلستان است ولی در امور داخلی استقلال دارد و بگذارید ایرلاند هم در امور داخلی استقلال داشته باشد.

اما (گلادستون) از وزرای کابینه انگلستان، با دادن استقلال داخلی به ایرلاند مخالف بود و میگفت که ایرلاندی‌ها چون کودك میباشند و نمیتوانند خود را اداره نمایند و باید یك قیم آنها را اداره کند.

(گلادستون) فقط از لحاظ سیاسی با ایرلاندیها مخالف نبود بلکه از لحاظ مذهب‌نیز با آنها مخالفت میکرد و کتابی نوشت علیه مذهب کاتولیکی و اصرار داشت که آن کتاب‌را همه بخوانند و وقتی ملکه اورا مورد سرزنش قرار داد که چرا با کیش مردم مخالفت مینماید تهدید کرد که استعفاء بدهد و روز بعد ملکه باو گفت (شما میخواهید دولتی را ساقط کنید تا این که بتوانید کتاب خود را به موفقیت برسانید) و منظور ملکه از دولت، کابینه انگلستان بود.

یك روز هم ملکه خنده‌کنان به گلادستون گفت کتاب شما را کسی نمیخواند و اگر بخواند نمی‌فهمد.

درایرلاند غذای اصلی طبقات کم بضاعت را سیب زمینی تشکیل میداد و در سال ۱۸٤۵ محصول سیب زمینی ایرلاند دوچار آفت شده بود.

محصول گندم نیز باندازه‌ای نبود که جبران مافات سیب زمینی را بکند.

ملکه گفت برای کمك بخواربار ایرلاند، مقداری از سیب زمینی انگلستان را به آنجا بفرستند.

گفته شد که در انگلستان هم سیب زمینی کم است و نمیتوان غذای مردم را بایرلاند صادر کرد.

ملکه گفت از فرانسه سیب زمینی خریداری کنید و بایرلاند بفرستید چون نباید دست روی دست گذاشت تا اینکه مردم ایرلاند از گرسنگی بمیرند .

بدستور ملکه انگلستان مقرر گردید که دولت ، بیدرنك لایحه‌ای بپارلمان تقدیم کند و برای کمك بخواربار مردم ایرلاند اعتبار بخواهد و سیب زمینی و گندم و در صورت اقتضا چیزهای دیگر بایرلاند بفرستد.

(پالمرستون) وزیر امور خارجه انگلستان داوطلب شد که کارهای مربوط به ارسال آذوقه بایرلاند را برعهده بگیرد در صورتی که آن کارها مربوط بوزیر امور خارجه نبود .

ولی برای اینکه ملکه از او راضی شود آن کارها را برعهده گرفت .

پالمرستون هنگام تاجگذاری ملکه ویکتوریا مردی بود پنجاه و سه ساله ، اما هنوز بظاهر جوان و دارای اطلاعات عمومی وسیع بود و در عصری چون نیمه دوم قرن نوزدهم که هنوز قسمت بزرك قاره آفریقا ، مجهول بود و کشور چین چون کشور افسانه جلوه میکرد پالمرستون تمام نقاط معلوم دنیا را می‌شناخت پالمرستون از لحاظ روحی مردی بود متعادل و هرگز خشمگین نمیشد و هیچ وقت شتاب نمیکرد و در هیچ موقع در کارها عقب نمیافتاد و همواره ملایم حرف میزد و برای مطبوعات قائل باحترام بود اما میگفت احترام من نسبت به مطبوعات ناشی از خرافه‌پرستی است و خرافه‌پرستی من این میباشد که بی‌اختیار ، برای نوشته‌ای که چاپ میشود قائل باحترام میشوم و مثل این است که نوشته ، وقتی چاپ شد، و اززیر چرخ چاپخانه خارج گردید (اصیل‌زاده) میگردد .

اطاق کار وزیر امور خارجه انگلستان پالمرستون مانند اطاق خود روزنامه‌نویس‌ها بود و در هر موقع که میخواستند وزیر امور خارجه را ببینند میتوانستند با وی ملاقات نمایند ولی هرگز نمیتوانستند اسرار سیاسی را از دهانش بشنوند و پالمرستون همواره روزنامه نویسان را از خود راضی میکرد بدون این که چیزی بآنها بگوید که مغایر با مصالح سیاسی باشد .

ملکه ویکتوریا بعد ازاین که زمامدار شد نتوانست بارزش پالمرستون

پی ببرد چون جوان بود و هر زن یا مرد جوان باید قدری تجربه بدست بیاورد تا این که بارزش زنان و مردان وزین پی ببرد .

از جوانی گذشته ویکتوریا در سنوات اول جوانی ، بیشتر مرید ملبورن مشاور سیاسی خود بود و مثل تمام مریدان که بیك کانون ارادت میورزید نمیتوانست کانونهای دیگر را بخوبی ببیند .

ویکتوریا بعد از اینکه مدت چند سال سلطنت کرد و رجال سیاسی انگلستان را بیشتر شناخت ، متوجه شد که پالمرستون مردی است با اطلاع و عمیق و معتدل و مانند بعضی از مردم فاضل و جهان دیده خوش صحبت و در خاطرات خود نوشت من از صحبت کردن با پالمرستون لذت میبرم و هربار که با او صحبت می‌نمایم از وی چیزهای تازه فرا میگیرم و هرگز از او جوك نشنیدم[1] .

پالمرستون با اینکه خوش صحبت بود هرگز ، هنگام تکلم برای تایید کلام خود داستان‌های کوچك فکاهی نمیآورد و میفهمید که ذکر داستان‌های کوچك فکاهی بعنوان شاهد ، کلام را سست میکند و یك مرد منطقی باید دلیل بیاورد نه این که متوسل به حکایات فکاهی شود .

در صورتی که خود ویکتوریا هنگام تکلم ، گاهی داستان‌های فکاهی را ذکر میکرد و در جلسات هیئت وزیران هم که مسائل مهم مطرح بود داستان‌های فکاهی از وی شنیده میشد و بیشتر آن حکایات را هم از فرانسویها اقتباس میکرد و فرانسویان در قرن نوزدهم ، از لحاظ لطائف و ظرائف ، شهرت داشتند و داستان‌های فکاهی آنها معروف بود و مثل (دانون زیو) داستانهای فکاهی آنها تکرار نمیشد[2] .

۱ــ جوك در زبان انگلیسی یعنی داستان‌های کوتاه خنده‌دار یا ملیح که در ایران بیشتر باسم فرانسوی آن (انکدوت) معروف است ــ مترجم.

۲ــ دانون زیو، شاعر و نویسنده معروف ایتالیائی است که قبل از جنگ جهانی اخیر بسیار شهرت داشت و دو کتاب قطور نوشت که در هیچ یك از آنها کلمه‌ای را تکرار نکرد بدون این که کتابش از لحاظ عبارت سست و از نظر معنی بی‌ارزش باشد و باغی وسیع که در آن یك کشتی جنگی ده هزار تونی را قرار داده بود و آن کشتی را که از کشتی‌های جنگی

انگلستان بطوری که همه میدانند برای خواربار احتیاج به خارج دارد و باید قسمتی از خواربار خود را از کشورهای دیگر وارد نماید.

بعد از جنك جهانی اخیر برای توسعه‌کشاورزی در انگلستان از لحاظ تامین غله خیلی جدیت شد و حد متوسط تولید گندم که قبل از جنك جهانی اخیر در سال یك میلیون و ششصد و پنجاه هزار تن بود در سال ۱۹٦۰ میلادی به سه میلیون و نوزده هزار تن رسید.

قبل از جنك جهانی اخیر تولید جو در انگلستان بطور متوسط سالی هفتصد و شصت هزار تن بود و پانزده سال بعد از خاتمه جنك جهانی دوم یعنی در سال ۱۹٦۰ میلادی در انگلستان چهار میلیون و دویست و شصت و هشت هزار تن جو تولید گردید.

علت افزایش تولیدات گندم و جو بعد از جنك جهانی اخیر دو چیز بود.

اول این که ملت و دولت انگلستان که در جنك جهانی دوم سخت‌تر از جنك جهانی اول تحت محاصره قرار گرفتند متوجه شدند که باید محصولات کشاورزی را در داخل کشور توسعه داد تا اگر جنگی درگرفت و باز انگلستان محاصره شد مردم از گرسنگی نمیرند.

دوم این که بعد از جنك جهانی اخیر قسمتی از املاك خصوصی که جنگل بود مبدل به مزارع گندم و جو شد.

در سال ۱۹۳۹ میلادی که آخرین سال صلح، قبل از جنك جهانی دوم بود در انگلستان یك میلیون جریب زمین مزرعه گندم وجود داشت و در سال ۱۹٦۰ میلادی وسعت مزارع گندم انگلستان بدو میلیون و یکصد هزار جریب رسید.

در سال ۱۹۳۹ میلادی وسعت مزارع جو، در انگلستان از یك میلیون جریب تجاوز نمیکرد و در سال ۱۹٦۰ وسعت مزارع جو، بسه میلیون و



قدیمی ایتالیا بود خرید و در بندر پیاده نمود و متخصصین کشتی سازی قطعات آن را در باغش سوار کردند و شرح زندگی حیرت‌آور دانون‌زیو نویسنده و شاعر ایتالیائی در سال ۱۳٤۲ خورشیدی بترجمه این بی‌مقدار در یکی از مجلات منتشر گردیده است ـ مترجم.

چهارصد هزار جریب رسید.

انگلستان براثر تجربه تلخ جنگ جهانی دوم نه فقط برمیزان تولید غلات افزود بلکه کوشش نمود تا به میزان مواد حیوانی هم که صرف تغذیه میشود بیفزاید.

در سال ۱۹۳۹ میلادی در انگلستان یك میلیون و ۵۵۶ هزار گالن شیر تولید میشد در صورتی که در سال ۱۹۶۰ میزان تولید شیر به دو میلیون و ٤٤٤ هزار گالن رسید.

در سال ۱۹۳۹ در انگلستان ۳۸۵ هزار تن تخم مرغ تولید شد و در سال ۱۹۶۰ هفتصد و بیست و دو هزار تن تخم مرغ تولید گردید.

میزان تولید گوشت گاو و گوساله در سال ۱۹۳۹ میلادی درانگلستان ۵۷۸ هزار تن بود ولی در سال ۱۹۶۰ میلادی ۷۸۶ هزار تن گوشت گاو و گوساله در انگلستان تولید شد.

در سال ۱۹۳۹ میلادی در انگلستان ۱۹۵ هزار تن گوشت گوسفند و بره تولید گردید. ولی در سال ۱۹۶۰ میزان تولید گوشت گوسفند وبره به ۲۳۹ هزار تن رسید.

قبل از جنك جهانی دوم، قسمتی زیاد از جنگل‌های انگلستان جزو املاك شخصی اشراف بود و براثر جنك، یك قسمت از اشراف جنگلها و کاخهای خود را فروختند و در جنگلها مزارع گندم و جو ایجاد گردید و مراکز دامداری ایجاد شد.

در دوره سلطنت ویکتوریا سطح کشت‌زارهای گندم و جو در انگلستان محدود بود و بیشتر جنگل‌ها ملك اشراف و شکارگاه آنان بشمار میآمد.

در آن زمان گرچه سکنه انگلستان کمتر از امروز بود معهذا بالنسبه، خیلی بیش از امروز، خواربار از خارج وارد میگردید.

تا آن موقع انگلستان گرفتار محاصره اقتصادی نشده بود وگرچه در زمان (ناپلئون اول) از طرف او حکم شد که ملل اروپا با انگلستان تجارت نکنند و خواربار و چیزهای دیگر صادر ننمایند.

ولی حکم ناپلئون نفوذ نداشت و همه چیز از خارج از جمله مستعمرات

وارد انگلستان میگردید و هیچکس هنوز مضیقه جیره‌بندی را احساس نکرده بود .

بعد از اینکه در ایرلاند بطوری که گفتیم خواربار کمیاب شد بدستور ویکتوریا قسمتی از گندم موجود درانگلستان‌را برای ایرلاندی‌ها فرستادند و گندم در انگلستان کم شد و واردکنندگان گندم قیمت آن را بالا بردند .

در انگلستان قانونی وجود داشت باسم قانون غلات و آن قانون انحصار واردکردن گندم و جو و چاودار را به عده‌ای از بازرگانان داده بود و آنها تعهدکردندکه پیوسته به اندازه احتیاج مردم از خارج گندم و جو وارد نمایند .

غیر از بازرگانان متعهد کسی نمیتوانست گندم و جو وارد نماید .

وقتی قیمت غلات ترقی کرد صدای اعتراض مردم برخاست زیرا قیمت نان افزایش یافت و بهای جو بالا رفت .

در آن زمان در انگلستان جو ، خیلی مصرف میشد و مردم با جو آش و سوپ طبخ میکردند و هرسال مقداری زیاد از آن غله بمصرف غذای چهارپایان و بخصوص اسب و قاطر میرسید و وسیله نقلیه مردم و ارتش انگلستان اسب و قاطر بود .

حکومت انگلستان ، نمیتوانست با واردکنندگان گندم و جو که متکی بقانون بودند مبارزه نماید و آنها را وادار به تعدیل نرخ غلات کند ، در جلسه هیئت وزیران که بریاست ویکتوریا تشکیل گردید و شاهزاده آلبرت هم در آن حضور داشت صحبت از این شد که ورودگندم و جو و سایر غلات و حبوب را آزاد کنند و هر کس هرقدر که میخواهد غلات و حبوب وارد نماید .

لازمه آزادکردن ورود غلات این بودکه قانونی جدید از طرف پارلمان انگلستان تصویب شود و در سال ۱۸٤٦ نخست‌وزیر انگلستان قانون جدید را برای تصویب بپارلمان تقدیم کرد .

حزب اقلیت که مخالف نخست‌وزیر بود از تقدیم آن لایحه قانونی بپارلمان ابراز خرسندی نمود .

اما حزب اکثریت یعنی حزب نخست‌وزیر ابراز عدم رضایت کرد و گفت که آزاد کردن ورود غـلات ، تمام بازرگانانی را که تا امروز وارد- کننده گندم و جو بودند ورشکسته میکند .

نمایندگان حزب اکثریت میگفتند بازرگانانی که تا امروز غلات وارد میکردند بیست و پنج سال است که باین کار اشتغال دارند و با تولید - کنندگان و بازرگانان غله در کانادا و ایالات متحده آمریکا و استرالیا و فرانسه معامله کرده‌اند و سرمایه زیاد بکارانداخته‌اند.

آنها باتکای قانون ، هستی خود را در گروی انحصار ورود غلات نهاده‌اند و اگر ورود غلات آزاد شود از حیز هستی ساقط خواهند گردید .

شاهزاده آلبرت شوهر ملکه که از طرفداران آزادی ورود غلات بود بملکه گفت که میل دارد به مجلس عوام برود و دلیل خود را راجع به لزوم آزادگذاشتن ورود غلات بگوش نمایندگان آن مجلس برساند و بگوید که اگر ورود غلات آزاد گردد بازرگانانی که تا امروز گندم و جو وارد میکردند ورشکسته نخواهند شد .

(آلبرت) در پارلمان
از آزادی ورود غلات طرفداری کرد

شاهزاده آلبرت نماینده مجلس عوام نبود که بتواند در آن مجلس حضور بهم‌برساند و نطق کند و دلایلش را بگوش نمایندگان برساند.

ولی بموجب یك سنت قدیمی، هنگامی که مسائل مهم عمومی مطرح بود، اگر یك فرد عادی مطلبی راجع بآن موضوع داشت که میخواست باطلاع نمایندگان مجلس عوام برساند بعد از دریافت اجازه آن مجلس میتوانست در جلسه علنی مجلس عوام حضور بهم‌برساند و آنچه میخواهد بگوید.

نمایندگان مجلس عوام موافقت کردند که شاهزاده آلبرت در مجلس حضور بهم برساند و آنچه میخواهد مشروط براین که مربوط به مسئله ورود گندم باشد بگوید.

شاهزاده آلبرت به مجلس عوام رفت و در آنجا نطقی ایراد کرد و از روی ارقام بانك‌های انگلستان ثابت کرد که مجموع سرمایه‌ای که بازرگانان در سال ۱۸٤٦ برای خرید گندم و جو بطور سلف به کانادا و ایالات متحده آمریکا و استرالیا و فرانسه حواله داده‌اند ششصد و پنجاه هزار لیره است و یك قسمت از گندم و جو که خریداری کرده‌اند وارد شده و فروخته‌اند و قسمت دیگر هم وارد خواهد شد و با گران شدن بهای گندم و جو، بقیمت خوب خواهند فروخت.

لذا اگر ورود گندم و جو آزاد باشد بازرگانانی که تا امروز بطور

انحصاری غلات وارد میکردند ورشکسته نخواهند شد .
نمایندگان حزب اکثریت از شاهزاده آلبرت پرسیدند شما ارقام حواله‌های بازرگانان را ازکجا بدست آوردید و آیا خود بانک‌ها این ارقام را بشما دادند یا نه؟
شاهزاده نتوانست تصریح کندکه ارقام مزبور را ازکجا بدست آورده است .
بانک‌های انگلستان معاملات مشتریان خود را بکسی بروز نمیدادند مگر به ترتیبی که قانون تعیین کرده بود در مورد ورشکستگی‌ها و فوت مشتریان بانك و لزوم تقسیم ماترك آنها بین وراث .
نمایندگان مجلس عوام میدانستندکه بانک‌های انگلستان آن ارقام را به شاهزاده آلبرت نداده‌اند و خود شاهزاده آن ارقام را بدست آورده و دست‌آویزی برای حمله بشاهزاده پیدا کردند و شاهزاده آلبرت را در فشار قراردادندکه بگوید آن ارقام را چگونه بدست آورده و آیا بانک‌های انگلستان باو داده‌اند یا خود بازرگانان واردکننده گندم ؟
شاهزاده آلبرت نتوانست‌که جواب بدهد و یکی از نمایندگان گفت معلوم است‌که شاهزاده در بانک‌های انگلستان جاسوسانی دارند تا این‌که حساب و معاملات مشتریان را باطلاعشان برسانند .
طوری شاهزاده آن روز در مجلس عوام معذب شدکه دیگر جائی برای مذاکره نگذاشت ودر آن روز ، کلماتی زننده بین شاهزاده و بعضی از نمایندگان رد و بدل شد و شاهزاده‌گفت اوقات شما نمایندگان ، روزها صرف شکار میشود و شب‌ها صرف باده‌نوشی و هرگز مطالعه نمیکنید و برای ادراك مسائلی که بشما محول میشود کتاب نمیخوانید وبمآخذ واسناد مراجعه نمی‌نمائید و من یقین دارم امروز در این مجلس‌کسی نیست‌که بتواند ارقام مربوط به ورودگندم را بانگلستان از ده سال قبل تا امروز بگوید .
همان طور هم بود و بین نمایندگان مجلس عوام‌کسی وجود نداشت که آن ارقام را بداند در صورتی‌که آلبرت آمار ورودگندم و جو و چاودار را از بیست و پنج سال قبل تحصیل‌کرده با خود بمجلس عوام

آورده بود .

عقیده نمایندگان اکثریت در مجلس عوام این بودکه نمایندگان مجلس مزبور مجبور نیستند که متخصص باشند و شرط نمایندگی آنها را تخصص قرار نداده‌اند و اگر از آمار ورودگندم ، یا چیز دیگر مطلع نباشند دلیل براین نمیشودکه برای نمایندگی مجلس عوام صالح نیستند .

در عین‌حال بعضی از آنها در بعضی از رشته‌ها دارای تخصص میباشند در صورتی که شاهزاده آلبرت در آن قسمت هاخبره نیست .

رویهمرفته مداخله شاهزاده آلبرت در مذاکرات مجلس عوام راجع به‌گندم اثری نامطلوب بوجود آورد و این‌طور جلوه‌کردکه وی قصد دارد باتکای اسم و رسم ملکه ویکتوریا قوه مقنن را مطیع رای خود نماید.

در آغاز ماه ژوئن سال ۱۸٤٦ پنجمین فرزند ملکه بدنیا آمد واندکی بعد از تولد آن طفل کابینه پیل برسر مسئله گندم و ایرلاند سقوط کرد .

با این‌که ملکه نسبت بحزب محافظه‌کارنظری‌خوب نداشت ومتمایل به لیبرال‌ها (آزادی‌خواهان) بود از سقوط‌کابینه پیل متاسف شد .

زیرا از موضوع چند تن از خانم‌های درباری گذشته (که‌گفتیم نخست‌وزیر انگلستان میگفت باید از خدمت دربار برکنار شوند) دیگربین ملکه و نخست‌وزیر ، واقعه‌ای که تولید عدم رضایت کند بوجود نیامد .

بعد از این‌که کابینه پیل که از حزب محافظه‌کار بود سقوط‌کرد (جوهن راسل) از حزب لیبرال (آزادی‌خواه) نخست‌وزیرشد وپالمرستون در آن‌کابینه مثل‌کابینه‌گذشته وزیر امور خارجه شد .

با روی‌کار آمدن‌کابینه جدید ، در سیاست خارجی انگلستان اشکالی تازه پیش آمد و آن مسئله حفر کانال (سوئز) بود .

فرانسوی‌ها میخواستندکه امتیاز حفر کانال سوئز را از (محمد علی) زمامدار مصر، بگیرند و پالمرستون وزیر امورخارجه انگلستان از حفر کانال سوئز میترسید و به ملکه میگفت نقشه‌ای‌که فرانسویها طرح کرده‌اند، همان نقشه ناپلئون است برای رسیدن به هندوستان .

ناپلئون مصر را اشغال‌کرد بامید این‌که از آنجا به هندوستان برود

ولی نتوانست و بعد از این‌که امپراطور شد خواست از راه ایران خود را بهندوستان برساند و باز موفق نگردید و اینك فرانسویها میخواهند بوسیله حفر کانال سوئز نقشه خود را جهت رسیدن به هندوستان بموقع اجـرا بگذارند و موضوع تسهیل کشتی‌رانی و برقراری ارتباط بین دریـای مدیترانه و دریای احمر بهانه‌ای بیش نیست.

ویکتوریا میگفت من تصور میکنم که اگر کانال سوئز حفر شود راه کشتی‌هائی که از اروپا به شرق میروند نصف خواهد شد و دیگر مجبور نیستند که اطراف افریقا بگردند و تنها دور زدن دماغه امیدواری، ده روز، اوقات آنها را میگیرد[۱].

پالمرستون با حفر کانال سوئز مخالف بود و میگفت آن کانال نباید حفر شود و ما باید فرانسوی‌ها را از مصر بیرون کنیم و اگر محمد علـی نخواست با بیرون کردن آنها موافقت نماید خود او را باید در شط نیل غرق کرد.

ویکتوریا میگفت آیا در مصر، نمیتوان با فرانسویها کنار آمد؟

پالمرستون جواب میداد اگر آنها از حفر کانال سوئز صرف‌نظر کنند ما میتوانیم با آنها کنار بیائیم و در ذهن پالمرستون وزیر امور خـارجـه انگلستان چنین جا گرفته بود که حفر کانال سوئز، سبب محو امپراطوری انگلستان در مشرق زمین خواهد شد.

راسل نخست‌وزیر جدید انگلستان هم نظریه وزیر امور خارجه را میپذیرفت و او نیز عقیده داشت که باید از حفر کانال سوئز جلوگیری کرد.

ولی محمد علی زمامدار مصر که گفتیم در اصل (آرنائوت) یعنی از افسران آلبانی بود و وارد خدمت حکومت عثمانی شد و در مصر بـه

۱ــ امروز دور زدن دماغه امیدواری برای کشتی‌ها آسان است چون همه کشتی‌ها موتوری هستند ولی در آن دوره که هنوز کشتی بخاری فراوان نشده بود و کشتی‌ها بـا بادبان حرکت میکردند، دور زدن دماغه امیدواری در جنوب افریقا بمناسبت بادهای تندآنجا و امواج دریا دشوار بود و بعضی از کشتی‌ها تا دویست میل بطرف جنوب میرفتند و از دماغه امیدواری فاصله میگرفتند که بتوانند بآسانی آن دماغه را دور بزنند ــ مترجم.

زمامداری رسید میدانست که حفر کانال سوئز ، برای کشور مصر خیلی فایده دارد و آن کانال شاهراه غرب و شرق خواهد شد .

گاهی در روزنامه‌های انگلستان مقالاتی راجع به مسئله حفر کانال سوئز درج میشد که امروز ما تعجب میکنیم چگونه خوانندگان جراید انگلستان آن مطالب را میپذیرفتند .

پالمرستون وزیر امورخارجه انگلستان باتمام روزنامه‌نویسان انگلیسی دوست بود و بدرخواست او ، مقالات مربوط به مخالفت با حفر کانال در روزنامه‌های انگلیسی منتشر میگردید و نویسندگان مقالات برای این که نشان بدهند که مخالفت آنها عقلائی است دلایلی اقامه میکردند که امروز در نظر ما کودکانه جلوه میکند .

یکی از دلایل آنها این بود که اگر کانال حفر شود کشتی‌ها ، درآن درمیمانند زیرا کانال در خشکی حفر میشود و همه اطلاع دارند که در خشکی وزش باد آن‌قدر نیرو ندارد که بادبان کشتی‌ها را متورم کند وآنها را از کانال عبور بدهد و لذا بعد از این که کانال حفر شد ، غیرقابل استفاده خواهد گردید .

دلیل دیگر این بود که چون سطح زمین محدب است و دریای مدیترانه در شمال دریای قلزم قرار گرفته هر گاه کانال حفر شود تمام آب‌های دریای مدیترانه وارد دریای احمر خواهد گردید و شاید دریای مدیترانه خشك شود (!) ما امروز میدانیم که آب هیچ دریا طوری وارد دریای دیگر نمیشود که دریای اول خشك گردد .

زیرا دریاهای زمین بهم مربوط هستند و طبق قانون فیزیکی که اسمش قانون ظروف مرتبط است در تمام دریاها آب در یك سطح قرار گرفته و اگر آب یك دریا کم شود ، بمناسبت ارتباط دریاها بیکدیگر ، آب دریاهای دیگر جبران کمبود آب آن دریا را خواهد کرد .

اگر خود ویکتوریا راجع بمسئله حفر کانال سوئز با فرانسویها مذاکره میکرد بین انگلستان و فرانسه راجع به حفر آن کانال موافقت حاصل میشد .

اما چون مذاکرات بوسیله وزرای امورخارجه دو دولت ادامه مییافت و یکی از دو وزیرامورخارجه پالمرستون بود ، نمیتوانستندکه راجع به مسئله حفرکانال سوئز توافق نظر حاصل نمایند .

یکی از مسائلی که در آن اوقات بین فرانسه و انگلستان تولید اختلاف کرد ، مسئله شوهر کردن ملکه‌های اسپانیا و پرتقال بود .

هردو کشور ، مثل انگلستان ملکه داشت و ملکه‌ها جوان بودند وباید شوهر کنند .

حکومت انگلستان میخواست شوهری برای آن دو ملکه انتخاب شود که تحت نفوذ انگلستان باشد .

(لوئی فیلیپ) پادشاه فرانسه هم می‌خواست برای دو ملکه شوهری انتخاب نمایدکه از دولت فرانسه گوش شنوا داشته باشد .

بیم آن میرفت که مسئله شوهرهای آن دو ملکه مانند مسئله کانال سوئز شود و ملکه‌های اسپانیا و پرتقال براثر رقابت انگلستان و فرانسه به پیری برسند بدون این که شوهر کرده باشند .

ولی ویکتوریا در دومین سفر غیررسمی خود به فرانسه در فصل تابستان ، با لوئی فیلیپ راجع به شوهر ملکه‌ها مذاکره کرد و گفت اگر ما در مسئله انتخاب شوهرها مداخله نکنیم آیا شما قول میدهیدکه در این مسئله مداخله ننمائید؟

لوئی فیلیپ گفت بلی قول میدهم و دول انگلستان و فرانسه ملکه‌های اسپانیا و پرتقال را بحال خودگذاشتندکه بهر کس میل دارند شوهر کنند و آنها نیز شوهر کردند .

ویکتوریا بعد از این که راجع بشوهران دو ملکه اسپانیا و پرتقال با پادشاه فرانسه توافق‌نظر پیدا کرد درصدد برآمدکه به ایرلاند مسافرت نماید و منظورش این بود که بعد از ورود بآن سرزمین ، اعلام کندکه دولت او حاضر است به ایرلاند استقلال داخلی بدهد .

راسل با مسافرت ملکه به ایرلاند مخالفت کرد و گفت علیاحضرتا اگر شما به آنجا بروید مورد سوء قصد قرار خواهیدگرفت .

ملکه گفت تصور نمیکنم که این‌طور باشد.

راسل گفت من بقدری از مسافرت علیاحضرت بایرلاند بیمناك هستم که نمیتوانم مسئولیت سفر شما ر برعهده بگیرم.

راسل مبالغه میکرد و منظورش این بود که مانع از مسافرت ویکتوریا به ایرلاند شود چون پیش‌بینی مینمود که اگر ملکه به ایرلاند برود بآن کشور استقلال داخلی خواهد داد.

راسل بطوری که در شرح حالش نوشته‌اند مردی عمیق بود و یا این که عضو حزب آزادی خواه بشمار میآمد مانند محافظه کاران عمل میکرد.

او تصور مینمود که هرگاه ایرلاند دارای استقلال داخلی شود پایگاه جنگی یك دولت خارجی خواهد شد و هستی انگلستان بخطر خواهد افتاد.

اگر این اندیشه در نیمه اول قرن بیستم که امپراطوری آلمان در خشکی و دریا با انگلستان رقابت میکرد پیش میآمد، منطقی بود.

در نیمه دوم قرن نوزدهم، انگلستان در اروپا رقیبی نداشت که بتواند بعد از استقلال ایرلاند، آنجا را پایگاه جنگی علیه انگلستان کند.

نیروی دریائی انگلستان در نیمه دوم قرن نوزدهم قوی‌ترین نیروی دریائی جهان بود و بفرض این که در اروپا یك رقیب قوی بوجود میآمد و میخواست که ایرلاند را (بعد از استقلال آن کشور) پایگاه جنگی خود کند بمقصود نمیرسید و نیروی دریائی انگلستان مانع از این میشد که بتواند ارتش و نیروی دریائی خود را وارد ایرلاند نماید همچنانکه در جنگ جهانی دوم مانع از این گردید که (هیتلر) بتواند قشون وارد انگلستان کند.

در نیمه دوم قرن هیجدهم میلادی در اروپا سه دولت بزرك دریائی وجود داشت.

اول انگلستان ـ دوم فرانسه ـ سوم اسپانیا.

در آغاز قرن نوزدهم، هنگامی که ناپلئون امپراطور فرانسه بود، فرانسه و اسپانیا علیه انگلستان متحد شدند و نیروی دریائی خود را متمرکز کردند تا این که قدرت بحری انگلستان را ازبین ببرند.

اما در پائیز سال ۱۸۰۵ میلادی نیروی دریائی دول فرانسه و اسپانیا

دردریائی که‌مقابل دماغه (ترافالکار) قرار گرفته ازنیروی دریائی انگلستان شکست خورد و براثر آن شکست دول فرانسه و اسپانیا از جرگه دول بزرك دریائی دنیا خارج گردیدند و انگلستان نه فقط در اروپا بلکه در دنیا از لحاظ قدرت دریائی بدون رقیب شد .

اسپانیا برای همیشه از جرگه دول بزرك دریائی خارج گردید .

لیکن فرانسه از سال ۱۸۷۵ میلادی که در آن‌کشور جمهوری سوم روی‌کار آمد کوشید که قدرت دریائی گذشته را تجدید کند تا این‌که بتواند مستعمرات خود را نگاه دارد و رفته رفته ، یك نیروی دریائی قوی بوجود آورد و در آغاز جنگ جهانی دوم ، دولت فرانسه ، بعد از انگلستان دارای بزرگترین نیروی دریائی اروپا بود اما وقایع جنك دوم بین‌المللی قدرت دریائی فرانسه را ازبین برد و زائد است‌که توضیح بدهیم امروز انگلستان هم در اروپا و دنیا دارای قدرت دریائی نیست و سیادت دریائی با دول آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی میباشد .

در هرحال راسل نخست‌وزیر انگلستان نگذاشت که ملکه ویکتوریا بایرلاند مسافرت نماید و مسئله ایرلاند را حل‌کند و بعد ازکابینه راسل هم یك‌کابینه محافظه‌کار (از حزب محافظه‌کار) روی‌کار آمد و محافظه‌ـ کاران با استقلال ایرلاند مخالف بودند که باز ملکه ویکتوریا موفق نگردید که مسئله ایرلاند را که برای انگلستان یك مشکل دائمی شده بود حل نماید .

با اینکه راسل نخست‌وزیر انگلستان میل نداشت که ویکتوریا به‌ایرلاند برود بالاخره ملکه عزم مسافرت‌کرد و آن‌قدر پافشاری نمود تا این‌که نخست‌وزیر انگلستان مجبور گردید که با مسافرتش موافقت نماید .

اما سه ماه قبل از مسافرت در روز نوزدهم ماه مه سال ۱۸۴۹ میلادی واقعه‌ای اتفاق افتاد که نظریه نخست‌وزیر را در مورد این‌که جان ملکه در ایرلاند در خطر است تایید نمود .

درآن روز ملکه سوار برکالسکه میرفت وتمام فرزندانش نیز با او در کالسکه بودند و یك ایرلاندی که تپانچه‌ای در دست داشت به‌کالسکه نزدیك گردید و لوله سلاح را به طرف ملکه گرفت و شلیك کرد .

تپانچه مزبور را خود سوء قصد کننده ساخته بود و بهمین جهت لوله سلاح طوری قرارداشت که گلوله خطا میکرد (و این را کارشناس اسلحه فهمید).

اگر تپانچه ضارب یك سلاح معمولی بود که در یکی از کارخانه‌های اسلحه‌سازی انگلستان ساخته شده بود بدون تردید ملکه کشته میشد.

زیرا فاصله ضارب و ویکتوریا خیلی نزدیك بود و ضارب سرملکه را هدف ساخت و تصور نمیشد که در آن فاصله کوتاه گلوله خطا کند.

تپانچه ضارب فقط یك تیر شلیك می کرد و بعد از شلیك آن تیر ضارب بهاسم (ویلیام هامیلتون) دستگیر گردید و سلاحش را که خالی بود از وی گرفتند.

تیری که از تپانچه آن مرد خالی شد از بالای سر ملکه گذشت و نتوانستند آن را به دست بیاورند تا این‌که مورد معاینه قرار بدهنو.

ویلیام ــ هامیلتون را مورد تحقیق قراردادند تا بدانند آیا محرك و همدست دارد یا نه؟

ولی محرك و همدست نداشت و یك ایرلاندی متعصب بود و میگفت من عقیده‌دارم که یگانه مانع در راه استقلال ایرلاند، ویکتوریا است و اگر او را بقتل برسانم وطن من آزاد خواهد گردید و دارای استقلال خواهد شد غافل از این که در انگلستان، ویکتوریا از کسانی بود که عقیده داشت ایرلاند باید دارای استقلال داخلی شود و دولت انگلستان در امور داخلی آن کشور مداخله نداشته باشد مگر در مورد سیاست خارجی و دفاع آن.

چون به ویکتوریا القاء کرده بودند که اگر ایرلاند در سیاست خارجی مستقل شود و دارای ارتش ملی گردد حیات انگلستان (بهمان دلیل مفروض که گفته شد) بخطر خواهد افتاد.

تا سال ۱۸۵۲ میلادی ویکتوریا نظریه مربوط بخطرافتادن حیات انگلستان را نمی‌پذیرفت.

اما در آن سال بمناسبت این که (ناپلئون سوم) برادرزاده (ناپلئون اول) درکشور فرانسه، امپراطور شد و بر تخت سلطنت نشست ویکتوریا

ترسید که ایرلاند دارای استقلال کامل شود و ارتش ملی داشته باشد.

باو گفتند، که ناپلئون سوم قصد دارد انتقام عمویش را از انگلستان بگیرد و با ایرلاند متحد شود و آنجا را پایگاه حمله به انگلستان قرار بدهد.

ناپلئون سوم در باطن این قصد را داشت و چون میدانست که برای تهاجم به انگلستان باید یك نیروی دریائی قوی داشته باشد درصدد ایجاد نیروی دریائی زورمند برآمد و ارتش فرانسه را تقویت کرد ولی جنك با دولت (پروس) او را از پا درآورد و نتوانست انگلستان را مورد تهاجم قرار بدهد[1].

پس از این که ناپلئون سوم امپراطور شد ویکتوریا براستی با استقلال کامل ایرلاند مخالف گردید و میگفت که سیاست خارجی ایرلاند بایـد با انگلستان باشد و آن کشور دائم تحت اشغال نظامی انگلستان قرار بگیرد تا این که ناپلئون سوم آنجا را پایگاه حمله بانگلستان نکند.

ویکتوریا بطوری که گفتیم در مورد کسانی که نسبت باو سوء قصد میکردند قائل به تخفیف مجازات میشد.

ولی نسبت به ویلیام هامیلتون ترحم نکرد و آن مرد محکوم به حبس ابد با کار شد.

سه ماه بعد از آن سوء قصد، در ماه اوت ۱۸۴۹ ملکه انگلستان بـا کشتی سلطنتی در حالی که عده‌ای از کشتی‌های جنگی در قفای آن حرکت میکردند عازم ایرلاند گردید و کشتی سلطنتی وارد شهر کوبه شد.

در آن شهر بغازی بود و هست کـه کـم عرض اما عمیق میباشد و

۱ــ نویسنده این سرگذشت چون یك بانوی انگلیسی است بعضی از نکات را مسکوت میگذارد که یکی از آنها جنك ناپلئون سوم با پادشاه پروس است و میدانیم که بعد از آن جنك پادشاه پروس امپراطور آلمان گردید و تا آن موقع آلمان واحد وجود نداشت ونکته‌ای که بانوی انگلیسی مسکوت گذاشته مداخله سیاست انگلستان در جنك فرانسه و پروس میباشد و انگلستان وقتی حس کرد که ناپلئون سوم ممکن است برایش خطر داشته باشد طبق روش سیاسی قدیم خود در اروپا جنك بین فرانسه و پروس را تشجیع کرد و در قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم روش سیاسی انگلستان این بود که هر وقت از طرف یك دولت اروپائی احساس خطر مینمود، سایر دول اروپا را بجان آن دولت میانداخت ــ مترجم.

کشتی‌های بحرپیما، بمناسبت عمق بغاز میتوانند از آن عبور کنند.

دو طرف آن بغاز دو خیابان قرار گرفته که از خیابان‌های مرکزی شهر است و روزی که کشتی سلطنتی از آن بغاز عبور میکرد، تمام مردم شهر، در آن دو خیابان، در دو طرف بغاز قرار گرفته بودند تا این که ملکه و شوهر و فرزندانش را ببینند.

ویکتوریا که بذاته یك زن ساده بود در آن روز لباسی ساده دربر داشت و شوهر و فرزندانش در طرفین او بودند و مشاهده آن منظره خانوادگی خیلی در مردم اثر کرد و فریاد شادی از زن و مرد و اطفال برخاست.

ویکتوریا طوری تحت تاثیر استقبال مردم قرار گرفت که دستور داد در جواب مردم پرچم سلطنتی را سه بار فرود بیاورند و بالا ببرند.

پرچم سلطنتی انگلستان که نباید آن را با پرچم نیروی دریائی و پرچم فرمانده ناوه اشتباه کرد بالای دکل وسطای کشتی افراشته میشود و تا آن تاریخ دیده نشد که پرچم سلطنتی را برای جواب دادن باحساسات مردم فرود بیاورند.

اما چون دستور ملکه صادر شده بود ناخدای کشتی امر کرد سه بار پرچم سلطنتی را که براثر وزش باد، موج میزد آهسته در طول دکل فرود بیاورند و بالا ببرند و کشی‌های جنگی که جزو اسکورت بودند وقتی دیدند که پرچم سلطنتی فرود میآید و بالا میرود طبق آئین‌نامه نیروی دریائی با توپ شلیك کردند.

ویکتوریا در هرشهر از بلاد ایرلاند که قدم گذاشت همان‌طور مورد استقبال مردم قرار گرفت و بوجوه اهالی میگفت که به ایرلاند استقلال داخلی داده خواهد شد و چون زنی ساده و خوش مشرب و بدون تکلف بود تولید محبت میکرد.

ایرلاندی‌ها استقلال داخلی را کافی نمیدانستند و خواهان استقلال کامل بودند.

آنها فکر میکردند که اگر سیاست خارجی و دفاع آنها در دست

انگلستان باشد از حیث اقتصاد هم تابع انگلستان خواهند بود و نمیتوانند امور اقتصادی خود را بدست بگیرند .

ولی عده‌ای از آزادی‌خواهان ایرلاند میگفتند اینک که انگلستان حاضر شده بما استقلال داخلی بدهد ، این مزیت را بپذیریم تا بعد استقلال کامل را بدست بیاوریم .

مسافرت ملکه ویکتوریا به ایرلاند برای دولت انگلستان نافع شد و آزادی‌خواهان و استقلال‌طلبان آن کشور را بطور موقت ساکت کرد .

اما بعد از این که ملکه از ایرلاند مراجعت نمود دادن استقلال داخلی به آن کشور بتاخیر افتاد .

زیرا محافظه‌کاران که باز روی کار آمده بودند نمیخواستند که به ایرلاند حتی استقلال داخلی داده شود که مبادا ، آن کشور دارای استقلال کامل گردد[1] .

آزادی‌خواهان ایرلاند وقتی دیدند وعده ویکتوریا جامه عمل نپوشید باز بهیجان درآمدند و یک سال بعد از مسافرت ملکه به ایرلاند واقعه دیگر رو داد که از این قرار است .

روز بیست و هفتم ماه ژوئیه سال ۱۸۵۰ میلادی بمناسبت این که هوا بطور استثنائی خنک شده بود ، نمایشی در اوپرای سلطنتی میدادند و قرار شد که ملکه با فرزندان بزرگ خود در آن نمایش حضور بهم برساند .

آلبرت شوهر ملکه در آن موقع در انگلستان نبود و ملکه در ساعت هفت و نیم بعد از ظهر روز ۲۷ ماه ژوئیه با اطفال بزرگ خودسوار کالسکه شد و راه اوپرا را پیش گرفت .

در فصل تابستان در آن ساعت هوا روشن است و وقتی کالسکه حامل ویکتوریا نزدیک اوپرا رسید بمناسبت ازدحام حرکت کالسکه کند شد .

۱ــ مسئله ایرلاند، درقرن نوزدهم میلادی یکی ازمسائل سیاسی مشکل انگلستان بود و ملکه ویکتوریا با داشتن حسن نیت نتوانست آن مسئله را حل کند و در نیمه اول قرن بیستم هم مسئله ایرلاند، وجود داشت تا این که قسمتی دیگر که از لحاظ وسعت خاک خیلی وسیع‌تر از قسمت اول است، مستقل گردید ــ مترجم.

در آن موقع یك ستوان جوان که اونیفورم نظامی سپاه (هوسار) - از سپاه‌های معروف انگلستان - را دربرداشت بکالسکه نزدیك شد ومردم دیدند که‌چوبی بدست گرفته بود .

چون حامل چوب ، افسر بود ، هیچ کس نسبت باو ظنین نشد و همه فکر کردند که یکی از مامورین انتظامات میباشد گواین که بین مامورین انتظامات ، از افراد سپاه هوسار دیده نمیشد .

ستوان مزبور که بعد معلوم گردید ایرلاندی است و باسم (پات) خوانده میشود چوبی را که در دست داشت طوری محکم برفرق ویکتوریا نواخت که ملکه فریاد زد و از هوش رفت و مامورین انتظامات دویدند و آن مرد را دستگیر کردند .

ویکتوریا مدت چند دقیقه در کالسکه بی‌هوش بود و دختر بزرگش میکوشید که مادر را بهوش بیاورد و اطفال کوچکتر می‌گریستند تا این که ملکه بهوش آمد و نظری باطراف انداخت و گفت حال من خوب شدو بطرف اوپرا بروید .

جمعیت تماشاچی در اوپرا از سوء قصدی که بملکه کردند مطلع شد و وقتی ملکه و فرزندانش وارد اوپرا شدند ، مردم برخاستند و مدت پنج دقیقه برای‌ویکتوریا کف زدند و آنگاه اورکستر اوپرا سرود ملی انگلستان را که مطلعش این است (خداوند پادشاه ما را بسلامت بدارد) نواخت و آن سرود هرموقع که انگلستان دارای ملکه باشد مبدل میشود به (خداوند ملکه ما را بسلامت بدارد) .

تا آن روز دیده و شنیده نشده بود که یك افسر درکشور انگلستان بزمامدار مملکت سوء قصد کند ولی بعد از این که پات را مورد تحقیق قرار دادند معلوم شد که افسر نمیباشد و یکدست لباس کهنه نظامی را فراهم کرد و پوشید تا این که خود را به شکل افسران درآورد و بتواند بکالسکه حامل ملکه نزدیك گردد و اگر آن لباس را دربرنداشت مامورین انتظامات نمیگذاشتند بملکه نزدیك شود .

پات ایرلاندی بود و او هم مثل سایر ایرلاندیها از ملکه انگلستان

استقلال کامل ایرلاند را میخواست غافل از اینکه ملکه انگلستان نمیتواند بدون موافقت پارلمان به ایرلاند استقلال کامل بدهد .

ملکه انگلستان در خاطرات خود راجع به آن واقعه مینویسد :

(چون من دختر یك سرباز هستم اگر پات بطرف من تپانچه دراز میکرد یا شمشیر می‌کشید احساس تحقیر نمیکردم ولی چون با چوب بر سرم زد احساس حقارت نمودم) .

انقلاب دوم فرانسه

بعد سال ۱۸۴۷ و آنگاه سال ۱۸۴۸ فرا رسید و در ماه فوریه آن سال، از کشور فرانسه خبرهائی به ویکتوریا واصل شد که نشان میداد در آن کشور یك انقلاب در شرف تکوین است.

ویکتوریا که تاریخ انقلاب فرانسه را (از سال ۱۷۷۹ تا سال ۱۷۹۵) خوانده بود می‌اندیشید که هرگاه در فرانسه انقلاب بشود وقایع انقلاب گذشته تجدید خواهد شد.

همان‌طور هم شد ویك مرتبه دیگر در ماه فوریه سال ۱۸۴۸ میلادی، سکنه پاریس بخیابان‌ها ریختند و تفنك‌ها و تپانچه‌های قدیمی از انبارها بیرون آمد و مردم سنك‌فرش خیابان را کندند تا سنگر بسازند و از بالای عمارات خانه‌دارها مبل کهنه و بی‌مصرف را بخیابان پرتاب مینمودند که چون جان‌پناه مورد استفاده قرار بگیرد.

در بامداد بیست و سوم فوریه ۱۸۴۸ بین یك دسته از نیروی انتظامی و دسته‌ای از پاریسی‌ها که مشغول ایجاد سنگر بودند تصادم روداد و مامورین انتظامی تیراندازی کردند و عده‌ای از پاریسی‌ها کشته و مجروح شدند و این موضوع خشم مردم را برانگیخت و عده‌ای از پاریسی‌ها مسلح به تفنك و تپانچه و شمشیر و نیزه و تبر و چوب بسوی کاخ (تویلری) که مسکن لوئی فیلیپ پادشاه فرانسه بود براه افتادند تا این‌که وی را بقتل برسانند.

گارد مستحفظ کاخ تویلری خواست که بطرف مردم شلیك نماید ولی

لوئی فیلیپ به فرمانده گارد دستور داد که از تیراندازی خودداری نمایند و اظهار کرد (این‌قدر خون که‌ریخته شده کافی است) .

سربازان گارد هم جلوی مردم را نگرفتند و شورشیان نرده‌های آهنی کاخ تویلری را برزمین انداختند و وارد کاخ شدند .

در آن موقع دونفر از خدمه وفادار لوئی فیلیپ یك دست از لباس خود را برتن او کردند و وی را از درب، عقب کاخ تویلری خارج نمودند و با یك کالسکه کرایه از پاریس بخارج فرستادند و مردم هرچه در کاخ تویلری بود شکستند و دریدند و پایمال کردند .

لوئی فیلیپ وقتی از کاخ سلطنتی خارج شد یك پشیز در جیب نداشت و دو نوکر وفادار که اورا از تویلری خارج کردند هرچه پول در جیب داشتند باو دادند و لوئی فیلیپ با زحمت خود را به بندر (لوهاور) واقع در مغرب فرانسه رسانید تا از آنجا بانگلستان برود .

حتی دربندر لوهاور هم جرئت نمیکرد که خود را بمردم بشناساند و ناگزیر شد که نزد کنسول انگلستان مقیم آن شهر برود و از او برای رفتن بانگلستان کمك بخواهد .

کنسول انگلستان با نامه‌ای مرموز از دولت متبوع خود کسب تکلیف کرد و وزیر امور خارجه انگلستان آن موضوع را به اطلاع ملکه رسانید و ویکتوریا گفت به‌کنسول ما بگوئید ازهیچ گونه کمك ممکن نسبت به پادشاه فرانسه خودداری ننماید .

روزی که لوئی فیلیپ وارد بندر لوهاور شد برای این که شناخته نشود ریش و سبیل مصنوعی گذاشته بود (لوئی فیلیپ در موقع عادی ریش و سبیل را میتراشید) و در یك مهمانخانه محقر مسکن کرد تا اینکه جواب دولت انگلستان برسد .

ویکتوریا وقتی وقایع فرانسه را از راه گزارش‌های سفیر انگلستان در پاریس و روزنامه‌ها شنید و خواند متاثر شد و گفت اگر من بجای پادشاه فرانسه بودم ، فرمان تیراندازی را صادر میکردم و بمردم می‌فهماندم که نباید وارد خانه من شوند .

باری کنسول انگلستان در بندر لوهاور وسائل مسافرت لوئی فیلیپ را به انگلستان فراهم کرد و پادشاه فرانسه با کشتی وارد انگلستان گردید و بعد از ورود نامه‌ای به ویکتوریا نوشت و از مساعدت دولت انگلستان بأو تشکر کرد.

در گذشته هر وقت لوئی فیلیپ پادشاه فرانسه برای ویکتوریا نامه می‌نوشت آن را با عنوان (خواهر من) شروع میکرد.

اما در نامه‌ای که از انگلستان به ملکه نوشت. نامه را با عنوان (علیاحضرت) آغاز نمود و امضای نامه هم لوئی فیلیپ بود بدون هیچ عنوان.

کنسول انگلستان در بندر لوهاور که وسایل مسافرت پادشاه فرانسه را فراهم کرد گزارشی برای وزارت امور خارجه فرستاد مبنی براین که پادشاه فرانسه، هیچ ندارد و بعد از ورود بانگلستان قادر نیست که حتی ده روز، معاش خود را تامین کند.

او در بانك‌های انگلستان و کشورهای دیگر دارای سپرده نیست و دارائی او عبارت است از چند قطعه زمین که اینك حکومت جدید فرانسه باسم (حکومت موقتی) مصادره کرده و این حکومت قصد دارد مبادرت به انتخابات عمومی بکند تا در فرانسه رژیم جمهوری برسرکار بیاید.

ویکتوریا بعد از دریافت نامه لوئی فیلیپ و گزارش کنسول انگلستان در بندر لوهاور به شوهرش گفت که باید بپادشاه فرانسه کمك کرد مشروط براین که بعزت نفس او لطمه وارد نیاید و قرار شد که برای رفع احتیاجات فوری لوئی فیلیپ هزار لیره باو بدهند منتها، مبلغ مزبور باید طوری باو داده شود که تصور نماید هدیه دوستی است که نمیخواهد خود را بشناساند.

در انگلستان، در قرن نوزدهم میلادی کمك کردن بطور ناشناس، بین اشراف، متداول بود و آن نوع کمك را از افتخارات میدانستند و این رسم در نیمه اول این قرن هم از بین نرفت و در این قرن دیده شد که بطور ناشناس حتی بپادشاه انگلستان هم کمك کردند و هنگامی که (جورج پنجم) پادشاه انگلستان بیمار شد پزشکان برای علاج بیماری او که سرطان

بود (رادیوم) تجویز کردند چون عقیده داشتند که رادیوم غده‌های سرطانی را از بین میبرد یا از تمدد آنها جلوگیری مینماید.

در آن موقع رادیوم خیلی گران بود و جورج پنجم بضاعت خریداری آن را نداشت ولی یك مرد از اشراف که حاضر نشد نام خود را بروز بدهد پنجاه هزار لیره برای جورج پنجم فرستاد تا این که بمصرف خرید رادیوم برساند و بطوری آن مرد برای اخفای نام خود احتیاط و دقت کرد که تا امروز هیچ مورخ انگلیسی نتوانسته است کشف کند که وی که بود.

ملکه هزار لیره اسکناس را بیکی از خدمه دربار داد و نامه‌ای بخط یکی از منشی‌ها بدون امضا برای لوئی فیلیپ نوشت و در آن نامه از وی خواست که هدیه دوستانه‌اش را بپذیرد و درصدد برنیاید که اورا بشناسد.

لوئی فیلیپ هدیه را پذیرفت ویك لیره بآورنده هدیه انعام داد و نامه‌ای هم نوشت و از آورنده خواهش کرد که آن را به آقا یا خانم خود برساند و در آن نامه پادشاه فرانسه از دوست ناشناس تشکر کرد.

اما پادشاه فرانسه دانست که فرستنده پول ملکه انگلستان است چون در انگلستان، دوستی نداشت که بتواند از هزار لیره در راه او بگذرد و قوه خرید هزار لیره در آن موقع خیلی بیش از امروز بود.

ملکه انگلستان بطوری که گفتیم هرگز وقایع سیاسی را در خاطرات خود نمی‌نوشت اما انقلاب فرانسه در سال ۱۸٤۸ که سبب تغییر رژیم سیاسی فرانسه شد و حکومت جمهوری را برسر کار آورد بقدری در ویکتوریا اثر کرد که در خاطرات خود چنین نوشت:

(قیافه اروپا براثر انقلاب فرانسه عوض شد و در کشورهای اطریش و (هانور) و (باواریا) و (ناپل) و (پروس) و دوك‌نشین‌های کوچك (شلزویك) و (هولشتین) و (لی‌نین‌گن) و (گوبورگ) و (گوتا) آثار انقلاب آشکار گردیده است و فقط در سه کشور آرامش حکمفرماست اول در انگلستان، دوم در روسیه، و سوم در بلژیك.

ولی هفته‌ای دیگر در روزنامه‌ها یك آگهی چاپ شد مبنی بردعوت از اهالی لندن برای حضور در (هایدپارك) که محل اجتماع سکنه پایتخت

انگلستان میباشد و در آنجا ناطقین برای مردم صحبت میکنند.

در روز معین، عده‌ای از مردم در هایدپارك جمع شدند و جوانی بالای کرسی خطابه قرار گرفت و شرحی بیان کرد مشعر براین که در انگلستان باید رژیم جمهوری برقرار شود.

آنگاه از مردم دعوت کرد که بطرف کاخ سلطنتی بروند تا وی مقابل کاخ، نطقی دیگر ایراد نماید.

مستمعین بمناسبت احترامی که در انگلستان مقام سلطنت دارد و هم بمناسبت محبوبیت ویکتوریا پیشنهاد آن جوان را نپذیرفتند و فقط عده‌ای از پسر بچه‌های ده تا دوازده ساله با آن مرد بطرف کاخ سلطنتی رفتند.

وقتی به آنجا رسیدند آن جوان، درصدد برآمد که با نگهبان کاخ سلطنتی که میدانیم‌اونیفورم سرخ رنك دربر و کلاه بلند پوستین برسر دارد دست بدهد و ابراز دوستی نماید و بهمین جهت توقیفش کردند در انگلستان بازداشتن یك نگهبان از بانجام رسانیدن وظیفه یا اغوای او جرم‌است.

ملکه ویکتوریا که در آن موقع، آخرین ماه بارداری را میگذرانید در دفترچه خاطرات خود نوشت (امروز ما هم در لندن، یك انقلاب کوچك داشتیم ومردی جوان در هایدپارك برای مردم نطق کرد و معدودی از اطفال را با خود مقابل کاخ آورد و بزبان فرانسوی گفت ویو ـ لا ـ رپوبلیك (یعنی زنده باد جمهوری ولی ما فارسی زبانان بهتر این است هنگامی که از موسسات نام برده میشود (ویو) فرانسوی را (پاینده باد) ترجمه کنیم ـ مترجم) اما چون بسیاری از مستمعین زبان فرانسوی را نمیدانستند نفهمیدند که معنای (ویو ـ لا ـ رپوبلیك) چیست و تا انسان کج‌سلیقه نباشد با مستمعین انگلیسی از طبقات عادی، بزبان فرانسوی تکلم نمیکند).

بعد از آن واقعه ششمین فرزند ملکه انگلستان که دختر بود بدنیا آمد و اسم او را (لوئیز) گذاشتند.

در کشور فرانسه حکومت موقتی، یك قسمت از قوانین حکومت سلطنتی را که در دوره لوئی فیلیپ بتصویب رسیده بود لغو کرد و یکی

از قوانین که لغو شد، قدغن ورود افراد خانواده ناپلئون بناپارت بفرانسه بود و لذا ناپلئون سوم برادرزاده ناپلئون بناپارت که تا آن تاریخ دوبار، برای زمامداری در فرانسه، کودتا کرده، هر دو مرتبه شکست خورده بود توانست بفرانسه مراجعت کند.

ناپلئون سوم بعد از مراجعت به فرانسه تصمیم گرفت که نماینده مجلس جدید بشود.

مجلس جدید فرانسه مجلس موسسان بود و هم مجلس شورای ملی و باید قانون اساسی جدید فرانسه را بنویسد و رژیم جمهوری برسر کار بیاورد.

در مجلس شورای ملی جدید فرانسه عده‌ای از نویسندگان و شعرای برجسته آن کشور هم عضویت پیدا کردند و ناپلئون سوم نیز بنمایندگی مجلس انتخاب شد.

بعد از این که قانون اساسی را نوشتند و طرز انتخاب رئیس جمهوری در آن قانون معلوم گردید ناپلئون سوم درصدد برآمد که رئیس جمهوری شود اما رقیبانی بزرگ داشت چون (تی‌ار) که بعد از سقوط امپراطوری فرانسه در سال ۱۸۷۱ رئیس جمهوری شد و (لامارتین) شاعر معروف و (ویکتورهوگو) نویسنده و شاعر مشهور.

لیکن ناپلئون سوم از اسم عمویش ناپلئون اول استفاده میکرد و هنگام انتخاب رئیس جمهوری تابلوهای نقاشی بزرگ در خیابان‌های پاریس نصب کرده بودند که ناپلئون اول را با لباس نظامی و کلاه معروف او نشان میداد و ناپلئون اول بسوی ناپلئون سوم اشاره میکرد و میگفت که او برادرزاده وجانشین من است و اورا بریاست جمهوری انتخاب کنید.

هزینه آن تابلو را خود ناپلئون سوم عهده‌دار شده بود و میدانست که خیلی موثر واقع میشود.

ناپلئون سوم مردی بود کوتاه قد دارای سبیلی کلفت و زبان‌فرانسوی را با لهجه غلیظ آلمانی صحبت میکرد ولی در آن دوره مثل امروز رادیو و تلویزیون وجود نداشت که مردم بتوانند صدای زمامداران خودرا بشنوند

و آنها را از نزدیك ببینند.

اگر ملت فرانسه صدای ناپلئون سوم را می‌شنیدند بعید بود که اورا بریاست جمهوری انتخاب کنند و اگر آن مرد برادرزاده ناپلئون اول نبود بطور حتم رئیس جمهوری نمیشد.

از آخرین سال سلطنت ناپلئون اول سی و چهار سال گذشته بود و نسل جوان فرانسه که در دوره سلطنت ناپلئون اول وجود نداشت فقط مفاخر نظامی اورا در کتابها میخواند بدون این که بداند ناپلئون اول یك زمامدار ناصالح و متکبر و خودخواه و شهوت‌ران و ولخرج (از کیسه ملت فرانسه) بود و صدها میلیون از وجوه عمومی کشور را صرف معشوقه‌های خود کرد و آن قدر برای جمع‌آوری پول و جواهر حریص بود که در جنك واترلو (آخرین جنك وی) که شکست خورد و مجبور شد کالسکه خود را رها کند و بگریزد نهصد میلیون فرانك (به بهای فرانك در آن روز) جواهر در کالسکه او ماند که بدست انگلیسی‌ها افتاد.

مردم هیچ یك از عیوب ناپلئون اول را ندیده بودند و فقط از افتخارات نظامی‌اش که عاید ملت فرانسه شد اطلاع داشتند و بهمین جهت ناپلئون سوم را بریاست جمهوری انتخاب کردند و آرائی که بنفع ناپلئون سوم در صندوق‌های شعب اخذ آراء انداخته شد ده برابر آرائی بود که بسود لامارتین و دیگران در صندوق‌ها انداختند.

بعد از این که ناپلئون سوم رئیس جمهوری شد بجای بانجام رسانیدن وظائفی که قانون اساسی فرانسه برای وی تعیین کرده بود مشغول عیاشی شد و چون میدانست که دوره دیگر بریاست جمهوری انتخاب نخواهد گردید درصدد برآمد که مدت ریاست جمهوری را تمدید کند و بده سال برساند.

امامدت ریاست جمهوری در قانون اساسی ذکر شده بود و قانون اساسی را جز مجلس موسسان نمیتوانست تغییر بدهد و وکلای مجلس ملی فرانسه با تشکیل مجلس موسسان موافق نبودند.

ناپلئون سوم برای این که مدت ریاست جمهوری خود را تمدید نماید

خواست مبادرت به رفراندم بکند اما باز مواجه با مخالفت نمایندگان مجلس شورای ملی گردید و چون در قانون اساسی جمهوری فـرانسه (موسوم به جمهوری دوم) اختیار انحلال مجلس از طرف رئیس جمهوری پیش‌بینی نشده بود ناپلئون سوم درصدد برآمد که با کودتا مجلس شورای ملی را منحل کند و آنگاه مبادرت به رفراندوم (مراجعه بآرای عمومی) نماید.

ناپلئون سوم میخواست هنگام مراجعه بآرای عمومی از ملت فرانسه بخواهد که انحلال مجلس شورای ملی را موجه بداند و تصویب نماید و دیگر اینکه موافقت کند که دوره ریاست جمهوری ناپلئون سوم ده سال بشود.

ملت فرانسه هم بهر دو جواب مثبت داد و انحلال پارلمان را تصویب کرد و موافقت نمود که دوره ریاست جمهوری ناپلئون سوم ده سال بشود.

بعد از اینکه مراجعه به آرای عمومی خاتمه یافت ناپلئون سوم مسکن خود را در پایتخت فرانسه تغییر داد و بکاخ تویلری که در دوره سلطنت ناپلئون اول مسکن او بود منتقل گردید و باطرافیان دستور داده شد که رئیس جمهوری فرانسه را با عنوان اعلیحضرت طرف خطاب قرار بدهند.

ویکتورهوگو وقتی شنید که اطرافیان ناپلئون سوم اورا با عنوان اعلیحضرت طرف خطاب قرار میدهند مقالاتی بضد ناپلئون سوم نوشت و چون روزنامه‌ها آن مقالات را منتشر نمیکردند بشکل شب‌نامه آنها را منتشر می‌نمود.

تااین که ناپلئون سوم یك مرتبه دیگر مبادرت بمراجعه بآرای عمومی کرد و از ملت فرانسه پرسید که آیا میل دارند اورا به امپراطوری انتخاب کنند یا نه، و اکثر رای دهندگان رای مثبت دادند و ناپلئون‌سوم امپراطور فرانسه شد و بنام خود سکه زد.

ویکتوریا در انگلستان وقایع سیاسی فرانسه‌را بدقت ازنظر میگذرانید و مورد مطالعه قرار میداد.

ویکتور هوگو در انگلستان

عده‌ای از مخالفین ناپلئون سوم بعد از این که وی امپراطور شد نتوانستند در آن کشور بمانند و مهاجرت کردند و از جمله ویکتورهوگو شاعر و نویسنده معروف مهاجرت کرد و بعد از قدری سرگردانی مقیم انگلستان شد و چون نویسنده و شاعری با قریحه بود مورد توجه ویکتوریا قرار گرفت .

ویکتوریااز کیسه خود چیزی به ویکتورهوگو نمیداد اما از وی حمایت میکرد و حمایت ملکه انگلستان سبب شد که آن نویسنده و شاعر فرانسوی ، بتواند کتابهای خود را در انگلستان بچاپ برساند و بفروشد.

محل سکونت دائمی ویکتورهوگو در انگلستان در جزیره موسوم به (جرسی) بود ولی گاهی برای کارهای نویسندگی و چاپ کتابهایش به لندن میرفت .

کتابهای او با این که بزبان فرانسوی نوشته میشود درانگلستان بخوبی بفروش میرسید زیرا زبان فرانسوی درانگلستان در آن دوره زبان دوم تمام افراد تحصیل کرده انگلستان بود .

در فرانسه هم کتابهای ویکتورهوگو بطور قاچاق بفروش میرسید و نویسنده و شاعر فرانسوی تا هنگام سقوط ناپلئون سوم در جزیره جرسی از جزایر انگلستان ماند و بعد راه وطن را پیش گرفت .

در دوره‌ای که در فرانسه اوضاع سیاسی منقلب بود اشراف انگلستان که از تاریخ انقلاب کبیر فرانسه اطلاع داشتند متوحش شدند چون تصور

کردند در انگلستان هم انقلابی مانند انقلاب کبیر فرانسه شروع خواهد شد.

آن قسمت از اشراف که دارای ملك بودند چند تن از زارعین خود را به نگهبانی کاخ‌ها یا منازل خود گماشتند و بهمه تفنك و تپانچه دادند.

نگهبانان کاخ سلطنتی هم افزایش یافتند و ده ارابه توپ در اصطبل کاخ سلطنتی دور از انظار مردم، متمرکز کردند که اگر شورشی در گرفت بتوانند از آن کاخ دفاع کنند.

ویکتوریا میگفت که در انگلستان انقلاب نمیشود و اگر بشود يك انقلاب انگلیسی خواهد شد و بشکل انقلاب فرانسه درنمیآید برای اینکه روحیه انگلیسی‌ها غیر از روحیه فرانسویها میباشد ووقایع بعد نشان داد که نظریه ملکه انگلستان درست بوده است.

بعداز این که ناپلئون سوم امپراطور شد، متاهل گردید وپس از زن گرفتن دست از عیاشی کشید و از آن‌ببعد مردی جدی وفکور شد وخدماتی بزرك بفرانسه‌کرد و از جمله درصدد برآمدکه يك نیروی دریائی قوی برای فرانسه بوجود بیاورد و مستعمراتش را توسعه بدهد.

ناپلئون سوم در حالی که برای توسعه نیروی دریائی فرانسه میکوشید بااستقلال طلبان ایرلاند دوستی میکرد وهريك از آنها که در ایرلاند احساس ناراحتی میکردند به فرانسه مهاجرت مینمودند و ویکتوریا می‌اندیشید شاید روزی بیاید که دوستی امپراطور فرانسه با استقلال طلبان ایرلاند، برای انگلستان تولید زحمت کند.

***

پالمرستون وزیرامور خارجه انگلستان بطوری که گفتیم با روزنامه‌نویسان گرم میگرفت و با آنها صحبت میکرد بدون این که اسرار سیاسی را بآنهابروز بدهد.

رازداری پالمرستون بقدری بود که گاهی از اوقات مسائل سیاسی را از ملکه پنهان میکرد.

در صورتی که طبق قانون اساسی، وزیر باید پادشاه (یا ملکه)

انگلستان را بطور دائم از مسائل سیاسی آگاه نماید .

دو واقعه پیاپی در سنوات ۱۸٤۹ و ۱۹۵۰ اتفاق افتاد و ویکتوریا را از وزیر امور خارجه پالمرستون ناراضی کرد .

واقعهاول این بود که در جزیره سیسیل که در آن موقع پادشاه داشت یك جنگ داخلی آغاز شد و دولت انگلستان اعلام کرد که در امور داخلی جزیره سیسیل مداخله نخواهد نمود و در آن جنگ بیطرف خواهد بود .

ولی پالمرستون وزیر امور خارجه انگلستان یکی از کارخانههای اسلحه سازی انگلیسی را واداشت که با دست یك مقاطعهکار انگلیسی مقداری اسلحه به شورشیان سیسیل که با پادشاه آنجا میجنگیدند برساند.

این موضوع در سیسیل افشا شد و پادشاه آن جزیره بشدت اعتراض کرد و دولت انگلستان را باتهام این که پنهانی به یاغیان سیسیل اسلحه میرساند نادرست خواند و دولت انگلستان مجبور شدکه معذرت بخواهد و جلوی ارسال اسلحه را بگیرد .

واقعه دوم این طور اتفاق افتاد :

بازرگانی باسم (دون ــ داوید) اهل جبلالطارق (و در نتیجه تبعه انگلستان) دارای خانهای بود در آتن پایتخت یونان .

یك روز در آتن از طرف عوام ، غوغائی شد و خانه دون ــ داوید را سوزانیدند .

دون ــ داوید بوزارت امور خارجه انگلستان مراجعه کرد و گفت که حکومت یونان باید خسارت مرا جبران کند و صورتی برای وزارت امور خارجه فرستاد و در آن بهای خانه و اثاث البیت را که از بین رفته بود شصت هزار لیره انگلیسی تقویم کرد .

اوتو پادشاه یونان و حکومت آن کشور گفتند که بهای خانه و اثاث البیت دون ــ داوید که در حریق سوخته شده خیلی کمتر از این مبلغ است .

اختلاف حکومت یونان و دولت انگلستان در مورد غرامتیکه دون ــ داوید میخواست شدت پیدا کرد و دولت فرانسه برای این که آن

اختلاف حل شود و بجای باریك نرسد میانجی شد و نزدیك بود که طرفین یعنی انگلستان و یونان راجع به غرامتی که باید از طرف یونان به دون داوید پرداخته شود توافق حاصل نمایند.

در آن موقع وزارت امور خارجه انگلستان دارای چندین کشتی کوچك جنگی بخاری در دریای مدیترانه بود که از وزارت امور خارجه انگلستان دستور دریافت میکردند و پالمرستون وزیر امورخارجه انگلستان میدانست که کشتی‌های مزبور در بندر (پیروس) واقع در یونان هستند.

بندر پیروس در پنج میلی جنوب غربی شهر (آتن) در واقع بندر (آتن) پایتخت یونان است و آتن از آن بندر بدریا مربوط میباشد.

در آن موقع بطوری که بر کسی پوشیده نیست کشتی‌ها بی‌سیم نداشتند و برای این که دستوری را بآنها ابلاغ کنند بوسیله تلگرام آنها را مستحضر مینمودند و تلگراف الکتریکی هنوز اختراع نشده بود.

اما از تلگراف چاپ استفاده مینمودند تلگراف چاپ باسم مخترع آن عبارت بود از مخابره علامات بصری باین ترتیب:

برج‌هائی مرتفع می‌ساختند ودربالای آن، چیزی چون صلیب دارای دوبازو، نصب میکردند و آن دو بازو تکان میخورد و همان‌طور که امروز حروف الفبای (مورس) را باعلائم بصری مخابره مینمایند در آن موقع نیز حروف الفبا را بوسیله دو بازوی آن دستگاه از برجی ببرج دیگر مخابره میکردند.

برج‌ها را پیوسته در جائی می‌ساختند که هر برج، برج دیگر را بدون دوربین ببیند و هنگام مخابره تلگراف تمام دستگاه‌ها در تمام برجها تکان میخورد.

زیرا هر برج علامت برج دیگر را تکرار میکرد تا این که بچشم برج سوم برسد و در هر برج یك تلگرافچی علامات دریافت شده را روی کاغذ ثبت مینمود.

بعضی از اوقات آن که علامت را تکرار میکرد و شخصی که آنها را ثبت مینمود نمی‌توانستند بفهمند که فرستنده چه میگوید.

زیرا یك تلگرام مرموز مخابره می‌شد و یك قسمت از تلگرام‌های دولتی و تلگرام‌های بازرگانان مرموز بود.

در فصل تابستان هنگام روز، با تلگراف چاپ بخوبی مخابره میکردند.

ولی در فصل زمستان بمناسبت کوتاهی روز (در اروپا) و مه آلود شدن فضا، مخابره با تلگراف چاپ دستخوش تعویق میشد.

بهمین جهت مشتریان تلگراف چاپ در تابستان خیلی بیش از زمستان بود ومردم در فصل زمستان از مخابره تلگراف خودداری مینمودند.

زیرا میدانستند که تلگرام آنها گاهی تا بیست روز تاخیر به مقصد میرسد.

در تمام اروپا تلگراف چاپ وجود داشت و همان طور که امروز بوسیله تلگراف معمولی (دارای سیم) از یك کشور بکشور دیگر مخابره میکنند در آن موقع هم بوسیله تلگراف چاپ از یك کشور بکشور دیگر مخابره میکردند.

پالمرستون وزیر امور خارجه انگلستان به وسیله تلگراف چاپ ولی با حروف مرموز بفرمانده کشتی‌های جنگی در بندر پیروس دستور داد که تمام کشتی‌های متعلق به اوتو پادشاه یونان را که در آن بندر است ضبط کند تا این که بفروش برسد و بهای آن بابت جبران خسارت خانه دون ـ داوید بآن تاجر پرداخت گردد و مازاد را هم به پادشاه یونان بپردازد.

این فرمان بموقع اجرا گذاشته شد و کشتی‌های جنگی انگلستان دو کشتی پادشاه یونان را که در آن‌بندر بود ضبط کردند.

طوری این واقعه انعکاس نامطلوب پیدا کرد که نزدیك بود انگلستان بجنك کشانیده شود.

دولت یونان بشدت اعتراض کرد و گفت ما تصور میکردیم که کشتی‌های جنگی انگلستان در بندر پیروس میهمان یونان میباشند و انتظار نداشتیم که میهمان مبادرت بسرقت نماید.

دول فرانسه و روسیه بحمایت دولت یونان برخاستند وهر دو، سفرای

خود را از لندن احضار کردند[1].

بعد از این که کشتی‌های پادشاه یونان ضبط شد و خبر آن بوسیله تلگراف چاپ باطلاع پالمرستون رسید گزارش ضبط کشتی‌ها را به‌گوش ویکتوریا رسانید.

ملکه از آن تهور حیرت کرد و گفت شما برای چه این کار را کردید؟

پالمرستون گفت برای این که سیادت انگلستان محترم شمرده شود.

خبر مربوط به ضبط کشتی‌های پادشاه یونان در روزنامه‌های انگلستان چاپ شد وطوری نمایندگان پارلمان را ناراحت کرد که دوحزب محافظه کار و آزادی‌خواه، علیه پالمرستون قیام کردند و او را مورد استیضاح قرار دادند.

روز اول ماه مه سال ۱۸۵۰ میلادی هفتمین فرزند ملکه انگلستان که یك پسر بود بدنیا آمد و نامش را (آرتور) گذاشتند.

بعد از آن مسئله ضبط کشتی‌های پادشاه یونان ادامه یافت تا روز بیست و پنجم ماه ژوئن ۱۸۵۰ فرا رسید.

در آن روز پالمرستون باید در مجلس عوام انگلستان جواب استیضاح را بگوید و عمل خود را در مورد ضبط کشتی‌های پادشاه یونان موجه جلوه بدهد.

پالمرستون برای جواب‌دادن برخاست و شروع بنطق کرد.

ویکتوریا در خاطرات خود، راجع به پالمرستون چنین مینویسد:

(دیروز پالمرستون وزیر امورخارجه، مدت چهار ساعت و نیم بدون لحظه‌ای مکث، و بی‌آنکه یك جرعه آب بنوشد مشغول صحبت کردن بود و من، نطق او را امروز در روزنامه خواندم و در عمر خود، کمتر نطقی را خوانده‌ام که این‌قدر برجسته و موثر باشد).

موضوع نطق (پالمرستون) مربوط بود بلزوم حفظ قدرت انگلستان

۱ــ آن موقع دوره‌ای بود که بقول انگلیسی‌ها (رال بریتانیا) یعنی (عصر فرمانروائی بریتانیا) بشمار می‌آمد و انگلستان بخود اجازه می‌داد در داخل یك کشور درحالی که میهمان است کشتی‌های پادشاه همان کشور را ضبط نماید.

و این که در تمام جهان ملت‌ها از انگلستان حساب ببرند .

پالمرستون گفت آقایان ، در قدیم ، وقتی یك نفر میگفت (من تبعه روم هستم) اگر یکصد نفر بقصد هلاك او شمشیرها را بدست گرفته بودند بعد از شنیدن آن چهار کلمه شمشیرها را غلاف میکردند چون میدانستند کسی را که تابع روم میباشد نمیتوان کشت مگر این که خود (روم) او را بقتل برساند .

آنها میدانستند که دست دولت روم دراز و قوی است و در هر نقطه از جهان که یکی از اتباع روم مورد ستم قرار بگیرد دست نیرومند دولت روم ، سزای ستمگر را در کنارش مینهد .

امروز هم یك تبعه انگلستان در هر نقطه از دنیا که زندگی میکند باید اطمینان داشته باشد که دست نیرومند و طولانی انگلستان حامی اوست و مانع از این است که او را مورد اجحاف قرار بدهند و حقش را پامال کنند و در صورتی که حقش را پامال کردند باید اطمینان داشته باشد که انگلستان حق او را از ستمگر میگیرد و بوی برمیگرداند .

نطق چهارساعت و نیمی پالمرستون طوری در نمایندگان مجلس عوام موثر شد که بوزیر امورخارجه انگلستان رای اعتماد دادند یعنی عملش را تصویب و تائید کردند و پالمرستون بکار ادامه داد .

ویکتوریا با این که از عمل وزیر امورخارجه ناراضی بود شجاعت پالمرستون را تمجید کرد .

پالمرستون با ابراز شجاعت مسئولیت کاری را که کرده بود برعهده گرفت و بعد از این که از پارلمان رای اعتماد دریافت کرد حاضر نشد که کشتی‌های پادشاه یونان را پس بدهد و گفت که حکومت یونان ، خسارت بازرگان را بپردازد تا من کشتی‌ها را پس بدهم وگرنه کشتی‌ها را حراج خواهم کرد و بهای آن را ببازرگان خواهم داد .

راسل نخست‌وزیر انگلستان با اینکه از سیاست پالمرستون ناراضی بود شجاعتش را تحسین کرد .

روزی ملکه از او پرسید اینك که پالمرستون با رای اعتماد پارلمان

تثبیت شده نظریه شما راجع باو چیست ؟

نخست‌وزیر گفت علیاحضرتا من با روش این مرد در مورد پادشاه یونان بشدت مخالف هستم .

ولی چون مردی است که‌شجاعت دارد و مسئولیت کار خود را برعهده میگیرد معتقدم که باید بکار ادامه بدهد .

ملکه گفت من هم مثل شما ، شجاعت او را دوست دارم ولی پیش‌بینی میکنم که اگر این مرد کماکان وزیر امورخارجه باشد تمام دول اروپا را با ما دشمن خواهدکرد و جنگی درخواهدگرفت که در آن ، ما تنها خواهیم بود و تمام دول اروپا ، علیه ما با هم متحد خواهند شد .

این است که عقیده دارم شمابرای او کاری دیگر را درنظر بگیرید مشروط براین که وی را کوچك نکند .

نخست‌وزیر گفت علیاحضرتا امروز درکابینه انگلستان بعد از مقام نخست‌وزیری برجسته‌ترین مقام ، وزارت امورخارجه است و اگر شما می‌خواهید که او را از وزارت امورخارجه برکنار کنید و مقامی باو بدهید که وی را کوچك نکند باید فرمان نخست‌وزیری او را صادر نمائید .

ویکتوریا خندید و گفت پس صبر کنید شاید پالمرستون خود را اصلاح نماید .

ولی وزیر امورخارجه انگلستان اصلاح نشد و واقعه‌ای دیگر پیش آمد از این قرار :

دولت انگلستان از یکی از افسران ارشد قشون امپراطوری اطریش باسم ژنرال (های‌نو) دعوت کرد که بانگلستان بیاید .

غافل از این که ژنرال (های‌نو) در انگلستان بین مردم ، با عنوان (سلاخ ملت ایتالیا) شناخته شده است .

ژنرال های‌نو در گذشته ، فرماندار نظامی شهر (میلان) در ایتالیا و بالقوه نایب‌السلطنه تمام متصرفات اطریش در ایتالیا بود و در شورش معروف وطن‌پرستان ایتالیائی در شهر میلان که از یك تماشاخانه ، هنگام‌شب شروع شد مرد و زن و کودك را به تیر بست .

نهضت استقلال طلبی ایتالیا از این جهت از تماشاخانه شروع شد که (گاریبالدی) نمایشنامه‌ای نوشت بظاهر بی‌اثر ولی در معنی بسیار مهیج[1].

بعد از این‌که روزنامه‌ها از خبر آمدن ژنرال (های‌نو) بانگلستان مستحضر شدند کاریکاتور او را کشیدند.

در تمام تصاویری که از ژنرال های‌نو کشیده می‌شد او را با دستهای خون‌چکان نشان میداد و از بس کاریکاتور ژنرال های‌نو در روزنامه‌ها منتشر گردید، مردم او را شناختند و یك روز که از یکی از خیابان‌های لندن عبور میکرد مردم در صدد تعرض برآمدند و یکی فریاد زد مرده‌باد سلاخ ملت ایتالیا و دیگران گفته‌اش را تکرار کردند و خواستند که به های‌نو حمله‌ور شوند و او گریخت و عده‌ای در قفایش افتادند و های‌نو ناچار گردید به پاسگاه پلیس پناه ببرد و بعد، باتفاق یك پاسبان راه منزل خود را پیش بگیرد.

دولت اطریش، بمناسبت توهینی که بیك افسر عالیرتبه اطریشی شده بود یادداشتی برای وزارت امورخارجه انگلستان فرستاد و در آن دولت بریتانیا را مورد نکوهش قرارداد و گفت شما نه موقعی که میهمان میشوید احترام میزبان را نگاه میدارید (اشاره بواقعه یونان) و نه هنگامی که میهمان میپذیرید رعایت احترامش را میکنید و آیا ملت انگلستان فراموش کرده که درگذشته یك ملت (جنتلمن) بوده است.

پالمرستون وزیرخارجه انگلستان بجای این‌که از دولت اطریش معذرت بخواهد در جواب یادداشت آن دولت نوشت (رفتاری که درلندن با ژنرال های‌نو شده‌نتیجه نامردی و بیرحمی خود او در ایتالیا است و دولت انگلستان در این مورد مسئولیتی ندارد).

۱ـ بعد از این‌که امپراطوری اطریش کشور ایتالیا را اشغال‌کرد افراشتن پرچم ایتالیا ممنوع شد و روزنامه‌ها و مجلات و نمایشنامه‌ها تحت نظارت دولت اطریش قرارگرفت ولی گاریبالدی نمایشنامه‌ای باسم (عروس گلها) نوشت و مامور سانسور دولت اطریش اجازه نمایش آن را داد غافل از این که در صحنه آخر نمایش‌نامه که صحنه عروسی است سه‌دسته از گل‌ها برصحنه میآیند که هریك برنك یکی از الوان سه‌گانه پرچم ایتالیا هستند و مردم وقتی پرچم ملی خود را دیدند دست ازجان شستند وبرای تحصیل استقلال قیام‌کردند ـ مترجم.

بالاخره دولت انگلستان مجبور شد که درواقعه مربوط بهژنرال‌های‌نو از دولت اطریش معذرت بخواهد و موضوع مزبور را که نزدیك بود مبدل بیك غائله بزرك شود حل کند.

روز بیست و نهم ماه اکتبر ۱۸۵۰ واقعه‌ای اتفاق افتادکه ملکه را ناراحت‌کرد و برای این‌که چگونگی آن واقعه روشن شود باید قدری توضیح داد.

من از کسانی که انگلیسی نیستند شنیده‌ام که تصور میکنندکه کلیسای انگلستان شبیه است به‌کلیسای ایتالیا یا فرانسه یعنی تمام روحانیون کشور مثل ایتالیا و فرانسه از یك مرکز روحانی اطاعت مینمایند.

در صورتی‌که در انگلستان چندکلیسا وجود دارد.

یعنی چند مرکز روحانی هست و هردسته از روحانیون از یکی از آن مراکز اطاعت می‌نمایند.

از جمله در انگلستان یك کلیسای کاتولیکی وجود داردکه مرکز آن (وست مینستر) است و اسقف‌کلیسای وست مینستر پیشوای روحانی کاتولیکی‌ها در قسمتی از انگلستان می‌باشد (نه در همه جای انگلستان).

چون صحبت ازکلیسای کاتولیکی شد این توضیح هم باید داده شودکه‌کلیسای پروتستانی انگلیسیان یك‌کلیسای بکلی پرتستانی نیست.

تا قرن شانزدهم میلادی کیش انگلیسی‌ها کاتولیکی بود و بعد از آن، مبدل به پروتستانی شد اما انگلیسی‌ها رابطه خود را با مذهب‌کاتولیکی قطع نکردند و امروزکلیسای پروتستانی انگلستان پروتستانی است و هم کاتولیکی.

امروز، روسای کلیساهای انگلستان از طرف ملکه انتخاب میشود.

در دوره ملکه ویکتوریا هم روسای کلیساها از طرف ملکه انتخاب میشد باستثنای رئیس کلیسای وست مینستر که او را (پاپ) انتخاب مینمود.

در روز بیست و نهم ماه اکتبر سال ۱۸۵۰ به ملکه‌گزارش دادندکه رئیس جدیدکلیسای وست مینستر باسم دکتر (وایزمان) که بتازگی ازطرف پاپ انتخاب‌گردیده، در حین‌دعاکردن درکلیسا، اسم پاپ پی نهم را قبل

از اسم ملکه برده است.

در صورتی که در آن کلیسا، تا آن تاریخ، مثل تمام کلیساهای انگلستان، هنگام دعا کردن، اسم ملکه مقدم بر اسامی دیگر ذکر میشد.

ملکه بعد از شنیدن آن گزارش نخست وزیر را احضار کرد و باو گفت که آن موضوع را مورد رسیدگی قرار بدهد.

نخست‌وزیر بعد از تحقیق به ملکه گفت که دکتر وایزمان که کاردینال نیز هست گفت او وظیفه خود میداند که هنگام دعا کردن، اسم پاپ را مقدم بر اسم ملکه انگلستان برزبان جاری کند.

من باو گفتم که تاکنون در کلیسای وست‌مینستر رسم این بود که مثل سایر کلیساهای انگلستان، هنگام دعا کردن اول اسم ملکه را میبردند بعد اسامی دیگر را.

ولی دکتر وایزمان گفت که آن ترتیب صحیح نبوده و باید اسم پاپ مقدم بر نام ملکه باشد.

ویکتوریا این موضوع را توهین دانست و به پالمرستون وزیر امور خارجه دستور داد که با پاپ وارد مذاکره شود وبوی بفهماند که بعد از این رئیس کلیسای وست‌مینستر باید ازطرف ملکه انگلستان انتخاب شود نه از طرف پاپ

پالمرستون یادداشتی برای وزیر امور خارجه پاپ نوشت و در آن گفت:

(اگر رئیس کلیسای وست مینستر، سفیر پاپ درانگلستان بود و هنگام دعا کردن اسم پاپ را مقدم بر نام ملکه انگلستان بر زبان میآورد میتوانستیم آن را بپذیریم ولی کلیسای وست مینستر یك موسسه مذهبی داخلی انگلستان است‌ورئیس آن‌بایدمطیع‌قوانین وشعائرانگلستان باشدنه‌این که خودسر، بدعت بگذارد وبرخلاف شعائر، اسم پاپ را مقدم بر اسم ملکه انگلستان بگوید).

اگر دکتر وایزمان میگفت که اشتباه کرده یا این که میگفت که بعد از آن، اسم ملکه انگلستان رامقدم براسامی دیگر ذکر خواهد کرد

ویکتوریا از آن موضوع صرفنظر مینمود .

ولی چون رئیس کلیسای وست مینستر گفت که ترتیب گذشته صحیح نبوده واسم پاپ باید مقدم براسم ملکه باشد ویکتوریا پافشاری کرد که بعد از آن رئیس کلیسای وست مینستر هم مثل کلیساهای دیگر از طرف ملکه انتخاب شود .

همین طور هم شد و اختیاری که پاپ برای انتخاب رئیس آن کلیسا داشت از بین رفت و از آن پس ، رئیس کلیسای مزبور ، مثل رئیس سایر کلیساها از طرف ملکه انتخاب شد .

دو نهضت استقلال طلبی

درپائیز سال ۱۸۵۱ میلادی یك مرتبه دیگر پالمرستون رفتاری کرد که ویکتوریا را ناراضی نمود.

در مجارستان و لهستان دو نهضت استقلال‌طلبی وجود داشت.

نهضت استقلال‌طلبی مجارستان از طرف مردی بـاسم (کوسوت) رهبری میشد و نهضت استقلال‌طلبی لهستان از طرف مردی موسوم به ـ (تیدمیرسکی).

یکی از آن دو نفر، میخواست که مجارستان را ازامپراطوری اطریش مجزا کند و دیگری قصد داشت لهستان را از امپراطوری روسیه مجزی نماید.

در تابستان سال ۱۸۵۱ میلادی نهضت استقلال‌طلبی مجارستان مواجه با شکست شد و همان موقع نهضت استقلال‌طلبی لهستان مواجه با شکست گردید.

کوسوت مجارستانی و تیدمیرسکی لهستانی با عده‌ای از هم‌مسلکان خود موفق شدند از مجارستان و لهستان بگریزنـد و خـود را به عثمانی برسانند.

امپراطورهای اطریش و روسیه، دولت عثمانی را درفشار گذاشتند که باید (تبه‌کاران) را مسترد کنند.

پالمرستون وزیر امور خارجه انگلستان بدولت عثمانی گفت آنهائی که بشما پناهنده شده‌اند پناهنده سیاسی هستند نه تبه‌کار و آنها را بدول

اطریش و روسیه تحویل ندهید.

در آن موقع نیکولای اول، امپراطور روسیه بود و نامه‌ای بویکتوریا نوشت و گفت (علیاحضرتا من نمیدانم که مداخله وزیرامور خارجه شما، در مسئله تبه‌کاران لهستانی که به عثمانی پناهنده شده‌اند با موافقت شما میباشد یانه ؟ و اگر موافقت شما است، من اجازه میخواهم که از شما بشدت گله کنم که چرا اقدامی برخلاف مناسبات دوستانه انگلستان و روسیه میکنید و اگر بدون موافقت شما است اورا از این کار بازدارید).

ملکه وزیر امور خارجه را احضار کرد و از او توضیح خواست.

پالمرستون گفت کسانی که از مجارستان و لهستان به عثمانی پناهنده شده‌اند وطن‌پرست هستند نه تبه‌کار ولی دول اطریش و روسیه آنها را به چشم تبه‌کار مینگرند و انتظار دارند که دولت عثمانی، آنها را تسلیم مامورین اطریشی و روسی نماید تاآنهارااباطریش و روسیه ببرند و بقتل برسانند.

و آیا علیاحضرت موافق هستند که یك مشت وطن‌پرست فداکار، که برای آزادی و استقلال وطن خود جهاد کردند ولی شکست خوردند چون تبه‌کاران بدار آویخته شوند ؟

ویکتوریا گفت من با این موضوع موافق نیستم.

ولی آیا ضرورت داشت که شما در این واقعه دخالت کنید ؟

پالمرستون گفت اگر ما در این مسئله مداخله نمیکردیم و دولت عثمانی را تقویت نمی‌نمودیم او در قبال فشار دول روسیه و اطریش، پناهندگان را تحویل مامورین آن دو دولت میداد و ما که یك ملت دموکرات و آزادی‌خواه هستیم نباید از حمایت از آزادی‌خواهان و وطن‌پرستان دریغ نمائیم.

بعد از آن کوسوت رهبر وطن‌پرستان مجارستانی وارد انگلستان شد و روزی که وارد منچستر گردید طوری مردم از اواستقبال کردند که از ملکه ویکتوریا آن‌طور استقبال نمینمودند و بملکه اطلاع دادند که پالمرستون وزیر امور خارجه قصد دارد که کوسوت را در وزارت امور

خارجه بپذیرد.

ویکتوریا نخست وزیر را احضار کرد و باو گفت که از طرف من به پالمرستون بگوئید که هرگاه کوسوت را بپذیرد من از اختیاراتی که بموجب قانون اساسی دارم استفاده خواهم کرد واورا معزول خواهم نمود.

طوری ملکه ویکتوریا پالمرستون راسرسخت شناخته بود که انتظار داشت آن مرد از وزارت امور خارجه استعفا بدهد تا این که بتواند مثل فردی عادی رئیس نهضت وطن‌پرستان مجارستان را بپذیرد.

ولی آن مرتبه پالمرستون تسلیم شد و به نخست وزیر گفت از قول من به علیاحضرت بگوئید که از پذیرفتن کوسوت منصرف شدم.

ویکتوریا از آن تسلیم طوری متعجب شد که در دفترچه خاطرات خود نوشت (که خدا را شکر که این مرتبه لرد پالمرستون مطابق صوابدید عمومی رفتار کرد.)

اما وزیر امور خارجه انگلستان بزودی، جبران آن تسلیم را کرد و در یك واقعه سیاسی با اهمیت خودسری خود را نشان داد و شرح آن واقعه از این قرار است:

ناپلئون سوم رئیس جمهوری فرانسه، بطوری که ذکر شد درروز دوم ماه دسامبر ۱۸۵۱ کودتا کرد و خود را امپراطور فرانسه خواند.

طوری ویکتوریا از آن خبر تکان خورد که گوئی مرتبه دیگر (کرومول) در انگلستان سربرافراشته است[1].

ویکتوریا نمیخواست که ناپلئون سوم در کشور فرانسه امپراطور شود زیرا پیش‌بینی مینمود که اگر آن مرد امپراطور شود برای انگلستان تولید خطر خواهد کرد.

ملکه انگلستان، از لحاظ قلبی بخانواده سلطنتی قدیم فرانسه که آخرین آنها (لوئی ـ فیلیپ) ناچار شد فرانسه را ترك نماید علاقمند بود و انتظار داشت که باز لوئی فیلیپ پادشاه شود یا یکی دیگر از افراد خانواده

۱ـ کرومول در نیمه دوم قرن شانزدهم میلادی در انگلستان رژیم جمهوری را روی کار آورد ولی رژیم او بیش از شش سال عمر نکرد و رژیم سلطنتی تجدید گردید ـ مترجم.

سلطنتی قدیم فرانسه باسم (بوربون) پادشاه گردد.

بعد از این که خبر امپراطوری ناپلئون سوم بانگلستان رسید هیئت وزیران آن کشور به ریاست (راسل) نخست وزیر تشکیل جلسه داد و موافقت شد که دولت انگلستان در مورد امپراطوری ناپلئون سوم بیطرف باشد.

بعد از خاتمه جلسه هیئت وزیران، نخست وزیر بحضور ملکه رسید و نتیجه مذاکرات وزیران را باطلاع ملکه رسانید و گفت ما تصمیم گرفته‌ایم که در مورد امپراطوری ناپلئون سوم بیطرف باشیم و در حال حاضر امپراطوری اورا برسمیت نشناسیم تا ببینیم که بعد چه میشود.

ملکه انگلستان خوشحال شد و گفت تصمیمی که شما گرفته‌اید مطابق تمایل من است.

همان روز لرد پالمرستون وزیر امور خارجه انگلستان سفیر دولت فرانسه را بوزارت امور خارجه احضار کرد و باو گفت که من امپراطوری اعلیحضرت ناپلئون سوم را بشما تبریك میگویم و از صمیم قلب طرفدار رژیم امپراطوری فرانسه هستم.

سفیر فرانسه هم بدون درنك اظهارات وزیر امور خارجه انگلستان را به پاریس مخابره کرد و درروزنامه‌های پاریس چاپ شد و سفیر انگلستان در پاریس متن خبر روزنامه‌ها را به لندن مخابره نمود و ملکه انگلستان از خواندن آن خبر مبهوت شد و فوری نخست وزیر و پالمرستون وزیر امور خارجه را احضار کرد و باو گفت مگر شما اطلاع نداشتید که سیاست دولت ما این است که در حال حاضر نسبت به امپراطوری ناپلئون سوم بی‌طرف باشیم و از شناسائی امپراطوری او خودداری کنیم و چرا سفیر فرانسه را بوزارت امور خارجه احضار کردید و باو تبریك گفتید و اظهار نمودید که از صمیم قلب طرفدار امپراطوری ناپلئون سوم هستید؟

لرد پالمرستون به ملکه گفت علیاحضرتا آنچه من به سفیر فرانسه گفتم نظریه شخصی من بود نه نظر وزیر امور خارجه دولت علیاحضرت شما.

ملکه گفت آقا شما چون وزیر امور خارجه هستید نمیتوانید با داشتن این مقام، نظریه شخصی داشته باشید.

تا روزی که شما دارای این شغل هستید هر نوع نظریه که راجع بمسائل سیاسی از شما ابراز شود چون نظریه رسمی تلقی خواهد شد و آن را نظریه دولت انگلستان خواهند دانست.

راسل نخست وزیر انگلستان که تا آن موقع عقیده نداشت که وزیر امورخارجه از کار بر کنار شود به ملکه گفت علیاحضرتا برای پالمرستون باید شغل دیگر را در نظر گرفت.

ملکه گفت خود شما اظهار کردید که در کابینه انگلستان مقامی نیست که همطراز وزارت امور خارجه باشد مگر مقام نخست وزیری.

راسل گفت ممکن است شغلی در خارج از کابینه باو داده شود و آنگاه برای پالمرستون مقام فرمانفرمائی ایرلاند را در نظر گرفتند.

وقتی روزنامه‌ها خبر دادند که پالمرستون از وزارت امور خارجه بر کنار گردیده ومقام فرمانفرمائی ایرلاند باو داده شده وبجایش (لرد گرانویل) وزیر امور خارجه گردیده تمام دول اروپا ابراز خوشوقتی کردند.

آنها نمیدانستند که طرز کار گرانویل چگونه خواهد بود.

ولی میدانستند وزیر امور خارجه جدید مثل وزیرامور خارجه سابق یك‌دنده نیست.

پالمرستون از شغل فرمانفرمائی ایرلاند راضی نبود برای این که میدانست که فرمانفرمای انگلستان درایرلاند، مورد نفرت وطن‌پرستان ایرلاندی است.

اگر در آن موقع مقروض نبود آن شغل را نمی‌پذیرفت.

ولی چون باید بدهی خود را بپردازد ناچار شد که آن شغل را بپذیرد.

پالمرستون از راسل نخست وزیر انگلستان بشدت رنجید.

چون دریافت که او، وی را از وزارت خارجه بر کنار کرد.

درواقع اگرراسل توصیه نمیکرد که پالمرستون ازوزارت امورخارجه

انگلستان بر کنار شود ملکه اورا معزول نمیکرد چون بطوری که گفتیم شجاعت اورا می‌پسندید و میفهمید مردی است که زیر بار مسئولیت میرود.

بطوری که خواهیم گفت ملکه، بعد، پالمرستون‌را بکابینه بر گردانید و او را نخست‌وزیر کرد و پالمرستون تاج امپراطوری هندوستان را برفرق ملکه ویکتوریا نهاد ولی در آن تاریخ پالمرستون مردی بود مغضوب و مطرود ، و در انگلستان و سایر کشورهای اروپا همه فهمیدند که نصب پالمرستون بر مقام فرمانفرمائی ایرلاند ، طرد اوست .

بعد از این که پالمرستون فرمانفرمای ایرلاند شد ناپلئون سوم از وی دعوت کرد که بفرانسه برود ولی پالمرستون کارهای زیاد را بهانه کرد و دعوت امپراطور فرانسه را نپذیرفت .

ناپلئون سوم شنید که پالمرستون مقروض است و اگر مدیون نبود ، فرمانفرمائی ایرلاند را نمی‌پذیرفت و برایش پنجاه هزار لیره انگلیسی پول فرستاد و نوشت که آن وجه را بعنوان‌هدیه دوستانه اهداء میکند .

پالمرستون آن پول را مسترد داشت و ملکه متوجه شد که پالمرستون با این که احتیاج بپول داشت هدیه دوستانه ناپلئون سوم را نپذیرفت .

در صورتی که مانعی برای دریافت آن وجه ، از طرف پالمرستون وجود نداشت .

در مجلس عوام و مجلس اعیان انگلستان هم نمایندگان فهمیدند که پالمرستون از دریافت پنجاه هزار لیره که امپراطور فرانسه برایش فرستاد خودداری کرده است .

ملکه انگلستان به راسل نخست وزیر آن کشور گفت اگر پالمرستون آن پول را میپذیرفت من مضطرب میشدم .

چون میدانم ناپلئون سوم آن هدیه دوستانه را برای فرمانفرمای ایرلاند فرستاده و میخواهد اورابسوی خود جلب کند تا این که در ایرلاند پایگاه بدست بیاورد .

این گفته در خاطرات ملکه ویکتوریا نیست چون گفتیم که ویکتوریا مسائل سیاسی را در خاطرات خود نمی‌نوشت و فقط قسمتهائی مربوط

به رجال سیاسی در خاطراتش هست بدون اینکه وارد مسائل سیاسی گردد.

اما راسل در خاطرات خود این موضوع را ذکر کرده و نوشته که ناپلئون سوم میخواست به پالمرستون رشوه بدهد تا این که در ایرلاند پایگاهی بدست بیاورد و اگر پالمرستون آن وجه را میپذیرفت تحت نفوذ امپراطور فرانسه قرار میگرفت.

ناپلئون سوم که میدانیم در سال ۱۸۷۰ میلادی بر اثر شکست خوردن از دولت (پروس) از سلطنت برکنار شد و آنگاه، باز در فرانسه رژیم جمهوری روی کار آمد تا آخرین روز سلطنت در فکر ضعیف کردن انگلستان بود و باطرافیانش میگفت فراموش نمیکنم که انگلستان دولتی است که هندوستان را از فرانسه گرفت.

واقعیت این است که اگر انگلستان، کشور هندوستان را از فرانسه نمیگرفت دولت دیگر آنجا را اشغال میکرد.

زیرا لوئی پانزدهم پادشاه فرانسه نخواست که بودجه ارتش و نیروی دریائی فرانسه را در هندوستان تامین نماید و گفت پولی که برای ارتش و نیروی دریائی فرانسه در هندوستان خرج شود پولی است که بدریا ریخته‌اند و برای سالی دو میلیون لیره فرانسوی که بودجه ارتش و نیروی دریائی فرانسه در هندوستان بود آنجا را از دست داد.

همان طور که ناپلئون اول امپراطور فرانسه برای پنج میلیون فرانك یك سوم از کشور ایالات متحده آمریکا را از فرانسه جدا کرد[1].

دولت هلاند آماده بود که هندوستان را اشغال کند و اگر انگلستان سبقت نمیگرفت هلاند آنجا را اشغال میکرد.

۱ــ قسمت شرقی کشور ایالات متحده آمریکا که شط بزرك (میسی‌سیپی) با شاخه‌های شط، در آن جاری است (غیر از سیزده کوچ‌نشین اولیه آمریکا که خود را از سلطه انگلستان نجات دادند و مستقل شدند) باسم لوئیزیان خوانده میشد وبفرانسه تعلق داشت منطقه (لوئیزیان) بقدری وسیع بود که یك سوم از مجموع وسعت کنونی کشور ایالات متحده آمریکا را اشغال می‌کرد و ناپلئون اول امپراطور فرانسه تمام آن منطقه وسیع را که امروز زرخیزترین مناطق آمریکا میباشد بمبلغ پنج میلیون فرانك به دولت جمهوری ایالات متحده آمریکا فروخت ــ مترجم.

ناپلئون سوم اندیشید که اگر بتواند پالمرستون را با پول بفریبد و با خویش همدست کند خواهد توانست که با کمك فرانسه ایرلاند را علیه انگلستان بشوراند و آنجا را یك کشور تحت‌الحمایه فرانسه کند .

ولی پالمرستون با این که از ملکه و نخست وزیر انگلستان ناراضی بود و آن پنجاه هزار لیره در آن موقع ، خیلی مورد استفاده‌اش قرار میگرفت و میتوانست قروض خود را بپردازد عزت‌نفس و وطن‌پرستی خویش را آشکار کرد و پول را نپذیرفت .

چند سال بعد ، پس از این که پالمرستون نخست وزیر شد باز ناپلئون سوم در صدد برآمد که اورا بسوی خود جذب کندولی نخست‌وزیرانگلستان زیر بار نرفت .

***

مدت ده سال از زناشوئی ویکتوریا و آلبرت گذشت و در آن مدت ملکه انگلستان دارای هفت فرزند شد بدون این که یکی از فرزندانش از دست برود .

زیرا بهداشت پیشرفت کرده بود و بعضی از امراض دوره کودکی بخصوص آبله که آفت خردسالان بشمار میآمد دیگر برای اطفال تولید خطر نمیکرد .

در آن ده سال آسمان زندگی زناشوئی ویکتوریا وشوهرش پیوسته صاف وبدون ابر بود وهرگز اتفاق نیفتاد که بین زن و شوهر مسئله‌ای بوجود بیاید که تولید رنجش کند .

آن زن و شوهر و فرزندانشان در زندگی خانوادگی ساده بودند و از تفریحات ساده که در دسترس تمام افراد است لذت میبردند .

زن و شوهر دوست داشتند که در روزهائی که کار ندارند و هوا خوب است ناهار خود را بردارند و در جنگل ، روی علف بنشینند و با فرزندان خود غذا بخورند و هرگز کسی از تصمیم ملکه ویکتوریا و شوهرش برای ناهار خوردن در جنگل اطلاع حاصل نمیکرد .

زیرا چون چند بار به ویکتوریا سوء قصد کرده بودند ، بیم داشتند

که اگر اشخاص بدانند که ملکه قصد دارد با شوهر و فرزندان خود به‌جنگل برود نسبت باو سوء قصد کنند.

ملکه ویکتوریا بطوری که گفتیم اکول بود و حتی موقعی که برای صرف ناهار بجنگل میرفت میل داشت چند نوع غذا با خود ببرد و چون حمل انواع اغذیه و بطری‌های آب وظروف، احتیاج بچند جامه‌دان و کیف داشت، هنگام رفتن بجنگل ویکتوریا و شوهرش و اطفال جامه‌دان و کیف حمل مینمودند و بعد از صرف ناهار، اطفال روی سبزه دوندگی میکردند و ویکتوریا و شوهرش از تماشای بازی کودکان لذت میبردند و گاهی آلبرت شریك بازی اطفال میشد.

در فصل تابستان، روزها برای آب‌تنی کنار دریا میرفتند و ملکه و شوهرش و اطفال لباس شنا میپوشیدند و اگر امروز، تصاویر ویکتوریا و شوهرش و فرزندانشان با لباس شنا دیده شود باعث حیرت بیننده خواهد شد.

چون لباس شنای آن دوره، لباسی بود که از گردن تا قوزك پا را می‌پوشانید و کسی که امروز آن تصاویر را میبیند با خود میگوید چگونه مردم در آن دوره با آن لباس میتوانستند در دریا شنا و آب‌تنی کنند.

از سال ۱۸٤۹ میلادی ویکتوریا و شوهر و فرزندانش هنگام تابستان به‌کاخ (اسبورن) که کنار دریا بود میرفتند.

در سال‌هائی هم که بآنجا نمیرفتند لازم میدانستند که هنگام تابستان، باصطلاح سری بآنجا بزنند.

ویکتوریا یك روز از زندگی خود را در کاخ اسبورن در یکی از روزهای تابستان سال ۱۸٤۹ میلادی این طور وصف میکند:

(وقتی برای صرف صبحانه بباغ رفتیم هوا خنك بود و بعد از صرف صبحانه، اطفال قدری درس خواندند، و سپس برای آب‌تنی کنار دریا رفتیم و در قسمتی از دریا تور نصب کرده‌ایم تا این که بچه‌ها نتوانند جلوتر بروند و در دریا غرق شوند بعد ازآب‌تنی، مراجعت کردیم و در باغ اسبورن در آلاچیق ناهار خوردیم و من بعد از ناهار قدری استراحت کردم

ولی شاهزاده (یعنی شوهرش) باطفال درس میداد و هنگام عصر ، برای گردش پیاده براه افتادیم و با خود سبد بردیم تا تمشك بچینیم و تا ساعت هفت و نیم بعد از ظهر من و شاهزاده و بچه‌ها مشغول چیدن تمشك بودیم و سپس برای صرف شام بخانه مراجعت کردیم و بعد از صرف شام بچه‌ها خوابیدند ولی من و شاهزاده عزیز تا مدتی بیدار بودیم و ستارگان را از نظر میگذرانیدیم و شاهزاده راجع به آنها صحبت میکرد و مکان بروج را در آسمان نشان میداد و من فکر میکنم که نیك‌بخت‌ترین زن دنیا هستم).

ویکتوریا و فرزندانش

شاهزاده آلبرت در کاخ اسبورن موسسه‌ای برای پرورش گاو و گوسفند و فراهم کردن فرآورده‌های شیر، بوجود آورد و آن موسسه در آن زمان یك موسسه نمونه بود زیرا از تمام آغل‌ها آب جاری میگذشت و دیوارهای موسسه را با موزائیك پوشانیده بودند.

فرزندان ویکتوریا و آلبرت از رفتن به کاخ اسبورن شادمان میشدند چون میدانستند که در آنجا با بره‌هائی که در آن سال بدنیا آمده‌اند بازی خواهند کرد و گوساله‌های نوزاد را خواهند دید.

ویکتوریا در فصل تابستان گاهی به (اسکاتلند) واقع در شمال انگلستان میرفت و در منطقه (ابروین) در یك ویلای سلطنتی سکونت میکرد.

وقتی ملکه وارد اسکاتلند میشد او، و شوهر و فرزندانش (کیلت) یعنی دامان معروف اسکاتلندی‌ها را می‌پوشیدند.

شاهزاده آلبرت از پوشیدن دامان ناراحت بود چون فکر میکرد که دامان لباس بانوان است و مرد نباید آن را بپوشد.

اما ملکه بشوهرش میگفت یکی از شعائر سلطنت در انگلستان این است که وقتی خانواده سلطنتی به اسکاتلند میآیند اعضای آن خانواده کیلت بپوشند.

ملکه بدفعات در خاطرات خود نوشت که من از صحبت کردن با مردم ساده اینجا (یعنی اسکاتلند) لذت میبرم و آنها آنچه در دل دارند میگویند

و بین زبان و دلشان، تفاوت وجود ندارد.

دراولین سال که ویکتوریا با شوهر و فرزندانش قسمتی از ایام زمستان را در اسکاتلند گذرانید درصدد برآمد که رقص‌های اسکاتلندی را بفرزندانش بیاموزد و خود نیز آن رقص‌ها را فرابگیرد و آموزگاری برای تعلیم رقص استخدام کرد و آموزگار یك روز به ملکه انگلستان گفت شما بد میرقصید و سعی کنید که مثل یك خانم برقصید وملکه قاه‌قاه خندید چون می‌دانست آن مرد مثل تمام اسکاتلندی‌ها ساده است.

در سنوات بعد، که ملکه در فصل تابستان به اسکاتلند میرفت، بیشتر متمایل باسکاتلندی‌ها میشد و یك کتاب لغت بزرك فراهم کرد که لغت اسکاتلندی و انگلیسی بود و میکوشید که با اسکاتلندی‌ها بلهجه محلی صحبت کند و غذاهای اسکاتلندی و بخصوص آش آنها را که با سبزی‌های کوهی طبخ میشد می‌پسندید.

ویکتوریا از آوازها و نواهای موسیقی آنها لذت میبرد.

در بین جوان‌های اسکاتلند که ساز مینواختند و آواز میخواندند مردی بود باسم (جوهن ـ برون) که مورد توجه ملکه انگلستان قرار گرفت ولی نه بدان مناسبت که ممکن است بعضی تصور کنند. ویکتوریا زنی بود که تا آخرین روز زندگی تقوی را حفظ کرد.

جوهن ـ برون بعد جلودار ملکه انگلستان شد و تا آخرین روز زندگی در خدمت ملکه بسر برد.

آن سال‌ها، از سعادت بخش‌ترین سنوات عمر ملکه انگلستان بود و آنچه خود در کودکی از آن محروم بود بفرزندانش بذل میکرد و دائم برای اطفال وسیله سرگرمی و تفریح فراهم مینمود و با آنها آواز میخواند و میرقصید و فرزندانش را با خود بباغ‌وحش میبرد و جانوران را بآنها نشان میداد و نمایش‌نامه‌های (مولیر) و (راسین) نویسندگان فرانسوی را بزبان انگلیسی و باختصار می‌نوشت و با فرزندانش آن نمایش‌نامه‌ها را بمعرض نمایش میگذاشتند و اولین مرتبه که یك نمایش‌نامه فرانسوی از طرف ملکه و فرزندانش بمعرض نمایش گذاشته شد دختر بزرگش یازده

ساله بود و ولیعهد (پسرش) ده ساله .

هنوز شاهزده آلبرت شوهر ملکه بیمار نشده بود تا اینکه شادمانی ویکتوریا منقض شود و اندوه بیماری شوهر (که عاقبت همان بیماری سبب مرگش گردید) از او دست برندارد .

یکی از ایام شادمانی خانواده ویکتوریا موقعی بود که او وضع حمل میکرد .

از روزی که نوزادی قدم بدنیا می‌نهاد تا مدت چند هفته ، سایر فرزندان ملکه هرروز بسراغ نوزاد میرفتند و اطرافش را میگرفتند و میخواستند او را در بغل بگیرند و ببوسند و وقتی طفل بمرحله‌ای از عمر میرسید که می‌توانست زبان بگشاید هریك از کودکان میکوشید که کلمه‌ای بطفل بیاموزد .

یکی میگفت بگو ددی (یعنی پدر) و دیگری میگفت بگو مامی (یعنی مادر) و ویکتوریا از اینکه سایر اطفالش میکوشیدند که زبان طفل را بگشایند لذت میبرد .

بعد از اینکه (پرنس ـ اوف ـ ولز) یعنی ولیعهد بزرك شد و نوبت آن رسید که تحصیل کند ، ملکه و شوهرش برای آن پسر، معلم استخدام کردند ولی بعد از یك ماه معلم ، بملکه گفت که استعداد شاهزاده برای تحصیل کم است .

بعد از سه ماه قلت استعداد شاهزاده بیشتر نمایان شد و ملکه در دفترچه خاطرات خود نوشت :

(پرنس اوف ولز ، پسری است حساس و خونگرم ولی استعداد تحصیلش کم است) .

بعد ملکه درصدد برآمد که معلم پسرش را عوض کند و یکی از کسانی را که گفته می‌شد متخصص تعلیم و تربیت است برای آموزش ولیعهد انتخاب نمود .

معلم جدید به ملکه گفت علیاحضرتا ، علت اینکه ولیعهد در تحصیل پیشرفت نکرد این است که آموزگار سابق میخواست چیزهائی به ولیعهد

بیاموزد که متناسب با سن این طفل نیست و باید تعلیم را از چیزهائی شروع کرد که متناسب با سن محصل باشد.

در آن موقع در کشور فرانسه، برای اولین مرتبه، یك کتاب مصور برای مبتدیان چاپ کرده بودند که باسم (سیلابر) خوانده میشد یعنی (مفتاح تهجی) و کتابی که طفل دبستان با آن، تهجی را میآموزد.

معلم که زبان فرانسوی را میدانست یك جلد از کتاب سیلابـر را خریداری کرد و تصاویر آن را ازکتاب برید و براوراق دفتری چسبانید و زیر آن، بروش زبان فرانسوی، کلمات انگلیسی نوشت و با آن کتاب، تدریس ولیعهد را شروع کرد و بزودی شاهزاده کوچك توانست که کلمات انگلیسی را بخواند و هجی کند و ویکتوریا از این که پسرش را با استعداد دید بسیار خوشوقت گردید و یك انفیه‌دان طلا به معلم که میدانست انفیه میکشد انعام داد[1].

مزیت دیگر معلم جدید این بود که با لهجه (کامبریـج) صحبت میکرد و ویکتوریا که فرزندانش را با لهجه کامبریج آشنا کرده بـود میدانست که مکالمه ولیعهد با معلمش، لهجه وی را تقویت خواهد کرد[2].

در سال ۱۸۵۱ میلادی چند واقعه اتفاق افتاد کـه ویکتوریـا را غمگین کرد.

یکی مرك اسقف (کانتربوری) یعنی رئیس روحـانی انگلستان بود که ویکتوریا را دوست میداشت و ملکه انگلستان هم در دوره کودکی او را چون پدر تصور میکرد.

واقعه دیگر مرك پیل نخست‌وزیر سابق بود که از اسب برزمین افتاد و مهره گردنش معیوب شد و دو روز بعد درگذشت.

۱ــ انفیه که امروز متداول نیست عبارت بود از توتون صلایه شده که با ادویه صلایه شده و بخصوص دارچین و میخك مخلوط میکردند و استنشاق می‌نمودند — مترجم.

۲ــ در انگلستان دو دانشگاه معروف (اکسفورد) و (کامبریج)، منشاء و مکتب دو لهجه شدند و طبقه تحصیل‌کرده انگلستان درقرن نوزدهم میلادی زبان انگلیسی را با لهجه اکسفورد یا کامبریج صحبت میکردند ولی امروز بمناسبت توسعه وسائل ارتباطات و اختـلاط مردم دیگر لهجه طبقه تحصیل کرده مثل قرن نوزدهم میلادی متفاوت نیست ــ مترجم.

در روز مرگ پیل ملکه انگلستان در دفترچه خاطرات خـود چنین نوشت :

(خدایا فقط تو میدانی که مصلحت ما چیست ولی بعضی از مشیت‌های تو ما را بسیار رنجور میکند) .

در همان سال ، ملکه (آدلائید) همسر (ویلیام چهارم) پادشاه سابق انگلستان که گفتیم از سال ۱۸۳۰ تا سال ۱۸۳۷ سلطنت کرد زندگی را بدرود گفت و اندکی بعد از مرگ آن زن ملبورن نخست‌وزیر قدیم مشاورسیاسی ویکتوریا بسرای دیگر شتافت .

ملکه در روز مرگ ملبورن در دفترچه خاطرات خود نوشت :

(او مردی بود مطلع و بصیر و راهنمائی دلسوز و هرگز از مشورت با او ناراضی نشدم مگر هنگامی که توصیه‌کرد ازدواج با آلبرت عـزیز را بتاخیر بیندازم) .

بعد از مرگ‌های پیاپی ، ویکتوریا به شوهرش گفت ما هم مثل این‌ها که رفتند خواهیم رفت و آیا بهتر نیست که آرامگاه خود را بسازیم تا این که اطمینان داشته باشیم آرامگاه ما که خوابگاه ابدی ما میباشد مطابق سلیقه خودمان ساخته میشود .

شاهزاده آلبرت گفت من با عقیده شما موافق هستم ولی میدانم کـه بچه‌های ما را از عنفوان جوانی بفکر مرگ خواهد انداخت و این اندیشه از نشاط آنها خواهد کاست و ما بخاطر بچه‌ها نباید در این موقع درصدد ساختن آرامگاه خود برآئیم و خوشبختانه ، اولاد داریم و هرزمان کـه خداوند ما را احضار کرد فرزندانمان برای ما آرامگاه خواهند ساخت .

در همان أیام درلندن مجمعی بوجودآمد باسم‌طرفداران (مانیه‌تیزم) و اعضای مجمع دعوی میکردند که میتوان امراض مزمن و غیرقابل علاج را بوسیله مانیه تیزم مداوا کرد .

ولی هنوز دانشگاه‌ها به مانیه تیزم توجه نداشتند و حاضر نبودند که آن را یک علم بدانند و میگفتند آثاری که از مانیه تیزم بظهور میرسد چیزی نیست جز تلقین بنفس و بیماری که از مانیه تیزم معالجه میشود درمان

نیافته، بلکه بخود تلقین کرده که معالجه شده است.

آلبرت که ذوق علمی داشت تصمیم گرفت که به آن مجمع برود و آثار مانیه تیزم را ببیند.

ولی اعضای مجمع مزبور بیگانگان را به جلسات خود راه نمیدادند مگر این که عضو مجمع شوند و آلبرت که علاقه بعلم داشت نمی‌خواست عضو آن مجمع شود چون فکر میکرد که هیچ یك از اعضای آن مجمع دارای شم علمی نیستند و اگر بودند وارد آن جمع نمیشدند و خود را با موهوم دلخوش نمیکردند.

چون در باشگاه‌های انگلستان بیگانگان میتوانند بمعرفی یکی از اعضای باشگاه بعنوان میهمان در آنجا حضور بهم برسانند آلبرت هم به معرفی یکی از اعضای مجمع، بعنوان میهمان در یکی از جلسات آن شرکت کرد.

در آن جلسه شخصی که دعوی میکرد استاد مانیه‌تیزم است شخصی را که مبتلا بدرد (روماتیزم) بود درمان مینمود و مداوا، یکساعت طول کشید و بعد از آن شخصی که از درد (روماتیزم) مینالید اظهار کرد که دیگر احساس درد نمینماید.

در آن موقع برخلاف امروز برای رفع درد روماتیزم داروی مخصوص وجود نداشت و پزشکان مبتلایان بروماتیزم را با محلولی که قدری تریاك بآن میافزودند معالجه میکردند و همین که اثر تخدیر تریاك از بین میرفت، درد تجدید می‌شد و شاهزاده آلبرت میدانست که مرض روماتیزم دارو ندارد و باور نمیکرد که آن مرد مداوا شده باشد.

ولی مریض میگفت که دیگر احساس درد نمینماید و دست‌ها و پاهای خود را تکان میداد و راه میرفت بدون اینکه بظاهر متالم باشد.

شاهزاده آلبرت عده‌ای از اعضای مجمع را می‌شناخت و میدانست با این که شم علمی ندارند، افرادی ساده نیستند که فریب ظاهر سازی را بخورند.

آنچه در آن روز سبب تسکین بعضی از بیماران میشد (هیپنوتیزم)

بود و در آن موقع هنوز نمی‌توانستند بین (مانیه‌تیزم) و هیپنوتیزم که از یك خانواده هستند تمیز بدهند و هر دو را یکی میدانستند ولی امروز این دو ، دارای مرز هستند و متخصصین میدانند که فقط هیپنوتیزم بعضی از دردها را تسکین میدهد .

آلبرت که قریحه علمی داشت تصمیم گرفت که مانیه‌تیزم را مورد مطالعه قرار دهد و عضو مجمع مانیه‌تیزم گردید و بزودی متوجه شد که در مانیه‌تیزم واقعی خدعه وجود ندارد و مانیه‌تیزم پدیده‌ایست مرموز که منشاء آن را نمیتوان تشخیص داد ولی اثرش ، محسوس میشود و نمیتوان منکر اثر آن شد .

قبل از این که آلبرت عضو مجمع مانیه‌تیزم شود ، میاندیشید که خدعه است یا تلقین بنفس .

ولی بعد از این که عضو مجمع مانیه‌تیزم گردید و خود تحقیق کرد دریافت که مانیه‌تیزم اثری است که یك نفر در دیگری میکند بدون این که مشخص باشد که آن اثر ، آیا نیروئی است که از شخص اول ، وارد شخص دوم میشود یا این که مواجهه شخص اول با شخص دوم ، نیروئی را که در شخص دوم وجود دارد بحرکت و هیجان درمیآورد .

آلبرت در سنوات بعد رساله‌ای راجع به مانیه‌تیزم نوشت و در آن اذعان کرد که مانیه‌تیزم پدیده‌ایست غیرقابل تردید ولی منشاء آن بدرستی معلوم نمیباشد و همین قدر میدانیم که لازمه پدیدار شدن آن این است که دو نفر مقابل هم قرار بگیرند .

در آن تاریخ مدت چهار سال بود که آلبرت در دانشگاه کامبریج تدریس میکرد و در سال ۱۸۵۰ میلادی شورای دانشگاه کامبریج آلبرت را بسمت رئیس دانشگاه انتخاب نمود و در آن انتخاب ، ملکه انگلستان اعمال نفوذ کرد .

در همان اوقات یك مرد کفاش که قبل از آن حرفه نجاری داشت باسم (بالوك) کتابی نوشت بعنوان تربیت عمومی (یا تربیت عامه ــ مترجم) .

آن کتاب بدست ویکتوریا رسید و از خواندن آن منقلب گردید .

نویسنده در آن کتاب وضع زندگی کارگران کارخانه‌ها و کارگاههای انگلستان را وصف کرده بود و نشان میداد که کارگرانی که در کارخانه‌ها و کارگاه‌های انگلستان کار میکنند بدبخت‌ترین افراد کشور هستند و در تمام عمر بارنج بسر میبرند.

ویکتوریا بطوری که گفتیم هنگامی که کارگران نساجی ابریشم بیکار شدند گاردن‌پارتی ترتیب داد ودرآمدآن را بکارگران بیکار پرداخت

اما تا روزی که آن کتاب رانخواند نفهمیده بود که کارگران کارخانه‌ها و کارگاه‌های انگلستان چقدر بدبخت هستند.

طوری آن کتاب در ملکه انگلستان موثر واقع گردید که درهفته‌های بعد از خواندن آن کتاب به نخست وزیر انگلستان گفت دو چیز را در کارخانه‌ها و کارگاهها ملغی کند یکی آزمایش سرعت کار با حضور مدیران کارخانه یا کارگاه و دوم کار کردن زن باردار در ماه‌های آخر بارداری.

آزمایش سرعت کار اینطور بود که مدیران کارخانه‌ها، مقابل یك ماشین که کارگری باید با آن کار کند قرار میگرفتند تا این که میزان تولید آن کارگر را با آن ماشین ببینند.

کارگر که میدید مدیران کارخانه ساعت خود را بدست گرفته در عقب یا سه طرفش قرار گرفته‌اند با حد اعلای سرعت کار میکرد تا این که مورد توجه مدیران کارخانه قرار بگیرد و بعد از این که مدت پنج دقیقه آن‌طور، بکار مشغول میشد مدیران کارخانه‌ها میگفتند که کافی است و میزان تولید آن کارگررا درمدت‌پنج دقیقه ماخذ میزان تولید کارگران در تمام ساعات کار (که آن موقع روزی دوازده یا یازده ساعت بود) برای آن ماشین قرار میدادند.

کارگری که مدت پنج دقیقه مقابل چشم مدیران کارخانه‌ها با حداعلای توانائی خود کار کرده بود از آن پس، مجبور میشد که روزی یازده ساعت یا دوازده ساعت با همان ماشین، بهمان سرعت کار کند وچون قادر نبود که دائم آن طور کار کند بجرم قصور از کارخانه اخراجش

میکردند .

ملکه ویکتوریا دستور داد که دیگر آن‌گونه آزمایش ، برای تعیین میزان تولید کارگران بعمل نیاید و زن‌های باردار را هم در ماه‌های آخر بارداری از کار معاف کنند ولی مزدشان را بپردازند و تا مدتی بین مدیران کارخانه‌ها و دولت برسر پرداختن مزد زن‌های باردار ، در ماه‌های آخر بارداری مشاجره ادامه داشت و مدیران کارخانه‌ها و کارگاه‌ها میگفتند که حاضرند زن‌های باردار را در ماه‌های آخر بارداری از کار معاف کنند و بعد از وضع حمل ، آنها را بکار بپذیرند ولی حاضر نیستند که مزد آنها را در ایامی که بمناسبت نزدیکی وضع حمل کار نمیکنند بپردازند .

دراولین روزهای سال ۱۸۵۰ میلادی به مناسبت این که نیمه دوم قرن نوزدهم بود فکری در انگلستان بوجود آمد که یك نمایشگاه بزرك صنعتی دایر شود و آن نمایشگاه در اولین سال نیمه دوم قرن نوزدهم یعنی در سال ۱۸۵۱ میلادی مفتوح گردد .

ملکه با دایر کردن نمایشگاه موافقت کرد و دستور داد که بدون درنك کمیته‌ای از معماران و مجسمه سازان و نقاشان و متصدیان تزئین ، به ریاست شوهرش که رئیس کمیته هنرهای زیبای کشور بود تشکیل شود و نقشه نمایشگاه را طرح کنند و جای احداث آن را درنظر بگیرند .

مدیران صنایع انگلستان با تشکیل نمایشگاه موافقت کردند و اصناف فکر احداث نمایشگاه را ستودند چون پیش‌بینی میشد که بمناسبت آن نمایشگاه که تا آن روز ، در اروپا ، بدون سابقه بود و هرگز در آنجا یك نمایشگاه صنعتی بوجود نیامد لااقل شش میلیون نفر بانگلستان مسافرت کنند و اگر هرمسافر بعد از ورود بانگلستان در ایامی که نمایشگاه دایر بود فقط صد لیره خرج میکرد ششصد میلیون لیره بجیب اصناف انگلستان میرفت .

نمایشگاه صنعتی

دراروپا ، تا آن تاریخ فقط بازار مکاره مفتوح میگردید نه نمایشگاه صنعتی .

اما در نیمه دوم قرن نوزدهم ، صنایع ، بخصوص در انگلستان ، طوری پیشرفت کرده بود که احداث یك نمایشگاه صنعتی ، منطقی به نظر میرسید.

شاهزاده آلبرت رئیس کمیته طراحان نمایشگاه گردیده خوشوقت بود و از بامداد تا شام در آن کمیته بسر میبرد . اما برای صرف ناهار بکاخ سلطنتی مراجعت میکرد و ملکه ویکتوریا در خاطراتش نوشته است (این روزها آلبرت عزیزم را کمتر می‌بینم برای این که تمام اوقاتش صرف تهیه طرح‌های نمایشگاه میشود) .

طرحها بزودی آماده شد اما برای احداث آن نمایشگاه در بودجه کشور اعتباری وجود نداشت و آلبرت تصمیم گرفت که نمایشگاه را با وجوه مدیران کارخانه‌ها و موسسات اقتصادی و اصناف بسازد و طوری از طرف طبقات مزبور مساعدت شد که اعتبار هزینه ساختن نمایشگاه در سه روز ، تامین گردید .

آنگاه راجع به محل ساختن نمایشگاه مشاوره کردند .

عده‌ای عقیده داشتند که نمایشگاه در زمین (هایدپارك) ساخته شود (هایدپارك باغ عمومی و گردشگاه مردم لندن ــ مترجم) .

اما عده‌ای با این نظریه مخالفت کردند و عاقبت مقرر شد که در زمین وسیع (کاخ‌بلور) واقع در لندن، نمایشگاه‌را احداث کنند ونمایشگاه

در یک کاخ بزرگ از بلور احداث گردد خیلی وسیع‌تر از کاخ بلور موجود .

همان که آن تصمیم گرفته شد ، شاهزاده آلبرت شروع بساختن نمایشگاه کرد و طوری با جدیت کار ساختمان را ادامه داد که از پائیز سال ۱۸۵۰ ببعد ، پانزده هزار نفر بطور دائم در نمایشگاه کار میکردند و در چهار ماه آخر شماره کارگران دائمی به بیست و دو هزار تن رسید و قرار شد که نمایشگاه روز اول ماه مه سال ۱۸۵۱ میلادی از طرف ملکه انگلستان مفتوح گردد و کمیته‌ای که طرحهای نمایشگاه را فراهم نمود تصویب کرد که اسم آن را (نمایشگاه صلح دنیا) بگذارند .

در آن موقع انگلستان پناهگاه عده‌ای از آزادی‌خواهان و وطن‌پرستانی که استقلال میهن خود را میخواستند شده بود ، همچنانکه در ادوار بعد ، پناهگاه آزادی‌خواهانی که بعد از رجال سیاسی اتحاد جماهیر شوروی گردیدند ، شد .

عده‌ای از آزادی‌خواهان روسیه و وطن‌پرستان لهستان و مجارستان و آزادی‌خواهان آلمان و وطن پرستان و آزادی خواهان ایتالیا در انگلستان بسر میبردند و بعد از این که ناپلئون سوم در کشور فرانسه امپراطور شد عده‌ای از آزادی‌خواهان فرانسوی از جمله (ویکتور هوگو) شاعر و نویسنده معروف انگلستان را مسکن خود کردند .

در روز اول ماه آوریل و یك ماه بتاریخ گشایش نمایشگاه مانده ، امپراطور روسیه ، سفیر انگلستان مقیم (سن پطرزبورغ) را احضار کرد و باو گفت به پلیس دستور داده‌ام از صدور گذرنامه برای کسانی که قصد دارند بانگلستان مسافرت کنند تا این که نمایشگاه شما را ببینند خودداری نمایند .

سفیر انگلستان حیرت‌زده گفت اعلیحضرتا برای چه این دستور از طرف شما صادر شده است .

امپراطور روسیه گفت برای این که انگلستان بر اثر سکونت یك عده افراد هرج و مرج طلب و شرور مبدل به کانونی گردیده که هر کس بآنجا

مسافرت کند تحت تاثیر هرج ومرج طلبان و اشرار قرار میگیرد و هرقدر دولت انگلستان اقدام کرد که امپراطور روسیه ، قدغن صدور گذرنامه را لغو نماید موثر واقع نگردید و از روسیه حتی یك نفر برای تماشای نمایشگاه نرفت مگر عده‌ای از روسی‌ها که در کشورهای اروپا بودند و میتوانستند بانگلستان بروند .

امپراطور اطریش و پادشاه (پروس) به دولت انگلستان مراجعه کردند و پرسیدند که اگر شاهزادگان و شاهزاده خانم‌های اطریشی و پروسی برای تماشای نمایشگاه انگلستان مسافرت کنند ، امنیت جانی آنها را تضمین می‌کنید یا نه ؟

دولت انگلستان در جواب گفت ، مامورین انتظامی آن کشور تا آنجا که امکان داشته باشد شاهزادگان و شاهزاده خانم‌ها را مورد محافظت قرار خواهند داد ولی دولت انگلستان ، نمیتواند امنیت جانی آنها را تضمین کند .

ولی با این که جواب منفی مزبور داده شد عده‌ای از شاهزادگان و شاهزاده خانم‌های اطریشی و پروسی بانگلستان مسافرت کردند و نمایشگاه را دیدند .

شاهزاده آلبرت دستور داده بود که عده‌ای از درخت‌های نارون را از ریشه بکنند و در زمین نمایشگاه غرس نمایند تا این‌که (قصر بلور) بدون درخت نباشد و بزودی پرندگان ، درخت نارون را مسکن خود کردند و وقتی فصل بهار رسید در آن درخت‌ها لانه ساختند و تخم گذاشتند .

کسانی که امروز نمایشگاه‌های بزرك را بوجود میآورند از نمایشگاه های گذشته تجربه بدست آورده‌اند ولی شاهزاده آلبرت شوهر ملکه که عهده‌دار امور مربوط به احداث نمایشگاه بود ، تجربه‌ای نداشت .

او قبل از آن تاریخ یك نمایشگاه بزرك را ندیده بود تا بداند غرفه‌ها چگونه باید ساخته شود و در نمایشگاه چه وسائل تفریح برای تماشاچیان فراهم گردد .

در آن نمایشگاه نزدیك هشتصد مباشر (یا سرکار ــ م) مشغول کار

بودند و اگر هریك از آنها ، در روز ، یك‌بار به آلبرت مراجعه و کسب تکلیف مینمودند برای بستوه آوردن آن شاهزاده کافی بود[۱] .

اما شاهزاده بستوه نمیآمد و دستخوش ناراحتی نمیشد و به پرسش همه پاسخ میداد و موانع را از پیش پابرمیداشت و عاقبت نمایشگاه به اتمام رسید و طبق برنامه ، مقرر شد که ملکه ویکتوریا روز اول ماه مه ۱۸۵۱ میلادی نمایشگاه رابگشاید .

در بالای مدخل (نمایشگاه صلح دنیا) این عبارت از انجیل را با خط جلی نوشته بودند :

(دنیا و آنچه در آن میباشد از خدا است) .

در روز افتتاح نمایشگاه یکی از اشخاصی که دعوت شد اسقف کلیسای (کانتربوری) (یعنی کلیسائی که اکثر انگلیسی‌ها پیرو آن هستند ـ مترجم) بود .

وی همین که عبارت بالای سر در را دید اعتراض کرد و گفت عبارت انجیل را تغییر داده‌اند و باید این طور بنویسند (زمین از خدا میباشد و آنچه در آن است) .

یعنی آنچه در آن است نیز از خدا است و گرچه جمله‌ای که بالای مدخل نمایشگاه نوشته شده فصیح‌تر از جمله‌ایست که در انجیل وجود دارد ولی نباید آیه انجیل را تغییر داد ولو مردم امروز ، آن را از لحاظ جمله‌سازی نپسندند .

ملکه ویکتوریا در روز گشایش نمایشگاه صلح دنیا پیراهنی سفید پوشید و حمایل بست و یك دیهیم کوچك از الماس مزین بدو پر ، برسر نهاد .

در آن روز از تمام نمایندگان دیپلوماسی ، خارجی مقیم انگلستان دعوت شده بود که در نمایشگاه حاضر شوند ولی سفیر روسیه بدستور

۱ـ سرکار بمعنای شخصی است که امروز عده‌ای از نویسندگان و مترجمین ما او را (سرکارگر) میخوانند و ما که کلمه فصیح وسلیس سرکار را داریم نباید کلمه ثقیل ونامانوس سرکارگر را بنویسیم ــ مترجم.

امپراطور آن کشور در نمایشگاه حضور نیافت و بطوری که گفتیم بهیچ‌یك از کسانی که میخواستند از روسیه برای دیدن نمایشگاه به‌انگلستان مسافرت کنند گذرنامه ندادند.

وقتی ویکتوریا وارد نمایشگاه گردید (اورگ) ها بصدا درآمد و نمایشگاه آن‌قدر وسیع بود که با این‌که پنجاه اورگ در قسمت‌های مختلف نمایشگاه بصدا درآمد صدای آنها بخوبی بگوش ملکه نمیرسید.

در آن نمایشگاه مجسمه‌های حضرت مسیح در حالی که به صلیب کوبیده شده بود نیز بچشم میرسید.

امروز در یك نمایشگاه بزرك، مجسمه‌های حضرت مسیح را برصلیب نصب نمیکنند و اورگ نمیزنند.

زیرا جای آن مجسمه‌ها در کلیسا است و اورگ را هم در کلیسا مینوازند.

اما چون موسسین نمایشگاه تجربه نداشتند مجسمه‌های حضرت مسیح را در نمایشگاه جا دادند و در آنجا اورگ نواختند[۱].

هنگامی که ملکه از مقابل نمایندگان دیپلوماسی دول خارجی عبور میکرد یك مرد چینی که در صف نمایندگان ایستاده بود، برخاك افتاد و سر را برخاك نهاد و مردم تصور کردند که سفیر چین مقابل ملکه سجده کرده است.

ولی او سفیر چین نبود بلکه ناخدای یك کشتی چینی ازنوع (ژونك) که در خاور دور فراوان است بشمار میآمد.

(ژونك) امروز هم با بادبان حرکت می‌کند و در آن دوره، هنوز کشتی‌های بخاری آن قدر فراوان نشده بود که کشتی‌های بادبانی از قاره‌های دیگر وارد انگلستان نشود و ناخدای چینی در آن روز لباس نو پوشید و وارد نمایشگاه شد و کسی جلوی او را نگرفت چون تصور کردند

۱ــ بنده درتاریخ انگلستان دیده‌ام که چون‌آن نمایشگاه موسوم به نمایشگاه صلح دنیا بود و انتظار داشتند که عده‌ای زیاد از مسیحیان بآن نمایشگاه بروند، مجسمه‌های حضرت مسیح را در نمایشگاه جا دادند و اورك نواختند ــ مترجم.

که او نیز یکی از نمایندگان دیپلوماسی میباشد و وقتی ملکه را دید مقابلش برسم چینی‌ها (در آن زمان) سجده کرد و اگر او سفیر چین بود بخاك نمیافتاد.

دربین رجال انگلستان که جزو مدعوین بودند (دوك دو ولنگتون) انگلیسی هم دیده میشد که در جنگ (واترلو) (ناپلئون) راسی و شش سال قبل از آن تاریخ شکست داد.

ملکه در خاطرات خود نوشت:

(دوك دو ولنگتون خیلی شکسته شده و وقتی من با او صحبت میکردم میگفت چشم‌هایش مرا بخوبی نمی‌بیند و امیدوارم خداوند وی را حفظ نماید).

از روز بعد ملکه‌انگلستان بطور غیر رسمی، ولی در حالی که عده‌ای از مأمورین انتظامات اطرافش بودند برای تماشای نمایشگاه رفت.

در روز گشایش نمایشگاه ملکه نتوانست آنچه را که در نمایشگاه بود بدرستی ببیند و تشریفات رسمی مانع از این گردید که بفهمد در نمایشگاه چه چیزهای جالب توجه وجود دارد.

طوری آن نمایشگاه مورد توجه ویکتوریا واقع گردید که هر روز، بآنجا میرفت و ماشین‌هائی را که در نمایشگاه گذاشته بودند از نظر میگذرانید.

چند چیز در آن نمایشگاه بیش از چیزهای دیگر توجه ملکه را جلب کرد.

اول غرفه کشور فرانسه با ماشین‌های فرانسوی که آنجا گذاشته بودند و تزیین آن غرفه در نظر ویکتوریا بقدری زیبا آمد که برئیس غرفه گفت فرانسوی‌ها بی‌شك خدای سلیقه و هنرهای زیبا هستند.

دوم غرفه آمریکا با ماشین‌هائی که در آن غرفه نهاده بودند.

سوم تلگراف الکتریکی که تازه اختراع شده بود و وقتی ویکتوریا شنید که با آن تلگراف میتوان بین لندن و پاریس با سرعت برق مخابره کرد بسیار خشنود شد.

چهارم یك نوع ماشین پارچه بافی که سرعت آن خیلی بیش از ماشین‌های عادی بود و هیچکس هم درصدد برنمیآمد آن را درهم بشکند[۲].

تمام شاهزادگان و شاهزاده خانم‌های پروس برای تماشای نمایشگاه آمدند و در مدت توقف در انگلستان میهمان ملکه بودند ولی از روسیه، کسی نیامد.

نمایشگاه روز پانزدهم ماه اکتبر ۱۸۵۱ خاتمه یافت و درهای آن را بستند.

با این‌که عده‌ای کثیر از کسانی‌که باید به نمایشگاه بیایند نیامدند و یك عده از کشورهائی‌که انتظار میرفت در آن نمایشگاه غرفه احداث کنند، نکردند، باز نمایشگاه مزبور بعد از وضع تمام هزینه‌ها و پرداخت مطالبات کسانی که پول تاسیس نمایشگاه را داده بودند و همچنین منظور کردن هزینه ویران نمودن نمایشگاه، دویست و پنجاه هزار لیره انگلیسی، فایده داد.

آن نمایشگاه علاوه براین که از لحاظ بازرگانی مفید واقع گردید سبب شدکه شاهزاده آلبرت شوهر ملکه بعنوان یك مدیر مبتکر و لایق شناخته شود و ملکه انگلستان در خاطراتش نوشت (من خیلی از موفقیت نمایشگاه صلح دنیا که مزید حیثیت آلبرت عزیزم گردید خوشوقت شدم).

بعد از این‌که پالمرستون از وزارت امور خارجه انگلستان برکنار و فرمانفرمای ایرلاندگردید، گرانویل وزیر امورخارجه انگلستان شد.

یك روزگرانویل با حال‌گرفته نزد ملکه رفت وگفت علیاحضرتا من حامل یك خبر ناگوار هستم.

ملکه پرسید خبر ناگوار شما چیست؟

۱ــ وقتی ماشین پارچه‌بافی اختراع شد نساجان که تصور میکردند بر اثر آن اختراع، بیکار خواهند شد آن ماشین را درهم شکستند و مخترع ماشین گفت که اختراع من نساجان را بیکار نمیکند و مصرف پارچه را طوری زیاد می‌نماید که هیچ نساج بیکار نمیماند زیرا اکنون مردم در سال بیش از چند پیراهن نمی‌پوشند ولی وقتی ماشین من بکار افتاد روزی دو یا سه مرتبه پیراهن خود را عوض میکنند ــ مترجم.

وزیر امورخارجه گفت علیاحضرتا ناپلئون سوم امپراطور فرانسه عقاب را علامت رسمی ارتش آن کشور کرد و گفت اونیفورم تمام سربازان فرانسوی درهرسپاه که هستند باید مانند اونیفورم دوره امپراطوری عمویش ناپلئون اول بشود.

ملکه انگلستان پرسید شما از این دو اقدام ناپلئون سوم چه استنباط میکنید؟

گرانویل گفت علیاحضرتا استنباط من این است که ما باید برای جلوگیری از تهاجم امپراطور فرانسه آماده باشیم.

روز بعد از آن ملاقات سفیر فرانسه در انگلستان از طرف امپراطور فرانسه یك قطعه فرش بافت کارخانه فرش‌بافی معروف فرانسه (گوبلن) را بعنوان (هدیه) بوزیر امورخارجه انگلستان تقدیم کرد و در آن فرش منظره قتل عام (ممالیك) را در مصر مصور کرده بودند.

وزیر امورخارجه انگلستان تحت‌الشعاع نزاکت و خوش خلقی سفیر فرانسه قرارگرفت وگرنه از قبول آن هدیه خودداری مینمود و روز بعد در جلسه هیئت وزیران که بریاست ویکتوریا تشکیل شده بود گفت من از این جهت آن فرش را قبول کردم که ترسیدم اگر قبول نکنم سفیر فرانسه برنجد.

مذاکره آن جلسه هیئت وزیران انگلستان مربوط بود ببحث درباره تهیه وسائل دفاع کشور.

گرانویل گفت ناپلئون سوم از این جهت عقاب را که در زمان ناپلئون اول علامت رسمی ارتش فرانسه بود تجدید نمود که امیدوار است‌بار دیگر عقاب فرانسه را درکشورهای اروپا بلندکند[1].

امپراطور فرانسه آرزو دارد که انگلستان را مورد تهاجم قرار بدهد و انتقام عمویش ناپلئون اول را بگیرد.

ویکتوریا پرسید ما برای جلوگیری از تهاجم امپراطور فرانسه چه

۱ــ عقاب ارتش فرانسه را برسرچوبی نصب مینمودند و مثل علم آن را بلند می‌کردند مترجم.

باید بکنیم ؟

راسل نخست‌وزیر گفت باید گارد کشوری تشکیل بدهیم و تمام مردانی را که میتوانند سلاح حمل کنند وارد گارد کشوری نمائیم و هر کس ، باید روز و شب تفنك و مهمات خود را در دسترس داشته باشد تا هنگام تهاجم امپراطور فرانسه بتواند وارد جنك شود و از تهاجم جلوگیری نماید .

وزیر دریاداری گفت اظهارات آقایان نخست‌وزیر ووزیر امورخارجه از لحاظ اینکه ما را وادار به احتیاط میکند مفید است ولی من میگویم که ناپلئون سوم نخواهد توانست که قشون خود را از دریا بگذراند و بما حمله کند همانطور که عمویش ناپلئون اول از عهده تهاجم به انگلستان برنیامد در صورتیکه ناپلئون اول قوی‌تر از ناپلئون سوم بود و یك نیروی دریائی موثر داشت .

امروز ناپلئون سوم نیروی دریائی قوی ندارد در صورتیکه دولت علیاحضرت ملکه انگلستان دارای قوی‌ترین نیروی دریائی جهان است و من میتوانم بگویم که اگر امپراطور فرانسه بخواهد قشون خود را از دریا بگذراند و وارد انگلستان کند ، ارتش وی در دریا نابود خواهد گردید .

من ادعا نمیکنم که مانع از این خواهم شد که حتی یك سرباز فرانسوی قدم بانگلستان بگذارد .

زیرا ممکن است بعضی از کشتی‌ها و زورق‌های فرانسوی ، در تاریکی شب بسواحل ما نزدیك شوند و سربازان خود را پیاده کنند ولی میتوانم بگویم سربازانی که در سواحل ما پیاده میشوند آن اندازه نخواهند بود که بتوانند یك واحد جنگی بزرك را تشکیل بدهند و در خاك ما پایگاه ایجاد کنند و همین که وارد انگلستان شدند بدست ما نابود خواهند گردید .

ویکتوریا پرسید آیا شما از میزان نیروی دریائی فرانسه بخوبی اطلاع دارید ؟

وزیر دریاداری گفت بلی علیاحضرتا و نیروی دریائی فرانسه بکلی فاقد نبرد ناو است و شماره رزم‌ناوهای درجه اول آن از دوازده کشتی تجاوز نمیکند .

در صورتی‌که علیاحضرت دارای یکصد و پنجاه نبرد ناو درجه اول و دوم و سوم هستید و سیصد رزم‌ناو درجه اول و دوم دارید غیر کشتی‌های جنگی دیگر و نیروی دریائی علیاحضرت ، میتواند تمام‌کشتی‌های حامل سرباز فرانسوی را در دریا غرق نماید یا آنها را وادار بفرار و بازگشت کند .

ویکتوریا گفت اگر ناپلئون سوم درصدد برآید یك نیروی دریائی قوی بوجود بیاورد آیا نمیتواند انگلستان را مورد تهاجم قرار بدهد .

وزیر دریاداری گفت علیاحضرتا بوجودآوردن یك نیروی دریائی قوی وقت میخواهد و نمیتوان در اندك مدت یك نیروی دریائی قوی بوجود آورد .

چون علاوه بر این‌که باید کشتی جنگی ساخت تربیت افسر و ملوان هم ضروری است و افسران نیروی دریائی در یك روز و دو روز پروریده نمیشوند و هرگاه امپراطور فرانسه از امروز شروع بایجاد یك نیروی دریائی قوی کند ممکن است که بعد از بیست سال دارای یك نیروی دریائی موثر بشود و تا آنوقت ما نیزجلو خواهیم رفت ونیروی دریائی علیاحضرت بیش از امروز توسعه خواهد یافت .

قبل از این‌که از طرف دولت اقدامی برای تشکیل گارد کشوری بعمل بیاید کابینه (راسل) سقوط کرد و چون نخست‌وزیر برکنار گردید وزرای کابینه‌اش از جمله وزیرامورخارجه برکنار شدند .

ملکه انگلستان بعد از اینکه وضع سیاسی را درنظر گرفت به لرد (دربی) اطلاع داد که کابینه جدید را تشکیل بدهد .

لرد دربی بکاخ سلطنتی رفت و راجع به‌کابینه جدید با ملکه صحبت کرد .

ملکه گفت قبل از این‌که راسل برکنار شود صحبت از این بود که ما باید خود را قوی‌کنیم تا اگر امپراطور فرانسه بما حمله‌ور گردید بتوانیم حمله‌اش را دفع نمائیم و من انتظار دارم که شما بعد از این‌که شروع بکار کردید این موضوع را وارد مرحله عمل‌کنید و گارد کشوری را تشکیل

بدهید.

لرد دربی گفت علیاحضرتا، من بدستور شما عمل میکنم و گارد کشوری را تشکیل میدهم ولی تصور نمی‌نمایم که ناپلئون سوم بتواند به انگلستان حمله نماید زیرا علاوه بر این که نیروی دریائی ندارد بین او و سلاطین آلمانی برسر منطقه (رنانی) اختلاف موجود است و امپراطور فرانسه میخواهد منطقه رنانی را از آلمان منتزع کند و بفرانسه منضم نماید و سلاطین آلمان با آن انتزاع موافق نیستند[1].

من یقین دارم که اگر ناپلئون سوم اصرار نماید که منطقه رنانی را از آلمان جدا کند و به فرانسه منضم نماید بین فرانسه و سلاطین آلمان جنك درخواهد گرفت.

گرچه بین سلاطین آلمان، اختلاف موجود است ولی همه راجع به منطقه رنانی دارای نظریه واحد هستند و میل ندارند که امپراطور فرانسه آن را بفرانسه منضم نماید.

در هرحال ناپلئون سوم بمناسبت این که خواهان رنانی است در خود اروپا بقدر کافی گرفتاری دارد وفرصت نخواهد کرد که به انگلستان تهاجم نماید.

روز چهاردهم ماه سپتامبر سال ۱۸۵۲ میلادی، هنگامی که ویکتوریا بطرف اطاق تحریر خود میرفت تا در آنجا مشغول نوشتن شود به او اطلاع دادند که (دوك ـ دو ـ ولینگتون) فاتح جنك (واترلو) زندگی را بدرود گفت.

ملکه در دفترچه خاطرات خود نوشت:

(امروز بمن اطلاع دادند که سردار بزرك جنگی ما ولینگتون در سن ۸۳ سالگی زندگی را بدرود گفت و من با این که دیده بودم او شکسته شده،

۱ـ منطقه رنانی منطقه‌ایست واقع در مغرب آلمان که مرکز صنعتی آن کشور است و معادن ذغال سنك و آهن و صنایع فولادی آن معروف میباشد و صنایع همین منطقه بود که در دو جنك جهانی اول و دوم ارتش آلمان را مسلح کرد و امروز هم منطقه رنانی بزرگترین مرکز صنعتی آلمان است ــ مترجم.

از مرك آن مرد بزرك بسیار غمگین هستم) .

ولینگتون در انگلستان باندازه یك پادشاه احترام داشت .

آن مرد بعد از این‌که بازنشسته شد مثل بسیاری از اشراف انگلستان در دوره بازنشستگی با اشراف ثروتمند که احتیاج بکار نداشتند روزها بباشگاه میرفت[1] .

ولینگتون راه بین خانه و باشگاه را با اسب می‌پیمود و با این‌که میتوانست سوار کالسکه شود چون افسر ارتش بود ترجیح میداد که با اسب برود و عابرین وقتی ولینگتون را میدیدند در دو طرف خیابان میایستادند و کلاه از سر برمیداشتند تا او بگذرد .

ولینگتون با این‌که شغل رسمی نداشت طوری نزد احزاب و رجال سیاسی انگلستان محترم بود که رای او را راجع به حل هرنوع اختلاف سیاسی میپذیرفتند و بارها مشاور ملکه ویکتوریا شد .

شاهزاده آلبرت اداره امور تشریفات مربوط به‌تشییع جنازه ولینگتون را برعهده گرفت و تشریفات تشییع جنازه را چنان باشکوه ترتیب داد که تهیه وسائل تشییع بیش از دو ماه طول کشید و مراسم تشییع جنازه روز هیجدهم ماه نوامبر ۱۸۵۲ بانجام رسید .

خط سیر جنازه را طوری تعیین کردند تا این‌که از مقابل کاخ سلطنتی بوکین‌کام بگذرد و ملکه که در بالکون کاخ حضور خواهد یافت بتواند عبور جنازه را ببیند .

برای حمل جنازه ولینگتون ارابه‌ای مخصوص ساختند و شانزده اسب سیاه رنك چهار بچهار به آن ارابه بستند .

۱ــ باشگاه‌های اشراف انگلستان در قرن نوزدهم میلادی ونیمه اول قرن بیستم معروف بود و در آن باشگاه‌ها برای تصویب عضویت اعضای جدید خیلی دقت میشد که مبادا شخصی عضو باشگاه شود که از حیث تربیت و نزاکت و شأن و ثروت، در ردیف دیگران نباشد اما جنك دوم جهانی باشگاه‌های اشراف انگلستان را از بین برد و در عوض، در آمریکا آن باشگاه‌ها متعدد شده و مجله هفتگی (تایم) چاپ آمریکا که در یکی از شماره‌های خود در سال ۱۹٦٦ یك رپرتاژ راجع باشگاه‌های اشراف آمریکا منتشر کرد نوشت که در آمریکا باشگاهی هست که یکی از شرایط عضویت آن، داشتن یك میلیون دولار درآمد در سال است ــ مترجم.

نمایندگان تمام سپاه‌های ارتش انگلستان با اونیفورم تشریفات و دسته موزیك خود در مراسم تشییع شرکت کردند و از نیروی دریائی هم دسته‌ای آمدند.

آهنك عزای دسته موزیك گارد سلطنتی را شاهزاده آلبرت تصنیف کرده بود و از آن آهنك جز صدای طبل، صدای دیگر شنیده نمیشد.

اما صدای طبل طوری تعیین شده بود که وقتی ملکه آن آهنك را شنید، چشم‌هایش اشك‌آلود گردید.

در عقب ارابه حامل جنازه، اسب بی‌صاحب ولینگتون را حرکت میدادند و روی اسب روپوش سیاه رنك و ملیله‌دوزی انداخته، چکمه‌های سفید ولینگتون را از دو طرف قرپوس زین، آویخته بودند.

جنازه را بسوی کلیسای (سن‌پل) بردند که در آنجا دفن کنند و در مدخل کلیسا، افسران عالی‌رتبه ارتش انگلستان جنازه را روی دوش خود حمل کردند و بدرون کلیسا بردند.

در مجلس شورای ملی انگلستان، نخست‌وزیر، نطقی راجع به ولینگتون ایراد کرد و قسمتی از نطق خود را از خطابه‌ای که (تی‌ار) مرد سیاسی فرانسوی بعد از مرك سردار انگلیسی ایراد کرده بود اقتباس نمود.

تی‌ار در گذشته نماینده مجلس شورای ملی فرانسه بود و بعد از سقوط حکومت لوئی فیلیپ پادشاه فرانسه، و روی کار آمدن رژیم جمهوری، میخواست رئیس جمهوری شود.

اما ناپلئون سوم رئیس جمهوری گردید و تی‌ار شکست خورد.

لیکن بعد از این که ناپلئون سوم در سال ۱۸۷۰ میلادی از امپراطوری بر کنار شد و کشور فرانسه باز دارای رژیم جمهوری گردید تی‌ار به آرزوی خود رسید و رئیس جمهور شد.

وقتی ناپلئون سوم برای این که امپراطور فرانسه شود کودتا کرد تی‌ار توانست چهل تن از نمایندگان مجلس شورای ملی را در آن مجلس جمع کند و پیشنهاد نمود که ناپلئون سوم بجرم خیانت نسبت بحکومت ملی از ریاست جمهوری معزول گردد و محاکمه‌شود.

در آن موقع یکی از مواد قانون اساسی فرانسه این بود که مجلس شورای ملی میتواند، رئیس جمهوری را معزول کند.

شماره نمایندگان حاضر در مجلس در آن روز، دارای حد نصاب نبود معهذا تیار باستناد قانونی که در دوره جمهوری اول فرانسه وجـود داشت درخواست کرد که رای بگیرند و در دوره جمهوری اول که فرانسه بدفعات مورد خطر تهاجم قرار گرفت قانونی وضع شد که مجلس شورای ملی در مواقع فوق‌العاده که اجتماع تمام نمایندگان در مجلس ممکن نیست میتواند حتی با حضور سی نماینده تصمیم بگیرد.

ناپلئون سوم که میدانست تی‌ار عده‌ای از نمایندگان را در مجلس شورای ملی جمع کرده تا این‌که او را از ریاست جمهوری معزول کنند امر کرد که نمایندگان را از مجلس اخراج کنند.

تی‌ار و سایر نمایندگان را با وضعی موهن از مجلس شورای ملـی اخراج کردند و بعضی از آنها براثر ضربات، بعد از این‌که از مجلس اخراج شدند بحال اغماء کنار خیابان افتادند.

تی‌ار هم مثل ویکتور هوگو بعد از این‌که ناپلئون سوم امپراطور شد از فرانسه مهاجرت کرد و بعد از مرك ولینگتون خطابه‌ای راجع بـاو سرود و او را تجلیل کرد در صورتی که میدانست که ولینگتون کسی است که ناپلئون امپراطور فرانسه را در جنك واترلو شکست داد.

اما تی‌ار هنگام ایراد آن خطابه تحت تاثیر رفتار ناپسند ناپلئون سوم نسبت بوکلای مجلس شورای ملی فرانسه بود و ناپلئون اول را مسئول آن رفتار ناپسند فرض میکرد.

او میدانست که ناپلئون سوم به نمایندگی مجلس شورای ملی فرانسه و آنگاه بریاست جمهوری آن کشور و سپس بامپراطوری نرسید مگر بـا استفاده از اسم ناپلئون اول و این‌که برادرزاده‌اش بود وگرنه در خـود ناپلئون سوم مزیتی وجود نداشت که وی را محبوب فرانسویان بکند و بمقام امپراطوری‌اش برساند.

وقتی ملکه انگلستان نطق نخست وزیر را که در مجلس شورای ملی

ایراد شده بود خواند و قسمتی از آن نطق را که از خطابه تی‌ار راجع به ولینگتون اقتباس شده بود از نظر گذرانید در خاطرات خود نوشت :

(من حیرت میکنم که تی‌ار که یك فرانسوی است چگونه یك چنین جملات را برای تجلیل مردی که دشمن امپراطور فرانسه بود برزبان آورد) .

یك ماه بعد از مراسم تشییع جنازه ولینگتون کابینه انگلستان باز سقوط کرد و دربی نخست‌وزیر ، و وزرای کابینه‌اش بر کنار گردیدند .

در آن موقع ملکه انگلستان که هفت فرزند داشت و در دفتر خاطرات خود نوشت که (امیدوارم خداوند هفت فرزند ما را زنده نگاه‌دارد) برای هشتمین مرتبه باردار شده بود و به مناسبت نزدیکی موقع وضع حمل ، نمیتوانست ریاست جلسات هیئت وزیران را برعهده بگیرد و در دفترچه خاطراتش نوشت (اولین مرتبه است که دچار بحران کابینه میشویم و من از نظریه معقول یك مشاور صمیمی محروم هستم) .

زیرا مشاورین سیاسی ملکه انگلستان از جمله ولینگتون مرده بودند و ویکتوریا غیر از شوهرش آلبرت مشاور صمیمی نداشت .

ویکتوریا با این که شوهرش را خیلی دوست میداشت و نظریه‌اش را در موارد هنری و علمی میپذیرفت حاضر نبود که نظریه سیاسی او را در مورد انتخاب نخست‌وزیر بپذیرد .

ملکه به لیدرهای دو حزب محافظه کار و آزادی‌خواه گفت که نظریه خود را راجع به نخست‌وزیر جدید بگویند و آنها گفتند که در این موقع اگر بتوان بربحران کابینه غلبه کرد فقط بوسیله تشکیل یك کابینه ائتلافی است .

ویکتوریا از (ابردین) دعوت کرد که یك کابینه ائتلافی تشکیل بدهند یعنی کابینه‌ای که دو حزب محافظه کار وآزادی‌خواه در آن شرکت داشته باشند .

وقتی نخست‌وزیر جدید اسامی اعضای کابینه خود را بنظر ملکه رسانید ، ویکتوریا دید که پالمرستون برای وزارت کشور درنظر گرفته شده

است .

ویکتوریا که در موقع وزارت خارجه پالمرستون بمناسبت خودسری و یك‌دندگی وی ، از او ناراضی بود ، به ابردین گفت برای وزارت کشور ، مردی جدی وبا اراده را انتخاب کرده‌اید مشروط براین که در فکر جانشین او در ایرلاند باشید .

پس از تشکیل کابینه جدید ، جشن تولد شاهزاده آلبرت شوهر ملکه فرا رسید و ویکتوریا در دفترچه خاطرات خود نوشت :

(از عمر آلبرت عزیز سی و دو سال گذشت و او وارد سی و سه سالگی شد . . . و توگوئی همین دیروز بود که ما زن و شوهر شدیم ... ای سال‌های خوشی و نیك‌بختی ... آهسته‌تر منقضی‌شو) .

بیماری هموفیلی
در یکی از فرزندان ویکتوریا

موضوع اغتنام از فرصت ، برای استفاده از خوشی و نیك‌بختی ، در یك قسمت از خاطرات ویکتوریا هست و اگر مثل یادداشت فوق ، تصریح نکرده باشد که باید از سال‌های خوشی و سعادت استفاده کرد ، بطور تلویح این موضوع را ذکر کرده و مثل این‌که احساس مینمود که آن خوشی و نیك‌بختی ، جاوید نخواهد بود و روزی خواهد آمد که او نیز دچار تلخکامی خواهد شد .

سه هفته قبل از این‌که فرزند هشتم ویکتوریا بدنیا بیاید هنگامی که ملکه و شوهر و فرزندانش درکاخ سلطنتی ویندسور خوابیده بودند آن کاخ آتش گرفت .

آلبرت در آن حریق ،نشان داد که مردی است خون‌سرد و هنگام خطر، خود را نمی‌بازد و با این‌که حریق مزبور برای ملکه و فرزندانش بدون خطر نبود آلبرت توانست تمام سکنه کاخ را سالم ، از قصر ویندسور خارج نماید و هیچ یك از خدمه ، از حریق مجروح نشدند .

از خاطرات ویکتوریا چنین برمیآید که آن زن ، بطور مبهم احساس میکرده سعادتی را که از آن برخوردار است از دست خواهد داد و بهمین جهت در خاطراتش راجع بلزوم استفاده از نیك‌بختی زیاد نوشته است .

هنگام وضع حمل ملکه نزدیك شد و دکتر کلارك پزشك مخصوص ملکه پیشنهاد کرد که در موقع وضع حمل اورا بیهوش نماید تا این که درد

زایمان را احساس نکنند .

ملکه پرسید اگر یك زائو بیهوش شود آیا میتواند وضع حمل نماید؟

دکتر کلارك گفت ما شما را طوری بیهوش نمیکنیم که نتوانید وضع‌حمل کنید بلکه باندازه‌ای بیهوش خواهیم کرد که درد را احساس ننمائید .

ملکه موافقت کرد که او را قبل از وضع حمل بیهوش کنند .

در آن موقع داروئی ساخته شده بود باسم (کلوروفورم) که وقتی آن را مقابل بینی یکنفر قرار میدادند و باو میگفتند که استنشاق کند بعد از چند دقیقه بیهوش میگردید .

مردم اسم آن دارو را نمیدانستند و آن را باسم داروی بی‌حس کننده یا بیهوش کننده میخواندند که در زبان انگلیسی (آنستزیا) است .

یك سال قبل از این که بوسیله داروی بی‌حس کننده ملکه انگلستان را قبل از وضع حمل بیهوش کنند زائوئی را در انگلستان بیهوش کردند واو بعد ازاین که فارغ شد طوری راضی و مسروربود که اسم دختر نوزادش را (آنستزیا) گذاشت (که در ایران بیشتر این کلمه بصورت (آناستازیا) معروف است ــ مترجم) .

دکتر کلارك بشوخی به ملکه انگلستان گفت که موضوع بکاربردن کلوروفورم حتی در (عهد عتیق) هم نوشته شده است .

ملکه گفت من از این موضوع اطلاع نداشتم .

دکتر کلارك گفت در کتاب اول عهد عتیق باسم سفر (تکوین) نوشته شده که خداوند وقتی خواست که حوا را از پهلو (یا تهی‌گاه) آدم بوجود بیاورد او را خوابانید که درد را احساس ننماید و چون کسی که خوابیده اگر دچار درد گردد بیدار خواهد شد معلوم میشود که خداوند آدم را با کلورفورم بیهوش کرده بود .

ملکه انگلستان در روز هفتم ماه آوریل سال ۱۸۵۳ بدون احساس کوچکترین درد ، وضع حمل کرد و پسری زائید که نامش را شاهزاده (لئوپولد) گذاشتند .

بعد از این که طفل قدری بزرك شد ملکه انگلستان وحشت‌زده مطلع

گردید که هشتمین فرزندش مبتلا به بیماری (هموفیلی) میباشد.

مرض هموفیلی بیماری بسته نشدن خون است و کسی که مبتلا بـاین بیماری میشود اگر مجروح گردد و خون از بدنش خارج شود، دیگر آن خون بسته نخواهد شد در صورتی که در افراد عادی همین که زخم را ببندند جریان خون متوقف میگردد و گاهی بدون بستن زخم، خون متوقف میشود.

مرض هموفیلی یك بیماری موروثی است و از پدران و مادران بـه فرزندان منتقل میشود.

ولی طرز انتقال بیماری از اسلاف به اخلاف، قانون معین نـدارد و معلوم نیست که کدام یك از اخلاف مبتلا میشوند و کدام مصون میمانند.

اما محقق شده که بیماری هموفیلی بیشتر پسران را مورد تهدید قرار میدهد و کمتر بدختران سرایت می‌نماید.

ممکن است دختری نطفه بیماری هموفیلی را از پدرش بارث ببرد بدون این که مبتلا بآن مرض شود ولی بعد از این که شوهر کرد بعید نیست که آن بیماری را به پسرانش منتقل نماید.

ملکه انگلستان فهمید که او، نطفه بیماری هموفیلی را از مـادرش بارث برد ولی نه مادرش مبتلا بآن مرض گردید نه او.

ملکه انگلستان تا آن‌روز اطلاع نداشت که در خانواده مادرش بیماری هموفیلی وجود داشته و پس از این که معلوم شد شاهزاده کوچك مبتلا بآن مرض است تحقیق کرد و باین موضوع پی‌برد.

هیچ یك از فرزندان هفتگانه ملکه انگلستان مبتلا به هموفیلی نبودند ولی مقدر شد که فرزند هشتم گرفتار آن مرض خطرناك بشود.

در سنوات بعد که دختران ملکه انگلستان شوهر کردند و پسرانش زن گرفتند بیماری هموفیلی را در خانواده‌های سلطنتی اروپا بسط دادند و از جمله پسر نیکلای دوم آخرین امپراطور روسیه مبتلا به هموفیلی شد و میدانیم که مرض آن پسر که ولیعهد روسیه بود چه نتایج سیاسی بوجود آورد.

زیرا اگر ولیعهد روسیه مبتلا به مرض هموفیلی نبود مادر ولیعهد،

(راسپوتین) معروف را وارد دربار روسیه نمیکرد تا این‌که پسرش را مداوا کند و فجایع اعمال راسپوتین، ملت روسیه را بستوه نمیآورد وبرای انقلاب آماده نمیشد.

انقلاب روسیه فقط ناشی از فجایع اعمال راسپوتین نبود و عللی چند داشت ولی نمیتوان انکار کرد که کارهای راسپوتین مزید عوامل انقلاب گردید.

بعد از کشف بیماری شاهزاده کوچك یك واقعه دیگر اتفاق افتاد که ملکه را تکان داد و آن این‌که زن پرستار شاهزاده کوچك و بیمار موسوم به (ماری ـ آن ـ بورو) شش فرزند خود را که همه خردسال بودند بقتل رسانید.

آن فاجعه تمام انگلیسی‌ها را بلرزه در آورد و تا آن روز اتفاق نیفتاده بود که مادری شش طفل خود را بقتل برساند و ملکه از این جهت تکان خورد که یك چنان زن تبه‌کار و شاید دیوانه، پرستار کوچکترین فرزندش بود.

در تابستان همان سال (۱۸۵۳)، ملکه انگلستان در اسکاتلند (واقع در شمال آن کشور ـ مترجم) ضیافتی داد که در آن با نخست‌وزیر (ابردین) و وزیر کشور پالمرستون رقصید.

ویکتوریا در ضیافتها، با مردان سالخورده میرقصید ولی تا آن موقع اتفاق نیفتاده بود که با وزرای خود برقصد و روزنامه‌های انگلستان خبر رقص ملکه را با نخست وزیر و وزیر کشور که هر دو سالخورده بودند، چون یك واقعه جدید و برجسته چاپ کردند.

بغازهای بوسفور و داردانل

درهمان ضیافت پالمرستون با این که وزیر کشوربود ودرامور مربوط به سیاست خارجی انگلستان مداخله نمیکرد بملکه گفت علیاحضرتا من در مشرق ابرهای طوفانی می‌بینم .

ملکه دانست که منظور پالمرستون مناسبات روسیه و عثمانی است .

در آن موقع دولت امپراطوری روسیه می‌خواست بـر بغازهـای (بوسفور) و (داردانل) مسلط شود تا این که کشتی‌های جنگی او که از شمال اروپا وارد دریای مدیترانه میشوند بتوانند بسوی دریای سیاه واقع در جنوب روسیه بروند و کشتی‌های جنگی که در دریای سیاه هستند، وارد دریای مدیترانه گردند .

دولت انگلستان تسلط دولت روسیه را بربغازهای بوسفور و داردانل خطری بزرك برای هندوستان میدانست در صورتی که هنوز ترعه سوئز حفر نشده بود اما دولت انگلستان پیش‌بینی میکرد که آن ترعه حفر خواهد شد .

دولت روسیه تزاری میخواست که دریای مدیترانه را مبدل بیك دریای روسی بکند و بدولت عثمانی فشار میآورد که در بغازهای بوسفور و داردانل و ساحل دریای (مرمره) باو پایگاه بدهد .

دولت عثمانی از دادن پایگاه به دولت امپراطوری روسیه خودداری مینمود ودر سال ۱۸۵۳ هنگامی که ملکه‌انگلستان در منطقه (اسکاتلند) بود دولت امپراطوری روسیه بقسمتی از ولایات عثمانی واقع در منطقه

دانوب حمله‌ور شد یعنی مناطقی که امروز جزومنطقه (بالکان) محسوب میشود .

پالمرستون وزیر کشور بعد از مراجعت از شمال انگلستان با این که وزیر امور خارجه نبود به ابردین نخست وزیر تلقین کرد که برای حمایت از دولت عثمانی به کشتی‌های جنگی انگلیسی دستور بدهد که‌از بغاز بوسفور عبور کنند و وارد دریای سیاه شوند .

روز دهم اکتبر سال ۱۸۵۳ به ملکه اطلاع دادند که کشتی‌های جنگی انگلیسی‌ها ازبغاز بوسفور گذشته و وارد دریای سیاه شدند تااین که‌سواحل روسیه را موردتهدید قرار بدهند .

ملکه ازشنیدن‌آن خبر ناراحت شد زیرا اورا ازتصمیم مربوط بحرکت کشتی‌های جنگی‌بی‌اطلاع گذاشته بودند اما نه از روی عمد بلکه از آن جهت که ملکه در لندن حضور نداشت .

همین‌که ملکه شنید کشتی‌های جنگی انگلستان وارد دریـای سیاه شد گفت من تصور میکنم که این کار پالمرستون است و اشتباه نکرده بود .

در داخل کابینه ائتلافی انگلستان راجع به جنك کردن با روسیه اختلاف بوجود آمده بود .

عده‌ای از وزیران عقیده داشتند که حمایت انگلستان از دولت عثمانی برای بریتانیا سود ندارد .

چون انگلستان در عثمانی و شبه جزیره بالکان و خاور نزدیك دارای منافع نیست تا این که براثر غلبه دولت روسیه برعثمانی آن منافع بخطر بیفتد .

ولی پالمرستون طرفدار جنك بود ومیگفت قبل از این که روسیه قوی‌تر از امروز بشود باید آن رااز پا درآورد .

باو گفتند که امپراطور روسیه ، بـا ملکـه انگلستان دوست است و بمناسبت آن دوستی ، اگر ملکه باو بگوید که قشون خود را از ولایات عثمانی واقع در منطقه دانوب احضار نماید ، خواهد پذیرفت .

پالمرستون جواب داد پیغمبر هم که از جانب خداوند آمده اگر قوی

بشود برخدا خواهد شورید وامروز امپراطوری روسیه قوی‌شده ومیخواهد کشور عثمانی و دریای مدیترانه را تصرف کند و فردا هندوستان را تصرف خواهد کرد و پس فردا خود انگلستان را بتصرف درخواهد آورد.

لذا قبل از این که بمقصود برسد باید اورا از پا درآورد.

مخالفین جنك باو میگفتند که اینك ماه اکتبراست و زمستان سرد روسیه در پیش میباشد و مااگر بروسیه قشون بکشیم گرفتار سرنوشت ناپلئون در سال ۱۸۱۲ خواهیم شد و ارتش انگلستان در صحراهای بی‌انتها ومنجمد کننده روسیه از بین خواهد رفت.

پالمرستون گفت مامرتکب خطای ناپلئون نخواهیم شد و وارد صحراهای بی‌انتهای روسیه نخواهیم گردید بلکه بجنوب روسیه حمله خواهیم کرد تا این که امپراطوری تزار رامفلوج کنیم.

منطقه حمله ما باید شبه جزیره کریمه و منطقه رودهای (دون) و (ولگا) باشد زیرا تمام منابع ثروت روسیه در این مناطق است ما اگر جنوب روسیه را اشغال کنیم، تزار رابه زانو درخواهیم آورد و او چاره ندارد جز این که شرائط ما را برای صلح بپذیرد.

سفیردولت انگلستان در قسطنطنیه (پایتخت عثمانی که امروز موسوم به استانبول است) که از دوستان پالمرستون بشمار میآمد نیز خواهان جنك بود و عقیده داشت که باید قدرت امپراطوری روسیه را از بین برد یا محدود کرد و گرنه انگلستان دوچار خطر خواهد شد.

ناپلئون امپراطور فرانسه که چشم به مستعمره قدیم فرانسه در خاور نزدیك دوخته بود در صدد برآمد که بدولت عثمانی کمك کند و در عوض مستعمره قدیم فرانسه را که شامل کشور کنونی لبنان و فلسطین و قسمتی از سوریه میشد از دولت عثمانی بگیرد[1].

ناپلئون سوم که قبل از سلطنت، شهرتی نیکو نداشت بعد از این که بامپراطوری فرانسه رسید در سیاست داخلی و خارجی چند کار برجسته

۱ــ مستعمره قدیم فرانسه در خاور نزدیك عبارت از مناطقی است که فرانسویها در جنك‌های صلیبی اشغال کرده بودند ــ مترجم.

کرد .

در داخل کشور شروع به عمران نمود و شهرها را آباد کرد و برای وسعت و زیبائی شهر (پاریس) کوشید وپاریسی که امروز دیده میشود شهری است که ناپلئون سوم بوجود آورد وقبل از او ، وضع پایتخت فرانسه شبیه بود بوضع همان شهر در دوره سلطنت لوئی چهاردهم .

در سیاست خارجی از استقلال لهستان و مجارستان طرفداری کرد و عامل موثر حفر (کانال سوئز) شد و در نتیجه حفر آن کانال رابطه اروپا وآسیا و خاور دور تسهیل گردید .

وقتی متوجه شد که حکومت امپراطوری روسیه به حکومت عثمانی زور میگوید و میخواهد بغازهای بوسفور و داردانل را اشغال کند به طرفداری از حکومت عثمانی برخاست وبعید نیست که در ضمن میخواست ازحکومت امپراطوری روسیه بمناسبت نابود شدن ارتش ناپلئون اول در آن کشور ، در سال ۱۸۱۲ (میلادی) ، انتقام هم بگیرد .

در کابینه انگلستان ابردین نخست وزیر و پالمرستون وزیر کشور خواهان جنك بودند .

اما آلبرت شوهر ملکه خواهان جنك نبود و به ویکتوریا میگفت ما در جنك با روسیه ، منافع نداریم و بفرض این که فتح کنیم نخواهیم توانست مزایای ارضی بدست بیاوریم .

پالمرستون میگوید که ما جنوب روسیه را اشغال خواهیم کرد ولی متوجه نیست که ما اگر بتوانیم جنوب روسیه را اشغال کنیم فقط چند ماه در فصول بهار و تابستان تحت اشغال ما خواهد بود و همین که زمستان شد روسی‌ها حمله خواهند کرد و ما را از روسیه اخراج خواهند نمود زیرا عادت روسی‌ها این است که در فصل تابستان مقابل یك قشون نیرومند عقب‌نشینی میکنند و فصل زمستان حمله میکنند و در جنك‌هائی که با (شارل دوازدهم) پادشاه سوئد و (ناپلئون اول) امپراطور فرانسه کردند بهمین ترتیب عمل نمودند و امپراطور روسیه آن قدر تبعه دارد که میتواند یك ارتش چند میلیونی را بسیج کند .

پالمرستون میخواهد ما را وارد جنگی کند که جز زیان برای انگلستان ندارد .

مانه خواهیم توانست اراضی روسیه را به تصرف درآوریم و نه خواهیم توانست از حکومت روسیه غرامت جنگی بگیریم و چون با عثمانی پیمان نبسته‌ایم که در قبال حمله روسیه از آن دولت حمایت نمائیم ، تعهد اخلاقی هم ما را وادار به جنك نمی‌نماید .

در پایان سال ۱۸۵۳ میلادی در روزنامه‌های انگلستان جز بحث جنك ، بحث دیگر نبود .

گاهی در روزنامه‌ها مقالاتی منتشر میشد مشعر براین که (بعضی از شاهزادگان نمیخواهند که انگلستان بکمك دولت عثمانی وارد جنك شود زیرا بیم دارند منافعشان از بین برود) .

منظور روزنامه‌ها از بعضی از شاهزادگان ، یك شاهزاده و آنهم آلبرت بود .

در آن موقع دو شرکت انگلیسی در روسیه مقاطعه‌کاری میکرد و روزنامه‌ها میخواستند بگویند که آلبرت در آن شرکت‌ها سهم دارد و میترسد که جنك انگلستان و روسیه منافعش را در شرکت‌های مزبور از بین ببرد و شاید سرمایه‌اش ازبین برود .

ملکه وقتی آن مقالات را میخواند میفهمید که به تشویق کسانی در جراید نوشته میشود که دردولت انگلستان خواهان جنك هستند .

قبل از این که سال ۱۸۵۳سپری شود در مشرق دریـای مدیترانـه واقعه‌ای اتفاق افتاد که خیلی انعکاس پیدا کرد .

واقعه مزبور ، این بود که نیروی دریائی روسیه ناگهان به‌کشتی‌های جنگی دولت عثمانی که در بندر (سینوپ) واقع در ساحل آسیای صغیر لنگرانداخته بودند حمله کردند و آن کشتی‌ها را بتوپ بستند .

بعضی‌از کشتی‌های جنگی عثمانی براثر آن حمله غرق شد و بعضی دیگر طوری آسیب دید که نمیتوانستند بزودی آنهارا تعمیر نمایند.

واقعه مزبور بانگلیسی‌ها که خواهان جنك نبودند هشدار داد .

آنهافکر کردند همانطور که کشتی‌های جنگی تزار روسیه ، ناگهان به کشتی‌های جنگی عثمانی حمله کرد و آنها را غرق نمود ممکن است روزی هم به کشتی‌های جنگی انگلستان حمله کند و آنها را غرق نماید .

ولی این را باید گفت که از نظر قوانین بین‌المللی حمله کشتی‌های جنگی تزار روسیه به کشتی‌های جنگی عثمانی با حمله نیروی هوائی ژاپون به‌بندر (پیرل هاربور) و غرق کشتی‌های جنگی آمریکائی در پایان سال ۱۹٤۱ میلادی فرق داشت .

چون بین آمریکا و ژاپون حال جنك وجود نداشت و ژاپون بدون اعلام جنك به نیروی دریائی آمریکا دربندر پیرل‌هاربور حمله کرد .

ولی بین دول عثمانی و روسیه حال جنك وجود داشت و هر دو ، اعلام جنك کرده بودند .

معهذا در انگلستان آنهائی که تا آن روز خواهان جنك نبودند متوجه شدند که نیروی دریائی انگلستان هم ممکن است دوچار سرنوشت نیروی دریائی عثمانی شود .

روز اول ژانویه سال ۱۸۵٤ میلادی ویکتوریا در دفترچه خاطراتش نوشت :

(سال ۱۸۵٤ که شروع شده سالی است نامیمون زیرا ما در این سال دوچار جنك خواهیم شد) .

پیش‌بینی ویکتوریا درست بود زیرا روز بیست و هشتم ماه فوریه سال ۱۸۵٤ دولت انگلستان برای حمایت از دولت عثمانی بدولت روسیه تزاری اعلام جنك کرد و روز بعد ناپلئون سوم امپراطور فرانسه همچنان برای حمایت از دولت عثمانی به تزار روسیه اعلام جنك نمود .

دول فرانسه و انگلستان موافقت کردند که از راه دریا در شبه‌جزیره (کریمه) واقع در جنوب روسیه نیرو پیاده کنند و روز ۲۸ ماه مارس آن سال نیروهای فرانسه و انگلستان در شبه جزیره کریمه پیاده شدند .

چند ماه بعد از این که نیروی دول انگلستان و فرانسه در کریمه پیاده شدند بملکه‌اطلاع دادند که شهر وبندر بزرك (سباستوپول) واقع در

کریمه سقوط کرد یعنی بدست نیروی فرانسه و انگلستان افتاد .

ملکه از آن خبر مشعوف شدولی پنج روز بعد ، تلگرافی رسید حاکی از این که خبر سقوط سباستوپول صحت نداشته و آن بندر کماکان در دست نیروی روسیه است.

جنگ کریمه

آنگاه چند تن از افسران ارشد از کریمه به انگلستان مراجعت کردند و دو نفر از آنها، یکی بعد از دیگری از طرف ملکه پـذیرفته شدند و ویکتوریا میخواست از آنها راجع بوضع کریمه کسب اطلاع کند.

افسران گفتند که وضع سربازان انگلیسی در کریمه بد است و اسهال خونی و تیفوس عده‌ای را بهلاکت رسانیده و علاوه بر بیماری نبودن غذای متنوع هم سربازان را طوری کسل کرده که بعضی از آنها، گرسنگی را تحمل میکنند و غذا نمیخورند.

ملکه پرسید چرا غذا نمیخورند؟

افسران گفتند از روزی که سربازان ما وارد کریمه شده‌اند غذای آنها فقط گوشت خوك نمك سود است وهیـچ غذای دیگر بآنها داده نشده است و نمیشود و سربازان انگلیسی از این غذای شور و چرب ویك‌نواخت طوری متأذی شده‌اند که گرسنگی رابرخوردن آن غذا ترجیح میدهند.

ملکه از وضع سربازان فرانسوی پرسش کرد و افسران جواب دادند که وضع سربازان فرانسوی خوب است و در تمام واحدها آشپزخانه متحرك وجود دارد و در آشپزخانه‌ها، برای سربازان غذای متنوع طبخ میشود و کشتی‌های جنگی فرانسوی سبزی و میوه تازه را در سواحل عثمانی واقع در جنوب دریای سیاه خریداری میکنند و به‌کریمه میرسانند.

ملکه پرسید در قشون ما به بیماران چه غذائی میدهند؟

افسران گفتند کسانی هم که بیمار هستند حتی مبتلایان به اسهال

خونی چاره ندارند جز این که گوشت چرب و شور خوك رابخورند در صورتی که گوشت‌چرب برای بیماری که مبتلا به اسهال خونی میباشد خطرناك است .

ملکه راجع به طرز مداوای بیماران پرسش کرد و افسران گفتند در ارتش انگلستان در کریمه جائی برای پرستاری از بیماران وجود ندارد و بیماران تیفوسی در خیمه‌ها ، با سربازان سالم بسر میبرند وآنها را مبتلا به تیفوس میکنند .

دیگر از نواقص ارتش انگلستان در کریمه فقدان صابون و لباس زیراست و سربازان‌انگلیسی صابون ندارند که خود را بشویند و لباس زیر ندارند تا تعویض کنند وبهمین مناسبت مبارزه با حشراتی که بر تن سربازان جاگرفته امکان ندارد .

ویکتوریا از آن گزارش ناگوار متاثر شد و وزیر جنك موسوم به (دوك ـ اوف‌نیوکاستل) را احضار کرد واز او پرسید آیا شما از وضع زندگی سربازان ما در کریمه اطلاع دارید یا نه ؟

وزیر جنك گفت بلی علیاحضرتا .

ملکه‌اظهار کرد پس برای چه اقدامی برای بهبود وضع زندگــی سربازان مادر کریمه نمیکنید ؟

وزیر جنك گفت وضع زندگی سربازان ما در کریمه بد نیست .

ملکه گفت بمن اطلاع داده‌اند که سربازان مادر آنجا از بیماری اسهال خونی و تیفوس میمیرند وسیله مداوا و پرستاری ندارند و دارای لباس زیر و صابون نیستند .

وزیر جنك گفت بیماری در تمام جبهه‌های جنك هست و ما نباید بسربازها لباس زیر و صابون بدهیم برای این که آنها حقوق میگیرند و خود باید لباس و صابون خریداری نمایند .

ملکه گفت من از شنیدن وضع زندگی سربازان ما در کریمه خیلی متاثر شدم و یقین دارم که حقوق آنها کافی برای لباس‌های زیر و صابون نیست یا این که در جبهه جنك مکانی وجود ندارد که بتوانند این احتیاجات

را خریداری کنند.

وزیر جنك گفت علیاحضرتا ما لباس رو ، و کفش و کلاه و غذای سربازان رامیدهیم و به آنها حقوق هم میپردازیم و اگر علیاحضرت مایل باشید که ما بسربازها لباس زیر و صابون هم بدهیم خواهیم داد ولی هزینه آن باید در بودجه منظور شود.

ویکتوریا گفت یك گلوله توپ که در جنك کریمهاز یك توپ مـا شلیك میشود چقدر تمام میشود.

وزیر جنك گفت با هزینه مهمات از انگلستان به‌کریمه پنج شلینك (یك چهارم لیره انگلیس ـ مترجم).

ویکتوریا گفت وقتی ما ، برای جنك یك چنین‌هزینه گزاف را متحمل میشویم ، چرا برای دادن لباس زیر و صابون به سربازان امساك کنیم.

مسئله دیگر ، موضوع غذای سربازان است و بمن‌اطلاع داده‌اند که غذای آنها در کریمه ، فقط گوشت چرب و شور خوك است و این غذای دائمی نیرومندترین معده و قوی‌ترین اشتها را متنفر میکند وچرامثل فرانسوی‌ها ، بسربازان غذای متنوع و سبزی و میوه تازه نمیدهید.

وزیر جنك گفت برای اینکه اعتبار نداریم.

ملکه‌اظهار کرد شما در آغاز جنك کریمه قانونی به پارلمان بردید واعتبارات اضافی برای جنك خواستید و آیا نمیتوانید از محل آن اعتبار غذای سربازان را متنوع کنید.

وزیر جنك گفت آن اعتبارات برای اسلحه و مهمات بود.

ویکتوریا گفت در هر حال ، من میل ندارم که سربازان ما در کریمه باسختی زندگی کنند‌وسربازی که در میدان جنك بسر میبرد و جان بر کف گرفته و هر روز ، ممکن است که کشته شود باید از حیث غذا و لباس مرفه باشد.

باین ترتیب ملکه انگلستان ، وزیر جنك را وادار کرد که وضع زندگی سربازان را در کریمه اصلاح کند.

از آن پس سربازان انگلیسی ، توانستند خود را با صابون بشویند و

لباس زیر را تجدید کنند و غذائی غیر از گوشت چرب و شور خـوك بخورند.

معهذا در آنجا بیماری اسهال خونی و تیفوس از بین نمیرفت و یك زن باسم (فلورانس ـ نای‌تین‌گل) در صدد برآمد که در جبهه جنك کریمه با کثافت و مرض‌مبارزه نماید و آنها را از بین ببرد.

اماقبل از این که وضع زندگی سربازان انگلیسی در شبه جزیره کریمه اصلاح شود نخست وزیر در مجلس شورای ملی، بمناسبت وضع نامطلوب زندگی سربازان در کریمه مورداستیضاح قرار گرفت و دراقلیت واقع شد و ابردین نخست وزیر مجبور گردید که استعفای خود را به ملکه تقدیم کند.

ویکتوریا در خاطرات خود مینویسد:

(باز کابینه سقوط کرد و ما دوچار فترت‌شدیم و بار انتخاب نخستـ وزیر جدید بر دوش من افتاد و روزها باید با این و آن، مذاکره کنم تا این که بتوانم احزاب را با نصب یك نخست وزیر جدید موافق نمایم).

محافظه‌کاران انتظار داشتند که بعد از برکنار شدن ابردین نخست وزیر جـدید از بین آنها انتخاب شود و چون اسم پالمرستون از حـزب آزادیخواه برای نخست‌وزیری برده شده بود روزنامه‌های وابسته بحزب محافظه‌کار پالمرستون را مورد حمله قرار دادند و او را آتش افروز جنك خواندند و گفتند او بود که ما را به جنك کشانید و سبب شد که سربازان ما در کریمه هزار هزار از امراض و غذای بد، مردند.

پالمرستون در کابینه ابردین وزیر کشور بود و در سیاست خارجی، دخالت مستقیم نداشت اما خیلی ابردین را تحریك بجنك با روسیه کرد.

روزنامه‌های وابسته بحزب محافظه‌کار، پـالمرستون را از لحاظ سالخوردگی نیز برای نخست وزیری صالح نمیدانستند و می‌نوشتند که هفتاد و یك سال از عمرش میگذرد و چشم‌هایش نمی‌بیند و دارای دندان مصنوعی است و وقتی میخواهد صحبت کند دندان‌های او از دهانش خارج میشود و یك چنین مرد، برای نخست وزیری مناسب نیست و شغل نخستـ

وزیری انگلستان یکی از دشوارترین شغل‌ها است و دارنده این شغل باید خوش بنیه و قوی باشد و بتواند روزی شانزده ساعت کار کند.

ملکه، چند روز برای انتخاب نخست وزیر با لیدرهای احـزاب، و رجالی که عضو هیچ حزب نبودند مذاکره کرد و متوجه شد که محافظه‌کارها با این‌که میل دارند نخست‌وزیر از حزب آنها انتخاب شود حاضر نیستند که متقبل پیروزی در جنك کریمه شوند.

رجال خارج از احزاب حس میکردند قبول نخست وزیری در آن موقع، مستلزم این است که نخست وزیربتواند درجنك با روسیه فاتح شود و لذا بعلت کبر سن یا بیماری ازپذیرفتن پیشنهاد ملکه برای تشکیل کابینه امتناع میکردند.

عاقبت ملکه مجبور شد که به پالمرستون از حزب آزادی‌خواه پیشنهاد کند که کابینه جدید را تشکیل بدهد.

شاهزاده آلبرت که هنگام تشکیل کابینه اظهار نظر نمیکرد در آن موقع پیشنهاد نمود که یکی از دوستانش باسم (هنری ــ لیارد) به سمت معاون وزارت جنك انتخاب شود.

ملکه که تاریخ میدانست گفت این مـرد کاشف خرابه‌هـای شهر (نینوا) پایتخت آشور است و آن شهر بدست یکی از سلاطین (ماد) موسوم به (هوخشتره) در ششصد و سیزده سال قبل از میلاد سقوط کرد و ویران شد و ایرانیان تا مدتی سقوط شهر نینوا را مبداء تاریخ خود کرده بودند و این مرد ممکن است بعد از کشف خرابه‌های شهر نینوا خرابه‌های شهر (بابل) را نیز کشف نماید اما بدرد کارهای وزارت جنك نمیخورد[1].

پالمرستون گفت اگر این آقا، استعداد مدیریت داشته باشد میتوانیم

۱ــ سقوط شهر نینوا پایتخت سلاطین آشور یکی از وقایع بزرك دنیای قدیم است و سلاطین آشور صدها سال بایران حمله میکردند و هرچه می‌توانستند میبردند و مردان را اسیر می‌نمودند و آنها را بعد از نابینا کردن بگاوآهن یا سنك عصاری می‌بستند و هوخشتره پادشاه ایران از سلسله ماد در ٦١٣ قبل از میلاد به کشور آشور حمله کرد و نینوا پایتخت آشور را ویران نمود و سلطنت آشور منقرض شد.و دیگر حکومتی به اسم حکومت آشور بوجود نیامد. مترجـم.

در وزارت جنك از وجودش استفاده کنیم و بعد معلوم شد که کاشف خرابه شهر (نینوا) در بین‌النهرین دارای استعداد مدیریت است زیرا ارسال اسلحه و مهمات و خواربار و وسائل بهداشت را به شبه جزیره کریمه بخوبی اداره کرد.

هم اوست که وظیفه وزارت جنك وستاد ارتش را درانگلستان بطور مشخص از هم جدا کرد و نشان داد که وظیفه وزارت جنك عبارت است از تهیه وسائل جنك از هرقبیل از اسلحه و مهمات گرفته تا خواربار و وسائل بهداشت و وظیفه ستاد ارتش این است که امور جنك را در میدان کارزار اداره نماید.

وزارت جنك انگلستان بنا بر نظریه لیارد فراهم کننده ملزوم است و ستاد ارتش همچنان بگفته لیارد بکار برنده آن در میدان جنك.

بعد از اینکه پالمرستون نخست‌وزیر شد وضع زندگی سربازان انگلیسی در شبه جزیره کریمه بهبود یافت وطولی نکشید که (فلورانس نای تین‌گال) دوشیزه فداکار، در شبه جزیره کریمه برای سربازان انگلیسی پست‌های امدادی بهداری و بیمارستان بوجود آورد و با سعی و فداکاری خود جان هزارها سرباز انگلیسی مجروح و بیمار را از مرك نجات داد.

قبل از نای‌تین‌گال در شبه جزیره کریمه عده‌ای پزشك و جراح انگلیسی خدمت میکردند و بعقل هیچیك از آنها نمیرسید چگونه باید بیماران و مجروحین را مورد پرستاری قرار داد.

بطریق اولی افسران انگلیسی از روش پرستاری از مجروحین و بیماران بدون اطلاع بودند و دوشیزه نای‌تین‌گال به تنهائی کاری را بر عهده گرفت که هزارها مرد، نتوانستند بانجام برسانند.

وقتی ارتش انگلستان متوجه شد که کارهای دوشیزه نای‌تین‌گال ضامن بهبود بیماران و مجروحین است با صمیمیت باو کمك کرد و ملکه انگلستان برای آن دوشیزه باغیرت و نوع دوست نشان فرستاد.

نای‌تین‌گال آن قدر زحمت کشید که بیمار گردید و هنگام بیماری او، سربازان هر روز از وی عیادت میکردند و برایش هدایای کوچك

میبردند.

ملکه انگلستان دوبار بوسیله تلگراف از حال دوشیزه نای‌تین‌گال پرسید و گفت انتظار دارم که بعد از این که بهبود حاصل کردید شما را ببینم.

در دوره‌ای که جنك کریمه ادامه داشت یکی از کارهائی که ملکه بر عهده گرفت این بود که هر روز، برای خانواده‌هائی که شوهر یا پسر یا برادر یا پدرشان در جنك کریمه کشته میشدند نامه تسلیت می‌نوشت.

نامه‌های تسلیت را منشی‌ها با خط خوش می‌نوشتند و ملکه آنها را امضاء میکرد و هرگز از امضاءکردن نامه‌ها، ابراز خستگی نمینمود و میگفت بفرض این که من خسته شوم نباید ناراضی باشم و باید پیوسته بخاطر بیاورم که افسران و سربازان ما در میدان جنك، جان فدا میکنند و من در اینجا فقط مشغول امضاءکردن نامه‌ها هستم.

دوشیزه نای‌تین‌گال بعد از این که بهبود یافت، برای دیدار ملکه، بانگلستان سفر کرد و ویکتوریا ازمشاهده‌آن دخترجوان وزیبا که موهای سر را مانند مردها کوتاه کرده بود حیرت نمود و با صداقت گفت من تصور نمیکردم که شما این قدر جوان و زیبا باشید.

ویکتوریا دوروزپیاپی ازدوشیزه نای‌تین‌گال برای صرف شام دعوت کرد و میگفت که از صحبت شما خیلی استفاده میکنم و شما، اطلاعاتی به من میدهید که در گزارش‌های رسمی وجود ندارد.

ملکه دو روز متوالی باتفاق دوشیزه نای‌تین‌گال بیمارستان‌هائی را که سربازان مجروح در آن معالجه میشدند (البته در انگلستان) مورد بازدید قرار داد و هر بار که نای‌تین‌گال وارد یك بیمارستان‌میشد واطاق‌ها را میدید میگفت علیاحضرتا این اطاق‌ها کوچك و تاریك است و اطاق‌های بیمارستان باید وسیع و نورانی باشد.

نای‌تین‌گال بعد از این که پانزده روز در انگلستان ماند به کریمه مراجعت کرد و ملکه به کارهای معمولی خود پرداخت.

یکی ازکارهای ویکتوریا دادن مدال به سربازانی بودکه در میدان

جنك ابراز شجاعت مـی‌کردند و بمناسبت تحصیل مرخصـی بانگلستان برمیگشتند.

ملکه مدال را بر سینه سربازان نصب نمیکرد. زیرا شماره سربازانی که شایسته دریافت مدال بشمار میآمدند زیاد بود و وقت ملکه کم.

لذا ویکتوریا مدال را بدست سربازان میداد که خود برسینه نصب نمایند و هر سرباز، بعد از دریافت مدال دست ملکه را با احترام میبوسید.

تا آن روز،درتاریخ انگلستان، سابقه نداشت که یك سربازکه دارای هیچ درجه نظامی نیست موفق ببوسیدن دست ملکه انگلستان شود و در میدان جنك سربازهای انگلیسی ابراز رشادت میکردند تا روزی موفـق شوند که دست ملکه را ببوسند.

یکی از کارهای برجسته سربازان انگلیسی در میدان جنك کریمـه حمله سوارنظام انگلستان درموضعی باسم (بالاکلاوا) بود که همه ازچگونگی آن اطلاع دارند[1].

اندکی بعد از آن حمله (نیکلا) امپراطور روسیه (که امروز او را نیکلای اول میخوانیم) زندگی را بدرود گفت و انگلیسی‌ها گفتند که از غصه حمله سواران انگلیسی در بالاکلاوا مرد.

مرك نیکلا، امپراطور روسیه دول متفق یعنی دولت‌های انگلستان و فرانسه وعثمانی را امیدوارکرد که جنك کریمه بطوری که امنیت عثمانی را تضمین نماید خاتمه پیدا کند[2].

با این که دول انگلستان و فرانسه در شبه جزیره کریمه علیه روسیه

۱ــ نویسنده این سرگذشت چون انگلیسی است و کتاب خود را در درجه اول برای هموطنانش نوشته، ضروری ندانسته که حمله سوار نظام انگلستان را در منطقه (بالاکلاوا) وصف کند زیـرا در انگلستان کسی نیست که از چگونگی آن حمله اطـلاع نداشته باشد و انگلیسی‌ها حمله مزبور را یکی از برجسته‌ترین و درخشنده‌ترین اعمال جنگی ارتش خـود می‌دانند و امروز هم مثل قرن نوزدهم میـلادی انگلیسی‌ها بحمله سوار نظام خود در منطقه (بالاکلاوا) افتخار میکنند ــ مترجم.

۲ــ نیکلای اول امپراطور، روسیه همان امپراطور است کـه در زمان او دو عهدنامه گلستان و ترکمانچای منعقد شد و همه از تاریخ آن دو پیمان اطلاع دارند ــ مترجم.

میجنگیدند مناسبات دو ارتش انگلستان و فرانسه، در آنجا خوب نبود و حتی الامکان افسران ارشد انگلیسی و فرانسوی از هم دوری می‌جستند.

زیرا در انگلستان فکر احتمال حمله (ناپلئون سوم) امپراطور فرانسه به‌بریتانیا قوت داشت وملکه ورجال انگلیسی‌میاندیشیدندهمین که ناپلئون سوم فرصت بدست بیاورد به انگلستان حمله خواهد کرد تا انتقام عمویش ناپلئون اول را که در حبس انگلیسی‌ها در جزیره (سنت‌هلن) مرد، بگیرد.

بعد از این که امپراطور روسیه مرد، و پیش‌بینی شد که جنك کریمه خاتمه خواهد یافت ناپلئون سوم در صدد برآمد که مناسبات فرانسه و انگلستان را اصلاح کند و بوسیله سفیر فرانسه در انگلستان گفت که میل دارد ملکه را ملاقات نماید و آماده است که برای دیدارش به انگلستان برود.

پالمرستون نخست وزیر انگلستان با آمدن ناپلئون سوم موافقت کرد و برای پذیرائی از او، وسائل باشکوه فراهم کردند و امپراطور فرانسه باتفاق همسرش موسوم به(اوژنی) که در بیست وهفت سالگی همسرناپلئون سوم شد وارد انگلستان گردید.

ویکتوریا در خاطرات خود راجع به ناپلئون سوم و همسرش چنین مینویسد:

(امپراطور فرانسه مردی است کوتاه قد دارای سر بزرك و آن سر با تنه‌اش تناسب ندارد و سبیل‌های بلند و کلفت او تولید حیرت میکند و زبان فرانسوی را با لهجه‌آلمانی تکلم مینماید ولی مردی با تراکت وخوش صحبت است و ملکه فرانسه زنی زیبا میباشد و من تا او را دیدم حس کردم که میتوانم وی را دوست داشته باشم.)

ناپلئون سوم برای این که سوءظن را از ضمیر ملکه انگلستان بزداید خیلی باوتملق میگفت و ازهرفرصت برای تمجید زیبائی ویکتوریا استفاده مینمود.

طوری ناپلئون سوم با تملق‌گوئی ملکه انگلستان را آرام کرد که يك شب، در ضیافت بال که بافتخار امپراطور فرانسه منعقد شده بود ملکه

ویکتوریا بی‌مقدمه از ناپلئون سوم پرسید آیا براستی شما قصد دارید که انگلستان را مورد تهاجم قرار بدهید.

ناپلئون سوم مثل یك هنرپیشه تماشاخانه چشم‌ها را وسیع نمود و دهان را گشود و دست‌ها را بلند کرد و با حد اعلای حیرت ساختگی گفت پناه برخدا ... چطور این فکر عجیب برای شماپیدا شد.

ملکه گفت این فکر از مردم بمن سرایت کرد واتباع من فکر میکنند که شما قصد دارید انگلستان را مورد تهاجم قراربدهید. ناپلئون سوم گفت علیاحضرتا من بشما اطمینان میدهم که‌اتباع شما اشتباه میکنند وخواهشمندم که این فکر نامعقول را از ذهن آنهاخارج کنید.

ناپلئون سوم بعد از این‌که موفق شد خاطر ویکتوریا را آسوده کند و باو بفهماند که از جانب فرانسه خطری انگلستان را تهدید نمی‌نماید درصدد برآمد که خاطرش را ازلحاظ جنك کریمه آسوده کند و باو گفت علیاحضرتا شما، جنك کریمه را بمن واگذار کنید و دستور بدهید که ارتش انگلستان در کریمه مطیع من باشد و من بشما قول میدهم که در آنجا فاتح خواهیم شد.

ملکه انگلستان میدانست محال است که ارتش انگلستان رضایت بدهد که تحت فرماندهی امپراطور فرانسه باشد[1].

ویکتوریا از غرور افسران انگلیسی که پدرانشان ناپلئون اول را شکست داده بودند اطلاع داشت‌و میدانست که آنها حاضر نخواهند شد که تحت فرماندهی امپراطور فرانسه قرار بگیرند.

ناپلئون سوم گفت علیاحضرتا اگر شما موافقت کنید کـه ارتش انگلستان در کریمه تحت فرماندهی ارتش فرانسه قرار بگیرد من خود به‌کریمه میروم و بطور مستقیم فرمانـدهی جنك را بـرعهده میگیرم و (سباستوپول) را تصرف خواهم کرد.

۱ــ در ادوار بعد، یعنی در جنك اول جهانی و در جنك دوم‌بین‌المللی تا هنگام سقوط پاریس در سال ۱۹٤۰ میلادی ارتش انگلستان در اروپا تحت فرماندهی فرانسه قرار گرفته بود. مترجم.

ملکه گفت من راضی نیستم که شما به کریمه بروید برای این که در آنجا ممکن است خطری متوجه شما شود و به قتل برسید.

با این که تزار روسیه زندگی را بدرود گفته بود جنگ کریمه خاتمه نمی‌یافت و ناپلئون سوم امیدوار بود که فاتح آن جنگ شود.

ملکه انگلستان که میدانست هرگز، ارتش انگلستان، فرماندهی ناپلئون را نخواهد پذیرفت گفت من چون یك زن هستم، وارد در مسائل جنگی نمی‌باشم و شما باید موافقت کنید که من با وزیر جنگ و افسران ستاد ارتش خودمان مذاکره نمایم و آنگاه نتیجه‌را باطلاع شما برسانم.

ناپلئون سوم گفت علیاحضرتا، همین که سباستوپول رااشغال کردیم من از شما خواهش خواهم کرد که‌در پاریس من وملت فرانسه را از دیدار خود مسرور نمائید.

ناپلئون سوم از انگلستان جواب مثبت دریافت نکرد و انگلیسی‌ها حاضر نشدند که ارتش خود را در شبه جزیره کریمه تحت فرمان امپراطور فرانسه بگذارند و ناپلئون سوم هم به‌کریمه نرفت ولی از ملکه انگلستان دعوت کرد که در همان سال ۱۸۵۵ میلادی به فرانسه مسافرت نماید.

ویکتوریا در ماه اوت آن سال باتفاق شوهر و چند تن از فرزندانش که بزرگتر بودند عازم فرانسه شد.

آخرین بار که قبل از آن تاریخ یك پادشاه انگلیسی به فرانسه رفت چهارصد و بیست و چهار سال قبل از آن تاریخ بود که (هانری هشتم) پادشاه انگلستان (آنهم در دوره طفولیت) سفری به فرانسه کرد و از آن پس در طول چهارصد و بیست و چهار سال روابط سیاسی فرانسه و انگلستان هرگز مساعد برای مسافرت یك پادشاه فرانسوی به انگلستان ویك پادشاه انگلیسی به فرانسه نبود.

چارلز اول پادشاه انگلستان که در قرن هفدهم میلادی میزیست بعد از این که در وطن خود از طرف جمهوری‌خواهان (که لیدر آنها کرومول معروف بود) در مضیقه قرارگرفت و آنگاه به زندان افتاد، زن و دخترش را بعنوان پناهنده بفرانسه فرستاد و با این‌که پادشاه فرانسه

میدانست که آنها پناهنده هستند کمکی به معاش آنها نمی‌نمود و زن و دختر چارلز اول در زمستان سخت فرانسه بدون سوخت بسر میبردند.

ولی ناپلئون سوم توانست روابط فرانسه و انگلستان را اصلاح کند و خود به انگلستان مسافرت کرد و در ماه اوت ۱۸۵۵ ویکتوریا به فرانسه رفت.

ویکتوریا که زبان فرانسوی را خوب می‌دانست بعد از این که وارد فرانسه شد مثل این بود که قدم بوطن ثانوی خود نهاده است و از همه چیز فرانسه لذت میبرد و مد فرانسوی را مورد تحسین قرار میداد و میگفت یگانه ملت اروپائی که میتواند بخوبی غذا بخورد و لباس بپوشد فرانسویها هستند.

چون ویکتوریا اغذیه لذیذ فرانسوی را می‌پسندید در مدتی که در فرانسه بسرمیبرد آشپزهای فرانسوی برای او غذاهای گوارا طبخ میکردند.

عموی ناپلئون سوم باسم (ژروم) ـ برادر ناپلئون اول ـ با این که از شاهزادگان بزرك بشمار میآمد در ضیافت‌هائی که بافتخار ملکه انگلستان داده میشد حضور نمی‌یافت.

در صورتی که برای ویکتوریا قائل به ارزش بود و از این جهت در ضیافت‌ها حاضر نمیشد که طبق برنامه تشریفات، شوهر ملکه انگلستان نسبت باو مقدم بشمار میآمد و پشت میز شام باید برتر از او باشد و هنگام راه‌رفتن جلوتر از او برود و ژروم برادرناپلئون اول وعموی ناپلئون‌سوم نمیتوانست تحمل کند که شاهزاده آلبرت برتر از او باشد.

(اوژنی) ملکه فرانسه از ویکتوریا بلند قامت‌تر بود ولی ویکتوریای جوان بیش از اوژنی جذاب بشمار میآمد و شعرای فرانسه که بمناسبت ورود ویکتوریا اشعاری در مدح وی میسرودند دقت داشتند که زیبائی و اندام متناسب اوژنی را هم بستایند.

یك روز ملکه انگلستان در یك مجلس ضیافت (کنت ـ بیسمارك) را دید که بعد ملقب به صدراعظم آهنین شد.

بیسمارك همان است که ناپلئون سوم‌را از پا درآورد وامپراطوری

آلمان را تاسیس کرد.

در آن موقع بیسمارك هنوز بشهرت و مرتبه‌ای که بعد بدان رسید نرسیده بود و مردی بود چهل ساله و از طرف ویلهلم اول پادشاه پروس به فرانسه مسافرت کرد تا این که راجع به مناسبات پروس و فرانسه مذاکره نماید و در آن تاریخ سمت وزارت نداشت و هفت سال بعد در سال ۱۸۶۲ وزیر ویلهلم اول شد و با خدماتی که کرد در سال ۱۸۷۰ میلادی بعد از شکست خوردن (ناپلئون سوم) اورا بمقام امپراطوری کشورهای آلمان رسانید و امپراطوری هفتصد ساله اطریش را در قاره اروپا تحت‌الشعاع قرار داد.

تا آن تاریخ، سیاست اروپای مرکزی تحت نفوذ امپراطوری اطریش بود ولی بعد از آن‌که بیسمارك امپراطوری آلمان را بوجود آورد امپراطوری اطریش در مرکز اروپا در درجه دوم‌قرار گرفت.

بیسمارك‌علاوه براین که در قاره اروپا، امپراطوری آلمان را بوجود آورد برای آن در خارج از اروپا مستعمرات تحصیل کرد.

ولی بعد از این که ویلهلم دوم، امپراطور آلمان شد، بیسمارك ناچار بکناره‌گیری گردید چون نمیتوانست با روحیه و اخلاق ویلهلم دوم کنار بیاید و از قول او میگویند که بیسمارك عقیده داشت که ویلهلم دوم فقط برای این خوب است که در یکی از سربازخانه‌های آلمان سرگروهبان باشد.

روزی که ملکه انگلستان بیسمارك را دید از حال ویلهلم اول پادشاه پروس پرسید و سئوال کرد که آیا پاریس در نظر شما زیبا هست یا نه؟

بیسمارك گفت علیاحضرتا (ماگدبورك) در نظر من زیباتر است.

ماگدبورك شهری بود (و هست) واقع‌در آلمان شرقی کنار رودخانه (الب) که امروز نزدیك سیصد هزار نفر جمعیت دارد و در نیمه اول قرن نوزدهم میلادی ازبلاد پروس بشمار میآمد و بیسمارك درسال ۱۸۱۵ میلادی که ناپلئون اول در آن سال شکست خورد و به جزیره (سنت هلن) تبعید شد در آن شهر متولد گردید.

مسافرت ملکه ویکتوریا به فرانسه و بخصوص توقفش در پاریس خیلی در نظر فرانسویها جلوه‌کرد وبا این‌که بیش از یك قرن از تاریخ آن مسافرت میگذرد ، هنوز جراید ومجلات فرانسوی از آن مسافرت یاد میکنند و جنك سال ۱۸۷۰ میلادی که منتهی به شکست خوردن فرانسه شد و دو جنك اول و دوم جهانی در نیمه اول این قرن ، نتوانسته که یاد آن مسافرت را از خاطر فرانسویها زائل کند.

در آن سفرویکتوریا با سادگی و نشاط طبیعی و روح دموکراسی و زندگی خانوادگی خود توانست قلوب فرانسویها را جذب کند .

فرانسویها تا آن روز ملکه‌ای چون ویکتوریا ندیده بودند که بر تخت سلطنت دارای یك زندگی خانوادگی ساده باشد و از کودکان خود سرپرستی نماید و هر کدبانوی فرانسوی که دارای شوهر و چند فرزند بود ویکتوریا را چون خود میبافت .

آخرین ملکه بزرك که فرانسویها قبل از ویکتوریا دیدند ملکه (ماری آنتوانت) همسر لوئی شانزدهم ودختر امپراطور اطریش بود و ماری آنتوانت در تمام دوره سلطنت حتی یك بار با یك زن یا مرد از طبقات عادی هم‌صحبت نشد و حتی نظر انداختن بافراد عادی را مادون شأن خود میدانست .

زنی که فقط دومرتبه

با مردم عادی صحبت کرد

ماری آنتوانت فقط یك مرتبه مجبور شدکه با دو نفر از افراد عادی صحبت‌کند و آنهم در شب بیست و دوم ماه ژوئن سال ۱۷۹۱ میلادی بود که او و شوهر و فرزندانش را در قصبه (وارن) واقع در منطقه (وردون) در فرانسه، متوقف کردند.

در آن موقع بمناسبت انقلاب فرانسه ماری آنتوانت و شوهر و فرزندانش میخواستند با کالسکه چاپاری از فرانسه بگریزند و مدیر چاپارخانه وارن آنها را شناخت و باعث توقف آنان گردید و ماری‌آنتوانت و شوهر و فرزندانش را ازکالسکه پیاده‌کردند و در طبقه دوم یك دکان عطاری و خواربارفروشی جا دادند تا این‌که در بامداد آنها را به پاریس پایتخت فرانسه برگردانند.

وقتی ماری آنتوانت با شوهر و فرزندانش از دکان عطاری و خواربارفروشی گذشت و از پلکان صعودکرد وارد طبقه دوم‌که انبار آن دکان بودگردید و نشست از مشاهده چیزهائی که اطراف خود دید آن‌قدر حیرت‌کردکه شاید اولین مسافرینی‌که در این عصر واردکره ماه میشوند از مشاهده چیزهائی‌که در پیرامون خود می‌بینند آن‌طور حیرت ننمایند.

ماری‌آنتوانت میدیدکه ازسقف دکان ریسه‌های پیاز وسیر ولوله‌های کالباس و ران‌های خوك دودی و نمك‌سوز آویخته شده و اطراف دکان جوال‌های پر ازگندم و جو و عدس و لوبیا دیده میشود و مبهوت آن

مواد خواربار را مینگریست چون تا آن روز ماری آنتوانت حتی وارد انبار خواربار کاخ‌های سلطنتی نشده بود تا چه رسد بانباریك دکان عطاری و خواربارفروشی .

راجع بزندگی خصوصی ماری آنتوانت خاطرات متعدد ازاطرافیان وی باقی است و میتوان از روی آن خاطرات بروحیه ملکه فرانسه و همسر لوئی شانزدهم پی برد و دانست که آن زن ، با اینکه طعم و عطر غذاهائی را که صرف میکرد تشخیص میداد از گوشت و چند نوع سبزی گذشته قادر به تشخیص مواد خواربارکه برای طبخ اغذیه‌اش مورد استفاده قرار میگرفت نبود .

بعد از ماری آنتوانت ملکه‌های فرانسه ، عبارت بودند از (ژوزفین) و (ماری لوئیز) و همسران سلاطینی که بعد از ناپلئون اول زمامدار شدند باسم لوئی هیجدهم و شارل دهم و (لوئی فیلیپ) و آنها هم با مردم عادی تماس نمیگرفتند .

اوژنی همسر ناپلئون سوم هم تازه ملکه فرانسه شده بود و مردم نمیدانستند دارای چه روحیه خواهد شد .

اما ویکتوریا ، از روزی که وارد فرانسه شد تا روزی که از آنجا خارج گردید از هرفرصت برای تماس گرفتن با مردم عادی استفاده میکرد وچون زبان فرانسوی را مانند فرانسویها تکلم مینمود مردم فکرنمیکردند که او یك بیگانه است و بشعائر فرانسه احترام میگذاشت و روزی که برای دیدن قبر ناپلئون اول رفت به پسر خود (ولیعهد انگلستان) گفت که برای ادای احترام نسبت بکسی که در آن قبر آرمیده ، مقابل آن ، زانو برزمین بزند و آن ژست ، خیلی در قلوب فرانسویها اثر کرد و برمحبوبیت ملکه ویکتوریا افزود .

درکشور فرانسه طوری ناپلئون سوم نسبت به ملکه ویکتوریا ابراز علاقه میکرد که بعضی تصور میکردند که امپراطور فرانسه ، عاشق ملکه انگلستان شده است .

اما ناپلئون سوم عاشق (ویکتوریا) نبود و اگر هم عاشق میشد

ویکتوریا زنی نبود که باو جواب مساعد بدهد و بدون تردید ملکه ویکتوریا زنی پاکدامن بشمار میآمد.

آیا منظور (ناپلئون سوم) این بود که ملکه ویکتوریا را اغفال کند یعنی او را از تهیه وسایل دفاع انگلستان باز بدارد تا بعد امپراطور فرانسه بتواند بسهولت انگلستان را مورد تهاجم قرار بدهد؟

در هرحال مسافرت ملکه ویکتوریا بفرانسه برای ملتی که میزبان ملکه انگلستان بود خاطره‌های فراموش نشدنی باقی گذاشت و ویکتوریا هم بطوری که در دفترچه خاطراتش نوشته از آن مسافرت خیلی لذت برد.

بعد از اینکه ملکه انگلستان از فرانسه مراجعت کرد و بشمال انگلستان رفت، امپراطور فرانسه تلگرامی برایش مخابره کرد و در آن گفت امیدوار است که بزودی مژده یك پیروزی بزرگ را باو بدهد.

روز دهم سپتامبر آن سال تلگرام دیگر از ناپلئون سوم به ملکه رسید و در آن، امپراطور فرانسه اطلاع داد که شهر و قلعه (سباستوپول) واقع در شبه جزیره (کریمه) سقوط کرد.

سقوط سباستوپول اثری شگرف در دنیای دیپلوماسی آن عصر کرد و تزار جدید روسیه را که بجای نیکلای اول بر تخت امپراطوری جلوس کرده بود متزلزل نمود.

ملکه انگلستان از سقوط سباستوپول خوشوقت نشد.

زیرا امیدوار بود که ارتش انگلستان سباستوپول را بگشاید یا لااقل ارتش انگلستان شریك در فتح سباستوپول باشد.

ولی اینطور نشد و قلعه و شهر سباستوپول را ارتش فرانسه گشود.

تزار روسیه بعد از سقوط سباستوپول اندیشید که دول فرانسه و انگلستان و عثمانی که توانستند آن دژ بزرگ و متین را بتصرف درآورند خواهند توانست منطقه زرخیز جنوب روسیه را هم اشغال کنند و برای جلوگیری از آنها با سرعت مشغول بسیج کردن نیرو گردید و توانست که نزدیك پانصد هزار سرباز را مجهز نماید.

دول فرانسه و انگلستان و عثمانی که اطلاع داشتند تزار روسیه یك

ارتش بزرك را بسیج کرده متوجه شدند که تعرض بجنوب روسیه در آن فصل بصلاح نیست .

زیرا بعد از سقوط سباستوپول پائیز شروع شده بود و آنگاه زمستان بسیار سرد روسیه فرا میرسید و ارتش‌های فرانسه و انگلستان و عثمانی در دشت‌های پهناور روسیه ، گرفتار سرنوشت ارتش ناپلئون اول میشدند .

چون امپراطور جدید روسیه یك ارتش نیرومند بسیج کرده بود و فصل زمستان هم پیش میآمد و دول فرانسه و انگلستان و عثمانی توانسته بودندکه (سباستوپول) را اشغال کنند و قدرت خود را به تزار روسیه بنمایانند ، بهتر آن‌دیدند‌که بجنك خاتمه بدهند و با دولت تزاری روسیه صلح کنند .

بنظر میرسید‌که براثر سقوط سباستوپول دولت تزاری روسیه حاضر است‌که ایالات عثمانی را در منطقه (دانوب) در اروپا تخلیه‌کند و از دعوی خود بربغازهای بوسفور و داردانل صرف‌نظر نماید مشروط براین که دول فرانسه و انگلستان و عثمانی سباستوپول را تخلیه‌کنند .

گرچه ارتش انگلستان در گشودن قلعه وشهرسباستوپول سهمی نداشت ولی براثر سقوط آن دژ بزرك ، پالمرستون نخست‌وزیر انگلستان بشکـل یك قهرمان ملی درآمد .

او بودکه اصرار داشت انگلستان برای حمایت از دولت عثمانـی و آزادماندن بغازهای بوسفور و داردانل با روسیه بجنگد و او بودکـه گفت باید جنوب روسیه را که منطقه حساس آن‌کشور است مورد تهاجم قرارداد .

در همان ایام‌که سباستوپول سقوط‌کرد و صحبت از صلح با روسیه شد (ویکتور امانوئل) پادشاه جزیره (ساردنی) که بعد پادشاه ایتالیا شد به انگلستان مسافرت‌کرد و میهمان ملکه ویکتوریا گردید .

ویکتور امانوئل که فرزندانش تا سال ۱۹٤۷ میلادی برایتالیا سلطنت میکردند پادشاهی بود، طرفدار جنك و عقیده داشت‌که مرد برای جنگیدن آفریده شده است و حرفه اصلی مرد جنك است و این حرفه را طبیعت

مخصوص او کرده و لذا در همه عمر باید جنگید .
ویکتوریا طرفدار جنك نبود و میگفت که سلاطین نباید جنك را بخواهند بلکه هنگامی باید مبادرت بجنك کنند که بدانند جنگی است مشروع .
بعقیده ویکتوریا سلاطین نزد خداوند مسئول حفظ جان اتباع خود هستند و هنگام جنك عده‌ای از مردم بقتل میرسند و اگر جنك برای یك منظور مشروع در گرفته باشد خداوند اتلاف نفوس را برسلطان می‌بخشد و گرنه صرف‌نظر نمیکند .
ویکتور امانوئل میگفت علیاحضرتا ، بفرض این‌که جنك برای یك منظور مشروع درنگرفته باشد باز خدا سلطانی را که مقدم در جنك شده می‌بخشد زیرا بخشایش الهی ، لایتناهی است .
ویکتوریا بعد از مسافرت بفرانسه و مهربانی‌هائی که از ناپلئون سوم دیده بود فکر میکرد که امپراطور فرانسه کشور انگلستان را مورد تهاجم قرار نخواهد داد و این اطمینان ، اورا نسبت بآینده نیك‌بین کرد و گفت من تصور میکنم که دوره جنك‌های بزرك مثل جنك‌های (ناپلئون اول) منقضی شده و دیگر در اروپا ، جنك بزرك درنخواهد گرفت .
ویکتور امانوئل می‌پرسید بچه دلیل عقیده دارید که دیگر در اروپا جنك درنمی‌گیرد ؟
ویکتوریا میگفت برای اینکه تعلیمات عمومی توسعه پیدا میکند و فرهنك جلو میرود و مردم عاقلتر و مآل‌اندیش‌تر میشوند و از جنك پرهیز می‌نمایند .
ویکتور امانوئل میگفت علیاحضرتا هر قدر مردم عاقل و مآل‌اندیش شوند غرائز طبیعی بشر ازبین نمیرود و آن غرائز مردم را وادار بجنك مینماید و من پیش بینی میکنم که درآینده در اروپا جنك‌هائی درخواهد گرفت که جنك‌های گذشته و امروزی ، در قبال آنها چون بازی کودکانه است .
ویکتوریا می‌پرسید شما بچه دلیل پیش‌بینی می‌کنید که در آینده

جنگ‌های بزرگ درخواهد گرفت؟

(ویکتور امانوئل) میگفت من بدلیل توسعه صنایع این پیش‌بینی را میکنم و کافی است که کشتی‌های جنگی و توپهای امروز را با کشتی‌های جنگی وتوپهای بیست سال قبل مقایسه کنید تا این که معلوم شود که پیشرفت صنایع چقدر به تغییر اسلحه جنگی کمك کرده است.

ویکتوریا در آن موقع متوجه نظریه صائب ویکتور امانوئل نبود ولی بعد از این که ناپلئون سوم در سال ۱۸۷۰ میلادی از آلمان شکست خورد و امپراطوری آلمان بوجود آمد و صنایع جنگی منطقه (روهر) واقع در مغرب آلمان وسعت گرفت فهمید که ویکتور امانوئل حدس صائب داشته است و دولت انگلستان هم مجبور شد که صنایع جنگی بوجود بیاورد تا این که از آلمان عقب نیفتد بخصوص از لحاظ ساختن انواع کشتی‌های جنگی با توپهای نیرومند.

جنگ کریمه خاتمه یافت و صلح بین دول انگلستان و فرانسه و عثمانی از یك طرف و دولت روسیه از طرف دیگر برقرار گردید و بمناسبت مراجعت ارتش انگلستان از کریمه، در منطقه (آلدرشوت) واقع در انگلستان مراسم سان بانجام رسید.

در روز سان که ۱۹ مارس سال ۱۸۵۶ میلادی بود ملکه انگلستان اونیفورم سرخ رنگ نظامی با سردوشی‌ها و سردست‌های طلائی پوشید و کلاه نظامی پردار بر سر نهاد و بر اسبی سفید موسوم به (الما) سوار شد و برای اولین بار فی‌البدیهه برای سربازان نطق کرد و شجاعت آنها را در جنگ (کریمه) ستود و گفت شما در کریمه برای یك منظور مشروع و مقدس فداکاری کردید و برافتخارات ارتش و پرچم انگلستان افزودید و از خدا میخواهم که همواره همینطور فاتح و سربلند باشید.

من از خدا میخواهم هربار که شما در یك جنگ شرکت می‌نمائید همینطور برای طرفداری از حق باشد و با وجدان آسوده شمشیر از نیام بکشید.

در این جنگ عده‌ای از فرزندان این کشور بخاك هلاك افتادند ولی

ما هرگز یاد آنها را فراموش نخواهیم کرد و من گفته‌ام که بپاس فداکاری آن مردان دلاور، یك بنای یادگار ساخته شود.

تا آن روز اتفاق نیفتاده بود که ملکه ویکتوریا، برای ارتش نطق کند و هروقت که میخواست در پارلمان (هنگام گشایش دوره اجلاسیه آن) یا جای دیگر نطق نماید نطق اورا مینوشتند و بنظرش میرسانیدند و بعد از اصلاحاتی که ویکتوریا میکرد آن را پاك‌نویس مینمودند و ملکه انگلستان نطق خود را از روی کاغذ میخواند.

در آن روز، با این که ویکتوریا، برای اولین بار، فی‌البدیهه نطق کرد جمله‌ای ناتمام یا دارای سکته از دهانش خارج نشد و با صدای رسا صحبت مینمود و بعد از این که نطق ملکه باتمام رسید، بفرمان افسری که فرمانده سان بود سربازان برای ویکتوریا هلهله کردند.

ملکه در خاطرات خود راجع بآن نطق چنین می‌نویسد:

(قبل از این که صحبت کنم بیم داشتم که صدایم مرتعش شود و نتوانم جملات را بخوبی ادا نمایم ولی قدری که صحبت کردم فهمیدم که میتوانم بخوبی تکلم نمایم و از آن پس با تسلط کامل، بنطق ادامه دادم.)

در سال ۱۸۵۵ میلادی اولین فرزند ملکه انگلستان که نامش را (ویکتوریا ـ آدلائید) گذاشته بودند و گفتیم که اورا پرنسس رویال (یعنی شاهزاده خانم سلطنتی و عنوان دختر ارشد سلاطین انگلستان ـ مترجم) میخواندند چهارده ساله شد و (پرنس ـ اوف ولز) ولیعهد انگلستان سیزده ساله بود.

آن دو، مثل تمام فرزندان ملکه، با بهترین اسلوب تربیت آن زمان پرورش یافته بودند.

(شاهزاده خانم سلطنتی) علاوه براین که علوم متداول عصر خود را میدانست بزبان فرانسوی و آلمانی هم تکلم میکرد و بخوبی سوار براسب میشد و از شنا هم سررشته داشت.

ولیعهد انگلستان نیز از همان علوم و فنون برخوردار بود و بعلاوه میتوانست تیراندازی و با شمشیرهای کوچك شمشیربازی کند و در نیمه

دوم قرن نوزدهم شمشیربازی هنوز از فنون جنك بود درصورتی که امروز، غیر از یك ورزش نیست .

روبهمرفته ، پرورش فرزندان ملکه انگلستان نسبت به پرورش جوانان در این دوره که مدتی از نیمه دوم قرن بیستم میگذرد نقص نداشت جز این که فاقد ورزش با مفهوم امروز بود .

گرچه شمشیربازی و شنا و اسب سواری ورزش بود اما در نیمه دوم قرن نوزدهم مردان شمشیر بازی و سواری نمیکردند تا این که ورزش کنند .

بلکه آن دو را از فنون جنك میدانستند و ورزش از سال ۱۸۸۰ میلادی در فرانسه با مفهوم لزوم تربیت بدنی متداول گردید و مبتکر ورزش‌های جدید فرانسویها هستند و یك فرانسوی باسم (بارون ـ دو ـ کوبرتن) بانی اولمپیادهای جدید گردید وگفت بهمان اندازه که کسب علوم برای زندگی هر مرد ضرورت دارد پرورش بدنی هم برای وی ضروری است .

بعد فرمول خود را شامل زن‌ها نیز کرد و گفت زن‌ها هم باید مانند مردان ورزش کنند و یکی از علل انحطاط یونانی‌های قدیم این بود که مردان را به المپیاد راه میدادند اما از شرکت زن‌ها در آن ممانعت مینمودند .

شاهزاده خانم سلطنتی برخلاف مادرش بلند قامت بود و در چهارده سالگی بیش از میزان سن خود رشد داشت و ویکتوریا ملکه انگلستان دریافت که دخترش را باید شوهر بدهد .

از گزارش‌هائی که معلمان شاهزاده خانم سلطنتی به ملکه انگلستان میدادند معلوم میشد که دختر جوان شاید بمناسبت رشد جسمی بیش از همسالان خود میل دارد ، که با پسرها معاشرت نماید و این موضوع بیشتر ملکه انگلستان را بفکر انداخت که دخترش را شوهر بدهد .

در خانواده سلطنتی فرانسه جوانی بود باسم ناپلئون که یکی از برادرزاده‌گان ناپلئون سوم امپراطور فرانسه بشمار میآمد و با وجود جوانی

او را سفیر فرانسه در اسپانیا کرده بودند.

جوانی (ناپلئون) شبیه به جوانی عموی بزرگش ناپلئون اول بود و قدری بلندتر از وی بنظر میرسید.

ملکه ویکتوریا از گزارش سفیر انگلستان در اسپانیا راجع به ناپلئون جوان دریافت که جوان مزبور برای دختر بزرگش شوهری مناسب است.

زیرا از خاندان سلطنت می‌باشد و دارای روحیه متعادل است و زبان انگلیسی و اسپانیائی را میداند و ذوق نقاشی و نوازندگی دارد.

تمام صفات یك شوهر خوب در ناپلئون جوان بود جز این که اسم ناپلئون را داشت و ملکه انگلستان میدانست که ملت او از آن اسم نفرت دارد در صورتی که عاقبت (ناپلئون اول) در جنك (واترلو) بدست انگلیسی‌ها (که آلمانیها هم بآنها کمك میکردند ـ مترجم) شکست خورد.

نفرتی که انگلیسی‌ها از ناپلئون داشتند ناشی از لطمه‌های اقتصادی بزرك بود که در دوران امپراطوری خود بر انگلستان زد و داد و ستد بازرگانی را با انگلستان تحریم کرد و قدغن نمود که هیچ کشتی نباید از یك کشور اروپائی بیکی از بنادر انگلستان برود و هیچ کشتی انگلیسی نباید وارد یکی از بنادر اروپائی گردد و چون اسپانیا تحت اشغال فرانسه بود نیروی دریائی فرانسه و اسپانیا بربغاز جبل‌الطارق هم نظارت داشتند و نمیگذاشتند که کشتی‌های بازرگانی انگلیسی وارد دریای مدیترانه شوند[1].

در واقع ناپلئون انگلستان را دوچار محاصره اقتصادی کرد و گندم که از روسیه و فرانسه بانگلستان میرسید دیگر وارد آن کشور نشد و نان در انگلستان طوری کمیاب گردید که فقط توانگران می‌توانستند نان بخورند و کشت سیب‌زمینی از آن زمان در انگلستان وسعت پیدا کرد چون مردم بارزش غذائی سیب زمینی پی بردند.

۱ـ بعد از این که نیروی دریائی دول فرانسه و انگلستان در جنك دریائی (ترافالگار) از نیروی دریائی انگلستان بفرماندهی (نلسون) دریاسالار انگلیسی شکست خوردند دیگر فرانسه نتوانست تنگهٔ جبل‌الطارق واقع در جنوب اسپانیا را تحت نظارت قرار بدهد ـ مترجم.

انگلیسی‌ها می‌توانستند ورود امپراطور فرانسه باسم (ناپلئون سوم) را بانگلستان تحمل کنند اما نمیتوانستند تحمل نمایند که شوهر (شاهزاده خانم سلطنتی) آنها یك ناپلئون باشد.

ویکتوریا امیدوار بود که با انتخاب ناپلئون جوان و زیبا برای همسری بادخترش، بین خانواده سلطنتی فرانسه وخانواده سلطنتی انگلستان خویشاوندی بوجود بیاورد و آن وصلت مانع از این شود که فرانسوی‌ها در آینده بانگلستان حمله کنند.

ولی افکار عمومی انگلیسی‌ها آن وصلت را نمی‌پذیرفت چون اسم ناپلئون در نظر انگلیسی‌ها فرقی با اسم لولو نداشت.

پالمرستون نخست وزیر انگلستان هم با آن وصلت موافق نبود و بهمکارانش گفت ملکه ما بفکر افتاده است که دخترش را بیك فرانسوی بدهد آنهم کسی که موسوم است به ناپلئون و من یقین دارم در تمام انگلستان یك نفر با این وصلت موافق نیست.

در چهاردهم ماه سپتامبر سال ۱۸۵۵ میلادی یك شاهزاده جوان آلمانی باسم (فردریك ـ ویلیام) بعنوان میهمان وارد کاخ سلطنتی انگلستان شد.

(فردریك ـ ویلیام) در آن تاریخ جوانی بود بیست و دو ساله و بلند قامت و نازك‌اندام، دارای چشم‌های آبی صاف و دهان کوچك و موهای طلائی و بزبان‌های فرانسوی و انگلیسی تکلم میکرد و مینوشت و زبان‌های لاتینی و یونانی قدیم را میخواند و ترجمه مینمود و در بیست و دو سالگی یك دانشمند محسوب میشد و شاهزاده خانم سلطنتی بطور محسوس، متمایل بآن جوان شد.

موضوع ازدواج دختر ملکه انگلستان

اما کسی نمی‌دانست که فردریک ویلیام تمایل دارد با شاهزاده خانم سلطنتی ازدواج کند یا نه؟

بعد از این که چند روز از توقف شاهزاده جوان آلمانی در کاخ سلطنتی گذشت، معلوم شد که (فردریك ـ ویلیام) با این که یك دانشمند است از لحاظ اجتماعی بسیار ساده میباشد.

وی هرروز، نامه‌ای برای مادرش بآلمان مینوشت و در آن تمام جزئیات زندگی خود را در انگلستان برای مادر نقل میکرد و چون تا آن موقع بانگلستان مسافرت نکرده بود همه چیز انگلیسی‌ها در نظرش قابل توجه جلوه مینمود و حیرت میکرد که چگونه انگلیسی‌ها هر روز در دو وعده غذای ناهار و شام گوشت گاو میخورند و از آن دلزده نمیشوند و غذای بامداد انگلیسی‌ها در سراسر انگلستان، حبوب پخته و نیمروی تخم مرغ است که باید با چربی خوك پخته شود.

شاهزاده آلمانی از تمایل انگلیسی‌ها برنك‌های درخشنده هم حیرت میکرد و برای مادرش می‌نوشت که در اینجا، همه رنك‌های سرخ و زرد و آبی را دوست دارند و بسیار دیده میشود که (سرتو)ی[1] مردها برنك

۱ـ سرتوـ که کلمه فرانسوی است بمعنای یك نوع لباس می‌باشد شبیه به فراك امروزی با دامن مربع شکل وآن لباس ازفرانسه بانگلستان رفت و در زمان ناصرالدین شاه بایران‌آمد و چون از راه روسیه وارد ایران شده بود در وطن ما باسم (سرتوك)بروزن چهروز نامیده شد. مترجم.

قرمز و جلیقه آنها به رنگ آبی و شلوارشان به رنگ زرد است در صورتی که ما علاقه داریم که تمام لباس یک رنگ باشد.

با این همه متوجه شدند که دختر بزرگ ملکه انگلستان مایل است که اگر شاهزاده جوان آلمانی از او خواستگاری کرد پیشنهاد وی را بپذیرد، زیرا با اینکه او با تمام دخترهای جوان صحبت می‌کرد، اما نسبت به هیچ یک از آنها توجه مخصوص نداشت و در هر نامه که برای مادرش می‌نوشت از دختر ملکه انگلستان یاد می‌کرد.

ملکه انگلستان متوجه شد که شاهزاده فردریک ویلیام برای دختر بزرگ او شوهری متناسب است و مانند دخترش بلند قامت می‌باشد بطوری که آن زن و شوهر از لحاظ اندام و همچنین از نظر زیبایی به هم می‌آیند.

رفتار شاهزاده آلمانی هم بدون نقص بود و هرگز از او چیزی شنیده و حرکتی دیده نشد که مغایر با رسوم معاشرت باشد.

شاهزاده آلمانی زبان انگلیسی را طوری تکلم می‌کرد که گویی از کودکی در انگلستان می‌زیسته و وقتی به زبان فرانسوی با ملکه ویکتوریا تکلم می‌نمود ملکه انگلستان می‌پنداشت که با یک فرانسوی صحبت می‌کند.

او ظاهری کودکانه و مظلوم داشت و خجالتی به نظر می‌رسید.

ویکتوریا به شوهرش گفت من تصور می‌کنم که سادگی این شاهزاده از دانش اوست و می‌دانم که دانشمندان افرادی ساده هستند و تحصیل علم و مطالعه دائمی به آنها مجال نمی‌دهد که به قسمتهای دیگر زندگی توجه نمایند.

آیا ملکه انگلستان که می‌دید شاهزاده جوان آلمانی نسبت به دختران

جوان توجه مخصوص ندارد بدختر بزرگش گفت که با شاهزاده آلمانی قدری گرم بگیرد ؟

یا این که خودشاهزاده‌خانم سلطنتی درصدد برآمد که نسبت‌بشاهزاده آلمانی ابراز محبت کند تا این که وی را تشویق بابراز احساسات نماید ؟

از ملکه انگلستان که با تقوی بود بعید است که بدخترش گفته باشد که نسبت به شاهزاده آلمانی ابراز محبت کندگو این‌که از نظر اخلاقی ، آن اندرز ، چون بمنظور زناشوئی بوده ، در خور نکوهش نیست .

شاید خود دختر جوان بمناسبت تمایلی که نسبت بشاهزاده آلمانی داشته نسبت باو ابراز محبت کرده و شاهزاده آلمانی که همه چیز را بمادرش مینوشت و باو اطلاع داد که ویکی (یعنی ویکتوریای جوان دختر ملکه انگلستان) باو گفت آیا شما علاقه بازدواج ندارید .

بعد از این فتح‌الباب (فردریك ویلیام) به شاهزاده خانم جوان متمایل شد و سه روز بعد از آن هنگامی که نزد ملکه انگلستان بود از او اجازه گرفت که یك دست‌بند به (ویکی) تقدیم کند و ملکه هم اجازه داد .

بعد از اینکه ویکی وارد یازده سالگی شد ملکه ویکتوریا تصمیم گرفته بود که دختر بزرگش را بشوهر ندهد مگر زمانی‌که به سن هفده سالگی رسیده باشد .

ولی بعد از این که متوجه شد که شاهزاده (فردریك ویلیام) دخترش را دوست دارد بشوهرش گفت آیا مانباید در تصمیم خودراجع به (ویکی) تجدید نظر کنیم و اورا زودتر شوهر بدهیم خاصه آنکه رشد جسمی او بسیار خوب است و هم‌اکنون یك دختر شانزده ساله جلوه مینماید .

دو روز بعد از این که فردریك یك دست‌بند به (ویکی) تقدیم کرد خانواده سلطنتی سوار براسب بگردش رفتند و هنگام گردش ملکه (ویکتوریا) وشوهرش متوجه شدند که (ویکی) و فردریك عقب مانده‌اند و فهمیدند که عقب افتادگی آنها عمدی است وخواسته‌اند عقب بمانند تا این که بتوانند بآزادی صحبت کنند .

طی آن گردش، دختر و پسر جوان، دربارۀ علایق و سلیقه‌های خود گفت‌وگو کردند و ویکی دریافت شاهزادۀ آلمانی جوانی است اندیشمند و دوستدار فعالیتهای علمی و فردریک نیز متوجه شد که ویکی، علیرغم سن کم، با دقت به گفته‌های او توجه دارد و به فعالیتهای علمی‌اش با دیدۀ تحسین و احترام می‌نگرد.

آن روز بعد از اینکه گردش تمام شد و خانواده سلطنتی مراجعت کردند ویکی به اطاق مادرش دوید و به ملکه گفت که امروز فردریک به من گفت که مایل است با من ازدواج کند ولی باید مادرش با آن ازدواج موافقت نماید.

ملکه انگلستان روز بعد از (فردریك ویلیام) دعوت کرد با او و شوهرش آلبرت صرف ناهار کند.

یعنی غیر از آن سه نفر پشت میز غذا نباشد و منظور ملکه و شوهرش این بود که تمایل (فردریك ویلیام) را بازدواج از زبان خود او بشنوند.

بعد از این‌که غذا صرف شد و موقع صرف دسر رسید ملکه مسئله ازدواج را مطرح کرد و (فردریك) جوان در آغاز نتوانست آرزوی خود را بر زبان بیاورد.

ولی با تشویق ملکه و شوهرش آنچه روز قبل به ویکی گفته بود ابراز کرد و اظهارنمود که میل دارد با ویکی ازدواج کند اما نمیداندآیا مادرش با آن ازدواج موافقت خواهد کرد یا نه ؟

ملکه گفت تصور میکنم که مادر شما با این ازدواج موافقت نماید و بهتر است که شما نامه‌ای بمادرتان بنویسید و کسب نظریه کنید.

از همان روز که (فردریك) برای ویکی یك دست‌بند خریداری کردوباو تقدیم نمود در دربار انگلستان همه فهمیدند که شاهزاده جوان آلمانی که ما در تاریخ اروپا او را باسم (فردریك سوم) پادشاه پروس و امپراطورآلمان می‌شناسیم خواهان ویکی میباشد ویقین داشتند که فردریك شوهر ویکی خواهد شد بدلیل این که ملکه انگلستان موافقت کرده بود که شاهزاده آلمانی یك دست بند به ویکی تقدیم کند.

دربار انگلستان در آن موقع بقدری نسبت بدربار پروس بزرك بود

که همه یقین داشتند بعد از رضایت پسر و دختر، اگر دربار انگلستان با آن وصلت موافق باشد دربار (پروس) بدون تردید موافقت خواهد کرد و مباهات خواهد نمود که عروس دربار مزبور دختر ملکه انگلستان باشد و بطوری که خواهیم دید همینطورهم شد ودربارپرورس با شادمانی موافقت خود را با آن وصلت اعلام کرد.

در روز بیست و یکم نوامبر آن سال شاهـزاده خانم ویکی وارد پانزدهمین سال عمر گردید و ملکه در دفتر خاطرات خود نوشت:

(من باید خود را عادت بدهم که ویکی را یك زن بدانم نه یك دختر بچه).

ویکتوریا درآن‌موقع مثل تمام مادرها شده بود که می‌بینند دخترشان دوره طفولیت را در قفا گذاشته و وارد دوره جوانی شده است.

دیگر ویکی نمی‌خواست با عروسکهای خود بازی کند و یا اینکه تاب و یا سرسره سوار شود.

حتی علاقه‌اش نسبت باسب کوچکی از نژاد (تاتو) که در کودکی سوار آن میشد کم شده بود و فقط میخواست که با شاهزاده جوان بگردش بـرود.

اما شاهزاده‌آلمانی مجبور بود که‌بوطن بر گرددتا این‌که مراسم رسمی خواستگاری و سپس ازدواج بعمل بیاید.

راست گفته‌اند که برای هرمادر، شوهردادن اولین دختر خیلی دشوار است و ویکتوریا با این‌که ملکه انگلستان بود حس میکرد که شوهردادن دختر ارشدش کاری آسان نیست.

بعد از این‌که مراسم خواستگاری بانجام رسید صحبت از جهیز شد.

دربار پروس میخواست بداند که دختر بزرك ملکه انگلستان، چـه بخانه شوهر میآورد و با صراحت میگفت که جهیز ویکی باید زیاد باشد.

(پالمرستون) نخست‌وزیر انگلستان برای حل اختلاف میانجی شد و به نخست‌وزیر پروس نوشت که شما شنیده‌اید که انگلستان یك کشور غنی است و غافل از این هستید که موسسات بازرگانی و صنعتی و بحرپیمائی

انگلستان غنی هستند نه خانواده سلطنتی و اگر حقوقی که طبق قانون برای اعضای خانواده سلطنتی تعیین شده بآنها نرسد، برای معاش، گرفتار عسرت خواهند شد.

ملکه انگلستان و ولیعهد کشور از خود حتی یك خانه کوچك ندارند و تمام کاخ‌ها و املاك که تحت اختیار خانواده سلطنتی میباشد بدربار انگلستان تعلق دارد و ملکه نمیتواند کاخ و املاك درباری را بفروشد یا ببخشد.

نخست‌وزیر انگلستان از این جهت این توضیح را میداد که دربار پروس انتظار داشت که عروس، بعضی از کاخ‌ها و املاك سلطنتی را بعنوان جهیز بخانه شوهر ببرد.

نخست‌وزیر انگلستان در یك نامه به نخست‌وزیر پروس گفت که ملکه قادر نیست که بدخترش جهیز بدهد.

برای اینکه چیزی ندارد که بدخترش واگذارد تا اینکه وی بعنوان جهیز بخانه شوهر ببرد و جهیز شاهزاده خانم را باید ملت انگلستان بپردازد و من یك لایحه برای این منظور بپارلمان تقدیم خواهم کرد.

وقتی ملکه شنید که نخست وزیر قصد دارد برای جهیز دختر ارشدش یك لایحه قانونی بپارلمان ببرد ناراحت شد و پالمرستون گفت علیاحضرتا، یکی از علل محبوبیت سلاطین در کشورهائی که دارای رژیم پارلمانی هستند همین است که آنها از خود چیزی ندارند.

ملت انگلستان میداند که شما نمیتوانید جهیز دخترتان را بپردازید و با میل آن را خواهد پرداخت.

ولی پادشاه پروس میتواند حتی ده میلیون از کیسه خود بدیگران ببخشد زیرا دارای ثروت زیاد میباشد.

آنگاه صحبت از رقم شد و دربار پروس میگفت که شاهزاده خانم باید یکصد هزار لیره انگلیسی جهیز بیاورد.

نخست‌وزیر انگلستان جواب داد که ملت ما نمیتواند این مبلغ را بپردازد ولی قادر است که بیست و پنج هزار لیره تادیه کند.

دربار پروس آن مبلغ را خیلی کم میدانست و بعد از مدتی چانه زدن موافقت شد که شاهزاده خانم ویکی چهل هزار لیره انگلیسی جهیز بخانه شوهر ببرد .

هنگامی که نخست‌وزیر میخواست لایحه مربوط به جهیز شاهزاده خانم جوان را بپارلمان تقدیم کند دربار پروس گفت که مراسم عقد و عروسی باید در آلمان بانجام برسد و عروس ، قبل از عقد و عروسی به آلمان منتقل گردد .

دربار پروس نشان داد که بانجام رسیدن مراسم عقد و عروسی را در انگلستان مغایر با حیثیت خود میداند یعنی مقام داماد برتر از این است که در کشور عروس ، زن خود را عقد کند و عروسی نماید .

ملکه ویکتوریا در دفتر خاطرات خود نوشت :

(دربار پروس طوری با ما رفتار میکند که گوئی میخواهد با یک دشمن شکست‌خورده قرارداد متارکه جنك را منعقد نماید.)

ویکتوریا وقتی سخت‌گیریهای دربار پروس را دید میخواست که از آن وصلت صرف‌نظر نماید .

ولی دخترش شاهزاده آلمانی را دوست میداشت و آن شاهزاده نیز خواهان ویکی بود و ملکه بمناسبت علاقه‌ای که پسر و دختر جوان بهم داشتند نمی‌توانست از آن وصلت صرف‌نظر نماید .

عاقبت براثر پافشاری پالمرستون دربار پروس موافقت کرد که مراسم عقد و عروسی در انگلستان بانجام برسد و بعد ، عروس منتقل بآلمان شود .

پس از حل این موضوع مسئله سازمان دربار عروس جوان بمیان‌آمد.

دربار پروس عقیده داشت که تمام اعضای دربار عروس جوان ، چه زن ، چه مرد ، باید آلمانی باشند و میگفت چون شوهر شاهزاده خانم روزی پادشاه پروس خواهد شد و شاهزاده خانم ملکه‌کشور خواهد گردید اعضای دربارش باید آلمانی باشند .

ملکه عقیده داشت که چون عروس انگلیسی است باید عده‌ای از انگلیسی‌ها در دربارش بسر ببرند .

دربار پروس از عروس‌های سلطنتی گذشته شاهد آورد و گفت :

روزی که دختر پادشاه اسپانیا زن لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه شد ، دربار فرانسه در مرز فرانسه و اسپانیا تمام زنان و مردان اسپانیائی را که با عروس بودند برگردانید و ازبین فرانسویها برای عروس جوان اعضای دربار و خدمه انتخاب کرد .

همچنین روزی که (ماری آنتوانت) زن لوئی شانزدهم ولیعهد فرانسه و پادشاه آینده آن کشور شد و عروس را از اطریش بفرانسه بردند در مرز اطریش و فرانسه تمام ملازمان اطریشی عروس را برگردانیدند و فرانسویها را بجای آن‌ها گماشتند .

وقتی (ناپلئون اول) با ماری لوئیز دختر امپراطور اطریش ازدواج کرد و عروس را وارد فرانسه کردند ناپلئون اول نه فقط تمام درباریها و ملازمان اطریشی عروس را برگردانید بلکه وسواس را بدرجه‌ای رسانید که خانم‌های دربار فرانسه را واداشت که لباس عروس حتی زیرپیراهنی او را که از پارچه‌های اطریشی بود بیرون آوردند و بجای آنها لباس‌هائی از پارچه‌های فرانسوی بر او پوشانیدند .

ملکه انگلستان بعد از این که شواهد تاریخی را شنید موافقت کرد که اعضای دربار دخترش از بین آلمانیها انتخاب شوند .

از روزی که خبر نامزدی رسمی شاهزاده خانم ویکی با شاهزاده پروس منتشر شد آلبرت پدر دختر ، هر روز یکساعت بدخترش تاریخ درس میداد و تواریخ یونان و روم قدیم را باو میآموخت تا اینکه بتواند صحبت کند و در قرن نوزدهم میلادی چاشنی صحبت کسانی که میخواستند خود را اهل فضل جلوه بدهند تاریخ یونان و روم قدیم بود .

نویسندگانی هم که میخواستند فضل فروشی کنند در نوشته‌های خود از هرفرصت برای ذکر وقایع تاریخی یونان و روم قدیم استفاده میکردند و شاهزاده آلبرت میخواست که دخترش با تاریخ یونان و روم قدیم آشنا شود تا این که بتواند در مجالس ، صحبت نماید و آنچه دیگران میگویند بفهمد .

ملکه انگلستان هم دو روز یك مرتبه بدخترش درس بچه‌داری میداد و او را با وظائف مادری آشنا میکرد.

مذاکرات مربوط به خواستگاری و جهیز و تشریفات عقد وعروسی مدت دو سال طول کشید و آنگاه صحبت مربوط به مدعوین پیش‌آمد.

دربار پروس عقیده داشت که از ملل شرق نباید دعوت شود درصورتی که ملکه ویکتوریا میخواست که از عده‌ای از راجه‌ها و سلاطین هندوستان، چه آنهائی که دارای مذهب هندو بودند چه سلاطین مسلمان برای شرکت در جشن عروسی دعوت نماید.

دربار پروس شرکت سلاطین و راجه‌های مسلمان و هندو را در جشن عروسی منافی با شان خود میدانست در صورتی که ویکتوریا بعلت سیاسی و هم برای مزید شکوه جشن، حضور سلاطین و راجه‌های هندوستان را در جشن عروسی، ضروری میشمرد.

پالمرستون بدربار پروس نوشت که شما هنوز سلاطین و راجه‌های هندوستان را با عمامه‌های زیبا و مرصع و در حالی که از کمر تا زیر گردن آنها از جواهر میدرخشد در یك ضیافت ندیده‌اید و اگر آنها را ببینید تصدیق می‌نمائید که با حضور خود شکوه و وقار یك ضیافت را دوچندان می کنند و از لحاظ مشرب هم مردانی مودب و متین هستند.

چند کلمه راجع به‌شورش
در هندوستان

دربار پروس بعد از مبادله نامه‌ها موافقت کرد که سلاطین و راجه‌های هندوستان هم در جشن عروسی شرکت کنند و هنگامی که میخواستند رقعه‌های دعوت را آماده نمایند در هندوستان شورش آغاز شد و طوری وقایع آن کشور در انگلستان انعکاس نامطلوب بوجود آورد ، که مسئاله عروسی را تحت‌الشعاع قرارداد .

شورش هندوستان بر اثر شورش سپاهیان هندی که در خدمت (کمپانی هند شرقی) بودند آغاز گردید .

تا آن موقع هندوستان را (کمپانی هند شرقی) اداره میکرد نه دولت امپراطوری انگلستان گو این که دولت امپراطوری انگلستان خیلی بآن کمپانی کمك مینمود .

سربازان هندی که در خدمت کمپانی هندشرقی بودند باسم (سی‌پای) خوانده میشدند (که همان کلمه سپاهی فارسی است) .

یك وقت شهرت داده شد که کمپانی هند شرقی به فشنك‌های تفنك ته‌پر پیه‌خوك میزند یعنی آن فشنك‌ها را برای این که بسهولت از خزانه تفنك مقابل لوله قرار بگیرد با روغن خوك چرب مینماید .

این شایعه سبب خشم سربازان مسلمان و هندو شد .

سربازان مسلمان از این جهت خشمگین شدند که خوك طبق شرع اسلام یك جانور پلید میباشد و خوردن گوشت و چربی آن جانور حرام

است و سربازان هندو از این جهت خشمگین شدند که کشتن جانوران نزد هندوها حرام است خواه آن جانور گاو و گوسفند باشد خواه خوك .

معلوم نیست که آن شایعه از کجا سرچشمه گرفت و اول بار که گفت که فشنك‌ها را با روغن خوك چرب کرده‌اند .

در هرحال سربازان هندی اعم از هندو و مسلمان شورش کردنـد و تصمیم گرفتند تمام انگلیسی‌هائی را که در هندوستان هستند اعم از نظامی و غیرنظامی بقتل برسانند و تهدید کردند که هرهندی که بیك انگلیسی پناه بدهد مال و جانش هدر است .

شرح شورش سی‌پـای (سپاهی) در هندوستان از مـوضوع ایـن سرگذشت خارج است و همین‌قدر میگوئیم که حواس ملکه را پریشان کرد.

وقتی شورش شروع شد ملکه تصور نمود که براثر تحریك ناپلئون سوم امپراطور فرانسه میباشد و بعد معلوم گردید که امپراطور فرانسه دخالتی در شورش سربازان هندی در هندوستان نداشته است .

عاقبت شورش هندوستان بعد از این که عده‌ای کثیر از انگلیسی‌هـا در آن کشور بقتل رسیدند ازبین رفت و بعد از آن شورش پـالمرستون نخست‌وزیر انگلستان درصدد برآمد که هندوستان را بطور مستقیم تحت اداره دولت بریتانیا قرار بدهد نه این که (کمپانی هند شرقی) آن را اداره نماید و برای اداره امور هندوستان چند طرح درنظر گرفته شد و یکـی از آنها مورد تصویب ملکه قرار گرفت و طرح مصوب این بود که هندوستان بدو قسمت تقسیم شود یکی کشورهائی که تحت اداره راجه‌های محلی است و راجه‌ها کماکان برآن کشور سلطنت کنند مشروط براین کـه مطیع و تحت‌الحمایه دولت انگلستان باشند دوم یازده ایالت (غیر از ایالت سرحدی) و هریك از آن یازده ایالت یك حکمران انگلیسی داشته باشند و حکـام انگلیسی از طرف وزارت مستعمرات انگلستان با تصویب ملکه انتخاب شوند و یك نایب‌السلطنه هم از طرف ملکه انگلستان در هندوستان بانجام وظیفه مشغول گردد و نماینده ملکه در آن کشور باشد .

منظور این بود که هندوستان ، بتقریب ، مانند انگلستان اداره شود و

در عین این که ملکه بر آن کشور سلطنت مینماید قسمت‌های مختلف آن در امور داخلی استقلال داشته باشند.

ایالت سرحدی هندوستان هم که امروز قسمتی از شمال پاکستان غربی و پختونستان است بمناسبت وجود قبایل متعدد در آن حدود، باید بشکل نظامی اداره شود و انگلستان پیوسته در آن ایالت یك پادگان داشته باشد و یك فرماندار نظامی همواره اداره امور آنجا را به عهده بگیرد[1].

یك هفته قبل از این که مراسم عقد و عروسی بانجام برسد شاهزادگان آلمانی همه از خانواده سلطنتی هوهنزولورن (خانواده‌ای که داماد از آن فامیل بود و آن خانواده امپراطوری آلمان را تشکیل داد) وارد لندن شدند و علاوه بر آنها عده‌ای زیاد از (فن)ها یعنی اشراف آلمان قدم بانگلستان گذاشتند.

اکثر شاهزادگان و فن‌های آلمانی چکمه و مهمیز و سبیل‌های تابیده و چخماقی داشتند و ساعتی ده مرتبه، برای ادای احترام نسبت به یکدیگر،

۱ــ نویسنده این سرگذشت چون یك بانوی انگلیسی است بعضی از قسمت‌های سیاسی را مسکوت میگذارد یا طوری مینویسد که خواننده دوچار اشتباه میشود و پالمرستون برای اداره کشور هندوستان و تقسیم آن به دو قسمت که قسمتی منطقه راجه‌های هندوستان و قسمتی دیگر منطقه انگلستان بود طرحی را در نظر گرفت که هندوستان نتواند هرگز متحد شود چون در شورش (سپاهی) در سال ۱۸۵۷ میلادی قسمت هائی از هندوستان علیه انگلستان (یعنی کمپانی هند شرقی) متحد شدند.

قسمت راجه‌نشین هندوستان، به تقریب پانصد و پنجاه کشور بزرك و کوچك بود که در هر یك از آنها یك راجه با استقلال سلطنت میکرد اما تحت‌الحمایه انگلستان بشمار میآمد و هیچیك از آن راجه‌ها حاضر نبودند با راجه دیگر متحد شوند و قسمتی از هندوستان را که تحت اداره مستقیم انگلستان اداره میشد از این جهت به دوازده ایالت هر یك دارای یك حکمران مستقل انگلیسی تقسیم کردند که ایالات دوازده‌گانه مجزی باشد و هرگز آن ایالات برای بوجود آوردن یك کشور واحد، متحد نشوند و ایالت سرحدی هم که راه ورود به هندوستان (از راه خشکی) بود یك منطقه نظامی شد چون انگلستان میترسید که حکومت تزاری روسیه از آن راه بهندوستان تهاجم نماید و آن وضع با قدری تغییر مدت نود سال ادامه داشت تا این که بعد از جنك جهانی دوم، هندوستان منقسم بدو کشور مستقل هندوستان و پاکستان گردید ــ مترجم.

پاشنه‌های چکمه را محکم بهم میکوبیدند و صدای مهمیزها را درمیآوردند.

انگلیسی‌ها عادت بآن تظاهرات نداشتند و افسران انگلیسی مهمیز نمی‌بستند مگر در موقع سواری ولی شاهزادگان آلمانی که همه افسر ارتش بشمار میآمدند روز و شب، مهمیز برچکمه‌ها داشتند.

وقتی افسران آلمانی پاشنه‌های چکمه را بهم میکوبیدند و صدای بهم خوردن مهمیزها را درمیآوردند اعصاب ملکه ویکتوریا و شوهرش آلبرت معذب میشد اما بروی خود نمیآوردند و ملکه بشوهرش میگفت که باید تحمل کرد تا این که جشن عروسی خاتمه پیدا کند.

آن‌قدر شاهزاده و (فن) و (دوك) و دوشس در لندن جمع شده بودند که جز متصدیان تشریفات کسی نمیتوانست اسم آنها را بخاطر داشته باشد.

مراسم عقد دختر ملکه با فردریك شاهزاده آلمانی، بشکل مراسم عقد ملکه و شوهرش ویکتوریا بانجام رسید و خطبه عقد در نمازخانه کاخ سلطنتی خوانده شد با این تفاوت که قبل از خطبه عقد بجای آهنك موزیك (باخ) نوازنده معروف، آهنك (مندلسون) مصنف مشهور آلمانی در نیمه اول آن قرن را نواختند و عروس و داماد با آهنك مهیج و زیبای مندلسون به سوی محراب نمازخانه رفتند تا این که خطبه عقد جاری گردد.

آن روز دوم ماه ژانویه ۱۸۵۸ بود و بعد از این که مراسم عقد بانجام رسید عروس و داماد در بالکون کاخ سلطنتی حضور بهم رسانیدند تا این که مردم که مقابل کاخ ازدحام کرده بودند آنها را ببینند.

آنگاه ضیافت شام عروسی آغاز شد و تا نیمه شب طول کشید و سپس عروس و داماد برای گذرانیدن ماه عسل راه کاخ سلطنتی ویندسور را پیش گرفتند وعده‌ای کثیر از مدعوین مراجعت کردند و معدودی از آنها که باید با عروس و داماد بآلمان برگردند باقی ماندند.

عروس و داماد تا روز اول ماه فوریه در کاخ ویندسور ماندند و آنگاه به لندن مراجعت کردند تا این که بآلمان بروند.

روزی که دختر ملکه باید با شوهرش به‌آلمان برود، روز دوم فوریه

بود و برف میبارید.

عروس جوان از خواهران و برادران خود و آنگاه از پدرش آلبرت و بعد از مادرش ویکتوریا وداع کرد.

با این که ملکه کوشید که متاثر نشود، چشم‌هایش اشك آلود شد و وقتی دخترش را میبوسید، صورت (ویکی) از اشك مادر مرطوب گردید.

از آن ببعد هر دفعه که ویکتوریا دخترش را بیکی از شاهزادگان اروپا میداد همان تاثر تکرار میگردید و مادر که میدید از دختر عزیزش جدا میشود نمیتوانست خونسردی را حفظ نماید و به گریه درمیآمد.

ویکتوریا چون دختران خود را بولاتعهد اروپا یا شاهزادگان بلافصل دیگر میداد خانواده سلطنتی انگلستان را با تمام خانواده‌های سلطنتی اروپا خویشاوند کرد و روزی که ملکه ویکتوریا در پایان قرن نوزدهم میلادی زندگی را بدرود گفت تمام سلاطین اروپا برای شرکت در مراسم تشییع جنازه او به انگلستان آمدند زیرا همه با او خویشاوند بودند.

(ویلهلم دوم) امپراطور معروف آلمان و آغازکننده جنك جهانی اول، دخترزاده ویکتوریا و پسر ویکی بود معهذا بروی (جورج پنجم) پادشاه انگلستان پسرزاده ویکتوریا شمشیر کشید و خویشاوندی خانواده‌های سلطنتی آلمان و انگلستان مانع از این نشد که در جنك جهانی اول بین آن دو پیکار درنگیرد و زیردریائی‌های ویلهلم دوم هزارها از کشتی‌های انگلستان را غرق کنند.

از روز پنجم بعد از این که دختر ملکه با شوهرش از انگلستان رفتند ویکتوریا شروع به نوشتن نامه بدخترش کرد و بدو منظور نامه مینوشت، یکی این که خود را از دوری دختر بزرگش تسکین بدهد و دوم این که او را تسلی بدهد.

ویکتوریا میدانست که دخترش در آلمان تنها است و از انگلیسی‌ها کسی با او نیستند و تمام اعضای دربارش آلمانی میباشند و دریافت نامه‌های وی سبب خواهد شد که خود را تنها نخواهد دید.

ویکی هم بمادر جواب می‌نوشت و در تمام نامه‌ها میگفت که وی یك

زن خوشبخت میباشد و شوهرش او را دوست دارد و وی هم بشوهرش علاقمند است.

در ماه آوریل ۱۸۵۸ میلادی نامه‌ای از ویکی بمادر رسید حاکی از این که پزشك درباری میگوید که وی باردار است.

درهمان موقع خود ملکه ویکتوریا هم حس میکرد که باردار میباشد، و دختر و مادر، در یك موقع باردار شده بودند.

از آن ببعد، نامه‌های ملکه حاوی اندرزهای مربوط به بهداشت یك زن باردار شد.

ملکه در نامه‌های خود بدخترش توصیه میکرد که از پیاده رفتن، خودداری ننماید برای این که پیاده‌روی، وضع حمل را تسهیل میکند و بداند که زن باردار باید غذاهای مقوی ولی سبك و سهل‌الهضم بخورد تا این که در موقع وضع‌حمل، بنیه قوی داشته باشد.

ویکتوریا قصد داشت که پزشکی از انگلستان به آلمان بفرستد تا این که در موقع وضع‌حمل دخترش او را با (کلوروفورم) بیهوش کنند و ویکی درد بارداری را تحمل ننماید.

ولی شاهزاده فردریك شوهر ویکی و ولیعهد پروس اطلاع داد که در آلمان چند پزشك اطریشی هستند که از برجسته‌ترین پزشکان جهان میباشند و ضرورت ندارد که از انگلستان، پزشك به آلمان بفرستند.

ویکتوریا میخواست که از انگلستان برای فرزند ویکی لباس بفرستد اما شوهر ویکی مخالفت کرد و گفت لباسی که برنوزاد پوشانیده میشود باید البسه آلمانی باشد.

وضع‌حمل ویکی عادی نبود و پزشکی که کمك بوضع‌حمل میکرد به شاهزاده آلمانی اطلاع داد که وضع‌حمل غیرعادی است و جنین را باید با اسباب، از شکم مادر بیرون آورد.

هرموقع که وضع حمل غیرعادی میشود پزشك از پدرمیپرسد که اگر خطری پیش آمد مجاز هست که طفل را فدای مادر کند یا نه؟ و این پرسش بویژه در خانواده‌های بزرگان و بخصوص خانواده‌های سلاطین میشود.

در موقع وضع‌حمل ویکی نیز پزشك همان پرسش را از پدر کرد و شاهزاده گفت که‌طفل رافدای مادر کنید و پزشك گفت تا آنجا که توانائی داشته باشم سعی میکنم که طفل زنده بماند.

پزشك بوعده وفا کرد و طفل را زنده از شکم مادر بیرون آورد ولی دست چپ طفل که پسر بود آسیب دید.

آن پسر بطوری که گفتیم بعد ویلهلم دوم امپراطور آلمان شد و تا آخرین روز زندگی نتوانست بخوبی از دست چپ استفاده نماید.

ویکتوریا وقتی شنید که دخترش، پسرزائیده خوشوقت گردید چون دانست که آن پسر ولیعهد آینده پروس خواهد شد و آلبرت شوهر ملکه که دختر بزرگش را دوست داشت راه آلمان را پیش گرفت تا ویکی و نوزادش را ببیند.

با این که خیال ملکه انگلستان در مورد دختر بزرگش آسوده شد در مورد پسر بزرك خود که ولیعهد انگلستان بشمار میآمد آسوده‌خاطر نبود.

چون ولیعهد انگلستان برای تحصیل استعداد نداشت در صورتی که پسردیگر ملکه موسوم به (آلفرد) دارای استعداد بود و خوب تحصیل میکرد.

وقتی جشن تولد پانزدهمین سال ولیعهد انگلستان رسید ملکه در خاطرات خود نوشت برتی (یعنی ولیعهد) پسری مهربان است ولی افسوس که استعداد تحصیل ندارد).

بعد از آن، شاهزاده آلبرت گفت خوب است که برتی را از خود دور کنیم و او را تحت مراقبت دقیق معلمین قرار بدهیم که شاید درس‌خوان شود و چیزی فرا بگیرد.

ملکه با این که نمیخواست پسر بزرگش از او دور شود، با پیشنهاد آلبرت موافقت کرد وشاهزاده نوجوان‌را باسکاتلند واقع درشمال انگلستان فرستادند و دو معلم در تمام ساعات بیداری برتی باو درس میدادند.

مدت شش ماه ولیعهد انگلستان در شمال آن کشور بسر برد و بعد از این که مراجعت کرد ملکه با شادمانی دید که پسرش رشدکرده و بزرك شده

اما از لحاظ تحصیل خیلی پیشرفت نکرده بود معهذا نسبت به شش ماه قبل آموخته‌تر بنظر میرسید و ا زشش سئوال که راجع به تاریخ انگلستان از او کردند توانست به سه سئوال پاسخ بدهد اما از تاریخ یونان و روم قدیم اطلاعی نداشت .

یکی از چیزهائی که سبب عقب افتادگی برتی در تحصیل شد این بود که دائم اورا با برادرش (آلفرد) مقایسه میکردند و پیوسته وی را مورد نکوهش قرار میدادند که چرا مثل او درس نمیخواند و سعی نمیکند که دروس را به حافظه بسپارد و امروز میدانیم که آن نکوهش چگونه برای روحیه یك پسر نوجوان مضر است و در او عقده بوجود میآورد .

یك تصمیم حیرت آور
در مورد یك نوجوان

وقتی برتی قدم به هفده سالگی گذاشت برای این که اورا وادار به تحصیل کنند یك تصمیم حیرت‌آور گرفتند و آن این بود که غـذای اورا محدود نمودند .

برتی مثل‌مادرش ویکتوریا اکول بود وملکه وشوهرش اندیشیدندکه اگر غذای اورا محدود نمایند چون احساس گرسنگی خواهد کرد برای این که بیشتر غذا بخورد دل به تحصیل خواهد داد .

عجب آن که دکتر کلارك که پزشك بود با سخت‌گیری ملکه در مورد غذای ولیعهد موافقت کرد .

در صورتی که پزشك باید بداند که جلوگیری از غذا خوردن یك جوان شانزده یا هفده ساله که دارای اشتهای خوب میباشد خطرناك است چون بعید نیست که آن جوان مبتلا به ضعف بنیه مزمن شود .

دوره شانزده و هفده تا دوره بیست و پنج سالگی دوره‌ایست کـه مردهای جوان رشد میکنند و استخوان‌ها و عضلات آنها قوی میشود .

در آن دوره اگر جوانان اشتها داشته باشند و بتوانند زیاد غـذا بخورند و آنها را وادار به تحمل گرسنگی نمایند موجب وقفه نمـو استخوانها و عضلات خواهد گردید و ضعف بنیه و باصطلاح کم‌خونی تا آخر عمر با آن مرد خواهد بود و کوچکترین چیز اورا بیمار خواهد کرد و هردفعه هم که بیمار شود ممکن است که پزشك نتواند وی را معالجه

نماید .

در هر حال دکتر کلارك با این که پزشك بود موافقت کرد که از غذای پسر نوجوان کاسته شود که شاید کاهش غذا سبب گردد که آن پسر، درس بخواند و معلمین را از خود راضی کند .

قبل از آن روز ، برتی ، شبانه روزی پنج بار غذا میخورد و بموجب دستور ملکه و موافقت پزشك ، مقرر شد در شبانه روز باو سه بار غـذا بدهند .

یك بار در ساعت ۹ صبح و بار دیگر دو ساعت بعد از ظهر و مرتبه سوم در ساعت ۹ بعد ازظهر .

ساعت ۹ بامداد به نوجوان صبحانه میدادند و صبحانه عبارت بود از یك فنجان کاکائو و قدری نان و کره و یك تخم مرغ .

دو ساعت بعد از ظهرناهاربرتی را قدری گوشت و سبزی و چند قطعه نان تشکیل میداد و غذائی بهمان اندازه هنگام شام باو میخورانیدند و قبل از خوابیدن نیز یك فنجان چای باو داده می‌شد .

در قرن نوزدهم و نیمه اول این قرن یکی از سنت‌های غذا خوردن اشراف انگلستان این بود که غیر از صبحانه و ناهار و شام در ساعت پنج بعد از ظهر بعنوان نوشیدن چای و در ساعت یازده بعد از ظهر بعنوان شب‌چره غذا بخورند .

غذای ساعت پنج بعد از ظهر بیشتر شیرینی و گوشت سرد بود کـه با چای صرف میشد و در ساعت یازده بعد از ظهر هم گوشت سرد میخوردند و آنگاه میخوابیدند .

برتی نه فقط از دو غذای ساعت پنج بعد از ظهر و ساعت یازده محروم شد ، بلکه سه غذای دیگر را هم بقدر کافی باو نمیدادند .

پسر نوجوان که اشتهای نیرومند داشت و نمیتوانست گرسنگی را تحمل نماید از خدمه میخواست که برایش غذا بیاورند و اگر غذای آماده نداشتند بآنها میگفت که از کاخ سلطنتی بیرون بروند و برای او غذا خریداری نمایند .

خدمه دو یا سه مرتبه دستور برتی را بموقع اجرا گذاشتند و رفتند و برای او غذائی خریداری کردند و بعد ترسیدند که برای برتی از خارج غذا خریداری نمایند زیرا اگر ملکه یا شوهرش آلبرت میفهمیدند که آنها برای برتی غذا خریده‌اند اخراجشان میکردند.

وقتی شاهزاده نوجوان دید که خدمه بیم دارند و نمیخواهند که برایش غذا خریداری نمایند خود از کاخ سلطنتی خارج میشد و در دکان های اغذیه فروشی با خوردن اغذیه‌ای که در آن دکانها میفروشند شکم را سیر میکرد.

ملکه از آن موضوع مطلع شد و قدغن کرد که برتی نباید از کاخ خارج شود مگر با موافقت و همراه مربی‌اش.

مدیر دبیرستان (اوکسفورد) به ملکه پیشنهاد کرد که شاهزاده نوجوان را منتقل به آن دبیرستان کنند و گفت من امیدوارم بعد از این که شاهزاده منتقل به دبیرستان شد و با عده‌ای از جوانان همسال خود بسر برد وضع او از لحاظ تحصیل و روحیه بهتر شود.

دبیرستان اوکسفورد که نباید با دانشگاهی بهمین اسم مشتبه شود شبانه روزی بود و مدیر دبیرستان میخواست که برتی مثل دانشجویان دیگر شب را در دبیرستان بخوابد.

اما شاهزاده آلبرت پدر برتی با رفتن پسرش به دبیرستان شبانه‌روزی موافقت نکرد و گفت:

تا وقتی که برتی نزد ماست دوستانش را ما برای او انتخاب میکنیم ولی بعد از این که ساکن دبیرستان شبانه روزی شد انتخاب دوستانش از عهده ما خارج است و ما نمیدانیم دانشجویانی که در دبیرستان شبانه روزی تحصیل میکنند چگونه میباشند.

ولی عاقبت، شاهزاده آلبرت موافقت کرد که پسر بزرگش بدبیرستان شبانه روزی برود و شاهزاده جوان از گرسنگی نجات یافت چون در دبیرستان شبانه روزی بغذای محصلین که همه جوان بودند توجه زیاد میشد و اغذیه فراوان و ماکول بآنها میخورانیدند و بعد از چند ماه که

شاهزاده جوان در آن دبیرستان ماند بموجب گزارش‌هائی که از مدیر دبیرستان میرسید وضع تحصیل برتی هم بهتر شد و هر دفعه که آلبرت برای دیدار پسرش به دبیرستان شبانه روزی میرفت اظهار رضایت میکرد.

مدیر دبیرستان در گزارش‌های خود می‌نوشت که شاهزاده جوان علاقه بمذهب دارد و هفته‌ای دو بار به نمازخانه مدرسه میرود و در آنجا نماز میخواند.

این گزارش‌ها هم مزید رضایت خاطر ملکه میگردید و حس میکرد که خیالش از طرف برتی آسوده میشود.

***

قضایای هندوستان که باختصار ذکر شد و بعد هم یك واقعه در چین، کابینه پالمرستون را متزلزل کرد.

واقعه‌ای که در چین اتفاق افتاد این بود که یك کشتی توپدار انگلیسی بدستور پالمرستون بیك کشتی چینی شلیك کرد و دو نفر از جاشوان آن کشتی کشته شدند و خسارت هم وارد آمد.

پالمرستون همچنان عقیده داشت که انگلستان برای این که سیادت خود درا حفظ کند باید در همه جا اعمال قدرت نماید و گرنه برای او قائل به ارزش نمیشوند.

مخالفین پالمرستون بانك اعتراض برآوردند و بدستاویز وقایع هندوستان و چین گفتند که وی باید برکنار شود و نخست وزیر دیگر روی کار بیاید.

پالمرستون گفت ملت انگلستان از کار من راضی است.

مخالفین گفتند که ملت از شما رضایت ندارد.

پالمرستون گفت من مردی نیستم که بتوان مرا با هیاهو از میدان بدر کرد و برای این که معلوم شود که آیا کارهای من مورد تصویب ملت انگلستان هست یا نه، مبادرت بانتخابات عمومی می کنیم.

پالمرستون فرمان انحلال پارلمان را از ملکه گرفت و بعد از این که پارلمان منحل شد و انتخابات تجدید گردید حزب پالمرستون گوی

سبقت را ربود و معلوم شد که پالمرستون و حزبش در انگلستان محبوبیت دارد .

ملکه بعد از تشکیل کابینه جدید پالمرستون گزارشی دریافت کرد مشعر براین که دولت فرانسه در سواحل خود استحکامات میسازد و بعد معلوم شد استحکاماتی که در سواحل فرانسه ساخته میشود بیشتر درنقاطی است که مقابل ساحل انگلستان قرار گرفته است .

این گزارش که در آغاز محرمانه به ملکه رسید بعد ، بشکل خبر علنی درآمد و در روزنامه‌های انگلستان خبرساختن استحکامات از طرف دولت فرانسه در تمام سواحل غربی آن کشور و بخصوص در قسمتی که مقابل سواحل انگلستان میباشد منتشر شد .

روزنامه‌های انگلستان نوشتند که ناپلئون سوم قصد دارد به بریتانیا تهاجم کند و چون پیش‌بینی مینماید که ممکن است دوچار حمله متقابل گردد لذا در سواحل فرانسه استحکامات میسازد که بتواند جلوی نیروی دریائی و ارتش انگلستان را بگیرد .

ملکه از پالمرستون پرسید چه باید کرد ؟

نخست وزیر گفت که امپراطور فرانسه برای علیاحضرت خیلی قائل باحترام است و من تصور میکنم که اگر علیاحضرت از او و همسرش دعوت کنید و بانگلستان بیایند و دو هفته در این جا میهمان باشند میتوانید وادارش نمائید که از ادامه ساختن استحکامات خودداری نماید و آنچه تاکنون ساخته است ویران کند .

ملکه از ناپلئون سوم و همسرش اوژنی دعوت کرد که به انگلستان مسافرت کنند و آنها را باشکوه پذیرفت و در کاخ سلطنتی (اوسبورن) جا داد .

ناپلئون سوم یك روز بعد از ورود به انگلستان گفت علیاحضرتا از شما تقاضا میکنم که صدای روزنامه‌های خود را خاموش کنید .

ملکه گفت متاسفم که بگویم این کار از من ساخته نیست .

چون روش حکومت در انگلستان غیر از فرانسه است و در این جا

روزنامه‌ها آزاد هستند هرچه میخواهند بنویسند غیر از چیزهائی که مغایر با قانون میباشد .

ناپلئون سوم گفت علیاحضرتا آیا اخلال در روابط دوستانه دو کشور همجوار مغایر با قانون نیست .

ویکتوریا گفت من در روزنامه‌های خودمان چیزی نخواندم که صورت اخلال در روابط دوستانه ما را داشته باشد .

ناپلئون سوم گفت علیاحضرتا آنها دائم می‌نویسند که من قصد دارم بانگلستان تجاوز کنم .

ملکه خنده‌کنان گفت تقصیر از شما است که در سواحل فرانسه استحکامات میسازید .

آن استحکامات در سواحل غربی کشور شما بخصوص مقابل سواحل انگلستان برای چه ساخته میشود ؟

شما میدانید که ما ملتی نیستیم که مبادرت به تهاجم نمائیم و انگلستان هر دفعه که قشون خود را وارد اروپا کرده برای دفاع بوده نه تعرض .

در این صورت برای چه شما در سواحل غربی خود استحکامات میسازید ؟ و کدام دولت شما را تهدید مینماید که مجبور هستید در فکر دفاع از خود باشید .

بعد از این‌که ناپلئون و همسرش دو هفته در انگلستان گذرانیدند ویکتوریا بدعوت امپراطور فرانسه باتفاق همسرش بآن‌کشور رفت .

در آن سفر دو نفر از مهندسین استحکامات بشکل ملازمین ملکه با او رفتند تا این‌که استحکامات فرانسه را ببینند و نظریه خود را راجع بآنها بگویند .

در آن سفر هم مثل سفر گذشته ناپلئون سوم خیلی به ملکه انگلستان احترام گذاشت و در همه جا با وی رفت و وقتی وارد بندر (شربور) در ساحل غربی فرانسه شدند خود ناپلئون سوم استحکامات آن بندر را به ملکه نشان داد و گفت بطوری‌که می‌بینید این استحکامات ، برای جنگ نیست بلکه فقط برای احتیاط است تا این‌که مرز دریائی فرانسه بدون حفاظ

نباشد .

آنگاه ناپلئون راجع به پروس صحبت کرد و گفت علیاحضرتا ، دولت پروس درصدد برآمده که یك نیروی دریائی قوی بوجود بیاورد و ما نسبت به سیاست آینده دولت پروس ظنین هستیم و ناگزیریم که سواحل فرانسه را مستحکم کنیم که اگر مورد حمله قرار گرفتیم بتوانیم از خود دفاع نمائیم .

ویکتوریا خنده کنان ـ برای این که صحبت او بظاهر جنبه شوخی داشته باشد ـ گفت من تصور میکردم که شما سواحل فرانسه را برای این محکم میکنید که وقتی به انگلستان حمله‌ور میشوید از عقب خود آسوده‌خاطر باشید .

ناپلئون سوم با قیافه و لحن جدی گفت علیاحضرتا من بشما اطمینان میدهم که تا روزی که من زنده هستم بین فرانسه و انگلستان جنك در نخواهد گرفت .

همان روز ملکه انگلستان در خاطرات خود نوشت :

(اگر ما یك ارتش قوی داشتیم از ناپلئون سوم نمیترسیدیم وپارلمان ما هم تا روزی که خطر تهاجم دشمن را بانگلستان بطور غیرقابل تردید احساس ننماید اعتبار بوجودآوردن یك ارتش نیرومند را تصویب نمیکند) .

یك سوءقصد در فرانسه

ملکه در ماه اوت ۱۸۵۸ بفرانسه رفته بود و بعد از مراجعت از آنجا در ماه سپتامبر آن سال در آسمان انگلستان و اروپا ، یك ستاره دنباله‌دار طلوع کرد که آن را باسم ستاره دنباله‌دار (دوناتی) خواندند زیرا منجمی که آن ستاره را ترصید نمود موسوم بود به (دوناتی) .

ستاره دنباله‌دار دوناتی هرگز در آسمان اروپا طلوع نکرده بود معهذا منجمی که آن را ترصید کرد از روی قوسی کوچك ، در مدار ستاره دنباله‌دار ، طبق قوانین هندسی و نجومی نشان داد که دوره آن ستاره دو هزار و چهل سال است یعنی ستاره دنباله‌دار مزبور هردوهزار و چهل سال یك مرتبه در آسمان زمین طلوع مینماید .

وقتی چشم مردم در انگلستان به آن ستاره افتاد گفتند که بدون تردید جنك درخواهد گرفت زیرا انگلیسی‌ها عقیده داشتند که طلوع ستاره دنباله‌دار علامت جنك است .

اندکی بعد از طلوع ستاره دنباله‌دار درکشور فرانسه نسبت به ناپلئون سوم و اوژنی همسر او هنگامی که باکالسکه از خیابان عبور میکردند سوء قصد شد و شخصی موسوم به (اورسینی) بسوی آنها بمب پرتاب کرد و خون از سر و صورت ناپلئون سوم و همسرش اوژنی سرازیر گردید ولی آسیب دیگر بآنها نرسید.

وقتی مامورین پلیس بطرف کالسکه حامل امپراطور فرانسه وهمسرش دویدند اوژنی آنها را دلداری داد و گفت که وحشت نکنید و مضطرب

نباشید و این گونه وقایع جزو مقتضیات عادی زندگی ما است.

در آن واقعه چند تن از مردم و مامورین پلیس بقتل رسیدند و مجروح شدند و مامورین پلیس قطعات بمب را بدست آوردند و به آزمایشگاه بردند و بعد از آزمایش، اداره پلیس فرانسه اعلام کرد بمبی که بطرف امپراطور فرانسه و همسرش پرتاب گردیده در انگلستان ساخته شده است.

اورسینی که آن بمب را بسوی ناپلئون سوم و همسرش پرتاب کرد از پناهندگان بانگلستان بود.

در سال ۱۸۵۵ میلادی که ناپلئون سوم و همسرش بانگلستان مسافرت کردند و گفتیم که ویکتوریا نسبت به اوژنی احساس محبت نمود ناپلئون سوم به ملکه گفت عده‌ای از افراد شرور که در گذشته در فرانسه زندگی میکردند و پلیس میخواست آنها را دستگیر کند از آنجا گریختند و به انگلستان پناهنده شدند و بهتر این است که ملکه دستور بدهد که آنها را تسلیم مامورین انتظامات فرانسه کنند.

ویکتوریا گفت مسئله مزبور خارج از حدود اختیارات وی میباشد و او نمیتواند دستور بدهد که آنها را به مامورین انتظامات فرانسوی تسلیم کنند و اورسینی که به ناپلئون سوم و همسرش سوء قصد کرد یکی از آن پناهندگان بود.

واقعه مزبور روابط انگلستان و فرانسه را تیره کرد.

دولت فرانسه میدانست که هیچ یك اتباع انگلستان در آن سوء قصد دخالت نداشته‌اند و بمب بوسیله اورسینی و همدستانش که انگلیسی نبودند ساخته شد.

معهذا ناپلئون سوم دولت انگلستان را مورد نکوهش قرار میداد که چرا در سال ۱۸۵۵ میلادی درخواست فرانسه پذیرفته نشد و میگفت که اگر در آن سال آن درخواست را میپذیرفتند آن واقعه پیش نمیآمد و چند تن از مردم عادی و مامورین پلیس بقتل نمیرسیدند و امپراطور فرانسه و همسرش مجروح نمیشدند.

در حالی که روابط انگلستان و فرانسه تیره شد از هندوستان که سال

قبل ، در آن شورش درگرفته بود خبر قحطی رسید .

بروز قحطی درهندوستان یك واقعه‌ا ستثنائی نبود ، اما آن قحطی که در سال ۱۸۵۸ آغاز شد یك قحطی هولناك بشمار میآمد .

در قحطی‌های گذشته ، (کمپانی هند شرقی) که اداره امور هندوستان را برعهده داشت باید چاره‌جوئی کند .

اما بعد از شورش هندوستان ، آن سرزمین منضم بقلمرو تاج و تخت انگلستان گردید و ملکه ویکتوریا در خاطرات خود نوشت (از این ببعد هندوستان مال من است) .

چون اداره امور هندوستان بدولت انگلستان محول شد ، بعد از بروز قحطی آن دولت مکلف بود که آذوقه بهندوستان برساند و نـزدیك یکصد میلیون نفر نفوس قحطی زده را از مرگ برهاند .

ملکه انگلستان تا آن موقع از وضع خواربار هندوستان بدون اطلاع بـود .

برای این‌که هندوستان از طرف کمپانی هند شرقی اداره میشد نه از طرف دولت انگلستان تا این‌که گزارش‌های مربوط بوضع خواربار آنجا باطلاع ملکه برسد یا اینکه در جلسات هیئت وزیران مطرح گردد .

بعد از این‌که گزارش مربوط به قحطی باطلاع ملکه رسید ویکتوریا برای اولین‌بار مستحضر گردید که هندوستان از لحاظ خواربار وضعی وخیم دارد و خواربار در آنجا فراوان نمیشود مگر این‌که اقدامات بزرك و پی‌گیر بکنند .

ملکه انگلستان برای اولین‌بار دریافت که کثرت نفوس هندوستان و خشکسالی متناوب و وفور جانورانی که یك قسمت از خواربار را میخورند سبب گردیده که در هندوستان هرسال ، در یك یا چند نقطه ، قحطی بروز نماید و اگر بخواهند که قحطی ازبین برود باید برای مشکلات فوق راه علاج عقلائی پیدا کنند .

ویکتوریا در عین این‌که دستور داد ، بهرترتیب که شده خواربار به هندوستان برسانند یك کمیته را مامور نمود که طرق ازبین بردن قحطی را

در هندوستان درنظر بگیرد و گزارشی تهیه کند تا اینکه بموقع اجرا گذاشته شود.

آن کمیته بعد از چند ماه گزارشی تهیه کرد و بنظر ملکه رسانید که رئوس آن از این‌قرار بود:

۱ــ وضع زمین‌داری یعنی وجود املاك وسیع متعلق بیك نفر یا یك خانواده باید تعدیل شود بطوری که زارعین در زمین‌هائی که متعلق بخودشان است زراعت کنند.

۲ــ چون خشکسالی متناوب هندوستان را تهدید می‌نماید باید مقابل رودخانه‌ها سد بست و دریاچه‌های بزرك مصنوعی بوجود آورد تا این‌که پیوسته مقداری زیاد آب در دسترس باشد و اگر باران نبارید مزارع از بی‌آبی خشك نشود.

۳ــ باید هرطور شده برای میمون‌ها که قسمتی زیاد از خواربار را میخورند راه چاره پیدا نمود و در مذهب هندوها قتل جانوران حرام است و آنها موافقت نمی‌کنند که میمون‌ها بقتل برسند ولی میتوان موافقت آنها را برای تبعید میمون‌ها جلب کرد و آن جانوران را از هندوستان خارج نمود و در بعضی از جزایر خالی از سکنه مالزی (واقع در جنوب شرقی آسیا) رها کرد.

ملکه بعد از مطالعه آن گزارش دستور داد که توصیه‌های مزبور از طرف دولت انگلستان بموقع‌اجرا گذاشته شود[1].

آن روز هم مثل امروز، کانادا و ایالات متحده آمریکا و استرالیا انبار غله بشمار میآمد و هرموقع که احتیاج به غله داشتند می‌توانستند از آن

۱ــ توصیه‌های مزبور برای از بین بردن قحطی در هندوستان بموقع اجرا گذاشته نشد و دولت انگلستان تا روزی که (هند) بدو کشور هندوستان و پاکستان تقسیم گردید اقدامی برای علاج مشکل خواربار نکرد وپس از این که (هند) بدوکشور هندوستان و پاکستان تقسیم گردید بزرگترین مشکل دولت جدید و جوان هندوستان تامین خواربار شد و یك کوشش مستمر توانست بوسیله احداث سدها و توسعه سطح کشتزارها و استفاده از کود شیمیائی، بر میزان تولید خواربار بیفزاید و درتاریخی که مشغول ترجمه این سرگذشت بودم وضع خواربار در هندوستان رضایت بخش بود ــ مترجم.

کشورها خریداری نمایند .

بعد از آن سه کشور ، مملکت پهناور روسیه و آنگاه فرانسه ، انبار غله بشمار میآمد .

اما از سالی که دولت روسیه مسافرت اتباع رسمی را بانگلستان برای تماشای نمایشگاه جهانی قدغن کرد ، مناسبات روسیه و انگلستان وضع عادی را از دست داد و بعد از آن هم جنگ کریمه مناسبات دو دولت را تیره کرد .

گرچه بعد از جنگ کریمه بین روسیه و انگلستان پیمان صلح امضاء شد اما رابطه دو کشور تیره شده بود و در آن موقع انگلستان نمیتوانست از روسیه برای کمك بخوار بار هندیها آذوقه خریداری نماید .

خریدن غله از فرانسه هم بمناسبت سوء قصدی که به (ناپلئون سوم) کردند متعذر گردید .

لذا ازایالات‌متحده و کانادا واسترالیا برای کمك بخواربارهندوستان گندم خریداری کردند .

در آغاز سال ۱۸۵۹ معلوم شد استحکاماتی که ناپلئون سوم درسواحل فرانسه بوجود آورده برای انگلستان نیست بلکه برای رهائی ایتالیا از دولت اطریش می‌باشد .

دولت امپراطوری اطریش قسمتی از ایتالیا را اشغال کرده بود وآنجا را جزو لاینفك اطریش میدانست .

شاهزاده (آلبرت) شوهر ملکه ویکتوریا نیز همان عقیده را داشت و ایتالیا را جزو لاینفك امپراطوری اطریش میدانست .

ناپلئون سوم که میخواست بایتالیا قشون بکشد و آنجا را از چنك اطریش بیرون بیاورد میاندیشید که ممکن است از طرف دول اروپا که طرفدار اطریش هستند (از جمله انگلستان بتصور او) مورد حمله قرار بگیرد و بعضی از آنها مثل انگلستان که دارای نیروی دریایی قوی هستند در سواحل فرانسه نیرو پیاده کنند .

لذا در سواحل فرانسه استحکامات بوجود آورد که اگر مورد حمله

قرار گرفت بتواند کشتی‌های جنگی وسفاین حامل سرباز دشمن را عقب برانند .

گفتیم که ناپلئون سوم (تصور میکرد) که انگلستان طرفدار اطریش است زیرا میدانست که شاهزاده آلبرت شوهر ملکه انگلستان طرفدار اطریش میباشد .

او میاندیشید چون شاهزاده آلبرت طرفدار اطریش می‌باشد و یکتوریا هم مایل باطریش است در صورتی که ویکتوریا طرفدار اطریش نبود .

بطوری که انگلیسی‌ها بعد از دیدن ستاره دنباله‌دار پیش‌بینی کردند ، جنك درگرفت ولی نه بین انگلستان و فرانسه بلکه بین اطریش وفرانسه .

امپراطور اطریش باسم (فرانسوا - ژوزف) وقتی دریافت که ناپلئون سوم قصد دارد ایتالیا را از چنك او بیرون بیاورد تصمیم گرفت که با امپراطوری فرانسه بجنگد و بافسران ارشد ستاد ارتش خود گفت نباید گذاشت که ناپلئون قوی‌تر از این شود و باید او را ازپا درآورد و کشت یا مثل عمویش به (سنت هلن) دیگر فرستاد .

شاهزاده (آلبرت) بمناسبت این که طرفدار اطریش بود میخواست ملکه را وادارد که علیه (ناپلئون سوم) امپراطور فرانسه وارد جنك شود.

وی اظهار میکرد حمایت ناپلئون‌سوم ازوطن‌پرستان واستقلال‌طلبان ایتالیا بهانه‌ایست برای اینکه ایتالیارا ضمیمه فرانسه نماید .

شوهر ملکه میگفت که (ناپلئون اول) ایتالیا را منضم بامپراطوری فرانسه کرد و اینك برادرزاده‌اش میخواهد عمل او را تکرار نماید و ایتالیا را اشغال کند و اگر ارتش فرانسه وارد ایتالیا شود از آنجا نخواهد رفت .

شاهزاده آلبرت عقیده داشت که اشغال ایتالیا از طرف ناپلئون سوم مقدمه اشغال تمام اروپا از طرف وی میباشد و آن مرد بعد از این که مثل ناپلئون اول روی اروپا دست انداخت درصدد برمیآید که بانگلستان حمله کند و در آن موقع ما در انگلستان تنها خواهیم بود و هیچ یك از دول اروپا بما کمك نخواهند کرد .

ما امروز باید بکمك امپراطوری اطریش برویم و نگذاریم که ناپلئون

سوم آن را از پا درآورد تا اگر روزی در معرض خطر قرار گرفتیم امپراطوری اطریش بکمك ما بیاید.

ایتالیا جزو امپراطوری اطریش است و باید همچنان ، جزو لاینفك آن باشد وشمانباید راضی شوید که خانواده سلطنتی ششصدساله (هابسبورك) (خانواده سلطنتی اطریش) از ناپلئون‌سوم که سوابق سکونت وی در انگلستان برشما پوشیده نیست ، شکست بخورد .

شما فقط از سوابق ناپلئون در انگلستان و دوستی او با زنی باسم دوشیزه (هاوارد) در اینجا اطلاع دارید و از سوابق وی در آمریکا بدون اطلاع هستید و نمیدانید که او بعد از این‌که بآمریکا رفت برای تحصیل معاش در آنجا چه می‌کرد و اگر شما از سوابق این مرد در آمریکا اطلاع میداشتید میدانستید که یك مرد نباید برتختی جلوس نماید که روزی (لوئی چهاردهم) برآن جلوس مینمود .

بعضی از روزنامه‌ها که با شاهزاده آلبرت دوستی داشتند و در ضمن از طرف دولت اطریش تشویق میشدند شروع بنوشتن مطالبی علیه ناپلئون سوم کردند و او را آتش افروز جنك خواندند .

آنها گفتند مداخله ناپلئون سوم در امور ایتالیا ، مداخله در امور داخلی اطریش است .

بفرض این‌که درایتالیا عده‌ای وجود داشته باشند که استقلال بخواهند به ناپلئون سوم نمیرسد که بکمك آنها برخیزد و در امور داخلی اطریش مداخله کند .

مدتی است که سکنه جزیره (کورس) که ضمیمه کشور فرانسه شده استقلال میخواهند و آیا ناپلئون سوم موافقت میکند که یك دولت خارجی بکمك سکنه جزیره کورس بیاید و آن جزیره را از فرانسه مجزی کند و مردم کورس دارای استقلال شوند .

وضع کشور ایتالیا نسبت به اطریش مانند وضع کورس است نسبت به فرانسه و همانطور که فرانسه راضی نیست یك دولت خارجی بحمایت مردم کورس برخیزد دولت اطریش هم نمیخواهد که دولت فرانسه بحمایت

ایتالیائیها برخیزد .

روزنامه‌های انگلستان که طرفدار اطریش بودند ایتالیا را بچشم یکی از مستعمرات انگلستان می‌نگریستند و مردم آن را چون بومیان مستعمرات بشمار میآوردند .

در صورتی که ایتالیا دارای تاریخی عتیق بود و روزی که امپراطوری روم در ایتالیا وجود داشت ، اطریش موجود نبود .

هر ایتالیائی میدانست که سوابق کشور و ملت او چیست و محال بود که ایتالیائیها عظمت گذشته خود را فراموش نمایند .

ملکه انگلستان در فشار شوهرش و آن قسمت از افکار عمومی که خواهان جنك با فرانسه بود قرار گرفت در صورتیکه نمیخواست که با ناپلئون سوم بجنگد .

ملکه انگلستان که از تاریخ آگاه بود می‌دانست که وطن‌پرستان ایتالیا که خواهان استقلال هستند ذیحق می‌باشند و ایتالیا شایستگی آن را دارد که مستقل شود و او موافق نبود که ناپلئون سوم بایتالیا قشون بکشد اما میدانست که ملت ایتالیا شایسته آن است که مستقل گردد .

ولی چگونه بدون ورود قشون فرانسه بایتالیا ، ایتالیائیها میتوانستند نائل به تحصیل استقلال شوند .

فرانسویها ضرب‌المثلی دارند باین شکل (تا تخم مرغ را نشکنی خاگینه پخته نمیشود) .

اگر یك نیرو بکمك وطن‌پرستان ایتالیا نمیآمد محال بود که آنها بتوانند نائل به تحصیل استقلال شوند .

امپراطوری اطریش طوری برایتالیا مسلط بود که هرنوع قیام از طرف وطن‌پرستان ایتالیا برای تحصیل استقلال در دم ، سرکوب می‌شد و عاملین آن قیام معدوم میشدند .

ویکتوریا که نمیخواست بحمایت از امپراطوری اطریش با دولت فرانسه بجنگد برای این که از مضیقه رهائی پیدا کند تصمیم گرفت که با فرزندانش باسترالیا واقع در نیمکره جنوبی برود .

ملکه نامه‌ای به فرمانفرمای انگلیسی استرالیا نوشت و از او خواست که برای وی و فرزندانش مسکنی درنظر بگیرد تا این‌که از (لندن) منتقل به استرالیا شود .

ویکتوریا نمیخواست از سلطنت استعفاء بدهد و فقط میخواست کـه دور از انگلستان باشد تا این‌که طرفداران جنك او را در فشار قرار ندهند و نگویندکه باید از مداخله دولت فرانسه در ایتالیا ممانعت نماید .

شاهزاده آلبرت وقتی دیدکه همسرش عزم دارد به استرالیا برود گفت من هم با شما باسترالیا مسافرت خواهم کرد چون طوری بشما و بچه‌ها عادت کرده‌ام که نمیتوانم بدون شما زندگی کنم .

پالمرستون نخست‌وزیرانگلستان گفت‌علیاحضرتا برای چه میخواهید باسترالیا بروید؟

ملکه گفت برای این‌که نمیخواهم انگلستان را بجنك بکشم .

پالمرستون گفت علیاحضرتا انگلستان وارد جنك نخواهد شد و شما از انگلستان نروید .

ملکه گفت تصدیق می‌کنیدکه جنك ما بافرانسه یك اشتباه سیاسی‌است.

نخست‌وزیر گفت بلی علیاحضرتا و مثل هراشتباه سیاسی سبب محو اشتباه‌کننده میشود .

ملکه از انگلستان نرفت و انگلستان وارد جنك علیه دولت فرانسه نشد و بین فرانسه و اطریش جنك درگرفت و ارتش فرانسه ، ارتش اطریش را شکست داد و روز دوازدهم ماه جولای (ژوئیه) سال ۱۸۵۹ میلادی قرارداد متارکه جنك بین فرانسه و اطریش امضاء شد و یکی از شرائط متارکه جنك ، استقلال ایتالیا گردید و از همان موقع ایتالیا در شمار کشورهای مستقل درآمد .

روزی من (یعنی خانم لانفورد نویسنده این سرگذشت ــ مترجم) در (ناپل) واقع در ایتالیا با یك مرد ایتالیائی مطلع صحبت میکردم و باو گفتم آیا میدانیدکه استقلال ایتالیا مدیون کیست ؟

او نتوانست بمن جواب بدهد و من باوگفتم که فرانسویها ایتالیا را

که تحت اشغال اطریش و جزء آن امپراطوری بود آزاد و مستقل کردند و سربازان فرانسوی را در میدان جنك فدا نمودند تا این که ایتالیا مستقل شود و ایتالیا با جاری شدن خون سرباز فرانسوی مستقل شد .

اما پاداش ملت فرانسه را درجنك جهانی دوم (موسولینی) نخست وزیر و دیکتاتور ایتالیا داد و در همان موقع که فرانسه براثر حمله آلمان از پا درآمد (موسولینی) از عقب برپشت فرانسه خنجر زد و بفرانسه اعلان جنك داد و چون فرانسه از طرف آلمان اشغال شد حتی یك روزنامه فرانسوی نتوانست بنویسد که عمل موسولینی نسبت بفرانسه حق ناشناسی است زیرا ایتالیا با آلمان متحد بود و آلمان اجازه نمیداد که در روزنامه‌های فرانسوی چیزی علیه موسولینی چاپ شود .

ناپلئون سوم نه فقط باعث شد که ایتالیا دارای استقلال گردد بلکه وحدت ایتالیا را نیز بنیان گذاشت .

ایتالیا دارای یك عده کشورهای مجزا بود که در هریك از آنها یك سلطان محلی پادشاهی میکرد .

وجود کشورهای متعدد در ایتالیا، و بروز اختلاف بین زمامداران آن ممالك ، بدول دیگر وسیله میداد که در امور ایتالیا دخالت کنند و قسمتی از آن را اشغال نماید .

ناپلئون سوم با بنیان گذاشتن وحدت ایتالیا بآن وضع خاتمه داد و از روزی که ایتالیا دارای وحدت شده جز در جنك جهانی دوم که از طرف دول آمریکا و انگلستان اشغال گردید ، و بعد از خاتمه جنك، آنها ایتالیا را تخلیه کردند، مورد اشغال قرار نگرفت .

سانحهٔ رانندگی

باری در ماه اکتبر سال ۱۸۵۹ حادثه‌ای برای شاهزاده آلبرت شوهر ملکه اتفاق افتاد و هنگامی که در خیابان میخواست از کالسکه پیاده شود یك کالسکه دیگر از راه رسید و او را زیر گرفت.

ولی آسیب شدید بر او وارد نیامد و در حالی که اورا به بیمارستان می‌بردند تا این که معالجه‌اش کنند یادداشتی برای ملکه فرستاد و در آن نوشت (یك حادثه کوچك برای من پیش آمده و بطور خفیف مجروح شده‌ام و وقتی مرا دیدید وحشت نکنید).

در دوره‌ای که وسیله نقلیه اسب بود، مردم زیاد از کالسکه و درشکه اشراف آسیب میدیدند.

زیرا سرعت حرکت کالسکه و درشکه حدی نداشت و هر راننده می‌توانست که وسایل نقلیه را با هر سرعت که میل دارد بحرکت درآورد.

هر کس بلند مرتبه‌تر بود یا میخواست که مردم اورا بلند مرتبه بدانند کالسکه‌اش سریع‌تر حرکت مینمود.

کالسکه‌ها گرچه ترمز داشت ولی در بیشتر از اوقات راننده هنگامی درصدد برمیآمد از ترمز استفاده کند که بیفایده میشد.

علاوه بر کالسکه و درشکه، سوار شدن براسب هم برای مردم تولید سوانح میکرد.

یك قسمت از اسب‌ها رم میکردند برای این که از نژادهای مرغوب نبودند و بعد از رم کردن سوار را برزمین میزدند و اورا بقتل میرسانیدند

یا مجروح میکردند .

امروز اسب‌ها رم نمی‌کنند برای این که دیگر اسب وسیله نقلیه نیست و فقط برای اسب دوانی و چوگان بازی اسب را نگاه میدارند یا این که حکومت‌ها برای گارد احترام ، اسب را پرورش میدهند و آن اسب‌ها از نژاد اصیل هستند و عادات ناپسند اسب نژادهای نامرغوب را ندارند و رم نمی‌کنند و جفتك نمیاندازند و گاز نمیگیرند .

ولی در گذشته از آن نوع اسب‌ها فراوان بود و مردم از اسب‌های نامنظم آسیب میدیدند .

وقتی شاهزاده آلبرت را بوسیله برانکار (تخت دستی) بکاخ سلطنتی آوردند همه جایش را نوار پیچیده بودند و غیر از چشم‌ها و سوراخ دهان و دو سوراخ بینی‌اش دیده نمیشد و با این که شاهزاده آلبرت نوشته بود که ملکه از دیدنش وحشت نکند ویکتوریا ترسید که مبادا شوهر عزیزش زندگی را بدرود بگوید یا این که ناقص شود ولی خود آلبرت گفت که وحشت نداشته باشید و تمام جراحات من سطحی میباشد و هیچ یك از استخوان‌هایم نشکسته است .

بااین که تلفات سوانح اتومبیل‌رانی زیاد است باندازه سوانح کالسکه رانی و درشکه‌رانی در قرن نوزدهم نیست ولی تلفات رانندگی اتومبیل بیشتر است .

زیرا سرعت اتوموبیل خیلی بیشتر از سرعت کالسکه میباشد و در قدیم سوانح رانندگی تولید جراحت میکرد و کمتر سبب مرگ میشد .

آن قدر سوانح رانندگی زیاد شد که عاقبت مصادر امور انگلستان درصدد برآمدند که سرعت سیر وسائل نقلیه اسبی را محدود کنند .

ولی آن کار را در آغاز این قرن که اتوموبیل وارد زندگی اجتماعی شده بود کردند و بزودی اتوموبیل جای درشکه و کالسکه را گرفت .

آنوقت پلیس انگلستان مجبور شد که سرعت وسائل نقلیه موتوری را محدود نماید .

در دوره بستری شدن آلبرت ملکه روزی چند بار باطاقش میرفت

و از حالش می‌پرسید و مواظب بود که دکتر (بالی) پزشك دربار هر روز آلبرت را پانسمان کند.

دکتر (بالی) که بجای دکتر کلارك هفتاد و سه ساله پزشك دربار بود یك پزشك برجسته بشمار میآمد.

در قرن نوزدهم میلادی کشور اطریش از لحاظ داشتن دانشکده‌های طبی بزرك و مجهز معروف بود و مردم پزشکانی را که از دانشکده‌های اطریش فارغ‌التحصیل میشدند برتر از پزشکان دیگر میدانستند و حتی آنها را بر اطبائی که در فرانسه فارغ‌التحصیل میشدند ترجیح میدادند و دکتر بالی در اطریش تحصیل کرده بود دکتر کلارك بعد از این که به سن هفتاد و سه سالگی رسید بتقاضای خود بازنشسته شد و آنگاه دکتر بالی وارد خدمت دربار گردید و از روزی‌که وارد خدمت ملکه شد تا روز ۲۹ ژانویه سال ۱۸۶۱ میلادی که در سانحه تصادم دو قطار آهن بقتل رسید هرمرض را که تشخیص داد صحیح بود وهرداروئی‌تجویز کرد برای معالجه مرض مفید واقع گردید.

هر دفعه که فرزندان ملکه، یا خوداووشوهرش بیمار می‌شدند دکتر بالی آنها را معالجه میکرد.

در روز ۱۹ ژانویه سال ۱۸۶۱ میلادی ملکه در خاطرات خود چنین نوشت:

(دیروز در منطقه ویم بلدون دو قطار آهن که سرعت زیاد نداشتند بهم تصادم کردند و فقط یکی از مسافرین که دکتر (بالی) باشد کشته شد و مرك آن پزشك حاذق برای ما یك ضایعه بزرك است).

چون دکتر بالی مرد، ملکه از دکتر کلارك درخواست کرد که پزشکی دیگر را وارد دربار کند و او هم دکتر (ویلیام ـ جی‌نر) را بملکه معرفی نمود.

این (جی‌نر) را نباید با پدرش (ادوارد ـ جی‌نر) مبتکر تلقیح آبله که در سال ۱۸۲۳ میلادی زندگی را بدرود گفت اشتباه کرد.

جی‌نر بزرك با ابتکار تلقیح آبله تا امروز صدها میلیون مرد و زن را

از مرگ یا کور شدن یا تغییر قیافه دادن نجات داده است و براستی یکی از خدمتگزاران بزرگ نوع بشر بود وسزاوار است که نام نیکش جاوید گردد.

پسرش (ویلیام ـ جی‌نر) نیز خدمتی شایسته کرد چون موفق گردید که جرثومه بروز مرض حصبه و تیفوس را کشف کند.

وقتی دکتر جی‌نر پسر (جی‌نر) بزرگ وارد خدمت خانواده سلطنتی گردید شاهزاده آلبرت بطور کامل معالجه شده بود و گرچه اثر زخم روی صورتش دیده میشد اما بدون این که قیافه‌اش را تغییر بدهد و اورا زشت کند.

اندکی بعد از این که شاهزاده بطور کامل مداوا شد مبتلا بدرد دندان گردید و غده‌های گلویش که ما امروز (لوزتین) میخوانیم ورم کرد.

امروز (لوزتین) را با داروهای موسوم به (آنتی بیوتیك) که میکروب‌ها و ویروس‌ها را در بدن ازبین میبرند تسکین میدهند تا این که مریض فرصت بدست بیاورد به بیمارستان برود و در آنجا (لوزتین) ناراحت کننده را بیرون بیاورند.

ولی در آن موقع داروهای (آنتی‌بیوتیك) نبود و داروهای مسکن امروزی هم وجود نداشت و درد بیمار را با داروهای قدیم از جمله تریاك تسکین میدادند.

با این که شاهزاده آلبرت از درد دندان و درد (لوزتین) رنج میبرد کارهائی را که برعهده گرفته بود، باتمام میرسانید.

درد (لوزتین) شوهر ملکه تا نیمه ماه مارس که هوا در انگلستان قدری گرم شد ادامه یافت و بعد از بین رفت ولی دکتر (جی‌نر) به شاهزاده گفت این درد، بکلی دست از شما برنمیدارد و باز عود میکند و بیشتر موقعی که هوا سرد میشود عود مینماید.

در آغاز ماه مارس ۱۸۶۱ میلادی مادر ملکه را برای عمل جراحی غده (بطوریکه در آن عصر می‌گفتند) به بیمارستان بردند وامروز ما آن مرض را سرطان میخوانیم.

مادر ملکه (دوشس ـ دو ـ کنت) روز سوم ماه مارس مورد عمل جراحی قرار گرفت و در روز عمل ملکه در بیمارستان بود و آنگاه هر دو روز یك مرتبه نزد مادر میرفت.

ولی شاهزاده آلبرت هر روز به بیمارستان میرفت و از حال مادرزنش می‌پرسید.

روز پانزدهم ماه مارس ۱۸٦۱ وقتی شاهزاده آلبرت از بیمارستان مراجعت کرد ملکه دید چشم‌هایش اشك‌آلود است.

ویکتوریا فهمید که مادرش در معرض خطر می‌باشد و بیدرنك راه بیمارستان را پیش گرفت و از آن ساعت تا بامداد روز شانزدهم ماه مارس که مادرش زندگی را بدرود گفت وی را ترك نکرد و هنگامی که (دوشس دوکنت) جان تسلیم کرد دستش در دست ملکه بود.

ویکتوریا همین که حس کرد که مادرش مرده شروع به شیون نمود و شاهزاده آلبرت اورا ازاطاق متوفی خارج کرد وبکاخ‌سلطنتی بر گردانید و در عوض فرزندانش را از کاخ سلطنتی به بیمارستان آورد تا این که مادر بزرگشان را قبل از این که از بیمارستان به کلیسا منتقل گردد ببینند.

ملکه انگلستان در چند جا، از خاطرات خود نوشته است مادرم مرا دوست نمیدارد.

بعد ازمرك دوشس ـ دو ـ کنت نوشته‌های اورا برای ویکتوریا آوردند و ملکه انگلستان آنها را خواند و با تعجب و تاثر متوجه شدکه مادرش او را دوست میداشته است.

دوشس دوکنت در خاطرات خود بیش‌از بیست بار محبت خود را نسبت بدخترش ویکتوریا نوشته بود و ملکه انگلستان خیلی متاسف شد که چرا در زمان حیات مادرش نفهمید که وی اورا دوست میداشته است.

ویکتوریا در خاطرات خود نوشت شخصی که سبب گردید که من نسبت باحساسات مادرم در مورد خود دوچار تردید شوم (کان‌رای) بود.

(کان‌رای) همان است که گفتیم پیشکار دوشس دوکنت بود و در کودکی ویکتوریا براو سخت میگرفت و چیزهائی را که آن دختر بچه

دوست میداشت برایش نمی‌خرید و بعد از کان‌رای بانو (لزن) هم در ایجاد سوء تفاهم بین ملکه و مادرش موثر بود.

طوری ویکتوریا از اشتباهی که در مورد احساسات مادرش کرد پشیمان گردید که دوچار پریشانی حواس شد.

او که بذاته زنی بود با نشاط و تفریح‌های ساده خانوادگی و گردش های با شوهر و اطفال را دوست میداشت دیگر تفریح نمیکرد و با شوهر و فرزندانش بگردش نمیرفت.

در آن ایام شاهزاده آلبرت ساعتی از زنش فارغ نبود و دائم میکوشید که وسیله سرگرمی ویکتوریا را فراهم کند و خیال مادرش را از سرش بیرون نماید.

ویکتوریا در خاطرات خود در آن‌ایام چنین نوشته است:

(شوهر عزیزم ساعتی از من منفك نیست و تمام کارهای خود را متوقف کرده تا این که بتواند دائم با من باشد و من اورا آن قدر دوست دارم که از خدا میخواهم مرا قبل از او بمیراند تا من مرك شوهرم را نبینم).

شاهزاده آلبرت چند بار دکتر جی‌نر را مامور معاینه زنش کرد و هر بار دکتر گفت حال علیاحضرت خوب است و هیچ نوع کسالت ندارد و فقط براثر فوت مادرش گرفتار ناراحتی روحی شده است.

در آن ایام ملکه بکارهای خود نمیرسید و چیزهائی را که جزو وظایف واجب خود میدانست فراموش میکرد.

کارکنان دربار متوجه بودند که حواس ملکه پرت است و چون أکثر آنها ملکه را دوست میداشتند دوچار اندوه گردیدند.

ملکه ویکتوریا چون ساده و با نشاط و دارای روحیه متعادل بود در قلوب دیگران تولید محبت میکرد و فقط کسانی اورا دوست نمی‌داشتند که از سادگی و نشاط طبیعی بیزار بودند و چون شماره این گونه اشخاص خیلی کم است و هر انسان، سادگی و نشاط فطری را در دیگری دوست میدارد، اکثر درباریان و خدمه ملکه را دوست میداشتند و وقتی دیدند

که حواسش پرت شده متاسف و مضطرب گردیدند.

(ویکی) دختر ویکتوریا که گفتیم به ولیعهد (پروس) شوهر کرد نامه‌ای برای پدرش شاهزاده آلبرت نوشت و در آن گفت (در این جا (یعنی در پروس) شایع شده که مادر عزیزم دوچار جنون گردیده و هر روز پزشکان اورا مورد معاینه قرار میدهند و اگر این شایعه صحیح است بمن اطلاع بدهید که بمادرم ملحق شوم.)

شاهزاده آلبرت در جواب دخترش نوشت که شایعه مربوط بدیوانه شدن علیاحضرت ملکه بکلی بی‌اساس است و مادر شما فقط براثر مرگ مادرش اندوهگین گردیده و من تصمیم دارم علیاحضرت را بسفر ببرم تا این که اندوه را فراموش نماید.

دکتر جی‌نر به شاهزاده آلبرت گفته بود که برای از بین بردن اندوه یکی از موثرترین وسائل مسافرت است و اگرعلیاحضرت سفرنماید باحتمال زیاد اندوه مرگ مادر را فراموش خواهد کرد.

آنچه ویکتوریا را اندوهگین‌کرد مرگ مادر نبود بلکه از این جهت بسیار متاسف شدکه چرا در مورد احساسات مادرش اشتباه‌کرده ودرحالی که آن زن، اورا دوست میداشته، وی تصور میکرده که از او نفرت دارد.

شاهزاده آلبرت ملکه‌را از انگلستان خارج کرد و به (ایرلاند) برد و مدتی در آن کشور گردانید و روز ۲۲ ماه اکتبر ۱۸۶۱ که ملکه و شوهرش به‌لندن مراجعت‌کردند وضع‌روحی‌ملکه بشکل‌عادی بودونه‌اندوه داشت نه پرتی حواس.

بعد از ماه اکتبر ماه نوامبر فرا رسید ومرتبه‌ای دیگر، آلبرت دوچار درد گلو یعنی تورم (لوزتین) گردید و کسالت دیگر هم پیدا کرد و معالجاتی که دکتر جی‌نر میکرد اثر قطعی نداشت.

شاهزاده آلبرت بهمسرش می‌گفت اگر خداوند بخواهد روح مرا احضار کند مطیع مشیت او هستم و هرچه خدا برای من بخواهد میپذیرم.

هروقت شاهزاده آلبرت آن حرف را برزبان میآورد ملکه میگفت عزیزم اینگونه حرفها را نزن چون قلب مرا با حرف خود مجروح میکنی

و من از خدا خواسته‌ام که قبل از تو بمیرم .

در ماه نوامبر ۱۸٦۱ یازده نفر از شاهزادگان و شاهزاده خانم‌های خانواده سلطنتی (پرتقال) دوچار مرض حصبه شدند و دو نفر از آنها از آن بیماری مردند یکی (دون پدرو) پادشاه پرتقال که هنگام وداع کردن با زندگی بیست و پنج سال داشت و دیگری شاهزاده (فردیناند) که هجده ساله بود و هر دو از خویشاوندان شاهزاده آلبرت بشمار میآمدند .

ملکه ویکتوریا در خاطرات خود نوشت :

(این فصل زمستان برخلاف زمستان‌های گذشته برای ما فصل اندوه و سوگواری شده است) .

ملکه غافل از این بود که در همان موقع که آن یادداشت را می‌نویسد جرثومه مرض حصبه وارد بدن شوهر عزیزش آلبرت شده و بعد از طی دوره‌ای که میکروب در بدن نشو ونما میکند شوهرش هم مانند شاهزادگان و شاهزاده خانم‌های پرتقالی دوچار بیماری حصبه خواهد شد .

در آن موقع ، یك حادثه سیاسی هم در دریا اتفاق افتاد از این قرار :

مدت هشت ماه از جنك داخلی آمریکا بین شمالی‌ها و جنوبی‌ها میگذشت و شمالی‌ها می‌خواستند رسم بردگی را در ایالات جنوبی آمریکا براندازند در صورتی‌که ایالات جنوبی میخواستند رسم بردگی را حفظ کنند .

یك هیئت از نمایندگان ایالات جنوبی آمریکا با کشتی انگلیسی موسوم به (ترینت) عازم انگلستان شدند تا اینکه از ملکه ویکتوریا علیه شمالی‌ها کمك دریافت نمایند.

وقتی آن کشتی که پرچم انگلستان را داشت براه افتاد یك کشتی جنگی از سفاین جنگی ایالات شمالی آمریکا ، در وسط دریا بآن کشتی بازرگانی انگلیسی حمله‌ور شد و تمام نمایندگان ایالات جنوبی را که در کشتی بازرگانی انگلیسی بودند از آن خارج کرد و به کشتی جنگی منتقل نمود و آنگاه کشتی بازرگانی را آزاد گذاشت که براه ادامه بدهد .

این واقعه در انگلستان انعکاس بسیار نامطلوب کرد چون انگلیسی‌ها

تصور میکردند که فرمانروای مطلق دریاها هستند معهذا یك کشتی جنگی ایالات شمالی آمریکا کشتی انگلیسی را در دریا متوقف کرد و بدون بیم از پرچم انگلستان مسافرین آن را ربود.

روز یکشنبه اول ماه دسامبر، ملکه مجبور شد که بکارهای مربوط به حمله کشتی‌های جنگی آمریکا به کشتی انگلیسی (تری‌نت) رسیدگی نماید.

رسم ملکه این بود که روز یکشنبه را که روز تعطیل هفتگی بشمار میآید با شوهر و فرزندانش میگذرانید ولی در آن روز، مجبور شد کار کند.

حمله کشتی‌های جنگی آمریکا به کشتی انگلیسی (تری‌نت) واقعه‌ای بود که بقول حقوقدان‌های قرن نوزدهم (میلادی) یك (کوزا ـ بلی) بشمار میآمد یعنی علتی که سبب بروز جنك میشود.

به بزرگترین دولت دریائی دنیا بزرگترین توهین شده بود.

اگر یك ژنرال انگلیسی را در یك کشور بیگانه توقیف میکردند و بزندان میبردند اهانتش باندازه این نبود که یك کشتی انگلیسی را در دریا متوقف کنند و مسافرین کشتی را بزور خارج نمایند و ببرند.

چون انگلستان بزرگترین دولت دریائی دنیا بشمار میآمد و یك دولت دریائی در درجه اول باید حافظ کشتی‌های خود باشد و نگذارد که دیگران کشتی‌های اورا در دریا توقیف کنند و مورد بازرسی قرار بدهند و مسافرین کشتی را بربایند.

از نظر حقوق بین‌المللی ربودن مسافرین، از یك کشتی انگلیسی فرقی با ربودن مردم از داخل انگلستان نداشت و مثل این بود که یك دولت خارجی، عده‌ای از اتباع انگلستان یا اتباع خارجی مقیم انگلستان را از لندن برباید.

در دوره‌ای که دولت فرانسه دعوی میکرد که بزرگترین دولت دریائی اروپا می‌باشد چند کشتی جنگی انگلیسی بیك کشتی جنگی فرانسوی علامت دادند که توقف کند.

اما کشتی جنگی فرانسوی اعتنائی به علامت فرمانده ناوگان انگلیسی نکرد.

کشتی‌های جنگی انگلیسی، کشتی فرانسوی را مورد تعقیب قرار دادند و بعد از این که باو نزدیك شدند بوسیله بوق پخش صدا گفتند شما که هستید و از کجا میآئید و بکجا میروید؟ و مگر علامت ما را ندیدید و اگر دیدید چرا توقف نکردید.

ناخدای کشتی جنگی فرانسوی با بوق پخش صدا گفت من رزم‌ناو اعلیحضرت پادشاه فرانسه هستم و از دریا میآیم و بسوی دریا میروم و علامت شما را دیدم ولی اطاعت نمی‌نمایم و اگر می‌توانید مرا غرق کنید ولی نخواهید توانست مرا وادار باطاعت نمائید.

اما وقتی کشتی‌های جنگی ایالات شمالی آمریکا به‌کشتی بازرگانی (تری‌نت) فرمان توقف دادند آن‌کشتی توقف‌کرد و اگر براه ادامه میداد آیا کشتی‌های جنگی ایالات شمالی جرئت میکردند که کشتی انگلیسی را غرق کنند.

در آن روز یکشنبه که ملکه مشغول کار بود شاهزاده آلبرت قدری با فرزندانش بازی کرد و هنگام صرف ناهار، از سر درد ناراحت بود.

ویکتوریا گفت آیا میل دارید به دکتر جی‌نر اطلاع بدهم که بیاید و شما را معاینه نماید.

شاهزاده گفت اگر سردرد از بین نرفت فردا صبح از دکتر خواهم خواست که مرا معاینه کند.

هنگام صرف شام سردرد شاهزاده آلبرت طوری شدت کرد که وی نتوانست غذا بخورد و قدری سوپ و جرعه‌ای آب تناول کرد و از ملکه و فرزندانش خداحافظی نمود تا این که باطاق خود برود و استراحت کند.

آن شب ملکه چند مرتبه باطاق شوهرش رفت و برای او چائی گرم و آب میوه برد.

اما سردرد شاهزاده (آلبرت) قطع نشد.

بامداد روز دیگر ملکه دکتر جی‌نر را احضار کرد و دکتر، شاهزاده را مورد معاینه قرار داد و گفت سردرد والاحضرت رفع میشود و نباید نگران بود و چند داروی مسکن تجویز نمود و رفت.

اما بعد از ظهر آن روز شاهزاده دوچار تب شد و بعد از این که شب فرا رسید شدت کرد.

ملکه مرتبه‌ای دیگر دکتر (جی‌نر) را احضار نمود واو باز به‌ویکتوریا گفت که برای شوهرش مشوش نباشد و شاهزاده معالجه خواهد شد.

آیا در آن روز دکتر جی‌نر فهمید که شاهزاده آلبرت مبتلا بمرض حصبه شده است.

اگر آن روز، پزشك درباری نفهمیده باشد که بیماری شاهزاده حصبه است بدون تردید در دو روز دیگر بمرض (آلبرت) پی برد.

اما اسم مرض را نه نزد بیمار برد نه نزد ملکه.

چون دکتر (کلارك) طبیب سابق دربار انگلستان به (جی‌نر) گفته بود از وقتی که خبر فوت دو نفر از شاهزادگان خانواده سلطنتی پرتقال بمرض حصبه به شاهزاده آلبرت رسید او دوچار تزلزل روحیه گردیده وشما نباید باو ابراز کنید که مبتلا بمرض حصبه شده و ملکه هم نباید از این موضوع اطلاع حاصل کند.

زیرا از وقتی که مرض حصبه در خانواده سلطنتی پرتقال بروز کرده، ملکه نیز از آن مرض خیلی می‌ترسد.

در همان ایام که شاهزاده آلبرت مبتلا به مرض حصبه شده بود همسر دکتر کلارك هم حصبه گرفت و در آن فصل زمستان حصبه بشکل مرض ساری در انگلستان بروز کرد و عده‌ای را بهلاکت رسانید و پزشکان انگلیسی برای معالجه مرض حصبه توانا نبودند[1].

۱ــ دکتر طولوزان فرانسوی که درنیمه دوم قرن نوزدهم میلادی بایران آمد وپزشك ناصرالدینشاه شد بعد از ورود باین‌کشور گفت که پزشکان ایرانی برای مداوای مرض حصبه بصیرت دارند و طولوزان تا روزی که در ایران بود یعنی تا پایان سلطنت ناصرالدینشاه راجع به حصبه در ایران مطالعه میکرد ــ مترجم.

دکتر جی‌نر بیماری شاهزاده را نه به بیمار بروز داد نه بملکه و هر بار که بعیادت بیمار میرفت بملکه میگفت مضطرب نباشید و او معالجه خواهد شد .

اما حال مریض روزبروز بدتر میگردید و از آغاز شب تا صبح ، نمیتوانست حتی لحظه‌ای بخوابد و دائم از یك پهلو روی پهلوی دیگر قرار میگرفت .

ملکه از دکتر جی‌نر می‌پرسید این چه جور تب است که قطع نمیشود و اگر تب سرماخوردگی بود باید رفع گردد و دکتر باز ملکه را آسوده خاطر میکرد و میگفت مضطرب نباشید و معالجه خواهدشد .

ملکه در دفتر خاطرات خود می‌نوشت :

(من خیلی پریشانم زیرا حال شوهرم بجای ایـن کـه سبك شود سنگین‌تر میشود و می‌بینم که روز و شب رنج میبرد و پزشکان نمیتوانند که رنج اورا تسکین بدهند .)

در یادداشت دیگر ملکه می‌نویسد : (خدایا بمن نیرو بده که بتوانم از او مواظبت کنم و رنج اورا تسکین بدهم) .

مرگ آلبرت شوهر ویکتوریا

یك روز که ملکه وارد اطاق بیمار شد شاهزاده آلبرت اورا نشناخت و از پیشخدمت خود پرسید او کیست ؟

ویکتوریا به مریض نزدیك شد و پیشانی‌اش را بوسید و گفت من هستم من زن تو هستم .

آنوقت اشك در چشم‌های بیمار جمع شد و آهسته گفت میدانم که بزودی موقعی میرسد، که دیگر تو را نخواهم دید .

ملکه بگریه درآمد و برای این که شوهرش گریه او را نبیند از اطاق بیمار خارج گردید .

روز بعد وضع عمومی بیمار تغییر نکرد اما اطرافیان را می‌شناخت و وقتی ملکه وارد اطاقش شد گفت آیا ممکن است که من یکی از آهنگهای باخ را بشنوم ؟

ملکه بدختر بزرگ خود (بعد از ویکی که گفتیم شوهر کرده بود) گفت برای پدرش یکی از آهنك‌های (باخ) را بنوازد و او هم نواخت و مثل این بود که موسیقی مزبور اعصاب بیمار را تسکین میداد .

پالمرستون وقتی متوجه شد که حال بیمار سخت است به ملکه گفت موافقت کنید که اطبای دیگر هم شاهزاده را معاینه نمایند .

ملکه گفت آیا شما تصور می کنید که پزشکانی چون کلارك وجی‌نر در تشخیص اشتباه کرده‌اند .

پالمرستون گفت من دو پزشك را می‌شناسم که خیلی مجرب هستند

و اگر آنها بعد از معاینه شاهزاده مداوای کلارك و جی‌نر را تایید نمودند ما آسوده‌خاطر می‌شویم .

دو طبیب مزبور آمدند و بیمار را معاینه کردند و متوجه شدند که وی مبتلا بمرض حصبه شده است .

آنها بعد نسخه‌های دوا را از نظر گذرانیدند و مشاهده نمودند که داروها برای مداوای مرض حصبه تجویز شده و فهمیدند که دکتر جی‌نر مرض را تشخیص داده و خوب هم معالجه کرده است .

ملکه از پزشکان مزبور پرسید نظر شما راجع به شوهرم چیست ؟ و آیا مرض او را تشخیص دادید ؟

پزشکان گفتند مرض ایشان سرماخوردگی است و بزودی معالجه خواهد شد .

اما در آن روز ملکه متوجه شد که یك قسمت از آثار بیماری شوهرش شبیه است بمرضی که او در گذشته گرفت .

لابد خوانندگان بخاطر میآورند که ملکه در آغاز جوانی مبتلا به مرض حصبه گردید ولی معالجه شد و در آن روز ویکتوریا علائم مرض شوهرش را با علائم مرضی که خود او در گذشته گرفته بو دمقایسه نمود و دریافت که شوهرش مبتلا بمرض حصبه شده و دکتر جی‌نر و دکتر کلارك از او پنهان کرده‌اند .

روز بعد وقتی دکتر جی‌نر برای عیادت بیمار آمد ملکه او را احضار کرد و پرسید آیا شوهر من حصبه گرفته است ؟

دکتر جی‌نر گفت علیاحضرتا آیا آن دو پزشك که دیروز شاهزاده را معاینه کردند این گزارش را بشما دادند ؟

ملکه گفت آنها اظهار کردند که شوهرم مبتلا بسرماخوردگی شده است و خود من بخاطر آوردم که بعضی از علائم بیماری شوهرم شبیه است به علائم مرضی که من قبل از این‌که شوهر کنم گرفته بودم و آن بیماری حصبه بود .

دکتر جی‌نر گفت بلی علیاحضرتا ، و شاهزاده مبتلا بمرض حصبه

شده‌اند .

ملکه پرسید آیا شما امیدوار هستید که شاهزاده را معالجه کنید ؟

جی‌نر گفت بلی علیاحضرتا .

ملکه پرسید چه مدت طول میکشد تا وی معالجه شود ؟

جی‌نر گفت یك ماه .

ملکه گفت آیا من میتوانم اطمینان حاصل کنم که او بطور حتم معالجه خواهد شد .

جی‌نر گفت علیاحضرتا من تا آنجا که توانائی داشته باشم برای درمان شاهزاده خواهم کوشید و از خدا میخواهم که مرا نائل بموفقیت نماید .

بعد از این که جی‌نر رفت ملکه که در حضور او خودداری میکرد بگریه درآمد و در دفتر خاطرات خود نوشت (خدا آگاه می‌باشد که چه روزها و شب‌های تیره برمن میگذرد و بیماری آلبرت عزیزم چگونه مرا پریشان کرده است) .

در دوره‌ای که شاهزاده آلبرت مریض شد از هرسه نفر که درانگلستان مبتلا بمرض حصبه می‌شدند یکنفر میمرد و مرك از مرض حصبه تخفیف نیافت مگر بعد ازاین که جی‌نر پزشك درباری میکروب مرض حصبه را کشف نمود و بعد از این که دانستند که عامل تولید مرض حصبه میکروب می‌باشد درصدد برآمدند که بفهمند که میکروب مزبور چگونه وارد بدن انسان میشود و او را ناخوش میکند و دریافتند که میکروب حصبه از راه آب و سبزی‌های آلوده بکود حیوانی وارد بدن میشود .

پزشکان درصدد برآمدند که راه پیش‌گیری را بمردم بیاموزند و بآنها گفتند از آبهای آلوده نیاشامید و سبزی‌های آلوده بکود حیوانی را نخورید مگر بعد از این که بخوبی بشوئید و رفته رفته تلفات مرض حصبه در انگلستان کاهش یافت .

معهذا مرض حصبه ازبین نرفت مگر هنگامی که درتمام شهر وقصبات آب لوله‌کشی جاری گردید وکشاورزان و باغداران انگلیسی ازکود

شیمیائی استفاده کردند .

بعد از این که مرض آلبرت شدت پیدا کرد، دیگر ملکه و فرزندانش او را ترك ننمودند و گاهی ملکه بربالین مریض می‌نشست و زمانی یکی از فرزندان بزرك او .

دکتر جی‌نر بملکه و فرزندانش نگفته بود که آنها نباید با مریض تماس داشته باشند زیرا بیم آن میرود که آنها نیز حصبه بگیرند .

اطبای انگلستان هنوز اطلاع نداشتند که بیماری حصبه ، ممکن است از بیمار بافراد سالم که در پیرامونش هستند سرایت نماید و آنها را هم بستری کند .

امروز می‌فهمیم که چون ملکه و فرزندانش دائم بربالین شاهزاده بسر میبردند ممکن بود که مبتلا به حصبه شوند .

در روز دهم ماه دسامبر شاهزاده بیمار از ملکه درخواست کرد که او را به (اطاق آبی) منتقل کنند .

ملکه از او پرسید آلبرت عزیز ، برای چه میخواهید باطاق آبی منتقل شوید .

شاهزاده گفت برای این که دو نفر از سلاطین گذشته در اطاق آبی مردند و من هم میخواهم در همان اطاق بمیرم .

ملکه گفت آلبرت عزیز شما نخواهید مرد و پزشکان بیماری شما را معالجه خواهند کرد .

شاهزاده آلبرت گفت من میدانم که اطباء نخواهند توانست که بیماری مرا مداوا نمایند و درخواست مرا بپذیرید و مرا باطاق آبی منتقل کنید تا این که در آنجا بمیرم .

در اطاق آبی یك تابلوی نقاشی اثر رفائیل که حضرت مریم را نشان میداد نصب کرده بودند و آلبرت گفت میل دارم که در آن اطاق هنگامی

۱ـ پزشکان ایران از ازمنه خیلی قدیم میدانستند که بیماری حصبه ساری است و وقتی شخصی مبتلا به حصبه میشد بخویشاوندانش سفارش میکردند که تا آنجا که ممکن باشد با بیمار کمتر تماس حاصل کنند ـ مترجم.

که چشم بتصویر حضرت مریم دوخته‌ام بمیرم.

با این‌که ملکه نمیخواست شوهرش را منتقل باطاق آبی کند آن‌قدر آلبرت اصرار کرد تا این‌که ملکه مجبور شد بگوید که او را باطاق آبی منتقل نمایند.

روز جمعه سیزدهم ماه دسامبر، ملکه هنوز امیدوار بود که شوهرش مداوا شود.

دکتر جی‌نر روز جمعه برای اولین‌بار یك خبر وحشت‌آور بملکه داد و باو گفت که امروز و امشب ساعات بحران بیماری شاهزاده می‌باشد.

ملکه پرسید آیا شوهرم خواهد مرد؟

دکتر جی‌نر گفت علیاحضرتا من هنوز از مداوای شاهزاده ناامید نیستم و بسیاری از بیماران را دیده‌ام که دچار بحران شدند ولی زنده ماندند.

ملکه به (پرنس ـ اوف ـ ولز) پسر بزرك خود که ولیعهد بود و در کالج شبانه‌روزی (کامبریج) تحصیل میکرد اطلاع داد که بیاید و پدرش را ببیند و شاهزاده جوان با این‌که فوری براه افتاد نتوانست که قبل از ساعت سه بعد از نیمه شب (نیمه شب شنبه) خود را بکاخ سلطنتی برساند زیرا بمناسبت برف و یخبندان حرکت قطارآهن بتاخیر افتاد.

ساعت هشت بعد از ظهر روز جمعه به ملکه اطلاع دادند که شام حاضر است.

ملکه بدون این‌که لباس خود را عوض کند و لباس شب نشینی بپوشد بطرف اطاق غذاخوری رفت و آن اولین‌بار بود که ملکه بعد از ازدواج، بدون رفتن بحمام و پوشیدن لباس شب‌نشینی، برای صرف شام وارد اطاق غذاخوری میشد.

تمام فرزندان ملکه غیر از خردسالان و ولیعهد (که در راه بود) در آن اطاق حضور داشتند.

در آن شب وقتی ملکه پشت میز غذاخوری نشست و چشمش بصندلی خالی شوهرش افتاد بگریه درآمد.

در شب‌های قبل هم ملکه آن صندلی را خالی میدید ولی نمیگریست. ولی آن شب نتوانست جلوی اشك خود را بگیرد و چند لحظه گریست و فرزندانش هم بگریه درآمدند و آنگاه ملکه برای اینکه فرزندانش بتوانند غذا بخورند اشك چشم‌ها را پاك کرد و بآنها گفت امیدوار است خداوند تفضل کند و پدرشان معالجه بشود.

بعد از صرف شام ملکه باطاق بیمار رفت ولی دکتر (جی‌نر) و دکتر کلارك که آنجا بودند از ورود ملکه باطاق شوهرش ممانعت کردند و گفتند که بحران آغاز شده و باید شاهزاده را بحال خود گذاشت.

آن شب ملکه چندبار خواست وارد اطاق بیمار شود و هربار بـا مخالفت دکتر جی‌نر مواجه گردید.

دکتر جی‌نر در سرسرای اطاق بیمار روی تخت دستی خوابید و ساعت هشت بامداد بیدار شد.

آن روز، هوا آفتابی بود و آفتاب براطاق آبی (اطاق بیمار) میتابید و وقتی درب اطاق باز شد ملکه دید که شعاعی از آفتاب برصورت شاهزاده آلبرت تابیده است و در آن بامداد شوهرش را بسیار زیبا دید و در کتابچه خاطراتش نوشت (من هرگز صورت آلبرت عزیز را آنطور درخشنده ندیده بودم).

دکتر جی‌نر مرتبه‌ای دیگر مریض را معاینه کرد و موافقت نمود کـه ملکه وارد اطاق بیمار شود.

آلبرت هوش داشت و ملکه را شناخت و وقتی ویکتوریا صورتش را باو نزدیك کرد، وی را بوسید و چند کلمه بزبان فرانسوی تکلم کرد.

آن روز شنبه چهاردهم ماه دسامبر بود و تا ظهر آن روز دکتر جی‌نر که بعد دکتر کلارك و پزشك دیگر باسم دکتر (واتسون) باو ملحق گردیدند اظهار امیدواری کرد و گفت من هنوز از درمان شاهزاده ناامید نیستم و امیدوارم که بحران بگذرد و شاهزاده لباس عافیت بپوشد.

ولی سه ساعت بعد از ظهر وقتی ملکه دکتر جی‌نر و دکتر کلارك و دکتر واتسون را دید مشاهده کرد که قیافه آنها گرفته است و پـرسید

حال شوهرم چگونه می‌باشد ؟

دکتر جی‌نر تصدیق کرد که از نیم ساعت باین طرف حال بیمار بد شده است .

ویکتوریا گفت آه . . . آیا شوهرم خواهد مرد . . . آیا آلبرت عزیز از ما جدا خواهد شد و حرکتی کرد که وارد اطاق بیمار شود .

ولی دکتر جی‌نر گفت علیاحضرتا اکنون وارد اطاق نشوید چون ممکن است شاهزاده از دیدن شما دچار لطمه روحی شود و لطمه روحی در این موقع برای او خیلی خطرناك است و صبر کنید که من قدری عرق باو بخورانم .

ملکه با تعجب پرسید آیا میخواهید بشاهزاده عرق بخورانید .

دکتر جی‌نر گفت آقایان دکتر کلارك و دکتر (واتسون) که حضور دارند با تجویز قدری عرق موافق هستند و اگر شاهزاده قدری عرق بنوشد ممکن است که از بحران مرض رهائی پیدا کند .

ملکه گفت ولی عرق دارای الکل است .

دکتر جی‌نر گفت ما هم بمناسبت این‌که عرق دارای الکل می‌باشد به بیمار میخورانیم .

ملکه مراجعت کرد و باطاق خود رفت و در آنجا پشت میز تحریر نشست و قلم را بدست گرفت و در دفتر خاطراتش چنین نوشت :

(خدایا ما چه گناه کرده‌ایم که از ما روبرگردانیده‌ای خدایا تو آگاه هستی که آلبرت عزیزم زندگی من است و اگر او برود من تا آخرین روز زندگی ساعتی خوشی نخواهم داشت و گرچه باید برای فرزندانم زنده بمانم اما تا آخرین دقیقه عمر بدبخت خواهم بود) .

ساعت چهار بعد از ظهر به ملکه اطلاع دادند که میتواند وارد اطاق بیمار شود .

وقتی ملکه وارد اطاق شوهرش گردید مشاهده نمود که تختخواب او را که کنار دیوار بود از آن دور کرده‌اند .

طوری ملکه از مشاهده تختخواب که از دیوار جدا شده بود پریشان

شد که نتوانست بایستند و برزمین نشست و دکتر کلارك که در اطاق بود زیر بازوی ملکه را گرفت و او را روی یك صندلی ، کنار تختخواب بیمار نشانید .

ضرورت نداشت که ملکه از پزشکان بپرسد برای چه تختخواب شوهرش را از دیوار جدا کرده‌اند و جدا شدن تختخواب از دیوار نشان میداد که پزشکان بزنده ماندن شوهرش اطمینان ندارند و تختخواب را از دیوار جدا کرده‌اند تا قبل از مرك شاهزاده فرزندانش و دیگران بتوانند اطرافش را بگیرند .

خورانیدن عرق در شاهزاده موثر واقع شده بود زیرا ملکه را شناخت و دست خود را بسوی او درازکرد و اسم چندتن از فرزندانش را برد .

ملکه دستور داد که تمام فرزندانش بیایند و با این‌که خیلی سعی می‌کرد که مقابل آلبرت گریه نکند و بیمار نبیند که همسرش اشك میریزد، نمی‌توانست خودداری نماید و سه مرتبه از جا برخاست و از اطاق خارج شد و اشك چشم‌ها را پاك کرد و مراجعت نمود .

تمام فرزندان ملکه از جمله ولیعهد آمدند و پدرشان را بوسیدند و آلبرت نیز آنها را بوسید .

از آن ببعد دیگر ملکه از اطاق بیمار خارج نشد مگر هنگام صرف شام ، نه برای این‌که غذا بخورد زیرا ملکه در آن شب نمیتوانست غذا تناول نماید ، بلکه برای این‌که فرزندانش غذا صرف نمایند .

بعد از این‌که شاهزادگان و شاهزاده خانم‌ها غذا خوردند ، همه باطاق بیمار مراجعت کردند و اطراف تخت آلبرت را گرفتند .

ملکه بعد از ساعتی بدو بانوی درباری که پرستار اطفال خردسال بودند گفت که بچه‌ها را از اطاق خارج کنند و ببرند و بخوابانند .

ولی فرزندان بزرگسال باقی ماندند . در ساعت ۹ و نیم بعد از ظهر چند تن از خانم‌ها و رجال درباری وارد آن اطاق شدند و در ساعت ده بعد از ظهر علائم اولیه نزع در قیافه شاهزاده آشکار شد و صدای شیون از ملکه و فرزندانش برخاست و هرقدر دکتر کلارك میخواست ملکه را تسکین

بدهد از عهده برنمیآمد و از آن موقع تا یك ربع بساعت یازده بعد از ظهر که شاهزاده زندگی را بدرود گفت ملکه و فرزندانش میگریستند، و بعد از مرك آلبرت رجال و خانمهای درباری ملکه را که بیحال شده بود روی دست از اطاق متوفی خارج کردند و از شاهزادگان و شاهزاده خانمها که میگریستند خواهش کردند که از آن اطاق خارج شوند .

در اطاق دیگر ، ولیعهد مادرش را در آغوش گرفت و گفت مادر ، دیگر من از تو جدا نخواهم شد و ملکه چشم گشود و پسرش را بوسید .

دکتر جی‌نر شربتی برای ملکه تهیه کرد که بنوشد و گفت علیاحضرتا مشیت خداوند اینطور بود و ما نمیتوانیم با مشیت او مخالفت نمائیم و اینك که خداوند روح شاهزاده را احضار کرده ، شما باید برای فرزندانتان و مردم این کشور زنده بمانید و من از شما درخواست میکنم که استراحت کنید.

ملکه نمیتوانست بخوابد و در آن شب طولانی زمستان تا نزدیك صبح در اطاق تحریر خود بیدار ماند و دیگر، گریه هم نمیتوانست بکند و نزدیك صبح در حالی که روی صندلی راحتی نشسته بود خوابش برد .

ساعت دوازده (نیمه شب) آن شب ناقوس کلیسای (سن‌پول) در لندن بصدا درآمد و چون در آن موقع شهر لندن بوسعت امروز نبود و نیمه شب زمستان ، شهرها ساکت میشود ، صدای ناقوس را در تمام شهر شنیدند و چون روزنامه‌ها روز بروز خبرهای مربوط بـه بیماری شاهزاده آلبرت را چاپ میکردند مردم لندن حدس زدند که صدای ناقوس بیوقت حاکی از مرك شاهزاده آلبرت است .

* * *

ملکه تا روز شانزدهم ماه دسامبر نتوانست چیزی در دفتر خاطـرات خود بنویسد .

در آن روز ، این سطور را در دفتر مزبور نوشت :

(من نمیدانم چگونه بعد از مرك او زنده ماندم . من یقین داشتم که اگر او بمیرد من نیز خواهم مرد و هر گاه کالبد عزیزش سرد شود کالبد من نیز سرد خواهد گردید ولی او مرد و من هنوز زنده هستم و شاید

خداوند بفرزندانم ترحم کرده و برای سرپرستی آنها مرا زنده نگاهداشته است) .

روز بعد از مرك شاهزاده آلبرت که روز یکشنبه بود ملکه بنمازخانه کاخ سلطنتی رفت و در آنجا مدتی گریست و آنگاه مراجعت نمود وداخل اطاق آبی (که جسد شوهرش آنجا بود) گردید .

دکتر جی‌نر قبل از این‌که ملکه وارد اطاق متوفی شود باو گفت علیاحضرتا ، شاهزاده را نبوسید و اجازه ندهید که فرزندان شما ، وی را ببوسند .

ملکه پرسید برای چه او را نبوسم ؟

دکتر جی‌نر گفت برای این که بیماری شاهزاده اکنون ساری می‌باشد و ممکن است که شما و فرزندانتان را مبتلا کند .

ملکه گفت آه ... آیا هنوز شوهرم بیمار است ؟

دکتر گفت البته خود او بیمار نیست ولی اثر بیماری در وجـودش هـست .

ملکه بعد از این‌که وارد اطاق متوفی شد از بوسیدن جسد بیجان شوهرش خودداری کرد اما لباسش را بوسید و گفت که عکاس بیاید و از وضع آن اطاق عکس‌های دقیق بردارد زیرا میخواهد منظره مرك شوهرش را پیوسته داشته باشد .

دستور ملکه اجرا شد و عکاس آمد و از اطاق چندین عکس انداخت و در تمام عکس‌ها که از جهات مختلف انداخته شد ، جسد آلبرت بچشم میرسید .

بعد از این‌که عکاس از آن اطاق عکس‌های متعدد برداشت ملکـه فرزندانش را احضار نمود و بآنها گفت که اطراف تخت‌خوابی کـه جسد آلبرت روی آن بود بایستند و عکاس چند عکس دیگر از ملکه وفرزنداش و جسد پدرشان برداشت .

ویکتوریا امر کرد که برای او و فرزندانش لباس سیاه فراهم کنند و بدستور او حاشیه دستمالها و حاشیه کاغذهای تحریرش را سیاه کردند .

تمام میهمانی‌ها و جشن‌ها که ملکه باید در آنها حضور داشته باشد موقوف شد .

بعد از مرگ شاهزاده آلبرت وضع ملکه ویکتویا ، مانند کسی شد که یك مرتبه متوجه میشود که همه چیز خود را از دست داده است .

تا روزی که آلبرت زنده بود پیوسته داوطلب بانجام رسانیدن کارهائی میگردید که ملکه باید بانجام برساند .

آلبرت وقتی داوطلب میشد کاری را بانجام برساند آن را با دقت و سرعت بپایان میرسانید .

ملکه یقین داشت که هر کار که به شوهرش واگذار گردد بخوبی بانجام خواهد رسید .

آلبرت از کسانی بود که از کار لذت میبرد و هنگامی که مشغول کار میشد احساس آرامش مینمود و توگوئی اعصابش آرام نمیگرفت مگر در موقع کار کردن .

بعضی از کارها مثل تشکیل (نمایشگاه صلح دنیا) مستلزم این بود که مدیر مسئول ، از آغاز روز تا نیمه شب با صدها نفر مذاکره کند و دستور بدهد و مشکلات را رفع نماید و نقشه‌ها را ببیند و اصلاح کند .

ملکه ویکتوریا قطع نظر از مقامش ، که اجازه آن کارها را نمیداد ، نمیتوانست حتی یك نیمه روز ، آن کار را تحمل نماید .

ولی شاهزاده آلبرت هرروز از طلوع آفتاب تا نیمه شب جز در ساعات صرف غذا که به کاخ سلطنتی برمی گشت آن کار را برعهده میگرفت تا این که موفق گردید (نمایشگاه صلح دنیا) را تاسیس نماید .

عادت شاهزاده آلبرت این بود که بعد از صرف شام در موقع شب‌نشینی روزنامه (تایمز) چاپ لندن را میخواند .

ولی همین که روزنامه را بدست میگرفت ملکه شروع به صحبت میکرد و شاهزاده منصرف میشد و به صحبت همسرش گوش فرا میداد و بندرت اتفاق میافتاد که شاهزاده بتواند یك شب مطابق میل خود روزنامه بخواند .

معهذا هرگز شکایت نمیکرد و حتی یك بار بهمسرش نگفت بگذارید که من روزنامه بخوانم .

در تمام مدتی که ویکتوریا با شوهرش زندگی میکرد اتفاق نیفتاد که بین آن زن و شوهر کوچکترین کدورت بوجود بیاید و اتفاق نیفتاد که ملکه کاری رابشوهرش ، محول نماید و او بانجام رسانیدن آن کار را به تاخیر بیندازد یا این که دفع الوقت نماید .

در هیچ موقع اتفاق نیفتاد که ملکه حس کند که شوهرش را دوست ندارد یا این که شاهزاده آلبرت حس نماید که مثل گذشته ملکه را دوست ندارد .

در هرساعت از روز یا شب که ملکه شوهرش را صدا میزد او آماده بود که نزد همسرش برود و بعد از این که آلبرت زندگی را بدرود گفت ویکتوریا اندوهگین گردید که چرا شب‌ها نمی‌گذاشت همسرش بـراحتی روزنامه بخواند و چرا کارهای دشوار را باو تحمیل میکرد واونمی‌توانست روزها بعد از صرف ناهار بگردش برود و ملکه میدانست که شوهرش گردش‌های بعد از ناهار را در ایامی که هوا نه سرد نه گرم است دوست دارد.

چون میباید آلبرت را دفن کنند ملکه دستور داد که برایش آرامگـاه بسازند و محل آرامگاه شوهرش را در منطقه‌ای موسوم به (فراك‌مار) کنار قبر مادرش تعیین نمود و گفت در آن آرامگاه دو قبر حفر کنند یکی برای شوهرش و دیگری برای او .

ویکتوریا در خاطراتش چنین مینویسد :

(من یقین دارم که تا زمانی که آرامگاه آلبرت عزیزم ساخته شد من خواهم مرد و لذا گفتم دو قبر در آن حفر نمایند تا این که من کنار او بخوابم) .

در جای دیگر از خاطراتش نوشت :

(من یقین دارم که تا وقتی آرامگاه باتمام برسد خواهم مرد اما چون ملکه انگلستان میباشم و اولاد دارم باید تا آخرین ساعت حیات ، وظیفه‌ام را بانجام برسانم) .

در جای دیگر از خاطرات ویکتوریا چنین میخوانیم :

(وصیت‌نامه خود را نوشتم و سرپرست فرزندان صغیر خود را تعیین کردم و میدانم که بعد از مرگ من نه کارهای سلطنت متوقف خواهد شد و نه وضع زندگی فرزندانم نامنظم خواهد گردید و همین که من مردم ولیعهد بر تخت سلطنت خواهد نشست و امور کشور را با کمك مردان سیاسی اداره خواهد کرد و فرزندان من هم که سرپرست دارند بزندگی ادامه خواهند داد).

تردیدی وجود ندارد که در آن ایام ، یعنی روزهای بعد از مرگ آلبرت ملکه انگلستان یقین داشت که خواهد مرد و نخواهد توانست پس از شوهر بزندگی ادامه بدهد.

بعد از انتخاب زمین برای آرامگاه یك معمار بکاخ سلطنتی احضار شد تا این که از ملکه دستور طرح نقشه آرامگاه را دریافت کند .

ملکه گفت من نمیخواهم که آرامگاه شوهرم مانند دخمه باشد .

بلکه میل دارم که برای او آرامگاهی وسیع و روشن ، بسازند .

زیرا آلبرت عزیزم در دوره زندگی اطاق نورانی را دوست میداشت و اکنون هم که زندگی را از دست داده در دنیای دیگر باید در یك آرامگاه نورانی سکونت نماید .

معمار نقشه‌ای کشید و بنظر ملکه رسانید و ویکتوریا قسمتی از آن نقشه را اصلاح کرد و گفت که بموقع اجرا بگذارند .

نقشه در ماه دسامبر برای ساختمان آرامگاه به معمار برگردانیده شد و معمار گفت که آرامگاه هفت ماه دیگر باتمام میرسد و لذا میتوان در ماه جولای (ژوئیه) شاهزاده را در آن آرامگاه دفن کرد .

عزاداری دائمی ویکتوریا

ملکه در خاطرات خود چنین نوشت :

(از عمر من هفت ماه دیگر باقی مانده و در ماه جولای آینده من در منطقه (فراک‌مار) کنار آلبرت عزیزم خواهم خوابید) .

نخست‌وزیر انگلستان و وزیر دربار ، و چند تن از رجال درباری که میدیدند ملکه ، لحظه‌ای از فکر شاهزاده آلبرت منفك نیست باو گفتند که بمسافرت برود آنها اظهار میکردند که اگر شما بمسافرت بروید مرك شوهرتان را فراموش خواهید کرد .

ملکه میگفت محال است که من آلبرت را فراموش نمایم و عاقبت باصرار نخست‌وزیر و رجال درباری ملکه با فرزندان بزرك خود راه (اسکاتلند) واقع در شمال انگلستان را پیش گرفت .

ویکتوریا بارها با شوهرش بشمال انگلستان رفته بود و در آن سفر بهر نقطه که میرسید بیاد آلبرت میافتاد و بفرزندانش میگفت این‌جا مکانی است که با پدرتان هرموقع باین جا میآمدیم می‌نشست و آنجا مکانی است که در فلان سال ، با تفنك قرقاولی را صید کرد و آنجا مکانی است که در فلان سال ، بچه‌ها را با بازی آلاکلنك مشغول مینمود[1] .

با این که ملکه در مسافرت هرجا را که میدید بیاد آلبرت میافتاد باز

---

[1]ــ آلاکلنك بازی اطفال است و دو طفل روی دو انتهای یك تخته طولانی و پهن که وسط آن، بر محوری قرار گرفته می‌نشستند و با سنگینی بدن خود آن تخته را بالا و پائین میبردند ــ مترجم.

آن سفر موثر واقع شد و حال ناامیدی ویکتوریا مبدل به یك اندوه دائمی ولی قابل تحمل شد .

ویکتوریا در زمان جوانی در دفتر خاطرات خود نوشته بود :

(در هندوستان اموات را میسوزانند وخاکستر مرده را در آب رودخانه گنك میریزند و من هم میل دارم بعد از مردن جسدم را بسوزانند) .

اما بعد از این که آلبرت زندگی را بدرود گفت در دفتر خاطرات خود نوشت :

(من آنچه را که در آغاز جوانی راجع به جسدم نوشته بودم نقض کردم چون اگر بعد از مرك جسد مرا بسوزانند نخواهم توانست کنار آلبرت عزیزم استراحت کنم و در وصیت‌نامه‌ام نوشته‌ام که مرا کنار آلبرت مدفون کنند) .

بدستور ملکه ویکتوریا اطاق آبی را بهمان شکل که هنگام مرك شاهزاده آلبرت داشت باقی گذاشتند و مجسمه آلبرت را در اطاق خواب زن و شوهر ، بین دو تخت خواب قرار دادند که روی یکی از آنها آلبرت میخوابید و روی دیگری ویکتوریا .

تغییر ندادن اطاق فوت سلاطین اروپا ، از شعائر کشورهای اروپائی بود .

در روسیه تا وقتی که رژیم امپراطوری تزارها دوام داشت ، اطاق فوت امپراطوران روسیه ، بهمان شکل که هنگام فوت آن امپراطورها داشت باقی ماند .

لذا تغییر ندادن وضع اطاق آبی که شاهزاده آلبرت در آن زندگی را بدرود گفت یك واقعه نوظهور نبود .

در ماه ژانویه ملکه شنید که یکی از بانوان اشراف انگلستان که شوهرش سال قبل مرده بود شوهر کرده است و از آن خبر بسیار حیرت کرد و ببانوان دربار گفت من تجدید ازدواج زن را بعد از مرك شوهر جنایت میدانم .

خانم‌های درباری بظاهر گفته ملکه را تحسین کردند اما در باطن بخود گفتند که ملکه هنوز عزادار شوهر است و جسد آلبرت بخاك سپرده نشده و روزی که جسد دفن گردید و خاك بعد از این که سرپوش جسد شد فراموشی آورد ملکه که هنوز جوان و زیبا میباشد شوهر را فراموش خواهد کرد و همسر دیگر را اختیار خواهد نمود خاصه آنکه در پیرامون یك زن جوان و زیبا که ملکه انگلستان باشد خواستگار کم نیست و بسیاری از جوانان اشراف آرزو دارند که همسر ملکه انگلستان بشوند تا این که بعد از ملکه برجسته‌ترین رجال کشور گردند.

در آن ایام بانوان ورجال دربارانگلستان فکر میکردند که ملکه ویکتوریا شوهر خواهد کرد و همین که جسد آلبرت بخاك سپرده شد بفکر شوهر خواهد افتاد.

آنها فکر میکردند که خاك، فراموشی میآورد و شوهر هرقدر عزیز باشد بعد از این که در خاك خوابید از خاطر زن محو میشود و همینطور است مرك زن، برای‌شوهر.

اما سال‌ها گذشت و (ویکتوریا) لباس عزا را از تن دور نکرد.

بارها نخست‌وزیر انگلستان و وزیر دربار و فرزندان ملکه و پیشوای روحانی انگلستان بملکه گفتند که وی بقدر کافی برای شوهرش عزادار بوده، و بهتر آن است که لباس عزا را از تن بیرون بیاورد و بیش از آن راضی باندوه فرزندانش نشود.

ولی ویکتوریا حاضر نشد که لباس عزا را ترك نماید و از عزای مرك شوهر بیرون بیاید.

با این که عشاق متعدد از بین اشراف انگلستان آماده بودند که با ویکتوریا ازدواج نمایند ویکتوریا بهمه جواب منفی داد و گفت من تا روزی که زنده هستم عزادار آلبرت عزیزم میباشم و هرگز شوهر نخواهم کرد و قطع‌نظر از این که مردی وجود ندارد که برای من شوهری مانند آلبرت بشود من نمیتوانم قبول کنم که مردی در قلب من جای آلبرت را بگیرد و هنگام صرف شام، در محلی که او می‌نشست بنشیند و در اطاق

خواب من روی تخت‌خوابی که او میخوابید بخوابد .

اگر زنی زشت و تهی‌دست باشد و بعد از مرگ شوهر ، از تجدید همسر خودداری نماید عجیب نیست .

اما اگر یك زن جوان و زیبا و توانگر و دارای مقامی چون مقام ملکه انگلستان بعد از مرگ همسر از تجدید شوهر خودداری نماید شگفت‌انگیز است .

ویکتوریا بعد از مرگ آلبرت شوهر نکرد و تا آخرین روز عمر لباس سیاه دربرداشت و خود را عزادار مرگ آلبرت میدانست .

هنگامی که شاهزاده (آلبرت) زندگی را بدرود گفت از عمر ملکه ویکتوریا چهل و دو سال میگذشت بدون این که یك موی سفید در سر و یك چین در صورت داشته باشد .

قیافه ویکتوریا در سن چهل و دو سالگی با این که فرزندان متعدد زائید قیافه زن سی ساله را نشان میداد و بطوری که گفتیم یك زن زیبا بشمار میآمد .

شاهزاده آلبرت در زمان حیات به همسرش میگفت که شما جوانی و زیبائی خود را تا سن هشتاد سالگی حفظ خواهید کرد .

بعضی از زن‌ها و برخی از مردها هستند که بعللی که هنوز علم طب و زیست‌شناسی نتوانسته بطور قانع‌کننده توضیح بدهد قیافه دوره جوانی خود را حفظ می‌نمایند و در تاریخ فرانسه هست که در قرن هفدهم میلادی در آن کشور زنی از اشراف بسر میبرد که نوه‌اش که آن زن را ندیده بود و نمی‌شناخت عاشقش شد .

شاهزاده آلبرت هم به ملکه میگفت شما نیز وقتی بسن هشتاد سالگی برسید آن قدر زیبا خواهید بود که جوانان بیست ساله عاشق شما میشوند .

ویکتوریا بعد از مرگ شاهزاده آلبرت تا چند سال طراوت وجوانی خود را حفظ کرد ولی بعد پژمرده شد و پژمردگی او بظاهر ، علتی غیر از مرگ شوهرش نداشت .

زیرا بعد از اینکه شاهزاده آلبرت زندگی را بدرود گفت برنامه

زندگی ملکه انگلستان تغییر کرد.

ملکه زنی بود که مثل گل‌ها که احتیاج بهوای آزاد و آفتاب دارند، بیشتر در هوای آزاد و در معرض نور آفتاب بسر میبرد و دوست داشت که با شوهر و فرزندان خود سوار یا پیاده بگردش برود و در ضیافت‌ها حضور بهم برساند و اغذیه لذیذ تناول نماید.

بعدازمرك (آلبرت) غیرازیك سفر که بشمال انگلستان کرد وباستثنای مسافرت‌هائی که بمناسبت مقام سلطنت ضرورت داشت دیگر بسفر نرفت و در مجالس ضیافت حضور بهم نرسانید مگر مجالسی که حضور ملکه انگلستان در آن ضرورت داشت.

یکی از تفریحات ویکتوریا شنیدن آهنك‌های موسیقی بود و بعد از مرك آلبرت دیگر برای لذت روح، بموسیقی گوش نداد و نرقصید در صورتی که قبل از مرك (شوهرش) رقص را دوست داشت و هنگامی که باردار نبود میرقصید.

اگر گاهی در بعضی از برنامه‌های تفریحی شرکت میکرد فقط برای این بود که فرزندانش سرگرم شوند و خود او میل به سرگرمی نداشت.

ویکتوریا قبل از مرك آلبرت از دستور پزشکان برای ورزش پیروی میکرد و پیاده بگردش میرفت و سوار اسب میشد و در فصل تابستان شنا میکرد.

اما بعد از این که آلبرت زندگی را بدرود گفت ملکه انگلستان پیاده بگردش نمیرفت و سوار اسب نمیشد مگر موقعی که کارهای سلطنتی ایجاب مینمود که سوار اسب شود.

در فصل تابستان برای فرزندانش کنار دریا میرفت و گاهی وارد آب میشد ولی شنا نمینمود.

در زمان حیات آلبرت ویکتوریا و شوهرش باتفاق شنا میکردند و بهمین جهت بعد از مرك شوهر، ویکتوریا، حال آن را نداشت که به‌تنهائی شنا کند.

براثر این که ملکه انگلستان ورزش نمیکرد وزن بدنش زیاد شد و

افزایش وزن بدن، ناراحتی مزاجی بوجود آورد.

لازم است گفته شود که در نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی فربهی زن نامطلوب نبود و برعکس زن‌های فربه، زیبا بشمار میآمدند یعنی فربهی از مظاهر زیبائی زن محسوب میشد.

حتی در آغاز قرن بیستم هم در اروپا فربهی، از مظاهر زیبائی زن بود و لاغری بانوان از بعد از جنك اول جهانی مد شد و از فرانسه بجاهای دیگر سرایت کرد.

لذا فربهی ملکه ویکتوریا، از نظر زیبائی، نامطلوب بشمار نمیآمد لیکن افزایش وزن بدن، ملکه انگلستان را دوچار ناراحتی کرد و گاهی از سردی دست‌ها و پاها شکایت مینمود و پزشکان آب گرم را برای رفع برودت دست و پا تجویز میکردند ومیگفتند که ملکه هنگام خوابیدن بطریهای آب گرم را نزدیك پاها و دست‌های خود بگذارد.

در زمان حیات (آلبرت) ملکه در جلسات هیئت وزیران حضور بهم میرسانید و ریاست آن جلسات را برعهده میگرفت.

اما بعد از این که آلبرت زندگی را بدرود گفت ملکه در جلسات هیئت وزیران حضور بهم نرسانید مگر بطور استثنائی.

ملکه آن‌قدر کم حوصله شده بود که حتی وزیران را هم که با او کار داشتند بحضور نمی‌پذیرفت و میگفت که به (سر ـ چارلز ـ گری) مراجعه نمایند و سر ـ چارلز گری رئیس دفتر مخصوص ملکه بود و پسرش باسم (سر ـ ادوارد ـ گری) در دوره‌های بعد وزیر امورخارجه انگلستان شد.

علت این که ملکه، وزیران را بحضور نمی‌پذیرفت بیم از عصبی شدن بود.

ویکتوریا در زمان حیات آلبرت هر نوع مخالفت سیاسی را تحمل میکرد و حتی موافقت مینمود نخست‌وزیر یا وزیرانی که مطابق میل او نیستند مشغول کار شوند.

اما بعد از مرك (آلبرت) دیگر نمیتوانست که مخالفت سیاسی را تحمل نماید.

لرد (کلارندون) یکی از رجال سیاسی انگلستان در خاطرات خود مینویسد :

روز هفتم ماه ژوئن ۱۸۶۲ میلادی در کاخ (ویندسور) در حضور ملکه بودیم ومن باو اطلاع دادم که لرد (دربی) لیدر حزب اقلیت درمجلس عوام تصمیم داردکه دو روز دیگر نطقی علیه سیاست دولت ابراز نماید و همین که من این حرف را زدم ، ملکه با دو دست سر را گرفت و بانك زد (آه ... که عقل از سرم پرید) .

من از آن ژست و حرف خیلی حیرت کردم و سکوت نمودم و ملکه گفت راجع به مخالفت با من صحبت نکنید چون من دیگر نمیتوانم مخالفت راتحمل نمایم و من به لرد (دربی) گفتم که از ایراد آن نطق صرف‌نظر کند چون ملکه را بسیار ناراحت خواهد کرد و او هم صرف‌نظر نمود .

ملکه میدانست که هرگاه وزیران را بحضور بپذیرد آنها ممکن است چیزهائی از حزب اقلیت بگویند که وی را بشدت ناراحت‌کند و وزرا را نزد رئیس دفتر مخصوص میفرستاد و نظریه‌های وزیران بوسیله آن مرد باطلاع ملکه میرسید .

درماه آوریل سال ۱۸۶۳ میلادی ازطرف یك روزنامه‌نویس انگلیسی، مطلبی در یکی از روزنامه‌های انگلستان منتشر شد که خلاصه‌اش این بود که ملکه تصور میکند که شوهرش زنده است .

بعضی از اشخاص بعد از خواندن آن مطلب ، متاثر شدند و برحال (ویکتوریا) افسوس خوردند چون تصور نمودند که وی گرفتار اختلال مشاعر گردیده است .

اما ملکه دوچار اختلال مشاعر نشده بود و فقط مثل تمام کسانی‌که شخصی را دوست دارند و بعد از مرگش نمیتوانند خود را قائل کنند که وی مرده است ، تصور مینمود که شوهرش زنده میباشد .

(بایرون) شاعر انگلیسی میگوید مرگ یك پدیده طبیعی نیست چون اگر یك پدیده طبیعی بود بعد از مرگ یك وجود عزیز ما خود را قائل میکردیم که وی دیگر وجود ندارد .

درصورتی که ما نمیتوانیم خود را قائل کنیم آن کسی که ما دوستش میداشتیم دیگر نیست و یقین داریم که او در قلب ما زنده است و علاوه براین که دوست ما ، هنگام بیداری در قلبمان زنده میباشد در موقع خواب نیز اورا زنده می‌بینیم و نمیتوانیم بخود بقبولانیم که دوست ما مرده است و وجود ندارد .

باز (بایرون) میگوید صدها هزار سال از پیدایش بشر میگذرد و در تمام این مدت طولانی نوع انسان نتوانسته بخود بقبولاند که مرگ یك پدیده طبیعی و حتمی است و تمام اقوام ، در تمام مناطق دنیا مرگ را چون خواب دانسته‌اند و میدانند و عقیده داشته‌اند و دارند آن کسی که مرده، مانند شخصی که خوابیده ، بیدار و زنده خواهد شد وتشریفات مربوط بدفن مرده ، در تمام اقوام براساس این است که عقیده دارند مرده ، زنده میشود و ما عیسویان هم عقیده ببقای زندگی داریم و مرده را زنده میدانیم و طوری از آنها یاد می کنیم که گوئی مانند ما احتیاج به غذا و لباس دارند.

تصور ویکتوریا در مورد زنده بودن (آلبرت) اندیشه‌ای بود مانند آنچه بایرون گفته و اورا در قلب خود زنده میدانست نه این که تصور کند که شوهرش از لحاظ مادی زنده است .

پسر بزرگ (ویکتوریا) و ولیعهد کشور به سن بیست و یك سالگی رسیده بود و شنیده میشد که مبادرت بکارهائی میکند که مادرش بشدت از آنها متنفر بود .

گفتیم که ویکتوریا یکی از عفیف‌ترین و با تقواترین زن‌های اروپا بود و انتظار داشت که فرزندانش هم مانند او باشند .

اما (پرنس اوف‌ولز) پسر بزرگ (ویکتوریا) مثل بعضی از جوان‌ها با زن‌هائی معاشرت مینمود که دوستی با آنها برای شاهزاده‌ای بزرگ چون او ، شایسته نبود .

موضوع ازدواج وليعهد انگلستان

ملکه اندیشید که به پسرش زن بدهد و فکر کرد که بعد از زن گرفتن اصلاح خواهد شد زیرا ضرورتی که اورا وامیدارد با زن‌های نامناسب معاشرت نماید از بین میرود .

زنی که ملکه برای پسر بزرگش در نظر گرفت شاهزاده خانم (آلکساندرا) دختر پادشاه دانمارك بود و برای این که ولیعهد انگلستان نظریه خود را راجع بزن آینده‌اش بگوید اورا به دانمارك فرستاد تا این که معلوم شود آیا آن دختر را برای همسری می‌پسندد یا نه ؟

بعد از این که ولیعهد انگلستان وارد دانمارك شد ، در نظر اول دختر پادشاه دانمارك را پسندید و به مادرش نوشت که او برای همسری من مناسب است و شاهزاده خانم آلکساندرا هم ولیعهد انگلستان را پسندید .

بعد از این که ولیعهد از دانمارك مراجعت کرد ویکتوریا از شاهزاده خانم (آلکساندرا) دعوت کرد که بانگلستان بیاید و آن دختر جوان مدت دو هفته در انگلستان میهمان ملکه بود و (ویکتوریا) همه چیز آن دختر را پسندید و فکر کرد که شایستگی آن را دارد که در آینده ملکه انگلستان شود و بعد از این که ولیعهد برتخت سلطنت جلوس میکرد همسرش ملکه میشد .

خانواده داماد و عروس برای ازدواج موافق بودند و اشکالی وجود نداشت جز مخالفت دولت (پروس) با آن وصلت .

علت مخالفت دولت پروس این بود که نسبت بدو منطقه از خاك

کشور دانمارك نظر داشت و میخواست آن دو منطقه را منضم بکشور خود کند و بعد از این که خانواده سلطنتی انگلستان و خانواده سلطنتی دانمارك وصلت میکردند ، سلطنت انگلستان بطور طبیعی حامی دانمارك میشد و دولت پروس نمیتوانست دو منطقه از دانمارك را منضم بخاك خود کند.

اما دولت پروس نمیتوانست علت مخالفت خودرا باآن وصلت برزبان بیاورد.

چون علت مزبور که طمع ارضی بود ، از طرف افکار عمومی اروپائیان پذیرفته نمیشد.

دولت پروس نمیتوانست علنی بگوید که چون وی خواهان انتزاع دو منطقه (شلزویك) و (هولشتین) از کشور دانمارك است و بعد ازوصلت دو خانواده سلطنتی نمیتواند آن دو ولایت را از دانمارك جدا نماید لذا با آن وصلت مخالفت میکند.

علتی که دولت پروس برای مخالفت با وصلت ولیعهد انگلستان و دختر پادشاه دانمارك ذکر میکرد کودکانه بود و هیچ آدم عاقل آن را نمیپذیرفت.

دولت پروس میگفت که اگر آن وصلت صورت بگیرد قسمتی از کشور دانمارك جزو انگلستان خواهد شد و دلیلی که میآورد این بود که عروس ، مقداری از خاك وطن خود را بعنوان جهیز ، بخانه داماد میبرد.

در قرن پانزدهم و شانزدهم و آغاز قرن هفدهم میلادی در اروپا، بعضی از عروس‌های سلطنتی هنگامی که بخانه داماد میرفتند مقداری از خاك میهن خود را بعنوان جهیز بخانه داماد میبردند یعنی یك منطقه از وطن آنها جزو خاك وطن داماد میشد.

اما رسم مزبور عمومی نبود و بعضی از عروس‌های سلطنتی بخانه داماد میرفتند بدون این‌که قسمتی از خاك میهن خود را بعنوان جهیز به بخانه داماد ببرند و از آغاز قرن هیجدهم میلادی آن رسم متروك گردید زیرا این فکر بوجود آمد که هر کشور تعلق بتمام افراد آن کشور دارد و صاحب هر کشور ملتی است که در آن زندگی میکنند و کشور ملك شخصی

عروس نیست که وی قسمتی از آن را بعنوان جهیز بخانه داماد ببرد .
بطریق اولی در آن موقع که نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی بود هیچ‌کس نمی پذیرفت که شاهزاده خانم دانمارکی قصد دارد که قسمتی از کشور خود را بعنوان جهیز بانگلستان تقدیم کند ولی دولت پروس آن دست‌آویز کودکانه را از دست نمیداد .
آن‌قدر دولت (پروس) اصرار کرد تا این‌که دربار انگلستان ناگزیر گردید که راجع بمسئله جهیز عروس سلطنتی اعلامیه صادر کند و در آن اعلامیه دربار انگلستان گفت که ملکه بریتانیا و پسرش ولیعهد انگلستان از عروسش جهیز نمی‌خواهند و از آن گذشته رسم این که قسمتی از خاك کشور را بشکل جهیز بخانه داماد ببرند مدتی است که ملغی گردیده و در هیچ جا ، عروس هنگامی که بخانه شوهر میرود قسمتی از خاك وطنش را بعنوان جهیز بخانه شوهر نمی‌برد .
بعد از آن اعلامیه دولت پروس مجبور گردید که دست از مخالفت بردارد و در روز پنجم ماه مارس سال ۱۸٦۳ (میلادی) مراسم عقد شرعی ولیعهد انگلستان ودختر پادشاه دانمارك در نمازخـانه کـاخ سلطنتی (ویندسور) بانجام رسید و یك قطار آهن مخصوص ، قسمتی از مدعوین را بکاخ (ویندسور) برد و خانم‌هائی که با آن قطار مسافرت کردند قریب دو میلیون لیره انگلیسی جواهر و بخصوص الماس با خود داشتند و اگر اسم آن قطار را قطار حامل الماس می‌نهادند بدون مسمی نبود .
یکی از مدعوین جشن عروسی سلطنتی (ویلهلم) کوچك نوه دختری (ویکتوریا) بودکه بعد باسم (ویلهلم دوم) امپراطور آلمان و آغازکننده جنك اول جهانی معروف شد .
ویلهلم کوچك وقتی در دامان مادر بزرك خود می‌نشست با گردن‌بند مرواریدوی بازی میکرد وموهایش را میکشیدو ویکتوریا میگفت ای‌پسرك زیبا، انسان موهای مادر بزرك خود را نمی‌کشد ونمیدانست روزی خواهد آمدکه همان پسر بروی مادر بزرك خود ، و در واقع انگلستان شمشیر خواهدکشید .

ویکتوریا نمیخواست در مراسم عقدکنان، در نمازخانه کاخ سلطنتی (ویندسور) حضور بهم برساند .

پالمرستون باو گفت علیاحضرتا ، استنکاف علیاحضرت ، از حضور در مراسم عقدکنان لطمه‌ای بزرك برحیثیت داماد و عروس میزند چون هیچ کس و بطریق اولی خانواده عروس باور نمیکند که شما بمناسبت این که عزادار شوهرتان هستید در مراسم عقدکنان حضور بهم نرسانیده‌اید .

ملکه عاقبت موافقت کرد که در آن مراسم حضور بهم برساند ولی حاضر نشد که لباس سیاه را از تن بدر کند .

هرقدر باو گفتند که ملکه انگلستان نباید با لباس عزا ، در مراسم عروسی حضور بهم برساند نپذیرفت و گفت حمایل سلطنتی را روی لباس عزا نصب کنند و آنگاه دیهیم الماس برسرنهاد و وارد نمازخانه شد ووقتی مراسم عقد بانجام میرسید بگریه درآمد زیرا روزی را بخاطر آورد که مراسم عقد او و آلبرت د رنمازخانه ، بانجام میرسید .

بعد از خاتمه مراسم عقد ، طبق برنامه جشن عروسی ، مدعوین باید بسالون غذاخوری بروند و ولیمه عروسی را صرف نمایند ولی ملکه در سالون غذاخوری حضور بهم‌نرسانید و قبل از این که برنامه جشن نوشته شود نیز گفته بود که در صرف ولیمه عروسی شرکت نخواهد کرد .

در عوض ملکه به آرامگاه شوهرش رفت و در آنجا مدتی گریست تا این که آرام گرفت و بعد مراجعت کرد .

مقارن آن ایام ، پادشاه (پروس) باسم ویلهلم اول (بیسمارك) مرد سیاسی را که بعد خیلی معروف شد نخست‌وزیر کرد .

بیسمارك بعد از این که نخست‌وزیر شد این شعار را بوجود آورد (کشورهای آلمان باید با آهن و خون مبدل بکشور واحد شود) .

یعنی اگر کشورهای آلمان تحت فرماندهی پادشاه پروس مبدل بـه کشور واحد نشد باید آن‌ها را با جنك مبدل بکشور واحد کرد .

در اروپا کسی متوجه نبود که آلمان بعد از این که مبدل بکشوری واحد گردید ممکن است که برای کشورهای دیگر اروپا تولید خطر نماید.

اما چند نفر از رجال سیاسی انگلستان از جمله (پالمرستون) و (دیسرائیلی) متوجه بودند که بعد از این‌که آلمان مبدل بکشوری واحد گردید، برای کشورهای دیگر اروپا از جمله فرانسه تولید خطر خواهد کرد[۱].

امپراطوری اطریش بدو علت ضعیف شده بود.

اول اینکه امپراطوران خانواده سلطنتی هابسبورك (خانواده سلطنتی اطریش) آن‌قدر که بافتخارات گذشته خانواده خود می‌بالیدند در فکر این نبودند که خود کسب افتخار کنند و برقدرت امپراطوری اطریش بیفزایند.

دوم این‌که امپراطوری اطریش متشکل میشد از ملل متعدد که همه دارای وحدت نژادی بودند، و هرملت، یك قوم مجزی دارای مختصات و صفات معین بشمار میآمد و اقوام مزبور براثر رسوخ عقاید فیلسوفان اجتماعی فرانسه استقلال میخواستند و مایل نبودند که طوق رقیت امپراطور اطریش را بر گردن داشته باشند.

بیسمارك بخوبی حس میکرد که قدرت امپراطوری اطریش در حال انحطاط است و میخواست که قدرت آلمان واحد را قائم‌مقام آن نماید تا همانطور که در گذشته اطریش در مرکز اروپا، صاحب‌الامر بود در آینده آلمان واحد، دارای قدرت مرکزی شود.

اندکی بعد از این‌که بیسمارك نخست‌وزیر و باصطلاح آلمانیها،

۱ــ نویسنده این سرگذشت چون یك بانوی انگلیسی است بعضی از نکات اصلی سیاسی را مسکوت گذاشته و نگفته که دولت انگلستان با وحدت آلمان بدو دلیل موافق بود دلیل اول این که ملکه انگلستان و مشاورین سیاسی او میدانستند که اگر آلمان، مبدل به کشوری واحد شود و دولت پروس در راس آن قرار بگیرد، امپراطور آینده آلمان، ویلهلم دوم نوه دختری ویکتوریا خواهد بود و دلیل دوم این که اگر آلمان مبدل بکشوری واحد گردد وزنه‌ای خواهد گردید که نیروی دولت فرانسه را خنثی خواهد کرد و دولت فرانسه بعد از بوجود آمدن آلمان واحد نخواهد توانست بانگلستان حمله نماید و باین دو دلیل در تمام مدتی که (بیسمارك) وسائل وحدت‌آلمان را فراهم میکرد از طرف دولت انگلستان با وحدت آلمان مشروط بر این که دولت (پروس) در راس آن قرار بگیرد مخالفت نشد ــ مترجم.

(صدراعظم) دولت پروس شد امپراطور اطریش از سلاطین آلمانی زبان دعوت کرد که در کنگره سلاطین شرکت نمایند.

کنگره مزبور هرچند، یکبار، بریاست امپراطوراطریش تشکیل میشد ودرآن مسائل مربوط به کشورهائی که سلاطین آلمانی زبان داشتند مطرح میگردید ومیدانیم که مردم اطریش هم بزبان آلمانی تکلم میکردند ومیکنند.

وقتی دعوت‌نامه دربار اطریش بعنوان پادشاه پروس رسید بیسمارك به ویلهلم اول گفت که در کنگره سلاطین آلمانی زبان حضور بهم نرساند.

ویلهلم اول اظهار کرد که اگر در کنگره سلاطین حضور بهم نرساند امپراطور اطریش متغیر خواهد شد.

بیسمارك گفت بگذارید متغیر شود.

ویلهلم اول گفت بعد از آن روابط ما تیره خواهد گردید.

بیسمارك گفت بگذارید که تیره شود.

ویلهلم اول گفت آنوقت ممکن‌است که بین ما واطریش جنك در گیرد.

بیسمارك گفت اطریش با ما نخواهد جنگید ولی اگر جنگید ما او را برسرجایش خواهیم نشانید.

ویلهلم اول گفت برای حضور نیافتن در کنگره سلاطین باید عذری داشت.

بیسمارك گفت این عذر را شما دارید زیرا امپراطور اطریش بشما توهین کرده است.

ویلهلم اول حیرت‌زده پرسید چگونه او بمن توهین کرده است.

بیسمارك گفت دعوت‌نامه‌ای که برای شما فرستاده شده از طرف دربار امپراطور اطریش ارسال گردیده نه ازطرف خود او و در صورتی که شما یك پادشاه مستقل هستید و خود امپراطور اطریش باید از شما دعوت کند نه اینکه بوسیله کارمندان دربارش، برای شما دعوت‌نامه بفرستد.

باری پادشاه پروس در کنگره سلاطین آلمانی زبان حضور بهم‌نرسانید و وقتی امپراطور اطریش توضیح خواست پادشاه پروس در جواب گفت باو توهین شده است.

یونان از انگلستان پادشاه خواست

در سال ۱۸۶۲ میلادی قبل از عروسی ولیعهد انگلستان، یك واقعه سیاسی اتفاق افتاد که ملکه را که عزادار مرگ شوهر بود ناراحت کرد.

واقعه مزبور این بود که یونان درخواست کرد که (آلفرد) پسر ویکتوریا و برادر ولیعهد که در سال ۱۸۴۴ متولد شده بود و در آن تاریخ هیجده سال از عمرش میگذشت پادشاه یونان شود.

این درخواست بنظر عجیب میآید که یك ملت آنهم ملتی مثل یونان، که سوابق تاریخی درخشان دارد از خانواده سلطنتی انگلستان بخواهد که یکی از شاهزادگان بلافصل آن خانواده پادشاه یونان شود.

درخواست یونانی‌ها سه علت داشت اول این‌که طوری هرج و مرج سیاسی در یونان حکمفرما شده بود که عقلا، برقراری امنیت و نظم را فقط در برقراری رژیم سلطنتی دانستند و فکر کردند که تا رژیم سلطنتی در یونان برقرار نشود امنیت و ثبات، در آن کشور حکمفرمائی نخواهد کرد.

در یونان، در هرچند هفته یا چند ماه یك‌بار یکی از افسران ارتش کودتا میکرد و زمام امور را بدست میگرفت و گاهی رجال سیاسی با کمك افسران ارتش مبادرت بکودتا میکردند وهمین که قدری اوضاع آرام میشد، دیگری برمیخاست و مبادرت بکودتا مینمود، در آن کشور هر کس خود را برای زمامداری برتر از زمامدار وقت یا با او برابر میدانست و فکر میکرد چرا وی زمامدار نشود.

این بود که عقلای کشور اندیشیدند که باید در یونان رژیم سلطنتی

روی کار بیاید تا این که اوضاع آرام شود . عقلای یونان فکر میکردند که در یك رژیم غیر سلطنتی هیچ افسر حاضر نیست که از دیگری گوش شنوا داشته باشد و هیچ مرد سیاسی موافقت نمیکند که مرد سیاسی دیگر را از خود برتر بداند اما در یك رژیم سلطنتی اگر بین افسران و مردان سیاسی رقابت و حسادت وجود داشته باشد باری همه از مقام سلطنت گوش شنوا دارند و آن مقام را برتر از خود میدانند و بهمین جهت ثبات و آرامش و نظم در کشور دوام خواهد یافت . علت دوم که سبب گردید عقلای یونان پادشاهی از خانواده سلطنتی انگلستان انتخاب نمایند این بود که دولت انگلستان بدفعات از استقلال یونان حمایت کرد و تاکید نمود که یونان باید از تحت سلطه امپراطوری عثمانی خارج گردد و دارای استقلال شود .

علت سوم این بود که بین خانواده سلطنتی سابق یونان و خانواده سلطنتی انگلستان رابطه خویشاوندی وجود داشت و دیگر این که یونانی‌ها میدانستند که شاهزادگان انگلیسی در دامان دموکراسی پرورش یافته‌اند و اگر شاهزاده‌ای از انگلستان برتخت سلطنت یونان بنشیند مطابق اصول دموکراسی سلطنت خواهد کرد .

چون بعداز ولیعهد انگلستان شاهزاده آلفرد بزرگترین پسر ویکتوریا بود ملکه انگلستان موافقت کرد که وی بیونان برود و برتخت سلطنت بنشیند .

اما بیسمارك صدراعظم آلمان مخالفت نمود وگفت دولت پروس موافقت نمیکند که یونان مستعمره انگلستان بشود وکشور تاریخی یونان برای این از تحت سلطه امپراطوری عثمانی خارج نشد که منضم بمستعمران بریتانیا گردد .

ویکتوریا که یقین داشت پسرش پادشاه یونان خواهدگردید و توجه یونانی‌ها را نسبت بخانواده سلطنتی انگلستان یك مباهات معنوی میدانست از مخالفت بیسمارك بسیار ناراحت گردید .

دخترش ویکی همسر ولیعهد پروس وقتی دید که صدراعظم با سلطنت

برادرش در یونان مخالفت مینماید نیز متغیر گردید و طوری بخشم درآمد که وقتی صدراعظم را میدید روی خود را برمیگردانید که مجبور نشود با وی حرف بزند.

با این که ملکه از مخالفت بیسمارك با سلطنت پسرش در یونان خیلی ناراضی بود بدخترش در پروس نوشت شنیده‌ام که شما نسبت به بیسمارك بی‌اعتنائی می کنید و با او حرف نمیزنید و این رفتار شما برخلاف مصلحت است چون این مرد در پروس و آلمان دارای نفوذ زیاد است و هرچه بگوید از طرف پدر شوهر شما پادشاه پروس پذیرفته میشود و بعید نیست که در آینده بیش از این دارای نفوذ گردد و اگر روابط شما و او تیره باشد، در آینده برای شما گران تمام خواهد شد و اندرز مرا بپذیرید و با او آشتی کنید.

دو ولایت (شلزویك) و (هولشتین) واقع در کشور دانمارك دارای عده‌ای کثیر سکنه آلمانی زبان بود و دولت پروس ادعا میکرد که چون آن دو ولایت سکنه آلمانی زبان دارد باید به آلمان ملحق شود.

دولت انگلستان میگفت که فقط زبان دلیل الحاق یك منطقه بکشور دیگر نمیشود و اگر زبان را دلیل الحاق یك منطقه بکشور دیگر بدانند کشور ایالات متحده آمریکا هم باید ضمیمه انگلستان گردد چون در ایالات متحده آمریکا بزبان انگلیسی صحبت میکنند.

در حالی که مسئله دو ولایت دانمارکی مطرح بود پادشاه دانمارك زندگی را بدرود گفت و پسرش (که پدر شاهزاده خانم آلکساندرا زوجه ولیعهد انگلستان بود) پادشاه شد و دولت پروس بدون درنك به دانمارك قشون کشید و دو ولایت (شلزویك) و (هولشتین) را بعنوان این که اکثر سکنه آن آلمانی زبان هستند اشغال کرد.

درسال ۱۹۳۷ میلادی هم دولت آلمان بهمین عذر میخواست که منطقه (سودت) جزو خاك چکسلواکی را اشغال نماید و میگفت چون اکثر سکنه منطقه (سودت) از حیث نژاد و زبان آلمانی هستند آن منطقه باید منضم بآلمان شود و آنگاه آلمان علاوه برتصرف منطقه (سودت) خود

چکسلواکی را هم اشغال کرد .

وقتی حمله دولت آلمان بدو ولایت شلزویك و هولشتین شروع شد ملکه در خاطرات خود نوشت (خدا رحم کند) .

زیرا خطر جنك پیش آمده بود و ملکه بیم داشت که انگلستان بجنك کشانیده شود.

اگر انگلستان بجنك کشانیده میشد، باید تنها با پروس بجنگد.

چون در آن موقع روابط انگلستان با دول اروپا طوری بود که دولت انگلستان نمیتوانست بکمك دول اروپا ، هنگام جنك با دولت پـروس امیدوار باشد رابطه دولت روسیه با دولت انگلستان در آن موقع ، خوب نبود و دولت روسیه ، هنگام جنك با دولت پروس بدولت انگلستان کمك نمیکرد .

دولت فرانسه گرچه بظاهر دوست انگلستان محسوب میشد ولـی (ناپلئون سوم) فکر گرفتن انتقام ناپلئون اول را از انگلستان از خـاطر دور نمی‌نمود وبطورحتم اگربین انگلستان ودولت پروس جنك درمیگرفت بدولت انگلستان کمك نمیکرد .

از آن گذشته در مسئله دو ولایت (شلزویك) و (هولشتین) نفعی نداشت تا این که بانگلستان کمك نماید .

از روسیه و فرانسه گذشته ، دولت اطریش در قاره اروپا از دول بزرك بشمار میآمد و انگلستان اطمینان داشت که اطریش باو کمك نخواهد کرد بلکه در صورت بروز جنك بین انگلستان و پروس دولت اطریش بحمایت پروس وارد جنك خواهد شد .

دیگر در اروپا دولتی وجود نداشت که انگلستان امیدوار باشد هنگام جنك با دولت پروس آن دولت بحمایتش برخواهد خاست.

انگلستان برای جنك با یك دولت نظامی مثل پروس احتیاج بیك ارتش نیرومند داشت که در آن موقع نبود .

روش دولت انگلستان ازگذشته این بود که هرزمان که میخواست در اروپا و در خشکی بجنگد لااقل با یك دولت اروپائی متحد میگردیـد

و از کمك او بهره‌مند میشد و گاهی با چند دولت اروپائی همدست میگردید.

در جنك‌های ناپلئون انگلستان همواره با دو دولت و گاهی با سه دولت اروپائی همدست بود و اگر به تنهائی در آن موقع با پروس درخشکی می‌جنگید ممکن بودکه شکست بخورد و هرگاه شکست میخورد لطمه‌ای بزرك برحیثیت انگلستان وارد میآمد.

دولت پروس در ماه فوریه سال ۱۸۶۴ میلادی با این‌که هوا سرد و هنوز فصل زمستان بود بدو ولایت دانمارك حمله‌ور گردید و ملکه بیمناك شدکه دولت پروس باشغال دو ولایت اکتفا نکند و تمام‌کشور دانمارك را اشغال نماید.

انگلستان نتوانست در خشکی بکمك دانمارك برود ولی از نفوذ سیاسی خود در اروپا استفاده‌کرد و افکار عمومی اروپائیان را علیه تهاجم دولت پروس به دانمارك برانگیخت و درصدد برآمدکه یك اتحادیه سیاسی علیه دولت پروس در قاره اروپا بوجود بیاورد.

ملکه انگلستان‌که بعد از مرك شوهر بطوریکه‌گفتیم ریاست جلسات هیئت دولت را برعهده نمیگرفت بعد از اینکه دولت پروس به دانمارك حمله‌ورگردید، ناچار شدکه در چند جلسه از هیئت‌وزیران حضور بهم برساند و ریاست جلسات را بر عهده بگیرد و بوزیران گفت آقایان شعائر سیاسی انگلستان اقتضا میکندکه ما بکمك دانمارك برویم و خودداری ما ازکمك بیك ملت‌کوچك‌که مورد حمله یك دولت نظامی قرارگرفته دور از جوانمردی ملت انگلستان است و اگر شما وضع ما را طوری می‌بینیدکه میتوانیم با دولت پروس در خشکی بجنگیم، بآن دولت اعلان جنك بدهید و برای حمایت از دانمارك قشون ما را در آن‌کشور و در خود پروس از کشتی‌ها پیاده‌کنید.

وزیر دریاداری‌گفت اگر ارتش ما برای جنك با پروس آماده باشد من تعهد میکنم‌که‌کشتی‌های حامل سرباز و ساز و برك جنگی را از دریا بگذرانم و سربازان را در دانمارك پیاده‌کنم.

ملکه پرسید آیا میتوانیدکه‌کشتی‌های حامل سرباز و ساز و برك

جنگی را از دریای (بالتیك) بگذرانید و سربازان ما را در (پروس) پیاده کنید ؟

وزیر دریاداری گفت گذرانیدن کشتی‌های حامل سربازان و ساز و برك جنگی از دریای بالتیك بقصد پیاده‌کردن سربازان ما در پروس دشوارتر است .

معهذا ما میتوانیم با تحمل تلفات آن کشتی‌ها را از دریای بالتیك بگذرانیم و سربازان را در ساحل پروس پیاده کنیم و از آن ببعد بوجود آوردن پایگاه نظامی در ساحل پروس و توسعه‌دادن آن پایگاه برعهده ارتش ما میباشد .

ویکتوریا از وزیر جنك پرسید آیا شما ارتش ما را برای جنك با پروس آماده می‌بینید ؟

وزیر جنك گفت نه علیاحضرتا و ارتش ما آماده جنك با پروس نیست.

ما برای جنك با پروس باید مبادرت به بسیج عمومی بکنیم چون علیاحضرت باید درنظر بگیرند که هرگاه ما به پروس اعلان جنك بدهیم سایر حکومت‌های آلمان بکمك پروس برخواهند خاست و آنوقت ما باید با تمام حکومت‌های آلمان بجنگیم نه فقط با حکومت پروس و با ارتش تحت‌السلاح انگلستان نخواهیم توانست که با اتحادیه حکومت‌های آلمان بجنگیم .

ملکه پرسید شما برای جنك با اتحادیه حکومت‌های آلمان ، بچه تعداد سرباز احتیاج دارید ؟

وزیر جنك گفت لااقل پانصد هزار سرباز و تمام وسائل زندگی و جنك سربازان ما باید از راه دریا بآلمان برسد .

ویکتوریا پرسید جنك چه مدت طول می‌کشد ؟

وزیر جنك گفت اظهارنظر درخصوص مسائل سیاسی با آقای وزیر امور خارجه است .

اما من پیش‌بینی میکنم که اگر بین ما و اتحادیه حکومت‌های آلمان جنك شروع شود دولت اطریش بحمایت از آلمان وارد جنك خواهد شد .

وزیر امورخارجه گفت همینطور است و من هم فکر میکنم که اطریش بحمایت آلمان وارد جنك خواهد گردید .

وزیر جنك گفت اگر اطریش بحمایت آلمان وارد جنك شود ما احتیاج بیك میلیون سرباز خواهیم داشت .

ویکتوریا حیرت‌زده گفت برای چه ما احتیاج بیك میلیون سرباز خواهیم داشت ؟

وزیر جنك گفت برای اینکه در یك جبهه طولانی باید با آلمان و اطریش بجنگیم و نیز باید مستعمرات خود را در آسیا مستحکم نمائیم چون من تصور میکنم که تزار روسیه از سرگرمی ما در اروپا استفاده خواهد کرد و بهندوستان حمله‌ور خواهد گردید .

ویکتوریا گفت اگر مابا آلمان و اطریش بجنگیم و دولت روسیه بهندوستان حمله کند نخواهیم توانست که از هندوستان دفاع نمائیم .

ملکه از وزیر جنك پرسید چه مدت طول می‌کشد که ما برای جنك با دول آلمان و اطریش آماده شویم ؟

وزیر جنك گفت لااقل سه سال وقت لازم است که ما برای جنك با آلمان و اطریش آماده شویم و مستعمرات خود را در قاره آسیا مستحکم کنیم .

در حالیکه ملکه انگلستان با وزرای دولت خود شور میکرد در پارلمان آن کشور متوجه خطر جنك انگلستان با پروس شدند .

نمایندگان مجلس عوام انگلستان دانستند که دولت پروس با موافقت دولت اطریش بدانمارك حمله‌ور گردیده وسهمی از دو ولایت شلزویك و هولشتین به اطریش خواهد رسید و اگر دولت انگلستان با دولت پروس برسر دانمارك بجنگد ، علاوه براینکه تمام حکومت‌های آلمان بکمك پروس وارد جنك خواهند گردید انگلستان با دولت اطریش هم وارد جنك می‌شود .

در مجلس عوام انگلستان هم نمایندگان متوجه گردیدند که هرگاه انگلستان در قاره اروپا با آلمان و اطریش وارد جنك گردد علاوه براین

که دچار جنگی طولانی خواهد شد و در آن جنك تنها خواهد بود ، مستعمرات خود را در آسیا از دست خواهد داد و هندوستان از طرف دولت تزاری اشغال خواهد گردید .

یك دسته از نمایندگان مجلس عوام از بیم آنکه ملکه انگلستان بمناسبت خویشاوندی با خانواده سلطنتی دانمارك بدولت پروس اعلان جنك بدهد قانونی تهیه کردند که بموجب آن ، دولت انگلستان مجاز نیست که بهیچوجه در امور سیاسی و نظامی قاره اروپا و ینگی دنیا (قاره امریکا) مداخله نماید و آن قانون را برای تصویب به مجلس عوام تقدیم نمودند .

ولی ملکه نمیخواست که با دولت پروس بجنگد نه برای این که میدانست که دخترش همسر ولیعهد پروس است .

بلکه از این جهت که می‌فهمید اگر انگلستان برای حمایت از دانمارك وارد جنك شود علاوه بر این که باید در قاره اروپا به تنهائی یك جنك طولانی و پرخرج را تحمل نماید مستعمرات انگلستان در قاره آسیا از طرف دولت تزاری روسیه اشغال خواهد گردید.

در ماه آوریل سال ١٨٦٤ دولت دانمارك درخواست متارکه جنك کرد و دول پروس و اطریش درخواستش را پذیرفتند و طبق معمول ، نمایندگانی برای مذاکره راجع بشرائط متارکه جنك انتخاب شدند ودول پروس و اطریش موافقت کردند که آن قسمت از خاك دانمارك را که اشغال کرده‌اند تخلیه نمایند مشروط بر این که دو ولایت شلزویك وهولشتین از دانمارك مجزی شود .

دولت دانمارك هم از ناچاری آن شرط را پذیرفت و آن دو ولایت از دانمارك مجزی گردید .

شرکت اطریش درجنك با دانمارك شفاهی بود وسربازان امپراطوری اطریش در آن جنك شرکت نداشتند .

بهمین جهت بعد از این که (شلزویك) و هولشتین از دانمارك مجزی گردید (بیسمارك) صدراعظم پروس نخواست سهمی را که دولت اطریش میخواست از آن دو ولایت دریافت کند بآن دولت بدهد.

بیسمارك میگفت این دو ولایت متعلق بدولت پروس است، زیرا برای تصرف آن، فرزندان پروس را فدا کرده و قسمتی از خاك دانمارك با خون سربازان پروس سیرآب شده و طبق قانون جنك، زمین مال کسی است که برای تصرف آن خون، نثار کرده باشد.

صدراعظم پروس که هموطنانش باو لقب (صدراعظم آهنین) داده بودند میگفت که شرکت دولت اطریش در جنك دانمارك شفاهی بود و پاداش شرکت او در جنك این است که شفاهی از آن دولت تشکر کنیم.

اما امپراطور اطریش از این که فریب بیسمارك را خورده سخت ناراحت شد و شروع به بسیج ارتش کرد تا این که با دولت (پـروس) بجنگد.

وقتی بیسمارك دانست که اگر سهم دولت اطریش را ندهد باید خود را برای جنك با اطریش آماده نماید و بطور حتم آن جنك درخواهد گرفت موافقت کرد که ولایت هولشتین را به اطریش بدهد.

از آن ببعد دولت امپراطوری اطریش مالك و اداره کننده ولایت هولشتین بشمار میآمد اما دخالتی موثر در امور آن ولایت نداشت چون امپراطوری اطریش با هولشتین دارای مرز مشترك نبود تا این که بتواند از راه مستقیم در امور آن ولایت مداخله کند و بعد از این که امپراطوری آلمان بوجود آمد و کشورهای آلمان مبدل بکشوری واحد گردید (گواین که آن کشورها نوعی استقلال داخلی داشتند) ولایت هولشتین بکلی از دست اطریش خارج شد.

تا نیمه سال ١٨٦٥ ویکتوریا ملکه انگلستان بمناسبت عزای مرك شوهرش نه فقط در هیچ جشن شرکت نمیکرد بلکه تا آنجا که میتوانست خود را بمردم نشان نمیداد.

گرچه وی وظائف خود را بانجام میرسانید ولی مردم نمیدیدند که ملکه انگلستان وظائف خود را بانجام برساند.

پالمرستون باو میگفت علیاحضرتا من می‌بینم که علیاحضرت، هرروز مشغول کار هستید و وظائف خطیر سلطنت را بانجام میرسانید ولی مردم

هم باید ببینند که علیاحضرت مشغول کار میباشید چون کافی نیست که پادشاه انگلستان فقط کار کند بلکه مردم نیز باید کار کردن او را ببینند.

ولی ویکتوریا میل نداشت که مردم کار کردنش را ببینند و وقتی پالمرستون اصرار می‌نمود میگفت مرا بحال خود بگذارید.

در نیمه سال ۱۸٦٥ بعد از این که مرتبه‌ای دیگر آرامگاه شوهرش را دید در دفتر خاطرات خود چنین نوشت:

(امروز برای زیارت آرامگاه شوهر عزیزم رفتم و دیدم که آلبرت بمن گفت چرا این قدر برای من بی‌تابی میکنید و برای چه بیشتر در فکر فرزندان ما و ملت انگلستان نیستید و شما باید بدانید که فقط بمن تعلق ندارید بلکه بفرزندان خود و ملت انگلستان نیز متعلق هستید).

در ذیل این یادداشت ملکه انگلستان چنین نوشت:

(اینك که آلبرت عزیزم از من میخواهد که من قسمتی بیشتر از اوقات خود را صرف فرزندان و ملتم بکنم من نیز از امروز، مقداری بیشتر از اوقات خود را صرف کارهای مربوط بفرزندانم و ملت انگلستان خواهم کرد).

معلوم نیست که کدام یك از کارکنان دربار این یادداشت را دیدند و مضمون آن را بروزنامه (تایمز) لندن اطلاع دادند.

از وقتی که شوهر ملکه مرده بود ویکتوریا یادداشت‌های خود را پنهان نمیکرد باین معنی که دفترهای یادداشت را در کشوهای میز نمی‌نهاد تا این که کسی نتواند آن‌ها را بخواند.

بسیار اتفاق میافتاد که ملکه بعد از نوشتن یادداشت، دفتر خاطرات خود را همچنان گشاده روی میز تحریر می‌نهاد و از اطاق کارش خارج میشد و در غیاب او هریك از کارکنان دربار، که بمناسبت شغل خود میتوانستند وارد اطاق کار ملکه شوند یادداشت ویکتوریا را میخواندند.

روزنامه تایمز بعد از این که از یادداشت ملکه (بتاریخ شانزدهم ژوئن ۱۸٦٥) مطلع شد متن یادداشت را منتشر نکرد برای این که برخلاف قانون بود و در انگلستان هیچ نشریه نمیتواند نامه‌ها و یادداشت‌های کسی

را منتشر نماید .

روزنامه تایمز چیزی باین مضمون نوشت :

(بطوری که اطلاع حاصل شده میتوانیم بشارت بدهیم که عنقریب علیاحضرت ملکه از عزای شوهرشان بیرون خواهند آمد و لباس عزا را ترك خواهند کرد و در جشن‌ها شرکت خواهند نمود) .

بعد از این که خبر مزبور در روزنامه تایمز منتشر گردید ، نامه‌ای بامضای (یك خواننده) در روزنامه مزبور منتشر شد .

با این که امضای نامه مزبور فقط (یك خواننده) بود تمام کسانی که آن را خواندند متوجه شدند که ملکه انگلستان آن را نوشته است .

ویکتوریا در آن نامه چنین نوشت :

(ملکه انگلستان تا پایان عمر برمرك شوهر عزیزش عزادار است و هرگز با شادمانی نخواهد خندید و اگرگاهی بخندد خنده‌اش مصنوعی میباشد و برای این می‌خندد که فرزندانش مهموم نباشند ولی عزاداری ملکه برمرك شوهرش مانع از بانجام رسانیدن وظائف او نیست و همانگونه که تا امروز وظائف خود را نسبت بملت بانجام رسانیده در آینده نیز، با دقت و صمیمیت وظائفی را که برعهده دارد ، بانجام خواهد رسانید) .

آنچه سبب شد که خوانندگان روزنامه تایمز بفهمند که این نامه از طرف خود ملکه نوشته شده علائم نامه بود از این قرار :

اول این که حس کردند که اگر نامه مزبور از طرف خود ملکه نوشته نشده بود یا این که دربار انگلستان آن را در دسترس روزنامه تایمز نمیگذاشت آن روزنامه ، آن را منتشر نمیکرد چون هیچ روزنامه انگلیسی مطالب مربوط بسلطنت را منتشر نمینماید مگر با اجازه و موافقت دربار انگلستان .

علامت دوم این بود که در آن نامه گفته شد که ملکه تا روزی که زنده است بر مرك شوهرش عزادار میباشد .

این اظهار نظر قطعی ناگزیر باید از طرف خود ملکه باشد و هیچ انگلیسی بخود اجازه نمیدهد در مسئله‌ای که مربوط به سلطنت است و نفی

و اثبات آن مربوط باراده پادشاه انگلستان میباشد اظهار نظر نماید .
علامت سوم این بود که در نامه مزبور ، عنوان ملکه را ذکر نکرده بودند .
اگر یك خواننده عادی آن نامه را مینوشت بطور حتم عنوان علیاحضرت را قبل از کلمه ملکه ذکر مینمود و چون نامه ، فاقد آن عنوان بود معلوم میشد که خود ملکه آن را نوشته است .
چهارمین علامت که از آن نامه بنظر خوانندگان رسید ، و از روی آن دریافتند که نامه مزبور را ملکه نوشته این بود که خیلی رعایت اختصار را کرده بودند اگر دیگری آن نامه را مینوشت ، مفصل برشته تحریر درمیآورد یا مفصل‌تر از آنچه در روزنامه تایمز چاپ شد آن نامه را تحریر میکرد .
در هر حال از نیمه سال ۱۸٦٥ میلادی در ملکه انگلستان ، تمایل بزنده ماندن (برای فرزندانش و ملت انگلستان) بوجود آمد .

دومرگ پیاپی

در پائیز آن سال یعنی ماه اکتبر سال ۱۸٦٥ پالمرستون زندگی را بدرود گفت .

گفتیم که پالمرستون از حزب آزادی‌خواه بود و با این که ملکه به آزادی‌خواهان بیش ازمحافظه‌کاران توجه داشت قبل ازمرگ پالمرستون دوبار در خاطرات خود نوشت :

(من پالمرستون را دوست نمیدارم ولی‌همه چیز اورا تحسین میکنم) .

بعد از این که پالمرستون فوت کرد ملکه در خاطرات خود چنین نوشت :

(انگلستان یك مرد سیاسی با اراده و واقع‌بین و مطلع را از دست داد و در بین مردان سیاسی انگلستان من تا امروز کسی را ندیده‌ام که در تاریخ باندازه پالمرستون مطلع باشد و هر تصمیم سیاسی که میگرفت نظایر آن را در تاریخ باستانی یا تاریخ قرون گذشته اروپا ذکر میکرد) .

اندکی بعد از مرگ پالمرستون که گفتیم در تصمیمات سیاسی جدی بود و میگفت که در سراسر جهان باید قدرت انگلستان را به رسمیت بشناسند (لئوپولد) پادشاه بلژیك که عموی ویکتوریا بشمار میآمد زندگی را بدرود گفت .

لئوپولد قبل از مرگ وصیت‌کرده بودکه پس از وفات جسدش را بانگلستان منتقل کنند و در منطقه ویندسور بخاك بسپارند .

اما مصادر امور نخواستند که وصیت‌نامه لئوپولد را در مورد قبرش

بموقع اجرا بگذارند .

زیرا افکار عمومی با انتقال جسد لئوپولد بانگلستان موافقت نمیکرد و مطبوعات میگفتند چگونه میتوان پذیرفت که جسد پادشاه بلژیك، از این کشور خارج شود و در یك مملکت بیگانه مدفون گردد .

ملکه انگلستان میل داشت که وصیت‌نامه عمویش بموقع اجرا گذاشته شود و جسد او را به انگلستان منتقل نمایند و در منطقه ویندسور بخاك بسپارند .

اما نمیتوانست که آن موضوع را علنی بگوید زیرا اگر میگفت که جسد لئوپولد باید به انگلستان منتقل گردد ملت بلژیك گفته ملکه انگلستان را مانند مداخله در امور داخلی خود بشمار میآورد .

از آن ببعد ، دو نفر وارد خدمت ملکه انگلستان شدند و هر دو در روح ملکه اثر داشتند .

اسم یکی از آن دو را برده‌ایم و گفتیم که نامش (جوهن برون) بود و ملکه اورا در شمال انگلستان دید و بعد جلودار خود کرد اما جوهن برون علاوه برسمت جلوداری ، پیشخدمت هم بود و پیك هم بشمار میآمد و تمام کارهائی را که چند مستخدم سرپائی باید بانجام برسانند به‌تنهائی بانجام میرسانید و هرگز اظهار خستگی نمیکرد و در هیچ موقع از هیچ چیز شکایت ننمود .

شخص دوم که وارد خدمت ملکه شد مردی بود باسم (هنری ــ پون سون‌بای) که در زمان حیات شوهر ملکه ، سلاحدار او محسوب میشد .

در قدیم اشراف انگلستان شغل سلاحداری را از اشراف فرانسه تقلید کردند .

رسم اشراف فرانسه این بود که هنگام سواری سپر خود را بیکی از خدمه برجسته میدادند و چون سپر را بزبان فرانسوی (اکو) میگفتند ، سپردار موسوم به (اکوبر) شد .

مدتی کار سپرداران ، همان حمل سپر اشراف بود تا این که اشراف فرانسه و سایر کشورهای اروپا حمل سپر را ترك کردند و از قرن هفدهم

میلادی ببعد ، هیچ اصیل‌زاده که بمیدان جنگ میرفت یا میخواست دوئل کند ، سپر حمل نمینمود .

با این که دیگر اشراف فرانسه و سایر کشورهای اروپا از جمله انگلستان سپر نداشتند شغل سپرداری باقی ماند و کلمه اکویر بعد از این که وارد زبان انگلیسی شد بشکل (اکوری) درآمد .

اکوری در انگلستان مطابق مفهوم نام خود سلاحدار بود اما سلاح حمل نمیکرد و هر موقع که اشراف سوار میشدند و براه میافتادند اکوری‌ها با آنان میرفتند و بهمین جهت بعضی تصور کرده‌اند که اکوری جلودار یا رکابدار بوده ، در صورتی که مرتبه اکوری بالاتر از این بود که جلودار یا رکابدار باشد .

وقتی پون‌سون‌بای بعد از مرگ شاهزاده آلبرت درسال ١٨٦٥ میلادی وارد خدمت ملکه شد مردی بود سی و هفت ساله و در صحبت کردن و وقایع را بشکل مضحک درآوردن ، زبردستی داشت .

وقتی پون‌سون‌بای میخواست که دیگران را بخنداند ، عادی‌ترین صحبت‌ها ، بعد از این که از دهان آن مرد شنیده میشد ، خنده‌آور میگردید از پرواز یک گنجشک گرفته تا حرکت یک کالسکه یا یک ماجرای فکاهی بزرگ .

ملکه از صحبت‌های او نمی‌خندید اما تفریح میکرد .

پون‌سون‌بای رفته رفته ، طوری جای خود را باز کرد که منشی ملکه شد .

یک روز پون‌سون‌بای یک کارت دعوت از طرف ملکه انگلستان برای (کوردیپلوماتیک) فرستاد که ایجاد یک رسوائی بزرگ کرد و در محیط نیمه دوم قرن نوزدهم که سفرای کبار و وزرای مختار و سایر اعضای برجسته کوردیپلوماتیک جزئیات را رعایت میکردند مثل انفجار بمب صدا داد زیرا پون‌سون‌بای در آن کارت دعوت ، بجای این که بنویسد اعضای کوردیپلوماتیک با خانم‌هایشان نوشته بود (اعضای مذکر و مونث کوردیپلوماتیک) .

وزارت امور خارجه انگلستان وقتی از موضوع مطلع شد که کارت دعوت، به دست نمایندگان سیاسی دول دیگر، مقیم انگلستان رسیده بود.

معهذا برای این که آن کارت دعوت در دست نمایندگان سیاسی دول خارجی باقی نماند وزارت امور خارجه انگلستان تا آنجا که ممکن بود کارت‌های مزبور را مسترد کرد و بجای آنها کارت‌های دعوت دیگر دارای مضمون (اعضای کوردیپلوماتیك و خانم‌هایشان) را فرستاد.

اگر منشی دیگر آن شوخی بیمورد را میکرد از خدمت اخراج میشد.

ولی ویکتوریا بمناسبت این که از صحبت پون‌سون‌بای تفریح میکرد، اورا مورد عفو قرار داد مشروط براین که مرتبه‌ای دیگر از آن شوخی‌های بیمورد نکند و از آن ببعد دیگر پون‌سون‌بای در امور جدی، دیگر شوخی نکرد.

ملکه انگلستان، طوری نسبت به (جوهن ـ برون) خدمتگزار خود علاقمند شد که دیگر نمیتوانست بدون او زندگی کند و در خاطرات خود دوبار نوشت که (برای ادامه زندگی من (جوهن ـ برون) ضرورت دارد).

علاقه ویکتوریا بآن مرد از وقایع حیرت‌آور است و بدون تردید، در آن علاقه، هرگز تمایل عاشقانه وجود نداشته و برای ثبوت این گفته چند دلیل داریم.

دلیل اول این است که ویکتوریا زنی با تقوی بود و تا آخرین روز زندگی تقوای خود را حفظ کرد و نسبت به یاد شوهرش وفادار ماند و در آخرین روز عمر شوهرش را مثل زمانی که تازه مرده بود دوست داشت.

دلیل دوم این است که (جوهن ـ برون) از لحاظ قیافه، مردی جالب توجه نبود و حتی میتوان گفت که قدری زشت بشمار میآمد.

اگر ملکه انگلستان تمایل عاشقانه میداشت در پیرامون او مردان زیبا فراوان بودند و میتوانست نسبت بآنها ابراز تمایل کند.

اما بطوری که گفتیم ویکتوریا بعد از مرگ شوهرش بهیچیك از مردان زیبا که اطرافش بودند توجه ننمود.

دلیل سوم این است که (جوهن ـ برون) تا آخرین روز زندگی ویکتوریا یك خادم فرمانبردار و با ادب بود و هرگز از او چیزی دیده نشد که نشان بدهد بین او، و ویکتوریا، رابطه‌ای غیر از رابطه خادم با مخدوم هست.

اگر (جوهن برون) با ویکتوریا رابطه خصوصی داشت، بطور حتم اثرش در وضع او نمایان میگردید.

ولی جوهن ـ برون پیوسته یك خادم بود و ملکه عنوان (خدمتگزار اسکاتلندی ملکه) را برایش انتخاب کرد.

وقتی (برون) وارد خدمت ملکه شد، سالی یکصد و بیست لیره مستمری داشت و آنگاه بتدریج مستمری او زیاد شد تا این که به سالی چهارصد لیره رسید و ملکه یك بار بیکی از محارم گفت من از این جهت مستمری برون را زیاد میکنم که او از روزی که وارد خدمت من شده حتی یك روز به مرخصی نرفته و در هر موقع که من با او کاری داشته‌ام برای خدمت آماده بوده است.

شهرت برون از حدود انگلستان تجاوز کرد و بکشورهای قاره اروپا رسید ویك روزنامه سویسی راجع بعلت تقرب برون ازروی اشتباه، مقاله‌ای نوشت و در آن گفت ملکه انگلستان بطور پنهانی برون را بهمسری خود انتخاب کرده است.

وزیر مختار انگلستان در سویس بدولت مزبور، بمناسبت مطلبی که آن روزنامه منتشر کرد اعتراض نمود و توضیح داد (جوهن برون) در دربار ملکه انگلستان فقط یك مستخدم است و موضوع ازدواج پنهانی او با ملکه انگلستان صحت ندارد.

شایعه ازدواج پنهانی ویکتوریا با برون یك شایعه بی‌اساس بود ولی نمیتوان انکار کرد که بعد از ورود برون بخدمت ویکتوریا حال ناامیدی وی، تخفیف یافت و ویکتوریا قدری بزندگی علاقمند شد.

با این که وزیر مختار انگلستان در سویس شایعه ازدواج پنهانی برون را با ویکتوریا تکذیب کرد آن شایعه از بین نرفت و باز در بعضی از

روزنامه‌های اروپا شایعه ازدواج پنهانی ویکتوریا با برون منتشر گردید.

علت بوجود آمدن شایعه مزبور این بود که مردم نمیتوانستند بپذیرند که مردی نزد ملکه انگلستان دارای تقرب (برون) باشد و همسر ویکتوریا محسوب نشود .

مردم بخود میگفتند که فقط عشق میتواند مردی را که از نظر خانوادگی و فضل و هنر دارای اهمیت نیست نزد زنی چون ویکتوریا آن گونه دارای تقرب نماید .

آنهائی که ملکه را از نزدیك می‌شناختند و میدانستند که وی چقدر با تقوی میباشد ، می‌فهمیدند که علاقه ملکه انگلستان نسبت به (برون) از نوع علاقه‌ایست که گاهی بعضی از بزرگان نسبت بزیردستان حتی کودکان پیدا میکنند .

بسیار اتفاق افتاده که سلاطین ، یا اشراف ، بکسانی علاقه پیدا کرده‌اند ، که در نظر دیگران ، هیچ علت وجود نداشته که باو علاقمند شوند .

میگویند برای این که مردی خواهان زنی شود باید بطور حتم در آن زن چیزی زیبا وجود داشته باشد و همین اصل را در مورد زن که خواهان مردی میشود ذکر میکنند .

اما اتفاق افتاده که مردان یا زنان بکسانی علاقمند شده‌اند که در آنها هیچ عضو زیبا وجود نداشته اما شاید صفات آنها را دوست میداشته‌اند .

علاقه ملکه ویکتوریا به (برون) نیز از آن نوع علاقه بوده بدون این که عشق در آن دخالت داشته باشد .

یك روز ، ملکه هنگام سان قشون شنید که وزیر دربار دستور داده است که برون از خدمت اخراج شود زیرا هنگام روز ، از دهانش بوی مشروب الکلی بمشام رسیده است .

در دربار انگلستان خدمه ، مجاز بودند که هنگام شب ، پس از خاتمه ساعات خدمت ، قدری مشروب الکلی صرف نمایند ولی در موقع روز ، نوشیدن مشروب الکلی ممنوع بود .

ملکه بعد از مراجعت از سان قشون وزیر دربار را احضار کرد و باو گفت (جوهن ـ برون) با انضباطتر از آن است که در موقع روز مشروب الکلی بنوشد.

وزیر دربار گفت معهذا از دهانش بوی ویسکی بمشام میرسید.

ملکه پرسید آیا شما تحقیق نکردید بچه مناسبت یك مستخدم با انضباط مثل برون هنگام روز ویسکی نوشیده است.

وزیر دربار یك نفر را بخانه برون فرستاد که باو بگوید نزد وی برود.

وقتی برون وارد اطاق وزیر دربار شد باز از دهانش بوی ویسکی بمشام میرسید و وزیر دربار از او پرسید شما که میدانید کارکنان دربار هنگام روز تا پایان ساعات خدمت نباید مشروب الکلی بنوشند برای چه ویسکی صرف کردید.

برون گفت عالی‌جناب برای این که خبر مرگ مادرم بمن رسید و من نتوانستم قبل از مرگ مادرم را ببینم و ما بدون دیدار یکدیگر از هم جدا شدیم و طوری این موضوع مرا اندوهگین کرد که مجبور شدم برای تسکین دادن خود ویسکی بنوشم وزیر دربار بعد از شنیدن آن توضیح موافقت کرد که به برون مرخصی بدهند تا او برود و مادرش را بخاك بسپارد.

ملکه انگلستان، نمیتوانست برون را از خود جدا کند و طوری بآن مرد عادت کرده بود که خروج اورا از خدمتش، محال فرض میکرد.

ولی شایعه ازدواج پنهانی برون با ملکه انگلستان طوری در آن کشور و کشورهای قاره اروپا انعکاس پیدا کرد که وزیر دربار و فرزندان ملکه و چند نفر از دوستان ویکتوریا گفتند برای این که شایعه مزبور تکذیب شود و مردم یقین حاصل کنند که برون شوهر ملکه نیست باید جوهن ـ برون از خدمت ملکه اخراج شود.

ملکه گفت آیا شما میخواهید مرا وادار کنید که پاداش صداقت و جدیت و صمیمیت این مرد را با اخراجش بدهم.

یعنی اورا به مجازاتی برسانم که کیفر مستخدمین خائن است.

وزیر دربار گفت او بعد از این که اخراج شد از حیث معاش در مضیقه نخواهد بودزیرا قسمتی ازمستمری‌اش پرداخته خواهد شدومستمری بازنشستگان را خواهد گرفت .

ملکه گفت اخراج او از دربار برای‌آن مرد بی گناه باعث سرشکستگی است و از آن گذشته من از خدمات او محروم خواهم شد و عادت کرده‌ام که برون را ببینم و او عهده‌دار خدماتم باشد .

فرزندان ملکه گفتند مادر عزیز اگر شما میخواهید که شایعه مربوط بازدواج پنهانی شما با این مرد ، بطور موثر تکذیب شود باید اورا از دربار دور نمائید ولو این دوری ، مستلزم قدری فداکاری از طرف شما باشد .

ملکه گفت اکنون که میخواهید این مرد را اخراج کنید حقوق اورا بطور کامل بدهید نه این‌که مستمری بازنشستگان را بگیرد .

وزیر دربار گفت مقررات اجازه نمیدهد که ما حقوق برون را بطور کامل باو بدهیم چون مستمری کامل بکسی که شاغل است و مشغول خدمت میباشد پرداخته میشود .

ملکه گفت پس برای او کاری را در نظر بگیرید تا این که بعد از خروج از دربار مشغول آن کار شود وازحیث معاش گرفتار مضیقه نگردد.

وزیر دربار این دستور را پذیرفت و بملکه گفت توصیه خواهد کرد که شغلی به جوهن - برون بدهند .

اخراج یك مستخدم جدی ووفادار

(جوهن برون) روزی باید از دربار برود از طرف ملکه احضار شد و (ویکتوریا) از خدماتش ابرا زرضایت کرد و برای اولین بار با وی دست داد و (جوهن برون) گریه‌کنان از اطاق ملکه خارج شد و ویکتوریا در خاطرات خود نوشت :

(من تصور نمیکنم کسی از زخم زبان مصون باشد و اگر یك زن و یك مرد معصوم هم بیکدیگر علاقمند شوند از زخم زبان یا تهمت مصونیت نخواهند داشت و آن قدر راجع بروابط من و جوهن برون بدگوئی کردند تا این که مرا مجبور نمودند امروز اورا از خدمت معاف کنم اما وی را فراموش نخواهم کرد ومواظب خواهم بود که ازحیث معاش آسوده باشد).

ملکه بعهد خود وفا کرد و (جوهن برون) را فراموش ننمود و بدستور او شغلی به برون دادند که با آنچه از دربار میگرفت سالی ششصد لیره انگلیسی درآمد داشت ویك خانه هم دراسکاتلند باو داده شد و ویکتوریا قیمت خانه را از جیب خود پرداخت.

قبل از این که (جوهن برون) از خدمت ملکه معاف شود ازدواج کرد (که این هم مکذب ازدواج پنهانی او با ویکتوریا میباشد) و ویکتوریا بهمین مناسبت خانه‌ای در (اسکاتلند) باو داد تا اینکه بتواند در آنجا سرپرستی زن و فرزندان خود را برعهده بگیرد.

جوهن برون بعد از این که از دربار اخراج شد معتاد به مشروب الکلی گردید و شاید از اندوه اخراج شدن از دربار معتاد به نوشیدن

وبسکی شد . زیرا بی‌گناه بود و همانطور که ملکه گفت در ازای صداقت و جدیت و صمیمیت ، بناحق ، او را از خدمت اخراج کردند و قربانی زخم زبان و لغزخوانی مردم گردید .

ملکه انگلستان بیشتر بخاطر فرزندانش با اخراج جوهن - برون موافقت کرد .

چون متوجه شد که اگر اورا در خدمت خود نگاه دارد حتی فرزندانش ظنین خواهند شد و فکر خواهند نمود که شاید ازدواج پنهانی مادرشان با برون صحت دارد .

این شایعه آن قدر قوت داشت که حتی مرگ ملکه ویکتوریا و جوهن برون هم آن را از بین نبرد و بعد از این که ملکه ویکتوریا زندگی را بدرود گفت ، جانشین او (ادوارد هفتم) دستور داد که از تمام دفاتر رسمی انگلستان استعلام کنند که آیا ازدواج ملکه ویکتوریا با جوهن برون در دفتر آنها به ثبت رسیده یا نه و تمام دفاتر رسمی جواب منفی دادند .

آنوقت بر شکاکترین افراد ثابت شد که شایعه ازدواج پنهانی ملکه انگلستان با (جوهن برون) صحت نداشته است چون اگر آن دو ازدواج کرده بودند ازدواجشان در یکی از دفاتر رسمی به‌ثبت میرسید .

اگر ویکتوریا با جوهن برون ازدواج میکرد مرتکب عملی برخلاف تقوی نشده بود اما بدون تردید حیثیت مقام او متزلزل میشد .

زیرا جوهن برون نه از خانواده‌ای برجسته بود نه تحصیل کرده یا هنرمند بشمار میآمد .

ویکتوریا در خاطرات خود نوشت که جوهن برون را فراموش نخواهد کرد و تا روز مرگ اورا فراموش ننمود و در یادداشتی که ملکه انگلستان قبل از مرگ نوشته چنین میخوانیم :

(اکنون که من مرگ را نزدیك می‌بینم حس میکنم که با خاطری آسوده از این جهان خواهم رفت چون در تمام عمر هرگز بعمد ، بکسی بدی نکرده‌ام و اگر از روی سهو ، مرتکب یك عمل بد شدم ، همین که بخطای خود پی بردم آن را جبران کردم. من در همه عمر بپدر آسمانی

و پسر مقدس وی در زمین ایمان داشتم و محبت شوهر عزیزم (آلبرت) در قلبم بود و اینك که مرك را نزدیك می‌بینم کماکان اورا دوست میدارم. من با محبت فرزندان و دامادها و عروسهایم که در قلب من است و از تمام کسانی که بمن با صداقت خدمت کردند از جمله جوهن ـ برون متشکر هستم و در این موقع که مرك نزدیك است قیافه همگی مقابل چشم‌هایم میباشد) .

مقام جوهن برون نزد ملکه بقدری زیاد بوده که ملکه انگلستان ، قبل از مرك ، در بین تمام خدمه‌ای که با صداقت باو خدمت کردند فقط اسم جوهن برون را برده و گوئی دیگران را لایق ندانسته که نامشان را بعد از جوهن برون ذکر نماید .

در همان یادداشت ، ویکتوریا وصیت خود را در مورد دفن جسدش کرد و چنین نوشت :

(آرزوی من این است که بعد از مرك ، جسد مرا در آرامگاه شوهرم کنار جسد او دفن نمایند و قبری که باید مدفن من شود مدتی است که حفر شده و آماده پذیرفتن جسد من میباشد) .

اینك وارد قسمتی از زندگی ویکتوریا میشویم که ممکن است که خوانندگان تعجب کنند چرا وارد مبحثی شده‌ایم که بگمان بعضی ، با موهومات یا خرافات هم مرز می‌باشد .

ولی چون باید واقعیت را گفت ناگزیریم که شرح بدهیم چگونه ملکه ویکتوریا در صدد برآمد که روح شوهرش شاهزاده (آلبرت) را احضار نماید .

مدتی قبل از این که شاهزاده آلبرت زندگی را بدرود بگوید در سال ١٨٤٩ میلادی پسری در انگلستان متولد شد که موسوم به (رابرت ـ جمز ـ لی) گردید .

وقتی که (لی) سه ساله بود می‌گفت اشخاصی را می‌بیند که والدین

او نمیتوانستند ببینند و وقتی به سن چهارده سالگی رسید وسیط شد[1] .

در انگلستان مجله‌ای منتشر می‌شد باسم مجله (مدیوم) (یعنی مجله وسیط ـ مترجم) وناشر آن مجله (لی) را می‌شناخت وچون چندبار بتوسط آن پسر در جلسات احضار ارواح حضور بهم رسانیده بود بملکه ویکتوریا اطلاع داد که (لی) با روح شوهر شما صحبت کرد .

این پیغام هنگامی بملکه رسید که هنوز از مرگ شوهر بی‌تاب بود و بزندگی علاقه نداشت و برای این که آزمایش کند آیا آن پسر راست میگوید یا نه ، دو نفر از رجال درباری را بطوری که شناخته نشوند انتخاب کرد و بآنها چند پاکت سربسته و لاك مهر شده داد .

در هر یك از آن پاکت‌ها کاغذی بود و روی کاغذ ، ملکه با خط خود چیزی نوشت که فقط او ، و شوهرش در زمان حیات ، از آن اطلاع داشتند و شخص ثالث از آن مطلع نبود .

ملکه روی پاکت‌ها ، شماره‌های یك تا چهار را گذاشت و بهریك از دو رجل درباری دو پاکت داد که در جیب بگذارند وبعد از این که در جلسه احضار ارواح حاضر شدند از روی شماره پاکت‌ها ، از (لی) بخواهند که با روح شاهزاده آلبرت مربوط شود و از او بپرسد که در کاغذی که جوف پاکت میباشد چه نوشته شده است و آنچه آن پسر گفت پشت پاکت بنویسند بدون این که آن را بگشایند .

آن دو نفر بدون این که شناخته شوند در جلسه احضار ارواح حضور بهم رسانیدند و بعد از این که (وسیط) در خواب مانیه‌تیزمی (خواب مغناطیسی) فرو رفت آنها از وی درخواست کردند که با روح شاهزاده آلبرت تماس حاصل کند و پس از این که تماس حاصل گردید به ترتیب شماره پاکت‌ها ، از او خواستند که از روح شاهزاده آلبرت بپرسد در

۱ـ وسیط که فارسی آن میانجی میباشد أما اصطلاح عربی آن بیشتر رواج دارد کسی است که معتقدین باحضار ارواح بوسیله او، روح را احضار می‌نمایند و با میانجیگری او بـا روح صحبت می‌کنند و اگر (وسیط) نباشد به عقیده کسانی که معتقد باحضار ارواح هستند نمیتوان روح را احضار کرد ـ مترجم.

پاکت‌ها چه نوشته شده است.

(وسیط) از زبان روح بهرچهار پرسش جواب داد و آن دو نفر پاسخ‌های او را پشت پاکت‌ها نوشتند و بعد از این که بکاخ سلطنتی مراجعت کردند، پاکتها را بملکه دادند.

ویکتوریا در حضور آنها پاکت‌ها را گشود و معلوم شد که هرچهار جواب (وسیط) درست است و آنچه گفت با آنچه ملکه بر کاغذها نوشت مطابقت میکرد.

در زمان حیات شاهزاده آلبرت گاهی ضرورت اقتضا میکرد که ملکه ویکتوریا و شوهرش طوری با هم مکاتبه کنند که دیگران اگر نامه‌های آنان را گشودند نتوانند بفهمند که در نامه‌ها چه نوشته شده است.

بهمین جهت آنها هنگامی که نمیخواستند کسی بفهمد بیکدیگر چه نوشته‌اند با رمز (ژول سزار) مکاتبه میکردند و اهل اطلاع میدانند که پیداکردن مفتاح رمز (ژول سزار) مشکل است.

افراد عادی که تخصص در رمزنویسی و کشف رمز ندارند محال است که بتوانند مفتاح رمز ژول سزار را پیدا کنند برای این که نامه‌ای که با رمز مزبور نوشته میشود چند ستون اعداد پنج رقمی یا شش رقمی یا هفت رقمی است که زیر هم قرار گرفته و شماره ارقام هم بطوری که میدانیم از صفر تا (۹) بیش از ده رقم نیست در صورتی که حروف الفبای انگلیسی بیست و شش حرف است و خواننده نمیتواند بفهمد که هررقم نماینده کدام حرف میباشد.

فقط یك متخصص کشف رمز میتواند نامه‌ای که با رمز (ژول سزار) نوشته شده کشف کند و او هم باید مدتی از وقت خود را صرف نماید تا این که موفق بکشف مفتاح رمز بشود و همین که مفتاح را بدست آورد، خواندن نامه مرموز آسان میشود.

با این که دوهزار سال از اختراع آن رمز که میگویند (ژول سزار) قیصر روم ابتکار کرد میگذرد هنوز دارای ارزش است و امروز هم وقتی بوسیله فرستنده‌های رادیوئی یك خبر یا نامه مرموز را که با رمز ژول سزار

تدوین شده پخش می کنند تا این که به مقصدی برسد فقط آن مقصد که دارای مفتاح کشف رمز میباشد میتواند بفهمد که فرستنده چه میگوید و دیگران در آن خبر یا نامه جز یك عده اعداد مکرر پنج یا شش رقمی یا بیشتر نمیشوند. ممکن است خوانندگان بپرسند مگر کسانی بودند که علاقه داشتند بدانند ملکه و شوهرش بهم چه نوشته‌اند؟

در جواب میگوئیم بلی و نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی ، دوره جاسوسی بود و جاسوسان سعی میکردند که پاکت‌ها را بگشایند و از مفاد نامه‌ها مطلع شوند .

جاسوسی منحصر به نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی نبود و پیوسته وجود داشت و در اروپا جاسوسی برای پی‌بردن بمفاد نامه‌ها از قرن شانزدهم میلادی شروع شد و بهمین جهت در تمام اروپا ، نامه‌های با اهمیت را بـا رمز می‌نوشتند تا این که جاسوسان بمفاد آنها پی نبرند و (دوبوا) وزیر لوئی پانزدهم پادشاه فرانسه در نیمه اول قرن هیجدهم میلادی میگفت محال است حکومتی بتواند بدون رمزنویسی بحیات ادامه بدهد و امروز هم بطوری که میدانیم تمام حکومت‌های دنیا نامه‌ها و تلگرام‌ها و دستورهای با اهمیت را با رمز می‌نویسند یا صادر می کنند .

مفتاح رمزی که ملکه انگلستان و شوهرش برای کشف نامه‌های مرموز مورد استفاده قرار میدادند ، در هیچ جا نوشته نشده بود .

زیرا زن و شوهر می‌ترسیدند که اگر آن مفتاح را در جائی بنویسند بدست جاسوسان بیفتد .

در عین حال اطمینان داشتند که مفتاح مزبور را فراموش نخواهند کرد برای این که هنگام مکالمه بخصوص در آغاز ازدواج زیاد تکرار میکردند و مفتاح‌مزبور این بود (دارلینك که در زبان انگلیسی بمعنای (عزیزم) یا (محبوب من) می‌باشد ـ مترجم) .

علت این که ما امروز از این مفتاح اطلاع داریم و در زمان سلطنت ملکه ویکتوریا کسی از آن اطلاع نداشت این است که درسال ۱۹۳۱ میلادی دختر (لی) خاطرات پدرش را که مدتی پیش از آن تاریخ مرده بـود

منتشر کرد .

من هم که (نویسنده) شرح حال ملکه ویکتوریا را می‌نویسم دختر (لی) را درسال ۱۹٦۲ میلادی دیدم واطلاعاتی راجع به‌پدرش که (وسیط) بود از وی بدست آوردم .

او بمن گفت پدرم تا وقتی که با مادرم ازدواج نکرد (وسیط) بود و در سن بیست و شش سالگی با مادرم ازدواج نمود و از آن ببعد استعدادش برای وسیط شدن ضعیف گردید تا این‌که بکلی ازبین رفت .

زیرا دختر و پسر تا وقتی‌که ازدواج نکرده‌اند می‌توانند (وسیط) شوند ولی بعد از این‌که ازدواج کردند استعدادشان برای وسیط شدن بسرعت ضعیف میشود و آنگاه ازبین میرود .

(رابرت ـ جیمز ـ لی) قبل از این‌که ازدواج کند جوانی با بضاعت بود و از راه وسیط شدن درآمد زیاد نصیبش میگردید .

در انگلستان در قرن نوزدهم مردان جوان با بضاعت زود همسر میگرفتند لیکن (لی) تا سن بیست و شش سالگی زن نگرفت .

و در آن دوره ، یك جوان با بضاعت در سن بیست یا بیست و یك سالگی ازدواج مینمود .

آیا میتوان گفت که تاخیر ازدواج لی ناشی از این بوده که نمیخواست استعداد وسیط شدن را از دست بدهد ؟

من تصور میکنم خود او موقع ازدواج را بتاخیر انداخت و ملکه باو نگفت که موقع ازدواج را بتاخیر اندازد .

زیرا ویکتوریا نیك نفس‌تر از آن بود که یك مرد جوان را ازازدواج مانع شود تا این‌که بتواند بوسیله او با روح شوهرش مکاتبه نماید .

از آن گذشته وی میدانست که لی روزی استعداد وسیط شدن را از دست خواهد داد ولو زن نگیرد .

زیرا مرد و زن بعد از این‌که از مرحله سی سالگی گذشتند استعداد وسیط شدن را بتدریج از دست میدهند و وضع بدن آدمی طوری است که هیچ استعداد در او یك مرتبه ازبین نمیرود مگر براثر وقایع غیرمنتظره

و جراحاتی که باعصاب یا یکی از اعضای اصلی بدن لطمه‌ای غیرقابل جبران وارد بیاورد .

ملکه ویکتوریا مثل ملکه (ماری آنتوانت) ملکه فرانسه یك زن خودپرست نبود که وقتی ندیمه‌اش موسوم به دوشیزه (آندرمـ دوـ تاورنی) شوهر کرد باو گفت شما نباید با شوهر خود رابطه زناشوئی واقعی داشته باشید و آن دختر هم مجبور باطاعت شد .

این است که من تصور میکنم که خود (لی) موقع ازدواج را بتاخیر انداخت تا این که بتواند بیشتر در خدمت ملکه باشد و روح شوهر متوفایش را احضار کند .

وقتی ملکه از ناشر مجله (مدیوم) خواست که لی را بکاخ سلطنتی بفرستد تا این که بتوسط او با روح شوهرش مربوط شود ناشر جواب داد فرستادن لی کافی نیست بلکه باید یك (مانیه‌تی‌زور) یا منوم هم با او باشد[1].

بعد از این که وسیط خوابانیده شد شخصی که او را خوابانید از ملکه اجازه گرفت که از اطاق خارج شود و باو گفت هرسئوال که میخواهید از وسیط بکنید ولی سئوالات شما زیاد نباشد زیرا اگر خیلی او را مورد پرسش قرار بدهید خسته میشود و بعد از این که هـرچـه خواستید از او پرسیدید مرا احضار نمائید تا بیدارش کنم .

ملکه بعد از این که منوم رفت به پسر جوان گفت شما مرا شناختید و میدانید که هستم و من میل دارم که با روح شوهر عزیزم شاهزاده آلبرت مربوط شوم و آیا شما میتوانید با روح او تماس حاصل کنید .

۱ـ (مانیه تیزور) یا منوم کسی است که بوسیله خواب مغناطیسی وسیط را میخواباند و در حال خواب او را با روح مربوط میکند البته باعتقاد کسانی که معتقد باحضار ارواح هستند و منوم یعنی خواب کننده ـ مترجم.

احضار روح (آلبرت)
شوهر ویکتوریا

پسر جوان مثل این که بیدار است و میداند ، که با او صحبت میکند گفت بلی علیاحضرتا .

ملکه پرسید آیا با روح شوهر عزیزم تماس حاصل کردید ؟

پسر جوان گفت بلی علیاحضرتا .

ویکتوریا پرسید از او سئوال کنید که آیا میداند که من او را فراموش نکرده‌ام .

وسیط گفت شاهزاده آلبرت میگوید من میدانم که شما پیوسته درفکر من هستید و مرا فراموش نکرده‌اید و من هم دائم در فکر شما هستم و همانطور که در آن دنیا شما را دوست میداشتم در این جهان هم شما را دوست میدارم .

ملکه گفت از روح شوهر عزیزم بپرسید آیا در آن دنیا سعادتمند هست یا نه ؟

وسیط جواب داد که شاهزاده آلبرت میگوید من در این دنیا اندوهی ندارم جز دوری از شما و اگر از شما دور نبودم خودم را بطور کامل سعادتمند میدانستم .

ملکه پرسید از او سئوال کنید که آیا از حال فرزندان ما آگاه هست یا نه ؟

وسیط جواب داد که شاهزاده آلبرت میگوید من همانطور که درفکر

شما هستم از حال فرزندانمان نیز آگاه میباشم .

ملکه گفت از او بپرسید که آیا توانائی دارد که امراض و مخاطرات را از فرزندان ما دور کند .

روح شاهزاده آلبرت از دهان وسیط جواب داد که ارواح نمیتوانند در امور دنیای زندگان مداخله نمایند اما آن وقایع را می‌بینند همانطور که زندگان ، ستارگان آسمان را مشاهده مینمایند اما نمیتوانند در امور آن ستارگان مداخله کنند .

نیمه دوم قرن نوزدهم در انگلستان ، دوره احضار ارواح بود و کسانی که عقیده باحضار ارواح داشتند از دو راه ، آنها را احضار میکردند. یکی بوسیله وسیط (اعم از آن که پسر یا دختر باشد) و دیگری بوسیله اجتماع چند نفر در یك اطاق و گذاشتن دست‌ها روی میز و سکوت کردن .

بعضی بر آنند در مورد اول آنچه سبب میشود که روح بسخن درآید، انتقال فکر به (وسیط) است و فی‌المثل فکر ملکه به (رابرت ــ جمزــلی) منتقل میگردید و او چیزهائی را برزبان میآورد که ملکه میدانست .

در مورد دوم هم ، آنچه زبان روح میباشد جز انتقال فکر ، نیست و اعضای حاضر در مجمع که دست‌های خود را روی میز نهاده‌اند افکار خود را بیکدیگر منتقل مینمایند .

بهمین جهت است که آنچه روح میگوید اطلاعات حضار است وهنوز اتفاق نیفتاده که روح چیزی بگوید که غیر از اطلاعات حاضرین باشد.

آنچه روح شاهزاده آلبرت به ملکه انگلستان میگفت چیزهائی بود که خود ویکتوریا میدانست .

معهذا از مذاکره با روح شوهرش (یا آنچه تصور میکرد مذاکره است) تسکین مییافت ودیگر وقتی وارد اطاق‌خوابگاه سابق (که با شوهرش آنجا میخوابید) میشد بانك نمیزد آلبرت . . . آلبرت . . . کجا هستی ؟

طوری اعتقاد باحضار ارواح در مردم رسوخ یافت که پلیس انگلستان درصدد برآمدند که قاتل پنج زن روسپی را از ارواح آن زن‌ها بپرسد .

در سال ۱۸۸۸ میلادی ، در انگلستان قاتلی پیدا شده بود که بزن‌های روسپی حمله‌ور میشد و پنج زن روسپی ، در مدت چهار ماه به دست او کشته شدند و اقدامات پلیس برای یافتن قاتل بدون نتیجه ماند .

پلیس انگلستان براثر فشار افکار عمومی که میگفت قاتل را میتوان بوسیله احضار ارواح زن‌های مقتول کشف کرد متوسل به یك وسیط شد .

وسیط نتوانست از ارواح مقتولین نشانی‌های دقیق قاتل را استنباط کند روح یکی از مقتولین گفت که قاتل بلند قامت و سالخورده است و روح مقتول دیگر اظهار نمود که قاتل کوتاه قد و جوان میباشد .

روح یکی از مقتولین گفت که رنگ چشمهای قاتل خرمائی است و دیگری اظهار نمود که قاتل چشم‌های آبی دارد .

واضح است که با این نشانی‌های متفاوت پلیس انگلستان نمیتوانست قاتل را پیدا کند و عاقبت قاتل مزبور بعد از قتل ششم کشف و دستگیر شد و بسزای تبه کاری‌هایش رسید .

رابرت ــ جمز ــ لی وسیط ملکه بعد ازاین که زن گرفت و ازخدمت ملکه خارج گردید چون ذوق نویسندگی داشت در روزنامه (منچستر ــ گاردین) چاپ انگلستان شروع بکار کرد و آنگاه چندکتاب منتشر نمود .

لیکن خاطرات وی مربوط باحضار روح شاهزاده آلبرت بعد از مرگش از طرف دخترش منتشر شد .

بعد از این که (لی) از خدمت ملکه خارج گردید ، ویکتوریا دیگر وسیط نداشت تا بتوسط او روح شوهرش را احضار کند .

در سال ۱۸۷۳ میلادی یك سرهنك انگلیسی که در ارتش انگلستان در هندوستان خدمت میکرد مرخصی گرفت و با دخترش باسم (ماری‌شاور) به انگلستان رفت .

بعد از مراجعت بوطن نامه‌ای برای ملکه انگلستان نوشت و درآن گفت چون شنیده است که ملکه باحضار ارواح علاقه دارد مایل میباشد که دخترش ماری را که یك وسیط خوب میباشد بملکه معرفی نماید تا این که بوسیله او ، هرروح را که مایل است احضار کند .

وقتی سرهنك مزبور باسم (چارلز ـ شاور) آن نامه را بملکه نوشت دوره‌ای بود که میگفتند هر انگلیسی یا احضارکننده روح است یا (فراماسون).

ملکه جوابی به سرهنك مزبور داد و از وی تشکر کرد ولی گفت که علاقه باحضار ارواح ندارد.

بعید نیست ملکه که یك زن تحصیل کرده و باهوش بود فهمید که احضار روح بآن کیفیت که معتقدین میگویند، واقعیت ندارد، و آنچه زبان روح میباشد، انتقال فکر انسان بوسیط است.

بنابراین وی برای این‌که با روح شوهرش صحبت کند محتاج وسیط نیست و میتواند در قلب خویش با آلبرت صحبت نماید و از او پاسخ بشنود.

زیرا شخصی که بسئوالات وی پاسخ میدهد خود اوست.

روزنامه‌ای باسم (پل ـ مل ـ کارت) چاپ انگلستان در سال ۱۸۶۹ نوشته بود که علیاحضرت ملکه از زمان دوشیزگی باحضار ارواح علاقه داشته است و آن نوشته صحیح نیست و ویکتوریا فقط بعد از مرك شوهرش نسبت بمسئله احضار ارواح علاقمند شد آنهم برای این‌که روح شوهرش را احضار کند و با او مکالمه نماید و غیر از روح شوهرش، روح هیچکس حتی روح مادرش را احضار نکرد و پس از این‌که (لی) از خدمت وی خارج گردید دیگر حاضر نشد که خدمت وسیط دیگر را بپذیرد.

در یادداشت‌های ملکه صحبت از احضار روح آلبرت نیست و این موضوع غیرعادی میباشد.

چون در زندگی معنوی ملکه، احضار روح شوهر متوفایش یك واقعه بزرك بشمار میآید و او که وقایع کوچك زندگی را در دفاتر یادداشت‌های خود مینوشت برای چه واقعه احضار روح شوهرش را ننوشت؟

آیا ننوشتن آن واقعه دلیل براین نیست که ملکه از آغاز باحضار ارواح عقیده نداشته است و فقط میخواسته بآن وسیله خود را تسلی بدهد.

اگر ملکه باحضار روح عقیده داشت چگونه ممکن بود بعد از این که

بارها روح شوهرش را بوسیله وسیط احضار کرد و با او مکالمه نمود ، حتی یک‌بار در خاطرات خود ننویسد که وی امروز یا دیروز روح شوهرش را احضار کرد و با وی حرف زد .

ویکتوریا زنی نبود که برای حفظ شهرت نیك خود از نوشتن آن واقعه در دفاتر خاطراتش خودداری نماید تا این‌که آیندگان فکر نکنند که ملکه عقیده باحضار ارواح داشته است .

او اگر عقیده باحضار ارواح داشت و می‌دانست آن‌که با وی صحبت میکند روح شوهرش میباشد واقعه احضار روح آلبرت را مینوشت و ما امروز میفهمیدیم که ویکتوریا چند بار با روح شوهرش مکالمه کرده است .

بعد از مرك ملکه انگلستان بعضی از روزنامه‌های خارجی ، و از جمله روزنامه‌های فرانسوی نوشتند که ملکه ویکتوریا نه فقط عقیده باحضار ارواح داشته بلکه معتقد بجادوگری هم بوده و گفته دوم تهمت صرف است.

شاید چون ملکه بوسیله (لی) روح شوهرش را احضار میکرده بتوان گفت که او عقیده به احضار ارواح داشته یا این‌که تحت تاثیر محیط نیمه دوم قرن نوزدهم در انگلستان ، باحضار ارواح علاقه پیدا کرد .

اما نسبت جادوگری باو دادن ، یا وی را علاقمند بجادوگری معرفی کردن تهمت بی‌اساس است .

زیرا قطع نظر از این‌که در سراسر دوره زندگی ویکتوریا چیزی وجود ندارد که نشان بدهد وی مستقیم یا غیرمستقیم بجادوگری علاقه داشته طرز فکر آن زن مغایر با علاقه داشتن به جادوگری بود .

ویکتوریا زنی بود منطقی ، دارای عقل سلیم و روحیه متعادل و بعد از این‌که شوهر کرد استنباط علمی را از شوهرش فرا گرفت و دریافت که هر پدیده‌ای در دنیای مادی دارای علت علمی است .

او چون یك زن متدین بود ، در مواقع دشوار از خداوند استمداد میکرد ولی هرگز بفکر نیفتاد که برای رفع یك اشکال ، متوسل بجادوگری گردد .

اما نمیتوان انکار کرد که ملکه به (مانیه‌تیزم) علاقه داشت برای این

که دانشگاه‌های انگلستان مانیه‌تیزم را یك علم دانستند .

تصور نمیکنیم که ضروری باشد تاریخ مانیه‌تیزم را به تفصیل بنویسیم زیرا همه میدانند که مانیه‌تیزم را دکتر (مسمر) اطریشی در نیمه دوم قرن هیجدهم میلادی کشف کرد و برحسب تصادف موفق به کشف (مانیه‌تیزم) شد .

آن دکتر اطریشی بعد از این که شرح زندگی (پاراسلس) فیزیك‌دان و پزشك نیمه اول قرن شانزدهم میلادی را خواند و دریافت که آن پزشك بزرك بیماران را بوسیله آهن‌ربا که روی اعضای بدنشان قرارمیداد درمان مینمود درصدد برآمد که او هم بعضی از بیماران را بوسیله آهن‌ربا معالجه کند .

دکتر (مسمر) میدانست که نمیتوان تمام امراض را بوسیله نهادن آهن‌ربا (مغناطیس) روی أعضای بدن معالجه کرد و فقط آن قسمت از امراض بوسیله آهن‌ربا قابل علاج است که ناشی از اعصاب باشد و برای این که اثر آهن‌ربا را در وجود بیماران خود زیاد کند نه فقط روی بدن آنها آهن‌ربای کوچك میگذاشت بلکه یك آهن‌ربای بزرك نیز بدست میگرفت و بالای سربیمار بحرکت درمیآورد و از راست بچپ و از چپ براست تکان میداد .

بعد از مدتی دکتر (مسمر) متوجه یك واقعیت عجیب شد و آن این بود که دریافت آنچه سبب درمان بعضی از بیماران میشود آهن‌ربای بزرك و آهن‌رباهای کوچك که روی بدن بیمار گذاشته نیست بلکه دست خود وی بیمار را شفا میدهد یعنی حرکت دستش سبب مداوای بیمار می‌شود .

او فهمید که از دستش چیزی و بقول او (سیاله) ای خارج میشود و وارد بدن بیمار می‌گردد و او را شفا میدهد و مسمر بعد از چندی آن عمل را باسم (مانیه‌تیزم) نامید یعنی (وارد شدن مغناطیس در بدن دیگری) یا (بکاربردن مغناطیس) اما نه مغناطیس بی‌جان بلکه مغناطیس جاندار و بقول مسمر (مغناطیس حیوانی) .

دکتر مسمر در زمان حیات خیلی کوشید که توجه دانشگاه‌های اروپا

را بسوی (مانیه‌تیزم) جلب نماید ولی هیچ دانشگاه حاضر نشد که مانیه‌تیزم را مورد مطالعه قرار بدهد و گفتند که دکتر مسمر شارلاتان است و علتش این بود که در نیمه دوم قرن هیجدهم میلادی که دکتر مسمر (مانیه‌تیزم) را کشف کرد عده‌ای از شیادان و کلاه‌برداران معروف که اسمشان در تاریخ اروپا باقی مانده پیدا شدند که همه دم از اعجاز میزدند یکی میگفت دارای اکسیری است که هر کس آن را بیاشامد از جوانی جاوید برخوردار میشود و هرگز پیر نخواهد گردید .

دیگری میگفت که میتواند عمر معاصرین را بده هزار سال برساند و دعوی مینمود که از ده‌هزار سال قبل زنده می‌باشد و شاهد تمام وقایع بزرك جهان می‌باشد .

وقتی دکتر مسمر هم دعوی کرد که با حرکت‌دادن دست ، میتواند بعضی از امراض مزمن را معالجه کند ، دانشگاه‌ها او را نیز در شمار شارلاتان‌ها و کلاه‌بردارها درآوردند در صورتی که دکتر مسمر مردی شریف بود و با صداقت میگفت من از ماهیت چیزی که از دست من خارج میشود و وارد بدن بیمار میگردد و او را شفا میدهد بدون اطلاع هستم و از شما تقاضا میکنم که از لحاظ علمی این سیاله را مورد تحقیق قرار بدهید و بفهمید چیست ؟

اما دانشگاههای اروپا جواب میدادند که ما بحقه‌بازان و شارلاتان‌ها کاری نداریم .

اما در قرن نوزدهم میلادی دانشگاه‌های اروپا تصدیق کردند که مانیه‌تیزم وجود دارد منتها ماهیت آن معلوم نیست و شاهزاده آلبرت شوهر ملکه که ذوق علمی داشت ، همسرش را با (مانیه‌تیسم) آشنا کرد .

کسانیکه ملکه (ویکتوریا) را یك زن خرافه پرست دانسته‌اند نسبت باو ظلم کرده‌اند .

ملکه انگلستان خرافه پرست نبود و اگر میبود از خاطراتش که اگر چاپ شود کتابی قطور مشتمل برچندین جلدخواهد گردید مفهوم میگردید.

محال است که مرد یا زنی خرافه پرست باشد و از خاطراتش معلوم

نشود .

یك مرد یازن خرافه پرست هنگام بدبختی در خاطرات خود برای رهائی ، متوسل بخرافات می‌شود و از آنها استمداد میکند .

ولی ویکتوریا در همه عمر جز از خدا استمداد نکرد .

او خاطرات خود را برای این‌که روزی منتشر شود ننوشت .

بلکه از این جهت روز بروز وقایع زندگی خود را تحریر میکرد که در آینده ، بتواند بگذشته مراجعه نماید و وقایع گذشته را بیاد داشته باشد.

حتی اگر ملکه انگلستان یك زن ظاهرساز بود بعد از این‌که در تمام عمر، خاطرات خود را نوشت باز ، آثار خرافه‌پرستی از خاطراتش نمایان می‌گردید .

زیرا انسان وقتی‌که چیزی را برای خود می‌نویسد آنهم در یك مدت طولانی ، نمیتواند مانع از بروز عقیده و احساسات خود شود و عقیده و احساساتش روی کاغذ میآید .

اما در تمام خاطرات ملکه انگلستان حتی یك جمله وجود ندارد که نشان بدهد وی خرافه‌پرست بوده است .

عقیده ملکه انگلستان به (مانیه‌تیزم) فقط یك عقیده طبی بوده است و او عقیده داشت که ممکن است بعضی از امراض مزمن را بوسیله مانیه‌تیزم درمان کرد .

آن عقیده امروز ، طرفداران زیاد دارد و پزشکانی هستند که در این عصر مانیه‌تیزم را برای درمان برخی از امراض مفید میدانند و یك واقعیت علمی که در آن تردید نمیتوان کرد این است که میتوان بوسیله (مانیه‌تیزم) بیمار را طوری بی‌حس کرد که هنگام عمل جراحی درد را احساس ننماید .

یك توضیح راجع بدرمان

بوسیله مانیه‌تیزم

امروز ، بعضی از پزشکان برای اثر مانیه‌تیزم از لحاظ درمـانـی ، توضیح پیدا کرده‌اند .

آنها میگویندکه امراض مزمن ، اعم از این‌که بوسیله میکـروب (یا ویروس) ایجاد شود یا نشود مربوط به سلول است .

کسی‌که مبتلا به مرض سرطان می‌شود از این جهت بیمار میگردد که سلول‌های بدن او ، نامنظم میشوند و نحوه‌کار خود را تغییر میدهند و بجای این‌که سلول‌های عادی تولید نمایند مبادرت به تولید سلول‌های سرطانی می‌کنند .

وقتی ویروس ببدن حمله‌ور می‌شود و تولید مرض می‌نماید از این جهت ، بیماری تولید می‌گرددکه (ویروس) مانند یك مهاجم در سلول جا میگیرد و خانه‌اش را تصاحب می‌کند واضح است‌که (ویروس) هنگامی وارد سلول می‌شودکه وسائل متعدد حفاظت بدن‌که امروز همه از آنها اطلاع دارند نتوانسته باشند جلوی ویروس را بگیرند و او را معدوم کنند.

در غیر آن صورت ویروس از موانع متعدد میگذرد و خود را به سلول‌میرساند و در آن‌جا میگیرد و انسان را مریض میکند و داروئی کـه پزشك به بیمار میدهد برای‌کشتن ویروس است بدست آنهائی‌که مستحفظ بدن هستند از جمله خود سلول ، آن دارو وکمك مستحفظین سلول را تقویت مینماید تا این‌که مهاجم را در خانه خود بقتل برساند و لاشه‌اش

را بیرون بیندازد .

مانیه‌تیزم که سبب مداوای بعضی از امراض می‌شود اثرش در بدن بعقیده بعضی از پزشکان ناشی از این است که سلول را برای راندن مهاجم، تقویت مینماید و اگر مهاجم وجود نداشته باشد سلول از جمله سلول‌های عصبی را تقویت میکند .

درنیمه‌دوم قرن نوزدهم ویکتوریا ازنحوه تاثیرمانیه‌تیزم دربدن از لحاظ مداوای امراض اطلاع نداشت و در آن موقع اطلاعات پزشکان راجع بعلل پیدایش امراض و سلول‌ها باندازه امروز نبود .

ولی تجربه ، بملکه انگلستان آموخته بود که مانیه‌تیزم بعضی از امراض را مداوا میکند و با توجه باین‌که دانشگاه‌ها مانیه‌تیزم را یك علم میدانستند نباید ویکتوریا را خرافه‌پرست دانست .

چند نفر از پزشکان معروف انگلستان هم عقیده داشتند که مانیه‌تیزم برای درمان بعضی از بیماری‌ها و بخصوص بیماری‌های عصبی مفید است و آنها بیماررا بوسیله (پاس) های مانیه‌تیزمی یعنی بوسیله تکان‌دادن دست، از چپ براست و از راست بچپ ، و از بالا بپائین بیمار را درمان میکردند .

باز عده‌ای شارلاتان پیدا شدند و درصدد برآمدند که از فتوای دانشگاه‌ها در مورد مانیه‌تیزم برای اخاذی وکلاه‌برداری استفاده نمایند.

دانشگاه‌ها گفته بودند که مانیه‌تیزم علم است بدون این‌که راجع بآن فتوائی دیگر صادر کنند .

بعضی از پزشکان گفته بودند که بوسیله مانیه‌تیزم میتوان برخی از امراض را درمان کرد و برای این‌که بتوانند بیماران خود را با خواب مغناطیسی بخوابانند تمرین مانیه‌تیزم میکردند .

. شارلاتان‌ها در روزنامه‌های انگلستان آگهی‌هائی منتشر میکردند حاکی از این‌که بوسیله مانیه‌تیزم تمام امراض را مداوا می‌کنند آنهم در مدتی کمتر از ده روز وکافی است که بیمار بآنها مراجعه کند و پنج‌بار یك روز درمیان ، در معرض (پاس) های مانیه‌تیزمی قرار بگیرد تا این‌که مداوا شود و دیگر بیماری‌اش عود نخواهد کرد .

تا قبل از سال ۱۸۵۰ میلادی انتشار آگهی در روزنامه متداول نبود و بعقل مردم نمیرسید که میتوان بوسیله انتشار آگهی در روزنامه‌ها کالای خود را بفروش برسانند یا این‌که چیزی را معرفی‌کنند و یك روزنامه ـ نویس فرانسوی باسم (ژیراردن) انتشار آگهی در روزنامه را متداول کرد و طوری مردم از انتشار آگهی بذوق آمدند که برای انتشار اعلان در روزنامه ، منتظر نوبت می‌شدند تا این‌که باز (ژیراردن) فرانسوی برشماره صفحات روزنامه افزود که بتواند آگهی‌ها را منتشر نماید .

شارلاتان‌ها برای رواج بازار خود از آگهی روزنامه‌ها خیلی استفاده میکردند و بعضی از ایام در روزنامه‌های انگلستان از جمله روزنامه (تایمز) تا پانصد آگهی مربوط به متخصصین مانیه‌تیزم برای مداوای امراض چاپ میشد وبیماران که ازپزشکان نتیجه مفید نگرفته بودند بسوی شارلاتان‌ها میرفتند ، بامید این که معالجه شوند .

وقتی کلاه‌برداران دریافتند که دیگر نمی‌توانند بعنوان مداوای امراض بوسیله (مانیه‌تیزم) از مردم اخاذی کنند معجزات دیگر را باطلاع مردم رسانیدند از قبیل این که میتوانند ، بوسیله مانیه‌تیزم عشاق را بهم برسانند و گنج‌های زیرزمینی را کشف نمایند و هر نوع اندوه را از دل ببرند و بجایش شادی بنشانند وخصومت را مبدل بدوستی یا برعکس دوستی را مبدل به خصومت کنند .

کاری نبود که متخصص مانیه‌تیزم یعنی شارلاتان نتواند بکند و میتوانست که از ماورای حجاب‌ها ببیند و صدای مردم را از قاره‌های دور دست بشنود و وحشی‌ترین جانوران را رام کند .

از قضا در آن موقع در باغ وحش کوچك لندن کرگدنی دیوانه شده بود و طوری خود را به نرده‌های محکم آهنین میزد که بیم آن میرفت که آنها را واژگون نماید و مدیر باغ وحش لندن از یك متخصص‌مانیه‌تیزم دعوت کرد که آن کرگدن را رام کند و مرد شارلاتان بباغ وحش رفت و خواست با (پاس) های مانیه‌تیزمی کرگدن را رام نماید ولی آن جانور طوری بخشم درآمد که نزدیك بود نرده آهنین قفس خود را از جا بکند

و مدیر باغ وحش از بیم خشم کرگدن از مردی که دعوی تخصص در مانیه‌تیزم میکرد تقاضا نمود که کرگدن را بحال خود بگذارد و برود.

در بین انواع وسائل فریب دادن مردم بقصد اخاذی، هیچ وسیله ساده‌تر و آسان‌تر از مانیه‌تیزم نیست.

زیرا هیچ‌کس نمیتواند تشخیص بدهد مردی که دعوی مینماید متخصص مانیه‌تیزم است، در دعوی خود صادق میباشد یا نه؟

برای این که هیچ نوع نشانه وجود ندارد که یك متخصص مانیه‌تیزم صادق را از یك کاذب تمیز بدهد.

در نیمه دوم قرن نوزدهم مردم میگفتند که از چشم‌ها میتوان فهمید که آیا مدعی دانستن مانیه‌تیزم صادق است یا نه؟

چون بتصور مردم آن زمان کسانی که دارای مانیه‌تیزم هستند نگاه نافذ دارند و کسی نمیتواند نگاه آنها را تحمل کند.

ولی امروز میدانیم که این طور نیست و داشتن نگاه نافذ دلیل بر این نیست که دارنده آن بینائی از مانیه‌تیزم نیز برخوردار است.

کسانی هستند که نگاه چشم‌های آنها مانند نگاه یك کودك شش ماهه ملایم است معهذا از مانیه‌تیزم برخوردار هستند.

حتی در جادوگری، یك مرد شارلاتان که قصد دارد اخاذی کند باید وسائلی فراهم نماید تا این که نشان بدهد که جادوگر است.

ولی آن کس که خود را دارنده مانیه‌تیزم معرفی مینماید نیازمند هیچ نوع وسیله نیست و محتاج ابزار کار نمیباشد.

چون ابزار کارش دست‌های اوست و کاری ندارد جز این که دست‌ها را بالای سر مراجعه کننده یا مقابل صورتش بحرکت درآورد و آن کار را هر کس میتواند بکند.

اگر مراجعه کننده در جلسه اول نتیجه مطلوب را نگرفت مرد شارلاتان بعد از این که مبلغی از وی دریافت کرد اخذ نتیجه را موکول بجلسه دوم میکند و در جلسه دوم هم بعد از دریافت مبلغی، اخذ نتیجه را موکول بجلسه سوم مینماید و قس علیهذا.

وی هرگز نمیگوید که استعداد ندارد بلکه مراجعه کننده را کم استعداد نشان میدهد و میگوید که استعداد شما برای دریافت سیالهٔ مانیه‌تیزم کم است و باید ، مدتی نزد من بیائید تا این که استعداد شما تقویت شود و مراجعه کننده بعد از چند جلسه و پرداخت مبلغی پول می‌فهمد که آن مرد دروغگو است یا این‌که قائل میشود که خـود وی استعداد نـدارد و از مراجعه به مردی که دعوی مانیه‌تیزم دارد خودداری مینماید .

اگر ملکه انگلستان یك زن‌خرافی بود یك بار بیکی از آن شارلاتان‌ها که دعوی اعجاز می‌کردند مراجعه مینمود .

اگر او عقیده بخرافات داشت ، یك‌بار درصدد برمیآمد که بدست یکی از متخصصین مانیه‌تیزم مشکل خود را حل کند .

اما او هرگز به شارلاتان‌ها مراجعه نکرد و در خاطراتش چنین نوشته است :

(می‌بینم که عده‌ای در روزنامه‌ها اعلان می‌کنند که می‌توانند بوسیله مانیه‌تیزم کارهای خارق‌العاده بکنند و دعاوی آنها بـی‌اساس است و مانیه‌تیزم جز در تخفیف بعضی از امراض اثر ندارد و در خارج از حدود طب ، نمیتوان از آن استفاده کرد) .

آیا این نوشته از کسی است که عقیده بخرافات دارد .

یکی از تهمت‌هائی که به ویکتوریا زدند این بود که وی میخواست بوسیله مانیه‌تیزم گنج خانواده (استوارت) را کشف کند .

خانواده (استوارت) خانواده سلطنتی اسکاتلند (در شمال انگلستان) بود و میگفتند که یك گنج بزرك از آن خانواده در اسکاتلند مدفون شده است .

اگر تهمت کشف گنج بوسیله مانیه‌تیزم‌را بیك زن طماع میزدند شاید قابل قبول بود .

ولی ویکتوریا طمع نداشت تا این که در صدد کشف گنج برآید و از لحاظ مالی محتاج نبود تا این که احتیاج اورا وادار بکشف گنج بکند آنهم بوسیله مانیه‌تیزم که ویکتوریا صریح نوشت که جز در طب ، نمیتوان از آن

استفاده کرد.

ملکه انگلستان یك مشاور مذهبی از طبقه روحانیون داشت موسوم به (چارلز ـ کینگزلی) و در خصوص تمام مسائل مذهبی از جمله راجع بسرنوشت روح بعد از مرگ با او مشورت میکرد و از نظریه‌هایش استفاده مینمود.

از جمله از وی می‌پرسید که روح شاهزاده آلبرت شوهر من در دنیای دیگر چه میکند.

مشاور مذهبی ویکتوریا مردی ساده بود و بقول بعضی از معاصرینش خود را بسادگی میزد تا این که بتواند ملکه را تسکین بدهد.

پاپ (پل ششم) هنگامی که بنام (جیووانی ـ باتیس تا ـ مون تی‌نی)، اسقف شهر (میلان) در ایتالیا بود و روز بیست و یکم ماه ژوئن سال ۱۹۶۳ میلادی (مطابق با تیر ماه ۱۳۴۲ ـ مترجم) پاپ شد، در گذشته مشاور مذهبی ملکه ویکتوریا را مردی عمیق دانسته است و لابد میدانیم که پاپ پل ششم ازدانشمندان کلیسای کاتولیکی بود و غیر از زبان ایتالیائی که زبان ملی بود، زبان‌های یونانی قدیم و لاتینی و انگلیسی و فرانسوی را میدانست و در جوانی فارغ‌التحصیل دانشگاه مذهبی شده بود و نظریه مردی این چنین، راجع بدیگری، لابد بدون اساس نیست.

مشاور مذهبی باو میگفت که روح بعد از جدا شدن از تن، در دنیای دیگر بکارهائی مشغول می‌شود که در این دنیا مورد علاقه او بوده، و چیزهائی را دوست میدارد که در این دنیا دوست میداشته است و چون شوهر شما در این دنیا خواهان علم بوده و شما، و فرزندانش را دوست میداشته دردنیای دیگر نیز خواهان علم است واوقات خودرا صرف مطالعات علمی میکند و همچنان شما و فرزندانش را دوست میدارد.

جوابی که مشاور مذهبی (ویکتوریا) به ملکه انگلستان داد جوابی ساده بود که در انگلستان جزو معتقدات طرفداران احضار ارواح بشمار میآمد و آنها عقیده داشتند که روح در دنیای دیگر بیکار نیست و مشغول کارهائی است که در دنیا مورد علاقه‌اش بوده و حتی عقیده داشتند که

روح در دنیای دیگر غذا میخورد منتها نوع غذای او غیر از غذائی میباشد که در این دنیا با جسم، میخورد، است.

در نیمه دوم قرن نوزدهم، هنوز رابطه بین ماده و انرژی (ماده و نیرو) معین نشده بود و (انشتین) که آن رابطه را کشف کرد وجود نداشت.

معهذا طبقه روشنفکر میدانستند که نیرو، اگر بمصرف برسد، کاهش مییابد و از بین میرود.

براساس این عقیده، می‌گفتند که روح چون در دنیای دیگر کـار میکند، کاهش مییابد و احتیاج به بدل مایتحلل دارد تا این که کاهش مزبور جبران شود و لذا روح در دنیای دیگر غذا میخورد تا این که نیروی از دست رفته را جبران نماید.

چون عقیده داشتند که روح در دنیای دیگر مشغول بکارهائی است که در این دنیا باتفاق جسم میکرد ناگزیر معتقد بودند که اشخاص بدکار، در جهان دیگر، مشغول اعمال ناپسند هستند.

آنها وضع زندگی ارواح را در دنیای دیگر مانند وضع زندگی افراد در یك جامعه بشری این دنیا میدانستند و میگفتند همانطور که افراد بشر، در این دنیا باهم زندگی می‌کنند و در عین حال از هم جدا هستند، ارواح هم در جهان دیگر، دریك جامعه زندگی مینمایند ولی از هم جدا میباشند و هر روح، دارای زندگی مستقل فردی می‌باشد.

بعقیده آنها ارواح در دنیای دیگر آن قدر بزندگی ادامه میدهند تا این که روز جزا فرا برسد و در آن روز، ارواح نیکوکار پاداش میگیرند و ارواح بدکار کیفر می‌بینند.

وقتی از آنها پرسیده میشد که روز جزا چه موقع فرا میرسد جواب میدادند هنگامی که نسل بشر بکلی منقرض گردد و دیگر آدمی وجود نداشته باشد.

به عقیده آنها بعد از این که روز جزا فرا رسید و ارواح نیکوکار و بدکار پاداش گرفتند و کیفر دیدند دیگر دروضع آنها تغییرحاصل نمیشود و تا روزی که جهان هست با نیك‌بختی یا بدبختی بسر میبرند.

رو بهمرفته، نظریه طرفداران احضار ارواح در انگلستان راجع به سرنوشت روح در دنیای دیگر شبیه به چیزی بود که در تمام مذاهب از مذهب مصریان و هندوان قدیم گرفته تا مذاهب توحیدی امروز گفته شده است و می‌شود و بنظر میرسد که اساس این عقیده مبتنی بر این باشد که انسان نمیتواند خود را قائل نماید که بعد از مرگ نابود می‌شود.

حتی نمیتواند خود را قائل نماید که بعد از مرگ دارای عقل و احساسات این دنیا نباشد و خود را نشناسد.

ما از این حیث تفاوتی با مصریان قدیم نداریم که غذاهای مطلوب اموات را در قبر آنها میگذاشتند و فکر میکردند که مرده‌ها در دنیای دیگر هم غذاهائی را که در این دنیا دوست داشته، می‌پسندند.

نظریه یك زن آلمانی راجع بروح

یکسال بعد از مرك شاهزاده آلبرت یك بانوی سالخورده آلمانی باسم کنتس (بلوخر) بانگلستان آمد و میهمان ملکه ویکتوریا شد.

بانوی مزبور همسر (بلوخر) معروف سردار آلمانی بود که در جنك (واترلو) شرکت داشت و از عوامل موثر شکست خوردن (ناپلئون اول) بود.

خانم (بلوخر) عقیده داشت که روح در دنیای دیگر نه فقط غذا میخورد و آب میآشامد بلکه ازدواج هم میکنند.

بعقیده او روح مرد در دنیای دیگر مذکر است و روح زن در دنیای دیگر مونث و آنها باهم ازدواج می کنند.

خانم (بلوخر) می گفت اگر مردی بمیرد و زوجه‌اش زنده باشد او در دنیای دیگر، با یکی از زن‌ها ازدواج خواهد کرد.

ویکتوریا میگفت از این قرار شوهر من در دنیای دیگر زن میگیرد.

خانم بلوخر میگفت که این احتمال وجود دارد.

چون از مرك شاهزاده آلبرت بیشتر از یکسال نمیگذشت و ویکتوریا از مرك شوهر هنوز بی‌تاب بود، دوچار اندوه میشد.

در صورتی که یك زن روشنفکر بشمار میآمد و می‌فهمید که ازدواج ارواح در دنیای دیگر با کیفیتی که مردان و زنان در این دنیا با هم ازدواج می کنند یك افسانه است معهذا اظهارات خانم (بلوخر) او را متالم مینمود و گاهی بخود می گفت شاید شوهر من در دنیای دیگر از فرط تنهائی بسوی

یکی از زن‌ها برود.

آن اندوه باقی بود تا روزی که مشاور مذهبی او گفت در دنیای دیگر ارواح بدو دسته مذکر و مونث تقسیم نمیشوند و در آنجا، آن تفاوت وجود ندارد واین نظریه را در مورد فرشتگان نیز ابرازکرده‌اند وگویا نظریه مربوط باین که فرشتگان از لحاظ تذکیر و تانیث با هم متفاوت نیستند از عقاید یهودیان بوده و از آنها وارد معتقدات مسیحیان شده و در زبان عبری که کلمات مانند زبان فرانسوی مذکر و مونث می‌باشد کلمه (فرشته) خنثی است و نه مذکر می‌باشد نه مونث.

ویکتوریا بعد از این که به دوره سالخوردگی رسید، گرچه شوهرش را فراموش نکرد و هر سال در روز وفات شاهزاده آلبرت مراسم مذهبی اقامه می‌نمود اما دیگر راجع به ارواح نظریه‌های سابق را نمی‌پذیرفت.

ملکه انگلستان در پایان عمر عقیده داشت که روح چیزی است مجرد و دارای هیچ یك از تمایلات مادی که افراد در این دنیا دارند نیست.

چون این تمایلات مادی مثل خوردن و نوشیدن و ازدواج ناشی از جسم است و وقتی جسم از بین رفت، این تمایلات بوجود نمیآید.

ویکتوریا در وجود روح تردید نداشت اما در وجود دنیای دیگر مردد بود.

او هم مثل اکثر مردم نمیتوانست قائل شود، که انسان بعد از مرك بکلی از بین میرود و در خاطرات خود چنین نوشته است:

(من میدانم که بعد از مرك، روحم باقی میماند و بروح عزیزانم که قبل از من رفته‌اند ملحق خواهد شد. مردم میگویند که ارواح در دنیای دیگر زندگی می‌کنند، اما من عقیده دارم که دنیای دیگر، همین جهان است و ارواح در همین جهان زندگی می‌نمایند و در اطراف ما هستند).

باحتمال قوی نظریه ملکه ویکتوریا مشعر براین که ارواح در همین دنیا زندگی می کنند ودنیای دیگر وجود ندارد ازنظریه چند نویسنده‌فلسفی مشرب فرانسوی که در نیمه دوم قرن نوزدهم میزیستند و بعضی از آنها به نیمه اول قرن بیستم هم رسیدند گرفته شده است.

گفتیم که (ویکتوریا) از ادب، با مفهوم تغزل متنفر بود و هرگز کتب ادبی نمیخواند اما کتب تاریخی را مطالعه میکرد و بعد از این که سالخورده شد کتب نویسندگان فلسفی مشرب فرانسوی را مطالعه مینمود و میدانیم که ویکتوریا زبان‌های فرانسوی و آلمانی را (غیر از زبان انگلیسی که زبان ملی وی بود) بخوبی میدانست.

نویسندگان فرانسوی در نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی عقیده داشتند که دنیای دیگر وجود ندارد و ماوراء الطبیعه کلمه‌ایست که دارای مفهوم نمی‌باشد زیرا طبیعت، ماوراء ندارد و هرچه هست، همان طبیعت بشمار میآید.

لذا دنیای دیگر که ارواح در آن زندگی کنند موجود نیست و اگر روح وجود داشته باشد، در همین دنیا زندگی میکنند.

بعضی از نویسندگان فلسفی مشرب فرانسوی هم منکر وجود روح بودند و میگفتند که بعد از مرگ هیچ چیز از انسان باقی نمیماند و آدمی بکلی نابود میگردد و هرچه راجع ببقای روح بعد از مرگ و پاداش و کیفر در دنیای دیگر گفته‌اند افسانه است.

فلسفه و نجوم در نظر ویکتوریا

ویکتوریا بدو علت نظریه بعضی از نویسندگان فـرانسوی را در خصوص فنای مطلق بعد از مرك نمی‌پذیرفت .

اول اینکه او نیز مثل دیگران نمیتوانست قبول کند که بعد از مرك بکلی نابود شود و دوم این که یك زن متدین مسیحی بود و چون دیانت مسیح عقیده ببقای روح بعد از مرك دارد ویکتوریا نیز عقیده داشت که پس از مرك ، روحش باقی خواهد ماند اما مکان روح در همین دنیا می‌باشد نه جهان دیگر . زیرا جهان دیگر وجود ندارد و حتی کهکشان‌هائی که با دوربین‌های نجومی دیده می‌شود همین جهان است .

قبل از این که ویکتوریا زندگی را بدرود بگوید ، دوربین‌هـای نجومی قوی شده بود و با آن می‌توانستند بعضی از کهکشان‌ها را ببینند و حتی دستگاه طیف سنج ، نیز مورد استفاده قرار میگرفت و بوسیله آن دستگاه ، از روی نور ستارگان می‌توانستند بفهمند که در آنجا چه مواد وجود دارد و دریافته بودند آنچه در ستارگان وجود دارد عناصری است که در زمین یافت میشود و ویکتوریا برای ثبوت نظریه خود راجع باین که محل سکونت ارواح همین دنیا است و دنیای دیگر وجود ندارد از مکاشفات نجومی هم استفاده میکرد و در خاطرات خود نوشته است :

(هرقدر کـه مطالعه در ستارگان و کهکشانها پیشرفت حاصل میکند، بیشتر برمن آشکار میشود که دنیای دیگر وجود ندارد) .

بعد از این که پالمرستون زندگی را بدرود گفت راسل که در فصول

قبل اورا معرفی کرده‌ایم مشاور سیاسی ملکه شد .

ویکتوریا بمناسبت این که مدتی سلطنت می‌کرد با مسائل سیاسی آشنا شده بود و میتوانست بزبان دیپلوماسی صحبت کند و میگفت برای مذاکره با یك دیپلومات زبانی بهتر از زبان فرانسوی وجود ندارد زیرا زبانی نیست که با آن بتوان جواب منفی را در قالب جواب مثبت بگوش مخاطب رسانید و فقط زبان فرانسوی توانائی دارد که جواب منفی را بشکل جواب مثبت ادا نماید .

قرار بود که در ماه فوریه سال ۱۸٦٦ میلادی پارلمان انگلستان مفتوح شود و پارلمان را هم به موجب سنت باستانی میبایست شاه یا ملکه افتتاح نماید .

راسل مشاور سیاسی ویکتوریا به او گفت که روز ششم فوریه روز گشایش پارلمان است و علیاحضرت باید پارلمان را افتتاح کنید و نطقی که باین مناسبت تهیه میشود و بصحه شما میرسد ایراد نمائید .

از روزی که آلبرت فوت کرده بود ملکه ، در هیچ یك از مراسم رسمی حضور نیافت و نمی‌خواست که پارلمان را افتتاح کند . راسل اصرار کرد و گفت علیاحضرتا پایه‌های سلطنت علیاحضرت روی پارلمان استوار گردیده و پارلمان در این کشور حافظ سلطنت است و شما برای رعایت مصالح سلطنت انگلستان هم که شده باید روز ششم ماه فوریه پارلمان را افتتاح کنید .

ملکه براثر اصرار راسل موافقت کرد که در آن روز پارلمان را بگشاید ولی گفت که نطق ایراد نخواهد نمود .

راسل گفت نطق گشایش پارلمان را باید شاه یا ملکه ایراد کند .

ملکه گفت من حال ایراد نطق را ندارم و میگویم که وزیر دربار نطق را ایراد نماید .

راسل گفت روز ششم فوریه که برای افتتاح پارلمان میروید لباس عزا را از تن دور کنید و جامه تشریفات بپوشید و حمایل نصب نمائید و دیهیم الماس برسر بگذارید .

ملکه گفت من با همین لباس عزا که در بردارم برای گشایش پارلمان میروم .

راسل گفت علیاحضرتا لااقل معجر سیاه را که برسردارید بردارید و با معجر در پارلمان حضور بهم نرسانید .

ویکتوریا گفت من با همین معجر بپارلمان میروم .

در آن موقع ، هر وقت ملکه برای حضور در یك مراسم رسمی سوار کالسکه میشد شیپور میزدند ولی بدستور ویکتوریا در روز ششم فوریه سال ١٨٦٦ هنگامی که وی سوار کالسکه شد شیپور نزدند .

ولی سایر مراسم ، مثل گذشته بود و جلو و عقب کالسکه ملکه گارد تشریفات با لباس سرخ رنك و کاسك‌های سفید مزین به منگوله ، سوار براسب‌های سیاه ، در حالی‌که شمشیر برهنه در دست داشتند حرکت میکردند.

هنگام ورود ملکه به پارلمان باید شیپور بزنند و آنگاه هنگام ایراد نطق ، توپ شلیك کنند .

ولی نه شیپور زده شد و نه توپها بصدا درآمد زیرا ملکه امر کرد که از شیپور زدن و شلیك توپ خودداری نمایند .

ویکتوریا با لباس عزا در حالی که معجر سیاه برسر داشت وارد طالار جلسه علنی پارلمان شد و آنگاه وزیر دربار ، نطق ملوکانه را از روی کاغذ ایراد کرد .

هنگامی که وزیر دربار نطق را برزبان میآورد ، ملکه گوش نمیداد و مثل این بود که نمیداند در پارلمان حضور دارد زیرا پس از این که نطق باتمام رسید و او میبایید برای خروج ازپارلمان براه بیفتد، همچنان ایستاده بود و وزیر دربار باو گفت علیاحضرتا اکنون موقعی است که باید مراجعت نمائید و آنوقت ملکه متوجه گردید که در پارلمان است و با اشاره سر از نمایندگان پارلمان خداحافظی کرد و خارج شد و به کاخ سلطنتی مراجعت نمود .

سال ١٨٦٦ میلادی یکی از سال‌های بد انگلستان بود .

در آن سال براثر خشکسالی قسمتی از محصول غله بریتانیا از بین رفت و دامداران دوچار گاومیری شدند و چند بانك ورشکسته گردید و مرض وبا بانگلستان سرایت کرد و گفته شد که مرض وبا از کشتی‌هائی بانگلستان سرایت کرده که بدون رعایت مقررات قرنطینه وارد آن کشور شده‌اند.

بموجب مقررات قرنطینه، وقتی در هندوستان وبا بروز میکرد مسافرین کشتی‌هائی که از آن کشور وارد انگلستان میشدند میبایست مدتی در قرنطینه بسر ببرند.

ناخدا و جاشوان کشتی هم مانند مسافرین در قرنطینه بسر میبردند و این موضوع برای آنها ناگوار بود.

زیرا مدتی از اوقاتشان صرف توقف در قرنطینه میشد و از کارهای خود باز میماندند.

کشتی‌هائی که مسافر حمل میکردند نمی‌توانستند از مقررات قرنطینه بگریزند.

کشتی‌های بزرك حامل کالا هم قادر نبودند که به مقررات قرنطینه تن در ندهند برای این که کشتی‌های بزرك حامل کالا، اجبار داشتند که وارد بنادر بزرك شوند.

زیرا فقط در حوزه بندری بنادر بزرك عمق دریا بقدری بود که کشتی‌های بزرك بتوانند در آنجا لنگر بیندازند.

اما کشتی‌های کوچك که زیاد در آب فرو نمیرود و بخصوص زورق‌ها میتوانستند، هنگام شب، کنار یکی از سواحل شن‌زار انگلستان لنگر بیندازند و یك زورق میتوانست بار خود را در مدت دو یا سه ساعت خالی کند و آنگاه بارگیری نماید و برگردد.

میدانیم که در آن موقع، کشتی‌های بخاری زیاد نبود و تمام زورق‌ها با شراع حرکت میکردند و آنها برای خالی کردن بار و بارگیری مجبور نبودند که وارد بنادر بزرك شوند بلکه میتوانستند شب‌ها در سواحل شن‌زار، کار خود را باتمام برسانند و برگردند.

اکثر ملاحان زورق‌های بادی بیسواد بودند و نمیدانستند که فرار از مقررات قرنطینه چه خطر برای مردم دارد .

در قرنطینه‌های انگلستان نیز هنوز مثل دوران قدیم عمل میشد و موثرترین وسیله مبارزه با مرض این بود که مسافر را آن قدر در قرنطینه نگاه میداشتند که اگر حامل (بوی مرض) میباشد خود در قرنطینه مبتلا شود .

(پاستور) کاشف میکروب در آن تاریخ چهل و چهارساله بود امـا نظریه وی راجع به میکروب هنوز ، راسخ و نافذ نشده بود .

در آن سال بیکاری هم مزید گرفتاریهای ملت انـگلستان شد و بمناسبت بحران اقتصادی یك عده از کارخانه‌های انگلستان مجبور به‌تعطیل گردیدند و کارگرهایشان بیکار شدند و برای اولین مرتبه انگلستان خطر بیکاری صنعتی را حس کرد و متوجه گردید که بیکاری صنعتی بدتر از بیکاری‌های قدیم است که ناشی از وقفه چرخ کارخانه‌ها نبود .

ملکه انگلستان مجبور بود که برای تمام آن گرفتاریها راه چاره پیدا کند .

چندین جلسه از هیئت وزیران به ریاست ویکتوریا تشکیل شد و ملکه وزیران خود را مامور کرد که برای مبارزه با بحران اقتصادی و بیکاری و گاومیری قوانین مفید تدوین کنند و به پارلمان ببرند تا این که تصویب شود .

ویکتوریا میدانست که علت بیکاری بفـروش نرفتـن قسمتی از کالاهائی است که کارخانه‌های انگلستان تولید کردند .

برای این که کالاهای مزبور بفروش برسد و در آینده هم تولیدات کارخانه‌ها را بفروشند میبایست بازار بدست بیاورند و بازار هم باید در کشورهای اروپائی که هنوز صنعتی نشده‌اند و کشورهای آسیائی و افریقائی و آمریکای مرکزی و جنوبی بدست بیاید .

ویکتوریا بوزیران خود گفت که یافتن بازار برای فروش مصنوعات ما کاری نیست که در یك روز یا دو روز بانجام برسد و تا زمانی که بازار

بدست بیاید کارگران بیکارمیشوندوزن وفرزندان‌آنها از گرسنگی خواهند مرد یا این که در این کشور فتنه برپا میخیزد و ناچاریم که وسیله گشایش کارخانه‌ها را فراهم کنیم یا این که مزد کارگران را به آنها بپردازیم تا وقتی که بحران اقتصادی از بین برود.

وزیران گفتند هریك از این دو کار احتیاج ببودجه دارد.

ملکه گفت اگر درآمد ندارید، فکری برای تحصیل درآمد جدید بکنید.

وزیر دارائی گفت درآمد جدیدبدست نمیآید مگر از راه وضع مالیات‌های جدید و در این بحران اقتصادی اگر مالیاتی جدید وضع شود مردم را خشمگین خواهد نمود.

قرضه ملی

ملکه گفت اگر پشتوانه دارید ، بیشتر اسکناس منتشر نمائید و اگر پشتوانه ندارید از مردم وام بگیرید و اسهام قرضه ملی را به مردم بفروشید.

راه اخیر مورد قبول وزیران قرار گرفت و موافقت شد که برای مبارزه با بحران اقتصادی و کمك کردن بکارگران بیکار ، و مبارزه با گاومیری و هزینه جلوگیری از توسعه مرض وبا ، اسهام قرضه ملی فروخته شود.

آنگاه راجع به سود اسهام قرضه ملی مذاکره کردند و موافقت شد که سود اسهام قرضه مزبور صدی هفت باشد و بعد از شش ماه از تاریخ صدور اسهام ، خریداران بتوانند آن را بفروشند.

ویکتوریا بوزیران گفت که بروزنامه‌ها تذکر بدهند که اسهام قرضه ملی فقط برای مبارزه با بحران اقتصادی و کمك به بیکاران و جلوگیری از امراض انسان و دام فروخته میشود تا این که روزنامه‌ها مردم را تشویق بخرید اسهام مزبور نمایند و نیز بروحانیون بگویند هنگامی که در کلیسا وعظ میکنند فایده خرید اسهام قرضه ملی را برای مستمعین ذکر کنند که مردم بدانند با خرید اسهام قرضه ملی بهموطن خود کمك می‌کنند و مانع از توسعه امراض میگردند.

روزنامه‌های انگلستان وقتی مطلع شدند که برای مبارزه با بحران اقتصادی اسهام قرضه ملی فروخته میشود خریدن آن اسهام را جزو وظیفه ملی و بشری افراد دانستند و روحانیون در کلیساها بمردم توصیه کردند

که اسهام مزبور را خــریداری کنند تــا این کــه بکارگران بیکار کمك بشود .

وزیران عقیده داشتند بجای این که مستقیم بکارگران کمك شود و مزد آنها را بپردازند به کارخانه‌ها کمك نمایند تا این که کارخانه‌های تعطیل شده بکار بیفتد و کارگران بکار برگردند و کارفرمایان مثل گذشته مزد آنها را تادیه نمایند .

وزیران میگفتند که اگر دولت بکارگران بیکار انگلستان مـزد بدهد بدون این که آنها کاری را بانجام برسانند وضعی پیش خواهد آمد که دولت مجبور خواهد گردید که بتمام کارگران مزد بدهد .

چون فطرت آدمی چنین است که میخواهد مزد بگیرد بدون این که کار کند یا این که اکثر مردم این چنین هستند و دریافت مزد ، بدون کار کردن را برمزدی که در ازای کار پرداخته میشود ترجیح میدهند و وقتی پرداخت مزد به کارگران بیکار ، سنت شد هر روز کارگران یك کارخانه با کارفرما مشاجره میکنند و دست از کار میکشند تا این که بتوانند از دولت مزد بگیرند بدون این که کار کنند .

شاید منظور وزیران این بوده که بصاحبان کارخانه‌ها کمك نمایند که آنها کار را از سربگیرند و کارخانه‌ها را بگشایند .

اما استدلال آنها هم در مورد پرداخت مزد بدون کار کردن قابـل توجه بود و اگر دولت مزد کارگری را که بیکار شده بود میپرداخت ، تادیه مزد کارگران بیکار ، از طرف دولت انگلستان جزو شعائر میشد و چون در انگلستان شعائر قوت داشت درآینده دولت مجبور میگردید که مزد تمام کارگران بیکار را مادام‌العمر بپردازد .

اسهام قرضه طوری با سرعت بفروش رفت که وزیران بفکر افتادند که یك سری دیگر از آن اسهام را منتشر نمایند .

اما ویکتوریا ممانعت کرد وگفت شما شش ماه بعد از اولین روز فروش اسهام باید آنها را با پرداخت صدی هفت سود ، در سال ، خریداری کنید و فکر خرید اسهام را هم بنمائید و اگر نتوانید بعد از شش ماه اسهام

قرضه را که بشما عرضه میشود خریداری کنید اعتبار قول و امضای دولت بکلی ازبین خواهد رفت وحتی اسکناس هم متزلزل خواهد شد ومردم فکر خواهند نمود که اسکناس هم‌شاید مثل اسهام قرضه اعتبار ندارد .

وقتی قانون وام گرفتن از مردم بپارلمان تقدیم شد محافظه‌کاران که میدانستند ملکه با آنها خوب نیست ، نتوانستندکه با آن قانون مخالفت کنند .

چون وام مزبور ، در درجه اول برای کمك بکارگران بیکار و در درجه دوم برای‌کارهای دیگرگرفته میشد و محافظه‌کاران میدانستند که اگر با آن وام مخالفت کنند نه فقط مورد نفرت کارگران بلکه مورد نفرت عموم مردم خواهند شد .

دولت انگلستان بعد از تحصیل وام ، برای کمك بصاحبان کارخانه‌ها، جهت این که بتوانند کارخانه‌های تعطیل شده را بگشایند و کارگران را برسرکار ببرند مجبور شد که قانونی دیگر را بپارلمان تقدیم کند .

با این که در آغاز مقرر نبود که بکارگران مزد داده شود ولی بعد از این که معلوم شد که برای کمك بصاحبان کارخانه‌ها باید قانونی از تصویب دو مجلس بگذرد، ناگزیر ، بهر کارگر بیکار یك مدد معاش دادند که بتوانند خود را نگاه دارند تا این که قانون از تصویب بگذرد و اجرا شود .

چون بکارگران مدد معاش داده شده بود محافظه‌کاران با قانون کمك بکارفرمایان برای بازکردن کارخانه مخالفت کردند .

امروز بنظر عجیب میآیدکه یك حزب محافظه‌کار با کمك بصاحبان کارخانه‌ها مخالفت نماید .

اما در آغاز نیمه دوم قرن نوزدهم ، هنوز مفهوم احزاب دست راست و دست چپ در انگلستان جای خود را باز نکرده بود .

همه میدانندکه این دو اصطلاح از اولین مجلس شورای ملی فرانسه که در پایان قرن هیجدهم میلادی تشکیل گردید سرچشمه گرفت .

در آن موقع ، حزب‌کوهستانی فرانسه‌که یك حزب تندرو بود ،

در طرف چپ طالار جلسه علنی مجلس شورای ملی فرانسه جلوس میکرد و لذا حزب دست چپ برحزب تندرو اطلاق شد.

اما اصطلاح دست راست و دست چپ در احزاب جای خود را باز نکرد مگر بعد از سقوط امپراطوری ناپلئون سوم در فرانسه و آغاز رژیم سیاسی جمهوری موسوم به جمهوری سوم در آن کشور.

در آن موقع دو اصطلاح احزاب دست راست و دست چپ، درفرانسه رسمی و معروف شد و از آنجا بانگلستان و کشورهای دیگر سرایت نمود و تا آن موقع مرزی که احزاب دست راست و دست چپ را از هم جدا میکرد، مشخص نبود.

باری محافظه‌کاران انگلستان که طبق قضاوت امروزی باید بصاحبان کارخانه‌ها کمك کنند با تصویب لایحه‌ای که متضمن کمك بآنها بود مخالفت کردند.

دو چیز آنها را وادار به مخالفت کرد اول این که میدانستند که ملکه نسبت بآنها نیك‌بین نیست و دوم این‌که در آن موقع (راسل) از لیدرهای حزب آزادیخواه نخست‌وزیر بود[1].

در آن موقع ویکتوریا بطور علنی وارد میدان مبارزه سیاسی شد و بحمایت از نخست‌وزیر و وزیرانش با حزب محافظه‌کار، شروع بمخالفت کرد.

تا آن روز دیده نشده بود که ملکه ویکتوریا علنی با یکی از احزاب مخالفت کند و مخالفتش از نوع دوستی او سرچشمه میگرفت و در خاطرات خود چنین نوشته است:

(محافظه‌کاران در فکر زن و فرزند کارگران بیکار نیستند شاید باین

۱ــ در این سرگذشت، هرجا که نام حزب آزادیخواهان انگلستان برده میشود، مقصود حزب (لیبرال) آن کشور است و ترجمه (آزادیخواه) را برای حزب لیبرال مترجمین یك قرن قبل از این در ایران متداول کردند و آشنایان بزبان انگلیسی میدانند که مفهوم لغوی حزب لیبرال حزب آزادیخواه نیست و چون این یك بحث طولانی میباشد و درخور حوصله این توضیح نیست بهمین اکتفا میشود ــ مترجم.

مناسبت که اکثر آنها متمول می‌باشند) .

محافظه‌کاران برای مخالفت با کمك بصاحبان‌کارخانه‌ها باین اصل استناد میکردند که آنها توانگر هستند و میتوانندکارخانه‌ها را بگشایند و علت تعطیل کارخانه‌ها ناشی از فقر صاحبان آنها نیست بلکه ناشی از این است که آنها نمیخواهند هزینه کارخانه را متقبل شوند و مزد کارگران را بدهند چون در این صورت باید آن هزینه‌ها را از جیب بپردازند نه از محل در آمد کارخانه‌ها .

صاحبان‌کارخانه‌ها که موسسات آنها تعطیل شده بود می‌گفتند که اگر آنها توانگر بودند نمیگذاشتند که کارخانه‌ها تعطیل شود ولی محافظه‌کاران اظهار مینمودند تمولی که بدست آورده‌اید از کارخانه بدست آمده و اینك که بحران اقتصادی پیش آمده نمیخواهید از آن تمول که از کارخانه بدست آورده‌اید صرف خودکارخانه بکنید تا این‌که بحران اقتصادی رفع شود .

مقدمات امپراطوری آلمان
بدست بیسمارك

در حالی‌که ملکه انگلستان علنی با حزب محافظه‌کار مبارزه میکرد دولت پروس گام دوم را برای ایجاد امپراطوری آلمان برداشت .

گام اول بطوری که گفتیم انتزاع دوولایت (شلزویك) و (هولشتین) ازکشور دانمارك و ضمیمه کردن آن بآلمان بود .

زیرا بیسمارك صدراعظم گفت‌که اکثر مردم آن دو ولایت آلمانی نژاد هستند .

گام دوم در آن موقع‌که انگلستان دچار بحران اقتصادی بود برداشته شد و بیسمارك ، بدوکشور (هانور) و (هس ـ دارمس‌تات) قشون‌کشید .

آن دفعه ، بهانه بیسمارك برای حمله کردن بآن دوکشور این بود که تمام سکنه آن دوکشور از نژاد آلمانی می‌باشند و روزنامه‌های انگلستان نوشتند در ایالات متحده آمریکا ایالاتی هست‌که اکثر سکنه آنها آلمانی نژاد می‌باشند پس آن ایالات هم باید از طرف دولت پروس اشغال شود و ضمیمه آن‌کشور گردد در یکی از دوکشوری‌که مورد تهاجم قرارگرفته بودند یعنی درکشور (هس ـ دارمس‌تات) دختر ویکتوریا باسم آلیس مقام ملکه را داشت چون ویکتوریا آن دختر را به پادشاه جوان (هس ـ دارمس‌تات) شوهر داده بود .

پادشاه آن‌کشور از انگلستان درخواست کمك‌کرد و پادشاه هانور هم تقاضای کمك نمود .

ویکتوریا با این که بخاطر دخترش باید به کشور (هس ـ دارمس‌تات) کمك کند مصلحت انگلستان را ترجیح داد و بدخترش نوشت (چون میدانم که تو لباس پرستاری بیمارستان را در برخواهی کرد و مجروحین جنك را مورد مداوا قرارخواهی داد مقداری دارو و نوار زخم‌بندی برایت میفرستم و این است تنها کمکی که من می‌توانم بتو و شوهرت بکنم) .

علت خودداری ویکتوریا از کمك بدو کشور که مورد تهاجم پروس قرار گرفته بودند چند چیز بود .

اول این که در آن بحران اقتصادی اگر انگلستان بیك جنك بزرك، مثل پیکارهای دوره ناپلئون یا جنك (کریمه) کشانیده می‌شد شاید دچار ورشکستگی و افلاس میگردید چون هزینه جنك باری بود سنگین بر بودجه انگلستان .

دوم این که ملکه از روش ناپلئون سوم امپراطور فرانسه اطمینان نداشت و بیمناك بود که اگر انگلستان به پروس اعلان جنك بدهد ناپلئون سوم با پروس متحد شود برای این که انگلستان را از پا درآورد .

سوم این که دولت انگلستان آن موقع ، برای جنگیدن با دولت پروس همدست نداشت و رسم انگلستان این بود، در قاره اروپا ، در خشکی ، بتنهائی بجنك یك دولت قوی نمیرفت .

اگر انگلستان میدانست که باید در دریا بجنگد به تنهائی بجنك پروس میرفت و اگر فرانسه با وی متحد می‌شد، دردریا، با هردو می‌جنگید همانگونه که در سال ۱۸۰۵ میلادی ، در دریا، با فرانسه و اسپانیا جنگید و نیروی دریائی هردو را نابود کرد .

اما در خشکی نمیتوانست به تنهائی با یك دولت قوی بجنگد و برای جنك با یك دولت نیرومند ، در قاره اروپا ، احتیاج به متحد داشت و در آن موقع ، در اروپا ، کسی حاضر نبود با انگلستان متحد شود برای این که با پروس بجنگد .

علت چهارم که مانع از این شد که ویکتوریا بکمك دخترش ودامادش برود این بود که انگلستان در جنك پروس با دو حکومت هانور و (هس ـ

دارمس‌تات) منافع نداشت و هر گاه انگلستان در آن جنگ فاتح میگردید چیزی نصیبش نمیشد و اگر از شرکت در آن جنگ خودداری میکرد چیزی را از دست نمیداد.

با این که در آن دوره، جنگ، هنوز عمومی یعنی شامل تمام سکنه یك کشور نشده بود و فقط طبقه‌ای مخصوص از یك جامعه که نظامیان باشند در جنگ شرکت می‌کردند. هزینه جنگ بر بودجه کشورها سنگینی می‌کرد و دولت‌ها خود را وارد در جنگ نمینمودند مگر برای این که سودی بدست بیاورند یا از ضرر جلوگیری نمایند و ویکتوریا دریافت که اگر بـه کمك دختر ودامادش برود انگلستان باید هزینه سنگین جنگ را تحمل نماید بدون این که نفعی در آن داشته باشد.

علت دیگر که مانع از این شد دولت انگلستان با پروس بجنگد این بود که ارتش انگلستان برای جنگ در قاره اروپا آمادگی نداشت ولااقل یکسال طول میکشید تا این که بقدر کافی ساز و برگ فراهم شود و سربازان را تعلیم بدهند.

در هرحال، انگلستان وارد در جنگ نشد و دولت پروس دو کشور مذکور در فوق را ضمیمه خاك خود کرد.

در بین رجال سیاسی انگلستان فقط یکنفر طرفدار جنگ با پـروس بود و او به اسم دیسرائیلی خوانده میشد.

دیسرائیلی در روزنامه‌ها مقالاتی راجع به لزوم جنگ انگلستان بـا دولت پروس مینوشت و میگفت دولت پروس قصد جهانگیری دارد و موضوع لزوم وحدت مردم آلمانی‌نژاد که امروز مطرح کرده گـام اول است برای این که بتواند تمام اروپا را تحت تسلط خود درآورد و آنگاه بردنیا دست‌اندازی نماید.

روزی که پروس بخواهد براروپا دست‌اندازی کند با انگلستان تصادم خواهد کرد و معلوم نیست که در آن روز انگلستان قادر باشد پروس را برجایش بنشاند.

دیسرائیلی میگفت تا حکومت پروس بدست‌آویز لـزوم وحـدت

کشورهائی که سکنه آلمانی‌نژاد دارند قوی نشده باید برجایش نشانید تا این که نتواند در آینده برای انگلستان تولید خطر کند.

مقالات دیسرائیلی مورد توجه مصادر امور قرار نگرفت و او را خیال‌پرور میدانستند و تصور نمینمودند که دولت پروس بتواند برای انگلستان تولید خطر نماید.

بلکه مصادر امور از دولت فرانسه بیم داشتند و فکر میکردند که ممکن است روزی ناپلئون سوم بانگلستان حمله‌ور گردد.

اما وقایع بعد، و از پا درآمدن ناپلئون سوم و اعلام امپراطوری آلمان از طرف دولت پروس و امپراطور شدن پادشاه پروس و آنگاه وقایع پایان نیمه دوم قرن نوزدهم و دو جنگ اول و دوم جهانی در نیمه اول این قرن نشان داد که نظریه دیسرائیلی درست بود و آن مرد چیزهائی را میدید که ملکه و رجال سیاسی انگلستان نمیتوانستند ببینند.

پیش بینی یك مرد سیاسی

مقالات دیسرائیلی در تابستان سال ۱۸۶۶ میلادی منتشر میشد و آن مرد نوشت که دولت پروس تا پایان این قرن قوی‌ترین دولت اروپا خواهد شد و آنگاه در بیست سال اول قرن بیستم ، یك جنك هولناك و طولانی بین انگلستان و پروس درخواهد گرفت و ممکن است که آن جنك انگلستان را فنا کند .

بندرت اتفاق افتاده که یك مرد سیاسی ، بتواند وقایع آینده را باین درستی پیش‌بینی نماید وجنگی که دیسرائیلی درسال ۱۸۶۶ میلادی پیش‌بینی کرد در بیست سال اول قرن بیستم بین انگلستان و امپراطوری آلمان درگرفت و هرگاه ما در قاره اروپا متحدینی چون دولت فرانسه و امپراطوری روسیه نداشتیم که میلیون‌ها سرباز را وارد میدان جنك کردند و با آلمان پیکار نمودند و سربازان خود ما هم جنگیدند در جنك جهانی اول نابود میشدیم .

یکی دیگر از پیش‌بینی‌های دیسرائیلی این بود که گفت بعد از این که (پروس) برسراسر آلمان دست یافت منطقه (روهر) را مرکز صنایع خود و بخصوص مرکز اسلحه‌سازی خویش خواهد کرد .

در آن موقع هنوز امپراطوری آلمان بوجود نیامده بود و منطقه روهر جزو یکی از کشورهای مستقل آلمان محسوب میگردید[1] .

۱ـ آلمانیها (روهر) را بشکل رور (بر وزن نور) تلفظ می‌کنند ولی اگر ما ایرانیان آن را بشکل روهر تلفظ نمائیم غلط نیست چون یك لغت وقتی از یك زبان وارد زبان دیگر میشود ممکن است که تغییر شکل بدهد ـ مترجم.

بفکر هیچ کس نمیرسید که منطقه روهر مرکز اسلحه‌سازی و صنایع جنگی آلمان خواهد گردید.

گرچه در آن موقع کارخانه (کروپ) در شهر (اسن) واقع در منطقه روهر بوجود آمده بود اما هنوز وسعت نداشت و کسی نمی‌توانست پیش‌بینی کند که آن کارخانه هسته مرکزی صنایع جنگی آلمان خواهد گردید.

اما دیسرائیلی آن موضوع را پیش‌بینی کرد و وقایع بعد ثابت نمود که نظریه آن مرد سیاسی درست بوده است و بعد از این‌که امپراطوری آلمان بوجود آمد منطقه روهر که شهر (اسن) محل کارخانه‌های (کروپ) در آن بود مرکز صنایع و بالاخص صنایع جنگی آلمان شد و در ربع آخر قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم تمام اسلحه مؤثر آلمان را در منطقه روهر ساختند و بعضی از اسلحه معروف آلمان مثل توپ (برتا) که در جنك اول جهانی از فاصله یکصد و بیست کیلومتری (پاریس) را هدف خمپاره قرار میداد وکشتی‌های هوائی آلمان باسم (دیریژابل) و اولین هواپیماها و تانك‌ها و شعله‌اندازها و اولین موشك (و ۲) آلمان در جنك جهانی دوم، همه، در منطقه روهر ساخته شد و امروز هم منطقه روهر بزرگترین منطقه صنعتی آلمان غربی است ولی دیگر در آن صنایع جنگی وجود ندارد.

دیسرائیلی در یك خانواده بی‌بضاعت چشم بدنیا گشود و در کوچکی اثر نبوغ در او دیده نشد ولی بعد از این‌که بسن رشد رسید آثار هوش بسیار از او بظهور رسید و بخصوص از لحاظ پیش‌بینی‌های سیاسی استعدادی زیاد از خود نشان داد.

دیسرائیلی سقوط ناپلئون سوم امپراطور فرانسه را طوری بدرستی پیش‌بینی کرد که باعث حیرت می‌شود چون گفت که امپراطور فرانسه در سال ۱۸۷۰ یا ۱۸۷۱ سقوط خواهد کرد و آن مرد در سال ۱۸۷۰ اسیر امپراطور آلمان شد.

دیگر از پیش‌بینی‌های سیاسی دیسرائیلی که سبب حیرت گردید این

بود که گفت بعد از این‌که ناپلئون سوم سقوط کرد در کشور فرانسه رژیم جمهوری روی کار میآید و اولین رئیس جمهوری فرانسه (تی‌ار) خواهد شد.

وقتی دیسرائیلی آن پیش‌بینی را کرد در انگلستان، شاید ده نفر وجود نداشت که (تی‌ار) رابشناسد.

چون (تی‌ار) که نماینده مجلس شورای ملی فرانسه در دوره جمهوری دوم (یعنی قبل از امپراطوری ناپلئون سوم) بود براثر مخالفتی که با ناپلئون سوم کرد مجبور گردید که گوشه‌نشینی کند و نام او در هیچ یك از روزنامه‌های انگلستان برده نمی‌شد و حتی در فرانسه هم قسمتی از مردم آن مرد را که قامتی کوتاه و جثه‌ای نحیف و سری بزرك داشت، فراموش کرده بودند و در آن کشور هیچ کس پیش‌بینی نمیکرد که (تی‌ار) روزی رئیس جمهوری فرانسه شود.

اما دیسرائیلی سرنوشت او را پیش‌بینی کرد و بعد از این‌که ناپلئون سوم از کار بر کنار شد و در فرانسه رژیم جمهوری موسوم به جمهوری سوم روی کار آمد.

(تی‌ار) اولین رئیس جمهوری سوم گردید و در یکی از دشوارترین دوره‌های تاریخ آن مرد کوتاه قد که از حیث جثه بکودکان شباهت داشت زمام آن مملکت را بدست گرفت.

ملکه ویکتوریا درخاطرات خودراجع به (تی‌ار) چنین نوشته است: (این مرد کوتاه قد که کودکان از دیدنش حیرت می‌کنند فرانسه را که در غرقاب نابودی دست و پا میزد نجات داد و نگذاشت که آلمان که قصد داشت فرانسه را از بین ببرد بمنظور خود برسد و آلمان را وادار نمود که با فرانسه کنار بیاید و من که وطن‌پرستی و صمیمیت او را دیدم باو خیلی کمك کردم).

براستی همان‌طور که ملکه نوشته است، دولت انگلستان خیلی بفرانسه

کمك کرد تا این که بتواند از فنای خویش جلوگیری کند[۱].

هیچ‌کس نمیداند که دیسرائیلی چگونه پی برد که (تی‌ار) بعد از سقوط ناپلئون سوم اولین رئیس جمهوری فرانسه خواهدشد چون بطوری که گفتیم نامش در خود فرانسه معروفیت نداشت تا چه رسد بانگلستان.

وقتی پیشگوئی دیسرائیلی را درخصوص اولین رئیس جمهوری بـه

۱ــ نویسنده این سرگذشت که یك بانوی انگلیسی است بعضی از قسمت‌ها را مسکوت گذاشته و از جمله نخواسته است که علت کمك ویکتوریا را به تی‌ار اولین رئیس جمهوری سوم فرانسه بگوید.

تاوقتی که‌ناپلئون سوم امپراطور فرانسه بود ویکتوریا و دولت او از حمله امپراطور فرانسه بانگلستان می‌ترسیدند و وسائلی فراهم نمودند تا این که دولت پروس را که توسعه ــ طلب نیز بود بجان فرانسه بیندازند و عاقبت هم موفق شدند و ناپلئون سوم در جنك با دولت پروس از پا درآمد و دولت فاتح، کشور فرانسه را اشغال کرد و پادشاه پروس، در کاخ (ورسای) یعنی کاخ سلاطین قدیم فرانسه تاج امپراطوری آلمان را بر سر نهاد و اگر فرهنك فرانسه که در آن موقع جهانگیر شده بود وجود نمیداشت و ملت فرانسه با فرهنك خود قلب جهانیان را مسخر نکرده بود، کشور فرانسه یکی از ایالات امپراطوری آلمان میگردید. وقتی ناپلئون سوم از پا درآمد ویکتوریا و رجال دولت او متوجه شدند که پیش‌بینی دیسرائیلی جامه عمل پوشید و گرچه خطر ناپلئون سوم ازبین رفت اما خطری جدید برای انگلستان بوجود آمده که همانا امپراطورآلمان است و لذا دولت انگلستان مصمم شدکه به(تی‌ار) اولین رئیس جمهوری سوم فرانسه کمك کند تا این که بتواند فرانسه را روی پاهایش نگاه دارد تا در روزی که بین آلمان و انگلستان خطر جنك بوجود میآید کشور فرانسه حائل بشود و اتحاد نظامی فرانسه و انگلستان ازهمان موقع پی‌ریزی شد وگرچه درآن وقت‌کسی اسم اتحاد نظامی فرانسه و انگلستان را نمی‌برد اما زمینه آن اتحاد فراهم میشد و لابد میدانیم که در جنك اول و دوم بین‌المللی فرانسه متحد نظامی انگلستان بود و با آلمان جنگید و در هر دو جنك، ملت فرانسه برای انگلستان سپر بلا شد و در جنك اول بین‌المللی سه میلیون سرباز فرانسوی بقتل رسیدند و در فرانسه خانواده‌ای باقی نماند که بر مرك یك یا چند تن از مردان خود عزادار نباشد و بعضی از رجال سیاسی فرانسه مثل (پول دومر) که در سنوات ۱۹۳۱ و ۱۹۳۲ میلادی رئیس جمهوری بود چندین پسر جوان خود را در میدان‌های جنك از دست دادند و چهار پسر جوان (پول دومر) در جنك جهانی اول کشته شدند، خلاصه این که کمك ویکتوریا به تی‌ار رئیس جمهوری فرانسه فقط از روی دوستی نبود بلکه ویکتوریا متوجه شد که باید فرانسه را تقویت کند تا این که مقابل آلمان قد علم نماید ــ مترجم.

ملکه ویکتوریا گفتند ملکه گفت من این اسم را نشنیده‌ام .

آن پیشگوئی را در سال ١٨٦٧ میلادی یعنی سه سال قبل از این‌که ناپلئون سوم سقوط نماید باطلاع ملکه رسانیدند و تی‌ار در انگلستان آن قدر گمنام بود که ویکتوریا هم که زبان فرانسوی را بخوبی میدانست نتوانست تی‌ار را بشناسد .

در صورتی‌که ملکه انگلستان تمام معاریف فرانسه را می‌شناخت و بخصوص نام رجال سیاسی را میدانست .

انگلستان بااقداماتی که دولت ویکتوریا کرد ازبحران‌اقتصادی‌رهائی یافت و بعد از آن توانست بفرانسه کمك مالی موثر بکند .

دولت فرانسه بعد از پا درآمدن ناپلئون سوم مجبور بود که پنج‌هزار میلیون فرانك طلا بدولت آلمان بابت غرامت جنك بپردازد .

پرداخت غرامت مزبور با توجه بقوه خرید پول طلا در آن زمان برای فرانسه خیلی سنگین بود معهذا از جهت سنگینی به غرامتی‌که هیتلر بعد از شکست‌خوردن فرانسه در جنك جهانی دوم از آن ملت گرفت نمیرسید و در جنك اخیر بعد از این‌که هیتلر برفرانسه غلبه‌کرد هربامداد پانصد میلیون فرانك بعنوان هزینه ارتش آلمان که در فرانسه پادگان دارند از فرانسوی‌ها میگرفت و بعد از این‌که آمریکائیان بشمال افریقا حمله کردند و هیتلر ، سراسر فرانسه را اشغال‌کرد میزان غرامت را بروزی هشتصد میلیون فرانك رسانید .

دولت جمهوری فرانسه ، نمیتوانست غرامت سنگینی را که سال‌بسال آلمان باقساط دریافت میکرد بپردازد و در همان حال ، مبادرت به عمران کند .

جنك امپراطور آلمان با ناپلئون سوم یك قسمت از فرانسه را ویران کرده بود و میلیون‌ها فراری‌که از مقابل قشون آلمان‌گریخته بودند بعد از خاتمه جنك وقتی به مسقط‌الراس خود برگشتند دیدند نه خانه دارند نه دام و کشت‌زارهای آنان هم ازبین رفته بود .

همه چشم به تی‌ار دوخته بودند تا این‌که بآنها کمك کند و بتوانند

خانه‌های خود را بسازند و دائم فراهم نمایند و مثل گذشته بکار فلاحت بپردازند.

تی‌ار هم نمیتوانست بآنها کمك کند زیرا آنچه پول وارد خزانه دولت فرانسه می‌شد بعد از پرداخت حقوق کارمندان دولت و هزینه ادارات دولتی بآلمانیها تحویل میگردید و اگر پرداخت یك قسط از غرامات جنگی بتاخیر میافتاد دولت امپراطوری آلمان فرانسه را اشغال میکرد و فرانسوی‌های وطن‌پرست نمیتوانستند تن باشغال مجدد آلمان بدهند.

ویکتوریا دولت خود را وادار کرد که برای کالای فرانسوی در مستعمرات انگلستان بازار احداث کند و به بانك‌های انگلستان و همچنین موسسات مالی و صرافی مستعمرات توصیه نمود که بفرانسه اعتبار بدهند.

وقتی تی‌ار در فرانسه برای عمران، مبادرت به فروش اسهام قرضه ملی کرد یك سوم از مجموع اسهام مزبور از طرف موسسات مالی و اقتصادی انگلستان خریداری شد.

کالای فرانسوی طوری در بازارهای مستعمرات انگلستان فراوان شد که کالای انگلیسی را در درجه دوم قرارداد.

خود فرانسویها هم برای آباد کردن کشور قیام کردند و برای ساختن خانه یك نوع شرکت تعاونی در قصبات و روستاها بوجود آمد و هر کس، در رشته تخصص خود برای خانه‌سازی کار میکرد.

آن‌کس که آجر می‌ساخت برای تمام خانه‌ها آجر ساخت بدون این‌که مزد بگیرد و فقط هزینه خاك‌رس (خاك رست) و سوخت کوره آجرپزی را دریافت کرد.

در عوض دیگران برایش خانه بنا نمودند، و در و پنجره با نرده آهنی نصب کردند یا شیروانی ساختند.

باین ترتیب هرکس در رشته تخصص خود برای خانه‌سازی دسته جمعی کار کرد و فقط بهای مواد خام را دریافت مینمود و از دریافت مزد صرف‌نظر مینمود.

(تی‌ار) تا آنجا که می‌توانست برای آباد کردن کشور و تجدید

فلاحت در مناطقی که ویران شده بود کمك نمود .

دوره ریاست جمهوری آن مرد طولانی نشد و بعد از وی مارشال (ماك‌ماهون) رئیس جمهوری فرانسه گردید و او هم‌کارهای (تی‌ار) را تعقیب کرد و طوری فرانسه آباد شد که نه فقط غرامات جنگی آلمان تادیه گردید بلکه فرانسه توانست سه هزار میلیون مارك طلا بدولت تزاری روسیه وام بدهد تا این‌که دولت مزبور نیروی جنگی خود را تقویت نماید و اگر بین آلمان و فرانسه جنك درگرفت بکمك فرانسه وارد در جنك گردد .

بعد از این‌که جنك جهانی اول شروع شد دولت روسیه تزاری وارد جنك گردید و با حمله بآلمان خیلی بفرانسه کمك کرد .

زیرا تا روزی که دولت روسیه از جنك خارج نشد بطور دائم نزدیك یك میلیون و نیم از سربازان آلمان را در جبهه مشرق اروپا متوقف کرده بود و مانع از این میگردید که سربازان مزبور به جبهه‌های دیگر بروند .

گفتیم که محافظه‌کاران در پارلمان انگلستان با لایحه دولت راجع به‌کمك بصاحبان کارخانه‌ها مخالفت کردند و در واقع با (راسل) نخست ـ وزیر و ملکه ویکتوریا مخالفت نمودند.

راسل که از حزب آزادی‌خواه بود وقتی متوجه گردید که لایحه‌اش به تصویب نخواهد رسید قبل از این‌که رای بگیرند و لایحه رد شود ، از نخست‌وزیری استعفاء داد .

استعفای راسل ملکه ویکتوریا را مجبور کرد که نخست‌وزیری از حزب محافظه‌کار را انتخاب نماید .

ما در این بحث بارها از دو حزب محافظه‌کار و آزادی‌خواه انگلستان صحبت کرده‌ایم بدون این‌که بگوئیم که آن دو حزب که امروز هم هستند چه موقع بوجود آمدند و چه اختلاف با هم داشتند .

دو حزب محافظه‌کار و آزادی‌خواه انگلستان قدیمی‌ترین احزاب سیاسی جهان هستند مشروط براین‌که حزب را با مفهومی که امروز دارد

استنباط کنیم نه با مفهوم یك اتحادیه یا مجمع سیاسی و میدانیم که حتی در سه هزار سال قبل از میلاد مسیح نیز در جهان مجمع یا اتحادیه سیاسی وجود داشته است .

قدیمی ترین حزب دنیا

دو حزب محافظه‌کار و آزادی‌خواه انگلستان که قدیمی‌ترین احزاب سیاسی جهان است در سال ۱۶۴۱ میلادی بوجود آمد .

اسم این دو حزب در آغاز محافظه‌کار و آزادی‌خواه نبود بلکه حزب محافظه‌کار را باسم (تاری) میخواندند و حزب آزادی‌خواه را به اسم ویگز (با سکون دو حرف آخر تقریبا بروزن میز ـ مترجم) مینامیدند.

هردو حزب در سال ۱۶۴۱ اساسنامه خود را نوشتند و در آن موقع ، اختلاف آنها ، در پارلمان انگلستان راجع بدو چیز بود یکی اختیار شاه ، و دیگری مذهب .

محافظه‌کاران میگفتند که وزیران را باید شاه انتخاب کند و آزادی‌خواهان اظهار میکردند که وزیران را باید پارلمان انتخاب نماید و شاه ، فرمان نصب آنها را صادر کند .

محافظه‌کاران طرفدار کاتولیکی‌های ایرلاند بودند و آزادی ـ خواهان طرفدار پروتستانی‌های همان منطقه .

مدت هشت سال این دو حزب در پارلمان با هم مبارزه میکردند تا این که (کرومول) که یك راننده ارابه بود کودتا کرد و رژیم سلطنتی انگلستان را برکنار نمود و رژیمی روی کار آورد که نه سلطنتی بود و نه جمهوری و اسم آن رژیم را گذاشتند کامن ولث (یعنی مشترك‌المنافع) .

مدت ده سال ازسال ۱۶۴۹ تاسال ۱۶۵۹ انگلستان بظاهر با رژیم مشترك‌المنافع اداره شد .

در آن ده سال انگلستان با رژیم دیکتاتوری اداره میشد .
(مونتسکیو) نویسنده معروف فرانسوی که بهترین رژیم‌های حکومت را رژیم سلطنتی مشروطه میداند میگوید خطر رژیم دیکتاتوری برای مردم ناشی از خود دیکتاتور نیست .
چون دیکتاتور مردی است که میخواهد به زندگی عادی خویش ادامه بدهد و برای این که وی بتواند قدرت و ثروت خود را حفظ نماید باید ملتی وجود داشته باشد و افراد آن ملت بتوانند کار کنند و زندگی قابل تحملی داشته باشند .
بنابراین هنوز دیده نشده که یك دیکتاتور برای ملت خود یك زمامدار ناپسند باشد و اگر خطرناك بشمار بیاید برای ملل دیگر است نه برای ملت خود .
بعد مونتسکیو میگوید آنچه یك رژیم دیکتاتوری را برای مردم خطرناك میکند این است که در یك رژیم دیکتاتوری تمام عمال حکومت، حتی دون‌پایه‌ترین آنها دیکتاتور میشوند و دست تعدی بسوی مال و جان مردم دراز میکنند و هیچکس هم نمیتواند جلوی ستمگری دیکتاتورهای کوچك را بگیرد .
در دوره‌ای که کشور انگلستان با رژیم دیکتاتوری اداره میشد ، خود دیکتاتور که کرومول و جانشین‌های او باشند بمردم ظلم نمی‌کردند، اما دیکتاتورهای کوچك یعنی عمال حکومت دست تعدی را بسوی مردم دراز مینمودند و طوری انگلیسی‌ها بستوه آمدند که با کمال علاقه رژیم سلطنتی سابق را پذیرفتند تا این که از ظلم دیکتاتورها نجات پیدا کنند و از آن ببعد انگلستان با رژیم واقعی مشروطه سلطنتی اداره شد و دو حزب محافظه‌کار و آزادی‌خواه که در دوره رژیم مشترك‌المنافع ساکت بودند مبارزه را تجدید کردند .
هرقدر که بزمان جدید نزدیك شویم می‌بینیم که دوحزب محافظه‌کار و آزادی‌خواه و در واقع دو حزب تاری و ویگز از اختلاف مذهبی کاستند بطوری که بعد از سال ۱۸۰۰ میلادی دیگر آن دو حزب با یکدیگر اختلاف

مذهبی نداشتند .

اختلاف سیاسی آنها هم راجع به اختیارات شاه تعدیل شد و بعد از انقلاب فرانسه محافظه‌کاران نظریه آزادیخواهان را راجع باختیارات شاه پذیرفتند و موافقت کردند که هنگام انتخاب وزیران ، شاه نظریه پارلمان را استفسار کند و وزیران را با نظر پارلمان انتخات نماید .

از آن ببعد اختلاف دو حزب محافظه‌کار و آزادی‌خواه این شد که محافظه‌کاران طرفدار حفظ وضع سابق بودند و آزادیخواهان میگفتند که باید با دنیا جلو رفت و تجدد را پذیرفت .

محافظه‌کاران اظهار میکردند که بقای انگلستان وابسته بحفظ شعائر و سوابق است و شعائر و سوابق را باید حفظ کرد ولو مضر باشد و هیچ چیز انگلستان را نباید تغییر داد .

ولی از سال ۱۸۳۰ میلادی ببعد ، محافظه‌کاران نظریه خود را تغییر دادند چون متوجه شدند که اگر تمام شعائر و سوابق ولو مضر باشد ، محفوظ بماند انگلستان طوری از ملل دیگر عقب خواهد افتاد که جزو ملل درجه دهم خواهدشد .

نمونه‌هائی از علاقه محافظه‌کاران بشعائر و سوابق از این قرار است:

وقتی اولین ماشین پارچه‌بافی اختراع شد محافظه‌کاران با ساختن و استفاده از آن ماشین مخالفت کردند و گفتند که پارچه ، باید کماکان ، در کارگاههای قدیمی بافته شود .

وقتی کشتی بخاری اختراع شد محافظه‌کاران با ساختن آن کشتی مخالفت کردند و گفتند که کشتی‌ها باید مثل گذشته با بادبان حرکت کند .

ولی بعد از سال ۱۸۳۰ محافظه‌کاران دریافتند که نباید با تجدد و تکامل صنعتی مخالفت نمایند و اسم محافظه‌کار نیز از آن موقع روی حزب تاری گذاشته شد و بعد از اینکه اسم آن حزب محافظه‌کار گردید حزب ویگز هم نام خود را آزادی‌خواه گذاشت و تا امروز این دو نام باقی مانده است .

از سال ۱۸۷۰ ببعد که گفتیم مفهوم احزاب دست چپ و دست راست جای خود را باز کرد حزب محافظه‌کار حزب دست راست انگلستان بود و حزب آزادی‌خواه حزب دست چپ.

ولی بعد از این که حزب کارگر در انگلستان بوجود آمد حزب آزادی‌خواه عنوان حزب دست چپ را از دست داد و جزو احزاب دست راست شد و در عوض حزب کارگر انگلستان حزب دست چپ گردید.

امروز حزب آزادی‌خواه نفوذ و محبوبیت قدیم را ندارد و مدت سیصد سال رژیم پارلمانی انگلستان غیر از دو حزب محافظه‌کار و آزادیخواه نداشت و گاهی محافظه‌کاران روی کار میآمدند و کابینه را تشکیل میدادند و گاهی آزادی‌خواهان و فقط سه بار اتفاق افتاد که کابینه انگلستان با ائتلاف دو حزب تشکیل شد یکی در نیمه دوم قرن نوزدهم و دیگری در جنك جهانی اول و سومی در جنك جهانی دوم و در مواقع دیگر، کابینه انگلستان از طرف یك حزب تشکیل میشد اما وقتی محافظه‌کاران با آزادی‌خواهان کابینه را تشکیل میدادند دلیل براین نبود که از حزب دیگر استفاده نکنند و لیدرهای آن حزب را وارد کابینه ننمایند.

حزب آزادی‌خواه که امروز در قبال دو حزب کارگر و محافظه‌کار دارای نفوذ نیست در طول سیصد سال خیلی بانگلستان خدمت کرد و توانست که حکومت انگلستان را از رکود خارج کند و میتوان گفت تمام اصلاحات بزرك که تا نیمه قرن نوزدهم در انگلستان بانجام رسید بر اثر جدیت آزادی‌خواهان بود که میخواستند ملت انگلستان را جلو ببرند.

بهمین جهت ملکه ویکتوریا به آزادیخواهان علاقه داشت و از آنها طرفداری میکرد.

گرچه بمناسبت این که ویکتوریا ملکه یك کشور مشروطه بود بطور علنی از آزادی‌خواهان حمایت نمینمود اما همه میدانستند که در باطن حامی آزادی خواهان است و از استعفای راسل لیدر حزب آزادی‌خواه، از نخست وزیری متاسف شد و در ماه جولای (ژوئیه) سال ۱۸۶۶ میلادی از پارلمان راجع به جانشین راسل کسب نظریه کرد و جواب رسید که

اکثریت نمایندگان پارلمان عقیده دارند که لرد (دربی) لیدر حزب محافظه‌کار نخست وزیر شود.

ملکه گفت با این شرط فرمان نخست وزیری دربی را صادر مینماید که محافظه‌کاران با لایحه قانونی مربوط بگشودن کارخانه‌ها با کمك دولت، مخالفت نکنند و آن را تصویب نمایند.

شرطی که ملکه انگلستان کرد علاوه بر این که منظور اورا تامین مینمود یك مانور سیاسی بود برای این که از نفوذ محافظه‌کاران کاسته شود.

اگر محافظه‌کاران موافقت میکردند که لایحه مربوط بگشودن کارخانه‌ها را با کمك دولت تصویب نمایند ساده‌ترین افراد ملت میفهمیدند که مخالفت آنها با آن لایحه فقط برای این بود که خود زمامدار شوند و از روی اصول با آن لایحه مخالفت نمیکردند.

ولی لیدرهای حزب محافظه‌کار در دام نیفتادند و فهمیدند که اگر شرط ملکه را بپذیرند و لایحه را تصویب کنند وجهه حزب محافظه‌کار از دست میرود.

محافظه‌کاران گفتند حاضرند که لایحه را تصویب کنند مشروط براین که طرح آن عوض شود و مردم بفهمند لایحه‌ای که مورد تصویب حزب محافظه‌کار قرارگرفته غیر از لایحه‌ایست‌که درکابینه راسل بپارلمان تقدیم شده است.

منظور اصلی ملکه انگلستان این بود که کارخانه‌ها باز شود و کارگران، برسر کار بروند و برای طرح ظاهری لایحه قائل باهمیت نبود و فرمان نخست وزیری دربی را صادر کرد.

وقتی کابینه راسل براثر استعفای نخست وزیر ساقط شد از طرف مردم، یك بلوا بوجود آمد و بطرف مرکز حزب محافظه‌کار براه افتادند و پنجره‌های آن عمارت را شکستند و خواستند که عمارت مرکز حزب را آتش بزنند و اگر پلیس مردم را متفرق نمیکرد آن جا را آتش میزدند و علت خشم مردم این بود که فکر میکردند آزادی‌خواهان میخواهند

کارگران بیکار را برسر کار ببرند ولی محافظه‌کاران مانع میشوند .

نخست وزیر جدید انگلستان به اسم دربی از لیدرهای حزب محافظه‌کار بود و خود را طرفدار دموکراسی معرفی مینمود .

دیسرائیلی در مجلس عوام انگلستان به نخست وزیر جدید گفت شما تظاهر بطرفداری از دموکراسی میکنید و یك طرفدار صمیمی دموکراسی نیستید .

نخست وزیر گفت بچه دلیل میگوئید که من طرفدار صمیمی دموکراسی نیستم .

دیسرائیلی گفت برای این که قدمی برای با سواد کردن مردم برنمیدارید ؟

نخست وزیر با حیرت پرسید طرفداری از دموکراسی چه ربط به باسواد کردن مردم دارد ؟

دیسرائیلی گفت این گناه دیگر شما است که نخست وزیر هستید اما نمیدانید که بین باسواد کردن مردم و دموکراسی چه رابطه مستقیم و موثر وجود دارد .

دموکراسی عبارت است از حکومتی از طرف مردم برای مردم برمردم بنابراین در حکومت دموکراسی قدرت در دست مردم است و آنها ما را بنمایندگی خود انتخاب مینمایند و ما از طرف آنها حکومت میکنیم ولی نه بدست خودمان بلکه بدست قوه مجریه .

آیا مردم که در حکومت دموکراسی زمامدار واقعی هستند باید آن قدر شعور داشته باشند که بدانند چه میخواهند و چه کسانی را باید به نمایندگی خود انتخاب نمایند و از مردم بیسواد که نمیتوانند کتابی بخوانند و چهار عمل اصلی حساب را نمیدانند چگونه میتوان انتظار داشت که زمامداری لایق باشند و بتوانند مردانی شایسته را انتخاب کنند تا این که از طرف آنها حکومت نمایند .

امروز در انگلستان زمامدار واقعی ، ملت نیست برای این که نیمی از مردم بیسواد هستند و نمیتوانند بحق و قدرت خود پی ببرند ونمیتوانند

نمایندگان شایسته انتخاب نمایند.

برقراری رژیم دموکراسی واقعی بدون باسواد شدن تمام مردم امری است محال و اگر شما عالی‌جناب (خطاب به نخست وزیر) براستی طرفدار دموکراسی هستید باید مردم را باسواد کنید.

ملکه انگلستان وقتی نطق دیسرائیلی را در روزنامه خواند خیلی تحت تاثیر قرار گرفت و به نخست وزیر گفت آنچه دیسرائیلی گفت یك واقعیت است و تا همه مردم باسواد نشوند در انگلستان رژیم دموکراسی واقعی برقرار نخواهد شد و شما باید برای باسواد کردن مردم اقدام کنید.

نخست وزیر گفت علیاحضرتا باسواد کردن مردم، نیازمند، بودجه‌ایست باندازه بودجه کنونی کشور.

ملکه گفت شما که نمیتوانید یك مرتبه، مردم را باسواد کنید و باید بتدریج وسیله باسواد کردن آنها را فراهم نمائید و من میل دارم که شما گزارشی راجع باین موضوع تهیه کنید و به اطلاع من برسانید که بدانم راه موثر باسواد کردن مردم چیست؟

یك ماه بعد دربی نخست وزیر گزارشی راجع براه باسواد کردن مردم به ملکه تقدیم کرد و در آن گزارش نوشته شده بود برای این که بتوان مردم را باسواد کرد باید یکصد و بیست هزار مدرسه جدید تاسیس شود و هزینه تاسیس مدارس مزبور را در سال ششصد میلیون لیره انگلیسی پیش‌بینی کرد بدون درنظر گرفتن هزینه ساختمان عمارات مدارس و تهیه اثاث آنها.

ملکه گفت بجای یکصد و بیست هزار مدرسه، که هزینه آن سالی ششصد میلیون لیره انگلیسی میشود در آغاز دوازده هزار مدرسه که یك دهم رقم اول است تاسیس کنید تا این که هزینه آن در سال شصت میلیون لیره باشد و آنگاه سال بسال برشماره مدارس بیفزائید.

مدارسی که نخست وزیر انگلستان در گزارش خود ذکر کرد، از حیث وسعت متساوی نبود.

بعضی از آنها دبستانی بود که میتوانست حداکثر بیست شاگرد،

بپذیرد و بعضی دیگر دبستان بزرك و دبیرستان بشمار میآمد .

ویکتوریا در ماه فوریه سال ۱۸۶۷ میلادی در یك روز بارانی پارلمان جدید انگلستان را گشود .

در آن روز ، نطقی که از طرف ملکه بتوسط وزیر دربار خوانده شد حاوی دو موضوع اصلی بود .

اول مبارزه با بحران اقتصادی و دوم باسواد کردن مردم بوسیله تاسیس مدارس جدید برای خردسالان و بزرك‌سالان .

بلافاصله بعد از گشایش پارلمان از طرف نخست‌وزیر (با تاکید ملکه) لوایح مربوط به مبارزه با بحران اقتصادی و باسواد کردن مردم بپارلمان تقدیم شد .

ملکه ویکتوریا از مبارزه با بحران اقتصادی ، منظوری دیگر هم داشت و میخواست که از لحاظ مادی ، اختلاف بین اشراف انگلستان و عامه مردم کمتر شود و این موضوع از نوشته‌هایش پیدا است .

ملکه در یکی از خاطرات خود چنین نوشته است :

(اگر ما در این کشور ، در صدد برنیائیم که اختلاف فاحش مادی را که بین اشراف و مردم عادی وجود دارد تعدیل کنیم باید انتظار داشته باشیم که انقلابی مانند انقلاب کبیر فرانسه در این کشور رو بدهد در وطن ما ، اشراف دارای ثروت‌های هنگفت هستند و از چند استثناء گذشته همه اهل عیش و قمار و مد پرستی میباشند و دائم تجمل خویش را برخ دیگران میکشند و قسمتی از مردم عادی حتی از تهیه واجب‌ترین احتیاجات خود محروم هستند و باید کاری کرد که این تفاوت طبقاتی تعدیل شود) .

در جای دیگر ملکه ویکتوریا نوشته است : (مردم عادی باهوش‌تر از آن هستند که بعضی از اشراف تصور میکنند و آنها میفهمند که مزایای طبقه آریستوکرات مزایای طبیعی نیست بلکه چیزهائی میباشد که بزور گرفته شده اما حق انحصاری اشراف گردیده و حاضر نیستند که مردم عادی را در آن حق سهیم کنند) .

لرد دربی چون محافظه‌کار بود شاید در باطن با اصلاحات ملکه

موافقت نداشت ولی نمیتوانست بطور علنی مخالفت کند و چون در باطن با اصلاحات ملکه موافق نبود ، برای اجرای قوانینی که در پارلمان تصویب شده بود جدیت نمیکرد .

بطوری که ملکه ناچار شد که لرد دربی را از نخست وزیری برکنار نماید و دیسرائیلی را بجای او بنشاند .

در انگلستان طبقات متوسط بوجود آمد

دیسرائیلی بعد از این که نخست وزیر شد با جدیت شروع باجرای قوانینی کرد که برای باسواد کردن مردم و مبارزه با بحران اقتصادی در پارلمان تصویب شده بود و در نتیجه کارهای دیسرائیلی که دائم مورد تایید و تشویق ملکه ویکتوریا قرار میگرفت دو چیز گردید :

اول این که وقتی ملکه ویکتوریا زندگی را بدرود گفت در انگلستان بموجب آمار رسمی ۹۹ درصد از مردم باسواد بودند .

دوم این که در انگلستان طبقات متوسط بوجود آمد .

قبل از عهد ویکتوریا در انگلستان ، طبقات متوسط وجود نداشت و ملت انگلستان بدو طبقه منقسم میشد یکی اشراف و دیگری عامه مردم که زارع و کارگر بودند و اهتمام ملکه ویکتوریا برای تعدیل وضع مادی طبقات ملت سبب گردید که در انگلستان طبقات متوسط بوجود بیاید .

یکی از اشتباهات بعضی از مورخین این است که عهد سلطنت ویکتوریا را عهد اشراف معرفی میکنند .

در صورتی که برعکس دوره سلطنت ویکتوریا دوره‌ایست که در آن دوره طبقات پائین مردم که برزگر و کارگر بودند توانستند که خود را بالا ببرند و جزو طبقه متوسط بشوند و تردیدی وجود ندارد مدارسی که ویکتوریا تاسیس کرد در بالا بردن سطح مادی و معنوی زندگی برزگران و کارگران خیلی موثر واقع شد .

قبل از دوره ویکتوریا در انگلستان یك پزشك ـ یك قاضی ـ یك افسر ارتش ـ یك وکیل مدافع دادگستری وجود نداشت که جزو اشراف نباشد .

ولی وقتی ویکتوریا زندگی را بدرود گفت عده‌ای کثیر از پزشکان و جراحان و قضات و وکلای مدافع و افسران انگلیسی از طبقه برزگران و کارگران بودند که توانستند خود را بالا ببرند و جزو طبقات متوسط بشوند .

از آنها گذشته در انگلستان طبقاتی بوجود آمدکه خرده مالك یا افزارمند یا مقاطعه‌کار یا اهل فضل و نویسنده بودند و آنها قبل از عهد ویکتوریا وجود نداشتند .

نمیگوئیم که قبل از ویکتوریا نویسنده نبود اما طبقه‌ای باسم طبقه نویسنده وجود نداشت و همچنین قبل از ویکتوریا طبقه مهندسین و استادکاران وجود نداشتند .

یکی از چیزهائی که بنظر بعضی از مورخین نرسیده این است که ویکتوریا با این که ملکه انگلستان بود خود را از طبقه اشراف نمیدانست .

در چند جای از خاطرات او این جمله خوانده میشود : (من یك (بورژواز) هستم) و ملکه انگلستان کلمه بورژواز را بزبان فرانسوی نوشته و بهمین جهت حرف (ز) در آخر آن خوانده میشود چون در زبان فرانسوی وقتی عنوان بورژوا به یك زن اطلاق شود اورا بورژوازمینویسند و میخوانند .

میدانیم که بورژوا بمعنای آریستوکرات یا فردی از اشراف نیست .

معنای واقعی بورژوا عبارت است از کسی که در قصبه یا شهر سکونت دارد .

در قدیم هنگامی که قسمتی از اقوام فرنگی به قصبه یا شهر میگفتند (بورك) کسانی را که در داخل قصبه یا شهر زندگی میکردند بورژوا میخواندند و کسانی که در بیرون شهر مسکن می‌گرفتند سکنه حومه

خوانده میشدند[1] .

(بورژوا) بعد به طبقه متوسط اطلاق شد و گرچه در نیمه اول این قرن ، ضمن بحث‌های ایده‌ئولوژی بعضی از نویسندگان بورژوا را بمعنای مردی از اشراف گرفتند و جنبه اعم بآن دادند و برتمام اشراف اطلاق کردند .

ولی معنای واقعی بورژوا بطوری که گفتیم فردی از طبقه متوسط است و ویکتوریا خود را فردی از طبقه متوسط بشمار میآورد .

یکی از خاطرات ملکه ویکتوریا که در سال ۱۸۷۰ میلادی نوشته شده دارای این مضمون است :

(وقتی شوهر انسان میمیرد و فرزندانش بزرك میشوند و دخترها شوهر میکنند و پسرها زن میگیرند و انسان متوجه میگردد که بار مسئولیت خانوادگی او خیلی سبك شده میتواند بسیاری از اوقات خود را صرف ملتش بکند) .

ملکه بآنچه نوشته بود عمل کرد و مقداری زیاد از اوقاتش را صرف ملتش نمود .

از سال ۱۸۷۰ میلادی ببعد ، با این که وضع سیاسی اروپا براثر سقوط ناپلئون سوم و اعلام امپراطوری آلمان دیگرگون شد و سیاست خارجی حواس ملکه را بخود معطوف میکرد باز ویکتوریا قسمت زیاد از اوقات خود را صرف امور کشوری نمود .

براثر مراقبت او و علاقه‌ای که به بهبود وضع زندگی کارگران و کشاورزان داشت وضع زندگی هر دو طبقه بهتر شد .

۱ــ مترجم اطلاع دارد که در کشور فرانسه شهری بود و هست باسم (بورژ) واقع در یکصد و شصت کیلو متری پاریس و سکنه آن را (بورژوا) میخواندند یعنی اهل شهر (بورژ) و چند قانون قدیم برای سکنه (بورژ) وضع شد عمومیت پیدا کرد و در شهرهای دیگر فرانسه هم آن قوانین را موسوم به (قوانین بورژوا) یعنی (قوانین مردم شهر بورژ) بموقع اجرا گذاشتند و اصطلاحی باسم (قوانین بورژوا) بوجود آمد، دیگر این که مترجم در بعضی از نوشته‌ها دیده که (بورژوا) بمردمی اطلاق میشد که در خارج از حصار شهر زندگی میکردند یعنی سکنه حومه باسم (بورژوا) خوانده میشدند — مترجم.

باید دانست که علاقه ویکتوریا نسبت به بهبود وضع زندگی کارگران و کشاورزان از (ایده‌ئولوژی) سرچشمه نمیگرفت و ملکه انگلستان تا آخرین روز زندگی توجهی به (سوسیالیزم) نکرد و ایده‌ئولوژی برای ملکه ویکتوریا چیزی بود نامفهوم‌تر از زبان چینی.

او فقط از لحاظ نوع‌پروری علاقه داشت که وضع زندگی کارگران و کشاورزان (یعنی کارگران کشاورزی) اصلاح شود.

وقتی ویکتوریا برتخت سلطنت نشست وضع زندگی یك قسمت از کارگران انگلستان فرقی با زندگی جهنمیان نداشت و عده‌ای کثیر از کارگران مجرد شب‌ها در خوابگاه‌های عمومی روی نیمکت می‌نشستند و سر را روی چیزی شبیه به میز می‌نهادند و میخوابیدند.

و در هر یك از آن خوابگاه‌های عمومی تا دویست نفر بآن ترتیب استراحت میکردند.

وضع معیشت آنها آن قدر بد بود که نمی‌توانستند وسیله‌ای فراهم نمایند که در موقع شب، پای خود را دراز کنند و بخوابند.

قسمتی از کارگران در تمام عمر یك وعده غذای کافی و ماکول نمیخوردند و بعضی از آنها سالی یك بار لباس خود را عوض نمیکردند و لباس کار و لباس موقع استراحتشان یکی بود.

اما هنگامی که ویکتوریا زندگی را بدرود گفت کارگران انگلستان یك زندگی قابل تحمل داشتند و غذای کافی میخوردند ومیتوانستند دارای مسکن شوند و لباس تمیز بپوشند.

وضع کارگران کشاورزی که برای مالکین یا خرده مالکین کار میکردند قدری بهتر از وضع زندگی کارگران در شهرها بود چون مسکنی داشتند که بتوانند هنگام شب پاهای خود را دراز کنند و بخوابند ولو در انبار یونجه خشك باشد.

اما از حیث خوراك و پوشاك و وسائل بهداشت و آموزش و پرورش، وضع آنها مثل کارگران شهرها بود و در تمام سال غذای اصلی آنها را (روتاباگا) تشکیل میداد که یك نوع سیب‌زمینی نامرغوب است و آن را

می‌پختند و میخوردند.

ویکتوریا کارگران شهری و کشاورزی را باسواد کرد و بعد از این که باسواد شدند بحقوق خود پی بردند و اگر نمیخواستند که در انگلستان زندگی کنند برای آنها تسهیلات فراهم میشد تا اینکه بمستعمرات انگلستان مهاجرت نمایند و هر کارگر شهری یا روستائی که به مستعمرات مسافرت میکرد در مدتی کم دارای بضاعت میگردید.

بگذریم از این که در سعادتمندترین جامعه‌های کارگری ممکن است که چند کارگر الکلی پیدا شوند که تا پایان عمر وضع زندگی نامطلوب داشته باشند.

در انگلستان هم در پایان دوره سلطنت ویکتوریا در شهرها و روستاها کارگران الکلی بودند که تمام مزد خود را صرف خرید مشروب الکلی میکردند و برای سایر احتیاجات زندگی‌شان چیزی باقی نمیماند.

اما کارگران دیگر در شهرها و روستاها براحتی زندگی میکردند.

(آندره موروا) نویسنده فرانسوی که انگلستان را بهتر از سایر فرانسویها می‌شناخته و چند کتاب راجع به انگلستان نوشته و بین سنوات ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ چندین بار به انگلستان مسافرت کرده نوشته است.

وضع زندگی کارگران کشاورزی انگلستان در همه جای آن کشور خیلی بهتر از وضع زندگی کارگران کشاورزی فرانسه است:

یك کارگر کشاورزی فرانسوی وقتی ظهر و هنگام صرف غذای روز میشود یك قطعه نان و یك قطعه سوسیس (کالباس) از ساك خود بیرون می‌آورد و قطعات بزرك نان را با قطعات کوچك سوسیس میخورد و غذای روز او همان است و به احتمال قوی اگر زن نداشته باشد غذای شب وی نیز غیر از نان و سوسیس نخواهد بود با این تفاوت که ممکن است هنگام شب یك گیلاس شراب ارزان قیمت هم با غذای خود صرف کند.

اما کارگر کشاورزی در انگلستان هنگام روز، یك غذای کامل متشکل از سوپ و بیفتك یا جوجه و دسر میخورد و در ساعت پنج بعد از ظهر چای با نان کیك صرف مینماید و بعد از این که روز باتمام رسید،

بسوی خانه خود میرود و اکثر کارگران کشاورزی انگلستان از خود خانه دارند و آن رفاه را مدیون دوران سلطنت ویکتوریا میباشند.

جنك دوم جهانی که در وضع زندگی تمام طبقات انگلیسی اثر نامطلوب داشت در وضع زندگی کارگران کشاورزی چندان اثر نامطلوب نکرد و امروز هم کارگران کشاورزی انگلستان خوب زندگی میکنند.

در انگلستان، در دوره ملکه ویکتوریا غیر از بحران اقتصادی سال ۱۸۶۶ میلادی که ملکه، برای رفع آن اقدام کرد بحران اقتصادی دیگر پیش نیامد در صورتی که نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی، تولیدات صنعتی انگلستان خیلی توسعه یافت و زندگی صنعتی جای زندگی کشاورزی را در یك قسمت از انگلستان گرفت.

یکی از مآثر توسعه زندگی صنعتی بزرك شدن شهرهای انگلستان بود و رواج رسم شهرنشینی.

(آندره موروا) در (تاریخ انگلستان) که یکی از برجسته‌ترین کتابهای او میباشد نوشته است که ملت انگلستان صحرانشین بود و شهرهای انگلستان بازارهائی بشمارمیآمد که مردم کالاهای خود را در آنجا بفروش میرسانیدند اما بعد از این که‌صنعت بوجود آمد ملت انگلستان شهرنشین شد و لزوم کار کردن در کارخانه‌ها اورا مجبور نمود که مقیم شهرها باشد.

معهذا هر انگلیسی که دارای وسیله باشد تعطیل هفتگی را در صحرا میگذراند و گذرانیدن تعطیل هفتگی در صحرا، در انگلستان مانند یك سنت مذهبی است.

باز (آندره موروا) میگوید:

بمناسبت علاقه مردم‌انگلستان به صحرانشینی است که شهرهای انگلستان از لندن‌گذشته، وسعت زیاد ندارد و وسعت لندن هم مربوط به مرکزیت بازرگانی و مالی آن بخصوص در نیمه دوم قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم تا جنك جهانی دوم است.

چون تا آغاز جنك جهانی دوم، لندن مرکز صرافی (بانکداری) دنیا بود و اکثر بازرگانان جهان برای معاملات خود، از بانك‌های لندن

استفاده میکردند.

میتوانیم گفت که رواج اقتصادی دوره سلطنت ویکتوریا از سال ۱۸۷۰ به بعد یك علت اساسی داشت و آن این بود که دنیای آن زمان، مصنوعات انگلستان را خریداری میکرد و کالای انگلیسی از مرغوب‌ترین کالای دنیا بشمار میآمد و نه فقط ملل مستعمرات انگلستان کالای این کشور را خریداری میکردند بلکه ملل اروپا هم کالای انگلیسی را با رغبت خریداری مینمودند.

ناپلئون سوم امپراطور فرانسه در همه عمر پارچه انگلیسی میپوشید و بعد از این که امپراطور شد کفش‌های انگلیسی ابتیاع مینمود و در کالسکه‌هائی که در انگلستان ساخته میشد می‌نشست چون فکر مینمود که پارچه و کفش و کالسکه انگلیسی از اجناس متشابه فرانسوی بهتر است.

هیچ یك از ملل اروپا، حتی فرانسویها نمیتوانستند که با ماشین آلات انگلستان رقابت نمایند و در تمام دنیا حتی در آمریکا که یك ملت صنعتی شده بود ماشین آلات انگلیسی را خریداری میکردند.

هر ملت، که میخواست کشتی خریداری کند سفارش ساختن کشتی را به انگلستان میداد و هر کس که میخواست درنقطه‌ای ازجهان کارخانه‌ای دایر نماید، آن را از انگلستان میخرید و نود درصد از معاملاتی که ملل اروپا با ملل آسیا و افریقا و آمریکا میکردند بوسیله بانك‌های انگلستان بانجام میرسید.

عنوان (بیك‌فایو) یعنی (پنج بانك بزرك) که در انگلستان بوجود آمد یادگار دوره سلطنت ویکتوریا است آن پنج بانك بزرك که می گفتند معتبرتر از آنها در اروپا وجود ندارد در آن عهد عبارت بود از بانك‌های مارتین ـ میدلاند ـ برکلی ـ وست‌مینستر ـ للوید و امروز هر پنج بانك‌هست ولی مثل دوره ویکتوریا معامله نمیکنند.

مردم نیمه دوم قرن نوزدهم همین که میدیدند که روی پارچه‌ای یا کفشی یا ماشینی نوشته‌شده است (مید ـ این‌انگلند) یعنی (ساخت انگلستان) آن را خریداری میکردند و برچسب ساخت انگلستان مدرك مرغوب بودن

کالا محسوب میگردید .

هنوز آلمان آن طور صنعتی نشده بود که بتواند در بازارهای دنیا رقیب کالاهای انگلستان شود و ژاپون گام‌های اول را در راه صنعتی کردن کشور برمیداشت .

کارخانه‌های انگلستان آن قدر کار داشتند که بطور متوسط تاریخ تحویل دادن سفارش را سه سال بعد تعیین میکردند و مدیران کارخانه‌ها به مناسبت رواج بازار هر سال هنگام عید اول سال بکارگران کارخانه ، عیدی میپرداختند .

ویکتوریا در سال ۱۸۹۵ میلادی و (شش سال قبل از مرگش) در خاطرات خود این عبارت را نوشت :

(خوشوقتم که در کشور من ، گرسنه وجود ندارد) .

این نوشته یك نظریه صائب نبود چون در غنی‌ترین و رایج‌ترین کشور جهان هم ممکن است گرسنه وجود داشته باشد و کسانی هستند که بمناسبت آلودگی‌ها ، بدست خویش ، خود را محکوم بگرسنگی مینمایند.

اما نوشته ویکتوریا بطور عمومی صحت داشت و در آن موقع در انگلستان گرسنه موجود نبود برای این که هر کس که میخواست کار بکند، بکار مشغول میشد و گرچه بیمه اجتماعی برای از کارافتادن وجود نداشت اما موسسات خیریه از آنها نگاهداری میکردند .

انگلستان در دوره سلطنت ویکتوریا مامن و ملجای تمام کسانی بود که از آزادی و دموکراسی طرفداری میکردند و به علتی نمیتوانستند در کشور خود زندگی نمایند و بعضی از آنها بعد از سکونت در انگلستان بزبان ملی خود روزنامه منتشر کردند .

در آغاز بطوری که گفتیم وقتی مهاجرین سیاسی وارد انگلستان میشدند دولت آنها به انگلستان اعتراض میکرد و میخواست کـه دولت بریتانیا مهاجرین سیاسی را بمامورین دولتی که مطالبه مهاجرین را میکردند تسلیم نماید .

ولی بعد طوری مهاجرت آزادی خواهـان و طرفـداران رژیـم

دموکراسی که نمیتوانستند در وطن خود زندگی کنند ، بانگلستان وسعت بهم رسانید، که هیچ دولت اعتراض نمیکرد و از دولت انگلستان نمیخواست که مهاجرین سیاسی را تحویل بدهد و بخصوص آزادی‌خواهان روسیه و آلمان و ملل بالکان و مجارستان و عثمانی بیش از آزادی‌خواهان ملل دیگر در انگلستان بودند و ویکتوریا میگفت که انگلستان وطن هر کس است که طرفدار آزادی و دموکراسی باشد .

از سال ۱۸۷۰ ببعد مرور زمان از اندوه ویکتوریا ناشی از مرك شوهرش آلبرت کاست اما بطوری که گفتیم تا آخرین روززندگی شوهرش را فراموش نکرد و هرسال چند بار و حداقل دوبار بآرامگاه شوهر میرفت و در آنجا با آلبرت مثل این که زنده است و صدایش را می‌شنود مکالمه مینمود .

از سال ۱۸۷۰ ببعد ، ویکتوریا از تمام وزرای دولتش ، گزارش کارهای آنان را می‌خواست و وزیران میدانستند که باید گزارش کار-های مثبت خود را باطلاع ملکه برسانند و ویکتوریا کتابچه‌ای داشت که هرگز از خود جدا نمیکرد و در هر یك از صفحات آن کتابچه که در عین حال تقویم هم بود نوشته میشد که در هر روز چه‌کار باید خاتمه پیدا کند .

دیسرائیلی چون هنگام نمایندگی در پارلمان مردی متهور بنظر رسید بعد از این که نخست‌وزیر شد قدری ملکه را مضطرب کرد .

ویکتوریا میاندیشید که دیسرائیلی بعد از این که نخست‌وزیر شد همچنان تهور خواهد داشت و وی نخواهد توانست با او کار کند .

اما بعد از این که دیسرائیلی به نخست‌وزیری رسید در قبال ملکه تواضع میکرد و تا آنجا که میتوانست از کارهای ملکه میکاست و خود عهده‌دار کار میشد .

ملکه ویکتوریا در خاطرات خود در سال ۱۸۷٤ چنین نوشته است :

(بخوبی حس میکنم که دیسرائیلی کارهائی را که من باید بکنم بر عهده میگیرد و آشکار است که وی میل دارد من کمتر کار و بیشتر استراحت

کنم) .

با این‌که دیسرائیلی از حزب محافظه‌کار بود و گفتیم‌که ویکتوریا نسبت به محافظه‌کاران نظر مساعد نداشت طوری از کار و رفتار دیسرائیلی رضایت‌خاطر حاصل کردکه نظربه‌اش راجع به‌آنها تغییر نمود ودرخاطرات خود نوشت :

(من تصور نمیکردم‌که محافظه‌کاران این‌قدر اصلاح‌طلب باشند) .

رضایت خاطر ملکه از دیسرائیلی بقدری بودکه‌گاهی هنگام ورود به‌جلسه هیئت وزیران، دستش را بسوی نخست‌وزیر درازمیکرد ودیسرائیلی دست ملکه را میبوسید .

دیسرائیلی در دوره دوم نخست‌وزیری‌اش‌که هفت سال طول‌کشید (از سال ۱۸۷٤ تا سال ۱۸۸۰ میلادی) توانست خدمات برجسته بانگلستان بکند و ملکه با تمام نفوذی‌که در ملت داشت از اصلاحات دیسرائیلی طرفداری میکرد .

دیسرائیلی برنامه احداث مدارس جدید را با جدیت بموقع اجرا گذاشت و پیوسته میگفت (بدون مدرسه دموکراسی بوجود نمیآید) یا از گفته نویسنده معروف‌فرانسوی شاهد میآورد که هر کس‌مدرسه‌ای‌را بگشاید زندانی را بسته است .

در آن هفت سال‌که دیسرائیلی نخست‌وزیر و عهده‌دار اصلاحات بود بمرخصی نرفت و حتی در فصل تابستان از رفتن به ییلاق خودداری مینمود وگرمای تابستان لندن را تحمل میکرد تا این‌که بتواند بکار ادامه بدهد .

دیسرائیلی در سیاست خارجی میانه‌رو بود اما دقت داشت‌که در اروپا ائتلافی علیه انگلستان بوجود نیاید .

چند کلمه راجع

به اجتماعی بودن ویلهلم دوم

در زمان نخست‌وزیری او (ویلهلم دوم) که بعد امپراطور آلمان شد و در آن موقع ولیعهد بود برای دیدار مادر بزرك مادری خود ملکه ویکتوریا بانگلستان مسافرت کرد و نخست‌وزیر با او مذاکره نمود و ویکتوریا روزی از دیسرائیلی پرسید نوه مرا چگونه دیدید ؟

نخست‌وزیر گفت علیاحضرتا ، شاهزاده ولیعهد امپراطوری آلمان یك جوان جنك‌طلب است و من پیش‌بینی میکنم که روزی ، مقدم بر جنك خواهد شد .

ویکتوریا گفت ویلیام عزیز من جوانی است ملایم و من او را مردی جنگجو نمی‌بینم .

(در زبان انگلیسی کلمه ویلهلم را ویلیام تلفظ میکردند ــ مترجم) .

نخست‌وزیر گفت علیاحضرتا ، همین‌جوان ملایم روزی‌که برتخت امپراطوری آلمان جلوس کند مبادرت بجنك خواهد نمود .

ویکتوریا زنده نماند تا این‌که جنك نوه‌اش را ببیند .

اما وی در سال ۱۹۱٤ بقول خود بعد از بیست سال شکیبائی شمشیر را از غلاف کشید .

ویلهلم دوم که یکصد اونیفورم داشت و مد سبیل چخماقی او در دنیا معروف بود و قبل از جنك جهانی اول وقتی با شش پسر جوان و بلندقامت خود که همه افسر ارتش بودند در مراسم سان و رژه حضور میبافت براستی

شکوه داشت در معاشرت‌های خصوصی ملایم و رئوف و مودب جلوه میکرد.

شواهد متعدد راجع به معاشرت‌های خصوصی ویلهلم دوم در دست داریم و یکی از آنها که بیشتر روحیه آن امپراطور را معرفی مینماید خاطرات دریاسالار (ریدر) آلمانی است که قبل از جنك بین‌المللی دوم و تا مدتی بعد از آغاز جنك فرمانده نیروی دریائی آلمان بود.

دریاسالار ریدر در دوره جوانی مانند تمام محصلین دانشکده‌های دریائی، در دریا بسر میبرد و یك سال ویلهلم دوم امپراطور آلمان، با کشتی جنگی که ریدر و همقطاران او در آن بودند بسفر رفت.

ریدر حکایت میکند که وقتی امپراطور وارد کشتی شد، ما جرئت نداشتیم که بلند حرف بزنیم یا بخندیم.

چون امپراطور آلمان، علاوه براین که مقام شامخ سلطنت را داشت از لحاظ اندام و قیافه و سبیل با صولت‌ترین مرد آلمان بلکه اروپا بشمار میآمد.

ولی از روز دوم، امپراطور با تمام ما دوست شد و روزها در صحنه کشتی ما را کنار خود روی نیمکت می‌نشانید و از وضع خانوادگی یکایك ما پرسش میکرد و از روز سوم بعد از ورود به‌کشتی با ما ناهار و شام میخورد و گفت من روز اول و دوم از این جهت وارد سالون غذاخوری نشدم که با شما غذا بخورم که میدانستم از حضور من در آن سالون معذب خواهید گردید و نخواهید توانست براحتی غذا بخورید.

ریدر مینویسد مدت سه ماه امپراطور آلمان در دریا با ما بود وطوری آن مرد مقتدر و باشکوه محبت یکایك ما را جلب کرد که ما او را از محبوب‌ترین دوستان خود میدانستیم و روزی که امپراطور با ما خداحافظی کرد و از کشتی خارج شد همه میگریستیم.

ویلهلم دوم از لحاظ سلطنت هم یك مرد جالب توجه بود و تا آخرین روز زندگی درکشور هلاند، شکوه خود را حفظ کرد و دربار داشت و استعفایش از امپراطوری آلمان، نفوذ او را ازبین نبرد و تا پایان حیات در آلمان نفوذ داشت و موسسات بزرك اقتصادی و صنعتی آلمان از وی

گوش شنوا داشتند و با اینکه میدانستندکه ویلهلم دوم دیگر امپراطور آلمان نخواهد شد و از دودمانش کسی به‌تخت سلطنت آلمان نخواهد نشست هرچه میگفت میپذیرفتند و آیا ویلهلم دوم به ارباب صنایع و موسسات بزرك اقتصادی آلمان توصیه‌کردکه به (هیتلر) کمك‌کنند و نگذارند که بحران اقتصادی وی را از پا درآورد؟

چون غلبه‌کردن هیتلر بربحران اقتصادی آلمان در یك مدت‌کم، پدیده‌ای بود حیرت‌انگیز و هنوز آشکارنشده‌که هیتلر چگونه توانست در یك مدت‌کم (یعنی دوماه) بربحران اقتصادی آلمان غلبه‌کند و شش میلیون کارگر بیکار را برسر کار ببرد.

او در سال ۱۹۳۹ میلادی، در آغاز جنك جهانی دوم گفت‌که وقتی روی‌کار آمد متوجه شدکه یگانه وسیله بکار واداشتن شش میلیون کارگر بیکار آلمان این است‌که آنها را مشغول اسلحه‌سازی‌کند و تا آن روز (یعنی تا سال ۱۹۳۹) نودهزار میلیون مارك صرف اسلحه‌سازی کرده است.

اما وقتی هیتلر روی‌کار آمد و خواست شش میلیون بیکار را وادار به اسلحه‌سازی کند دولت آلمان پول نداشت‌که اجرت سفارش‌های اسلحه ـ سازی را به‌کارخانه‌های آلمان بپردازد.

کارخانه‌ها هم‌که مصالح بکارمیبردند ومزدکارگران را میپرداختند، نمیتوانستند به رایگان برای دولت اسلحه بسازند.

این است‌که بعضی فرض‌کرده‌اندکه ویلهلم دوم‌که درکشور هلاند بسرمیبرد به موسسات اقتصادی و صنعتی آلمان توصیه‌کردکه به حزب (ناسیونال سوسیالیست) آلمان‌که مخفف آن‌کلمه (نازی) میباشد و لیدر آن‌حزب هیتلر بودکمك موثر بکنند.

ما نمیدانیم‌که این فرض آیا صحت دارد یا نه؟

ولی میدانیم‌که هیتلر برای ویلهلم دوم قائل باحترام بود.

بعد از اینکه ویلهلم دوم از امپراطوری آلمان استعفا داد و مقیم کشور هلاند شد حکومت جمهوری آلمان‌که بعد از رفتن ویلهلم دوم روی کار آمد املاك وی را مصادره کرد.

اما بعد از این که هیتلر زمامدار شد املاك ویلهلم دوم را که از طرف حکومت جمهوری تملك شده بود پس داد و پس از این که ویلهلم دوم در کشور هلاند زندگی را بدرود گفت هیتلر گفت چون وی روزی فرمانده کل ارتش آلمان بوده باید با احتراماتی که در خور فرمانده کل ارتش است بخاك سپرده شود و چون در موقع فرماندهی او ، پیروزی (تانن‌برك) نصیب ملت آلمان گردید لذا جنازه‌اش باید در میدان جنك تانن برك کنار جنازه مارشال (هندنبورك) مدفون گردد و برکسی پوشیده نیست که هندنبورك در میدان جنك تانن برك واقع در مشرق اروپا ، بطور مستقیم فرماندهی جنك را برعهده داشت و جسد ویلهلم دوم با تشریفات رسمی کنار جنازه هندنبورك مدفون گردید وبعد ازاین که ارتش اتحاد جماهیرشوروی حملات شدید خود را آغاز کرد و ارتش آلمان را وادار به عقب‌نشینی نمود هیتلر دستورداد که جسد ویلهلم دوم و جنازه هندنبورك را از تانن برك منتقل به مغرب آلمان نمایند تا بدست ارتش شوروی نیفتد .

ویلهلم دوم از موضوع افروختن آتش جنك بین‌المللی اول گذشته مردی نیك فطرت بود ، و در دوره سلطنت ، عظمت و شکوه خود را حفظ کرد و بعد از این که از امپراطوری استعفا داد و به هلاند رفت ، کماکان شکوه خود را حفظ نمود و تا آخرین روز حیات با آقائی زندگی میکرد .

قبل از این که از سلطنت برکنار شود مشاورین بوی توصیه کردند که بانگلستان پناهنده گردد و گفتند چون بین خانواده امپراطوری آلمان و خانواده امپراطوری انگلستان قرابت نزدیك وجود دارد لذا وی درانگلستان با احترام خواهد زیست .

ویلهلم دوم نپذیرفت و گفت زیردریائی‌های ما آن‌قدر کشتی‌های انگلیسی را غرق کرده‌اند که اگر دولت انگلستان بمن دسترسی پیدا کند مرا مثل ناپلئون اول بیکی از جزایر دور دست خواهد فرستاد و درهمانجا خواهم مرد و اگر فرانسویها بمن دسترسی پیدا نمایند مرا تیرباران میکنند و بهترین راه این است که به کشور بیطرف هلاند که خانواده سلطنتی‌اش بامن خویشاوند است پناهنده شوم .

مشاورین ویلهلم دوم گفتند اجازه بدهید به دولت هلاند اطلاع بدهیم که شما میخواهید بآن کشور پناهنده شوید.

ویلهلم دوم گفت این کار بصلاح نیست زیرا اگر دولت هلاند اطلاع حاصل کند که من قصد پناهندگی باو را دارم احساس مسئولیتی بزرك مینماید و این موضوع را باطلاع دول فرانسه و انگلستان میرساند که مبادا دچار خشم آنها بشود.

آنها هم بدون تردید دولت هلاند را در فشار خواهند گذاشت تا این که از پذیرفتن من خودداری نماید.

لذا ورود من بکشور هلاند باید غیرمنتظره باشد و من آن دولت را مقابل امری که بانجام رسیده است قرار بدهم و بعد از این که وارد کشور هلاند شدم و گفتم که پناهنده هستم آن دولت نمیتواند مرا اخراج کند زیرا اگر مبادرت باین کار نماید حیثیت خود را از دست میدهد و دول فرانسه و انگلستان هم که از جنك خسته شده‌اند برای من با دولت هلاند نخواهند جنگید.

همان‌طور که ویلهلم‌دوم پیش‌بینی کرده بود ورود غیرمنتظره امپراطور آلمان بکشور هلاند آن دولت را مضطرب و متوحش کرد اما نمیتوانست پناهنده را از کشور خود اخراج نماید و دول انگلستان و فرانسه گرچه علی‌الرسم اعتراض کردند اما سخت نگرفتند.

ما راجع به ایرلاند چیزی گفتیم و گذشتیم و اینك بیشتر راجع به‌آن صحبت میکنیم برای این که مسئله ایرلاند در تمام دوره سلطنت ویکتوریا یك مسئله با اهمیت بود.

ایرلاندیها انگلستان را
مسئول میدانستند

در سنوات ۱۸٤٦ و ۱۸۵۰ یك قحطی بزرك در ایرلاند بروز کرد و با این که ویکتوریا تا آنجا که امکان داشت از اطراف غله وسیب زمینی به ایرلاند رسانید باز نیم میلیون نفر از قحطی مردند و یك میلیون نفر از سکنه ایرلاند مهاجرت کردند.

بعضی از آنها خود را به انگلستان رسانیدند ولی اکثر بامریکا رفتند و در امریکا یك اقلیت نیرومند از ایرلاندیها بوجود آمد.

ایرلاندی‌ها دولت انگلستان را مسئول آن قحطی دانستند درصورتی که انگلستان در بروز قحطی که یك پدیده طبیعی است مسئولیت نداشت[1].

بعد از این که ایرلاندیها برای فرار از گرسنگی بآمریکا مهاجرت کردند و در آنجا یك اقلیت قوی از ایرلاندی‌ها بوجود آمد شخصی باسم (جوهن ــ اوماهوفی) که در گذشته درخود ایرلاند یکی از مردان سیاسی بود درصدد برآمد که سازمانی بوجود بیاورد که بدست آن، انگلستان را از ایرلاند اخراج نماید و آن سازمان را باسم (فنیان) خواند.

۱ــ نویسنده این بحث که یك خانم انگلیسی است دولت انگلستان را در قحطی ایرلاند مسئول نمیداند همان‌گونه که انگلستان هرگز خود را مسئول قحطی‌های هندوستان نمیدانست ولی ایرلاندیها و هندیها، انگلستان را مسئول میدانستند و میگفتند که اگر انگلستان در رودخانه‌ها سد بسازد و آب در دریاچه‌های مصنوعی ذخیره شود و وسیله استفاده از آب‌های زیر زمینی را فراهم نماید قحطی بروزنمی کند ــ مترجم.

سازمان فنیان بظاهر یك حزب سیاسی بود اما مثل سازمان (مافیا) که بعد از طرف اهالی جزیره (سیسیل) و ایتالیائی‌ها در آمریکا بوجود آمد جنبه پنهانی هم داشت.

حزب فنیان میخواست بوسیله ترور، انگلستان را از ایرلاند اخراج نماید و بعد از آن با حکومت (آنارشی) آن‌کشور را اداره‌کند.

آنارشی اصطلاحی است که در نیمه دوم قرن نوزدهم زیاد بگـوش میرسید و در بعضی ازکشورهای اروپا کسانی طرفدار آنارشی بـودند و میخواستند که بوسیله حکومت هرج و مرج (که معنای آنارشی چنین است) کشور و آنگاه دنیا را اداره نمایند.

آنها بقدری بی‌اطلاع بودند که تصور می‌کردند آنارشی ــ هرج و مرج ــ قابل دوام است وغافل ازاین بودند که هرج و مرج همین که خواست باقی بماند باید منظم شود وگرنه باقی نخواهد ماند و یك حکومت هرج و مرج اگر خواهان بقا باشد ناگزیر مبدل بیك حکومت منظم خواهد شد برای این‌که هیچ سازمان و حکومت قادر نیست با هرج و مرج خود را نگاهدارد و لازمه بقای هرسازمان و حکومت این است که مطیع مقررات ثابت و دائمی شود.

این واقعیت غیرقابل تردید را که امروز هرپسر و دختری‌که بسن ده یا دوازده سالگی رسیده باشد میفهمد کسانی که خود را پیشوای آنارشیسم و هرج و مرج‌طلبان معرفی میکردند، نمی‌فهمیدند و تصور میکردند کـه میتوان کشوری را با هرج و مرج اداره‌کرد.

اوماهوفی بعد از این‌که سازمان فنیان را در آمریکا بوجود آورد متوجه‌گردید که برای‌کارهائی‌که میخواهد بانجام برساند احتیاج به پول دارد و ایرلاندی‌هائی که به آمریکا مهاجرت‌کردند ثروتمند نبودند تا بـه سازمان فنیان پول بدهند.

لذا سازمان مزبور برای تهیه پول، متوسل بوسیله‌ای‌گردید که بعد از طرف سازمان مافیا تقلید شد.

وسیله مزبور این بود که کسبه با بضاعت وکافه‌ها و رستورانـهـا و

بخصوص میفروشی‌ها و قمارخانه‌ها را تهدید میکرد و میگفت که باید در هرماه یا در هفته مبلغی بآن سازمان بپردازند و در غیر آن صورت مانع از ادامه کسب و کار آنها خواهد شد.

آنها هم برای این‌که بتوانند بآسودگی به‌کسب و کار ادامه بدهند مبلغی میپرداختند و با آن پول‌ها صندوق سازمان فنیان پر شد و اگر بعضی ازکسانی‌که برای دریافت پول بآنها مراجعه میشد، جواب منفی میدادند و نمیخواستندکه پول بپردازند مورد مزاحمت قرار میگرفتند و عاقبت با پرداخت پول موافقت میکردند[1].

بعد از این‌که سازمان فنیان در آمریکا قوت گرفت و صندوقش پولدار شد اوماهوفی رئیس آن سازمان عده‌ای از اعضا را بانگلستان فرستاد و اولین کار آنها این بودکه بزندان‌ها حمله‌ور شدند تا ایرلاندیهائی را که در زندان‌ها محبوس بودند آزاد نمایند.

انگلستان ایرلاندی‌هائی را که در زندان بودند هرج و مرج طلب میخواند و ایرلاندیها آنان را آزادی‌خواه و وطن‌پرست میدانستند.

اولین زندان‌که مورد حمله اعضای فنیان قرارگرفت زندان (منچستر) بود.

در آن زندان دو ایرلاندی محبوس بودند و پانزده‌تن از اعضای سازمان فنیان برای آزادکردن آن دو، هنگام شب مبادرت به حمله نمودند و دو نگهبان زندان را کشتند و بقیه نگهبانان را وادار به تسلیم کردند و آن دو ایرلاندی را با خود بردند.

از آن ببعد سه زندان دیگر که ایرلاندی‌ها در آن محبوس بودند مورد حمله قرارگرفت.

۱ــ مترجم در کتاب (تاریخ ایرلاند) تالیف (برنار ــ فای) فرانسوی که شخص اخیر از محققین تاریخی فرانسه قبل از جنگ جهانی دوم بود خوانده است که سازمان فنیان در آمریکا، از خود ایرلاندی‌ها اعانه میگرفت و شایعه مربوط باین که سازمان مزبور بوسیله ارعاب و تهدید از کسبه و بخصوص میفروشی‌ها و قمارخانه‌ها باج میگرفته صحت ندارد و تهمتی است که بر آن سازمان زده‌اند ــ مترجم.

ولی مهاجمین نتوانستند که ایرلاندی‌های محبوس را از زندان بیرون ببرند.

بعد سازمان فنیان برای این که پلیس را غافلگیر کند، بوسیله شب‌نامه اخطار کرد که برای آزاد کردن وطن‌پرستان ایرلاندی که در زندان شهر (بیرمنگام) هستند به آن زندان حمله‌ور خواهد گردید.

مدت چند شب، عده‌ای نزدیك دویست تن از افراد پلیس در زندان شهر بیرمنگام نگهبانی میکردند و اطراف زندان را داشتند که اعضای سازمان فنیان اگر حمله کردند دستگیر شوند یا این که تهاجم آنها عقب‌زده شود.

اما اعضای سازمان مزبور بزندان بیرمنگام حمله نکردند و در عوض بزندان (لانکاستر) حمله نمودند.

در شبی که زندان لانکاستر مورد حمله قرار گرفت مهاجمین سی نفر بودند و (کارابین) که یك نوع تفنك کوتاه بود و شش‌تیر داشتند و نیز همه مسلح بکارد بودند.

کسی پیش‌بینی نمیکرد که آنها بزندان شهر لانکاستر حمله‌ور شوند و مهاجمین که از حیث اسلحه مجهز بودند توانستند که درب مدخل زندان را بشکنند و وارد محبس شوند و نگهبانان را وادار به تسلیم نمایند.

آنها نه فقط آن سه ایرلاندی محبوس را از زندان خارج کردند بلکه تمام درها را گشودند تا این که هرچه زندانی در آن محبس هست آزاد شود.

محبوسینی که در زندان لانکاستر بودند لباس متحدالشکل زندان دربر نداشتند.

آن لباس را از این جهت برتن محبوسین میکردند که اگر از زندان فرار کنند، شناخته شوند و آنها را دستگیر نمایند و بزندان برگردانند.

چون محبوسین دارای لباس متحدالشکل زندان نبودند بعد از خروج از محبس شناخته نشدند و فقط مامورین پلیس میتوانستند آنها را بشناسند.

یکی از رسوم آن زمان این بود که مامورین پلیس را بزندان‌ها میفرستادند تا این که قیافه و اندام محبوسین را ببینند و بخاطر بسپارند که

اگر گریختند بتوانند آنان را دستگیر کنند ولی بعد آن رسم متروك گردید زیرا شماره زندانیان بقدری زیاد شد که مامورین پلیس نه وقت داشتند که بزندان‌ها بروند و محبوسین را ببینند و نه میتوانستند که قیافه آنها را بخاطر بسپارند.

محبوسینی که از زندان لانکاستر گریختند بدست نیامدند مگر بتدریج براثر این‌که باز مرتکب سرقت شدند و بدست پلیس افتادند.

از آن موقع ببعد در انگلستان، پوشانیدن لباس متحدالشکل به محبوسین (غیر از ایرلاندیها) در زندان‌های انگلستان اجباری شد وعلاوه براین‌که لباس متحدالشکل و مخصوص به آنها می‌پوشانیدند کفش‌هائی نیز برای محبوسین می‌دوختند که تخت آن میخ‌های مخصوص داشت و آن میخ‌ها برزمین اشکالی باقی میگذاشت که از روی آن میتوانستند بفهمند که محبوس فراری از کدام طرف رفته است.

از آغاز قرن بیستم میلادی رسم مزبور بتدریج متروك شد و افراد و مجامعی که طرفدار اصلاح محبوسین بودند گفتند که لباس متحدالشکل و کفش نشان‌دار، پیوسته بیاد محکوم در زندان میآورد که وی یك تبه‌کار است و یکی از وسائل اصلاح تبه‌کاران و بازگردانیدن آنها بصراط مستقیم این است که آنان خودرا بچشم تبه‌کار نبینند چون اداره زندان‌ها در قسمتی از ولایات انگلستان برعهده شهرداری‌ها میباشد و شهرداری‌ها استقلال دارند، پوشانیدن لباس متحدالشکل و رنگین به محبوسین موقوف شد معهذا تا جنك جهانی اخیر، محبوسین زندان (دارت مور) در انگلستان لباس متحدالشکل دربرداشتند و کفش‌هایشان دارای میخ‌هائی بود که اشکال مخصوص روی زمین نقش میکرد.

علت این‌که برمحبوسین آن زندان لباس متحدالشکل میپوشانیدند این بود که زندان دارت مور محل توقیف محکومینی است که سابقه فرار از زندان را دارند یا این‌که در زندان‌ها دارای سابقه شرارت هستند وجزو محبوسین خطرناك بشمار میآیند.

معهذا چندی است که‌در آن زندان‌هم دیگر لباس متحدالشکل و

کفش‌های مخصوص بر محبوسین نمی‌پوشانند.

تا روزی که محبوسین زندان دارت‌مور لباس راه‌دار و رنگارنك و کفش‌های مخصوص دربرداشتند بطور متوسط، هر پانزده روز یکبار اقدامی برای فرار از طرف محبوسین بعمل میآمد و گاهی آن اقدام بمناسبت همدستانی که محبوسین در خارج داشتند و برای آنها لباس و کفش فراهم میکردند قرین موفقیت میشد و آنوقت سوت مهیب زندان دارت‌مور که صدای بسیار قوی داشت بصدا درمیآمد تا این که بساکنین منطقه دارت‌مور اطلاع بدهد که یك یا چند زندانی از محبس گریخته‌اند و آنان برای دستگیری فراریان با پلیس محلی و کارکنان زندان همکاری نمایند.

سپس خانه‌دارها درب خانه‌ها را می‌بستند و کلون درها را میانداختند و آنهائی که مجاز بودند در خانه سلاح داشته باشند تفنك یا هفت‌تیر را در دسترس قرار میدادند که اگر زندانیان فراری قصد دخول بخانه آنها را داشته باشند دفاع کنند.

چون درگذشته اتفاق افتاده بود که محبوس یا محبوسین فراری که میدانستند پلیس مشغول تعقیب آنها میباشد بزور وارد خانه مردم میشدند که در آنجا خود را پنهان کنند تا پلیس از تعقیب خسته شود و برود و در تمام مدتی که آنها بزور در خانه‌ای بودند از خروج صاحب خانه ممانعت میکردند و سیم تلفون او را قطع مینمودند.

این بود که سکنه محلی از محبوسین فراری میترسیدند خاصه آن که میدانستند که زندان دارت‌مور محل نگاهداری محبوسین خطرناك است.

اما از وقتی که لباس متحدالشکل و کفش‌های مخصوص در زندان دارت‌مور ازبین رفته و محبوسین دارای لباس عادی میباشند اقدام برای فرار از زندان خیلی کم شده است و محبوسین ترجیح میدهند که دوره حبس خود را بگذرانند و در زندان کار کنند و با سرمایه‌ای قابل توجه از زندان خارج گردند.

در تاریخ انگلستان از آغاز قرن نوزدهم تا امروز سابقه نداشته که مرد یا زنی را بمناسبت کارهای سیاسی او بزندان بیندازند مگر این که

کارهای سیاسی مرد یا زن، نظم را برهم بزنند و تولید هرج و مرج کند که در آن صورت مرتکب، مشمول قانون مجازات عمومی میشود.

عده‌ای از حقوق‌دان‌های انگلستان محبوس کردن ایرلاندی‌ها را برخلاف قانون میدانستند و میگفتند در انگلستان قانونی وجود ندارد که اعمال سیاسی را مشمول مجازات کند.

ولی ایرلاندی‌ها درکارهای سیاسی فقط به‌گفتن و نوشتن اکتفا نمیکردند بلکه مردم را تحریك به شورش مینمودند و درصدد اقدامات تخریبی برمیآمدند و بهمین جهت توقیف میشدند.

در انگلستان هرکس که توقیف میشود از قانونی که بزبان لاتینی موسوم به (هی‌پا ـ کورپوس) است استفاده مینماید.

بموجب قانون مزبور بعد از این‌که شخصی توقیف شد باید در مدتی که از بیست‌وچهارساعت‌تجاوزننماید یك‌قاضی تحقیق (بازپرس) اوراموردتحقیق قرار بدهد و باو بگوید که جرمش چیست و قاضی مزبور باید برای متهم قرار صادر نماید و در آن قرار بنویسد که جرم متهم چیست ومشمول کدام یك از قوانین جزائی است و در غیر آن صورت باید شخصی که‌توقیف گردیده آزاد شود.

در مورد توقیف‌شدگان ایرلاندی آن تشریفات رعایت نشده بود نه از لحاظ این‌که آنها را مجرم نمیدانستند بلکه از این جهت که نخواستند که آنها را مشمول قوانین مجازات عمومی کنند.

در واقع دادگستری انگلستان به آنها ارفاق میکرد و اگر یك قاضی تحقیق برای آنها قرار صادر مینمود آنان را بدادگاه میبردند و محاکمه می‌کردند.

خودداری از صدور قرار، علیه توقیف‌شدگان ایرلاندی بموجب دستور ملکه ویکتوریا صورت گرفته بود و شك نیست که یك عمل غیرقانونی بوده است.

چون بموجب قوانین انگلستان نباید کسی را توقیف کرد مگر این‌که بعد از توقیف بفاصله بیست و چهار ساعت از طرف یك قاضی علیه مرد یا

زنی که بازداشت شده، قرار صادر شود[1].

ویکتوریا در جلسه هیئت وزیران گفته بود اینک که میخواهید ایرلاندی‌ها را توقیف کنید آنها را به دادگاه نکشید و برای آنها سوابق جرم بوجود نیاورید.

بعد از این که سازمان فنیان در انگلستان شروع به خرابکاری کرد ویکتوریا تصمیم خود را تغییر داد و از آن ببعد هر ایرلاندی که توقیف میشد در محضر قاضی تحقیق حضور بهم میرسانید و قاضی علیه وی قرار صادر مینمود یا آزادش میکرد.

با توجه بآنچه گفته شد نگاهداشتن ایرلاندیها در زندان از لحاظ اصول جزائی انگلستان مغایر با قانون بود چون آنها بدون قرار بازپرس در زندان بسرمیبردند و یکی از عواملی که سبب شد که اعضای سازمان فنیان برای آزاد کردن هموطنان خود اقدام کنند همین بود که میگفتند که بازداشت ایرلاندی‌ها برخلاف قانون است.

در سال ۱۸۶۸ هنگامی که ملکه در شمال انگلستان بود وزیر جنك انگلستان يك گردان سرباز برای حفاظت کاخی که ملکه در آن زندگی میکرد فرستاد.

در شمال انگلستان مستحفظین کاخ سلطنتی مستخدمین عادی بودند و گارد سلطنتی که در جنوب انگلستان اونیفورم سرخ رنك داشت و کلاه پوستین برسر می‌نهاد از کاخ سلطنتی شمال انگلستان حفاظت نمیکرد.

ملکه از وزیر جنك کسب اطلاع کرد که برای چه يك گروهان سرباز بشمال انگلستان فرستاده تا این که از کاخ سلطنتی حفاظت نماید.

وزیر جنك در جواب گفت از این جهت سربازان را فرستاده که ممکن

۱ــ فرهنگستان ایران کلمه بازداشت را بجای (توقیف) وضع کرد بدون این که در فکر اشتقاق‌های این کلمه باشد و در نتیجه امروز ما باید بگوئیم و بنویسیم (بازداشت شد) در صورتی که میدانیم از لحاظ دستور زبان فارسی غلط است چون کلمه بازداشت خود یعنی (توقیف شد) و در هرحال از خوانندگان محترم کتاب که همه اهل فضل هستند انتظار داریم که بر مترجم خرده نگیرند ــ مترجم.

است اعضای سازمان فنیان به ملکه سوء قصد کنند و بکاخی که محل سکونت او میباشد حمله نمایند.

بعد معلوم شد که پیش‌بینی وزیر جنگ عاقلانه بود زیرا اعضای سازمان فنیان قصد داشتند که در شمال انگلستان بکاخ ویکتوریا حمله‌کنند و او را بقتل برسانند.

ایرلاندی‌ها تصور میکردند که ملکه انگلستان با استقلال ایرلاند مخالف است در صورتی که ملکه، با استقلال ایرلاند مخالف نبود مشروط براین که آنجا مستعمره دولت دیگر نشود.

گفتیم که توجه مخصوص ناپلئون سوم نسبت به ایرلاند ویکتوریا و رجال دولتی انگلستان را ترسانیده بود.

فرانسه در سرزمین ایرلاند منافع اقتصادی نداشت تا این‌که برای حفظ منافع اقتصادی نسبت به آن کشور توجه داشته باشد.

در آن موقع کشور فرانسه، چیزی بایرلاند نمیفروخت و چیزی از آن کشور نمیخرید.

ولی ناپلئون سوم ایرلاندی‌های استقلال‌طلب را در فرانسه میپذیرفت و به آنها اجازه داده بود که در آن کشور دو روزنامه بزبان فرانسوی وزبان ایرلاندی منتشر کنند.

بعد معلوم شدنسخه‌های روزنامه‌ای را که بزبان ایرلاندی در فرانسه چاپ میشود کشتی‌های جنگی فرانسه بایرلاند میبرند و در نقطه‌ای از ساحل میگذارند تا این که بدست استقلال‌طلبان ایرلاندی برسد.

وقتی ناپلئون سوم فهمید که انگلیسی‌ها مطلع شده‌اند که کشتی‌های جنگی فرانسه حامل روزنامه میشوند آن روش را ترك کرد.

در عوض کشتی‌های ماهی‌گیری فرانسه آن روزنامه‌ها را به ایرلاند میرسانیدند.

ملکه و رجال انگلستان در آن موقع فکر میکردند که هرگاه ایرلاند دارای استقلال شود مستعمره فرانسه خواهدگردید و اگر بطور رسمی مستعمره آن دولت نشود فرانسه در ایرلاند پایگاه دریائی و زمینی بوجود

خواهد آورد و انگلستان را تهدید خواهد نمود .

امروز ما از وحشت ملکه و رجال انگلستان از ناپلئون سوم از لحاظ این‌که ایرلاند را پایگاه دریائی و زمینی خود کند ، حیرت میکنیم .

چون ناپلئون سوم اگر میتوانست بانگلستان حمله‌ور شود از فرانسه هم میتوانست مبادرت به حمله نماید و مجبور نبود که در آغاز در ایرلاند پایگاه دریائی و زمینی بوجود بیاورد و بعد به انگلستان حمله‌ور شود .

کوتاه‌ترین فاصله بین انگلستان و قاره اروپا (کشور فرانسه) بغاز (پادوگاله) بود و هست و کوتاه‌ترین فاصله بین انگلستان و ایرلاند (بغاز شمالی) بود و میباشد .

اگر زمامداران انگلستان فکر میکردند که ناپلئون سوم بعد ازاشغال ایرلاند از بغاز شمالی خواهد گذشت و بانگلستان حمله‌ور خواهد گردید بایستی فکر کنند که وی میتواند از بغاز پادوگاله هم بگذرد و به انگلستان حمله‌ور شود .

ولی از حمله ناپلئون سوم از راه بغاز پادوگاله بانگلستان نمیترسیدند و در عوض از حمله وی از راه بغاز شمالی که بین ایرلاند و انگلستان است وحشت داشتند .

در صورتی که اگر ناپلئون سوم قصد داشت که از راه ایرلاند به انگلستان حمله‌ور شود ، باید ارتش و نیروی دریائی خود را اول از فرانسه به ایرلاند منتقل نماید و آنگاه از ایرلاند برای حمله بانگلستان براه بیفتد .

لذا امپراطور فرانسه ، در صورتی که قصد تهاجم میداشت از خود فرانسه سهل‌تر بانگلستان حمله میکرد .

اما واقعیت ، همین بود که گفتیم و زمامداران انگلستان از حمله ناپلئون سوم از راه ایرلاند واقع در مغرب انگلستان زیادتر از حمله آن

مرد از خود فرانسه واقع در مشرق بریتانیا میترسیدند[۱] .

تا روزی که ناپلئون سوم در فرانسه سلطنت میکرد زمامداران انگلستان از بیم امپراطوری فرانسه نمیتوانستند که بهایرلاند استقلال بدهند .

بعد از این که ناپلئون سوم از پا درآمد و از امپراطوری بر کنار شد و پس از مدتی اسارت آزاد گردید زمامداران انگلستان از امپراطوری آلمان بیم داشتند .

امپراطوری آلمان بعد از این که در سال ۱۸۷۰ میلادی در کاخ (ورسای) واقع در فرانسه بوجود آمد از لحاظ چشم دوختن به ایرلاند جای امپراطوری فرانسه را گرفت و بخصوص بعد از این که (ویلهلم دوم) امپراطور آلمان شد دولت آلمان بیشتر بایرلاند چشم دوخت و ویلهلم دوم استقلال طلبان ایرلاند را تقویت میکرد و بآنها پول و اسلحه میرسانید و در جنك جهانی اول قسمتی از سواحل ایرلاند تکیه گاه زیردریائی‌های ویلهلم دوم که کشتی‌های بازرگانی انگلستان را غرق میکردند شد ولی دولت انگلستان فهمید و از آن پس سواحل ایرلاند را تحت نظر گرفت و دیگر زیردریائی‌های آلمان نتوانستند که آن سواحل را پایگاه خود کنند .

در ماه اکتبر سال ۱۸٦۸ میلادی باز اعضای سازمان فنیان بیك زندان حمله‌ور شدند تا این‌که محبوسین ایرلاندی را که در آن زندان بودند آزاد نمایند .

در زد و خوردی که بین اعضای سازمان فنیان و مستحفظین زندان درگرفت دو نفر از مستحفظین مقتول و سه نفر مجروح شدند و سه نفر از اعضای سازمان فنیان را که جزو مهاجمین بودند دستگیر کردند و آنها را بعد از محاکمه ، محکوم باعدام نمودند و هرسه در روز بیست و سوم ماه

۱ــ ما نمیدانیم که بانوی انگلیسی که نویسنده این شرح حال است تجاهل میکند یا این که متوجه نشده که اگر ناپلئون سوم کشور ایرلاند واقع در مغرب انگلستان را پایگاه خود میکرد تا از آنجا به بریتانیا حمله نماید از کمك تمام سکنه ایرلاند برخوردار میگردید و میتوانست که نیروی بشری و طبیعی ایرلاند را علیه انگلستان بکار اندازد ــ مترجم.

نوامبر ۱۸٦۸ میلادی در زندان بدار آویخته شدند.

در همان روز ملکه ویکتوریا در دفتر خاطرات خود چنین نوشت:

(من میخواستم از اختیارات سلطنتی خود استفاده کنم و مجازات اعدام این سه بدبخت را مبدل به حبس ابد نمایم ولی نخست وزیر و وزیران دیگر مخالفت کردند و گفتند که تخفیف مجازات این سه نفر علاوه بر این که ملت را سخت ناراضی میکند باعث میشود که اعضای سازمان فنیان جری‌تر شوند و دست به ترورهای دیگر بزنند و این سه نفر باید اعدام شوند تا موجب عبرت دیگران گردد. من بعد از این که دانستم که نمیتوانم از اختیارات خود برای تخفیف مجازات این سه نفر استفاده نمایم دیشب برای آمرزش آنها دعا کردم و از خدا خواستم که بعد از مرك، آنها را ببخشاید).

بعد از این که آن چند نفر را بدار آویختند، اعضای سازمان فنیان مبادرت به یك حمله بزرگتر کردند.

پس از این که معلوم شد که ایرلاندی‌ها برای آزاد کردن هموطنان خود که در زندان‌های انگلستان هستند مبادرت به دستبرد می‌نمایند این فکر بوجود آمد که تمام محبوسین ایرلاندی را که در انگلستان هستند در یك زندان مضبوط مجتمع کنند تا این که نگاهداری از آنها آسان باشد.

اما بزودی دریافتند که نمیتوان تمام محبوسین ایرلاندی را در یك زندان جمع نمود.

چون تمام زندان‌های ولایات انگلستان از طرف شهرداری‌ها اداره می‌شد و شهرداری‌ها در ولایات انگلستان استقلال داشتند و تحویل دادن محبوسین ایرلاندی را بزندان دیگر منافی با استقلال خود میدانستند و حاضر نبودند که از دستور حکومت مرکزی برای تحویل دادن محبوسین ایرلاندی پیروی نمایند.

باری بعد از اعدام ایرلاندیها اعضای سازمان فنیان بزندان شهر (کرکن‌ویل) حمله کردند.

حمله بزندان مزبور، با طرزی فجیع صورت گرفت.

در آن موقع تازه دینامیت بوسیله (نوبل) معروف اختراع شده بود و استفاده از دینامیت برای استفاده کننده هم خطر داشت و کسی که یك نارنجك حاوی دینامیت حمل میکرد در هر لحظه در معرض خطر انفجار بود.

در سنوات بعد نوبل اختراع خود را تکمیل کرد و دینامیت را بشکلی درآورد که حمل آن تولید خطر نمی‌نمود و منفجر نمیشد.

اما در آن موقع که تازه دینامیت اختراع شده بود بکار بردن آن ماده منفجره خطر داشت معهذا اعضای ایرلاندی سازمان فنیان برای ویران کردن زندان شهر کرکن‌ویل از مقداری زیاد دینامیت استفاده کردند و آن زندان را هنگام شب ویران نمودند و خانه‌های اطراف زندان بر اثر شدت انفجار آسیب دید، و دو طفل، از سکنه آن منازل بقتل رسیدند.

در آن حادثه سه نفر از ایرلاندی‌ها که به زندان حمله کرده بودند براثر انفجار دینامیت به قتل رسیدند.

شایعه ربودن ویکتوریا

زندان کرکن‌ویل ویران شد و تمام محبوسین که در آن زندان بودند گریختند و محبوسین ایرلاندی هم بوسیله حمله کنندگان برده شدند .

اندکی بعد از آن واقعه به پلیس لندن ووزارت جنك انگلستان اطلاع رسید که قرار است یك کشتی حامل ایرلاندی‌ها از آمریکا حرکت کند و سرنشینان خود را در انگلستان پیاده نماید و آنها قصد دارند که ویکتوریا را بربایند .

تردیدی وجـود نداردکـه آن فکر بین ایرلاندی‌ها بوجود آمده بود .

آنها متوجه شدند که سوء قصد نسبت به ویکتوریا از لحاظ تامین استقلال ایرلاند بدون فایده است .

چون بعد از این که ویکتوریا بقتل رسید پسرش که ولیعهد است پادشاه میشود و وضع سابق ادامه خواهد یافت و ایرلاند دارای استقلال نخواهد شد .

اما اگر ویکتوریا را بربایند و اورا بعنوان گروگان نگاه دارند ، دولت انگلستان مجبور خواهد شدکه دست از ایرلاند بردارد و استقلال آن کشور را برسمیت بشناسد .

بعد از وصول این خبر به (لندن) وزیر جنك بشمال انگلستان نزد ملکه رفت و گفت که ایرلاندی‌ها خیال ربودن ملکه را دارند و بهتر این است که ملکه بجنوب انگلستان منتقل شود تا این که بتوان در آنجا بهتر

اورا مورد حفاظت قرار داد .

ملکه گفت شما یك گروهان سرباز را مامور حفاظت این‌خانه کرده‌اید و چگونه ایرلاندی‌ها میتوانند مرا از این خانه بربایند وزیر جنك گفت علیاحضرتا ربودن شما از این کاخ امکان ندارد مگر تمام افراد گروهانی که مامور حفاظت این کاخ هستند بقتل برسند .

اما علیاحضرت روزها از این کاخ ، برای گردش بیرون میروید و هنگامی که از کاخ خارج میشوید غیر از یك مستخدم با شما نیست و او هم جلودار شما است .

آن جلودار که با ملکه میرفت همان (جوهن ـ برون) بود که اورا معرفی کردیم و گفتیم که ویکتوریا خیلی باو علاقه داشت و بهمین جهت راجع به مناسبات وی با جوهن ـ برون چیزها گفتند که همه تهمت بود.

نه جوهن ـ برون مردی زیبا بشمار میآمد که ملکه انگلستان نسبت باو از لحاظ عشقی توجه نماید و نه ویکتوریا زنی بود که از جاده عفاف و تقوی منحرف گردد .

وزیر جنك گفت چون وقتی شما بیرون میروید بیش از یك مستخدم با شما نیست ایرلاندیها که در زندان کرکن‌ویل مرتکب آن فاجعه بزرك شدند و عده‌ای را کشتند میتوانند بسهولت شما را بربایند و قتل جوهن ـ برون برای آنها اشکال ندارد .

ملکه انگلستان گفت از این قرار من دیگر نباید از این خانه خارج شوم .

وزیر جنك گفت نه علیاحضرتا زیرا بعد از واقعه زندان کرکن‌ویل حتی ده سرباز هم برای حفاظت شما در خارج از کاخ کافی بنظر نمیرسد چون ممکن است که ایرلاندی‌ها برای این که بتوانند شما را بربایند هر ده سرباز را بقتل برسانند .

آن قدر وزیر جنك اصرار کرد تا این که ملکه انگلستان شمال را ترك نمود و به جنوب رفت و در آنجا اورا مورد محافظت دقیق قرار دادند.

یکی از پسران ملکه ویکتوریا به اسم شاهزاده (آلفرد) به استرالیا

مسافرت کرده بود و ایرلاندیها چند نفر از اعضای سازمان فنیان را به استرالیا فرستادند تا این که آن جوان را در ازای اعدام ایرلاندی‌ها در انگلستان بقتل برسانند .

یك روز شاهزاده آلفرد در یك جشن خیریه ، در هوای آزاد شرکت کرد و مبلغ اعانه‌ای را که جمع‌آوری شد بوسیله یك چك به شهردار داد .

در همان موقع که شاهزاده آلفرد چك را به شهردار میداد دو گلوله شلیك شد .

یکی از آن دو خطا کرد و گلوله دوم به شاهزاده اصابت نمود و بین دنده نهم و دهم جا گرفت .

یکی از کسانی که در آن جشن حضور داشت بانو (نای‌تین‌گال) که در این سرگذشت به مناسبت جنك کریمه اسم اورا برزبان آوردیم و گفتیم که در آنجا عهده‌دار چه خدمات بزرك به مجروحین شد و چگونه عده‌ای کثیر از مجروحین را که براثر کثافت مبتلا به‌کزاز یا قانقاریا می‌شدند از مرك نجات داد ، دوشیزه نای‌تین‌گال که بعد بانو شد به استرالیا رفته بود تا این که در آنجا بیمارستانی مجهز بوسائل جدید ، دائر کند وبیدرنك شاهزاده جوان را تحت مداوا و پرستاری قرار داد و آلفرد از آن سوءقصد جان بدر برد .

وقتی خبر سوء قصد نسبت بشاهزاده آلفرد به ویکتوریا رسید پریشان شد و از بی‌رحمی ایرلاندی‌ها متعجب گردید و در خاطرات خود چنین نوشت :

(فرزند عزیز من در واقعه اعدام ایرلاندیها چه دخالت داشت که در صدد برآمدند اورا بقتل برسانند و کسانی که اعدام شدند برطبق عدالت مورد محاکمه قرار گرفتند زیرا قاتل بودند و آیا ایرلاندی‌ها آن قدر عقل ندارند که بفهمند آنهائی که اعدام شدند بکیفر عمل خود رسیدند و کسی با آنها خصومت نداشت) .

در جای دیگر چنین نوشته است :

(از حکمران استرالیا و بانو نای‌تین‌گال بمن خبر رسید که فرزندم آلفرد از خطر جسته است و معالجه خواهد شد و از این که خداوند خطر را از او دور کرد از خالق جهان سپاسگزارم).

بعداز سوء قصدی که به شاهزاده آلفرد شد ملکه انگلستان برای فرزندان خود ترسید.

تا آن موقع فقط به‌ویکتوریا سوء قصد میکردند نه به فرزندانش و ایرلاندی‌ها با فرزندان وی خصومت نداشتند.

سوء قصد به شاهزاده آلفرد نشان داد که ایرلاندی‌ها با فرزندان ملکه هم خصومت را آغاز کرده‌اند.

در جلسه هیئت وزیران که ریاست آن با ویکتوریا بود موضوع سوء قصد به شاهزاده آلفرد مطرح شد و وزیران گفتند که بعد از آن فرزندان ملکه چه در انگلستان، چه در جاهای دیگر باید تحت مواظبت قرار بگیرند.

ملکه در خاطرات خود بعد از آن جلسه چنین نوشته است:

(امروز در جلسه هیئت وزیران گفته شد که فرزندان من باید تحت مراقبت قرار بگیرند تا این که ایرلاندیها بآنها سوء قصد نکنند، ما اگر استقلال ایرلاندرا برسمیت بشناسیم، سوء قصد نسبت بمن وفرزندانم موقوف میشود ولی امروز، در بین کسانی که در جلسه هیئت وزیران حضور داشتند حتی يك نفر با استقلال ایرلاند موافق نبود).

براثر این که ایرلاندیها نسبت به پسر ویکتوریا سوء قصد کردند ملکه انگلستان مبادرت به اقدامی کرد که از زنی چون او دور بود و آن این که از لحاظ مذهبی با ایرلاندی‌ها مخالفت نمود.

میدانیم که ایرلاندیها کاتولیکی مذهب هستند و ویکتوریا مذهب پروتستان داشت.

با این که ایرلاندیها دارای مذهب کاتولیکی بودند دولت انگلستان کلیسای کاتولیکی ایرلاند را به رسمیت می‌شناخت و ملکه انگلستان به نخست وزیر گفت قانونی بنویسد و به پارلمان ببرد مشعر براین که دیگر

دولت انگلستان کلیسای کاتولیکی ایرلاند را برسمیت نمیشناسد .

اگر اثر آن قانون فقط دارای جنبه معنوی بود کاتولیکی‌های ایرلاند از قانون مزبور زیاد ناراضی نمیشدند .

اما قانونی که نخست وزیر انگلستان بدستور ملکه تدوین کرد و به مجلس عوام تقدیم نمود اثر مادی داشت .

چون دولت انگلستان کلیسای کاتولیکی ایرلاند را برسمیت شناخته بود ، برطبق قانونی که در خود انگلستان نفوذ داشت اموال کلیسای کاتولیکی ایرلاند از پرداخت مالیات معاف بود ووسائل نقلیه کلیسا مشمول عوارض وسائل نقلیه عمومی نمیشد .

بطور کلی از کلیسای کاتولیکی ایرلاند و کارکنان آن کلیسا (یعنی روحانیون هیچ نوع مالیات و عوارض دریافت نمیکردند و این موضوع از لحاظ مالی برای کلیسای کاتولیکی ایرلاند و کارکنان آن کلیسا اهمیت داشت .

ولی بعد از تصویب آن قانون کلیسای کاتولیکی ایرلاند و کارکنان آن مشمول انواع مالیات‌ها و عوارض میشدند .

نکته‌ای که باید گفته شود این است که دولت انگلستان کلیسای کاتولیکی خود کشور انگلستان‌را به رسمیت می‌شناخت ودرداخل انگلستان کلیسای کاتولیکی مثل کلیسای پروتستان از پرداخت مالیات و عوارض بلدی معاف بود .

بهمین جهت وقتی آن قانون به مجلس عوام تقدیم شد تولید حیرت کرد .

نخست وزیر بعد از این که قانون را تقدیم کرد از سران احزاب درخواست نمود که در نطق‌های خود رعایت اعتدال را بکنند و چیزی نگویند که برای ملکه یا ایرلاندی‌ها خوش‌آیند نباشد .

ایرلاندی‌ها وقتی شنیدند که آن قانون از طرف نخست وزیر در انگلستان به پارلمان آن کشور تقدیم گردیده زبان باعتراض گشودند و گفتند که دولت انگلستان نباید که اعمال سازمان فنیان را بحساب ملت

ایرلاند بگذارد .

سازمان فنیان از طرف ایرلاندی‌های مهاجر در آمریکا تاسیس شده و مربوط بایرلاندی‌های ساکن خود ایرلاند نیست .

گفته ایرلاندی‌ها به‌ظاهر درست مینمود و ایرلاندی‌های خود ایرلاند در ترورهای سازمان فنیان شرکت نداشتند ولی در باطن طرفدار تروریست‌های سازمان فنیان بودند و موفقیت آنان را آرزو میکردند .

ایرلاندی‌ها میگفتند بفرض‌این که مردم ایرلاند شریك اعمال اعضای سازمان فنیان باشند شرکت آنها دارای جنبه سیاسی است و دولت انگلستان نباید بمذهب ایرلاندی‌ها حمله‌ور شود و از کلیسای ایرلاند انتقام بگیرد.

از روزی که انگلستان کشور هندوستان را اشغال کرده بارها مردم هند بجان انگلیسی‌ها سوء قصد نموده‌اند و یك مرتبه هم در سال ۱۸۵۷ شوریدند و هزارها انگلیسی را کشتند .

ولی دولت انگلستان با مذاهب هندوستان مانند مذهب هندو ، و مذهب اسلام و مذهب سیخ مخالفت نکرد و در صدد برنیامد که آن مذاهب را از بین ببرد یا ضعیف کند و مخالفت‌دولت انگلستان با کلیسای کاتولیکی ایرلاند یك عمل غیرمنطقی است و غیر از لجاجت ، محملی ندارد .

در حالی که قانون مربوط برسمیت نشناختن کلیسای کاتولیکی ایرلاند در مجلس عوام مطرح بود اعضای سازمان فنیان چند بار مبادرت به سوء قصد کردند و دو تن دیگر از افراد پلیس را کشتند که یکی از آنها دارای هفت پسر و دختر بود .

سوء قصدهای اعضای سازمان فنیان در انگلستان یك محیط ضد ایرلاندی بوجود آورد و قانون مذکور در فوق در ۲۲ ماه جولای سال ۱۸۶۹ میلادی در مجلس عوام به تصویب رسید و به مجلس اعیان فرستاده شد و در مجلس اعیان نیز تصویب گردید و ملکه انگلستان در خاطرات خود نوشت :

(قانون مربوط به کلیسای کاتولیکی ایرلاند تصویب شد و از این ببعد ما کلیسای ایرلاند را به رسمیت نمی‌شناسیم) .

تصویب قانون‌مزبور مناسبات انگلستان واستقلال‌طلبان‌ووطن‌پرستان ایرلاند را تیره‌تر کرد و اعضای سازمان فنیان همچنان بسوء قصدها ادامه دادند.

قبل از این که قانون مربوط به‌کلیسای کاتولیکی ایرلاند تصویب شود در انگلستان واقعه‌ای اتفاق افتاد که قابل ذکر است.

واقعه مزبور این که (گاریبالدی) وطن پرست معروف ایتالیائی بانگلستان مسافرت کرد و اشراف انگلستان طوری از آن مرد پذیرائی کردند که گوئی از یك پیغمبر که در عین حال سرداری فاتح هست پذیرائی مینمایند.

(پرنس ــ اوف ــ ولز) پسر ویکتوریا و ولیعهد انگلستان بافتخار گاریبالدی یك میهمانی داد و در آن ضیافت تمام اشراف برجسته انگلستان با خانم‌هایشان حضور داشتند.

ملکه ویکتوریا در خاطرات خود چنین نوشته است:

(پرنس اوف ولز بدون اطلاع من بافتخار گاریبالدی ضیافت داد و اگر من مطلع میشدم اورا از آن کار منع میکردم و باو میگفتم که از پذیرفتن گاریبالدی خودداری کند یا این که بطور خصوصی و بدون اطلاع روزنامه‌ها اورا بپذیرد و من تردید ندارم میهمانی پرنس اوف ولز بافتخار گاریبالدی برای ما اشکالات دیپلوماسی بوجود خواهد آورد).

همان روز باز ملکه در خاطرات خود چنین نوشت:

(من اگر آزاد بودم گاریبالدی را میپذیرفتم زیرا میدانم مردی است وطنپرست و دلیر و بی‌نظیر).

گاریبالدی بعد از این که وارد انگلستان شد در منطقه (کلیودن) واقع در ولایت (سوترلاند) یك درخت بلوط کاشت که اینك هست و درختی تنومند میباشد و یك قرن از عمرش میگذرد.

مردم ایرلاند از گاریبالدی دعوت کردند که بکشور آنها برود ولی وطن‌پرست ایتالیائی بعنوان این که فرصت ندارد و باید بایتالیا برگردد دعوت ایرلاندیها را نپذیرفت زیرا در انگلستان از او بسیار خوب پذیرائی

کرده بودند و میدانست که هرگاه بایرلاند برود میزبانان انگلیسی خود را ناراضی خواهد کرد.

گاریبالدی در سراسر قرن نوزدهم مظهر یك مرد وطن‌پرست صمیمی و بی‌نظر بود و برای تحصیل ثروت و مقام مبارزه نمیکرد بلکه از این جهت مبارزه مینمود که وطن خود را دارای استقلال کند و روزی که در سال ۱۸۸۷ میلادی زندگی را بدرود گفت از مال دنیا هیچ نداشت.

اگر وی خواهان مقام بود میتوانست نه فقط رئیس جمهوری بلکه پادشاه ایتالیا شود ولی آن مرد از زمامداری صرفنظر کرد و در عوض (ویکتورامانوئل) دوم را که پادشاه جزیره (ساردنی) بود ـ این جزیره هنوز جزو خاك ایتالیا میباشد ـ پادشاه تمام ایتالیا کرد و وحدتی که امروز کشور ایتالیا دارد مولود مساعی گاریبالدی است که حکومت‌های محلی ایتالیا را مبدل به حکومت واحد کرد و ایالاتی را که امپراطوری اطریش از ایتالیا گرفته بود مسترد داشت.

قبل از گاریبالدی در ایتالیا نهضتی از وطن پرستان آغاز شد که در تاریخ باسم نهضت (کاربوناری) خوانده میشود یعنی نهضت زغالی‌ها.

علت این که نهضت مزبور به اسم نهضت زغالی معروف شد این بود که اعضای آن و بخصوص سران نهضت در جنگل‌های ایتالیا با کسانی که کارشان تهیه زغال چوب بود بسر میبردند.

زیرا حکومت اطریش که بر روی یك قسمت از ایالات ایتالیا دست انداخته بود طوری برمیهن پرستان سخت میگرفت که آنها نمیتوانستند در شهرها زندگی کنند و مجبور بودند که در جنگل‌ها بسر ببرند.

معهذا درجنگل چاپخانه داشتند وعلیه دولت اشغالگر اجنبی روزنامه و کتاب چاپ می‌کردند و بوسیله وطن‌پرستان دیگر، برایگان بین مردم توزیع مینمودند و آن روزنامه‌ها و کتابها در دست هر کس که دیده میشد بزندان میافتاد و مورد شکنجه قرار میگرفت تا این که بگوید مبداء آن روزنامه یا کتاب کجاست.

با این که پیروان نهضت (کاربوناری) برای کوتاه کردن دست

امپراطوری اطریش در ایتالیا خیلی زحمت کشیدند و فداکاری کردند و عده‌ای از آنها در زندان‌های حکومت اطریش در ایتالیا براثر شکنجه جان سپردند نتوانستند که اطریشی‌ها را از ایتالیا اخراج کنند و طوری اطریشی‌ها ، ایتالیائیان را تحت نظر داشتند که وطن‌پرستان ایتالیائی نمیتوانستند سربلند نمایند و در روزنامه‌های ایتالیائی کلمات آزادی و استقلال چاپ نمیشد و اگر یك روزنامه ایتالیائی آن کلمات را چاپ میکرد علاوه براین که روزنامه تعطیل میگردید ناشر آن بزندان میافتاد .

بعد از این که نهضت کاربوناری براثر فشار اطریشی‌ها از بین رفت تا مدتی وطن‌پرستان ایتالیا ساکت بودند تا این که گاریبالدی برای تامین استقلال ایتالیا قیام کرد و نمایش‌نامه معروف (عروس گل‌ها) را نوشت و آن نمایش‌نامه ، برای اولین مرتبه در یك تماشاخانه در میلان برصحنه آمد .

سال‌ها بود مامورین دولت اطریش اجازه نمیدادندکه هیچ نمایشنامه که نویسنده آن یك ایتالیائی باشد برصحنه بیاید وقتی نمایش‌نامه‌ای بآنها داده میشد تا اجازه نمایش آن را صادر کنند آن قدر قسمت‌های مختلف آن نمایش‌نامه را حذف میکردند که چیزی از آن باقی نمیماند .

اما نمایش‌نامه گاریبالدی باسم عروسی گل‌ها مورد ایراد مامورین دولت اطریش قرار نگرفت زیرا در تمام نمایش‌نامه حتی یك کلمه وجود نداشت که مربوط به سیاست و استقلال و آزادی و اقتصاد باشد و موضوع نمایش‌نامه عبارت بود از عشق چند گل در فصل بهار نسبت بیکدیگر و در پرده آخر عاشق و معشوق در حالی که عده‌ای از گل‌های دیگر حضور داشتند عروسی میکردند ولی در صحنه آخر وقتی ساقدوش‌های عروس و ساقدوش‌های داماد و مدعوین جشن عروسی (که همه گل بودند) در صحنه تماشاخانه جمع شدند از رنك گل‌ها ، که هر دسته از دسته دیگر مشخص بود سه رنك پرچم ملی ایتالیا بوجود آمد و مردم دیگر نتوانستند خودداری کنند و فریاد زدند پاینده باد ایتالیا و نهضت آزادی‌بخش گاریبالدی از همان شب تماشاخانه شروع شد .

از آن شب تا روزی که اطریشی‌ها از ایتالیا اخراج شدند گاریبالدی بدون انقطاع مبارزه میکرد تا این‌که موفق شد که استقلال ایتالیا را بعد از شصت سال که گاهی جزو امپراطوری فرانسه بود و زمانی جزو امپراطوری اطریش بشمار میآمد، تامین کند.

اسم سازمان فنیان عوض شد

بعد از این که اطریشی‌ها از ایتالیا اخراج شدند مردم آن کشور گفتند لایق‌ترین فرد ، برای زمامداری گاریبالدی است و بعضی عقیده داشتند که وی باید تاج سلطنت ایتالیا را برسر بگذارد و پادشاه شود و برخی معتقد بودند که گاریبالدی باید رئیس جمهور گردد .

اما خود گاریبالدی نپذیرفت و گفت اگر من زمامدار شوم به ایده‌آل خود پشت پا زده‌ام .

چون من از این جهت با دولت اشغالگر اجنبی مبارزه کردم تا ایتالیا مستقل گردد و هیچ نوع منظور شخصی نداشته‌ام و اگر امروز زمامداری را بپذیرم وجدان من خواهد گفت که تو برای این که اول شخص کشور بشوی مبارزه میکردی نه برای تامین استقلال وطن‌خود ، و چون ویکتور امانوئل دوم پادشاه جزیره ساردنی هنگامی که ایتالیائیها با اطریشی‌ها مبارزه می‌کردند بآنها کمك کرده بود گاریبالدی پیشنهاد کرد که وی پادشاه ایتالیا شود و مردم پیشنهاد او را پذیرفتند و ویکتور امانوئل بر تخت سلطنت ایتالیا نشست و فرزندانش پس از وی در آن کشور سلطنت کردند تا این که بعد از جنك جهانی دوم رژیم سیاسی ایتالیا تغییر کرد و رژیم جمهوری جای حکومت سلطنتی را گرفت .

گفتیم که ایرلاندی‌هائی که به آمریکا مهاجرت کردند در آنجا سازمانی بوجود آوردند باسم فنیان و قسمتی از اعمال ناروای آنها را هم ذکر نمودیم .

چون اسم فنیان معرف کارهائی شده بود که اروپائیان آن را جنایت میدانستند سازمان مزبور اسم خود را تغییر داد و نام خویش را (سازمان پیروان پاتریك) گذاشت.

قدر مسلم این است که (پاتریك) هرگز راضی نبود که پیروانش برای پیش بردن مقاصد خویش مبادرت بآدم کشی نمایند وبادینامیت زندانها را منفجر کنند و افراد بی‌گناه را که جز بانجام رسانیدن وظیفه خود تقصیری ندارند بقتل برسانند.

پاتریك که سازمان فنیان اسم او را برخود نهاد معروف‌ترین و محترم‌ترین (ولی) درکشور ایرلاند است و ایرلاندی‌ها دین و تمدن خود را مرهون او میدانند.

قبل ازپاتریك که در ایرلاند مثل سایر اولیاء دارای‌عنوان (مقدس) است بقول خود ایرلاندیها مردم ایرلاند، گروهی بودند نیمه وحشی و بی‌سواد و فاقد صنعت و هنر.

پاتریك مدت سی سال زحمت کشید تا این‌که ایرلاندی‌ها را مسیحی کاتولیکی کرد و علوم و صنایع و هنر اروپا را وارد ایرلاند نمود و مدارس بوجود آورد تا این‌که جوانان در آنجا درس بخوانند و باسواد شوند.

حقی که پاتریك مقدس برگردن ایرلاندیها دارد بتصدیق خود آنها حقی است که هرگز نخواهند توانست که ادا نمایند.

حتی پارچه‌بافی و خانه‌سازی از طرف پاتریك بایرلاندی‌ها آموخته شد و قبل از این‌که آن مرد مقدس وارد ایرلاند گردد ایرلاندیها پوست جانوران را دربرمیکردند و درکلبه‌هائی که با چوب در جنگل میساختند زندگی میکردند.

تاریخ زندگی پاتریك روشن نیست و قسمتی از آن مخلوط بافسانه است.

از قبیل این‌که میگویند پاتریك مقدس سبب گردید که مارها از ایرلاند رانده شوند در صورتی که ایرلاند کشوری است که هرگز مار در

آن وجود نداشته است .

افسانه دیگر راجع به پاتریك این است که او شبدر را رویانید تا این که برك‌های سه‌گانه شبدر، نماینده پدر و پسر و روح‌القدس باشد (تثلیث مسیحی) در صورتی که شبدر از گیاهانی است که از صدها میلیون سال قبل در کره خاك وجود داشته است .

قطع‌نظر از این افسانه‌ها که در تاریخ زندگی بسیاری از رجال دینی اعصارقدیم خوانده میشود در وجود پاتریك تردیدی نداریم و محقق است که وی در آغاز قرن پنجم میلادی وارد ایرلاند شد و مردم را بدین مسیح دعوت‌کرد و در همان حال بآنها خانه‌سازی و پارچه‌بافی را آموخت و آنان را تشویق بخواندن و نوشتن کرد و مدرسه بوجود آورد .

پاتریك جوانی بودکه در نیمه دوم قرن چهارم میلادی و بقول ایرلاندیها در سال ۳۸۵ میلادی در انگلستان متولد شد و در دوره کودکی تا سن ده سالگی چوپانی میکرد .

آنگاه ناگهان شوق تحصیل علم در او بوجود آمد و از انگلستان بفرانسه مهاجرت‌کرد تا این‌که بتواند در شهر (اوزر) که آن زمان یك مرکز علمی بود تحصیل نماید (فرانسویها این شهر را که امروز نیز هست باسم (اوکزر) بروزن (خوشدل) میخوانند ـ مترجم) . از چگونگی تحصیل پاتریك در شهر اوزر کسی اطلاع ندارد و همین قدر میدانندکه در سال ۴۰۵ میلادی‌که پاتریك بیست ساله بود و وارد ایرلاند شد جمیع علوم آن زمان را میدانست وکتابهای مذهبی را بزبان لاتینی میخواند و میتوانست بآن زبان بنویسد و شعر بسراید .

از آن موقع تا مدت ده سال آن جوان تا آنجا که توانائی داشت مردم را دعوت به دین مسیح‌کرد و بآنها خانه‌سازی و پارچه‌بافی را آموخت ولی سکنه محلی با این‌که از علوم آن مرد برخوردار میشدند طوری با وی بد رفتاری‌کردندکه پاتریك مجبور گردید از ایرلاند برود .

از آن پس آن جوان بتکمیل معلومات خود پرداخت و تا سن چهل سالگی در مراکز علمی اروپا که همه در درجه اول مراکز علوم دینی بود

تحصیل کرد و با گنجینه‌ای گرانبها از علوم و صنایع و هنرها بایرلاند مراجعت نمود.

این‌بار مردم ایرلاند او را بهتر از دفعه گذشته پذیرفتند و شاید چون پاتریك وارد مرحله چهل سالگی شده بود بیش از دوره بیست سالگی شکیبائی داشت و میتوانست که با مردم کنار بیاید.

در این دوره که مدت سی سال تا سن هفتاد سالگی و زمان مرگ پاتریك طول کشید آن مرد مقدس در ایرلاند چندین مدرسه بزرك بوجود آورد و هنرهای نقاشی و مجسمه‌سازی و موسیقی را بین مردم رواج داد و آنها را با اصول و فروع دیانت مسیح آشنا نمود.

پاتریك درهمه عمر راضی به‌آزار کسی نشد وآن‌قدرمتقی وخدمتگزار و نوع‌پرور بود که امروز حتی پروتستانیهای ایرلاند او را از بزرگترین پیشوایان مذهبی میدانند در صورتی که میدانند کاتولیکی بوده است و هرسال در فصل تابستان کاتولیکی‌ها و پروتستانی‌های ایرلاند برای زیارت بقله کوهی که نزدیك هشتصد متر ارتفاع دارد و عقیده دارند که پاتریك بالای آن کوه ناپدید شد میروند ولازمه زیارت کردن آن کوه این است که با پای برهنه بر کوه صعود نمایند و یك شب را بالاکوه بگذرانند و غذای آنها غیر از نان و آب نباشد.

کاتولیکی‌ها و پروتستانی‌های ایرلاند عقیده دارند که پاتریك زنده است منتها غیبت کرده و روزی ظهور خواهد کرد.

تروریست‌های سازمان فنیان آن مرد بزرك و خدمتگزار و مقدس را مظهر خود کرده بودند و نمیدانستند که چه توهین به پاتریك مقدس میکنند[1].

۱ــ چندبار یادآوری کردیم که نویسنده این شرح حال که یك بانوی انگلیسی میباشد، مسائل را از دیدگاه خود یا ملت انگلستان مورد قضاوت قرار میدهد. در این که آدم‌کشی در تمام کشورها مذموم است، تردیدی نداریم و اقدامات تروریست‌های فنیان مورد تصویب هیچ کس نیست، اما انتخاب اسم پاتریك از طرف وطن‌پرستان و استقلال طلبان ایرلاند یك کار عاقلانه و مفید بود زیرا ازروزی که آنها نام خود را (پیروان پاتریك) کردند تمام فرقه‌های

در خاطرات ملکه انگلستان راجع به ولیعهد پرنس ـ اوف ولـز یادداشت‌های متعدد دیده میشود .

در بعضی از آنها ملکه از زندگی خصوصی پسرش اظهار عدم رضایت مینماید و شکایت میکند کـه پسرش سیگار میکشد و خیلی با یهودیهـا معاشرت میکند ، وگوئی که (زیون) را برمسیح ترجیح میدهد و میدانیم که زیون یا صهیون کوهی است مقدس در اورشلیم که مظهر معتقدات مذهبی یهودیها میباشد .

از این گذشته ملکه انگلستان در خاطراتش از ولیعهد بخوبـی یاد میکرد و مینوشت که جوانی شریف‌تر و مهربان‌تر از او وجود ندارد .

وقتی دولت آلمان برای تصرف دو ایالت (شلزویك) و (هولشتین) به‌دولت دانمارك حمله‌ور گردید (بطوری که شرح آن گذشت) ملکه دستور داد که ولیعهد را در جریان سیاسی و نظامی آن واقعه بگذارند و علل جنك را برایش تشریح کنند .

بعد از آن واقعه ولیعهد تقاضا کرد که با وزیران مکاتبه نمایـد و مسائل کشوری و جهانی را از آنها استفسار کند .

ولی ویکتوریا با مکاتبه پسرش با وزیران مخالفت کرد حتی مخالفت نمود که پسرش بطور رسمی ، با وزیران راجع بمسائل کشوری و جهانی مذاکره نماید .

ویکتوریا نه فقط در آن تاریخ با شرکت پسرش ولیعهد انگلستان در امور سیاسی مخالفت میکرد بلکه تا سی سال بعد از آن تاریخ یعنی بـه تقریب ، تا آخرین روز زندگی خود ، با شرکت کردن ولیعهد در جلسات هیئت‌وزیران و تماس گرفتن ولیعهد با وزیران راجع بـه مسائل سیاسی مخالفت میکرد .

در صورتی که ولیعهد یك مرد کامل شده بود و دیگر، کودك یـا

سیاسی ایرلاند و همچنین کاتولیکی‌ها و پروتستانی‌ها به آنها پیوستند و بطور کلـی در هر نقطه از زمین که یك ایرلاندی زندگی میکرد طرفدار پیروان پاتریك شد و نهضت استقلال طلبی ایرلاند قوت گرفت ــ مترجم.

نوجوان بشمار نمیآمد که ویکتوریا تصور نماید که پسرش بمناسبت کودکی یا نوجوانی ، ممکن است که دچار خطاهای بزرك سیاسی شود و برای دولت او ، مشکلات بغرنج بوجود بیاورد .

تو گوئی ویکتوریا پسر خود را حتی بعد از این که مرد شد بچشم یك کودك مینگریست .

مخالفت کردن ملکه انگلستان با شرکت پسرش ولیعهد در امور سیاسی ، یکی از نکات حیرت‌آور روحیه ویکتوریا است و ما نمیدانیم که برای آن چه محمل قراربدهیم .

در تمام کشورها از ازمنه قدیم تا امروز سلاطین ، میل دارند که ولیعهدشان درکارهای سیاسی شرکت کند و مسائل مملکتی را مورد مطالعه قراربدهد تااین که رفته رفته، درامورسیاسی و کشوری بصیر گردد وروزی که بسلطنت رسید بتواند با بصیرت و احاطه بمسائل سیاسی و کشوری ، امور مملکت را اداره نماید .

اما ملکه ویکتوریا برعکس ، نمیخواست که ولیعهد در امور سیاسی مداخله کند و مسائل مملکتی را مورد مطالعه قرار بدهد .

آیا ویکتوریا از این میترسید که شرکت در مباحث سیاسی و مطالعه امور مملکتی روح پسرش را افسرده نماید و نمیخواست پسرش دچار افسردگی باطنی شود .

آیا از این بیم داشت که پسرش بعد از این که در امور سیاسی بصیر گردید رقیب او بشود و او را از سلطنت برکنار نماید و خود بجای وی پادشاه انگلستان شود ؟

در پایان عمرملکه ویکتوریا، ولیعهد انگلستان باسم (آلبرت‌ادوارد) که بعد به اسم ادوارد هفتم پادشاه انگلستان شد دارای زن و فرزندان بود و مردی کامل محسوب میگردید ، معهذا ملکه نمیگذاشت که وی با وزرا در امور سیاسی تماس حاصل کند و در مسائل مملکتی مداخله مستقیم داشته باشد .

ولیعهد میگفت مادر عزیز برای چه نمیگذارید که من در مسائل

سیاسی دارای سررشته بشوم ؟

خدا نکند روزی بیاید که شما نباشید اما اگر آن روز پیش‌آمد آیا من باید بتوانم که وظائف سلطنت را بانجام برسانم یا نه ؟

ملکه هرموقع که آن پرسش را از پسرش می‌شنید میگفت عزیزم ، هنوز موقع آن نرسیده که شما با مداخله در امور سیاسی ، خود را افسرده کنید و نشاط جوانی خویش را ازبین ببرید .

ولیعهد انگلستان گرچه بمناسبت مخالفت مادرش نمیتوانست بطور رسمی درامورسیاسی مداخله کند ولی بطورغیررسمی با وزیران ونمایندگان دو مجلس و بخصوص مجلس اعیان تماس حاصل میکرد و از آنها راجع بمسائل سیاسی کسب نظریه مینمود .

واضح است آنچه ولیعهد انگلستان از وزیران و نمایندگان مجلس اعیان کسب میکرد غیر از چیزهائی بود که روزنامه‌ها می‌نوشتند .

زیرا کمتر اتفاق میافتد که یك مسئله سیاسی همان‌طور باشد کـه روزنامه‌ها آن را مینویسند و بسیاری از مسائل سیاسی دارای نکاتی است که در روزنامه‌ها منعکس نمیشود اما وزیران و نمایندگـان دو مجلس انگلستان از آن مسائل آگاهی دارند .

بعضی از اوقات نکاتی در مسائل سیاسی هست که فقط وزیران از آن آگاه هستند .

و نمایندگان دو مجلس از آن مستحضر نمی‌شوند مگر این‌که وزیران آنها را مطلع کنند .

چون ولیعهد انگلستان راجع به مسائل سیاسی تحقیق و کسب نظریه میکرد بعد از این‌که مادرش زندگی را بدرود گفت و او به اسم (ادوارد هفتم) پادشاه انگلستان شد از مسائل سیاسی اعم از مسائل داخلی وجهانی بی‌اطلاع نبود .

یکی از فرزندان ملکه ویکتوریا شاهزاده (آرتور) بود که در سال ۱۸۵۰ میلادی متولد شد ولذا درتاریخی که ما اینك وقایع سلطنت ویکتوریا را ذکر میکنیم هیجده سال از عمرش میگذشت و از حیث قیافه شبیه بپدر

بود اما بلندقامت‌تر از او .

چون آرتور شبیه به شاهزاده آلبرت شوهر متوفای ملکه انگلستان بود ، ملکه او را خیلی دوست میداشت .

آن جوان که بعد ملقب به (دوك ــ دو ــ کنوت) گردید عمری طولانی کرد و تا سال ۱۹٤۲ میلادی که لندن از طرف نیروی هوائی آلمان بمباران میشد زنده بود .

آرتور چون از حیث قیافه مانند پدر بود ملکه ویکتوریا علاقه داشت که او از لحاظ روحیه و معلومات نیز مانند شاهزاده آلبرت شود .

دیدیم که شاهزاده آلبرت دارای ذوق علمی بود اما آرتور ذوق علمی نداشت و در عوض دارای ذوق ادبی بود و در سن هیجده سالگی شروع به ترجمه آثار (ویرژیل) از متن لاتینی به انگلیسی کرد[1] .

شاهزاده جوان میدانست که ترجمه اشعار ویرژیل بزبان انگلیسی جلب توجه نمیکند زیرا ضمن ترجمه تمام چیزهائی که شعر ویرژیل را زیبا کرده ازبین میرود .

لذا شاهزاده جوان در صدد برآمد که اشعار ویرژیل را در زبان انگلیسی بنظم درآورد و نظم قطعه معروف (انه‌ئید) از آثار مشهور ویرژیل را پیش کشید و اولین ترجمه منظوم او در مجله (ادب) چاپ لندن با امضای مستعار چاپ شد و خیلی جلب توجه کرد و ادب‌دوستان به مجله ادب مراجعه کردند و پرسیدند که مترجم ویرژیل کیست و ناشر مجله چون

۱ــ ویرژیل هنرمندترین و مشهورترین شاعر روم قدیم است و در هفتاد قبل ازمیلاد متولد شد و در نوزده قبل از میلاد زندگی را بدرود گفت، مرتبه ادبی و هنری ویرژیل در ادب روم قدیم مساوی است با مرتبه ادبی وهنری دوشاعر بزرك ما فردوسی و سعدی و ویرژیل در ادب (روم) بزرگترین شاعر حماسه‌سرای ملی است و در عین حال از لحاظ لطافت اشعار بی‌نظیر میباشد و هیچ یك از شعرای روم قدیم با وی همطراز نیستند ولی اشعار او را باید بزبان لاتینی خواند تا به هنرش پی‌برد و همان طور که اشعار فردوسی و سعدی ما اگر بزبان‌های دیگر ترجمه شود اصالت و ارزش ادبی خود را از دست میدهد ترجمه‌های انگلیسی و فرانسوی و آلمانی و روسی که از اشعار ویرژیل در دست است معرف هنر وی نمیباشد و از آثار ویرژیل تا آنجا که این ناتوان اطلاع دارم چیزی بزبان فارسی ترجمه نشده است. مترجم.

از پسر ویکتوریا اجازه نداشت‌که وی را معرفی نماید بمراجعه‌کنندگان جواب دادکه مترجم ویرژیل اکنون ترجیح میدهدکه‌گمنام باشد .

وقتی‌دومین قسمت از آثار ویرژیل بترجمه منظوم شاهزاده آرتور در مجله ادب منتشر شد یکی از منقدین راجع به مترجم آن نوشت تصور میکنم‌که یك ستاره جدید در آسمان ادب انگلستان طلوع‌کرده و ممکن است بعد از این درخشنده‌تر شود و مترجمی‌که اثر ویرژیل را بنظم‌کشیده آن‌قدر هنرمند و مسلط است‌که شعر او ، با شعر ویرژیل چندان تفاوت ندارد .

موضوع مسافرت بافریقا

تشویق مردم سبب گردید که آرتور خود را معرفی کرد و مردم بهویت مترجم آثار ویرژیل پی‌بردند.

اما بعد از این که اولین گزارش دکتر (لای وینک‌تون) که میدانیم کاشف سرچشمه‌های رود نیل بود بانجمن جغرافیائی انگلستان رسید آرتور جوان از خواندن آن گزارش مربوط به اقوام و جانوران و جنگل‌ها و رودخانه‌ها و کوه‌های افریقا طوری بهیجان آمد که کارهای ادبی خود را رها کرد و از مادر اجازه گرفت که به افریقا برود و در آن قاره، سیاحت کند.

ویکتوریا نمیخواست که از فرزند عزیزش که شباهت به شوهرش داشت جدا شود.

اما نمیتوانست از قبول درخواست آن جوان امتناع نماید و ناچار موافقت کرد که آرتور عازم افریقا گردد مشروط براین که خیلی احتیاط نماید.

دکتر لای‌وینک‌تون در گزارشی که برای انجمن جغرافیائی انگلستان نوشته بود گفت که در افریقای مرکزی نه اقوام بومی و سیاه‌پوست‌خطرناك هستند نه جانوران درنده بلکه حشرات خطرناك میباشند.

اگر انسان یك شب در جنگل برزمین بخوابد ممکن است که بامداد روز دیگر فقط استخوان‌هایش باقی بماند و مورچه‌های آدمخوار هنگام شب باو حمله‌ور شوند و وی را تا صبح مبدل بیك اسکلت نمایند و در

انگلستان مورچه هنگام شب از سوراخ خود خارج نمیشود ولی در این‌جا مورچه‌های آدمخوار هنگام شب از لانه خارج میگردند و مبادرت بحمله میکنند و وقتی مورچه آدمخوار حمله میکند تمام جانوران افریقائی حتی شیرها و پیل‌ها میگریزند .

در افریقای مرکزی حشراتی هستند بظاهر بی‌آزار ولی نیش آنها باعث بیماری‌های هولناك میشود و بعضی از آنها وقتی انسان را نیش میزنند ، آدمی بخواب میرود و دیگر بیدار نمیگردد یا اگر هم بیدار شود خواب‌آلود است و آن‌قدر آن خواب ادامه پیدا میکند تا این‌که آدمی بمیرد .

نوع دیگر از حشره و بظاهر بی‌آزار وجود داردکه اگر بانسان نیش بزند او را دچار تب میکند و طوری بدن انسان زرد میشود که تو گوئی از سر تاپای او را با یك رنك شیمیائی زرد ، ملون کرده‌اند .

در هر نقطه از افریقای مرکزی که رودخانه وجود نداردکه آب آن جریان داشته باشد نوشیدن آب برکه‌ها و مرداب‌ها خطرناك است و انسان را مبتلا به اسهال خونی میکند و آدمی نباید آب مردابها و برکه‌ها را بنوشد و اگر مجبور به نوشیدن آن آب شود باید قبل از نوشیدن بجوشاند تا این که آنچه تولید مرض اسهال خونی میکند ازبین برود .

اقوام سیاهپوست افریقای مرکزی برخلاف آنچه گفته‌اند نه بیرحم هستند نه آدمخوار و برعکس مردمی مهربان و ساده و خوش‌خو و بانشاط میباشند و هرگز خنده از لبانشان دور نمیشود .

در افریقای مرکزی زندگی بقدری ارزان است که با یك پوند انگلیسی ، میتوان آن‌قدر خواربار خریداری کرد که برای مصرف دو سال یك نفر کافی باشد .

برای زندگی راحت ، در زمین جائی نیست که با افریقای مرکزی برابری نماید و هوای آنهم خوب میباشد و شب‌ها خنك است ولی افسوس که حشرات برای کسانی که به افریقای مرکزی مسافرت مینمایند خطر دائمی بوجود میآورد و در بعضی از قسمت‌های افریقای مرکزی ، سکنه

آبادی‌ها ، هنگام شب بنوبه نگهبان میگمارند تا این‌که تا بامداد آتشی را که اطراف آبادی افروخته‌اند با افزودن هیزم نگاهدارند و اگر آبادی را در موقع شب با حلقه‌ای از آتش با خارج مجزی ننمایند ممکن است که سکنه آبادی مورد حمله مورچه آدمخوار قرار بگیرند .

از مورچه آدمخوار گذشته ، یك حشره دیگر در افریقای مرکزی وجود دارد که بومیان آن را (مورچه سفید) میخوانند (ما باین حشره میگوئیم موریانه و شرح زندگی موریانه‌ها در سال هزار و سیصد و بیست و چهار خورشیدی از آثار موریس مترلینك بلژیکی ، بترجمه این بیمقدار بتفصیل در یکی از مجلات چاپ تهران منتشر شد ـ مترجم) .

مورچه سفید (موریانه) در افریقای مرکزی هرچیزی را که از چوب باشد میخورد ولی هرگز به تنه درخت جنگل‌ها حمله‌ور نمیشود بلکه همواره بخانه‌های بومیان حمله‌ور میگردد و در این جا تمام خانه‌ها با چوب ساخته میشود برای این‌که چوب نه فقط فراوان و بدون ارزش است و هرکس میتواند برای ساختن خانه خود هرقدر چوب بخواهد از جنگل بیاورد بلکه چوب یگانه مصالح ساختمانی است که در قبال باران طولانی و تند این مناطق پایداری میکند و هرگاه خانه‌ها را با خشت و گل بسازند ویران میگردد .

ولی مورچه سفید چوب خانه‌ها را میخورد و آن را روی ساکنین خانه فرود میآورد و آنان را بهلاکت میرساند .

یك روز من کتاب تاریخ (تاسیت) مورخ رومی را که با خود داشتم از صندوق آهنی کوچك که دارم بیرون آوردم و خواندم و شب آن کتاب را در گوشه‌ای از کلبه خود گذاشتم و خوابیدم .

بامداد وقتی از خواب برخاستم دیدم که از کتاب مزبور ، فقط مقداری از جلد چرمی کتاب باقی مانده و مورچگان سفید تمام کاغذهای کتاب را خورده بودند و خدا را شکر کردم که انجیل خود را از صندوق آهنی بیرون نیاوردم و در گوشه کلبه نگذاشتم چون اگر آن غفلت را میکردم مورچگان سفید انجیل مرا میخوردند و من بدون کتاب آسمانی میشدم .

کمتر اتفاق میافتد که یك نفر بدون خواندن سیاحت‌نامه دیگران درصدد برآید که بجاهای مجهول برود و سیاحت کند.

گزارش‌هائی که دکتر لای‌وینك‌تون کاشف سرچشمه‌های رود نیل از افریقای مرکزی برای انجمن جغرافیائی انگلستان میفرستاد و بعد از آن سیاحت‌نامه (استانلی) خبرنگار روزنامه (نیویورك هرالد تریبون) چاپ نیویورك خیلی از اروپائیان را مشتاق دیدن مناطق افریقای مرکزی کرد.

دکتر لای‌وینك‌تون پس از این‌که مدتی برای انجمن جغرافیائی انگلستان گزارش می‌فرستاد گزارش‌هایش قطع شد.

دیگر نه از او گزارش رسید نه نامه و پیغامی که اروپائیان بدانند وی زنده است.

همه دکتر لای وینك‌تون‌را مرده دانستند غیر از ناشر روزنامه نیویورك هرالد تریبون.

او یکی از خبرنگاران جوان روزنامه موسوم به استانلی را احضار کرد و باو گفت که من تصور میکنم که دکتر لای وینك‌تون زنده است اما بیمار میباشد و نمیتواند چیزی بنویسد و بفرستد یا این‌که در منطقه‌ای بسر میبرد که نمیتواند با خارج مربوط شود و شاید هم مرده باشد.

اگر مرده است شما باید تحقیق کنید که چگونه مرده و قبرش در کجا میباشد و اگر زنده است شما باید او را از افریقا برگردانید و بوطنش برسانید.

استانلی خبرنگار جوان روزنامه نیویورك هرالد تریبون راه افریقا را پیش گرفت و اول وارد زنگبار شد که میدانیم جزیره است و آنگاه بساحل افریقا رفت و یك کاروان متشکل از سیاهپوستان برای حمل وسائل سفر تشکیل داد و راه نقاطی را پیش گرفت که از روی گزارش‌های دکتر لای وینك‌تون میدانست که آن مرد از آنجا گذشته است و بعد از هفت ماه راه‌پیمائی دائمی در قلب افریقای مرکزی به دکتر لای وینك‌تون رسید اما نتوانست آن کاشف بزرك را با خود از افریقا برگرداند و لای وینك‌تون

طوری به محیط افریقای مرکزی و مردم آنجا خوگرفته بود که نمیتوانست دل از افریقا برکند.

مسافرت استانلی بمرکز افریقا برای یافتن کاشف سرچشمه‌های رود نیل همان‌طور که گفته‌اند تهیه اولین رپورتاژ بزرگ روزنامه‌نگاری در دنیا بود و وقتی شرح مسافرت استانلی در روزنامه نیویورک هرالد تریبون چاپ شد، تیراژ آن روزنامه که هشتاد هزار نسخه بود به چهارصد و پنجاه هزار نسخه رسید وآن رپورتاژ بیش ازگزارشهای دکتر لای‌وینك‌تون آمریکائیان واروپائیان را تشویق کرد که بافریقا مسافرت نمایند وخلاصه، در دوره‌ای که آرتور پسر ملکه ویکتوریا راه افریقای مرکزی را پیش گرفت عده‌ای دیگر هم‌بسوی افریقا رفتند[1].

مسافرت شاهزاده (آرتور) پسر (ویکتوریا) به آفریقا یك فایده بزرك داشت و آن این‌که وی را از خطر تروریست‌های (فنیان) که قصد داشتند وی را بقتل برسانند حفظ کرد.

(فنیان) که گفتیم سازمان تروریستی وطن‌پرستان و استقلال‌طلبان ایرلاند بود و بعداسم خود را (پیروان پاتریك) گذاشتند از اسامی قدیمی ایرلاند است.

۱ــ شرح مسافرت استانلی خبرنگار روزنامه آمریکائی برای یافتن کاشف سرچشمه ــ های رود نیل در افریقا در دوره سلطنت مظفرالدین شاه بزبان فارسی ترجمه شد و با چاپ سنگی بچاپ رسید ــ مترجم.

یکی از حماسه‌های شنیدنی ایرلاند

سرزمین ایرلاند از قرن اول میلادی تا زمانی که (پاتریك) مقدس (بطوریکه شرح دادیم) وارد آن کشور شد و مردم را دعوت بدین مسیح کرد و خانه‌سازی و پارچه‌بافی را بمردم آموخت و در آن کشور مدرسه تاسیس نمود در معرض جنك‌های دائمی بود .

در آن مدت رومیها که در انگلستان مکان گرفته بودند چند بار ایرلاند را مورد تهاجم قرار دادند و انگلیسی‌ها و اسکاتلندیها نیز بارها بایرلاند حمله کردند .

در آن جنك‌ها طبقه روستائی ایرلاند باسم فناژان که عاقبت اسم (فنیان) را پیدا کرد با فداکاری از وطن خود دفاع مینمودند .

روستائیان ایرلاند در آن موقع کشاورزان بدوی بشمار میآمدند و آنچه میکاشتند محدودبود گو اینکه در آن‌موقع درانگلستان هم محصولات کشاورزی زیاد تنوع نداشت و تنوع محصولات کشاورزی دراروپا از دوره جنك‌های صلیبی آغاز گردید و سربازان اروپائی که برای جنك بمشرق زمین رفتند حبوب و بقولی را مشاهده کردند که در اروپا وجود نداشت و هنگام مراجعت از مشرق زمین آنها را با خود باروپا بردند و زارعین را با طرز کاشتن آنها آشنا کردند .

زارعین ایرلاند در آن موقع گندم و جو و چاودار و چند نوع سبزی میکاشتند و چند نوع درخت میوه‌دار هم پرورش میدادند .

در عوض از لحاظ پرورش دام پیش بودند و ثروت اصلی آنها را دام

تشکیل میداد و هربار که مهاجمین بایرلاند حمله میکردند دام زارعین را بیغما میبردند یا این که در محل با آبجوی ایرلاندی که یکی از بهترین انواع آبجو بود میخوردند .

از دوره جنك‌های سیصد ساله زارعین ایرلاندی موسوم به (فنیان) با مهاجمین داستان‌های حماسی برجسته بجا ماند که با بهترین داستان‌های حماسی یونان قدیم برابری میکند .

بارها اتفاق افتاد که (فنیان) ها هنگام جلوگیری از مهاجم در یك منطقه مخصوص تا آخرین نفر کشته شدند و از یك ارتش چهار یا پنج هزار نفری فنیان که برای جلوگیری از مهاجم میرفت حتی یك تن مراجعت نکرد .

این بود که ایرلاندی‌ها وقتی خواستند که سازمانی برای ترور بوجود بیاورند اسم فنیان را روی آن گذاشتند تا این که عرق وطن‌پرستی ایرلاندی‌ها را تهییج نماید .

اما پس از اینکه دریافتند که سازمان فنیان بعنوان یك سازمان آدم‌کشی معرفی گردیده نه بعنوان یك سازمان سیاسی برای تامین استقلال میهن اسم آن را عوض کردند و نام (پیروان پاتریك) را برآن نهادند .

لیکن بعد از جنك جهانی اول که مرتبه‌ای دیگر ایرلاندی‌ها برای تحصیل استقلال به جنب و جوش درآمدند باز اسم (فنیان) در بین آمد و اعمال تروریستی ایرلاندی‌ها باسم (فنیان) صورت میگرفت .

داستان‌های حماسی ایرلاند مربوط به جنك‌های قرن اول میلادی تا زمان ورود (پاتریك) بآن کشور باسم (کوچولند) خوانده میشود یعنی (داستان‌های قهرمانی) .

(کوچولند) برخلاف بعضی از حماسه‌های ملی منظوم نیست بلکه منثور است و قصه‌گویانی هستند که از روی آن داستان‌ها اعمال قهرمانی (فنیان)ها را نقل میکنند .

حتی امروز که رادیو و تلویزیون در ایرلاند مجالی به نقال‌ها نمیدهد تا این که داستان‌های حماسی فنیان را نقل کنند باز نقال‌ها در آن کشور

مستمع دارند و رادیوها و تلویزیون‌های ایرلاند قصه‌های نقالان را برای مردم پخش میکنند.

در قدیم که رادیو و تلویزیون نبود، نقالان ایرلاندی بازاری گرم داشتند و در میدان‌های عمومی برای مردم نقل میگفتند یا این که مجالس پذیرائی منعقد میکردند و از عده‌ای دعوت مینمودند تا این که در آن مجلس حضور بهمرسانند و بقصه یکی از نقالان معروف گوش بدهند و اجرت نقالان معروف در یك شب برای قصه‌گوئی برابر بود با دستمزد یك هنرپیشه درجه اول در یك شب برای بازی کردن در یك تماشاخانه بزرك.

قصه‌های حماسی ایرلاند بطوری که بنظر میرسد از طرف یك نفر نوشته نشده بلکه عده‌ای آن را نوشته‌اند و از پانصد سال باین طرف، چیزی بر آن قصه‌ها افزوده نشده است.

سبك قصه‌ها در زبان ایرلاندی نشان میدهد که نویسنده‌های متعدد دارد و از روی آن قصص میتوان بسبك نویسندگی در دوره‌های مختلف ایرلاند پی برد.

اولین قصه را مردی باسم (توزی) نوشته و آن شرح پهلوانی‌های یك پهلوان ایرلاندی است که دارای پسری میباشد که او نمیشناسد و یك روز در میدان جنك با یك پهلوان جوان مبارزه میکند و هنگامی که میخواهد وی را بقتل برساند پهلوان مغلوب میگوید که از قتل من خودداری کن و گرنه پدرم (گول) تو را خواهد کشت.

(گول) اسم پهلوان فاتح بود که تا آن موقع چند ضربت با شمشیر بر پهلوان جوان وارد آورد و وقتی گول اسم خود را می‌شنود از آن پهلوان جوان می‌پرسد تو که هستی؟

او خود را معرفی مینماید و (گول) می‌فهمد که پسرش می‌باشد و با این که از قتل وی خودداری میکند ضرباتی که برجوان وارد آورده بود وی‌رابهلاکت میرساند و گول برجنازه پسر جوان زاری می‌نماید ومیگوید

وای برمن که بدست خود پسر جوانم را بقتل رسانیدم[1].

بعد از این که ایرلاندیها با تئاتر آشنا شدند داستان ملی و حماسی خود را برصحنه آوردند و اسم نمایش‌هائی که از آن داستان‌ها اقتباس گردید نیز (کوچولند) بود و شاید امروز هم در ایرلاند از آن قصه‌های باستانی نمایش‌هائی برصحنه تماشاخانه بیاید یا این که در تلویزیون نمایش بدهند.

گول پهلوان بزرك ایرلاند طوری از قتل پسر ناراحت میشود که دیگر نمیتواند بین مردم زندگی نماید و سر به صحرا میگذارد و مدتی به تنهائی در صحراهای ایرلاند بسر میبرد.

تا این که یك روز، در یك بیشه بیك مرد سالخورده که معتکف بود میرسد.

در آن موقع در ایرلاند کسانی بودند که اعتکاف میکردند و از مردم دوری میگزیدند و عمر خود را در جنگلی یا بیشه‌ای میگذرانیدند.

مرد سالخورده وقتی گول را می‌بیند از او می‌پرسد که آیا قصد داری اعتکاف کنی؟

گول میگوید من بقصد اعتکاف از خانه‌ام خارج نشده‌ام بلکه چون نمیتوانم در خانه خود زندگی کنم راه صحرا را پیش گرفتم.

پیرمرد از او پرسید برای چه نمیتوانی در خانه خود زندگی کنی.

(گول) گفت برای این که مرتکب جنایتی گردیده‌ام که قابل بخشایش نیست و ارتکاب آن جنایت طوری مرا پریشان کرده که نمیتوانم آرام بگیرم و باید دائم از جائی بجای دیگر بروم.

پیر پرسید آن جنایت چیست؟

گول گفت من پسر جوان خود را بدست خویش بقتل رسانیدم.

۱ـ این سرگذشت خیلی شبیه است به سرگذشت رستم و سهراب و بعد از این که رستم تهی‌گاه پسر خود سهراب را درید و فهمید که او پسرش میباشد زاری کرد و عجب آنکه سهراب هم مثل پسر گول به رستم گفت که پدرم که رستم می‌باشد انتقام مرا از تو خواهد گرفت ـ مترجم.

پیر گفت تصدیق میکنم که این یك جنایت غیرقابل عفو است .
ولی حتی درندگان فرزند خود را بقتل نمیرسانند و تو چگونه پسر جوانت را کشتی .
گول شرح واقعه را بیان کرد و خلاصه‌اش این بود که وی نمیدانست او ، پسرش می‌باشد و بعد از این که چند ضربت بر اوزد هنگامی کـه میخواست بقتلش برساند آن جوان گفت اگر مرا بقتل برسانی پدرم گول تو را خواهد شناخت .
من از آن جوان تحقیق کردم و او نشانی‌هائی بمن داد که برمن ثابت شد پسرم می‌باشد .
پیر گفت از این قرار تو ابتدا نمیدانستی که او پسرت میباشد .
گول گفت نه .
پیر گفت بعد از این که دانستی پسرت میباشد از قتل او پریشان و پشیمان شدی .
گول گفت بلی .
پیر گفت نه پشیمان باش نه پریشان .
گول گفت اختیار در دست من نیست و نمیتوانم از پشیمانی وپریشانی ممانعت کنم .
پیر گفت چه شد که تو با او جنگیدی ؟
گول گفت او از پهلوانان قشون اسکاتلند بود .
پیر گفت من از وضع خارج اطلاع ندارم زیرا پیوسته این‌جا هستم و اخبار خارج بمن نمیرسد و بمن بگو که آیا باز اسکاتلندی‌ها به ایرلند حمله کرده‌اند ؟
گول جواب داد بلی .
پیر گفت و آیا پسر تو با سربازان اسکاتلندی همدست بود ؟
گول گفت بلی .
پیر پرسید آیا پسر تو میدانست که ایرلاند وطن اصلی اوست ؟
گول گفت بلی .

پیر پرسید آیا او میدانست که آمده است که بدشمن ایرلاند کمك نماید تا آن دشمن بتواند این کشور را بتصرف درآورد و مردم را از دم تیغ بگذراند .

گول گفت بلی از این موضوع اطلاع داشت .

پیر پرسید آیا پسر تو میدانست که همدست شدن با خصم ایرلاند برای این که این کشور بتصرف دشمن درآید یك عمل نکوهیده است .

گول جواب مثبت داد.

پیر گفت در این صورت برای چه از کشتن پسرت پشیمان و پریشان هستی .

تو اگر بجای یك پسر جوان ده پسر جوان میداشتی و آنها بوطن خیانت میکردند و با خصم متحد میشدند برای این که به ایرلاند تهاجم نمایند تو باید هرده پسر جوان خود را بقتل میرسانیدی .

قتل پسر از طرف پدر ، وقتی بوطن خیانت کند واجب است و تو میگوئی که پشیمان و پریشان شده‌ای چرا یك پسر خائن را بقتل رسانیدی.

تو باید شادی کنی که توانستی پسرت را بقتل برسانی زیرا از نسل تو پسر خائن باقی نماند .

تو باید شادی کنی که یك خائن بوطن را نابود کردی .

ولی اگر تو بدست او کشته میشدی و پسر خائن تو زنده میماند آیا میدانی که بعد از مرك چقدر ننگین میشدی ؟

انسان بدون فرزند بماند بهتر از این است که فرزندی خائن از انسان باقی بماند و اسم اورا ننگین کند .

گول طوری از اظهارات آن پیرمرد گوشه‌گیر خوشوقت شد که شادی‌کنان مراجعت کرد و پس از بازگشت بخانه ولیمه‌ای داد تا این‌که آن واقعه را باطلاع آشنایان برساند و بآنها بگوید که پیرمرد گوشه‌نشین اورا از پشیمانی و پریشانی رهانید .

درقرن هجدهم میلادی (کوچولند) یاداستان‌های حماسی وقهرمانی ایرلاند که تا آن موقع منثور بود منظوم شد و دو شاعر ایرلاندی آنها

را بنظم درآوردند .
آنها چون میدانستند که اکثر حماسه‌های ملل جهان منظوم است خواستند که حماسه ملی ایرلاند را هم منظوم کنند .
اما حماسه ملی بعد از این که منظوم گردید توفیقی بدست نیاورد و ایرلاندی‌ها طوری با حماسه منثور خو گرفته بودند که نتوانستند حماسه منظوم را بپذیرند .
با این که دو شاعر ایرلاندی هنگام بنظم کشیدن حماسه ملی ، کوشیدند که چیزی نیفتد و از خود نیز چیزهائی برای تزیین داستان‌ها بر آن حماسه افزودند مورد قبول ایرلاندیها قرار نگرفت و گفتند که روح حماسه ملی بعد از این که منظوم شد از بین رفته است .
این موضوع ناشی از انسی است که ایرلاندیها بحماسه منثور ملی خود داشته‌اند و دارند .
در کشورهای دیگر مردم چون عادت کرده‌اند حماسه ملی خود را بنظم بخوانند نمیتوانند صورت منثور آن را بپذیرند و هر موقع که یك اثر حماسی از نظم به نثر برگردانیده شده مورد بی‌اعتنائی قرار گرفته است .
در ایرلاند ، برعکس ، مردم نمیتوانند تحمل نمایند که حماسه ملی آنها منظوم شود و با این که دو قرن است که آن حماسه بصورت نظم درآمده ایرلاندیها آن را نپذیرفته‌اند و عقیده دارند که حماسه ملی آنها در قالب نظم ، مسخ شده است .
چون یکی از چیزهائی که هر حماسه ملی را در گوش و روح شنوندگان و خوانندگان جلوه میدهد تعبیرها و کلمات است .
اگر تعبیرها و کلمات عوض شود شنونده و خواننده حس میکند که چیزی دیگر را می‌شنود و میخواند .
این موضوع در تمام کشورها صدق میکند و ما هم باید نمایش‌نامه‌های شکسپیر را با همان کلمات و تعبیرات که شکسپیر در اشعار خود بکار برده بخوانیم یا در تماشاخانه یا تلویزیون ببینیم و اگر اشعار شکسپیر را به نثر

برگردانند چون تعبیرات و کلماتی که در نظم بکار رفته ساقط میشود و تعبیرات و کلمات دیگرجای آن را میگیرد در نظر ما مسخ شده جلوه مینماید .

حتی اگر سعی کنند که تعبیرات بعین ، در نثر وارد گردد باز چون قالب کلام عوض میشود آن را اثر اصیل شکسپیر نمیدانیم .

یکی از پسران ملکه ویکتوریا باسم (آلفرد) که در سال ۱۸٤٤ میلادی متولد گردیده بود بعد از این که بسن جوانی رسید نمیخواست زن بگیرد .

یکی از پسران ویکتوریا
نمیخواست زن بگیرد

ملکه ویکتوریا هربار که اسم یکی از شاهزاده خانم‌های اروپا را نزد آن جوان می‌برد تا این که وی متمایل بوصلت با او شود ، آن جوان یك ایراد از آن شاهزاده خانم میگرفت .

بیکی ایراد میگرفت که بلند قامت است و بدیگری ایراد میگرفت که کوتاه قد میباشد و بسومی ایراد میگرفت که موهای سیاه دارد و وقتی ملکه ویکتوریا اسم شاهزاده خانمی را میبرد که موهای طلائی داشت ایراد میگرفت که دارای چشم‌های آبی است و او ، خواهان زنی دارای چشم‌های سیاه میباشد .

چند بار در فصل تابستان ، ملکه ، پسر جوان خود را بکشورهای اروپا فرستاد تا این که میهمان دربارهای اروپائی باشد و از بین شاهزاده خانم‌ها هر که را که مایل است برای همسری انتخاب نماید .

ولی هردفعه آلفرد از مسافرت مراجعت میکرد بدون این که شاهزاده خانمی را برای همسری انتخاب کرده باشد .

ملکه انگلستان در خاطرات خود نوشته است :

(آلفرد نمیخواهد زن بگیرد و این موضوع با جوانی او مغایرمیباشد زیرا هر مرد جوان خواهان تاهل است) .

یك روز بملکه ویکتوریا اطلاع دادند که شاهزاده آلفرد ناپدید شده است .

ملکه دستور داد که تحقیق کنند که پسر جوانش در کجاست و پلیس لندن، بدون زحمت زیاد موفق گردید کشف کند که شاهزاده آلفرد با کشتی از انگلستان رفته است .

آلفرد بطوری که پلیس لندن تحقیق کرد با گذرنامه‌ای بنام خود از انگلستان رفت .

کشتی حامل آلفرد بطوری که پلیس تحقیق کرد بعد از حرکت از انگلستان در جبل‌الطارق و آنگاه در جزیره (مالت) توقف میکرد تا این که به اسکندریه در مصر برسد .

بنابراین مقصد شاهزاده (آلفرد) مصر بود یا یکی از نقاط بین راه.

ملکه انگلستان از مسافرت ناگهانی پسرش مضطرب شد .

شاهزاده آلفرد بدون این که قصد مسافرت خود را باطلاع ملکه برساند و از وی خداحافظی کند از انگلستان رفته بود .

طوری ملکه از مسافرت ناگهانی پسرش مضطرب گردید که آن موضوع را در جلسه هیئت وزیران که ریاست آن را برعهده داشت مطرح کرد .

وزیر دریاداری گفت آیا علیاحضرت میل دارند که شاهزاده آلفرد مراجعت نماید و اگر مایل بمراجعت اوهستند مامیتوانیم یك کشتی تندروی جنگی را عقب کشتی حامل شاهزاده بفرستیم و در هر نقطه که کشتی ما بآن کشتی رسید به شاهزاده اطلاع خواهند داد که مراجعت نماید و او با کشتی جنگی مراجعت خواهد کرد .

ملکه گفت این کار خوب نیست و بدان میماند که بخواهند یك محبوس فراری را که از زندان گریخته دستگیر کنند و برگردانند .

پسر من صغیر نیست و مردی جوان میباشد و بمرحله‌ای از عمر رسیده که از لحاظ قانونی میتواند استقلال داشته باشد و تشویش من از مسافرت ناگهانی اوست .

وزیر دریاداری گفت چون ما میدانیم که کشتی حامل شاهزاده بعد از عبور از (جبل‌الطارق) و جزیره (مالت) به اسکندریه خواهد رفت

میتوانیم بفهمیم که شاهزاده در کجا از کشتی خارج خواهد گردید.

ملکه گفت اگر او نامه‌ای بمن مینوشت من مضطرب نمیشدم ولی حتی یك نامه هم بمن ننوشت و این موضوع نشان میدهد که نمیخواهد من بفهمم که وی بکجا میرود.

با این که ملکه انگلستان دستوری مخصوص راجع به پیدا کردن پسرش بوزیر دریاداری نداده بود وزیر مزبور به (جبل‌الطارق) و جزیره (مالت) و اسکندریه اطلاع داد که تا کشتی حامل شاهزاده بآنجا رسید، شاهزاده را هنگام خروج از کشتی با احترام تحت نظر بگیرند و ببینند که آیا تنها میباشد یا همسفر دارد و در کجا سکونت میکند.

در آن موقع وسائل ارتباطات در خشکی و دریا مثل امروز سریع نبود و بین انگلستان و جبل‌الطارق و جزیره مالت و اسکندریه سیم مستقیم تلگراف وجود نداشت و تلگرافهائی که به مقصد جبل‌الطارق مخابره میشد بعد از ارسال تلگراف به فرانسه از راه فرانسه و اسپانیا به جبل‌الطارق مخابره میگردید.

(مالت) هم بطوری‌که میدانیم جزیره است و با جبل‌الطارق و جای دیگر ارتباط تلگرافی نداشت و یك کشتی جنگی تندرو تلگرام وزیر دریاداری را از جبل‌الطارق به جزیره مالت و آنگاه به (اسکندریه) برد.

بعد از چندی گزارشی از جزیره مالت بوزیر دریاداری رسید که مانند اکثر گزارش‌های آن عصر مفصل بود.

زیرا بمناسبت نبودن وسائل ارتباطات سریع‌السیر و اشکال خواستن توضیح از طرف دریافت‌کننده گزارش، حتی‌الامکان تمام اطلاعاتی را که بدست میآوردند در یك گزارش میگنجانیدند.

گزارشی که بوزیر دریاداری رسید حاکی از این بود که شاهزاده آلفرد در جزیره مالت باتفاق یك زن از کشتی پیاده شد و در مهمانخانه‌ای سکونت کردند و در آنجا شاهزاده نام خود را به اسم آلفرد در دفتر هتل ثبت کرد و آن زن باسم (ماریا) و وضع آن‌ها نشان میدهد که قصد دارند مدتی در مالت بمانند.

زنی که با شاهزاده میباشد بیست ساله بنظر میرسد و دارای موها و چشم‌های سیاه است و بظاهر باید از نژاد اسپانیائی باشد.

از وضع شاهزاده و آن زن پیداست که بهم خیلی علاقه دارند و گویا آن زن زبان انگلیسی نمیداند چون بزبان فرانسوی با شاهزاده تکلم‌مینماید، و اگر موفق بکسب اطلاعات دیگر شدیم با گزارش بعد خواهیم فرستاد.

وقتی ملکه ویکتوریا دانست که پسرش با یك زن از انگلستان رفته است و در مالت بسر میبرد از یك لحاظ خوشوقت شد و از لحاظ دیگر اندوهگین.

ملکه از این جهت خوشوقت شد که دانست پسرش سالم است ومسافرت ناگهانی او از انگلستان علتی ناگوار ندارد.

اما از این جهت اندوهگین گردید که نمی‌دانست آن زن اسپانیائی که زبان انگلیسی نمیداند و بزبان فرانسوی با پسرش تکلم مینماید کیست؟

ملکه ویکتوریا میفهمید که یك شاهزاده چون آلفرد برای زن‌های جلف یك لقمه چرب میباشد و ایده‌آل هرزن جلف این است که بتواند، شاهزاده‌ای چون آلفرد را بدام بیاورد و او را وادار بازدواج نماید.

برای ملکه انگلستان اشکال نداشت که هویت آن زن را کشف نماید و کافی بود که به پلیس مالت دستور بدهند که آن زن را مورد تحقیق قرار بدهند.

اما رعایت شان سلطنت مانع از این بود که وی پلیس را در مسئله‌ای که مربوط بزندگی خصوصی پسرش بود دخالت بدهد.

ملکه ویکتوریا فکر کرد زنی که با پسرش به جزیره مالت رفته یك زن جلف است.

زیرا یك زن وزین و عفیف با یك مرد به مسافرت نمیرود و با او در کشتی و مهمانخانه در یك اطاق بسر نمیبرد ولو آن مرد شاهزاده باشد.

آنطور که ویکتوریا فکر میکرد باحتمال قوی همان زن که اسم خود را (ماریا) گذاشته شاهزاده را تحریك کرده که از انگلستان خارج شود زیرا انگلستان را برای نقشه خود مساعد نمیدیده است.

چون شاهزاده در انگلستان در وطن خود و بین اعضای خانواده‌اش زندگی میکرد و آنها موافقت نمینمودند که وی با یك زن جلف، ازدواج کند.

اما اگر شاهزاده را از انگلستان خارج مینمود میتوانست در خارج از آن کشور که شاهزاده از وطن و خانواده‌اش دور است او را وادار به ازدواج نماید.

ملکه بعد از دریافت آن گزارش نخست‌وزیر را احضار کرد و گزارش را باو داد که بخواند و از وی پرسید که نظریه‌اش در خصوص آن واقعه چیست؟

نخست‌وزیر گفت علیاحضرتا، این واقعه از وقایع دوره جوانی میباشد و شاهزاده باقتضای جوانی خواهان زنی شده و برای این‌که از لحاظ معاشرت با او آزادی داشته باشد از انگلستان رفته است.

ویکتوریا گفت من آن‌قدر قشری نیستم که این مسافرت شاهزاده را با یك زن، یك گناه غیرقابل بخشایش بدانم و تشویش من از این است که این زن پسرم را وادار بازدواج با خود کند.

نخست‌وزیر گفت من شاهزاده آلفرد را یك جوان با اراده شناخته‌ام و تصور نمیکنم که او فریب وسوسه آن زن را بخورد و حاضر شود که با وی ازدواج نماید.

ملکه گفت یك جوان در کشور غریب و دور از خانواده خود، ممکن است فریب وسوسه یك زن را بخورد ولو اراده داشته باشد و اگر پسر من میتوانست اراده خود را حفظ کند بدون اطلاع من با زنی که من نمیشناسم بمسافرت نمیرفت.

نخست‌وزیر گفت علیاحضرتا من میتوانم دستور بدهم که در جزیره مالت از عقد ازدواج شاهزاده و آن زن خودداری نمایند.

ملکه گفت من نمیخواهم پلیس‌را در این کار دخالت بدهم و نمیخواهم که سکنه جزیره مالت بفهمند که پسرم قصد دارد با زنی که با خود برده در آن جزیره ازدواج نماید.

نخست‌وزیر گفت اینك که میدانیم شاهزاده درکجاست ، علیاحضرت، تلگرافی برای او مخابره کنید و احضارش نمائید .

ویکتوریا تلگرافی با لحن گرم و محبت‌آمیز برای پسرش مخابره کرد و گفت از مسافرت ناگهانی او بسیار پریشان بود و بعد از این‌که باو خبر رسید که وی در جزیره مالت است خیلی خوشوقت شد و میل دارد هرچه زودتر او را ببیند و امیدوار است که آلفرد مادرش را بزودی از دیدار خود شادمان نماید .

ویکتوریا در آن تلگراف ، حتی با اشاره هم موضوع آن زن را بمیان نیاورد .

چون میدانست که اشاره کردن بآن زن ضرورت ندارد و آلفرد بعد از این‌که تلگراف او را دریافت کرد خواهد فهمید که مادرش میداند که وی در جزیره مالت با یك زن بسر میبرد .

ملکه میدانست که پسرش آن‌قدر از کارهای دولتی مستحضر هست که بداند کسانی که گزارش سکونت او را در جزیره مالت بمادرش داده‌اند بطور حتم گفته‌اند که وی در آن جزیره با یك زن بسر میبرد و حتی نشانی‌های زن را هم باطلاع ملکه رسانیده‌اند .

پس بهتر این است که در آن تلگراف اشاره‌ای بآن زن نشود و خود آلفرد خواهد فهمید که مادرش از وضع زندگی او در مالت آگاه است .

تشویش ملکه ویکتوریا از لحاظ این‌که (ماریا) شاهزاده جوان را وادار بازدواج کند ، بی‌اساس بود و آن زن که با شاهزاده بجزیره مالت رفت نمیخواست با او ازدواج نماید .

محرك مسافرت ناگهانی شاهزاده از انگلستان آن زن نبود بلکه شاهزاده آن زن را وادار کرد که با او بسفر برود .

نخست‌وزیر انگلستان در مورد علت مسافرت شاهزاده به جزیره‌مالت حدسی درست زد و همانطور که وی گفت شاهزاده از این جهت آن زن را با خود از انگلستان خارج کرد که میدانست در آن کشور آزاد نیست .

زیرا اولا همه او را می‌شناسند و بهرجا که برود شناخته میشود .

ثانیا اگر بخواهد با آن زن در منزلی که در کاخ سلطنتی دارد بسر ببرد مادرش از واقعه آگاه خواهد شد و شاید بروی او نیاورد ولی مکدر خواهد گردید.

قبل از اینکه شاهزاده آلفرد آن زن را با خود بجزیره مالت ببرد باو گفته بود که نمیتواند با وی ازدواج نماید.

باری بعد از این که تلگرام ملکه بدست آلفرد رسید فهمید که مادرش میداند که وی در جزیره مالت با یك زن بسر میبرد و چون مدتی با آن زن بسر برده بود پیشنهاد کرد که مراجعت نمایند و زن هم پذیرفت و آلفرد بعد از ورود بانگلستان بی‌درنك نزد مادر رفت و او را در بغل گرفت و بوسید و مادرش گفت آلفرد عزیز اینك آیا موافقت میکنید که زن بگیرید.

آلفرد گفت بلی مادر عزیز و ملکه گفت آیا موافقت می کنید که با دختر امپراطور روسیه ازدواج نمائید.

آلفرد جواب مثبت داد و طولی نکشید که دختر امپراطور روسیه همسر شاهزاده آلفرد گردید و آلفرد با عنوان دوك - اوف‌ادنبورك (یا ادنبور) تا سال ۱۹۰۰ میلادی زنده بود و در آن سال قبل از مادر، زندگی را بدرود گفت و ملکه ویکتوریا سال بعد که سال ۱۹۰۱ میلادی باشد از این جهان رفت.

در بین سنوات ۱۹۶۶ و ۱۹۷۰ برنامه کارهای روزانه ملکه ویکتوریا در فصل پائیز و زمستان و بهار، قبل از رفتن به ییلاق از این قرار بود.

هرروز ملکه در ساعت شش بامداد از خواب برمیخاست و بحمام میرفت و بعد از این که از حمام خارج میشد در ساعت هفت بامداد پشت میز کار خود می‌نشست.

در آن موقع گزارش‌هائی که باید به نظرش برسد، روی میز دیده میشد.

ویکتوریا بعد از خواندن گزارش‌ها، نظری به روزنامه‌های صبح میانداخت و آنگاه از ساعت هشت تا ساعت ۹ بامداد کسانی را که برای کارهای رسمی احضار کرده بود مانند وزیران و افسران ارتش و غیره

بحضور میپذیرفت .

در ساعت ۹ بامداد ویکتوریا که درگذشته عادت داشت مثل سایر اشراف انگلستان صبحانه کامل صرف نماید یك فنجان شوکولا (شیر و کاکوئو) صرف میکرد و اگر جلسه هیئت وزیران با حضور او تشکیل میشد بسوی طالاری که جلسه هیئت وزیران در آن تشکیل میگردید میرفت و در آن موقع وزیران در آن طالار حضور داشتند و بعد از ورود ملکه قیام میکردند و همین که ملکه جلوس مینمود آنها می‌نشستند و رسیدگی بامور کشوری شروع میگردید .

در روزهائی که جلسه هیئت وزیران قبل از ظهر درکاخ سلطنتی با حضور ملکه تشکیل میشد ، آن جلسه تا یکساعت بعد از ظهر که موقع صرف ناهار بود طول میکشید .

در آن موقع جلسه خاتمه مییافت و وزیران میرفتند و ملکه بسوی طالار غذاخوری براه میافتاد تا این که با فرزندان خود که هنوز زن نگرفته یا شوهر نکرده بودند غذا صرف نماید و آنها که زن میگرفتند یا شوهر میکردند از ملکه جدا میشدند .

در آغاز این شرح حال گفتیم که ملکه در جوانی اکول بود و غذاهای لذید و بخصوص طبخ فرانسوی را دوست میداشت .

ولی بعد از این که شوهرش شاهزاده آلبرت زندگی را بدرود گفت اشتهایش کم شد و دیگر نمیتوانست مانند گذشته غذای فراوان تناول نماید و نسبت بنوع غذا هم کم‌اعتناء گردید .

قبل از مرك آلبرت هر بامداد خوانسالار کاخ سلطنتی بحضور ملکه میرسید و سفارش غذا را دریافت مینمود و ویکتوریا هنگامی که دستور میداد چه اغذیه را طبخ نمایند از ذکر جزئیات نیز فروگزاری نمینمود در صورتی که بزرگان وقتی به خوانسالار یا آشپز خود دستور طبخ غذا را میدهند وارد جزئیات نمیشوند .

ولی ویکتوریا که خود از آشپزی سررشته داشت میگفت که ژیگوی غاز را چگونه در (فر) بگذارند و چه اندازه دنبلان زمینی را در شکم

قرقاول جا بدهند و برای دلمه فلفل سبز چقدر زعفران بکار ببرند که نه کم باشد نه زیاد.

اما بعد از مرگ شوهر، ویکتوریا، دیگر حال و حوصله نداشت که هرروز به خوانسالار خود دستور طبخ غذا بدهد و یك برنامه کلی بـرای طبخ غذا تعیین کرد و آن برنامه را تغییر نمیداد مگر این که فرزندانش میل داشته باشند اغذیه دیگر صرف نمایند.

خوانسالار و آشپزهای کاخ سلطنتی می‌دانستند که از لحاظ ویکتوریا تنوع غذا بدون اهمیت است و هرغذائی که مقابل او بگذارند تناول میکند و بصرف چند لقمه اکتفا مینماید معهذا چون ذائقه ملکه انگلستان بطبخ فرانسوی عادت کرده بود اغذیه فرانسوی برایش می‌پختند.

اما فرزندان ملکه که جوان بودند و اغذیه گوناگون را دوست داشتند گاهی غذاها را تغییر میدادند و ویکتوریا هم غذاهائی را که آنها انتخاب کرده بودند صرف مینمود.

در روزهائی که جلسات هیئت‌وزیران قبل از ظهر درکاخ سلطنتی تشکیل نمیشد ملکه در ساعت ۹ صبح بعد از صرف یك فنجان شوکولا که صبحانه‌اش بود رئیس دفتر خود را احضار میکرد تا این که بنامه‌هـای خصوصی که برایش میرسید جواب بدهند.

نامه‌هائی که بملکه میرسید زیاد بود و هنگامی که شاهزاده آلبرت حیات داشت یك قسمت از نامه‌ها را او میخواند و جواب میداد و بعد از این که زندگی را بدرود گفت نامه‌ها از طرف رئیس دفتر ملکه و کارمندان آن دفتر خوانده میشد.

زیرا در بعضی از مواقع آن‌قدر نامه‌های خصوصی (غیردولتی) بـه ملکه میرسید که رئیس دفترش هم نمیتوانست آنها را بخواند و کارمندان آن‌دفتر نامه‌هارا میخواندند وفقط انگلیسی‌ها برای ویکتوریانامه نمینوشتند بلکه ازکشورهای مستعمراتی انگلستان هم مردم به ملکه نامه مینوشتند و مسائل مربوط به خود را به اطلاع ملکه میرسانیدند و از او درخواست کمك میکردند.

در روزهائی که ملکه جواب نامه‌ها را میداد کمتر اتفاق میافتاد که بتواند قبل از ظهر از دادن جواب بنامه‌های مردم آسوده شود .

اگر تا ظهر از جواب نامه‌ها فارغ میشد ، میز کار خود را ترك میکرد و راه نمازخانه کاخ سلطنتی را پیش میگرفت و در آنجا مشغول نیایش میگردید و فقط خدا دانا است که هنگام عبادت چه میگفت و چگونه از شوهرش یاد میکرد .

نیایش ملکه در نمازخانه کاخ سلطنتی در آن ایام تا یکساعت بعد از ظهر طول میکشید و بعد از خروج از نمازخانه بطرف تالار غذاخوری میرفت نه از آن جهت که گرسنه بود و میخواست خود را سیر کند بلکه از آن جهت که میدانست در آن ساعت فرزندانش در تالار غذاخوری هستند و برای صرف غذا منتظر او میباشند و ویکتوریا میفهمید که فرزندانش باقتضای جوانی گرسنه هستند و نمیتوانند گرسنگی را تحمل نمایند .

گرچه ملکه دیگر مثل گذشته اکول نبود و بچند لقمه اکتفا میکرد ولی به فرزندانش میگفت که غذا بخورند و اظهار مینمود که اگر اطفال و جوانان در دوره نوجوانی غذای کافی صرف ننمایند دچار کم‌خونی و ضعف بنیه مزمن خواهند شد و تا روزی که زنده هستند آن ضعف بنیه ازبین نخواهد رفت و چون ضعیف‌البنیه هستند یك سرماخوردگی درمزاج آنها تولید خطر میکند .

بعد از صرف ناهار ملکه اطفال را ترك میکرد و باطاق خود میرفت که قدری استراحت نماید و سه ساعت بعد از ظهر از آنجا خارج میگردید و باز راه اطاق کار را پیش میگرفت.

ازآن موقع تا ساعت هشت بعد از ظهر ، ملکه انگلستان کسانی را که جزو رجال رسمی دولت او نبودند اما درخواست ملاقات میکردند یا بجهاتی باید پذیرفته شوند بار میداد .

آنها عبارت بودند از رجال روحانی و دانشمندان و هنرمندان اعم از دانشمندان و هنرمندان انگلیسی یا خارجی و رجال سیاسی برجسته

کشورهای دیگر که میهمان رسمی ملکه بشمار نمیآمدند ولی باید لااقل یك‌بار از طرف وی پذیرفته شوند .

یك قسمت از رجال که در ساعات عصر بحضور ملکه میرسیدند راجه‌ها و نواب‌های درجه دوم و سوم هندوستان بودند که همه زمامدار مستقل منتها تحت‌الحمایه انگلستان بشمار میآمدند و ملکه بهریك از آنها هدیه‌ای هم میداد .

باردادن اشخاص تا ساعت هشت بعد از ظهر طول میکشید و در آن ساعت ملکه بسوی طالار غذاخوری براه میافتاد زیرا میدانست فرزندانش گرسنه هستند و در آن طالار منتظر او میباشند تا بیاید و غذا صرف کنند .

ملکه قبل از مرگ شوهر ، هرشب ، قبل از ورود باطاق غذاخوری لباس خود را عوض میکرد و لباس شب‌نشینی دربر مینمود و آنگاه وارد اطاق غذاخوری میشد.

شاهزاده آلبرت هم با لباس شب‌نشینی پشت میز غذا قرارمیگرفت ولی بعد ازاین که شاهزاده آلبرت زندگی‌را بدرود گفت دیگر ملکه انگلستان با لباس شب‌نشینی وارد طالار غذاخوری کاخهای سلطنتی نشد .

غذای شام متنوع‌تر از غذای ناهار بود و آن تنوع را هم ملکه برای فرزندان خود میخواست .

در غذای شام سوپ و (ژیگو) و پرنده و ماهی و لااقل دو نوع سالاد و میوه و شیرینی صرف میشد .

اما خود ملکه ، بخوردن سوپ و قدری از گوشت پرنده اکتفا میکرد.

هیچیك از فرزندان ویکتوریا تا روزی که با وی زندگی میکردند هنگام صرف شام ، مشروب الکلی نمی‌آشامیدند و فقط آلبرت شوهر ملکه ، هنگام صرف شام یك گیلاس شراب فرانسوی مینوشید .

پس از این که شام صرف میشد ، ملکه و فرزندانش از طالار غذا ـ خوری خارج میشدند و به طالار دیگر میرفتند و برنامه شب‌نشینی را شروع میکردند .

برنامه مزبور عبارت بود از ارکستر و آواز یا بازیهای مشغول کننده

با گنجفه یا شطرنج یا شطرنج چینی باسم (ماه ژونك) .

ملکه بیش از مدتی قلیل با فرزندان خود نمیماند و همین‌که میدید که آنها سرگرم شده‌اند ، باطاق‌کار خود میرفت و از آن موقع تا نیمه شب وگاهی تا ساعت یك یا دوی بامداد مشغول‌کار میشد .

کار ملکه هنگام شب عبارت بود از نوشتن خاطرات روزانه‌که روز بروز مینوشت و بامضاء رسانیدن احکام و فرمان‌ها که باید روز دیگر ابلاغ شود .

احکام ترفیع تمام صاحب‌منصبان عالی‌رتبه‌کشوری و لشکری بامضای ملکه میرسید و همچنین احکام مربوط بانتقالات صاحب‌منصبان عالی‌رتبه کشوری و لشکری باید از طرف ملکه امضاء شود و بطریق اولی قوانینی که در دو مجلس عوام و اعیان بتصویب رسیده بود باید از طرف ملکه امضاءگردد تا این‌که جنبه قانونی پیدا کند و اجرا شود .

بعد از اینکه ملکه از امضاءکردن احکام و فرمان‌ها فارغ میگردید شروع بخواندن پرونده‌هائی می‌کرد‌که روی میزش نهاده بودند .

با این‌که هرپرونده قبل از این‌که روی میز ملکه‌گذاشته شود خلاصه میشد و ویکتوریا فقط خلاصه‌ها را میخواند باز خواندن پرونده‌ها مقداری از اوقات استراحتش را میگرفت و یك یا دو ساعت بعد از نیمه شب وقتی از اطاق‌کار خارج میشد تا به خوابگاه برود و استراحت نماید میدانست‌که فردا ساعت شش بامداد باید از خواب برخیزد وکار را از سر بگیرد .

بعد از این‌که تلگراف ، عمومی شد ، و اخبارکشورهای امپراطوری انگلستان با سرعت به بریتانیا میرسید بعضی از شبها ، ملکه حتی نمیتوانست در ساعت دوی بامداد بخوابگاه برود و استراحت نماید .

زیرا درهمان ساعت تلگرافی به‌ملکه میرسید‌که باید راجع بآن تصمیم سریع گرفته شود .

آن‌گونه تلگراف‌ها بیشتر از طرف وزارت امورخارجه یا وزارت مستعمرات انگلستان برای ملکه فرستاده میشد و وزارت امورخارجه و وزارت مستعمرات انگلستان روز و شب‌کار میکرد .

زیرا انگلستان در شرق و غرب جهان دارای مستعمرات بود و در تمام مسائل خارجی مربوط بهر کشور در هریك از قاره‌ها ، مستقیم یا غیرمستقیم ذیعلاقه بشمار میآمد .

این بود که وزارت مستعمرات ووزارت امورخارجه نمیتوانست هنگام شب تعطیل کند و در آن دو وزارت ، کار ، بقدری زیاد بود که ناگزیر ، شب‌ها تا صبح کار میکردند .

بعد از این‌که (ویلهلم دوم) امپراطور آلمان شد ، نه فقط بارها ملکه انگلستان را از خواب بیدار کردند تا این‌که تلگرامی را بنظرش برسانند بلکه بارها جلسه هیئت‌وزیران بعد از نیمه شب درکاخ سلطنتی ویکتوریا تشکیل گردید .

باین ترتیب که وقتی تلگرامی با اهمیت را بنظر ملکه میرسانیدند ویکتوریا امر میکرد که بوسیله تلفون بوزیران اطلاع بدهند که برای شرکت در جلسه هیئت‌وزیران بکاخ سلطنتی بروند و وزیران هم با عجله لباس می‌پوشیدند و خود را بکاخ سلطنتی میرسانیدند و جلسه هیئت‌وزیران بریاست ویکتوریا منعقد میشد .

علت این‌که ملکه در آن موقع جلسه هیئت وزیران را تشکیل میداد این بود که فکر میکرد اگر انعقاد آن جلسه موکول بصبح شود ممکن است تا آن موقع جنك دربگیرد .

ویلهلم دوم بعد از این‌که امپراطور آلمان شد علنی ، توسعه‌طلبی خود را نشان داد و میگفت انگلستان بیش از ششصد مستعمره دارد و برای چه آلمان نباید دارای مستعمرات باشد و چون میدانست دولتی که بخواهد در آن طرف دریاها مستعمره بدست بیاورد باید نیروی دریائی قوی داشته باشد درصدد برآمد که برای آلمان یك نیروی دریائی قوی بوجود بیاورد .

میدانیم که ویکتوریا مادر بزرك مادری ویلهلم دوم بود ولی ویلهلم دوم میگفت در سیاست ، نباید رعایت قرابت را کرد و حساب سیاست از حساب خویشاوندی جدا است و از سلاطینی نام میبرد که درگذشته پسر یا برادر یا خویشاوندان دیگر خود را کشته بودند زیرا نفع سیاسی آنها اقتضا

میمود که آنان ازبین بروند .

ویکتوریا دوبار بوسیله دخترش (مادر ویلهلم دوم) برای نوه‌اش پیغام فرستاد که مقاصد توسعه طلبی را کنار بگذارد زیرا سبب بروز جنگ میشود اما امپراطور آلمان توصیه مادر بزرگ خود را نپذیرفت[1] .

ویلهلم دوم چون قصد توسعه طلبی داشت از هرواقعه بین‌المللی برای منظور خود استفاده میکرد و آن واقعه را مبدل بیک فاجعه مینمود و بارها در دوره سلطنت ویکتوریا براثر سیاست مخصوص ویلهلم دوم خطر بروز جنگ بوجود آمد و هربار دول دیگر و بخصوص دول انگلستان و فرانسه از بروز جنگ جلوگیری کردند .

چون مسئله بروز جنگ پیش میآمد ، ناگزیر میشدند که ویکتوریا را هنگام شب از خواب بیدار نمایند و تلگرامی را باو نشان بدهند تا بداند که نوه‌اش آماده برای جنگ شده است .

ویلهلم دوم میدانست که بزرگترین مخالف توسعه طلبی او درخارج از قاره اروپا ، دولت انگلستان است و لذا سعی داشت که دولت انگلستان را ضعیف نماید .

او برای ضعیف کردن دولت انگلستان از وسائل اقتصادی هم استفاده میکرد و عمال آلمان ، درکشورهای مختلف ، میکوشیدند که بازرگانی انگلستان را ازبین ببرند و بازرگانی آلمان را جانشین آن کنند .

کالاهای آلمانی درکشورهای آسیا و افریقا وکشورهای کشاورزی اروپا و آمریکا ، با بهای ارزان فروخته میشد وکارخانه‌های آلمان در مورد بازرگانان آن کشورها قائل به تسهیلاتی میشدند که هیچ صاحب کارخانه در مورد هیچ بازرگان نشده بود و نمیشود.

کارخانه‌های آلمان کالای خود را ببازرگانان کشورهای دیگر نسیه میفروختند و هنگام تحویل‌دادن کالا ، از بازرگانان چیزی نمیگرفتند و

۱ــ در متن این شرح حال که نویسنده آن انگلیسی است ویلهلم دوم امپراطورآلمان بشکل ویلیام دوم نوشته شده است ولی ما ایرانیان امپراطور آلمان را در سنوات قبل از جنگ اول و در سالهای جنگ باسم ویلهلم دوم میشناسیم ــ مترجم.

بازرگانان کشورهای دیگر بهای کالاهای آلمانی را بعد از ورود بکشورشان با اقساط طویل‌المدت می‌پرداختند.

یعنی بعد از این‌که کالا را میفروختند و سود میبردند، قیمت کالا را بکارخانه‌های آلمانی میپرداختند.

در بعضی از کشورها کالای آلمانی، حتی بیك سوم قیمت کالای متشابه انگلیسی عرضه میشد و واضح است که مردم خرید کالاهای آلمانی را بمناسبت ارزانی قیمت بر کالاهای انگلیسی ترجیح میدادند.

(واسموس) آلمانی که مدتی در ایران بسر میبرد در خاطرات خود مینویسد در شهرهای جنوب ایران قیمت پارچه پشمی مرغوب آلمانی هر ذرع پانزده قران است در صورتی که بهای پارچه پشمی انگلیسی آنهم از جنس متوسط از ذرعی شصت قران کمتر نیست.

همین شخص مینویسد که چاقو و قیچی و قاشق آلمانی در شهرهای جنوب ایران تقریبا برایگان است.

ویلهلم دوم بصاحبان کارخانه‌های آلمانی که کالای نسیه را بکشورهای دیگر صادر میکردند کمك میکرد چون میدانست که هیچ صنعتگر نمیتواند کالای خود را نصف یا ثلث قیمت کالای دیگران بفروشد و بهای آن را هم با اقساط طویل‌المدت دریافت کند. چون یکی از علل نفوذ انگلستان در قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم میلادی ثروت کشور ما بود، ویلهلم دوم درصدد برآمد که آلمان و خود را غنی‌تر از انگلستان کند.

او کوشید که طلای دنیا را بآلمان منتقل نماید و بدو منظور آن کار را میکرد.

اول این‌که آلمان از انگلستان غنی‌تر شود و دوم این‌که بعد از بروز جنك، برای تامین هزینه آن طلا داشته باشد.

خزانه‌ای که ویلهلم دوم برای نگاهداری طلا بنا کرد معروف‌تر از آن است که نیاز بتفصیل داشته باشد و هرماه یك مرتبه در آن خزانه حضور میبافت و دفتر خزانه را از نظر میگذرانید تا این‌که بداند در مدت یك ماه

چقدر طلا برموجودی خزانه افزوده شده است .

در دوره امپراطوری ویلهلم دوم ، در هرنقطه از دنیا که یك آلمانی میزیست بموجب دستوری که از طرف حکومت ویلهلم دوم باو داده شده بود وظیفه داشت که در آنجا موجبات تضعیف دولت انگلستان و تقویت دولت آلمان را فراهم نماید .

ویکتوریا تا روزی که ناپلئون سوم درکشور فرانسه حکومت میکرد بمناسبت بیمی که از او داشت نتوانست که با فرانسه ، علیه آلمان متحد شود ولی بعد ازاین که ناپلئون سوم برکنار شد بطوری که گفتیم، دولت انگلستان بتوصیه ویکتوریا به جمهوری فرانسه کمك کرد که بتواند بربحران اقتصادی غلبه کند و با این که جمهوری فرانسه بعد از این که توانست روی دو پای خود بایستد بفکر بدست‌آوردن مستعمره افتاد باز ویکتوریا درصدد برآمد که با دولت فرانسه علیه توسعه طلبی آلمان همدست شود .

ولی هنوز درکشور فرانسه ، افکار عمومی برای اتحاد فرانسه و انگلستان علیه آلمان آماده نبود .

زیرا در دوره سلطنت ناپلئون سوم که یادداشت‌های مربوط به حبس ناپلئون اول در جزیره (سنت‌هلن) منتشر گردید، افکار عمومی فرانسویها را علیه انگلستان برانگیخت .

قبل از آن دوره ، بمناسبت این که باز سلاطین سلسله (بوربون) در فرانسه سلطنت میکردند مطالب مربوط به ناپلئون اول در روزنامه‌ها و مجلات و کتب فرانسوی منتشر نمیشد .

اما در دوره (ناپلئون سوم) انتشار آن مطالب در جراید و مجلات و کتابها آزاد گردید .

ناپلئون سوم گرچه بظاهر با انگلستان مخالفت نمیکرد و با ملکه ویکتوریا لاف دوستی میزد ولی در باطن انتشار مطالب مربوط به سخت ــ گیری انگلیسی‌ها را در جزیره (سنت هلن) در مورد ناپلئون اول تشویق

مینمود تا این که افکار عمومی ملت را علیه انگلستان تهیج نماید[1].

ناپلئون اول تاوقتی که زنده بودمنفورملت فرانسه محسوب میگردید ولی بعد از این که یك نسل و بخصوص دو نسل تجدیدگردید ملت فرانسه ناپلئون اول را بزرگترین نابغه نظامی خود و عامل برجسته‌ترین افتخارات جنگی خویش دانست و از ریاست جمهوری ناپلئون سوم (که بعد امپراطور فرانسه شد) تا زمان برکنار شدنش از امپراطوری یعنی تقریبا در ظرف بیست سال هشت هزار کتاب راجع به ناپلئون اول در فرانسه منتشر شد و از آغاز این قرن نویسندگان و محققینی چون: لوئی مالی ـ اوکتاو اوبری ـ ژنرال ویگان و دیگران پیدا شدند که بحث مربوط به ناپلئون اول را در فرانسه تجدیدکردند و هنوز هم دنباله بحث و تحقیق راجع به ناپلئون اول ادامه دارد .

در هرحال نوشته‌هائی که راجع بناپلئون اول در دوره سلطنت ناپلئون سوم در فرانسه منتشر شد افکار عمومی فرانسویها را نسبت بانگلستان نامساعدکردگواین که در همان موقع رجال سیاسی فرانسه میدانستند که چون امپراطور آلمان قصد توسعه طلبی دارد مصلحت سیاسی فرانسه در این است که با انگلستان متحد شود .

ولی مردان سیاسی نمیتوانستند برخلاف افکار عمومی اقدام نمایند و اولین مرتبه که یك روزنامه روزانه پاریس باسم (ماتن) راجع بلزوم اتحاد نظامی فرانسه‌و انگلستان نوشت ، مورد اتهام مردم قرارگرفت و گفتند که وی مزدور انگلستان است و بدست دولت مزبور از اتحاد نظامی فرانسه و انگلستان طرفداری میکند .

ویکتوریا با وجودکمك‌هائی که برای رهائی فرانسه از بحران اقتصادی (بعد از شکست‌خوردن ناپلئون سوم از آلمان در سال ۱۸۷۰ میلادی) کرد نتوانست دول فرانسه و انگلستان را متحد نماید و افکار

۱ـ شرح مفصل دوره حبس پنج ساله ناپلئون اول در جزیره سنت‌هلن ، بقلم (رالف ـ کورن ـ گوند) انگلیسی و بترجمه این ناتوان بعنوان (خاطراتی از یك امپراطور) در یکی از مجلات چاپ تهران منتشر گردیده است — مترجم.

عمومی فرانسویها آن اتحاد را نمیپذیرفت .
اما بعد از مرگ ویکتوریا و آغاز سلطنت ادوارد هفتم طوری سیاست توسعه طلبی ویلهلم دوم برای فرانسویها خطرناك شدکه افکار عمومی با اتحاد نظامی فرانسه و انگلستان موافقت کرد و عده‌ای از نویسندگان متفکر فرانسوی موجی از نهضت موافقت با اتحاد نظامی فرانسه وانگلستان بوجود آوردند و نه فقط فرانسه و انگلستان متحد شدند بلکه اتحاد دوگانه مبدل باتحاد سه‌گانه شد و بین فرانسه و انگلستان و امپراطوری روسیه ، پیمان اتحاد نظامی علیه آلمان و متحدین آن منعقدگردید و فرانسویها بطوری که گفتیم هزارها میلیون فرانك طلا بدولت امپراطوری روسیه وام دادند تا این‌که صرف تقویت وسائل جنك بکنند و قسمتی زیاد از آن پول بجیب ، (زاخاروف) اسلحه‌ساز معروف رفت .
زاخاروف در فرانسه چند روزنامه تاسیس کرد و روزنامه‌های مزبور، هر روز لزوم تقویت نیروی جنگی امپراطوری روسیه (دوست صمیمی و وفادار فرانسه) را می‌نوشتند و میگفتند وظیفه حیاتی ملت فرانسه این است که بامپراطوری روسیه وام بدهد تا این که صرف توسعه و تقویت نیروی جنگی خود نماید و در آن موقع هیچ فرانسوی نمیدانست که در قفای آن روزنامه‌ها (زاخاروف) اسلحه‌ساز مشهور قرار گرفته و منظورش این‌است که بتواند بهای اسلحه‌ای را که بامپراطوری روسیه میفروشد دریافت کند .
اتحاد دولت فرانسه با دولت انگلستان و همچنین دولت روسیه ، مانع از این شد که ویلهلم دوم بتواند در جنك جهانی اول فرانسه‌را ازپا درآورد و همین که جنك شروع شدمیلیون‌ها سرباز روسی بسوی مرزآلمان بحرکت درآمد و (ویلهلم دوم) مجبور گردید قسمتی مهم از نیروئی را که باید بفرانسه گسیل بدارد صرف جنك با ارتش روسیه بکند و در نتیجه فرانسه نجات یافت و گرچه جنك طولانی شد ولی عاقبت فرانسه و انگلستان فاتح شدند .
اما دولت روسیه چون قبل از شکست خوردن آلمان با آن دولت قرارداد صلح جداگانه منعقد کرده ،از جنك خارج شده بود جزو فاتحین

جنك جهانی اول بشمار نیامد.

آنهائی که میگویند اگرویکتوریا زنده میماند چون مادر بزرك ویلهلم دوم بود جنك جهانی اول در نمیگرفت نصوص تاریخ را در نظر نمیگیرند.

ادوارد هفتم پادشاه انگلستان هم دائی ویلهلم دوم بود و گرچه در زمان او جنك جهانی اول درنگرفت و آن جنك در دوره سلطنت جورج پنجم شعله‌ور گردید اما مقدمات جنك بدست ویلهلم دوم در دوره سلطنت دائی او در انگلستان فراهم شد و میتوان صریح گفت که اگر، ملکه ویکتوریا هم زنده بود ویلهلم دوم از افروختن آتش جنك خودداری نمیکرد[۱].

یکی از چیزهائی که هرکس میتواند به واقعیت آن پی ببرد این است که ملکه ویکتوریا بعد از مرك شوهرش نشاط طبیعی را از دست داد.

این موضوع از عکس‌هائی که بعد از مرك شاهزاده آلبرت از ملکه برداشته شده نمایان میشود.

قبل از مرك شوهر ملکه انگلستان پیوسته متبسم بود و در مجالس خانوادگی صدای قهقهه او بلند میشد.

اما بعد از این که شوهرش زندگی را بدرود گفت (و در آن دوره عکس‌برداری رائج گردید) کسی در تصاویر ملکه انگلستان تبسم کردن اورا ندید.

حتی هنگامی که ملکه با لباس سیاه در جشن‌ها شرکت میکرد تبسم برلبانش دیده نمیشد.

قبل ازمرك شاهزاده آلبرت شوخی ولطیفه، ملکه‌را بخنده درمیآورد ولی بعد از مرك شوهر، هیچ لطیفه خنده‌آور، قادر نبود که تبسم را

۱ــ نویسنده این شرح‌حال‌چون انگلیسی است تمام‌گناهان شعله‌ورکردن جنك اول‌جهانی را به گردن ویلهلم دوم میگذارد درصورتی که عوامل دیگر هم در تکوین آن جنك موثر بود و نباید نظریه این بانوی انگلیسی را در مورد ویلهلم دوم از لحاظ این که یگانه مسئول شعله‌ور کردن آتش جنك اول جهانی بود یك واقعیت تاریخی دانست ــ مترجم.

بر لب‌های ملکه انگلستان نقش ببندد و تمام عکس‌هائـی که بعد از مرگ شاهزاده آلبرت از ویکتوریا برداشته شده تا موقع مرگ ، اورا اندوهگین نشان میدهد و هرکس آن عکس‌ها را می‌بیند میفهمد که صاحب عکس نشاط ندارد .

در یادداشت‌هائی که ملکه ویکتوریا از خود باقی گذاشته جمله‌هائی باین مضمون میخوانیم :

(بدبختی من تغییر نکرده و تنها چیزی که برای تحمل بدبختی بمن کمك میکند کار کردن میباشد) .

یا این جمله (از روزی که آلبرت عزیزم را از دست داده‌ام غیر از بدبختی چیزی را احساس نمی‌نمایم ولی تا امروز توانسته‌ام بوسیله کار خود را زنده نگاه بدارم) .

یا این جمله (من یك زن بدبخت هستم و چون فقط بخود تعلق ندارم و متعلق بملت نیز هستم سعی میکنم که وظایف سلطنت را بانجام برسانم) .

یا این جمله (نمیدانم در کتاب کدام یك از نویسندگان فرانسوی خواندم که نیك‌بختی هرکس در مغز اوست و در خارج از آن نباید در جستجوی نیك‌بختی بود و من نظریه آن نویسنده فرانسوی را مصاب میدانم و آنچه وی نوشته با زندگی من تطبیق مینماید و همه تصور میکنند که من چون ملکه انگلستان هستم یك زن نیك‌بخت میباشم در صورتی‌که خود میدانم بدبخت هستم) .

یا این جمله : (آنچه مرا تسلی میدهد این است که بدستاویز این که یك زن بدبخت هستم وظائف خود را معوق نگذاشتم) .

این یادداشت‌ها با صمیمیت نوشته شده بود وملکه انگلستان تظاهر نمیکرد .

وضع زندگی ملکه ویکتوریا بعد از مرگ شوهرش نشان میدهدکه انسان ممکن است توانگر و دارای برجسته‌ترین مقام و در عین حال بدبخت باشد .

قوهٔ کار کردن ویکتوریا

ملکه انگلستان در زمان حیات شوهر ، به مناسبت این که دارای نشاط بود و تفریح و گردش را دوست میداشت گاهی کار امروز را موکول به فردا میکرد .

یا این که کاری که باید او بانجام برساند شوهرش بانجام میرسانید.

ولی از سال ۱۸۷۰ میلادی تا روزی که زنده بود یعنی در مدت سی سال اتفاق نیفتاد که کار امروز را موکول به روز بعد نماید و نخست‌وزیران و وزرای انگلستان و افسران عالی رتبه و سایر افراد بمناسبت شغل خود گاهی با ملکه کار داشتند میدانستند هر روز که بخواهند برای کار بحضور ملکه برسند میتوانند اورا ملاقات نمایند .

حتی در فصل تابستان که ملکه به ییلاق میرفت کار خود را تعطیل نمینمود و کسانی که با وی کار داشتند به ییلاق میرفتند و اورا ملاقات میکردند .

ملکه انگلستان در سال ۱۸۹۰ در خاطرات خود نوشته است (فقط در حال کار کردن خود را راحت حس میکنم) .

تصور میکنم تمام آنهائی که عادت بکار میکنند همینطور باشند و کار وقتی جزو فطرت انسان شد تولید آرامش مینماید و هنگام کار کردن انسان احساس میکند که راحت است .

بعضی برآنند که کاری که تولید آرامش میکند کاری است که انسان آن را دوست داشته باشد و نقاشان و نویسندگان و نوازندگان

موسیقی و شعر و سایر هنرمندان چون کار خود را دوست دارنند از آن خسته نمیشوند.

اما کارهای ملکه کارهای ذوقی نبود و جزو کارهـای سیاسی و اقتصادی و اداری بشمار میآمد.

معهذا وی طوری بکار عادت کرده بود که اگر کارنمیکرد ناراحت میشد و دریکی ازیادداشت‌های خود نوشته : (می‌شنوم که بعضی از اشخاص ازکار اظهار خستگی میکنند ولی من ازبیکاری خسته میشوم).

برخی که هنوز بکار کردن عادت نکرده‌اند میگویند هرچیز که جزو تکلیف آدمی شد اورا خسته میکند ولو رفتن به بهشت باشد.

(سامرست موآم) نویسنده انگلیسی میگوید اگر بکسی بگویند که وظیفه تو در شبانه روز فقط این است که در ساعت معین فقط پنج دقیقه روی یك تخت خواب راحت دراز بکشی و غیر از آن هیچ کاری نداری باز وقتی آن ساعت فرا می‌رسید و آن شخص باید مدت پنج دقیقه روی تخت‌خواب دراز بکشد احساس ناراحتی مینماید و اگر بتواند درصدد برمیآید که آن مدت پنج دقیقه را صرف کار دیگر کند و بهمین جهت بقول سامرست موآم برای هر کار، انسان باید بر خود فشار بیاورد و خویش را مجبور بآن کار نماید.

این نظریه در مورد ویکتوریا صدق نمیکرد و او وظایف خود را با رغبت به انجام میرساند و بعد ازسال ۱۸۷۰ میلادی یگانه ذوقی که در ملکه انگلستان وجود داشت ذوق کارکردن بود.

کسانی که با ملکه کار میکردند از قدرت کارش تعجب مینمودند و عقیده داشتند آنچه ویکتوریا را وامیدارد که آن طور کار بکند نداشتن هوس است.

چون ویکتوریا بعد از مرك شوهر، هیچ نوع هوس نداشت و هرگز نمیخواست بمسافرت برود و اگر عزم سفر میکرد از این جهت بود کـه مسافرت از وظائف سلطنت وی محسوب میگردید.

او به‌گردش هم نمیرفت مگر برای این که فرزندانش گردش کنند.

لذا تمام نیروی معنوی او صرف کار میشد و بوسیله کار بقول خود خویش را از بدبختی تسلی میداد .

شاهزاده خانم (آلیس) یکی از دختران ویکتوریا علم طب را تحصیل میکرد .

استادش نمیخواست که آن شاهزاده خانم مبادرت به کالبد شکافی نماید ولی شاهزاده خانم آلیس اظهار میداشت پزشکی که کالبد شکافی نکند پزشك واقعی نیست بلکه فقط یك تئوریسین میباشد و علم طب را نظری خواهد آموخت و محفوظاتی خواهد داشت بدون این که بتواند از آنها برای درمان بیماریها استفاده نماید .

استاد ناگزیر شاهزاده خانم را به طالار کالبد شکافی برد و کارد جراحی را بدستش داد و در آن موقع رنك از روی شاهزاده خانم آلیس پرید .

اما بر وحشت خود غلبه کرد و وقتی کارد را روی عضله جسدی که مقابلش بالای تخت قرار داده بودند نهاد و فشار آورد ، حس کرد که کارد نمیبرد .

استادش گفت بیشتر فشار بیاورید و شاهزاده خانم آلیس زیادتر فشار آورد و باز کارد نبرید و استاد باو گفت با دست چپ عضله را بگیرید و با دست راست کارد را در طول عضله با فشار بحرکت درآورید .

شاهزاده خانم آلیس همان کار را کرد و عضله بریده شد و استاد باو آموخت که عضله مزبور از این جهت که عضله یك مرده است بسختی بریده میشود و عضله یك آدم زنده بسهولت قطع میگردد .

شاهزاده خانم آلیس آن روز بعد از این که از طالار کالبد شکافی مراجعت کرد ، کار آن روز خود را باطلاع مادرش رسانید .

شاید اگر زنی دیگر غیر از ملکه بود و می‌شنید که دخترش در آن روز مرده‌ای را مورد تشریح قرارداده بیمناك میشد و قدغن میکرد که دخترش دیگر بطالار کالبد شکافی نرود و اموات را تشریح نکند .

اما ملکه انگلستان بدخترش گفت بدون تشریح ، نمیتوان پزشك شد

و بعد از سه هفته بدخترش گفت میل دارد که طالار کالبدشکافی را ببیند ومشاهده کندکه وی چگونه اموات را تشریح مینماید .

دخترش از آمدن مادر بطالار کالبدشکافی ممانعت کرد و گفت مقام ملکه انگلستان برتر ازاین است که قدم بطالار کالبد شکافی بگذارد و محصلین دانشکده پزشکی را در حال تشریح اموات ببیند .

حضور ملکه انگلستان در طالار تشریح فی‌نفسه ناپسند نبود ولی مغایر با شعائر محسوب میگردید و لذا ملکه نظریه دخترش را پذیرفت و به‌آنجا نرفت .

اما از آن‌ببعد راجع به تشریح خیلی با دخترش آلیس صحبت میکرد و بوسیله او از چگونگی ساختمان بدن آدمی مطلع میشد و هرچه بیشتر ازآن مطلع میگردید زیادتر میل میکرد که راجع بآن کسب اطلاع کند و چون زبان فرانسوی را میدانست و اصطلاحات پزشکی وتشریح بیشتر بزبان فرانسوی است بدون زحمت آن اصطلاحات را به‌خاطر می‌سپرد .

طوری ملکه آشنا به اصطلاحات تشریح گردید که گاهی با پزشك درباری راجع بوظائف الاعضای بدن آدمی صحبت میکرد.

آن دوره ، هنگامی بود که پزشکان دریافته بودند عامل بروز بیماری میکروب است و عقیده داشتند هر بیماری براثر میکروب بوجود میآید. و بیماریهائی که بظاهر بدون میکروب بروز می‌کند باز بیماری میکروبی است ولی علم طب هنوز نتوانسته که میکروب آن را کشف نماید و دکتر (جی‌نر) که نامش در این شرح حال ، ذکر شده عقیده داشت که پیری هم مرضی است که ناشی ازمیکروب میباشد و روزی که میکروب پیری را کشف نمایند و بتوانند آن را از بین ببرند پیری هم از بین میرود و چون دیگر پیری وجود نخواهد داشت مرك هم وجود ندارد .

ملکه انگلستان یك روز که با دکتر جی‌نر صحبت میکرد و اومیگفت که درآینده مرك ازبین میرود ملکه گفت من میل ندارم که درآن دوره زندگی کنم چون میدانم که افراد بدبخت اگرعمر جاوید داشته باشند بدبختی جاوید خواهند داشت .

از روزی که شاهزاده آلبرت زندگی را بدرود گفت ویکتوریا خود را برای مرگ آماده کرد و بطوری که گفتیم قبر خود را کنارقبر شوهرش حفر نمود .

با این که تقریبا تا چهل سال بعد از مرگ شوهر زنده بود، همین که بیاد شوهر میافتاد آرزوی مرگ را میکرد تا این که دردنیای دیگربشوهرش ملحق شود .

اما در آرزوی مرگ بسر بردن اورا از کار باز نمیداشت و چون همواره در فکر مرگ بود و وظائف خود را بدون تعطیل یا تاخیر به انجام میرسانید میتوان گفت که وی نمونه توکل بوده است .

ویکتوریا با کار شبانه روزی خود و پشتیبانی ازهراقدام که سبب رونق امپراطوری انگلستان میشد آن امپراطوری را بپایه‌ای رسانید که نظیرآن در تاریخ جهان وجود نداشته است .

امپراطوری روم که آنهمه راجع بوسعت وقدرت‌آن بحث شده درقبال امپراطوری انگلستان درقرن نوزدهم میلادی و نیمه اول این قرن کوچك بود .

حتی امپراطوری اسپانیا در بحبوحه وسعت و قدرت بپای امپراطوری انگلستان نمیرسید .

روزی که ویکتوریا بر تخت سلطنت نشست انگلستان گرچه یك امپراطوری وسیع بود اما در جهان قدرت مطلق نداشت .

اما روزی که ویکتوریا از دنیا رفت علاوه براین که قسمتی وسیع از قاره افریقا منضم به امپراطوری انگلستان شد آن امپراطوری در جهان دارای قدرت مطلق گردید و ویکتوریا بطور غیرمستقیم بوسیله دامادها و نوه‌های خود برقسمتی از اروپا نیز حکومت میکرد زیرا قسمتی ازسلاطین اروپا ، دامادها یا نوه‌های او بودند .

در ماه فوریه سال ۱۸۷۰ میلادی لازم آمد که جلسه پارلمان انگلستان از طرف ملکه گشوده شود .

نخست وزیر به ملکه گفت این دفعه علیاحضرت باید پارلمان را افتتاح

کند و ملکه بمناسبت سرمای زمستان مجبور شد که روی لباس سیاه خود یك مانتو از پوست قاقم بپوشد و به پارلمان برود.

ولی در آن روز هم نطق گشایش پارلمان را وی ایراد نکرد بلکه وزیر دربار از طرف ملکه خواند.

علت این که ملکه در آن روز نطق گشایش دو مجلس را ایراد نکرد تاثر از مرك شوهر نبود.

چون مدتی از مرك شاهزاده آلبرت می گذشت و مرور زمان از شدت اندوه ملکه کاسته، او را برای شکیبائی آماده کرده بود و در آن روز ملکه بمناسبت اینکه از واقعه طلاق (سر چارلز) و زنش متاثر بود نتوانست نطق گشایش را بخواند.

واقعه طلاق سر چارلز و همسرش در تاریخ نیمه دوم قرن نوزدهم در انگلستان معروف‌تر از آن است که محتاج تفصیل باشد ولی چون بعید نیست این صفحات را افرادی که انگلیسی نیستند بخوانند باید باختصار راجع بآن واقعه صحبت کنم.

سر ـ چارلز برجسته‌ترین مرد جوان انگلستان بین اشراف بود و در بیست‌وهفت سالگی با دختری نامزد شد به اسم (آلیس)، که او هم بین اشراف انگلستان برجسته‌ترین زن جوان بشمار می‌آمد.

آن مرد و زن جوان در اولین مجلس پذیرایی که به هم رسیدند باب صحبت را گشودند و چون دریافتند که در زمینه‌های مختلف، با هم توافق دارند، طوری از این دیدار خوشحال گردیدند که در هفتهٔ دیگر، برنامهٔ آینده زندگی زناشویی خود را پی‌ریزی کردند. سر چارلز علاوه بر این که تربیت شده و فارغ‌التحصیل دانشکده حقوق دانشگاه آکسفورد بود، ثروت هم داشت و والدین آلیس با خوشحالی درخواست وی را پذیرفتند و بزودی مراسم عقد و عروسی به انجام رسید و آن دو مرد و زن جوان شوهر و زن شدند.

زن و شوهر جوان تمام چیزهایی را که برای تأمین سعادت ضروری است داشتند.

هر دو جوان و زیبا و صحیح‌المزاج و تحصیل کرده و تربیت شده و توانگر بودند و ماههای اول ازدواج آنها با سعادت و سرمستی گذشت.

کمتر ازدواجی است که بعد از چند ماه از اشتیاق زن و شوهر نکاهد اما آن دو حتی در سال دوم ازدواج نیز به شدت به یکدیگر مهر می‌ورزیدند و اشراف انگلستان، آن شوهر و زن را رومئو و ژولیت جدید می‌دانستند. ولی از سال سوم به بعد سر چارلز حس کرد که دیگر همسرش مثل گذشته او را دوست نمی‌دارد و علت را جویا شد و آلیس گفت اشتباه می‌کنی و من مثل گذشته تو را دوست می‌دارم.

بعد چارلز متوجه گردید که همسرش بعضی از روزها غیبت می‌کند و در خانه نیست در صورتی که در بیرون از خانه کاری ندارد.

هروقت که شوهر از زن می‌پرسید که کجا رفته بودی جواب می‌شنید به خیاطخانه رفته بود یا این که سری به جواهرفروشی‌ها زد.

چون غیبت زن از خانه، زیاد شد چارلز ظنین گردید و یک کارآگاه را استخدام کرد که همسرش را تعقیب نماید و ببیند که وی به کجا می‌رود و بزودی معلوم شد که آلیس روزها به خانه‌ای می‌رود که مورد بدگمانی است و تصور می‌شود خانه یک جادوگر باشد.

آلیس دارای صندوق پستی مخصوص بود و شوهرش هرگز صندوق پستی او را نمی‌گشود و نامه‌هایی را که به او می‌رسید از نظر نمی‌گذراند، ولی بعد از اینکه گزارش کارآگاه را دریافت کرد، تصمیم گرفت که نامه‌های همسرش را از نظر بگذراند و با نفرت و وحشت دید که زوجه‌اش با چند جادوگر، در شهرهای مختلف انگلستان و حتی خارج از آن کشور، مکاتبه دارد و آنها در ازای مبالغ هنگفت برای او دستورالعمل‌هایی می‌فرستند و آلیس، طبق تجویز جادوگران چیزهایی به خورد او می‌دهد که به خیال خود، از او سلب اراده نماید و روح و قلبش را در اختیار آن زن قرار دهد.

موضوعی که مایهٔ حیرت سر چارلز گردید آن بود که در بین کاغذهای آلیس، چند نامه هم با عنوان ولیعهد انگلستان دیده می‌شد و او اندیشید یا احتمالاً ولیعهد انگلیس هم بااین افراد در ارتباط بوده و نامه‌هایش را آلیس

دریافت و یا آن زن، به این وسیله، برای جلب توجه پرنس اف ولز نسبت به شوهرش، از جادوگران استمداد کرده است.

سر چارلز، بدون اینکه به روی زنش بیاورد، از دادگاه درخواست طلاق کرد و مدارک خود را که عبارت باشد از نامه‌های جادوگران و چندین گزارش کارآگاه، ضمیمهٔ درخواست کرد و چون خود او وکیل مدافع بشمار می‌آمد، کارهای مربوط به تعقیب درخواست طلاق را خود بر عهده گرفت و یک وقت آلیس احضارنامه‌ای از طرف دادگاه دریافت کرد که او را برای محاکمه فرا می‌خواندند و در همان موقع، به دستور دادستان، جادوگری که آلیس در لندن به خانهٔ او می‌رفت مورد تحقیق قرار گرفت و او، اعتراف کرد که آلیس به دفعات، به تنهایی یا با یکی از دوستانش به دیدار او رفته و از او برای حفظ شوهرش تقاضای کمک کرده است.

دادگاه بعد از محاکمه حکم طلاق را صادر کرد و چون عدم شایستگی زن به شوهر مسلم گردید، از دریافت نفقهٔ بعد از طلاق محروم شد و موضوع طلاق آن زن و شوهر مدتی نقل مجلس اشراف انگلستان بود.

هنگام محاکمه آلیس، نامه‌ها در دادگاه خوانده شد و از جمله دوازده نامه مربوط به اف ولز، پسر ویکتوریا و ولیعهد انگلستان در دادگاه قرائت گردید.

نامه‌هایی که نام پرنس اوف ولز در آنها آمده بود، از حیث مضمون با نامه‌های دیگر فرق داشت و در آنها مضامینی دیده نمی‌شد که به طور واضح نشان بدهد که شاهزاده با جادوگران ارتباط داشته و یا آلیس برای جلب توجه بیشتر پرنس اف ولز نسبت به سر چارلز، به چه اقدامی باید متوسل گردید. معهذا هر کس که این مطلب را می‌شنید، با خود می‌اندیشید آیا احتمال ندارد مردی که در آن نامه‌ها راجع به او صحبت شده، نسبت به جادوگری تمایل داشته باشد؟

به طوری که می‌دانیم مذاکرات دادگاه طلاق و به طور کلی، مذاکرات

دادگاههایی که مسایل خانوادگی در آنها مطرح می‌شود، در روزنامه‌ها منتشر نمی‌گردد و خبرنگاران جراید را در آن دادگاهها نمی‌پذیرند. معهذا تمام اشراف انگلستان، از مذاکرات دادگاه و نامه‌هایی که در آن خوانده شد و اسم نویسنده آن نامه‌ها آگاه گردیدند و علتش این بود که خود سر چارلز، مضمون نامه‌ها و اسامی نویسندگان آنها را به اطلاع آشنایان و خویشاوندان می‌رسانید و به آنها می‌گفت که همسرش، با خوراندن دارو به او، قصد دیوانه کردن او را داشته، زیرا رونوشت تمام نامه‌ها را داشت.

این عمل، از طرف یک شوهر، غیر عادی به نظر می‌رسید زیرا مسئله حفظ حیثیت، شوهران را وامی‌دارد که سکوت کنند، اما چون خانواده آلیس یکی از خانواده‌های برجسته اشرافی بود و سر چارلز می‌دانست که اعضای آن خانواده او را متهم می‌نمایند که به آلیس بهتان ناحق زده، لذا اسم نویسنده نامه‌ها و موضوع آنها را می‌گفت که اعضای خانواده آلیس او را در مورد آن زن گناهکار ندانند.

ویکتوریا از جریان دادگاه اطلاع حاصل کرد و مطلع شد که در آن دادگاه، دوازده نامه خوانده شد که در آن نام پرنس ـ اوف ـ ولز آمده است، اما از اعترافات جادوگر لندنی چیزی بدست نیامد که نشان بدهد پسر ویکتوریا به ملاقات وی رفته باشد. معهذا ویکتوریا خیلی متأثر شد که چرا باید نام شاهزاده‌ای چون پسر او، با آن مقام و مرتبه، در جریان طلاق زنی چون آلیس در دادگاه برده شود.

اگر فقط در یک نامه از پرنس اوف ولز، نام برده شده بود، می‌توانستند بگویند که یک اشتباه سبب این کار شده، ولی دوازده نامه جادوگران نشان می‌داد که آن پسر جوان را طوری تحت تأثیر قرار داده بودند که او نیز نسبت به جادوگری بی‌توجه نبوده است.

ویکتوریا می‌دانست که نباید آن موضوع را به روی پسر خود بیاورد و اطلاع داشت که ولیعهد مطلع شده که نامه‌های مربوط به او را در دادگاه خوانده‌اند و بدون تردید متنبه گردیده و دیگر اجازه نخواهد داد کسی از موقعیت او سوء استفاده کند.

بعد از این واقعه، ملکه ویکتوریا بارها ولیعهد را دید ولی حتی به کنایه هم راجع به نامه‌های مزبور چیزی نگفت، اما چند مرتبه در کتاب خاطرات از آن واقعه شکایت کرد، بدون این که اسمی از پرنس اوف ولز ببرد، فی‌المثل در یکی از خاطرات خود چنین نوشت : (هرکس که بچه دارد و از مشاهده او لذت می‌برد باید بداند که فرزند گاهی باعث بدبختی والدین می‌شود).

یا این که نوشته است : (از خداوند می‌خواهم که فرزندان مرا به راه راست هدایت نماید. من می‌دانم که اشتباهات دوره جوانی، نباید بیش از آنچه اهمیت دارد بزرگ شمرده شود ولی وقتی پسر جوان دارای مقامی رفیع باشد، اشتباه او بزرگتر از آنچه هست می‌شود).

نامه‌های مربوط به پرنس اوف ولز و سایر مکاتبات آلیس و جادوگران را ـ چون مدرک جرم بود ـ به آن زن ندادند و در پرونده باقی ماند و ویکتوریا از این حیث خوشحال شد، چون نامه‌هایی که برای او و پسرش مایهٔ دردسر بود، از تصرف افراد خارج گردید.

انتخاب پادشاه اسپانیا

قبل از اینکه جنگ فرانسه و آلمان در بگیرد و منتهی بسقوط امپراطوری (ناپلئون سوم) گردد ویکتوریا گرفتار مسئله مشکل انتخاب پادشاه اسپانیا شد ...

پادشاه پروس (که بعد امپراطور آلمان شد) میخواست یکی از شاهزادگان خانواده خود را بر تخت سلطنت اسپانیا بنشاند تا این که بتواند علاوه براسپانیا در کشور پرتقال هم نفوذ داشته باشد وانگلستان را از جبل الطارق در جنوب اسپانیا خارج کند.

در آن موقع (ویلیام ـ گلادستون) از حزب آزادی‌خواه انگلستان نخست‌وزیر بود و بملکه گفت علیاحضرتا انتخاب یك شاهزاده پروسی برای سلطنت اسپانیا سبب بروز جنگ خواهد شد چون محال است که (ناپلئون سوم) امپراطور فرانسه قبول کند که یك شاهزاده پروسی برتخت سلطنت اسپانیا بنشیند زیرا میداند که اگر بین او و پروس جنگی دربگیرد اسپانیا طرفدار پروس خواهد شد و با فرانسه خواهد جنگید و فرانسه بین دو ارتش پروس واسپانیا از پا درخواهد آمد .

از این گذشته فرانسوی‌ها ، اسپانیائی‌ها را چون خویشاوندان خود میدانند و رضایت نمیدهند که یك شاهزاده آلمانی پادشاه اسپانیا شود و ملت اسپانیا را علیه فرانسه وارد جنگ نماید و (هانری دوناوار) که باسم هانری چهارم پادشاه فرانسه و سرسلسله دودمان بوربون بود اسپانیائی بشمار میآمد و دو تن از پادشاهان سلسله بوربون که لوئی سیزدهم و لوئی

چهاردهم باشند با شاهزاده خانم‌های اسپانیائی ازدواج کردند[۱].

ویلیام ـ گلادستون به ملکه انگلستان گفت که اگر انگلستان موافقت کند که یك شاهزاده پروسی برتخت سلطنت اسپانیا بنشیند جنك درمیگیرد و انگلستان هم بجنك کشانیده خواهد شد.

ویکتوریا در جلسه هیئت وزیران مسئله سلطنت اسپانیا را مطرح کرد تا این که معلوم شود اگر جنگی دربگیرد وضع سیاسی و نظامی انگلستان چگونه خواهد بود.

گفته شد اگر انگلستان طرفدار این باشد که یك شاهزاده پروسی برتخت سلطنت اسپانیا جلوس کند قبل از جنك پروس با انگلستان متحد خواهد گردید.

اما ملت اسپانیا که از پروس ناراضی و متمایل بفرانسه است طرفدار فرانسه خواهد شد و دول بلژیك و هلاند نیز با فرانسه متحد خواهند گردید و دولت اطریش که نفعی در مسئله سلطنت اسپانیا ندارد بیطرف خواهد ماند و انگلستان با کمك دولت پروس باید با اسپانیا و فرانسه و هلاند بجنگد و بازرگانی انگلستان در آن چهار کشور متوقف می‌شود در صورتی که در حال حاضر در هر سال بطور متوسط یکصد میلیون لیره کالای انگلیسی بکشورهای مزبور صادر میگردد.

ویکتوریا خواهان جنك نبود و گفتیم که از سال ۱۸۷۰ میلادی تا آخرین روز حیات کوشید که مانع از بروز جنك شود و از این جهت مسئله سلطنت اسپانیا را درجلسه هیئت وزیران طرح کرد که مورد مطالعه قرار بگیرد و معلوم شود که آیا انگلستان درجنگی که برسر سلطنت اسپانیا شعله‌ور خواهد شد نفعی دارد یا نه ومعلوم گردید جز ضرر چیزی

۱ــ بوربون آخرین خانواده سلطنتی فرانسه بود که با بر کنار شدن (لوئی فیلیپ) از سلطنت در سال ۱۸۴۸ میلادی منقرض شد و واضح است که آخرین خانواده سلطنتی فرانسه را نباید با خانواده امپراطوری ناپلئون اشتباه کرد و بازماندگان خانواده سلطنتی بوربون هنوز در فرانسه هستند و معروف‌ترین آنها مردی باسم (کنت ــ دوپاری) میباشد که خود را وارث تاج و تخت فرانسه میداند ــ مترجم.

عائد انگلستان نمیشود .

دولت فرانسه در آن موقع بی‌میل نبود که دولت انگلستان را از جبل‌الطارق اخراج نماید مشروط براین‌که دولت (پروس) جای دولت انگلستان رادر جبل‌الطارق نگیرد .

حکومت فرانسه میخواست وضعی پیش بیاید که دریای مدیترانه دیگر تحت نظارت انگلستان نباشد .

در آن موقع ، انگلستان که نظارت دریای مدیترانه را برعهده داشت توانسته بود که آن دریا را امن کند و دست دزدان دریائی را ازآن دریا کوتاه نماید .

از روزی که تاریخ ملل اروپا نوشته شد دزدان دریائی در دریای مدیترانه مشغول دستبرد بودند و کشتی‌ها را مورد حمله قرار میدادند و آنچه کالای گران قیمت و سبك وزن در کشتی‌ها بود بیغما میبردند و مردان و زنان جوان را اسیرمیکردند واسیران‌را دربازارهای برده‌فروشی بفروش میرسانیدند .

دزدان دریای مدیترانه دوگروه بودند وعده‌ای ازآنها در مدیترانه شرقی مبادرت بسرقت میکردند و عده‌ای در مدیترانه غربی و نه فقط کشتی‌ها ازدستبرد آنان مصون نبود ، بلکه به شهرهای ساحلی نیز حمله‌ور میشدند و اموال مردم را به یغما میبردند و مردان و زنان جوان را اسیر مینمودند .

سواحل کشورهای اسپانیا و فرانسه وایتالیا (در مغرب و مرکز مدیترانه) و سواحل کشوریونان و جزایر دوازده‌گانه و سواحل آسیای صغیر (در مشرق مدیترانه) هرسال ده‌ها بار مورد حمله دزدان قرار میگرفت .

سارقین دریائی هنگام حمله به سواحل‌کشورهای اروپائی و آسیائی در غرب و شرق مدیترانه تا آنجا که میتوانستند سعی میکردند که مردان و زنان زیبا را باسارت ببرند تا این که بتوانند دربازارهای برده فروشی آنها را به قیمت‌گزاف بفروش برسانند و برده‌گان زیبا را بعد از اسارت

به خوبی تغذیه میکردند تا این که براثر نخوردن غذا لاغر نشوند واز زیبائی آنها کاسته نشود.

حکومت‌های مللی که درسواحل دریای مدیترانه بودند با دارا بودن ارتش و ژاندارم نمی‌توانستند از دستبرد دزدان دریائی جلوگیری نمایند.

در شرکت (للوید) درلندن که قدیمی‌ترین شرکت بیمه میباشد بیمه سرقت در دریای مدیترانه سه برابر حریق یا غرق کشتی از طوفان بود برای این که احتمال داده نمیشد که کشتی‌ها دردریای مدیترانه دوچار حریق شوند یا براثرطوفان غرق گردند اما احتمال داده میشد که سارقین دریائی بکشتی‌ها حمله نمایند و هرچه در آن است ببرند.

ناپلئون اول با تمام قدرتی که در اروپا داشت نتوانست که دریای مدیترانه را از وجود دزدان دریائی مصفی کند[1].

سزار قیصر روم، میگفت دشمنی نماند که من نتوانم برآن غلبه نمایم ولی از عهده دزدان دریائی دریای مدیترانه برنیامدم.

اما وقتی انگلستان دریای مدیترانه را تحت نظارت قرارداد و در جبل‌الطارق و جزیره (مالت) و جزیره قبرس پایگاه‌های بزرگ دریائی ایجاد کرد، دزدان دریای مدیترانه مانند برف که براثر تابش آفتاب تابستان ذوب شود و از بین برود، از بین رفتند[2].

دولت فرانسه، برای حفر کانال (سوئز) که یک سال قبل از سقوط ناپلئون سوم مفتوح گردید خیلی کمک کرد و امیدوار بودکه بعد از این

۱ــ خوانندگان محترم باید توجه فرمایید که نویسنده این شرح حال انگلیسی است وبهمین جهت نمیگوید که انگلستان دریای مدیترانه را بیشتر برای حفظ امپراطوری وسیع خود تحت نظارت قرار داده بود نه فقط برای جلوگیری از دزدان دریائی ــ مترجم.

۲ــ این بانوی انگلیسی که شرح حال ویکتوریا را می‌نویسد در مورد از بین رفتن دزدان دریائی مدیترانه یك اشتباه میکند و تصور مینماید که فقط قدرت دریائی انگلستان دزدان دریائی را در مدیترانه از بین برد در صورتی که قدرت صنعتی و توسعه کشتی‌های بخاری باعث از بین رفتن دزدان دریائی شد چون دیگر دزدان دریائی نمی‌توانستند با کشتی‌های شراعی بکشتی‌های بزرك و سریع‌السیر بخاری حمله‌ور شوند و آن قدر بضاعت نداشتند که برای دزدی در دریا کشتی‌های سریع‌السیر و بزرك بخاری خریداری نمایند وکشتی‌های بخاری نه فقط سرقت دریائی را در مدیترانه بلکه در تمام دریاها از بین برد ــ مترجم.

که کانال سوئز حفر گردید آرزوی مستعمراتی قدیم آن حکومت جامه عمل بپوشد و فرانسه بتواند کشورهای گرمسیر و حاصلخیز جنوب آسیا از جمله هندوستان را که همه دارای منابع مواد خام هستند مستعمره خود نماید.

اما چون انگلستان بردریای مدیترانه نظارت داشت، حکومت فرانسه بزودی متوجه شد که نمیتواند کشورهای گرمسیر جنوب آسیا را مستعمره خود نماید.

وقتی کانال سوئز حفر شد کشتی‌رانی در دریای مدیترانه طوری وسعت بهم رسانید که ده سال بعد از حفر کانال سوئز وسعت آن به پانزده برابر سابق رسید.

زیرا تمام کشتی‌هائی که از اروپا بسوی مشرق زمین میرفتند از کانال سوئز عبور مینمودند و واضح است کشتی‌هائی هم که از مشرق زمین بسوی اروپا حرکت میکردند از کانال سوئز می‌گذشتند و فکر کنید که اگر در آن موقع دریای مدیترانه از لحاظ کشتی‌رانی امنیت نداشت چقدر بحمل و نقل بحری لطمه وارد میآمد.

قبل از این که دولت انگلستان بردریای مدیترانه نظارت داشته باشد بطوری که گفتیم در شرکت بیمه للوید، بیمه سرقت دریائی در مدیترانه سه برابر بیمه حریق و غرق کشتی بود.

اما بعد از این که دریای‌مدیترانه تحت نظارت انگلستان قرار گرفت بیمه سرقت دریائی در آن دریا، ازبین رفت و دیگر بازرگانانی که کالایشان از مدیترانه عبور میکرد بابت بیمه سرقت دریائی چیزی بشرکت للوید نمی‌پرداختند.

سال ۱۸۷۰ میلادی یکی از سالهای سخت زندگی ملکه ویکتوریا بود چون در آن سال باز خطر جنك در اروپا بوجود آمد.

یکی از اشتباهاتی که بعضی از مردم میکنند این است که وقتی یك زمامدار جدید، شروع به کارکرد میتواند مطابق رای و سلیقه خود کار کند.

مردم متوجه نیستند که هیچ زمامدار جدید قادر نیست که فقط رای و سلیقه خود را در کار دخالت بدهد.

زیرا وقتی زمامدار جدید شروع به کار میکند خود را در قبال تعهداتی می‌بیند که قبل از او، زمامداران دیگر در همان کشور برعهده گرفته‌اند.

یك زمامدار جدید هرقدر با اراده باشد نمیتواند تمام عهدنامه‌هائی را که درگذشته بین کشور او و کشورهای دیگر منعقد گردیده است زیرپا بگذارد.

هرکشور بمناسبت وضع جغرافیائی و اقتصادی و سیاسی خود، دارای سوابقی است که زمامدار جدید بعد از این که روی کار آمد، ناگزیر است که تمام یا قسمتی از آن سوابق را محترم بشمارد وگرنه ممکن است که ملت خود را نابود نماید.

(گلادستون) نخست‌وزیر انگلستان از حزب آزادی‌خواه بعد از این که روی کار آمد با این که مردی با اراده بود نتوانست که فقط بابتکار خودکارکند و ناگزیر بود که روابط انگلستان را با کشورهای دیگر حفظ نماید.

وقتی خطر جنك بین پروس و فرانسه محسوس شد گلادستون گفت ما باید خود را برای یك جنك بزرك مانند جنك‌های دوره ناپلئون آماده کنیم.

ملکه علت را پرسید و گلادستون گفت علیاحضرتا، در جنگی که بین حکومت پروس و حکومت فرانسه درخواهد گرفت یا پروس فاتح خواهد شد یا فرانسه و هریك ازاین‌دو اگرفاتح شوند کشور دیگر را اشغال خواهند کرد و کشور اشغال شده را به تحلیل خواهند برد و آنگاه درصدد برمیآیند که بانگلستان تهاجم نمایند برای این که میدانند یگانه مانع در راه تسلط آنها براروپا و دنیا انگلستان است.

ویکتوریا گفت هریك‌ازاین دوحکومت اگرفاتح‌شوند کشور دیگررا اشغال خواهندکرد ولی نخواهند توانست که آن را به تحلیل ببرند.

چون سوابق تاریخی و علمی و ادبی فرانسه بقدری زیاد است که

حکومت پروس نمیتواند آن ملت را به تحلیل ببرد و بین ملتی چون فرانسه با ملتی که فاقد تاریخ و سوابق علمی و ادبی میباشد خیلی تفاوت وجود دارد و ملتی که دارای سوابق علمی و ادبی و تاریخی میباشد ممکن است شکست بخورد اما به تحلیل نمیرود .

ملکه گفت :

ملت پروس دارای سوابق علمی و ادبی ملت فرانسه نیست ولی سوابق تاریخی دارد و هر مرد و زن پروسی اجداد خود را تا هزار سال قبل میشناسد و بآنها فخر میکند و یك چنین ملت را هم نمیتوان به تحلیل برد .

ولی تصدیق میکنم که هریك ازطرفین که فاتح‌شوند برای‌امپراطوری انگلستان تولید خطر می‌نمایند و ما باید بخصوص نیروی دریائی خود را قوی کنیم که از خطر دولت فاتح مصون باشیم .

ناپلئون سوم بقدرت خود مغرور شد و تصور کرد که خواهد توانست منطقه صنعتی (روهر) را منضم بفرانسه کند .

دوره صنعتی اروپا که از آغاز قرن نوزدهم شروع شده بود در نیمه دوم آن قرن به بحبوحه وسعت خود رسید .

گرچه هنوز صنایع الکتریکی و الکترونی مراحل اولیه را می‌پیمود ولی صنایعی که برمحور پولاد میگردد خیلی وسعت پیدا کرد .

منطقه روهر دارای معادن غنی آهن و زغال سنك بود و امروز هم از آن معادن ، آهن و زغال سنك استخراج میشود .

ناپلئون سوم اندیشید که بادست انداختن روی منابع آن منطقه خواهد توانست که خود را بسیار قوی نماید .

حکومت پروس که گفتیم با سرپرستی بیسمارك اداره میشد قصد داشت که تمام کشورهای آلمانی‌نژاد اروپا و حتی کشور اطریش را مبدل به کشوری واحد بکند .

اما سلطنت هفتصد ساله دودمان (هابسبورك) در اطریش آن‌قدر ریشه‌دار بود که بیسمارك متوجه شد نمیتواند اطریش را منضم به پروس نماید و تا روزی هم که اطریش رژیم سلطنتی داشت آلمان نتوانست آن را

منضم بخاك خود نماید ولی بعد از این‌که رژیم سلطنتی اطریش منقرض شد بطوری‌که میدانیم آلمان، قبل از جنك جهانی دوم آن‌کشور را ضمیمه خاك خود کرد.

بیسمارك ضمن این‌که آرزو داشت تمام‌کشورهای آلمانی‌نژاد اروپا را مبدل بکشوری واحد نماید خواهان منابع صنعتی روهر بود.

وی میدانست‌که منابع صنعتی منطقه روهر برای یك آلمان واحد لازم است تا این‌که او را از لحاظ صنعتی و نظامی نیرومند نماید.

آن منابع بقدری برای حکومت واحد آلمان ضروری بود که بعد از این‌که حکومت پروس برناپلئون سوم غلبه‌کرد وکشورهای آلمانی‌نژاد دریك‌کشور باسم امپراطوری آلمان جمع شد، بیسمارك برای توسعه صنایع منطقه روهر کمك‌های موثر بصاحبان صنایع آن منطقه‌کرد و از جمله (کروپ) معروف از آن‌کمك برخوردار گردید و توانست موسسات صنعتی خود را وسعت بدهد.

بیسمارك از دو جهت خواهان توسعه صنایع منطقه روهر بود یکی از لحاظ توسعه صادرات صنعتی آلمان و دیگری از نظر تقویت بنیه نظامی آن‌کشور و اسلحه دو جنك اول و دوم جهانی از کارخانه‌های منطقه روهر بیرون آمد و امروز دیگر آن‌کارخانه‌ها اسلحه نمیسازند ولی هنوز روهر بزرگترین منطقه صنعتی آلمان میباشد.

ناپلئون سوم‌که در زمان جوانی مردی عیاش و لاابالی بود بعد از این‌که امپراطور فرانسه شد مبدل بمردی جدی و مصلح گردید و توانست در فرانسه دست باصلاحات بزرك بزند و برنامه شهرسازی را بموقع‌اجرا بگذارد و زیبائی چند شهر بزرك فرانسه از جمله (پاریس) مرهون‌کارهای ناپلئون سوم است و شهر کنونی پاریس را در واقع او بوجود آورد.

وضع فرانسه در دوره سلطنت ناپلئون سوم از لحاظ اقتصادی نیز خوب شد و مردم با رفاه زندگی میکردند.

اگر منطقه روهر جزو خاك فرانسه نمیشد وضع زندگی مردم مختل نمیگردید و باز کشور فرانسه میتوانست صنایع خود را وسعت بدهد بدون

این‌که نیازمند آهن و زغال سنگ منطقه روهر باشد تا با آن دو پولاد بسازد همچنانکه امروز فرانسه دارای منطقه روهر نیست اما یک‌کشور صنعتی می‌باشد.

ولی ناپلئون سوم منطقه روهر را میخواست و بیسمارک مایل نبودکه آن منطقه منضم بفرانسه شود.

یك فرمانده ناصالح جنگ

ناپلئون سوم با این‌که مردی جدی و مصلح بود دو اشتباه کرد.

و چون در سیاست اشتباه کردن خطرناك است آن دو اشتباه سبب محو وی گردید.

اشتباه اولش این بود که قدرت نظامی حکومت پروس را ضعیف بشمار آورد و اشتباه دومش این بود که تصور نمود که مانند عموی خود ناپلئون اول دارای نبوغ نظامی است.

جنك ناپلئون سوم با حکومت پروس گفته حکیم یونانی را بخاطر میآورد که گفت افراد یا اقوام، میتوانند مدتی طولانی بدبختی را تحمل نمایند ولی قادر نیستند که برای مدتی مدید نیك‌بختی را تحمل کنند وهمین که مدتی را با سعادت بسر بردند بدست خود آن نیك‌بختی را مبدل به بدبختی مینمایند.

فرانسه در آن موقع وسائل نیك‌بختی را داشت و مردم با رفاه بسر میبردند و هرکس که کار میکرد آسوده میزیست و ارزاق در آن کشور فراوان و ارزان بود و فرانسه بعد از روسیه ارزان‌ترین کشور اروپا بشمار میآمد و رستوران‌های خوب فرانسوی یك شام را بمبلغ یك فرانك میفروختند در صورتی که غیر از (دسر) چهار غذا بمشتری میدادند[1].

ناپلئون سوم فکر کرد که بدون منطقه روهر نه ملت فرانسه نیکبخت

۱ــ تصور میکنیم در آن‌موقع یك فرانك فرانسوی بپول ایران دو قران و دهشاهی بود با توجه باین که قوه خرید قران خیلی بیش از ریال امروز بوده است — مترجم.

میباشد نه او و در نتیجه بین فرانسه و حکومت پروس جنك در گرفت .

تاریخ جنك پروس را با ناپلئون سوم نوشته‌اند و هر کس که آن تاریخ را بخواند میفهمد که امپراطور فرانسه که خود فرماندهی جنك را برعهده داشت باعث شکست ارتش فرانسه شد .

مورخین نوشته‌اند اگر بجای ناپلئون سوم یك ستوان جوان فرماندهی ارتش فرانسه را برعهده میگرفت آن ارتش شکست نمیخورد یا آن‌طـور شکست نمیخورد که حتی فرمانده کل که خود ناپلئون سوم باشد اسیر شود .

ناپلئون سوم نه استعدادی چون استعداد نظامی عموی خود ناپلئون اول را داشت و نه کتابهای نظامی را مطالعه میکرد تا این که براثر خواندن آن کتابها راجع بجنك ، کسب اطلاع نماید .

عمویش ناپلئون اول تمام کتب مربوط به تاریخ جنك‌های بـزرك دنیا را خوانده بود و در بعضی از جنك‌ها از نتیجه مطالعات خود استفاده کرد و از جمله هنگامی که توپخانه خود را از کوه (آلپ) بین فـرانسه و ایتالیا گذرانید از تاریخ حمله (آنی‌بال) سردار کارتاژی بایتالیا استفاده نمود چون آنی‌بال وقتی از افریقا با فیل بـراه افتاد و بعد از عبور از اسپانیا و فرانسه خواست وارد ایتالیا گردد فیل‌های خود را از کوه آلپ گذرانید .

در جنك فرانسه و پروس ، تمام ایالات شرقی فرانسه ویران شد و هزارها بوستان میوه ازبین رفت و هشت میلیون تن از سکنه فرانسه که در مشرق آن کشور میزیستند آواره شدند (و آن واقعه برای فرانسوی‌ها در دو جنك اول و دوم جهانی تجدید شد) .

ناپلئون سوم تصور میکرد که اسم و رسم او برای این که بتواند در جنك فاتح شود کافی است و با این که استعداد نظامی نداشت و از تـاریخ جنك‌های دنیا بدون اطلاع بود نخواست که فرماندهی میدان جنك را بـه دیگری بدهد و بقول مورخین بیم داشت که پیروزی ارتش فرانسه بنام یك سردار دیگر ثبت گردد و او از آن افتخار محروم شود .

بعد از این که ارتش فرانسه شکست خورد و خود ناپلئون سوم نیز

محصور گردید و دریافت که نمیتواند خود را از محاصره نجات بدهد نامه‌ای برای پادشاه پروس (داماد ملکه ویکتوریا) نوشت که بیش از یك سطر نبود و این مضمون را داشت :

(چون نتوانستم بین سربازانم کشته شوم چاره ندارم جزاین که شمشیرم را بآن اعلیحضرت واگذارم) .

حکومت پروس از ملت فرانسه غرامت جنك میخواست و تصمیم گرفته بود که برای وصول غرامت مزبور تمام منابع درآمد فرانسه را تحت‌نظارت خود قرار بدهد و برای مدتی نامحدود فرانسه را تحت اشغال داشته باشد .

ویکتوریا که در جنك فرانسه و پروس مداخله نکرد وقتی دید که بیسمارك صدراعظم پروس قصد دارد ملت فرانسه را بکلی تهی‌دست کند و تمام درآمد آن کشور را وارد خزانه آلمان نماید به حمایت فرانسه برخاست و گلادستون نخست‌وزیر خودرا مامور کرد که بعنوان میانجی با بیسمارك مذاکره نماید و گلادستون به بیسمارك گفت در این جنك کشور پروس آسیب ندید و حتی یك خانه در آن کشور ویران نشد اما نیمی از خاك فرانسه که نصف شرقی آن باشد ویران گردید و میلیون‌ها زارع و سکنه بلاد فرانسه آواره شدند معهذا شما از فرانسویها غرامتی میخواهید که هیچ متناسب با هزینه جنك شما نیست .

بیسمارك میخواست از دولت و در واقع ملت فرانسه پنجاه هزار میلیون فرانك طلا غرامت بگیرد (با توجه بارزش و قوه خرید فرانك طلا در آن عصر) .

گلادستون گفت لازمه پرداخت این غرامت این است که ملت فرانسه ، مدت یکصد سال ، حتی از خوردن قوت‌لایموت خودداری کند و هرسال پانصد میلیون فرانك‌طلا بحکومت‌پروس که بعد مبدل بحکومت امپراطوری آلمان شد بپردازد وپرداخت یك چنین غرامت ملت فرانسه را نابود خواهد کرد .

بیسمارك گفت من میخواهم ملت فرانسه را تنبیه کنم تا این که دیگر مبادرت به جنك ننماید .

گلادستون گفت ملت فرانسه نه در جنگ‌های ناپلئون اول گناهکار بود نه در جنگ ناپلئون سوم و جنگ را آن دو نفر خواستند و شعله‌ور کردند و ملت فرانسه که در درجه اول یك ملت کشاورز و مربی دام است قصد دارد که پیوسته با صلح بسر ببرد .

مدتی چانه زدند ، تا این‌که دولت انگلستان توانست بیسمارك را قائل کند که پنج هزار میلیون فرانك طلا از فرانسه غرامت جنگی بگیرد اما دو ایالت (آلزاس) و (لورن) که جزو فرانسه بود از طرف بیسمارك از آن کشور منتزع گردید و جزو امپراطوری آلمان شد و آن دو ایالت جزو آلمان بود تا این‌که دولت فرانسه بعد از جنك اول جهانی توانست آن دو ایالت را از آلمان بگیرد و ضمیمه فرانسه کند .

ولی در جنك دوم جهانی همین‌که فرانسه در سال ۱۹۴۰ شکست‌خورد حکومت آلمان ایالات آلزاس و لورن را از فرانسه جدا کرد و منضم به آلمان نمود اما بعد از این‌که آلمان شکست خورد فرانسه توانست آن دو ایالت را بخاك خود منضم نماید و امروز ، آلزاس و لورن جزو کشور فرانسه است .

ملت فرانسه براثر شکست‌خوردن از حکومت پروس دچار مضیقه شد ولی آن واقعه یك درس عبرت بود و ملت فرانسه را بیدار نمود وطوری فرانسوی‌ها دل بکار دادند که نه فقط پنج‌هزار میلیون فرانك طلا را به حکومت امپراطوری آلمان پرداختند بلکه فرانسه از لحاظ اقتصادی جزو کشورهای درجه اول اروپا و از لحاظ نظامی برجسته‌ترین کشور اروپا شد و براثر همان قدرت بود که در جنك بین‌المللی اول فاتح گردید .

مرتبه دوم که فرانسه یك درس عبرت گرفت و بیدار گردید بعد از شکست‌خوردن دولت فرانسه در تابستان سال ۱۹۴۰ بود .

آن شکست‌خوردن سبب شد که ملت فرانسه توانست نهضت مقاومت ملی را بوجود بیاورد و براثر آن نهضت ملت فرانسه لاابالیگری و عیش را کنار گذاشت و زن و مرد فرانسوی مبدل به افرادی جدی و کاری شدند.

هیتلر رئیس دولت آلمان بعد از این‌که فرانسه را شکست داد طوری

آن ملت را در مضیقه گذاشت که حتی تجدید پیراهن برای زن و مـرد فرانسوی یك مسئله دشوار شده بود .

تمام منابع درآمد فرانسه تحت نظارت هیتلر قرار گرفت و هربامداد هیتلر ، از ملت فرانسه ، پانصد میلیون فرانك بابت هزینه قشون آلمان در خاك فرانسه دریافت میکرد و هرچیزی که متعلق به دولت فرانسه یا شرکت های وابسته بدولت بود از طرف هیتلر ضبط شد .

مسافری که قبل از جنك جهانی دوم به فرانسه مسافـرت میکـرد و در یك هتل زندگی می‌نمود و غذای خود را در رستوران میخورد تصور مینمود که در زندگی فرانسوی‌ها اگر مرد باشند هیچ چیز غیر از شراب و رقص و زن، و اگر زن باشند هیچ چیز غیر از شراب و رقص و مرد ارزش و اهمیت ندارد و گمان مینمود که تمام اوقات فرانسویها صرف عیش میشود.

گفتیم که آن مسافر (گمان مینمود) نه این‌که براستی آن‌طور بود .

چون مسافرانی که وارد فـرانسه میشدنـد و در هتل بسرمیبردنـد نمیتوانستند بزندگی خانوادگی فرانسوی‌ها پی ببرند و با خانواده‌های فرانسوی تماس نداشتند و لاجرم ملت فرانسه را از روی رستوران‌هـا و کاباره‌ها و دانسینك‌ها و مجلاتی که آدرس خانه‌های محرمانه را منتشر میکردند مورد قضاوت قرار میدادند و حال آن‌که حتی در آن موقع خانواده‌های فرانسوی طهارت و تقوای قدیم را حفظ کرده بودند .

اما آنهائی که باید رهبر ملت باشند یعنی طبقه روشن فکر خـود را بدست لهو و لعب می‌سپردند و ساعات کار آنها از ظهر شروع میشد چون شب‌زنده‌داری میکردند اما نه برای مشغول شدن به مسائل جدی بلکه برای عیش و خوشگذرانی .

اما بوجودآمدن نهضت مقاومت برای نجات فرانسه‌که بانـی آن ژنرال (دوگل) بود تمام طبقات و بخصوص طبقه منورالفکر را متوجه مسئولیت خودشان کرد و طبقه منورالفکر چون فردی واحد برای نجات فرانسه قیام نمود .

اگر از یك عده انگشت شمار از نویسندگان و شعرا و هنرپیشگان

و نقاشان که هنر خود را برای تحصیل پول بدولت اشغالگر فـروختند صرفنظر شود میتوان گفت که در کشور فرانسه منورالفکری وجود نداشت که بدعوت ژنرال دوگل برای نجات فرانسه جواب لبیك نگوید و قیام نکند و انواع محرومیت‌ها را تحمل ننماید.

منورالفکرهای فرانسوی که قبل از سال ۱۹۴۰ میلادی عادت داشتند که شب تا صبح در کاباره‌ها و دانسینك‌ها و باشگاه‌هـای خصوصی بیدار باشند و تا ظهر بخوابند و در آن ساعت از خواب برخیزند بعد از این که وارد نهضت مقاومت شدند مطیع یك انضباط دقیق گردیدند و در درجه اول عیش و خوشگذرانی و شب‌زنده‌داری در کاباره‌ها و دانسینك‌ها را ترك کردند و آنگاه عادت نمودند که با گرسنگی بسازند و در سرمای شدید زمستان در اطاق بدون آتش بخوابند یا این که در هوای آزاد بیتوته کنند.

آنها میدانستند که پلیس دولت اشغالگر همه وقت بیدار و هوشیار است و اگر کوچکترین غفلت یا اشتباه بکنند گرفتار خواهند شد.

نهضت مقاومت از کسانی که به آن نهضت می‌پیوستند چه مرد، چه زن، اطاعت و فداکاری مطلق میخواست.

مرد یا زنی که وارد نهضت مقاومت می گردید میدانست که باید دست از خانواده بشوید و اگر زن یا شوهر یا فرزندان دارد از آنها صرفنظر کند.

بعد از این که معلوم شد که دولت اشغالگر افراد نهضت مقاومت فرانسه را بعد از دستگیر کردن مورد شکنجه قرار میدهد تا این که اسرار نهضت را از دهانشان بشنود، یك وظیفه جدید، بر وظائف گذشته اعضای نهضت مقاومت افزوده شد و آن این بود که باید بدن را برای شکنجه آماده نمایند یعنی خودرا شکنجه بدهند که اگر گرفتار شدند ومورد شکنجه قرار گرفتند بتوانند اسرار نهضت مقاومت را حفظ کنند.

این وضع ادامه داشت تا روزی که نهضت مقاومت دریافت که میتواند باعضای نهضت، زهر بدهد تا هرزمان که گرفتار شدند آن زهر را بخورند و قبل از این که مورد شکنجه قرار بگیرند، بمیرند و زهر مزبور را هم باید در جائی داشته باشند که بعد از این که گرفتار شدند و مـورد تفتیش

قرار گرفتند آن زهر کشف نشود .
نهضت مقاومت که در آغاز از طرف روشنفکران بدعوت ژنـرال دوگل شروع شد به طبقات دیگر هم سرایت کرد و کارگران و کشاورزان نیز ملحق به نهضت مقاومت شدند .
تا سال ۱۹٤۳ نهضت مقاومت فرانسه پنهانی بود و از آن ببعد قسمتی از آن بشکل جنك‌های پارتیزانی آشکار شد ولی ژنرال دوگل بـزودی جنك‌های پارتیزانی را محدود کرد .
زیرا دولت اشغالگر در قبال هرسربازش که بـدست پارتیزان‌هـای فرانسوی کشته میشد پنجاه فرانسوی را حتی بدون پرسیدن نام آنها به قتل میرسانید .
باین ترتیب که مامورین دولت اشغالگر پنجاه نفر را که از خیابان عبور میکردند دستگیر مینمودند و میبردند و مقابل مسلسل قرار میدادند و بقتل میرسانیدند این بود که جنك‌های پارتیزانی در فرانسه متوقف شد تا موقعی که متفقین ، نیرو وارد فرانسه کردند و از آن ببعد یعنی از مـاه ژوئن سال ۱۹٤٤ پارتیزان‌های فرانسوی برای کمك بدول متفق با آلمان شروع به جنك کردند .
نهضت مقاومت فرانسه در قبال دولت اشغالگر مدت پنج سال طول کشید و در آن پنج سال ، جان تازه بر کالبد ملت فرانسه دمیده شد و آن ملت عادت کرد که جدی و دقیق باشد و دیگر گرد عیش و عشرت نگـردد و همواره مسائل جدی زندگی را مورد توجه قرار بدهد .
در آن پنج سال براثر انضباط نهضت مقاومت ، ملت فرانسه عـوض شد و وقتی جنك خاتمه یافت و وضع عادی بازگشت نمود دیگر زندگـی فرانسویان به شکل سابق درنیامد .
گرچه فرانسه بمناسبت این که يك کانون جلب جهانگردان است و ورود جهانگردان به فرانسه یکی از منابع بزرك درآمد ملی میباشد نمیتواند اماکن تفریح نداشته باشد و امروز هم در پاریس و سایر شهرهای فرانسه و نقاط ییلاقی و سواحل دریا اماکن تفریح وجود دارد .

ولی اولا باندازه قبل از جنك جهانی اخیر نیست و ثانیا فرانسوی‌ها کمتر به آن اماکن میروند.

امروز برخلاف سنوات قبل از جنك جهانی دوم در فرانسه وبخصوص پاریس خانه‌های عمومی نیست و مجلاتی که آدرس خانه‌های محرمانه را چاپ میکردند منتشر نمیشود و هرکس ملت امروزی فرانسه را با ملت قبل از جنك جهانی اخیر مقایسه نماید میفهمد که اخلاق عمومی خیلی بهتر شده است.

فداکاری ملت فرانسه، در نهضت مقاومت در قبال دولت اشغالگر یکی از صفحات برجسته تاریخ فداکاریهای دسته جمعی است.

بطوری که در تاریخ رسمی نهضت مقاومت فرانسه نوشته شده قریب چهارصد هزار نفر از فرانسویان براثر این که عضو نهضت مقاومت بودند بدست دولت اشغالگر بهلاکت رسیدند.

بعضی از آنها در زندان‌های فرانسه جان سپردند و بعضی دیگر در بازداشتگاه‌های اروپا مردند.

از این عده شصت هزار نفر به مناسبت این که بیش از دیگران معروف بودند نامشان در تاریخ هست و بقیه گمنام بهلاکت رسیدند وکسی نمیداند که نامشان چه بود.

گروگان‌ها هم جزو این عده هستند و اتفاق افتاد که دولت اشغالگر در قبال قتل یك سرباز خود حتی یکصد فرانسوی را به قتل رسانید بدون این که قبل از اعدام از آنها پرسیده شود که نامشان چیست و چه شغل دارند.

در دوره انقلاب فرانسه و در سال ۱۷۸۹ میلادی آنهائی که انقلاب کرده بودند دو پیشکار دارائی را که یکی از آنها موسوم بود به (فولون) و دیگری باسم (برتیه) خوانده میشد بدون محاکمه بقتل رسانیدند.

برتیه داماد فولون بود و طرفداران انقلاب آن دو را مسئول بدبختی ملت فرانسه میدانستند و هردو را دستگیر کردند و در میدانی که مقابل شهرداری (پاریس) قرارداشت بدون محاکمه بدار آویختند.

هنوز (گیوتین) اختراع نشده بود تا این که مردم را بوسیله گیوتین

اعدام کنند و مثل قدیم برای اعدام ، از دار استفاده میکردند .
در دوره انقلاب فرانسه عده‌ای کثیر کشته شدند اما مقتولین قبل از اعدام مورد محاکمه قرار میگرفتند و بعد از این‌که حکم دادگاه صادر میشد آنها را اعدام میکردند .
فقط فولون و برتیه دو پیشکار دارائی بدون محاکمه اعدام شدند .
گناه فولون این بود که از مردم مالیات میگرفت و برتیه را از این جهت گناهکار می‌دانستند که در آن سال (که آذوقه کمیاب بود) گفت فقط اشراف و نجبا باید نان بخورند و برای عوام‌الناس حتی کاه زیاد است .
باری با این‌که در تمام دوره انقلاب فرانسه (غیر از روز ۱۴ ماه ژوئیه سال ۱۷۸۹ که به مناسبت جنك قلعه باستیل عده‌ای کشته شدند) فقط آن دونفر بدون محاکمه اعدام گردید هنوز این لکه ننك از تاریخ انقلاب فرانسه زدوده نشده است .
اما بین سنوات ۱۹۴۰ و ۱۹۴۵ که فرانسه تحت اشغال بود ازچهارصد هزار عضو نهضت مقاومت که بقتل رسیدند یا در بازداشتگاه‌ها و زندان‌ها مردند فقط چهارصد و دو نفر آنهم در آغاز اشغال فرانسه مورد محاکمه قرار گرفتند و بقیه بدون این‌که محاکمه شوند اعدام گردیدند یا این‌که ببازداشتگاه فرستاده شدند .
یکی از تاثرانگیزترین سرنوشت اعضای نهضت مقاومت فرانسه سرنوشت آنهائی بود که مورد شکنجه قرار میگرفتند و دولت اشغالگر دارای متخصصینی بود که فن شکنجه‌کردن را در آموزشگاهی مخصوص فرامیگرفتند و آنها را مامور شکنجه‌کردن اعضای نهضت مقاومت فرانسه مینمودند و بسیاری از آنها که مورد شکنجه قرار گرفتند مانند بسیاری از آنان‌که در زندان یا بازداشتگاه مردند یا مقابل جوخه اعدام کشته شدند گمنام هستند .
در روز ششم ماه ژوئن ۱۹۴۴ میلادی که دول انگلستان و آمریکا نیروی خود را در ساحل غربی فرانسه پیاده کردند از تمام خصوصیات وسائل دفاع خصم در ساحل غربی فرانسه ، اطلاع دقیق داشتند و نقشه

آن سواحل را دارا بودند و تمام آن نقشه‌ها و اطلاعات بوسیله اعضای نهضت مقاومت فرانسه بانگلستان رسید و از طرف دولت انگلستان در دسترس فرمانده کل قوای متفقین گذاشته شد.

در تاریخ رسمی نهضت مقاومت فرانسه نوشته شده که پنجاه هزار تن از اعضای آن نهضت قربانی شدند تا این‌که دول انگلستان و آمریکا از وضع سواحل غربی فرانسه اطلاعات دقیق داشته باشند و بتوانند در آنجا نیرو پیاده کنند و فرانسه را نجات بدهند.

در جنگ جهانی دوم، نهضت مقاومت در تمام کشورهای اروپا که تحت اشغال قرار گرفته بود بوجود آمد و در تمام آن کشورها عده‌ای جان را در راه تهیه وسائل نجات وطن، فدا کردند.

ولی در هیچ کشور نهضت مقاومت در قبال دولت اشغالگر بوسعت نهضت مقاومت فرانسه نرسید و در هیچ‌جا، شماره قربانیان به رقم وحشت‌انگیز و تاثرآور چهارصد هزار نفر بالغ نشد و در هیچ کشور اروپائی دولت اشغالگر، نسبت باعضای نهضت مقاومت، آن‌طور که در فرانسه سخت میگرفت سخت نگرفت.

چون حس کرده بود که در هیچ جا اعضای نهضت مقاومت، پشت کار و فداکاری و انضباط اعضای نهضت مقاومت فرانسه را ندارند.

از اعضای نهضت مقاومت که زنده ماندند فقط معدودی بعد از خاتمه جنگ جهانی دوم بمقام رسیدند و بقیه بکارهای همیشگی خود مشغول شدند.

آن کس که کشاورز بود بمزرعه رفت و آن‌که کارگر بود راه کارخانه را پیش گرفت و آن‌که شغل آموزگاری داشت، درکلاس درس مشغول کار شد که این هم از افتخارات اعضای نهضت مقاومت فرانسه است و آنها بارفتن برسر کارهای سابق خودنشان دادند که شرکت آنها درنهضت مقاومت و تحمل انواع محرومیت و سختی، برای نجات وطن بوده نه برای تحصیل مقام و ثروت.

براثر جنگ پروس و فرانسه،وضع سیاسی قسمتی از اروپا تغییر کرد.

فرانسه که دارای رژیم امپراطوری بود دارای رژیم جمهوری شد و آلمان که از ده‌ها کشور متشکل میگردید امپراطوری آلمان را بوجود آورد و (ویلهلم اول) امپراطور آن شد.

تغییر رژیم حکومتی فرانسه و برقراری جمهوری در آن کشور سبب گردید که برای اولین بار، بعد از حکومت جمهوری (کرومول) در انگلستان زمزمه جمهوری در آن کشور به گوش رسید.

معلوم شد که مردم بکلی فراموش کرده بودند که رژیم جمهوری کروموِل و در واقع دیکتاتوری او که شرحش گذشت چه برسر مردم آورد.

کسانی که میگفتند که انگلستان باید دارای رژیم حکومتی جمهوری شود از مد روز پیروی میکردند بدون این که توجه کنند که بین فرانسه و انگلستان چه تفاوت وجود دارد.

آنها متوجه نبودند که آنچه برای فرانسه ممکن است فایده داشته باشد شاید انگلستان را بشدت متضرر کند.

فرانسویها بعد از این که در سال ۱۷۸۹ میلادی مبادرت به انقلاب کردند درصدد برآمدند که یك حکومت جمهوری، مانند حکومت جمهوری امریکا درفرانسه بوجود بیاورند تا این که تمام مردم ازحیث بضاعت متساوی باشند.

رساله دکتر ژیلبرت فرانسوی

در آن موقع یکی از سران انقلاب مردی بود به اسم دکتر (ژیلبرت) که مدتی در آمریکا بسر برد و کمك کرد تا این که در آمریکا استقلال ـ طلبان و آزادی خواهان بر انگلستان غلبه نمایند و حکومت جمهوری در آن کشور بوجود بیاید.

دکتر ژیلبرت بعد از مراجعت به فرانسه و آغاز انقلاب در آن کشور وقتی شنید که انقلابیون میگویند که باید یك حکومت جمهوری مانند جمهوری آمریکا بوجود آورد تا این که همه از لحاظ بضاعت مساوی شوند و رساله‌ای نوشت ومنتشر کرد که خلاصه آن چنین بود:

(ملت فرانسه کشوری است دارای شعائر عتیق در صورتی که ملت آمریکا جامعه‌ایست که‌شعائر قدیمی ندارد).

(ملت فرانسه ملتی است دارای جمعیت زیاد و در این موقع بیست و هفت میلیون فرانسوی در این کشور زندگی میکنند در صورتی که جمعیت آمریکا از هفت میلیون نفر متجاوز نیست).

(بیست وهفت میلیون فرانسوی‌در کشوری زندگی میکنند که مجموع اراضی قابل کشت آن ده هزار فرسنك مربع است آنهم با توجه بآیش و این که زمینی که امسال کاشته میشود سال دیگر باید بدون بذر بماند تا قوت بگیرد اما اراضی کشاورزی ملت آمریکا نامحدود است).

(زمین‌های قابل کشت ملت فرانسه اراضی قدیمی و کم قوت است و زمین‌های قابل کشت ملت آمریکا اراضی کشاورزی بکر و باقوت وبهمین

جهت حداقل برداشت محصول غله در یك کشت‌زار آمریکائی دو برابر کشت‌زار فرانسوی میباشد.)

(اگر مجموع اراضی کشاورزی فرانسه را بین بیست و هفت میلیون فرانسوی تقسیم کنند بهر یك نفر، بیش از چند وجب زمین نمیرسد اما اگر اراضی کشاورزی آمریکا را بین مردم تقسیم نمایند، هر آمریکائی میتواند مالك ده‌ها فرسنك‌مربع زمین قابل کشت گردد) .

(در فرانسه، بمناسبت وفور جمعیت ومحدود بودن اراضی کشاورزی قیمت زمین قابل کشت خیلی گران است و اما در آمریکا زمین قابل کشت آن‌قدر ارزان میباشد که هر کس میتواند در دشت‌های وسیع آن کشور، هر اندازه زمین که مایل است تصاحب نماید و زمین کشاورزی در آمریکا قیمت ندارد) .

بهمین جهت در آمریکا از لحاظ بضاعت، بین افراد مساوات وجود دارد چون هر کس میتواند با کار خود ، در اراضی متعلق بخویش ، از راه کشاورزی و دام‌پروری دارای بضاعت شود ولی این امکان نامحدود، برای فرانسوی‌ها موجود نیست) .

(در آمریکا مردم بیك طبقه تقسیم میشوند که طبقه عادی است و در آن کشور نه طبقه روحانیون وجود دارد نه طبقه اشراف ولی در فرانسه سه طبقه متمایز هست که یکی عامه ناس می‌باشد و دیگری طبقه روحانیون و سوم طبقه اشراف و دو طبقه اخیر لااقل از هزار و پانصد سال قبل در فرانسه وجود داشته‌اند و دارای ریشه شده‌اند) .

(با این دلایل نمیتوان در فرانسه ، یك نوع حکومت مانند حکومت امریکا بوجود آورد که در آن افراد ، از حیث بضاعت متساوی باشند) .

آنچه دکتر (ژیلبرت) راجع به تفاوت موجود بین آمریکا و فرانسه گفت بین بسیاری از کشورها وجود دارد و هر کشور دارای مختصاتی است که نوعی بخصوص از حکومت را ایجاب می‌نماید .

انگلستان با دارا بودن یك امپراطوری وسیع که در تمام قسمت‌های آن ملل محلی وابسته بسلطنت انگلستان بودند و ملکه انگلستان را ملکه

خود میدانستند و با توجه بشعائر هزار ساله سلطنت در انگلستان نمیتوانست دارای رژیم حکومتی جمهوری شود .

مردم استرالیا وزلاند جدید و کانادا و کشورهای دیگر ازامپراطوری انگلستان تبعیت میکردند و ویکتوریا را ملکه خود می‌دانستند ولی نمیتوانستند رئیس جمهوری انگلستان را رئیس جمهوری خود بدانند.

سلطنت انگلستان مقامی بود و (هست) جاوید و ملل امپراطوری انگلستان می‌توانستند بآن متکی باشند اما نمیتوانستند متکی برئیس جمهوری که هر چند سال تغییر میکرد بشوند و اگر انگلستان دارای رژیم جمهوری می‌شد امپراطوری خود را از دست میداد .

در خود انگلستان هم حکومت سلطنتی مشروطه طوری با فطرت و ماهیت مردم قرین شده بود که انگلیسی‌ها نمیتوانستند که رژیم حکومت جمهوری را بپذیرند همانطور که امروز هم نمیتوانند بپذیرند و روحیه ملت انگلستان طوری با شعائر و مقررات رژیم حکومت سلطنتی مشروطه مانوس شده‌که قادر بپذیرفتن رژیم حکومت جمهوری نیست .

ملکه انگلستان در یکی از خاطرات خود در همان ایام چنین نوشته است :

(عده‌ای میگویند که انگلستان باید دارای حکومت جمهوری شود ولی تصور نمیکنم که در این کشور که تمام افراد در برابر قانون متساوی هستند رژیم جمهوری قابل دوام باشد از ازمنه قدیم تا امروز در هر کشور که رژیم جمهوری روی کار آمده ، یك پدیده ناپسند که ناگزیر باید اسم آن را ظلم گذاشت پدیدار گردیده و آن این که در رژیم جمهوری آنهائی که مافوق هستند بموجب قانون مصونیت دارند و هرگز مجازات نمیشوند و در عوض آنهائی که مادون هستند به مجازات میرسند و در هر رژیم جمهوری کیفر مخصوص طبقات عادی مردم است نه طبقات بالا ولی در رژیم سلطنتی مشروطه انگلستان طبقات بالا هم اگر مرتکب جرم شوند بمجازات میرسند) .

تصور نمی‌کنیم که این نظریه ملکه انگلستان تعمیم داشته باشد و در

تمام رژیم‌های جمهوری طبقات بالا از مجازات معاف باشند و فقط طبقات پائین دوچار مجازات‌های قانونی شوند، در جمهوری‌های قدیم یونان و جمهوری ونیز (در قرون وسطی) همانطور که ملکه انگلستان نوشته است طبقات بالا از مجازات مصون بودند و فقط طبقات پائین اگر مرتکب جرم میشدند بمجازات میرسیدند ولی در جمهوری‌های جدید تصور نمی‌کنیم این وضع که ویکتوریا نوشته حکمفرما باشد.

اگر منظور او این است که در حکومت جمهوری، نمایندگان پارلمان و قضات دادگستری مصونیت دارند و وکلای دادگستری هم در کادر بانجام رسانیدن وظائف خود دارای مصونیت هستند این مصونیت، در حکومت مشروطه هم برای نمایندگان پارلمان و قضات دادگستری موجود است.

در هر حال بعد از این که در انگلستان زمزمه‌جمهوری برخاست (گلادستون) نخست وزیر انگلستان به ویکتوریا گفت علیاحضرتا، شما بین مردم محبوبیت دارید و اگر خود را بیشتر بآنها نشان بدهید محبوبیت شما زیادتر میشود.

ملکه گفت آیا از این جهت بمن میگوئید که خود را بمردم نشان بدهم که فکر می‌کنید اگر مردم مرا نبینند خواهان حکومت جمهوری خواهند شد.

گلادستون گفت انگلستان دارای حکومت جمهوری نخواهد شد و بفرض محال اگر روزی در این کشور حکومت جمهوری برسر کار بیاید قانونی وضع خواهد کرد که ملکه سابق انگلستان را میتوان بسمت ریاست جمهوری انتخاب نمود و شما را بریاست جمهوری انتخاب خواهند کرد و من از این جهت میگویم که شما بیشتر خود را به مردم نشان بدهید که مردم قدر نعمتی را که دارند بهتر بدانند.

از آن روز ببعد ملکه انگلستان بدون این که لباس سیاه را از تن دور کند خود را بیشتر به مردم نشان داد و حتی در یك (گاردن پارتی) که در آن بنفع کارگران بلیط میفروختند حضور بهم‌رسانید.

در همان اوقات که سال ۱۸۷۱ میلادی بود ملکه انگلستان دوچار درد دست شد.

در آغاز آن درد اورا زیاد ناراحت نمیکرد ولی بعد از مدتی طوری درد دست ناراحت کننده گردید که نمیگذاشت شب‌ها بخوابد.

درد دست از شانه تا آرنج را میگرفت و گاهی به قفسه صدری سرایت میکرد و ملکه انگلستان در سینه، احساس دردی شدید مینمود بدون این که سرفه کند و ریه‌اش عارضه‌ای داشته باشد.

در خاطراتی که ملکه انگلستان آن ایام نوشته چند بار این جمله دیده میشود:

(دیشب براثر درد دست تا بامداد نتوانستم بخوابم و بعد از طلوع صبح درد تسکین پیدا کرد و خوابیدم).

اطبای انگلستان راجع به تشخیص مرض ملکه دو نظریه داشتند و بعضی آن را (آرتریت) می‌دانستند و برخی دیگر عقیده داشتند که (روماتیسم) است.

انواع دواها را برای تسکین درد ملکه تجویز میکردند ولی درددست که همواره شب آغاز میشد و در بامداد تسکین پیدا میکرد تسکین نمییافت.

درد در آغاز از حدود دست و سینه تجاوز نمیکرد.

ولی بعد به پاها نیز سرایت نمود و باز مثل گذشته شب تا صبح بدنش درد میکرد و وقتی روز میدمید درد تخفیف پیدا مینمود و ویکتوریا میتوانست بخوابد.

درد مزمن ملکه ویکتوریا

(جی‌نر) پزشك ملکه میگفت که مرض ویکتوریا بیماری معروف به بانك خروس است و آن یك نوع روماتیسم میباشد که از آغاز شب دردش شروع میشود و وقتی بانك خروس به‌گوش رسید ، اثر تخفیف درد آشکار میگردد و چون خروس برای اولین بار ، در شب ، در ساعت سه بامداد میخواند مریض باید تا آن ساعت درد را تحمل نماید و از آن ببعد دردش تخفیف پیدا میکند بطوری که میتواند بخوابد .

معلوم نیست که جی‌نر بچه علت گفته بود که ملکه باید شب‌ها در خیمه استراحت نماید و بهمین جهت در باغ سلطنتی خیمه‌ای برای ملکه افراشتند و ویکتوریا شب‌ها در آن میخوابید .

ولی خوابیدن در خیمه هم درد ویکتوریا را تسکین نداد و شب‌ها از درد خیلی رنج میبرد و روز بعد از برخاستن از خواب در دفتر خاطرات خود مینوشت :

(دیشب نه فقط نتوانستم از درد بخوابم بلکه نتوانستم روی پهلوی دیگر استراحت کنم) .

یا این که می‌نوشت :

(شب گذشته من قادر نبودم هیچ یك از مفاصل دست و پای خود را تکان بدهم و به محض این که میخواستم دست یا پا را بحرکت درآورم طوری درد شدت میکرد که نزدیك بود بیهوش شوم) .

ملکه در دفتر خاطرات خود مینوشت :

(همه از نزدیك شدن شب ، بعد از این که روز را با کار گذرانیدند خوشوقت میشوند زیرا میدانند که استراحت خواهند کرد ولی من از نزدیك شدن شب وحشت میکنم برای این که میدانم هنگام شب ، درد من شدت خواهد کرد ، هنگام روز درد دست‌ها و پاهای من باقی است اما قابل تحمل میباشد و بعد از این که شب فرا رسید آن دردها غیرقابل تحمل میشود) .

یا این که می‌نوشت :

(خدایا تو میدانی که من مطیع مشیت تو هستم و اگر میخواهی مرا بشوهرم ملحق کنی بدون درد روحم را باو ملحق کن و تو میدانی که من توانائی تحمل این درد شدید را ندارم و هرشب مثل این است که ده‌ها مرتبه از شدت درد میمیرم) .

در آغاز درد ملکه انگلستان در دست‌ها و پاها محسوس میشد و بعد، طوری مرض ، مزمن و عمومی گردید که درد در تمام قسمت‌های بدن محسوس میشد .

هنوز اطبای انگلستان راجع بدرد ملکه توافق نظر حاصل نکرده بودند .

بعضی عقیده داشتند که درد ملکه ناشی از (گوت) ـ یعنی مرض نقرس ـ مترجم ـ است و بعضی دیگر معتقد بودند که درد مزبور ناشی از روماتیسم میباشد .

پزشکان انگلستان میگفتند علت این که همه جای بدن ویکتوریا درد میکند این است که درد مرض نقرس ناشی از افزایش (اسید اوریك) در خون است و بعد از این که میزان اسید اوریك در خون زیاد شد ، درد نقرس ممکن است عمومی شود و همه جای بدن بیمار درد بگیرد .

آن دسته از اطباء که عقیده داشتند که درد ملکه انگلستان ناشی از نقرس میباشد داروی مرض مزمن نقرس را که در هزار سال قبل از این (ابن‌سینا) پزشك ایرانی تجویز میکرد بکار میبردند و آن عصاره سورنجا

بود[1].

اطبائی که عقیده داشتند که مرض ویکتوریا نقرس است و باید باو عصاره سورنجان را خورانید مورد تخطئه پزشکان دیگر قرار میگرفتند.

دسته اخیر میگفتند این دارو که به ملکه انگلستان میخورانید و درد اورا تخفیف میدهد یك نوع ماده مخدر است و نیروی تخدیر آن سبب کاهش درد میشود و گرنه علت مرض را از بین نمیبرد.

پزشکان مزبور اظهار میکردند آزموده شده که عصاره سورنجان که به بیمار مبتلا به نقرس خورانیده میشود از میزان اسیداوریك خون او نمیکاهد.

اطبای دسته اول که عقیده داشتند بیماری ملکه انگلستان نقرس است میگفتند بفرض این که عصاره سورنجان مخدر باشد، عادت نمیآورد و کسی که عصاره سورنجان را برای تسکین درد میخورد بآن معتاد نمیشود و مجبور نیست که همواره آن دارو را به مصرف برساند.

در عوض ملکه با خوردن عصاره سورنجان تسکین پیدا میکند و میتواند شب بخوابد.

پزشکانی که عقیده داشتند که بیماری ملکه نقرس میباشد همان دسته از اطبا بودند که میگفتند مرض ویکتوریا (آرتریت) است.

آن دسته از پزشکان که میگفتند بیماری ملکه روماتیسم است اظهار می‌کردند که مرض نقرس مخصوص مردان است و در هر پانصد مورد از مرض نقرس شاید در یك مورد یك‌زن مبتلا بآن شود و بیماری زن‌ها روماتیسم میباشد.

آنها میگفتند که روماتیسم مرضی است که در مرد و زن بیك نسبت بروز میکند ولی گوت (نقرس) مرض مردان میباشد.

۱ــ سورنجان که هنوزهم بین ها ایرانی‌ها شهرت دارد بزبان‌فارسی موسوم است‌به (شنبلید) و در کتب عربی آن را (اصابع هرمس) میخوانند و این دارو را مثل اکثر گیاهان داروئی ایرانیان قدیم کشف کردند و نویسنده این شرح حال هم مینویسد که ابن‌سینا در هزار سال قبل از این آن را برای درمان مرض نقرس بکار میبرد ــ مترجم.

پزشکانی که عقیده داشتند که ملکه انگلستان نقرس دارد می‌گفتند که بیماری ملکه همان یك مورد استثنائی است که میگویند در هر پانصد مرد که مبتلا به نقرس میشوند یك زن مبتلا باین مرض میگردد.

پزشکانی که عقیده داشتند ویکتوریا نقرس دارد چنین میگفتند:

علت این که مردها بیش از زن‌ها مبتلا به بیماری نقرس میشوند این است که مردها پرخورتر از زن‌ها هستند و زیادتر از زن‌ها اغذیه لذیذ را دوست میدارند و در اروپا، مردها نسبت بزن‌ها در صرف مشروبات الکلی افراط می‌کنند.

افزایش میزان (اسیداوریك) در خون که سبب بروز مرض نقرس در مردها میشود کفاره پرخوری و صرف غذاهای لذیذ و میخوارگی است.

زن‌ها بمناسبت این که مثل مردها اکول نیستند و برای خوردن غذای لذیذ حرص نمیزنند و علاقه بمصرف مشروبات الکلی ندارند از مرض (نقرس) مصون میباشند.

ولی ویکتوریا زنی بود که مانند یك مرد اکول غذا میخورد و خیلی علاقه باغذیه لذیذ و بخصوص اغذیه فرانسوی مشروط براین که دارای (سوس) باشد داشت و یکی از چیزهائی که میزان (اسیداوریك) را در خون زیاد میکند و در نتیجه مرض نقرس را تولید مینماید سوس‌هائی است که در اغذیه فرانسوی طبخ میشود و اکثر غذاهای طبخ فرانسه سوس دارد و آزموده شده که هر زن که مبتلا بمرض نقرس میشود زنی پرخور بوده و علاقه زیاد باغذیه لذیذ یعنی غذاهائی که گوشت و چربی آنها زیاد باشد داشته است.

بهمین جهت در قدیم عقیده داشتند که مرض نقرس بیماری اغنیا است و فقرا چون نمیتوانند غذای فراوان و بخصوص غذاهای لذیذ دارای مقداری زیاد گوشت و چربی بخورند مبتلا بمرض نقرس نمی‌شوند.

آنهائی که عقیده داشتند ملکه مبتلا به نقرس میباشد میگفتند دلیل غیرقابل‌تردیدابتلای ویکتوریا باین‌مرض این‌است که وقتی‌عصاره سورنجان

را میخورد دردش تخفیف پیدا میکند و هرگاه درد او ناشی از مرض نقرس نبود عصاره سورنجان نمیتوانست دردش را تخفیف بدهد.

کسانی که امروز این صفحات را میخوانند حیرت می‌کنند چگونه پزشکان در آن موقع (یعنی در حدود سال ۱۸۷۰ میلادی و تقریبا یك قرن قبل از این) نمیتوانستند بین مرض نقرس و روماتیسم را تمیز بدهند و راجع به بیماری ملکه انگلستان یك نظریه قطعی پیدا کنند.

چون امروز نه فقط یك پزشك کار کرده و تجربه آموخته بلکه یك دانشجوی طب که هنوزدرپزشکی درمرحله کارآموزی است فرق بین مرض نقرس و مرض روماتیسم را تمیز میدهد خاصه آنکه در بیشتر از کسانی که مبتلا به نقرس میشوند شست پای راست یا پای چپ دارای برآمدگی مخصوصی شبیه باستخوان میشود که از علائم غیرقابل تردید مرض نقرس است.

اما در یك قسمت از مبتلایان آن برآمدگی روی شست پای راست یا پای چپ دیده نمیشود و ملکه انگلستان روی شست هیچ یك از دو پا برآمدگی نداشت.

در یك قرن اخیر بخصوص در پنجاه سال اخیر علم طب طوری ترقی کرده که مردم این عصر، نمیتوانند باور کنند که صد سال قبل پزشکان، نمیتوانستند نقرس را از روماتیسم تمیز بدهند.

اگر ویکتوریا امروز بود بهر پزشك که مراجعه میکرد درد اورا در ظرف دو ساعت با تجویز یکی از انواع (هورمون)ها از بین میبرد و او آنهمه روز و شب، و بالاخص شب‌ها رنج نمی‌برد.

اما در صد سال قبل مرض روماتیسم فاقد دارو بود و هیچ پزشك نمیدانست که آن مرض را با چه باید درمان‌کرد ومرض نقرس را هم فقط با عصاره سورنجان مداوا میکردند.

در یك قرن قبل از این، کسی که مبتلا بمرض (نقرس) میشد مانند کسی بود که در این دوره مبتلا بمرض سرطان شود و پزشکان میدانستند بیمار مبتلا به نقرس بطور حتم خواهد مرد با این تفاوت که بیمار مزبور

بیش از بیماران سرطانی این دوره عمر میکرد .

پزشك در یکصد سال قبل از این میدانست که چون مرض نقرس ناشی از اسید اوریك است ، عاقبت افزایش اسید اوریك درخون ، یکی از اعضای اصلیه بدن بیمار مثل قلب یا کبد یا کلیه را از کار میاندازد و باعث مرك مریض میشود .

اسید اوریك در بدن بیمارانی که مبتلا به مرض نقرس میشوند بیشتر به کلیه حمله‌ور میشود و آن را از کار میاندازد .

درد ناشی از مرض نقرس در قبال خطر مرك که بیمار را تهدید می‌نماید بدون اهمیت است.

در یکصد سال قبل از این و حتی در پنجاه سال قبل ، شخصی که مبتلا به مرض نقرس میشد و برای مداوا به پزشك مراجعه میکرد طبیب میدانست که آن شخص ده یا پانزده یا بیست یا بیست و پنج سال دیگر خواهد مرد و محاسبه پزشك متناسب بود با سن بیمار و نحوه زندگی او.

ولی پزشکان به بیماران می‌گفتند که (اسید اوریك) که باعث بروز مرض نقرس میشود قلب یا کبد یا کلیه آنها را از کار خواهد انداخت و آنان را خواهد کشت .

ولی امروز ، بیماری که مبتلا به نقرس است از اسید اوریك نمیمیرد مگر این که خود بخواهد بمیرد .

زیرا پزشك در این دوره ، با وسائلی که دارد از میزان اسید اوریك خون بیمار میکاهد و مانع از این میشود که یکی از اعضای اصلیه‌اش از کار بیفتد .

پزشکانی که بیماری ملکه را نقرس تشخیص داده بودند پیش‌بینی میکردند که اسید اوریك یکی از اعضای اصلی بدن بیمار حمله خواهد کرد و نمیتوانستند از میزان اسید اوریك در خون او بکاهند .

در آن دوره ، هنوز تجزیه خون در آزمایشگاه متداول نشده بود و پزشکان نمیدانستند که میزان اسیداوریك تا چه اندازه در خون ملکه زیاد شده است .

آنها فقط از این اطلاع داشتند که بیماری نقرس ناشی از افزایش اسید آوریك در خون است و عاقبت یکی از اعضای اصلی بدن بیمار را از کار میاندازد.

این بود که برای آینده ملکه تشویش داشتند خاصه آنکه درد نقرس در تمام بدن نشان میداد که میزان اسید اوریك در خون ملکه انگلستان خیلی زیاد است .

امروز علاوه براین که میتوان بوسیله دارو ، از میزان (اسیداوریك) در خون بیمار کاست ممکن است که بوسیله یك رژیم غذائی مخصوص از میزان اسیداوریك در خون بیمار بکاهند .

ولی در یکصد سال قبل ، علم غذاشناسی مثل امروز وجود نداشت و پزشکانی که ملکه انگلستان را مورد مداوا قرار میدادند نمیتوانستند که برای او رژیم غذائی مخصوص تعیین نمایند و این موضوع حیرت‌آور است .

زیرا وقتی پزشك میداند که افزایش اسیداوریك در خون ناشی از این است که بیمار اغذیه فراوان و بخصوص غذای متشکل از گوشت و چربی خورده باید بمریض بگوید که از خوردن گوشت و چربی و شیرینی زیاد خودداری نماید تا این که از میزان اسیداوریك در خون او کاسته شود .

اما پزشکان معالج ویکتوریا این موضوع بفکرشان نمیرسید و برای او یك رژیم غذائی سبك که فاقد کالوری زیاد باشد تعیین نکردند .

در آن دوره در مکتب طبی ، پرخوری بیمار دلیل براین بشمار میآمد که وی بزودی معالجه خواهد شد و پزشکان بیماران خود را تشویق میکردند که زیاد بخورند .

در صورتی که امروز در یك مکتب طبی که بخصوص در فرانسه طرفدار دارد ، حتی با نوشیدن شیر از طرف بیمار مخالف هستند و عقیده دارند که شیر یك غذای مقوی است که نود درصد آن از طرف بدن جذب میشود و فقط ده درصد آن دفع میگردد و بیمار نباید یك چنان غذای

مقوی را که سبب میشود در بدن کالری زیاد تولید گردد تناول نماید .

لذا ویکتوریا که با وجود بیماری ، اشتهای خوب داشت ، همچنان اغذیه مطلوب را تناول میکرد و پزشکان اورا از خوردن غذای زیاد مقوی منع نمی‌نمودند .

در هفته‌هائی که ملکه انگلستان از درد برخود میپیچید یك واقعه کوچك اتفاق افتاد که سبب انعکاسی بزرك شد و واقعه مزبور باختصار از این قرار است :

شاهزاده (آلفرد) ملقب به (دوك اوف ادنبور) پسر ملکه انگلستان ضیافتی داد باسم ضیافت آزاد .

یعنی هرکس مجاز بود بدون این که دعوت شود در آن ضیافت حضور بهم برساند مشروط بر این که از کارکنان کاخ‌های سلطنتی باشد.

در شب ضیافت شاهزاده آلفرد در سرسرای طالار بزرك پذیرائی ایستاده بود و با هرکس که وارد میشد دست میداد .

حتی باشاگرد باغبان‌های کاخ‌های سلطنتی و کارکنان اصطبل که وارد میشدند دست میداد .

اما وقتی (جوهن ـ برون) جلودار ملکه وارد شد شاهزاده آلفرد نسبت بوی بی‌اعتنائی کرد و با او دست نداد و تمام کسانی که ورود آن مرد را دیدند مشاهده کردند که شاهزاده آلفرد طوری نسبت باو بی‌اعتنائی کرد که گوئی وی را ندیده است .

ما در فصول گذشته (جوهن ـ برون) را معرفی کردیم و گفتیم که بین مردها مقرب‌ترین خدمتگزار ویکتوریا بود و نیز گفتیم که راجع بعلاقه ویکتوریا بآن مرد خیلی چیزها گفتند که جز تهمت ناروا چیزی نبود زیرا ملکه انگلستان با تقوی‌تر از آن بود که با جلودار خود مناسبات خصوصی داشته باشد .

(جوهن ـ برون) برای این که ملکه را نسبت به فرزندش خشمگین نماید این طور جلوه داد که منظور شاهزاده (آلفرد) توهین به ملکه انگلستان بوده است .

زیرا وی یك نوکر بیش نیست و دست ندادن باو ، لطمه‌ای به حیثیت وی نمیزنند .

اما او نوکر علیاحضرت ملکه انگلستان است و حیثیت اورا متزلزل کردن بمنزله اسائه ادب نسبت بساحت ملکه انگلستان میباشد .

جوهن ــ برون ندانسته بیك قسمت از حقوق رومی ، در دوره‌ای که کشور روم بوسیله دیکتاتورها اداره میشد متوسل گردیده بود .

دیکتاتورهای روم ، قانونی وضع کرده بودند که بموجب آن ، اهانت بیکی از خدمه دیکتاتور بمنزله اهانت نسبت به خود دیکتاتور محسوب میگردید و بطریق اولی اگر کسی یکی از خدمه دیکتاتور را مورد ضرب قرار میداد مثل این بود که خود دیکتاتور را مورد ضرب قرار داده است و چون اهانت نسبت به دیکتاتور رومی مستلزم مجازات شدید بود هرگاه کسی بیکی از خدمه دیکتاتور اهانت میکرد ، محکوم بهمان مجازات میشد .

قانون مزبور بعد از این که رژیم دیکتاتوری روم از بین رفت از طرف مجلس سنای روم یگانه مجلس قانونگزاری آن کشور لغو شد .

اما اثر آن قانون در بعضی از کشورهای اروپا باقی ماند .

از جمله در دوره سلطنت پادشاهان فرانسوی از سلسله موسوم به (کارولنژ) که از سال ۷۵۱ بعد از میلاد تا سال ۹۸۷ طول کشید قانون مزبور جزو قوانین رسمی کشور فرانسه بود ولی شارلمانی از سلاطین همان سلسله وقتی بسلطنت رسید از شدت مجازات قانون مزبور کاست و قانونی وضع کرد که هرگاه شخصی بیکی از خدمتگزاران پادشاه فرانك توهین نماید و بعد از شخصی که مورد توهین قرار گرفته معذرت بخواهد از مجازات معاف است[1] .

۱ــ شارلمانی پادشاه فرانك (و به اصطلاح ما پادشاه فرنگستان) بود نه فقط پادشاه فرانسه و کشور فرانسه هم جزو قلمرو سلطنت وی محسوب میگردید و مورخین اروپائی شارلمانی را به اسم پادشاه مغرب اروپا خوانده‌اند چون بتقریب تمام کشورهای مغرب اروپا از جمله فرانسه جزو قلمرو سلطنت وی بود ــ مترجم.

ملکه انگلستان از جوهن برون تحقیق کرد تا این که بداند که آلفرد برای چه نسبت به او بی‌اعتنائی کرده و از وی پرسید که آیا عملی کرده که موجب خشم شاهزاده گردیده است .

جوهن برون گفت نه علیاحضرتا .

ملکه گفت در گذشته بعضی از خدمه من به اتکای این که خدمتگزار من هستند بفرزندانم کم‌اعتنائی میکردند و آیا او هم نسبت بشاهزاده آلفرد کم اعتنائی کرده و در نتیجه سبب خشم شاهزاده شده است .

جوهن ـ برون گفت علیاحضرتا آیا امکان دارد که خدمتگزاری چون من نسبت به یکی از فرزندان علیاحضرت اسائه ادب نماید .

ملکه گفت من نمیتوانم قبول کنم که فرزندم برای این که بمن توهین کند نسبت بشما بی‌اعتنائی نماید .

جوهن برون گفت علیاحضرتا ، در نظر شاهزاده من بمناسبت این که مورد لطف علیاحضرت قرار گرفته‌ام گناهکار هستم و چون من کوچکتر از آن میباشم که سبب بروز تکدر بین علیاحضرت و فرزندشان بشوم درخواست میکنم که بمن اجازه مرخصی بدهند .

ویکتوریا پرسید آیا از کار خسته شده‌اید .

جوهن برون گفت کسی که خدمتگزار علیاحضرت است از کار خسته نمیشود و احتیاج باستراحت ندارد .

ملکه پرسید پس برای چه درخواست مرخصی میکنی ؟

ویکتوریا وقتی از جلودارش شنید که وی خواهان مرخصی میباشد تصور کرد که برای مدت پانزده روز یا یك ماه خواهان مرخصی میباشد .

ولی جوهن ـ برون به ملکه گفت که خواهان مرخصی همیشگی است و میخواهد از خدمت وی خارج شود زیرا اگر وی در خدمت ملکه بماند سبب میشود که بین ویکتوریا و شاهزاده آلفرد کدورت بوجود بیاید .

ویکتوریا در کتابچه خاطرات خود راجع باین موضوع چنین نوشته است :

(امروز جوهن برون بمن گفت که قصد دارد از خدمت من خارج

شود و وقتی از او پرسیدم برای چه میخواهد از خدمت من خارج گردد گفت اگر بخدمت ادامه بدهم سبب خواهم شد که بین شما و شاهزاده آلفرد کدورت بوجود بیاید . اگر من جوهن برون را بخوبی نمی‌شناختم و نمیدانستم که مردی ساده است فکر میکردم چه مردی خودپسند است که تصور کرده خادمی چون او میتواند بین من و فرزندم کدورت بوجود بیاورد و من میدانم که آلفرد مرا خیلی دوست دارد و بی‌اعتنائی او نسبت به جوهن برون شاید ناشی از این است که او باتکای این که خادم من می‌باشد بفرزندم کم‌اعتنائی کرده است) .

جوهن برون هنگامی خواست از خدمت ملکه انگلستان خارج شود که ویکتوریا بطوری که گفتیم گرفتار درد ناشی از مرض نقرس (یا رماتیسم) بود و از این که در آن موقع آن مرد میخواهد وی را ترك نماید ، ناراحت شد .

ویکتوریا در نیمه عمر و بعد از آن از مشاهده قیافه‌های جدید بین خدمتگزاران خود ناراحت می‌شد .

علاوه برآن مثل اکثر افرادی که به نیمه عمر رسیده‌اند و بسوی سالخوردگی میروند در نشستن و برخاستن و غذاخوردن و لباس پوشیدن و خوابیدن عادات مخصوص داشت .

خدمه‌اش که از عادات وی اطلاع داشتند رعایت عادت و سلیقه‌اش را میکردند و خدمه جدید چون از عادات ملکه انگلستان بدون اطلاع بودند ، هنگام خدمت ، ویکتوریا را ناراحت مینمودند .

از این گذشته ملکه ویکتوریا از نیمه عمر ببعد ، میل نداشت که در بین خدمه خود قیافه‌های جدید را ببیند مگر این که صاحبان قیافه‌های جدید ، فرزندان خدمه قدیم او باشند .

این بود که به جوهن برون گفت اکنون من بیمار هستم و بعد از این که بهبود حاصل شد بشما اجازه میدهم که بروید .

جوهن ـ برون ناز کرد چون حس می‌نمود که ملکه ، بخصوص درآن دوره بیماری خیلی باو احتیاج دارد .

دردوره‌ای که ملکه انگلستان ازدرد ناشی ازمرض نقرس یا روماتیسم در رنج بود در هرساعت از شب ، که بچیزی احتیاج داشت جوهن‌برون را بربالین خود میدید و هرگز اتفاق نیفتاد که برای احضار او دوبار صدا بزنند .

روزها هم جوهن برون آماده برای خدمت بود و بیداری شب ، مانع از خدمت او ، هنگام روز نمی‌شد و ملکه انگلستان در همان دوره در خاطرات خود نوشت (من نمیدانم جوهن برون چه موقع میخوابد زیرا در تمام ساعات شب و روز آماده بخدمت است) .

وقتی ملکه انگلستان دید که جوهن برون اصرار دارد که برود گفت من بشما امر میکنم که بخدمت ادامه بدهید تا این‌که من معالجه بشوم و بعد از مداوای من اگر خواستید بروید با رفتن شما موافقت خواهم کرد .

استعفای جوهن برون از خدمت و این‌که ملکه باو امر کرد که در خدمتش باقی بماند خیلی در دربارانگلستان تولید انعکاس نمود .

چون در دربار انگلستان حتی برای نگاهداری کارمندان هم اصرار نمی‌شد و کارکردن دردربار انگلستان یك‌موهبت بود ومردم‌آرزو میکردند که بتوانند در آن‌جا مشغول کار شوند و وقتی‌کسی در دربار مشغول کار میشد استعفاء نمیداد .

اما جوهن‌برون طوری مورد احتیاج ملکه انگلستان قرارگرفته بود که ویکتوریا برای این‌که وی را در دربار نگاهدارد ، امر صادرکرد .

پزشکان انگلستان ملکه را مورد مداوا قرار میدادند بدون اینکه بتوانند درد وی را ازبین ببرند.

تا این‌که یك پزشك باسم دکتر (لویس) که مدتی درکشورهای شرق بسر برده بود بانگلستان مراجعت نمود و از بیماری ویکتوریا اطلاع حاصل‌کرد و بوسیله وزرای دربار بملکه اطلاع داد که هرگاه ملکه عصاره شاه‌تره را بنوشد و هرروز بنوشیدن عصاره مزبور ادامه بدهد دردش ازبین خواهد رفت .

دکتر (لویس) گفت درکشورهای شرق عصاره شاه‌تره خام ، داروی

دردهای ناشی از نقرس است و عصاره آن گیاه مانع از این میشود که میزان اسیداوریك درخون انسان زیاد شود و اگر زیاد است از میزان آن میکاهد.

پزشکان معالج ملکه گفتند که نوشیدن عصاره شاه‌تره خام اگر فایده نداشته باشد باری بی‌ضرر است و دستور داده شد که ازکشور فرانسه که در آنجا شاه‌تره فراوان می‌باشد هردو روز یك مرتبه مقداری شاه‌تره بانگلستان فرستاده شود.

گیاه مزبور را بعد از شستن، مورد فشار قرار میدادند و هرروز عصاره‌اش را به ویکتوریا تقدیم میکردند که بنوشد و بعد از مدت دوماه که هرروز عصاره شاه‌تره را می‌نوشید دردهای بدن او ازبین رفت و می‌توانست که شب‌ها براحتی بخوابد[1].

ویکتوریا که در دوره طولانی بیماری، از مداوا نا امید شده بود و تصور نمیکرد که معالجه شود بعد از این‌که از درد رهائی یافت و شب‌ها توانست براحتی بخوابد و روزها بکارهای خود برسد خیلی خوشوقت گردید و در دفتر خاطرات خود چنین نوشته است:

(همانطورکه‌گفته‌اند بزرگترین نعمت‌ها سلامتی است و تا کسی سلامتی را از دست ندهد نمیداند که سلامتی چقدر گرانبها می‌باشد من در گذشته از نزدیك شدن شب، وحشت میکردم برای این‌که میدانستم که ساعات رنج من نزدیك میشود ولی اکنون از نزدیك شدن شب خوشحال می‌باشم زیرا میدانم‌که میتوانم استراحت نمایم و دیگر شب‌ها در بستر احساس درد نمیکنم و شدت درد تا بامداد مرا بیدار نگاه نمیدارد و وقتی چشم از خواب می‌گشایم با مسرت حس می‌نمایم‌که هیچ جای بدنم درد

۱ـ خواص طبی شاه‌تره مورد تصدیق پزشکان است و از آن گذشته عصاره گیاهان خام و سبز برای جلوگیری از افزایش اسیداوریك در بدن فایده دارد ولی بنده نشنیده‌ام‌که شاه‌تره داروی مخصوص معالجه مرض نقرس می‌باشد و شاید چون عصاره شاه‌تره خام را همه روزه به ویکتوریا میخورانیدند مانند عصاره هرگیاه سبز و خام دیگر سبب‌کاهش اسیداوریك گردیده و دردهای ناشی از مرض نقرس را از بین برده است و بدیهی است که مترجم در این‌جا مانند یك فرد عادی اظهار نظر میکند نه مثل یك پزشك چون اطلاعات طبی ندارد. مترجم.

نمیکند و گر چه در مدت طولانی بیماری خیلی رنج بردم اما آن بیماری بمن آموخت که باید قدر سلامتی‌ام را بدانم) . .

ویکتوریا بعد از این‌که بهبود یافت برای پاداش‌دادن بکسانی که در دوره بیماری باو خدمت کرده بودند نشانی باسم نشان (قدردانی) بوجود آورد و یکی از آن نشان‌ها نصیب دکتر لویس شد که با یك داروی گیاهی ملکه را معالجه کرد و نشان دیگر نصیب جوهن‌برون شد که در مدت بیماری خیلی بملکه خدمت کرد و بعد از این‌که ویکتوریا معالجه شد دیگر جوهن‌برون درخواست نکرد که وی را از ادامه خدمت معاف نمایند .

روزی که ملکه ویکتوریا بر اثر خوردن داروی گیاهی بهبود یافت و دیگر احساس درد نکرد چهارده کیلو گرم لاغر شده بود و نمیتوانست راه برود و پزشکان گفتند که مدتی طولانی باید استراحت کند تا این‌که تقویت شود و وزن بدن افزایش یابد .

یکی از نمایندگان مجلس عوام انگلستان باسم (کیلد) که نمیدانست ویکتوریا از فرط لاغری نمیتواند راه برود روزی در آن مجلس نطقی ایراد کرد و گفت اینك که ملکه معالجه شده و بهبود یافته برای چه وظائف سلطنت را بانجام نمیرساند .

کیلد از جمله کسانی بود که عقیده داشت انگلستان باید دارای رژیم جمهوری باشد اما در مجلس عوام غیر از او کسی رژیم سیاسی جمهوری را نمیخواست .

در آن روز ، گلادستون نخست‌وزیر انگلستان در مجلس عوام حضور داشت و بعد از این‌که نطق کیلد خاتمه یافت گفت نطق نماینده محترم راجع به ملکه ما دور از انصاف بود .

چون علیاحضرت ملکه در تمام مدت بیماری حتی هنگامی‌که از شدت درد ، قدرت نداشت از بستر برخیزد وظائف سلطنت را بانجام میرسانید یعنی راجع بکارهای مملکت ، دستور صادر میکرد .

امروز هم با این‌که علیاحضرت ، هنوز در حال نقاهت است ونمیتواند راه برود وهنگام ، بالارفتن از پلکان دو نفر از دو طرف ، بازوانش را

میگیرند باز وظائف سلطنت را بانجام میرساند.

اما اگر منظور نماینده محترم از وظائف سلطنت انگلستان حضور در جشن‌ها و میهمانیها است باید بگویم که علیاحضرت نمیتواند در آن محافل حضور بهم برساند برای این‌که ضعف مزاج مانع از حضور در جشن‌ها و میهمانیها میباشد.

وقتی ویکتوریا در روزنامه خواندکه کیلد به او حمله‌ور گردیده که چرا وظائف سلطنت را بانجام نرسانیده گفت:

من اگر وظیفه خود را بانجام نمیرسانیدم از این انتقاد مکدر میشدم ولی چون وظیفه خود را پیوسته بانجام رسانیده‌ام تکدر ندارم.

بیماری حصبه پسر ویکتوریا

اندکی بعد از این‌که ملکه انگلستان توانست بدون کمك دیگران راه برود و از پلکان صعود کند ، از کاخ سلطنتی (ساندرین‌گام) که ولیعهد در آنجا بود تلگرامی بدست ملکه رسید حاکی از این‌که ولیعهد بیمار است .

ویکتوریا با سرعت خود را به کاخ ساندرین‌گام رسانید و وحشت‌زده شنید که پسرش مبتلا بمرض حصبه شده است .

ویکتوریا که خود مبتلا بمرض حصبه شده بود (بطوری‌که شرح آن گذشت) از بیماری حصبه خیلی میترسید .

چون در آن دوره بیماری حصبه در خانواده سلطنتی انگلستان شبیه شده بود به بیماری آبله ، در خانواده سلطنتی فرانسه در دوره سلطنت لوئی چهاردهم و لوئی پانزدهم .

همان طور که عده‌ای از شاهزادگان و شاهزاده‌خانم‌های فرانسوی به بیماری آبله زندگی را بدرود گفتند در خانواده سلطنتی انگلستان هم عده‌ای از شاهزادگان و شاهزاده خانم‌ها ، از بیماری حصبه فوت کردند .

پسر ویکتوریا درفصل زمستان مبتلا بمرض حصبه شد وپزشکان گفتند که سکنه کاخ ساندرین‌گام و بخصوص کودکانی که در آن کاخ زندگی میکنند نباید به بیمار نزدیك شوند .

با این‌که ملکه درگذشته مبتلا به مرض حصبه شده بود و نظریه‌ای وجود داشت مشعر براین‌که هر کس حصبه بگیرد و زنده بماند دیگر مبتلا بآن مرض نخواهد شد پزشکان ملکه انگلستان را از ورود باطاق بیمار و

نزدیك شدن به پسرش منع میکردند.

ولی ویکتوریا نمیتوانست وارد اطاق پسرش نشود و با او صحبت نکند.

دو روز بعد از این‌که ملکه وارد کاخ ساندرین‌گام گردید پسرش براثر حصبه دچار هذیان شد و وقتی مادرش بربالین او حضور بهم‌میرسانید وی را نمی‌شناخت.

پزشکانی که معالج شاهزاده بودند مانند پزشکانی که در گذشته خود ملکه را مورد مداوا قرار دادند میگفتند که بیماری حصبه داروی مخصوص ندارد و باید به بیمار مایعات نوشانید تا این‌که بهبود حاصل کند.

هنوز هیچ یك ازپزشکان ازعلت پیدایش مرض حصبه اطلاع نداشتند و نمیدانستند که در انگلستان عامل مرض حصبه در انسان آب رودخانه‌ها است زیرا مردم آب رودخانه‌ها را مینوشیدند در صورتی که مجاری فاضل آب یك قسمت از شهرها و قصبات منتهی برودخانه میشد.

کسی قبول نمیکرد که آب عامل مرض حصبه باشد.

چون پزشکان میدیدند که عده‌ای کثیر از مردم از آب رودخانه‌ها مینوشند بدون این‌که مبتلا بمرض حصبه شوند و فکر میکردند که اگر نوشیدن آب رودخانه‌ها عامل مرض حصبه باشد باید همه حصبه بگیرند نه این‌که اکثر مردم مصونیت داشته باشند.

هنوز، پزشکان نمیدانستند تا کسی استعداد مبتلا شدن بیك مرض را نداشته باشد میکروب آن مرض در او اثر نمیکند.

پاستور فرانسوی گفته بود (زمینه اهمیت دارد نه میکروب) و بهمین جهت دیده میشود که در بیمارستان‌ها و جاهای دیگر افراد سالم بطور دائم با بیمارانی که مبتلا به مرض ساری هستند تماس دارند بدون این که مبتلا به بیماری شوند.

اما گفته پاستور هنوز درگوش‌ها فرو نرفته و پزشکان نمیدانستند علت این که کسانی از آب رودخانه‌ها میآشامند بدون این که مبتلا به مرض حصبه شوند این است که برای ابتلای بآن مرض زمینه مساعد ندارند و لذا

میکروب حصبه نمیتواند آنها را بیمار کند .

ولیعهد انگلستان در حال هذیان گفتن خود را بجای پادشاه انگلستان میدید و یك قسمت از قوانین و مقررات را تغییر میداد و در حالی که بیماری آن جوان ادامه داشت روز چهاردهم ماه دسامبر نزدیك شد .

روز چهاردهم آن ماه روزی بود که شاهزاده آلبرت در آن روز زندگی را بدرود گفت و ملکه که دائم بربالین فرزندش بود میترسید که در آن روز ، آن جوان بمیرد .

گلادستون نخست‌وزیر انگلستان که روز دوازدهم ماه دسامبر بکاخ ساندرین‌گام رفت گفت علیاحضرتا قوانین احتمالات حکم میکند که یك پسر یا دختر در روزی که پدرش فوت کرده زندگی را بدرود نخواهد گفت .

در روز سیزدهم ماه دسامبر ، پزشکان بملکه گفتند که امروز و فردا ، ایام بحرانی بیماری شاهزاده است .

ملکه از آنها پرسید که آیا فرزند من زنده خواهد ماند ؟

پزشکان گفتند چون قلب وکبد وکلیه و ریه شاهزاده سالم است امیدواریم که معالجه شود .

در روز سیزدهم ماه دسامبر ملکه در دفتر خاطرات خود چنین نوشت :

(خدایا از تو خواهش میکنم که فرزند عزیزم را زنده نگاهدار و مرا باندوه مرك او مبتلا نکن) .

بعد از نوشتن آن یادداشت ، ملکه انگلستان به نمازخانه کاخ سلطنتی ساندرین‌گام رفت و مشغول نیایش شد .

بعد از این که از نمازخانه مراجعت کرد باو اطلاع دادند که زنی آمده است و میگوید باید بحضور علیاحضرت برسد زیرا میخواهد مژده‌ای به گوش علیاحضرت برساند .

ملکه پرسید مژده او مربوط به چیست ؟

جواب دادند که مژده او مربوط بولیعهد می‌باشد .

ویکتوریا در آن روز بمناسبت بحران مرض فرزندش حال پذیرفتن

کسی را نداشت.

اما چون گفتند که مژده‌آن زن مربوط بولیعهد می‌باشد ویکتوریا موافقت کرد که آن زن را بحضورش بیاورند.

وقتی آن زن آمد ویکتوریا دید که سالخورده است و بوی اجازه نشستن داد و پرسید چه میخواهد بگوید.

آن زن گفت چون میدانم که علیاحضرت از بیماری پسرشان خیلی مشوش هستند آمدم بشما مژده بدهم که شاهزاده بطور حتم مداوا خواهدشد.

ملکه پرسید شما چگونه میدانید که فرزند من بطور حتم مداوا خواهد شد.

زن سالخورده گفت علیاحضرتا شغل من اقتضا میکند که من حوادث را پیش‌بینی کنم.

ملکه پرسید شغل شما چیست؟

زن سالخورده جواب داد من طالع‌بین هستم.

ویکتوریا ناراحت گردید و گرچه ملکه انگلستان درگذشته نسبت به (مانیه‌تیزم) ابراز علاقه کرده بود اما مانیه‌تیزم و طالع‌بینی فرق داشت.

مانیه تیزم دارای جنبه علمی بود و ویکتوریا میدانست که نسبت بیك واقعیت علمی ابراز علاقه میکند در صورتی که طالع‌بینی را از خرافات میدانست و بآن زن گفت خانم اگر بمن می‌گفتند که شما طالع‌بین هستید و از روی خورشید و ماه و ستارگان، حوادث را پیش‌بینی می‌نمائید من شما را نمی‌پذیرفتم.

زن طالع‌بین گفت علیاحضرتا ستارگان که در زندگی ما آثار مستقیم دارند چگونه میتوان قبول کرد که در سرنوشت آینده ما اثر نداشته باشند.

در زمین هرچه هست از خورشید می‌باشد که یکی از ستارگان است و اگر خورشید نبود نه زمین وجود داشت و نه ما موجود بودیم و آیا می‌توانیم بگوئیم خورشید که ما را بوجود آورد و اینك حیات ما را حفظ میکند در زندگی آینده ما اثر ندارد.

ویکتوریا گفت تصدیق میکنم که خورشید در زندگی ما اثر دارد ولی

از روی آن نمیتوان سرنوشت آینده بشر را تعیین کرد.

زن طالع‌بین گفت علیاحضرتا ما میدانیم طفلی که امروز متولد میشود بعد از هشتاد سال دیگر یك زن یا مرد سالخورده خواهد شد و این پیش‌بینی را فقط از گردش زمین بدور خورشید می‌کنیم و میدانیم هربار که زمین بدور خورشید گردش نماید آن‌طفل سالخورده‌تر میشود و باز از گردش زمین بدور خورشید میدانیم که آن طفل روزی خواهد مرد و لذا می‌توان از روی خورشید که یك ستاره است، سرنوشت هر کس را پیش‌بینی نمود و اگر کسی از علم مراجعه به ستارگان آگاه باشد می‌تواند وقایع مهم زندگی افراد را پیش‌بینی نماید.

ویکتوریا که حال مباحثه با آن زن را نداشت پرسید اینك چه میخواهید بمن بگوئید.

زن طالع‌بین گفت علیاحضرتا من طالع فرزند شما را که اینك بیمار می‌باشد دیده‌ام و آمده‌ام بشما مژده بدهم که شاهزاده بطور حتم معالجه خواهد شد زیرا من در طالع او دیده‌ام که لااقل تا چهل سال دیگر عمر خواهد کرد و برای این‌که تصور نکنید که من این حرف را برای دلخوشی شما میزنم و آمده‌ام که از شما چیزی بگیرم بشما میگویم که من چیزی از شما نمیخواهم و بعد از این‌که شاهزاده بهبود یافت، اگر خواستید، چیزی بمن بدهید.

ویکتوریا گفت بسیار خوب اگر فرزندم بهبود یافت چیزی بشما خواهم داد.

آنگاه شب چهاردهم ماه دسامبر که ملکه خیلی از آن می‌ترسید فرارسید.

پزشکان در آن شب مانع از این شدند که ملکه در اطاق بیمار بسر ببرد. و او در اطاقی دیگر بسر میبرد.

با این‌که بعد از بهبود از بیماری اشتهای ملکه برگشته بود و او می‌توانست مثل قدیم غذا بخورد و وزن بدنش افزایش مییافت در آن شب نتوانست غذا بخورد و فقط چند جرعه آب نوشید.

آن شب تا نزدیك بامداد ملکه نخوابید و هردفعه‌که حس میکرد صدای پائی باطاق او نزدیك میشود از وحشت دل در برش می‌طپید زیرا فکر میکرد آمده‌اند باو اطلاع بدهند‌که پسرش مرده یا در حال احتضار می‌باشد.

در ساعت پنج بامداد پزشك آمد و بملکه مژده داد‌که بحران بیماری حصبه گذشت و بیمار عرق‌کرد و لذا بهبود خواهد یافت و ملکه خواست برود و پسرش را ببیند و طبیب مانع گردید و گفت عرق‌کرده و خوابیده و شما نباید مانع از استراحت وی بشوید.

همانطورکه زن طالع‌بین پیش‌بینی‌کرد ولیعهد انگلستان تا چهل سال دیگر زنده بود و باسم ادوارد هفتم بعد از مرك ویکتوریا پادشاه شد.

ملکه از بهبود فرزندش بسیار خوشحال شد و زن طالع‌بین را فراموش نکرد و برایش مبلغی پول فرستاد.

آنگاه از تمام‌کسانی‌که هنگام بیماری پسرش خدمت وکمك‌کرده بودند تا این‌که ولیعهد انگلستان مداوا شود تشکر کرد.

نخست‌وزیر انگلستان‌گفت علیاحضرتا خیلی مناسب است‌که شما در مراسم رسمی مذهبی درکلیسای (سن‌پل) شرکت‌کنید.

ملکه ویکتوریا، مایل نبود‌که در مراسم مذهبی رسمی شرکت‌کند و میگفت‌کسی‌که میخواهد عبادت‌کند باید تنها باشد و هنگامی‌که تنها است به درگاه خداوند نیایش نماید.

نخست‌وزیر گفت علیاحضرتا مدتی است‌که مردم شما را ندیده‌اند و شرکت در مراسم مذهبی فرصتی بمردم خواهد داد‌که شما را ببینند.

بااین‌که هوا سردبود ویکتوریا باکالسکه بدون‌کروك بطرف‌کلیسای سن پل رفت و از آنجا مراجعت‌کرد.

در موقع مراجعت ازکلیسا، یك واقعه خطرناك اتفاق افتاد.

سرعت‌کالسکه ویکتوریا که آن را به شش اسب بسته بودند در خیابان‌های لندن زیاد نبود و ناگهان مردی مسلح به یك تپانچه از وسط تماشاچیان خارج شد و به‌کالسکه نزدیك‌گردید.

(جوهن ـ برون) که یکی از دو پیشخدمت بود که با لباس رسمی شغل خود عقب کالسکه ملکه قرارداشت ، با یك خیز خود را روی آن مـرد انداخت .

کاری که جوهن‌برون کرد خیلی برای خود او خطرناك بود .

زیرا بعید نبود که ضارب بعد از این‌که حمله جوهن‌برون را دید بجای ویکتوریا ، او را هدف گلوله کند و شاید گلوله‌ای که بطرف ویکتوریا شلیك میشد باو اصابت میکرد و یحتمل نمیتوانست خود را روی ضارب بیندازد و روی سنگفرش خیابان میافتاد و بقتل میرسید یا این‌که چند استخوانش می‌شکست .

در آن موقع که ضارب ، با تپانچه به ویکتوریا نزدیك شد هیچ چیز نمیتوانست جان ویکتوریا را نجات بدهد غیر از اقدام متهورانه جوهن ـ برون .

چون در کالسکه ویکتوریا غیر از خود او کسی نبود که برای دفاع ملکه اقدام نماید .

در دوطرف کالسکه هم اسکورت وجود نداشت و از این جهت در دو طرف کالسکه اسکورت قرار ندادند تا این‌که سواران مانع از دیـدن ویکتوریا از طرف مردم نشوند .

فقط عقب کالسکه ، سواران اسکورت حرکت میکردند ولی تا آنها خود را به ضارب میرسانیدند آن مرد تیر را خالی کرده ، ملکه انگلستان را کشته بود .

وقتی جوهن‌برون خودرا روی‌ضارب انداخت‌هردوافتادند و کالسکه گذشت و ویکتوریا از خطر جست و آنوقت سواران اسکورت و پاسبان‌هائی که در خیابان بودند آن مرد را دستگیر کردند و تپانچه را از او گرفتند و آن مرد فریاد زد تپانچه خالی است و من نمیخواستم ملکه را بقتل برسانم بلکه میخواستم او را بترسانم تا محبوسین ایرلاندی را از زندان آزاد نماید .

آن مرد ایرلاندی بود و باسم (آرثر ـ اوکونر) خـوانده میشد و ششمین کسی بود که به ملکه انگلستان سوء قصد میکرد .

تحقیق پلیس ثابت کرد که تپانچه ضارب ، خالی بوده و او نمیتوانسته است ملکه را بقتل برساند بعد ، دادگاه آن مرد را محکوم بـه یك سال حبس کرد .

ویکتوریا که مدتی بود مورد سوء قصد قرار نمیگرفت به‌نخست‌وزیر گفت اگر این مرد قول بدهد که دیگر علیه من و دیگری مبادرت به سوء قصد نکند من او را می‌بخشایم و چیزی هم باو میدهم که از انگلستان خارج شود و در یکی از مستعمرات زندگی نماید .

ضارب قول داد که دیگر علیه ملکه و دیگری سوء قصد نکند و ملکه او را بخشود و مبلغی بوی پرداخت و آرثر ـ اوکونر بکانادا رفت و تا آخر عمر آنجا بود .

پزشکان به ملکه گفته بودند که بیماری وی که آن همه او را رنج داد ممکن است برگردد .

زیرا آن بیماری اعم ازاین‌که (نقرس) باشدیا (روماتیسم) بازگشتنی است و برای این‌که بیماری عود نکند بهتر آن‌که به (بادن‌بادن) برود و از آب چشمه آنجا که دارای فواید طبی است بنوشد[1] .

ویکتوریا گفت چرا من برای نوشیدن آب چشمه‌های بادن‌بادن بآنجا بروم و آیا نمیتوانند آب آن چشمه‌ها را در بطری‌های در بسته جا بدهند و برای من باین‌جا بیاورند .

جی‌نر پزشك ملکه که او را معرفی کرده‌ایم گفت علیاحضرتـا ، آب چشمه معدنی را باید در سرچشمه نوشید .

ویکتوریا گفت آب ، آب است چه در سرچشمه نوشیده شود چه در جاهای دیگر .

۱ـ (بادن بادن) شهری است از بلاد ایالت بادن و ایالت بادن در مغرب آلمان وشرق رودخانه رن قرار گرفته و شهر بادن بادن با داشتن چشمه‌های آب معدنی معروف است و از سیصد سال قبل از میلاد مسیـح مردم اروپا بخواص چشمه‌های آب معدنی بادن بادن وقوف داشتند و برای معالجه امراض به بادن بادن میرفتند و از چشمه‌های معدنی آن مینوشیدند و مظفرالدین شاه هم که دوچار عوارض کبدی و کلیوی بود، به بادن بادن رفت و مدتی برای نوشیدن آب چشمه معدنی در آنجا توقف کرد ـ مترجم.

خاصیت آب چشمه معدنی

جی‌نر گفت علیاحضرتا ، آب معمولی اینطور است و آبی‌که در سرچشمه نوشیده شود یا آبی‌که در جای دیگر بنوشند فرق ندارد .

ولی آب چشمه معدنی این طور نیست .

در بادن بادن چشمه‌ایست که برای دردهای روماتیسمی خیلی مفید است مشروط براین که آب چشمه را در سرچشمه بنوشند .

از ازمنه قدیم تا امروز ، بدفعات اتفاق افتاده کسانی که دارای وسیله و تمکن بوده‌اند آب آن چشمه را از بادن‌بادن بکشور خود حمل کرده‌اند تا این که زحمت رفتن به آن شهر را برخود هموار ننمایند .

اما از نوشیدن آب کوچکترین نتیجه نگرفته‌اند در صورتی که ماه‌ها آب آن چشمه را نوشیده‌اند .

اما در خود بادن‌بادن هرکس با پرهیز از غذای نامناسب مدت چهار روز آب چشمه معدنی را بنوشد درد روماتیسمی او زائل میشود[1] .

این است که آب چشمه معدنی را باید در سرچشمه نوشید تا این که

۱ــ موقعی که سرگذشت خواجه تاجدار منتشر شد بمناسبت بیماری آقا محمد خان قاجار یکی از پزشکان محترم تهران شرحی مرقوم داشتند و گفتند که بیماری روماتیسم یك بیماری میکروبی است یعنی از (ویروس) تولید میشود و ربطی به (اسید اوریك) که عامل بیماری نقرس میباشد ندارد و آیا آب چشمه معدنی بادن بادن قادر هست که در مدت چهار روز درد روماتیسم را که یك بیماری ناشی از ویروس است از بین ببرد مورد تردید مترجم میباشد و بازمیگوید‌که او اطلاع طبی ندارد و آنچه در این خصوص میگوید آزمایش کسانی است که مبتلا به روماتیسم هستند و مترجم دو نفر از آنها را میشناسد ــ مترجم.

برای مزاج مفید واقع شود.

ویکتوریا پرسید در آب سرچشمه چه اثر هست که در همان آب بعد از این که از سرچشمه دور شد وجود ندارد.

جی‌نر گفت علیاحضرتا من از علت موضوع بدون اطلاع هستم و پزشکان دیگر هم از این علت اطلاع ندارند.

ولی میدانم که آب چشمه معدنی بعد از این که از چشمه دور گردید به تدریج خاصیت خود را از دست میدهد.

آب چشمه‌های معدنی بادن‌بادن اگر به نقاط نزدیك بسرچشمه حمل شود و بیش از نیم روز و حداکثر یك روز از آن بگذرد، مقداری زیاد از خواص خود را حفظ مینماید.

اما پس از یك روز خواص آب معدنی با سرعت از بین میرود.

بهمین جهت توانگران روم، که آب چشمه‌های معدنی بادن‌بادن را بروم میبردند از نوشیدن آنها نتیجه نمیگرفتند و فقط آنهائی از امراض معالجه میشدند که زحمت مسافرت از (روم) تا بادن‌بادن را برخود هموار میکردند و آب را در سرچشمه مینوشیدند.

امروز هم اگر علیاحضرت آب را در سرچشمه بنوشند نتیجه مفید خواهند گرفت و آوردن آب از آنجا به انگلستان بدون فایده است.

ویکتوریا گفت آیا فقط آب چشمه‌های معدنی بادن‌بادن این طور است یا این که آب تمام چشمه‌های معدنی را باید در سرچشمه نوشید.

جی‌نر گفت علیاحضرتا از آب چشمه‌های دیگر اطلاع ندارم چون آب چشمه‌های دیگر را از این لحاظ مورد آزمایش قرار نداده‌اند و اگر هم داده‌اند باطلاع من نرسیده اما در مورد آب چشمه‌های بادن‌بادن که از دوره‌های قبل از میلاد تا امروز آزموده شده تردید ندارم و میدانم که آب آن چشمه‌های معدنی را باید در سرچشمه نوشید و هرگاه آب را بجای دیگر حمل کنند فواید آن از بین میرود.

ملکه گفت اگر می‌شنوید که من باز از این مقوله صحبت میکنم برای این است که شوهر مرحومم مرا دارای استنباط علمی کرد و وقتی من در

قبال پدیده‌ای قرار میگیرم که از علت آن بدون اطلاع هستم و دیگران هم بدون اطلاع میباشند حمل بر خارق عادت نمیکنم و بفکر نمیافتم که آن پدیده ناشی از آثار ماوراءالطبیعه است بلکه متوجه میشوم که آن پدیده دارای علت یا علل علمی است .

من یقین دارم این موضوع هم که شما در مورد آب چشمه‌های معدنی بادن‌بادن میگوئید دارای علت یا علل علمی میباشد و ناشی از خوارق نیست .

جی‌نر گفته ملکه را تصدیق کرد و گفت شاید روزی بیاید که علت یا علل علمی این موضوع مکشوف شود ولی امروز کسی از علل آن آگاه نیست .

ملکه در ماه آوریل سال ۱۸۷۲ میلادی برای استفاده از آب چشمه‌های معدنی بادن بادن به آن شهر رفت و شروع بنوشیدن آن نمود .

بعد از چند روز ، احساس انبساط کرد و براومحسوس شد که نوشیدن آب ، در وی اثر مفید کرده است .

جی‌نر عقیده داشت که ملکه مدت یك ماه در بادن‌بادن توقف کند و هر روز ، از بامداد تا یك ساعت بعد از ظهر آب بنوشد و بعد از آن ناهار صرف نماید و استراحت کند .

جی‌نر نوشیدن آب چشمه معدنی را در ساعات بعد از ظهر و شب ضروری نمیدانست و میگفت که اگر ملکه بعد از ظهر و شب هم آب معدنی بنوشد از نوشیدن آن آب متنفر خواهد شد و دیگر نخواهد توانست که آن را بنوشد .

دیگر این که جی‌نر عقیده داشت که هیچکس نباید آشامیدنی خود را منحصر به آب معدنی نماید .

زیرا حتی آب معدنی که در آغاز برای مزاج مفید است هرگاه روز و شب ، برای مدتی طولانی نوشیده شود تولید عوارض خطرناك خواهد کرد .

این نظریه را پزشکان امروز تایید میکنند و در مورد غذا هم دارای

این نظریه هستند و می‌گویند آنهائی که خود را مطیع رژیم غذائی دقیق میکنند و فقط از یك نوع غذا تناول مینمایند و غذای دیگر صرف نمیکنند سلامتی خود را از دست میدهند.

فی‌المثل گیاهخواری از قواعد بهداشت است و کسانی که بخواهند سلامتی و بنیه خود را حفظ کنند باید اغذیه نباتی بخورند.

کسانیکه گیاهخوارند اگر غذای آنها فقط گیاه باشد و هیچ غذای دیگر را صرف ننمایند ممکن است که براثر نرسیدن پروتئین حیوانی ببدن گرفتار مرض کبد شوند بخصوص اگر گیاهانی را که دارای پروتئین یا روغن است مصرف ننمایند و پزشکان با این که برای بعضی از بیماران خود رژیم‌های غذائی وضع میکنند آنها را وادار نمی‌نمایند که فقط یك نوع غذا بخورند.

آبهای معدنی بادن‌بادن برای ویکتوریا مفید واقع شد و او با مزاج سالم از آنجا مراجعت کرد و بعد از بازگشت به انگلستان مسئله‌ای که مطرح شد این بود که برای ولیعهد باید یك سرگرمی علمی یا فنی یا اداری فراهم کرد تا این که از بیکاری کسل نشود.

ولی ولیعهد انگلستان ذوق علمی نداشت تا برای او سرگرمی علمی فراهم کنند.

ویکتوریا میگفت فرزند اگر پسر باشد صفات معنوی را از پدر بارث میبرد و اگر دختر باشد صفات معنوی مادر بمیراث به او میرسد.

گاهی هم اتفاق میافتد که فرزندان صفات معنوی پدر و مادر، هر دو را، بمیراث میبرند.

اما ولیعهد انگلستان نه مانند پدر دارای ذوق علمی نه مثل مادر ذوق تاریخی داشت و دارای ذوق فنی هم نبود که علاقمند به هنرهای زیبا شود یا کارهای دستی را پیش بگیرد.

بعد از این که متوجه شدند که ولیعهد انگلستان بهیچ کار تمایل ندارد گفتند چون مادرش نوع‌پرور است و بکارهای خیریه علاقه دارد شاید پسرش هم علاقمند بنوع‌پروری و کارهای خیریه گردد.

ولی ولیعهد انگلستان بکارهای خیریه هم علاقه نداشت .

بعد نخست وزیر انگلستان گفت شاید ولیعهد علاقمند بکارهای نظامی و جنگی شود و خوب است که اورا به ایرلاند بفرستیم و علیاحضرت فرمان نصب اورا بسمت حکمران کل ایرلاند صادر نمایند و ایرلاند برای ولیعهد یك مکتب سیاسی و نظامی خواهد شد و در آنجا آزمایش‌های سیاسی و نظامی بدست خواهد آورد .

ملکه گفت من میل ندارم که پسرم به ایرلاند برود و بیم دارم که وی را در آنجا به قتل برسانند .

نخست وزیر تصدیق کرد که وحشت ملکه بدون علت نیست .

از روزی که ملکه ویکتوریا از بادن‌بادن مراجعت کرد تا آغاز سال ۱۸۷۳ میلادی‌ریاست جلسات هیئت وزیران‌را برعهده نگرفت وجلسات وزیران در حضور او تشکیل نشد .

در آن دوره ملکه از وزیران فقط نخست وزیر را میدید و گزارش سایر وزیران بوسیله رئیس دفتر مخصوص ملکه باطلاع ویکتوریا میرسید.

در صورتی که ملکه در آن دوره بیمار نبود تا این که بیماری مانع از این گردد که وی ریاست جلسات هیئت وزیران را برعهده بگیرد .

ملکه انگلستان یك زن تنبل نبود تا این که تنبلی ، مانع از این گردد که جلسات هیئت وزیران را بریاست خود منعقد کند و بطوری که گفتیم ویکتوریا تا آخرین روز زندگی که قادر بود از جا برخیزد و پشت میز تحریری بنشیند وظائف خود را بانجام میرسانید و دیدیم که در دوره طولانی درد نقرس یا روماتیسم هم وظائف سلطنت را معوق نمیگذاشت .

اما در آن دوره یك نوع حال عصبی غیرعادی پیدا کرده بود و میگفت نمیتواند در جلسات هیئت وزیران حضور بهم برساند و با آنها راجع بمسائل مملکتی بحث کند و باصطلاح امروز ، نسبت بحضور در جلسات هیئت وزیران انگلستان (آلرژی) پیدا کرده بود .

نخست وزیر باو میگفت علیاحضرتا وزیران شما ، اعم از این که شما را ببینند یا نبینند ، وظایف خود را بانجام میرسانند اما تماس انسانی دارای

فواید است و وقتی چند نفر باهم کار میکنند بهتر این است که یکدیگر را ببینند و بخصوص دیدن علیاحضرت از طرف وزیران، در آنها تاثیر روحی مفید دارد .

ملکه میگفت من نمیتوانم آنها را ببینم .

در آغاز سال ۱۸۷۳ میلادی (کالدول) وزیر جنك انگلستان یك دسته از سربازان را که از مستعمرات بانگلستان مراجعت کرده بودند سان دید و از طرف خود از خدمات آنها در مستعمرات تشکر کرد .

ملکه نطق وزیر جنك خطاب به سربازان را در روزنامه خواند و نخست وزیر را احضار کرد و آن نطق را باو نشان داد و گفت وزیر جنك بجای این که از طرف من از سربازان تشکر کند از طرف خود تشکر کرده است .

نخست وزیر گفت علیاحضرتا ، سربازانی که مراجعت کردند بعد از پیروزی از میدان جنك مراجعت نکرده بودند تا اینکه بازگشت آنها یك مراجعت مقرون به پیروزی و افتخار باشد .

آنها مدتی در مستعمرات خدمت کردند بدون این که بجنگند و چون مدت خدمتشان منقضی شده بود مراجعت نمودند .

لذا خدمات آنها آن قدر اهمیت نداشته تا این که وزیر جنك از طرف علیاحضرت از آنها تشکر کند .

ملکه گفت معهذا او باید از طرف من از سربازان تشکر کند.

زیرا من فرمانده نیروی زمینی و دریائی این کشور و امپراطوری انگلستان هستم و هر نوع تقدیر یا تشکر از سربازان باید بنام من بشود و بطوری که در این نطق میخوانید وزیر جنك طوری صحبت کرده که گوئی من وجود ندارم .

نخست وزیر گفت علیاحضرتا ، وقتی وزیر جنك شما در تمام طول سال حتی یك بار شما را نمی‌بیند نتیجه این میشود که هنگام نطق کردن برای سربازان شما را فراموش مینماید .

این موضوع سبب شد که ملکه روش خود را در مورد جلسات هیئت

وزیران تغییر داد و موافقت کرد که بعد از آن مثل سنوات گذشته جلسات هیئت وزیران بریاست او تشکیل شود و موضوع فوق را بروی وزیر جنك نیاورد .

اما بعد از آن واقعه کابینه گلادستون نپائید و در ماه مارس سال ۱۷۸۳ کابینه گلادستون به مناسبت ایــن که در مجلس عوام در اقلیت قرار گرفت مجبور باستعفاء گردید .

گلادستون نخست وزیر انگلستان قبل از این که مجبور باستعفاء شود لایحه‌ای تقدیم مجلس عوام کرده بود مشعربراین که درایرلاند سه دانشگاه تاسیس گردد .

گلادستون بطوری که گفتیم از حزب آزادی خواه بود و آزادی‌ـ خواهان انگلستان طرفدار تعمیم آموزش و پرورش و تعلیمات عالی در ایرلاند بودند .

ولی محافظه‌کاران عقیده نداشتند که تعلیمات عالی در ایرلانــد وسعت بهم برساند و دیسرائیلی هنگام طرح لایحه مربوط به دانشگاه‌هــای ایرلاند نطقی ایراد کرد و گفت نخست وزیر انگلستان و حزب آزادیخواه خواهان تضعیف انگلستان هستند .

گرچه دیسرائیلی در نطق خود نگفت که اگر ایرلاندیها از تحصیلات عالی برخوردار شوند دیگر مطیع انگلستان نخواهند بودو مستقل خواهند شد .

اما همه فهمیدند که وی میخواهد بگوید که ایرلاند نباید سه دانشگاه داشته باشد زیرا توسعه تحصیلات عالی در آن کشور سبب میگردد که دیگر ایرلاند از انگلستان اطاعت ننماید .

دیسرائیلی یك دانشگاه را برای ایرلاند کافی میدانست و به نخست وزیر ایراد گرفت که در خود انگلستان دانشگاه بقدر کافی نیست و عده‌ای از مردم که میخواهند دانشگاه را ببینند بمناسبت این که باندازه کافی دانشگاه وجود ندارد موفق به تحصیلات عالی نمیشوند و آنوقت (کابینه آزادی‌خواه) از مجلس عوام میخواهد که قانون تاسیس سه دانشگاه را در

ایرلاند تصویب نماید .

وقتی که برای تصویب لایحه رای گرفتند مخالفین آن لایحه سه رای بیش از موافقین داشتند.

گلادستون با سه رای در اقلیت قــرارگرفت و ناگزیر شد استعفاء بدهد .

این سنت در آغاز در پارلمان انگلستان بوجود آمد و از آنجا بپارلمان‌های دیگر سرایت کرد .

در انگلستان وقتی لایحه یك حکومت در پارلمان رد میشد ایــن مفهوم را میرسانید که دیگر نمایندگان ملت به آن حکومت اعتماد ندارند و حکومت مزبور باید برکنار شود و حکومتی دیگر برسرکار بیاید که مورد اعتماد نمایندگان ملت باشد .

چون کابینه گلادستون براثر حمله حزب محافظه‌کار و لیدر آن دیسرائیلی سقوط کرده بود بایستی که دیسرائیلی نخست وزیر شود و کابینه جدید را تشکیل بدهد .

اما دیسرائیلی حاضر به تشکیل کابینه نشد و چون او کابینه‌را تشکیل نمیداد ملکه امر کرد که گلادستون و وزیران کابینه او همچنان بکار ادامه بدهند تا کابینه جدید تشکیل گردد .

در این شرح حال چند بار گفتیم که ویکتوریا طرفدار آزادی‌خواهان بود و از محافظه‌کاران خوشش نمیآمد .

برحسب قاعده ملکه انگلستان بایستی از دیسرائیلی هم نفرت داشته باشد درصورتی که اینطور نبود و ملکه میگفت از دیسرائیلی خوشم میآید.

ناصرالدین شاه در انگلستان

علت این که ویکتوریا از دیسرائیلی خوشش میآمد این بود که لیدر حزب محافظه کار انگلستان بعد از مرك همسرش به ملکه گفت علیاحضرتا از روزی که زن من مرده من عزادار هستم و یقین دارم که تا پایان عمر عزادار خواهم بود و هر دفعه که بخانه میروم خانه را چون قبر تاریك می‌بینم و آنچه خانه مرا روشن میکرد وجود زنم بود که اینك وجود ندارد .

این گفته خیلی در ملکه اثر کرد و دیسرائیلی را همدرد خود یافت و فهمید همان طور که او تا پایان عمر عزادار شوهرش میباشد دیسرائیلی هم تا پایان عمر عزادار زنش خواهد بود .

ما نباید حیرت کنیم که چگونه یك حرف سبب شد که نظریه سیاسی ویکتوریا نسبت به دیسرائیلی تغییر نماید .

زیرا هر کس ولو دارای برجسته‌ترین مقام باشد انسان است و ناگزیر دارای جنبه‌های آدمی است .

ملکه ویکتوریا با این که تاج سلطنت را برسر داشت ، یك زن بود و وقتی میدید که یك شوهر ، طوری نسبت بزن خود وفادار است که بعد از مرك او متاهل نمیشود و عزای زن را نگاه میدارد اورا مردی قابل توجه میدانست .

ویکتوریا اطلاع داشت که دوستان دیسرائیلی بارها در صدد برآمدند که لیدر حزب محافظه کار را از تجرد خارج کنند و باو زن بدهند و بین

بانوان انگلستان هم عده‌ای بودند که میخواستند همسر دیسرائیلی شوند.
لیکن آن مرد میگفت بعد از زنم دیگر من هیچ بانو را چون یك زن نمی‌بینم و تا روزی که زنده هستم مجرد بسر خواهم برد.
اما در خصوص تغییر کابینه، ملکه، در خاطرات خود چنین نوشت:
(گلادستون، در مجلس عوام، هنگام اخذ رای راجع به لایحه دانشگاه‌های ایرلاند در اقلیت قرار گرفت و استعفاء داد و چون دیسرائیلی حاضر نشد کابینه جدیدرا تشکیل بدهد من گفتم که گلادستون وهمکارانش بکار ادامه بدهند).
بطوری که می‌بینید در این جا هم ملکه انگلستان از ورود در مسائل سیاسی خودداری کرده و فقط واقعه‌ای را که اتفاق افتاده بود نوشت و در خاطرات ملکه انگلستان بحث‌های سیاسی وجود ندارد و کسی که آن خاطرات را میخواند اگر ویکتوریا را نشناسد فکر میکند وی زنی بوده که کوچکترین توجه به مسائل سیاسی نداشته است.
اما علت این که دیسرائیلی در آن موقع کابینه جدید را تشکیل نداد چند چیز بود.
اول این که میدانست که مورد نفرت شدید ایرلاندی‌ها میباشد.
دوم این که وضع مالی انگلستان در دوره طولانی کابینه گلادستون متزلزل شده بود و دیسرائیلی نمیخواست که وارث یك وضع ناگوار باشد که خود آن را بوجود نیاورده بود.
وقتی دیسرائیلی با لایحه گلادستون مخالفت کرد نمیخواست که نخست وزیر شود بلکه فقط منظورش این بود که لیدر حزب آزادی‌خواه را که گلادستون باشد بزانو درآورد.
سومین علت که مانع از این شد دیسرائیلی کابینه جدید را تشکیل بدهد موضوع وضع مالیات‌های جدید بود.
دیسرائیلی میدانست که گلادستون مشغول تدوین لایحه قانونی وضع مالیات‌های جدید است.
زیرا وضع مالی کشور طوری است که ناگزیر باید مالیات‌های جدید

از مردم گرفت تا این که بودجه کشور دارای موازنه گردد .

اگر دیسرائیلی هم نخست‌وزیر میشد چاره نداشت جز این که لایحه مالیات‌های جدید را به پارلمان تقدیم کند .

این بود که بهتر دانست که بقول فرانسویها خود گلادستون ، شاه بلوط را از آتش خارج نماید تا انگشتان وی بسوزد نه انگشتان او[1] .

ملکه ویکتوریا از ناصرالدینشاه ، پادشاه ایران دعوت کرده بود که به انگلستان مسافرت نماید و در همان سال که گلادستون نخست‌وزیر انگلستان در مجلس عوام در اقلیت قرار گرفت قرار بود که ناصرالدینشاه وارد انگلستان شود .

ویکتوریا به گلادستون که بطور موقت عهده‌دار نخست‌وزیری شده بود گفت که باید از پادشاه ایران بطوری باشکوه پذیرائی کرد .

ملکه انگلستان شنیده بود که سلاطین ایران دارای شکوه بسیار هستند و میخواست طوری از ناصرالدین شاه پذیرائی کنند که دربار انگلستان در نظر پادشاه ایران جلوه نماید .

ضمن برنامه‌هائی که برای پذیرائی از ناصرالدین شاه تدوین شد ، نسبت به مسئله تهیه غذا ، توجهی مخصوص نمودند .

وقتی به ویکتوریا گفتند که ناصرالدین شاه اغذیه متنوع و فراوان را دوست دارد گفت پادشاه ایران از این جهت مثل من است .

زیرا بطوری که گفتیم ویکتوریا غذاهای گوناگون و لذیذ را دوست میداشت .

قبل از این که ناصرالدین شاه وارد انگلستان شود راجع به حرمسرای او شایعاتی وجود داشت و میگفتند که وی با دویست تن از زن‌های خود

۱ـ فرانسویها شاه بلوط را روی آتش زغال چوب میگذارند تا این که پخته شود و برداشتن شاه بلوط پخته، از روی آتش زغال، (البته با انگشتان) کاری است خطرناك وممکن است انگشت‌ها بسوزد و این موضوع در زبان فرانسوی ضرب‌المثل شده و میگویند (بگذار که دیگری شاه بلوط را از آتش بردارد) یعنی (بگذار خطر کار، گریبان‌گیر دیگری شود و آنوقت تو از فواید آن بهره‌مندشو) ـ مترجم.

وارد انگلستان خواهد شد .

آن شایعات از کشورهای دیگر بانگلستان سرایت کرده بود و با این که در برنامه پذیرائی اسمی از زن‌ها برده نشد مردم میگفتند که ناصرالدین شاه ، زن‌های خود را پنهانی بانگلستان فرستاده و عده‌ای دیگر از زن‌هایش بعد از ورود او ، وارد انگلستان خواهند شد .

طوری شایعات مزبور در انگلستان قوت گرفت که حتی گلادستون نخست وزیر دوچار تردید شد وفکر کرد که شاید ناصرالدین شاه قصد دارد زنهایش را هم با خود بیاورد و از دولت ایران استفسار کرد و جواب شنید که پادشاه ایران زن‌های خود را نخواهد آورد .

میهماندار رسمی پادشاه ایران بوسیله وزارت امور خارجه انگلستان از سلیقه ناصرالدین شاه راجع به غذاها استفسار کرد و معلوم شد که ناصرالدین شاه هم مثل ملکه ویکتوریا طبخ فرانسوی را دوست میدارد ولی هنگام مسافرت به اروپا چند آشپز ایرانی با اوست تا این که غذاهای ایرانی و بخصوص برنج را برایش طبخ نمایند و گفته میشد که در طبخ برنج هیچ کس‌مهارت و سلیقه ایرانیان را ندارد .

دیگر از چیزهائی که وسیله رضایت خاطر ویکتوریا گردید این بود که دانست بعد از این که ناصرالدین شاه وارد انگلستان شد ، برای مذاکره او محتاج مترجم نیست .

زیرا ناصرالدین شاه زبان فرانسوی را می‌دانست و ملکه ویکتوریا هم در آن زبان بطوری که گفتیم تسلط داشت .

مسئله ورود ناصرالدین شاه بانگلستان آن قدر انعکاس پیدا کرد که تمام مسائل حتی موضوع مبارزه دو حزب محافظه‌کار و آزادی‌خواه را در مجلس عوام انگلستان تحت‌الشعاع قرار داد و (دیسرائیلی) لیدر حزب محافظه‌کار که کابینه حزب آزادی‌خواه را ساقط کرده بود به گلادستون حمله نمیکرد و میگفت مبارزه پارلمانی باید متارکه شود تا ایـن کـه ناصرالدین شاه بیاید وبرود .

علت این که مسئله ورود ناصرالدین شاه به انگلستان تمام مسائل را

تحت‌الشعاع قرار داد این بود که تا آن موقع ، پادشاهی از ایران بانگلستان مسافرت‌نکرده بود وانگلیسی‌ها خیلی میل داشتند که ببینند که پادشاه ایران چگونه است .

آن عده از انگلیسی‌ها که تحصیل کرده بودند و دسترسی بتواریخ مورخین قدیم یونانی راجع بایران داشتند میدانستند که ایران در قدیم ، دارای سلاطین بزرك بوده است .

اما سایر انگلیسی‌ها سلطان ایران را از روی چند کتاب که (جیمز موریه) انگلیسی راجع بایران نوشته بود و بخصوص از روی کتاب (حاجی بابا) ی او مورد قضاوت قرار میدادند .

در آن کتاب جیمز موریه که‌مدتی در سفارت انگلستان در ایران کار میکرده فتحعلیشاه را توصیف مینماید که در دوره خدمت جیمز موریه پادشاه ایران بود و چون فتحعلیشاه ریش بسیار بلند داشت و همواره خنجر و شمشیر بر کمرش دیده میشد (طبق توصیف جیمز موریه) انگلیسی‌ها تصور میکردند که ناصرالدین شاه ، دارای ریشی بسیار بلند است و یك شال زربفت بر کمر بسته و خنجری بر آن نصب نموده و یك شمشیر بزرك و منحنی و مرصع از کمرش آویزان است و هر زمان که بیمار میشود و میخواهد دوا بخورد آن دارو را بدرباریان خود میخوراند که ببیند آیا زیان دارد یا نه ، زیرا در کتاب حاجی‌بابا نوشته شده بود که فتحعلیشاه دارو نمیخورد مگر این‌که درباریانش قبل از او ، آن دارو را خورده باشند .

وقتی ناصرالدین شاه وارد انگلستان شد و در ایستگاه راه‌آهن (ویندسور) در لندن از قطار قدم برزمین نهاد عملی کرد که خیلی در ویکتوریا موثر گردید و آن این که عکس ویکتوریا را بوسید .

واضح است‌که بوسه‌ای‌که ناصرالدین شاه از عکس ویکتوریا برداشت بوسه احترام بود نه بوسه عشق و گفته شد که وقتی ایرانیان میخواهند بیك نفر زیاد احترام بگذارند عکسش را میبوسند .

مردم که انتظار داشتند ناصرالدین شاه را با ریش بلند و قبای زربفت و خنجر و شمشیر ببینند مردی را مشاهده کردند که از کلاه گذشته از

حیث لباس فرقی با مردان انگلیسی نداشت و حرکات و رفتارش هم نشان میداد که مردی با نزاکت است .

از روز ورود بانگلستان ناصرالدین شاه نسبت بکارهای ورزشی ، علاقه زیاد نشان داد و در مسابقه بوکس و مسابقه وزنه‌برداری و مسابقه پرانیدن نیزه و دیسك حضور بهم رسانید و خود در مسابقه‌های وزنه‌برداری و پرانیدن نیزه شرکت کرد و ورزشکاران را از مهارت خود متعجب نمود.

زیرا آنها انتظار نداشتند که ناصرالدین شاه آن قدر قوی باشد که بتواند با آنها مسابقه بدهد .

از ناصرالدین‌شاه در مدتی که در انگلستان بود چیزی برخلاف انتظار دیده نشد ولی بعضی از همراهان او کارهای ناپسند میکردند .

از جمله یك شب یك منقل آهنی را پر از آتش کردند و در اطاقی که یك قطعه فرش گرانبها در آن بود روی فرش نهادند و بره‌ای را روی آتش کباب نمودند و آن قسمت از فرش که زیر منقل بود بکلی سوخت .

ناصرالدین شاه در دوره توقف خود در انگلستان یك بار برای صرف شام میهمان ملکه ویکتوریا شد و مرتبه‌ای دیگر ، ملکه را بصرف شام دعوت کرد و در آن میهمانی آشپزهای ایرانی که با ناصرالدین شاه بودند چند نوع غذای ایرانی طبخ کردند و ازجمله برنج پختند و ویکتوریا غذای برنج ایرانیان را پسندید .

ناصرالدین شاه در ویکتوریا تاثیر نیکو کرد و ملکه انگلستان در خاطرات خود مینویسد:

(پادشاه ایران مردی است خوش اندام و خوش مشرب و زبان فرانسوی را باندازه رفع احتیاج میداند و رویهمرفته مردی زیبا بشمار میآید) .

همین نوشته است که برای بعضی این فکر را بوجود آورده که ملکه انگلستان عاشق ناصرالدین شاه شده بود .

ولی هرکس که از تاریخ زندگی ویکتوریا آگاه باشد میداند که وی زنی نبود که عاشق مردی بشود و تا آخرین روز زندگی به عشق شوهرش

وفادار ماند .

بعد از این که ناصرالدین شاه از انگلستان مراجعت کرد موضوع ازدواج شاهزاده آلفرد پسر ویکتوریا ملقب به (دوك اوف ـ ادنبور) پیش آمد .

ملکه نظر به اطراف انداخت تا این که شاهزاده خانمی را جهت همسری پسرش انتخاب نماید و (ماری) یگانه دختر تزار (نیکلای اول) امپراطور روسیه را پسندید .

آن دختر بتمام صفاتی که‌یك شاهزاده خانم باید دارای آن باشد متصف بود و هرگاه وصلت خانواده سلطنتی روسیه با خانواده سلطنتی انگلستان سر میگرفت کدورت موجود بین دو ملت از بین میرفت .

گرچه در آن‌سال ۱۸۷۳ میلادی بین انگلستان و روسیه ، مناسبات عادی وجود داشت اما کدورت ناشی از جنك (کریمه) هنوز باقی بود و روسی‌ها فراموش نمیکردند که انگلستان در روسیه نیرو پیاده کرد و در جنك کریمه با دشمنان روسیه متحد شد .

ویکتوریا میفهمید که اگر آن وصلت صورت بگیرد ، پایه‌ایست برای اتحاد انگلستان و روسیه ، در قبال امپراطوری آلمان که بوجود آمده بود و با سرعت قوی میشد .

رجال سیاسی انگلستان به ملکه میگفتند این امپراطوری که امروز در آلمان بوجود آمده بطور حتم روزی برای انگلستان تولید خطر خواهد کرد و باید از هم‌اکنون در فکر چاره بود .

رجال سیاسی انگلستان چاره را در این میدانستند‌که انگلستان در شرق و غرب امپراطوری آلمان با دولت‌های نیرومند ، علیه آن امپراطوری متحد شود تا روزی که امپراطوری آلمان برای انگلستان خطر بوجود میآورد بریتانیا بتواند با کمك متحدین خود امپراطوری آلمان را برجای خود بنشاند .

ازدواجی که ملکه برای پسرش آلفرد در نظر داشت ازدواج ناشی از مصلحت سیاسی بود نه ازدواج ناشی از عشق .

وقتی عکس ماری یگانه دختر تزار را به شاهزاده آلفرد نشان دادند ابراز تمایل نکرد و معلوم شد که آن دختر را نپسندیده است.

اما ملکه فکر میکرد بعد از این که پسرش صاحب عکس را دید و با او محشور شد، معاشرت پسر و دختر جوان سبب خواهد گردید که شاهزاده بدختر امپراطور روسیه متمایل گردد.

چون عکس هرقدربدقت انداخته شده باشد بیروح است و اثری که از دیدن آن در انسان بوجود میآید کمتر از آن است که انسان صاحب عکس را ببیند و با او مکالمه کند و به میزان معلومات و نوع ذوق و سلیقه‌اش پی ببرد.

سفیر انگلستان در پایتخت روسیه گزارشی برای ملکه فرستاد مشعر براین که در پایتخت روسیه شایع است که شاهزاده (گولیس‌تین) که از شاهزادگان جوان و برجسته روسیه میباشد خواهان ماری است و ماری هم خواهان وی میباشد.

ملکه بعد از دریافت آن گزارش سفیر انگلستان را از (سن‌پطرز بورغ) پایتخت روسیه احضار کرد تا این که بیشتر از او کسب اطلاع کند زیرا میدانست که بعضی از مطالب هست که یك دیپلومات، آن را بوسیله نامه یا تلگراف رمز هم گزارش نمیدهد زیرا میداند که ممکن است رمز شناسان آن نامه یا تلگراف را مکشوف کنند و بگزارش او پی ببرند.

سفیر انگلستان بعد از این که بحضور ملکه رسید گفت علیاحضرتا قطع نظر از این که عشق شاهزاده (گولیس‌تین) نسبت به دختر امپراطور روسیه تقریبا بدرجه شیاع رسیده و میگویند که دختر جوان هم گولیس‌تین را دوست دارد، وصلت خانواده سلطنتی انگلستان باخانواده سلطنتی روسیه، بمناسبت این که رومانوفها (یعنی خانواده سلطنتی روسیه ـ مترجم) خیلی نخوت دارند و از خود راضی هستند و خویش را در شمار خدایان محسوب میکنند دور از مآل‌اندیشی است و اگر شاهزاده آلفرد با دختر امپراطور روسیه وصلت کند نخواهد توانست با وی زندگی نماید و زندگی زناشوئی آنها طولانی نخواهد شد و من عقیده دارم که علیاحضرت برای

همسری شاهزاده، یك شاهزاده خانم آلمانی یا اسپانیائی را در نظر بگیرند.
با این‌که سفیر انگلستان در روسیه میکوشید که ملکه را از آن وصلت منصرف نماید ویکتوریا بعلت سیاسی که ذکر شد خواهان آن وصلت بود.
او از روش سلاطین قدیم فرانسه پیروی میکرد که میگفتند وصلت شاهزادگان و شاهزاده خانم‌ها مستلزم بوجود آمدن عشق نیست و اگر عشق بوجود آمد چه بهتر و در غیر آن صورت شاهزادگان و شاهزاده‌خانم‌ها باید برای رعایت مصالح سیاسی وصلت کنند.
ویکتوریا میخواست که با آن وصلت کدورت بین روسیه و انگلستان را ازبین ببرد و در قبال حمله احتمالی امپراطوری آلمان یك متحد قوی و موثر داشته باشد.
در قدیم در انگلستان رسم بود که وقتی دختری را برای یکی از شاهزادگان خواستگاری میکردند قابله‌ای را برای معاینه آن دختر میفرستادند و ویکتوریا میخواست آن رسم را در مورد دختر تزار روسیه بموقع اجرا بگذارد.
ولی نیکلای اول امپراطور روسیه وقتی شنید که ویکتوریا میخواهد از انگلستان قابله‌ای را به روسیه بفرستد خشمگین شد و آن را بمنزله توهین نسبت بخود و همسر و دخترش دانست و ویکتوریا از فرستادن قابله صرفنظر کرد.
دیگر از رسوم دربار انگلستان در دوره ویکتوریا این بود که ملکه انگلستان وقتی برای فرزندان خود (اعم از پسر یا دختر) همسری را در نظر میگرفت اصرار داشت که قبل از ازدواج خود عروس یا دامادش را ببیند.
لذا برای خانواده سلطنتی روسیه پیغام فرستاد که وی میل دارد قبل از ازدواج عروس آینده خود را مشاهده کند.
تزار روسیه جواب داد شما هرموقع که مایل باشید که بیائید و دخترم را ببینید من با مسرت از شما پذیرائی خواهم کرد.
ویکتوریا منتظر بود که والدین دختر بعنوان گردش او را بانگلستان

بفرستند که وی بتواند عروس آینده‌اش را ببیند .

اما تزار و همسرش نخواستند که دختر خود را به انگلستان بفرستند و از ویکتوریا خواستند که به روسیه مسافرت نماید و ملکه انگلستان مادون مقام و مرتبه خود میدانست که برای دیدن عروس آینده‌اش بروسیه برود .

عاقبت موافقت شد که ملکه انگلستان بعنوان دیدن عروسش به آلمان برود و ملکه روسیه و دخترش بعنوان گردش به آلمان مسافرت کنند و ملکه ویکتوریا عروس آینده‌اش را در شهر (کولونی) از بلاد آلمان ببیند .

ملکه ویکتوریا قبل از عزیمت از انگلستان به آلمان ، راجع باین موضوع در خاطرات خود چنین نوشته است :

(اگر ملکه روسیه و دخترش به انگلستان میآمدند تا من آنها را ببینم از مقام آنها کاسته نمیشد زیرا امروز من در اروپا شیخ‌الملوك هستم و در قاره اروپا پادشاهی نیست که بیش از من سلطنت کرده باشد ، از آن گذشته من پادشاه مستقل میباشم درصورتی که ملکه روسیه بالاستقلال سلطنت نمیکند بلکه با شرکت شوهرش سلطنت می‌نماید ، اگر پای پسرم در بین نبود و مصلحت سیاسی انگلستان اقتضا نمیکرد که این وصلت صورت بگیرد من به آلمان نمیرفتم ولی چون مصلحت انگلستان و سعادت پسرم اقتضا دارد که این وصلت صورت بگیرد تن باین مسافرت درمیدهم) .

ملکه ویکتوریا ، با ناراحتی ، راه آلمان را پیش‌گرفت و در شهر (کولونی) عروس آینده خود باسم (ماری) را دید و همین‌که ساعتی با آن دختر جوان که در آن موقع هجده ساله بود بسر برد عدم رضایت وی ازبین رفت وبرعکس، خوشحال گردیدکه عروسی‌چون ماری خواهدداشت.

ماری دارای زیبائی بمفهوم واقعی آن نبود اما یك دختر با نمك بشمار میآمد و هوش و معلومات و ذوق او مزید ملاحت وی میگردید .

ماری غیر از زبان روسی‌که زبان ملی او بود زبان‌های فرانسوی و انگلیسی و آلمانی را میدانست و بآن زبان‌ها طوری تکلم میکرد و مینوشت که گوئی زبان ملی اوست.

آن دختر جوان علاوه برزبان‌های خارجی ، نقاشی و موسیقی را میدانست و ملکه انگلستان طوری مجذوب هوش و ذوق و معلومات و حسن مشرب ماری شدکه بمحارم خودگفت میترسم که پسرم برای این دختر شوهری خوب نباشد .

ملکه از شهر (کلنی) واقع در آلمان نامه‌ای به پسرش آلفردنوشت و در آن گفت :

(زن شما خیلی جالب توجه‌تر از آن است که من تصورمیکردم وماری شایستگی داردکه شوهری خوب و وفادار داشته باشد و امیدوارم که شما ، عادات خود را ترك کنید و خویش را آماده نمائیدکه شوهری با محبت و وفادار باشید) .

از آن ببعد ویکتوریا بدون ایراد تمام شرائط دربار روسیه را برای آن وصلت پذیرفت و مقرر شدکه شاهزاده آلفرد بروسیه برود و مراسم عقد در (سن‌پطرز بورغ) پایتخت روسیه بانجام برسد و آنگاه عروس و داماد بانگلستان عزیمت نمایند تا این که مراسم عروسی در آن کشور بانجام برسد و چنین شد .

ماری بعد از ورود بانگلستان همه را مجذوب هوش و ذوق و خلق خوش خودکرد و تا بیست سال بعد از مرگ شوهرش حیات داشت و در سال ۱۹۲۰ میلادی زندگی را بدرود گفت .

در همان سال که ناصرالدین شاه بانگلستان مسافرت کرد و ملکه دختر تزار روسیه را برای پسرش خواستگاری نمود دو واقعه دیگر اتفاق افتاد که ذکرش ضروری است .

یکی از آنها موضوع پذیرفتن محصلین اناث در دانشکده‌های پزشکی انگلستان بود .

عده‌ای از زن‌های انگلستان خواهان ورود بدانشکده پزشکی بودند و میخواستند تحصیل علم طب نمایند .

این موضوع در روزنامه‌ها و پارلمان انگلستان انعکاس بزرگ تولید کرد در صورتی که اگر آن واقعه امروز پیش میآمد تولید انعکاس نمینمود .

اما دوره سلطنت ویکتوریا و نیمه دوم قرن نوزدهم با امروز که نیمه دوم قرن بیستم است فرق داشت و در نیمه دوم قرن نوزدهم یك قسمت از رسومی که امروز بنظر عادی میآید و هیچکس از آن حیرت نمینماید نه فقط غیرعادی بنظر میرسید بلکه مردم آن را چون جنایت میدانستند .

در آن دوره ، مردها وقتی در فصل تابستان برای شنا کنار دریا میرفتند یخه آهاری بگردن می‌بستند و سرتا پای زن‌ها در لباسی سیاه پوشیده بود و با همان لباس وارد دریا میشدند و شنا میکردند .

ماشین تحریر در زندگی زن

در آن دوره ، تحصیل کردن زن در دانشکده پزشکی طوری جلـوه میکرد که پنداری زن‌ها قصد دارند مبادرت به تبه‌کاری نمایند .

هنوز ماشین تحریر اختراع نشده بود که وسیله شود زن‌ها قـدم بـه کارهائی غیر از کارهای کلاسیك بانوان بگذارند و آنچه سبب شد که زنها وارد کارهائی شدند که غیر از کارهای قدیم آنها بود اینکه ماشین تحریر راه زن را برای ورود بزندگی اداری و اقتصادی و فنی بازکرد و اول زن‌ها بطفیل ماشین تحریر وارد زندگی اداری شدند و آنگاه قدم بزندگی اقتصادی و اجتماعی نهادند و شاید اکثر زن‌هائـی که امروز در دارات و موسسات اقتصادی و صنعتی و بهداشتی و غیره کار میکنند اطلاع ندارند که پیشرفت خود را در آغاز مدیون ماشین تحریر هستند .

اما مخالفت عده‌ای از نمایندگان مجلس عوام و مجلس اعیان بـا تحصیل کردن بانوان در دانشکده‌های پزشکی ناشی از این بود که میگفتند زن بعد از این که در دانشکده پزشکی مشغول تحصیل شد خون را خواهد دید و دیدن خون و کالبد شکافی مختص مردان است و زن‌ها نباید کالبد شکافی کنند و خون را ببینند .

اگر هم در دانشکده پزشکی تحصیل کنند و خون را نبینند تحصیل آنها بدون فایده است .

زیرا پزشك باید کالبد شکافی کند تا این که اعضای بدن را بخوبی بشناسد و از عوارضی که برهرعضو وارد میآید اطلاع حاصل کند وبتواند

بعد از این‌که شروع بکار کرد ، کارد جراحی را بدست بگیرد .

ویکتوریا از پزشك خود دکتر جی‌نر پرسید آیا شما با تحصیل کردن زن‌ها در دانشکده پزشکی موافق هستید ؟

جی‌نر گفت علیاحضرتا ، طبیعت زن را برای این آفریده که مادر بشود نه این‌که کارد جراحی بدست بگیرد واعضای بدن زندگان یا اموات را قطع کند و زنی‌که عمل جراحی بکند دارای عاطفه و محبت مادری نیست .

ملکه گفت خود شما که کارد جراحی را به دست میگیرید و بدن زندگان و اموات را می‌شکافید مگر عاطفه و محبت پدری ندارید ؟

جی‌نر گفت علیاحضرتا طبیعت مرد را طوری آفریده که براثر کالبد ـ شکافی و جراحی عاطفه را از دست نمیدهد اما زن وقتی کالبد شکاف و جراح شود بدون عاطفه میگردد .

تصور میکنم امروز هم این نظریه طرفدار دارد و اما محروم ماندن زن از تحصیل پزشکی از بین رفته است و امروز زن‌ها در دانشکده‌های طبی تحصیل میکنند .

گرچه در بین بانوانی‌که فارغ‌التحصیل دانشکده طبی هستند بندرت جراح میتوان یافت اما یك قسمت از دستیاران جراحی زن هستند و در هرعمل بزرك جراحی عده‌ای از زن‌ها با جراح کمك میکنند و از دیدن خون منقلب نمی‌گردند و پاره کردن اعضای بدن از طرف جراح آنها را نمیلرزاند .

در هرحال ، عده‌ای از نمایندگان دو مجلس و روزنامه‌ها با تحصیل بانوان در دانشکده پزشکی مخالفت‌کردند و فقط با تحصیل آنها برای قابلگی موافقت نمودند .

واقعه دیگر که در آن سال اتفاق افتاد این بود که عده‌ای از بانوان انگلیسی درخواست کردند قانونی وضع شود که بزن‌ها حق رای‌دادن بدهند و آنها بتوانند در انتخابات شرکت کنند و نماینده پارلمان بشوند .

چند تن از نمایندگان مجلس عوام از درخواست بانوان مزبور

طرفداری میکردند و میگفتند زنان باید مانند مردان دارای حق رای باشند.

ملکه با این‌که زن بود، از حق رای زن‌ها طرفداری نمیکرد ومیگفت که زن‌ها برای کارهای سیاسی استعداد زیاد ندارند.

ولی وجود خود وی گفته‌اش را تکذیب میکرد.

زیرا با این‌که زن بود در کارهای سیاسی استعداد نشان داد و یکی از کارهای سیاسی برجسته او وصلت دو خانواده سلطنتی روسیه و انگلستان بشمار میآمد که همه با آن مخالفت می‌کردند.

اما ویکتوریا فهمیدکه بعد از آن وصلت روسیه متحد انگلستان خواهد شد و پیش‌بینی او درست درآمد.

عده‌ای از روزنامه‌های انگلستان از حق رای بانوان طرفداری میکردند و عده‌ای از آنها مخالف با حق رای بانوان بودند و میگفتند زن اگر وارد عرصه سیاست شود توازن جامعه برهم میخورد وکار زن در زندگی خانه‌داری و بچه‌داری است و نباید از آن حدود تجاوز نماید و فردریك‌کبیر امپراطور آلمان میگفت زن سه وظیفه دارد یکی بچه‌داری و دیگری آشپزی و سوم رفتن به‌کلیسا و عاقبت مسئله حق رای زنان هم مانند مسئله تحصیل آنها در دانشکده پزشکی مورد قبول واقع نشد.

در سال ١٨٧٤ میلادی گلادستون مجبور شد که نخست وزیری را ترك‌کند.

گفتیم که گلادستون بدستور ملکه ویکتوریا بطور موقت نخست‌وزیر بود و نیز گفتیم که برای چه دیسرائیلی لیدر حزب محافظه‌کار از تشکیل کابینه خودداری میکرد.

او میخواست که گلادستون لایحه مربوط به مالیات‌های جدید را به پارلمان ببرد و بعد از این‌که لایحه تصویب شد وی زمام امور را بدست بگیرد.

دیسرائیلی میخواست که خود را در نظر مردم نخست‌وزیری جلوه بدهدکه برمالیات‌ها نمی‌افزاید در صورتی‌که اگر وی هم زمامدار بود

ناگزیر میشدکه لایحه افزایش مالیات‌ها را به پارلمان تقدیم کند .

دیسرائیلی بعد از این که بجای گلادستون نخست وزیر شد، کابینه جدید را تشکیل داد .

ملکه باوگفته بودکه درکابینه جدید چند نفر از آزادی خواهـان را شریك نماید و دیسرائیلی با این‌که محافظه‌کار بود امر ملکه را بموقع اجرا گذاشت و چند تن از آزادی‌خواهان را واردکابینه‌کرد .

در سال ١٨٧٤ میلادی دیسرائیلی نخست وزیر انگلستان از ملـکه درخواست‌کردکه نقاشی را احضار نماید تا این‌که یك تصویر از او بکشد و آن شکل ، عکس رسمی ملکه ویکتوریا باشد .

در آن موقع در اروپا نقاشی بود از اهالی اطریش باسم (فن‌آنجلی) و گفته میشدکه در شبیه‌کشی نظیر ندارد و ملکه او را به انگلستان فراخواند تا این‌که تصویرش را بکشد .

نقاش‌گفت علیاحضرتا چون شکلی‌که ترسیم میشود عـکس رسمی علیاحضرت خواهد بود بهتر آن است‌که لباس تشریفات بپوشید تا با آن لباس شکل شما را ترسیم کنم .

ملکه‌که لباس سیاه دربرداشت‌گفت من لباس خود را تغییر نمیدهم و با همین لباس شکل مرا بکشید .

نقاش گفت علیاحضرتا این لباس عزاداری است و بهتر این است در شکل رسمی علیاحضرت این لباس در تن شما دیده نشود .

اما ملکه ویکتوریا گفت با همین لباس شکل مرا بکشید.

نقاش‌گفت علیاحضرتا هـرچند لحظه یك مرتبه تبسم نمائیدکه من تبسم شما را ببینم و بتوانم روی تابلو بکشم .

ویکتوریا گفت من تبسم نمیکنم .

نقاش گفت علیاحضرتا اگر شما تبسم نکنید قیافـه شما در شکل، گرفته میشود .

ویکتوریا گفت بگذاریدکه قیافه من گرفته باشد .

نقاش‌که نمیتوانست سلیقه خود را بـه ملکـه بقبولاند متوسل بـه

نخست‌وزیر گردید و از او خواست که ملکه را وادار به تغییر رای نماید .
ولی نخست‌وزیر انگلستان هم نتوانست ویکتوریا را وادار به تغییر رای کند و مقرر گردید که شکل رسمی ملکه انگلستان با لباس سیاه عزا ـ داری ترسیم شود .

هرروز نقاش در ساعت معین وارد کاخ سلطنتی میشد و در اطاقی که نور آفتاب به آن میتابید ، ملکه را در جای مخصوص که نور زیاد بـه آنجا میتافت ، می‌نشانید و به ترسیم شکل ملکه مشغول میشد .

گاهی نوه‌های ملکه یعنی آن قسمت از نوه‌های او که در انگلستان و در کاخ سلطنتی بودند برای تماشا وارد آن اطاق میشدند.

اما ملکه بآنها گفته بود که وقتی وارد اطاق شدند با نقاش صحبت ننمایند زیرا حواسش پرت میشود و اگر خواستند با خودشان حرف بزنند آهسته صحبت نمایند تا این که حواس نقاش پرت نگردد .

کودکان سعی میکردند که بعد از این که وارد اطاق شدند بلند صحبت نکنند ولی طوری از مشاهده ترسیم چهره مادر بزرگشان بوجد می‌آمدند که نمیتوانستند احساسات خود را پنهان نگاهدارند و می‌خندیدند .

یا این که فریاد میزدند ولی قلب ویکتوریا راضی نمیشد که نوه‌هـای کوچك خود را مورد پرخاش قرار بدهد و با نوازش آنها را از اطـاق خارج میکرد .

تبسم در تابلوی نقاشی

ملکه انگلستان طوری عادت کرده بود کار کند که نمیتوانست هنگامی که شکل او را می‌کشیدند بیکار بماند.

نقاش گفت علیاحضرت میتوانند موقعی که من مشغول ترسیم شکلشان هستم بکارهای خود مشغول شوند و حتی میتوانند یك میز تحریر در آن اطاق بگذارند و علیاحضرت گاهی پشت میز بنشینند و کار کنند.

ملکه هم دستور داد که در آن اطاق یك میز تحریر بگذارند و دوبار نخست‌وزیر هم به آن اطاق آمد و راجع به کارهای کشور با ملکه مذاکره کرد و رفت.

ضمن اینکه شکل ملکه ترسیم میشد فن آنجلی نقاش، به ملکه گفت آیا اجازه میدهید که از شما دو تصویر کشیده شود یکی بدون تبسم و دیگری با تبسم.

ملکه پرسید برای چه میخواهید تصویری با تبسم از من بکشید.

نقاش گفت علیاحضرتا تصویر رسمی شما اگر بدون تبسم باشد، مناسب است.

ولی فرزندان شما نباید تصویر شما را بدون تبسم ببینند.

ملکه نظریه نقاش را پذیرفت و اجازه داد که او تابلوی دیگری از او ترسیم نماید که وی را با تبسم نشان بدهد و آن تابلو، مخصوص فرزندانش باشد.

گرچه در آن موقع از عکاسی استفاده میکردند و عکس برمیداشتند

اما عقیده داشتند که عکس ، نمیتواند مشخصات یك قیافه را آن‌طور که باید نشان بدهد .

امروز هم این نظریه قابل قبول است و دقیق‌ترین عکس‌ها نمیتواند قیافه‌ای را آن‌طور که نقاش ترسیم میکند منعکس نماید .

زیرا بینائی دوربین عکاسی ناقص است و بینائی چشم‌های نقاش کامل.

دوربین عکاسی خطوط ریز را که در قیافـه اشخاص و بخصوص بزرگسالان هست نمی‌بیند و نمیتواند حال چشم را آن‌طور که هست منعکس نماید .

اما چشم‌های نقاش خطوط ریز را می‌بیند و حال چشم را بخوبی استنباط مینماید و روی تابلو منعکس میکند .

وقتی که خواستند شکل ملکه را ترسیم نمایند ویکتوریا دستور داد که او را همان‌طور که هست ترسیم نمایند و درصدد برنیایند وی را جوان‌تر از آنچه هست بجلوه درآورند زیرا آنچه سلاطین را نزد ملت‌ها محبوب مینماید جوانی و زیبائی آنها نیست بلکه عدالت و ملت‌نوازی آنها میباشد .

نقاش هم بدستور ملکه ویکتوریا عمل‌کرد و تصویر او را بدون رتوش‌کشید و امروز دقیق‌ترین شکل‌که ما از ملکه ویکتوریا در دست داریم همان دو تصویر است که یکی ویکتوریا را بدون تبسم و دیگری بـا تبسم نشان میدهد .

در آن دو تصویر ملکه ، هنوز جوان است ولی طراوت دوران شباب را ندارد و آثار شکستگی در قیافه‌اش دیده میشود .

ویکتوریا در آن تصویر یك دست‌بند در دست چپ دارد که یك قطعه زمرد بزرك است و آلبرت شوهرش در دهمین سال ازدواج آنها آن دست‌بند را خریداری کرد و بهمسرش اهدا نمود .

دیگر از چیزهائی که در آن تصویر دیده میشود نشان معروف بند جوراب است که ملکه آن را ببازوی چپ خود نصب کرده و مدال ویکتوریا هم روی سینه‌اش در طرف چپ به چشم میرسد .

ملکه انگلستان در آن دو تصویر یك گردن‌بند مروارید دارای دو

رشته مروارید نیز دارد.

او علاقمند به نصب نشان و مدال و دارا بودن دست‌بند و گردن‌بند نبود و آنها را باصرار نخست‌وزیر انگلستان مورد استفاده قرارداد و نخست‌وزیر میگفت که چون شکلی که کشیده میشود تصویر رسمی ملکه انگلستان است باید ملکه دارای نشان و مدال و جواهر باشد.

مدال ویکتوریا که ملکه در آن تصویر در طرف چپ سینه دارد بزرگترین مدال جنگی انگلستان شد و آن مدال بکسانی داده میشود که در جنگ‌ها کاری کرده باشند مافوق شجاعت و همت افراد عادی.

در جنگ بین‌المللی دوم هیچ یك از سرداران جنگی انگلستان که در پیکارها فاتح شدند موفق به دریافت (مدال ویکتوریا) نگردیدند و حتی فیلدمارشال مونتگمری فاتح جنگ العلمین نتوانست مدال ویکتوریا را دریافت کند.

برای این‌که نمونه‌ای ارائه بدهیم تا معلوم شود که مدال ویکتوریا را در جنگ‌ها بچه اشخاص میدهند شجاعت سرجنت (یعنی گروهبان ـ مترجم) فیکس را ذکر میکنیم.

سرجنت فیکس در نیروی هوائی کار میکرد و شب، با یك گروه از هواپیماهای چهارموتوری موسوم به (لانکاستر) پروازکرد تا این‌که شهرهای صنعتی آلمان را هدف بمب قرار بدهد و سرجنت فیکس در آن هواپیما، متصدی مسلسل برج عقب هواپیما بود.

بعد از این‌که هواپیمای لانکاستر از انگلستان پروازکرد موتور شماره یك دست راست یعنی موتوری که نزدیك مبداء بال راست قرار گرفته بود آتش گرفت و تردیدی وجود نداشت که آتش به مخزن بنزین هواپیما (که میدانیم در جوف بال است) سرایت خواهد کرد و هواپیما را منفجر مینمود.

کسانی که در هواپیما بودند میدانستند که اگر حریق موتور شماره (یك) خاموش نشود منفجر شدن هواپیما و مرك آنها قطعی است.

فیکس داوطلب شد که برود و آن موتور را خاموش کند و یك مخزن

گاز مخصوص اطفای حریق با خود برداشت و در حالی‌که هواپیمای لانکاستر با سرعت ساعتی دویست‌کیلومتر راه می‌پیمود ، دریچه هواپیما را گشود .

قبل از این‌که حریق در بگیرد سرعت هواپیمای لانکاستر ساعتی سیصدکیلومتر بود .

اما بعد از این که حریق آغاز شد خلبان از سرعت‌کاست تا این که وزش باد ناشی از حرکت هواپیما ، سبب توسعه حریق نشود معهذا سرعت ساعتی دویست‌کیلومتر ، در فضا ، سرعتی است‌که یك باد نیرومند بوجود میآورد و آن باد ، میتواند شخصی را که از تنه هواپیما خارج شده و روی بال هواپیما قرار گرفته پرت کند .

فیکس بعد از این‌که روی بال هواپیما قرار گرفت در حالی‌که مخزن حاوی گاز ضد حریق را با خود میبرد روی بال هواپیما خزید و به طرف موتور شماره یك پیش رفت .

ما که بال‌هواپیمای چهار موتوری‌را هنگام پروازآن هواپیما مشاهده میکنیم ، در نظرمان کوچك جلوه مینماید .

ولی همان بال برای کسی‌که باید در آسمان با سینه‌خیز ، از آن عبور کند و تمام طول بال را بپیماید تا این‌که خود را به مبداء بال برساند خیلی طولانی جلوه میکند .

فیکس طوری روی بال هواپیما می‌خزیدکه حتی‌الامکان در مقابل باد حائلی بوجود نیاورد زیرا میدانست‌که اگر قدری بدنش برآمدگی پیدا کند ، باد او را پرت خواهدکرد .

وقتی فیکس به مبداء بال رسید بایستی مخزن حاوی گاز ضد حریق را طوری قرار بدهدکه فشار گاز ، مستقیم ، متوجه شعله‌ها بشود و آن را خاموش نماید .

وی برای این‌که گاز را متوجه حریق نماید مجبور بودکه قدری سر و سینه را بلندکند و در همان موقع حس میکردکه باد وی را تکان میدهد.

علاوه برفشار شدید باد فیکس دچار کمی اوکسیژن برای تنفس ، نیز

شده بود .

چون هواپیما در آن موقع از بیم شلیك آتشبارهای ضد هوائی آلمان در ارتفاع چهار هزار و پانصد متری حرکت میکرد و در آن ارتفاع ، فشار هوا کم و میزان اوکسیژن برای تنفس قلیل است .

فیکس چند لحظه بعد از خروج از تنه هواپیما (که در آنجا فشار هوا و میزان اوکسیژن عادی بود) دچار تنگی تنفس نیز شد و حالی شبیه بـه شخصی که خفه میشود باو دست داد .

معهذا آن‌قدر رفت تا این‌که خود را به موتور شعله‌ور رسانید و شیر مخزن گاز را گشود و حریق خاموش شد.

بعد از خاموش شدن حریق موتور شماره یك بال راست ، فیکس چند لحظه صبر کرد که مبادا حریق تجدید شود ولی تجدید نشد و آنگاه راه بازگشت را پیش‌گرفت و موقع مراجعت نیز مخزن حاوی گاز ضد حریق را با خود میآورد تا این‌که وارد هواپیما نماید .

کسانی که درون هواپیما بودند میدیدند که فیکس مراجعت میکند و خیلی میل داشتند که باو کمك نمایند که زودتر و سهل‌تر بر گردد .

ولی هیچ یك از آنها ، جرئت نداشتند که از تنه هواپیما خارج شوند و روی بال قرار بگیرند و طنابی هم در هواپیما وجود نداشت که بطرف فیکس بیندازند گو این‌که اگر طنابی وجود داشت و میانداختند بـدست فیکس نمیرسید تا آن را بگیرد و با امنیت بیشتر ، سینه خیز ، خود را به تنه هواپیما برساند زیرا باد ناشی از سرعت حرکت هواپیما طناب را از دسترس فیکس خارج میکرد .

فیکس در موقع مراجعت نیمه بال را طی‌کرد اما در آنجا باحتمال قوی براثر حال خفگی دچار ضعف شد و نتوانست خود را روی بال هواپیما نگاهدارد و باد او و مخزن گاز ضد حریق را پرت کرد .

کسی لاشه فیکس را که در منطقه اشغالی آلمان پرت شده بود نیافت ولی آن جوان دلیر در آن شب با شجاعت فوق‌العاده خود ، همقطاران و هواپیمای چهارموتوری لانکاستر را از نابودی رهانید و بهمین جهت بعد

از مرگش باو مدال ویکتوریا را دادند.
چون شجاعت و خونسردی آن جوان در آن شب بیش از سربازی بود که بطرف آشیانه مسلسل خصم میرود و میداند که باحتمال نود درصد کشته خواهد شد.
با این‌که جنك دوم جهانی چند سال طول کشید بیش از چند نفر موفق بدریافت مدال ویکتوریا نشدند.
یکی از فرزندان ویکتوریا باسم (لئوپولد) خوانده میشد و او دچار عارضه‌ای بود که گفتیم در خانواده ویکتوریا وجود داشت و آن عارضه در فرزندان ذکور پدیدار میشد.
عارضه مزبور این بود که اگر لئوپولد مجروح میگردید و خون از بدنش جاری میشد آن خون، منعقد نمیگردید مگر بعد از مدتی طولانی و هر گاه آن جوان دچار یك خون‌ریزی شدید میشد ممکن بود که خون، آن‌قدر جاری شود تا این‌که منتهی بمرك لئوپولد گردد.
ویکتوریا که میدانست پسرش گرفتار آن عارضه است او را از ورزش‌هائی که اکثر جوانان بآن مشغول میشوند نهی مینمود و میگفت که لئوپولد نباید سواری کند که مبادا از اسب سقوط نماید ودوچار خون‌ریزی شود و نباید خود را با فوتبال و شمشیربازی مشغول نماید که مبادا هنگام بازی مجروح گردد.
اما لئوپولد بمصداق این‌که انسان نسبت بچیزهائی که برای او منع گردیده بیشتر ابراز علاقه میکند خیلی میل داشت که سوار اسب شود و با همسالان خود فوتبال بازی کند یا شمشیربازی نماید و از هرفرصت استفاده میکرد تا این‌که برخلاف دستور مادرش سوار اسب شود یا فوتبال‌بازی کند.

عارضه عدم انعقاد خون بدن

وقتی ویکتوریا می‌شنیدکه پسرش سوار براسب گردیده یا این که فوتبال بازی کرده خیلی ناراحت میشد .

اومیدانست که جوانی چون لئوپولد احتیاج به‌تمرین بدنی دارد و نمیتوان اورا در اطاقی حبس کرد و در را برویش بست .

لذا برای این که لئوپولد وسیله ورزش داشته باشد دستور داده بود که برای او یك سالون (بیلیارد) و یك سالون (پینك پنك) آماده کنند چون که بازی بیلیارد و پینك‌پنك بدون خطر است .

اما لئوپولد توجهی بآن دوبازی نداشت و میگفت که بیلیارد و پینك‌پنك نمیتواند جوابگوی احتیاجات جسمی او از لحاظ ورزش باشد .

ویکتوریا با (جی‌نر) پزشك خود راجع به لئوپولد مشورت کرد تا بداندکه کدام ورزش ، در هوای آزاد ، برای او مناسب است .

ملکه انگلستان میدانست که پسرش مایل بورزش‌های اطاقی نیست و ورزش در هوای آزاد و میدان‌های ورزشی را دوست دارد .

جی‌نر گفت علیاحضرتا من فکر میکنم که کم خطرترین ورزش‌ها ، قایق‌رانی بوسیله پاروزدن است .

پاروزدن در قایق ، ورزشی است که عضلات‌را قوی می‌نماید بدون این که خطری در آن وجود داشته باشد .

زیرا راننده قایق ، حتی اگر در آب هم بیفتد دچار خون‌ریزی نمیشود در صورتی‌که در تصادم‌های فوتبال و شمشیربازی ممکن است

خون‌ریزی بوجود بیاید.

ملکه موافقت کرد که پسرش، شاهزاده لئوپولد قایق‌رانی نماید و از آن ببعد، شاهزاده جوان در لندن و جاهای دیگر که رودخانه در آن وجود داشت قایق میراند و چون پاروزدن در قایق ورزشی است بالنسبه قوی، آن جوان نیرومند شد و عضلات بازوانش قوت گرفت.

یك روز بملکه اطلاع دادند که شاهزاده جوان دچار خون‌ریزی شده و او را به بیمارستان منتقل کرده‌اند.

ملکه از علت خون‌ریزی پرسید و معلوم شد که شاهزاده جوان هنگامی که مشغول راندن قایق بوده، در رودخانه، با قایق دیگر تصادم کرده و براثر آن تصادم مجروح شده است.

ملکه انگلستان میخواست بیدرنك به بیمارستان برود و از وضع حال فرزندش مطلع گردد و وزیر دربار گفت علیاحضرتا اجازه بدهید که من بروم و از حال شاهزاده جویا شوم وبرای شما خبر بیاورم.

علت این‌که وزیر دربار مانع از رفتن ملکه به بیمارستان شد این بود که فکر میکرد که شاید حال شاهزاده وخیم باشد واگر ویکتوریا وخامت حال فرزندش را ببیند دچار لطمه عصبی شود و نظر باین‌که فربه است خطری او را تهدید نماید.

وقتی وزیر دربار وارد مریض‌خانه شد پزشکان می‌کوشیدند که جریان خون را قطع نمایند ولی از عهده برنمیآمدند.

با این‌که پزشکان روی زخم تامپون نهاده و آن را محکم بسته بودند تا این‌که جریان خون متوقف گردد باز خون شاهزاده جوان جریان داشت.

باید گفت که مرض شاهزاده جوان در این دوره، مثل آن دوره خطرناك نیست.

هرگاه در این دوره کسانی باشند که خون آنها بسرعت منعقد نشود پزشکان می‌توانند بکمك داروهائی که خون را منعقد مینماید، از سیلان خون ممانعت نمایند.

اما در آن دوره علم پزشکی باندازه امروز پیشرفت نکرده بود و

داروهای منعقدکننده ، مثل امروز وجود نداشت .

امروز کسی که مبتلا بعارضه عدم انعقاد خون است اگرمورد مداوا قرار بگیرد از آن عارضه نمیمیرد .

اما در دوره ویکتوریا از آن عارضه میمردند و میدانیم یگانه چیزی که‌سبب شد یک کشیش حقه‌باز و شهوت‌ران باسم (راسپوتین) بدربار آخرین تزار روسیه راه یافت و زوال امپراطوری روسیه را تسریع کرد همان بودکه ولیعهد روسیه ، عارضه عدم انعقاد خون را داشت و مادرش تصور میکردکه راسپوتین میتواند خون پسرش را هنگامی‌که وی مبتلا به خون‌ریزی میشود متوقف نماید و مانع از مرگ فرزندش شود .

امروز علاوه براین‌که با کمك داروهای موثر ، سبب انعقاد خون و در نتیجه وقفه خون‌ریزی میگردند ، ضایعه بدن بیمار را به مناسبت خون‌ریزی ، با تزریق خون ، جبران می‌نمایند و در دوره ویکتوریا ، هنوز پزشکان از تزریق خون اطلاع نداشتند .

باری امروز اگر کسی مبتلا بعارضه عدم انعقاد خون باشد نباید از مرگ بترسد چون پزشکان جلوی خون‌ریزی‌اش را میگیرند و او را از مرگ میرهانند .

وزیر دربار قدری در بیمارستان توقف کردکه شاید خون قطع شود ولی خون همچنان میآمد و از زیر تامپون و پانسمان بیرون میزد .

وزیر دربار فکر کردکه اگر زیادتر توقف کند ملکه مضطرب خواهد گردید و تصور خواهد کردکه پسرش در معرض خطر است مراجعت نمود و بملکه گفت هنوز جریان خون قطع نگردیده ولی پزشکان میگویند که جلوی خون‌ریزی را خواهندگرفت .

از آن ببعد هرنیم ساعت یکمرتبه ملکه یك نفر را به بیمارستان میفرستاد تا این‌که برایش خبر بیاورند و آنها که نمیتوانستندگزارش دروغ بدهند میگفتندکه هنوز جریان خون قطع نشده است .

اگر خون‌ریزی ادامه می‌یافت ، جان شاهزاده جوان در معرض‌خطر قرار میگرفت و پزشکان هم نمیدانستند چه‌کنند .

تا این که یکی از کارکنان بیمارستان که پزشك نبود بخاطر آورد که کولی‌ها برای جلوگیری از خطر خون‌ریزی‌های شدید زنانه، یك گیاه خشك را صلایه میکنند و آنرا بشکل ضماد در میآورند و ضماد را در موضع خون‌ریزی میگذارند و خون قطع میشود.

اما آن شخص اسم گیاه را نمیدانست و گفت که بروند و از کولی‌ها بپرسند که اسم گیاه مزبور چیست و بهتر آن است که آن گیاه را از آنها بگیرند چون شاید در دارو فروشی‌ها بدست نیاید.

بدستور ملکه رفتند و اسم گیاه مزبور را از کولی‌ها پرسیدند و آنها گفتند که اسم گیاه مزبور (اوت وایلد) است و مقداری از آن گیاه را هم که داشتند بفرستاده دادند و باو گفتند چگونه آن را بکار ببرند[1].

گیاه مزبور را صلایه کردند و از آن ضمادی فراهم نمودند و روی موضع خون‌ریزی شاهزاده جوان گذاشتند و خون قطع شد و شاهزاده جوان از مرك رهائی یافت و چون بر اثر خون‌ریزی ضعیف شده بود پزشکان برای او داروها و اغذیه مقوی تجویز کردند.

بعد از این که شاهزاده جوان تقویت شد و بطور کامل بهبود یافت ملکه درصدد برآمد که یك شاهزاده خانم را برای همسری لئوپولد در نظر بگیرد و یك شاهزاده خانم آلمانی را برای همسری وی انتخاب کرد ودر آن سال که سال ۱۸٤۷ میلادی بود و بیست و یکسال از عمر لئوپولد میگذشت مراسم ازدواج او با شاهزاده خانم آلمانی بانجام رسید.

ولی آن شاهزاده جوانمرك شد و در سن سی ویك سالگی از جهان رفت ولی همسرش تا بعد از جنك جهانی اول یعنی تا سال ۱۹۲۰ میلادی زنده بود و از فرزندان لئوپولد هیچیك دوچار عارضه پدر خود نشدند.

گفتیم که دیسرائیلی لیدر حزب محافظه‌کار کابینه انگلستان را

۱ــ تصور میکنم که این گیاه همان گیاه صحرائی است که در ایران باسم (کارزیاخی) یا (قازیاخی) خوانده میشود و در بیابان میروید و نوعی از آن را در انگلستان میکارند ولی در ایران کاشتن آن موسوم نیست و اگر در مورد اسم این گیاه اشتباه میکنم امیدوارم که مورد تخطئه خوانندگان محترم قرار نگیرم ــ مترجم.

تشکیل داد و شروع بکار کرد.

لیدر حزب محافظه‌کار مبتلا بدو مرض تنگی نفس (آسم) و نقرس بود.

معهذا، نه‌فقط میتوانست کارهای سنگین نخست‌وزیری انگلستان را بانجام برساند بلکه چون نویسنده بود، فرصت‌هائی بدست میآورد و نوول (داستان) مینوشت.

ملکه حیرت زده میگفت آقای دیسرائیلی شما با این همه کار که دارید چگونه میتوانید برای نویسندگی، فرصت بدست بیاورید.

دیسرائیلی میگفت بدست آوردن فرصت در دست خود انسان است و هر کس میتواند فرصت بدست بیاورد مشروط براین‌که وقت خود را تلف ننماید.

بندرت اتفاق افتاده که یك نخست‌وزیر هنگامی که شاغل است نویسندگی کند ودردوره جنك دوم جهانی حتی (چرچیل) که نویسنده بود واستعداد زیادی‌برای کارداشت‌نمیتوانست‌دردوره‌نخست‌وزیری نویسندگی کند و کتاب‌های خود را بعد ازاین‌که از نخست‌وزیری برکنارشد نوشت.

اما دیسرائیلی با اینکه نخست‌وزیر بود داستان می‌نوشت و داستان‌های او در روزنامه (تایمز ادبی) که از انتشارات موسسه مطبوعاتی تایمز بود منتشر میگردید.

ملکه میگفت آقای دیسرائیلی آیا میدانید که اگر نخست‌وزیر داستان بنویسد و داستانهایش در مطبوعات منتشر شود و جلوه ننماید باعث تحقیر وی خواهد گردید.

دیسرائیلی گفت علیاحضرتا آیا شما داستان‌های مرا بدون جلوه یافته‌اید.

ملکه اظهار می‌کرد من داستان‌هائی را که در جراید و مجلات این‌جا منتشر میشود نمیخوانم و لذا داستان‌های شما را نخوانده‌ام ولی بطورکلی میگویم که یك نخست‌وزیر اگر داستان مینویسد و آن را در روزنامه‌ها و مجلات منتشر میکند باید داستانش خیلی خوب باشد.

چون مردم از یك نخست وزیر انتظاری غیر از نوشتن داستان خوب ندارند و فکر میکنند که نخست وزیری که قلم بدست میگیرد و داستان می‌نویسد لابد بهنر خود اعتماد دارد و داستانش باید متناسب با مقامش باشد وگرنه هر نویسنده تازه کار میتواند یك داستان بدبنویسد ویك نخست‌وزیر، حتی این عذر را نمیتواند بیاورد که چون احتیاج بحق‌التحریری کـه روزنامه‌ها و مجلات به نویسندگان میدهند دارد ، مجبور است که داستان بنویسد ولو بد باشد .

هر موقع که روزنامه ادبی تایمز داستانی ازدیسرائیلی بدست میآورد، تا دو شماره از روزنامه ، آن داستان را منتشر نمیکرد و در عوض اطلاع میداد که در فلان شماره داستان دیسرائیلی چاپ خواهد شد و وقتی آن شماره را منتشر میکردند فروش روزنامه (تایمز ادبی) چند برابر شماره‌ـ های عادی میشد و مردم از این جهت روزنامه را خریداری میکردند که ببینند آیا داستان نخست‌وزیر ، از حیث خوبی متناسب با مرتبه او هست یا نه ؟

دیسرائیلی یك داستان نویس متوسط بود و داستان‌های او نمیتوانست با داستان‌های نویسندگان هنرمند انگلیسی و نویسندگان هنرمند فرانسوی که ترجمه داستان‌های آنها در مطبوعات انگلستان منتشر میگردید برابری نماید .

معهذا روزنامه تایمز ادبی ازانتشار داستان‌های دیسرائیلی خیـلی استفاده میکرد و تردیدی وجود نداشت که اسم دیسرائیلی مردم را تحت تاثیر قرارمیداد و روزنامه‌ای را که حاوی داستان نخست‌وزیرانگلستان بود خریداری میکـردند و چـون آن موقـع دوره رواج (مـانیه‌تیزم) و (هیپنوتیزم) بود دیسرائیلی میگفت کـه اسم نـویسنده ، خـواننده را (هیپنوتیزم) می‌کند یعنی وقتی خواننده نام یك شخص معروف را بالای نوشته‌ای می‌بیند فکر میکند که در ذیل آن نام چیزهای جالب توجه خواهد خواند و حتی کسانی هستند که هرگاه در ذیل یك اسم معروف چیزهائی مبتذل بخوانند آن ابتذال را ناشی از قصور فهم خود میدانند و بخویش

میگویند این ما هستیم که قادر بفهم نوشته این مرد نیستیم و گرنه محال است مردی این چنین بزرك مطالب مبتذل بنویسد.

دیسرائیلی، مثل ملکه انگلستان، دفاتر خاطرات داشت و بعضی از وقایع و احساسات خود را در آن دفاتر می‌نوشت و بعد از مرگش آن دفترها بدست آمد و در چند جا، نخست‌وزیر انگلستان علاقه و حتی عشق خود را نسبت بملکه نوشته است ولی خواننده می‌فهمد که عشق دیسرائیلی نسبت به ملکه یك عشق عادی که در زندگی مرد و زن منتهی بزناشوئی میشود نیست بلکه اورا با عشق دیگر که باید گفت حداعلای محبت میباشد دوست میدارد و در خاطرات خود چنین نوشته است:

(من عاشق ملکه انگلستان هستم در صورتی که میدانم که او یگانه زنی است که من مجاز نیستم عاشقش بشوم).

یکی از اشتباهاتی که بعضی از مردم در خصوص کلیسای انگلستان میکنند این است که کلیساهای مزبور، بعد از این که مذهب پروتستان بوجود آمد از کلیساهای روم جدا شد.

وقتی میگوئیم (کلیسا) منظورمان عمارتی که مسیحیان در آن عبادت میکنند نیست بلکه منظورمان سازمان مرکزی یك مذهب مسیحی است.

چون مذهب پروتستانی درچهارصدسال قبل ازاین‌بوجود آمد عده‌ای تصور مینمایند که جدا شدن سازمان مرکزی کلیسای انگلستان از سازمان مرکزی کلیسای روم فقط مسبوق بچهارصد سال قبل از این است.

در صورتی که کلیسای انگلستان در قرن پنجم میلادی یعنی تقریبا در هزار و پانصد سال قبل از این از کلیسای روم جدا شد.

تاریخ واقعی جدا شدن کلیسای انگلستان از کلیسای روم سال ٤٦٨ میلادی است که آخرین سال پاپی (سن‌هیلری) پاپ روم بود.

سن‌هیلری از سال ٤٦١ تا سال ٤٦٨ پاپ بود و در آن سال زندگی را بدرود گفت.

سن‌هیلری که در ردیف پاپهای روم پاپ چهل و پنجم بشمار میآمد مردی ساده بود و گرچه تقوی داشت اما از فرط سادگی، مسائل مهم مربوط

بدیانت و سیاست را چون کودکان مورد رسیدگی قرار میداد و راجع بآنها تصمیم میگرفت .

سن‌هیلری در آخرین سال پاپی مطلع شد که قبایل (آنگل) و قبایل (ساکسون) که از اروپا کوچ کردند و در انگلستان سکونت نمودند (و اسم انگلوساکسون از اجتماع آن دو اسم بوجود آمده ـ مترجم) در هر شبانه روز ، پنج نوبت نماز نمیخوانند .

لذا فرمانی برای رئیس حوزه روحانی انگلستان صادر کرد مشعر براین که انگل‌ها و ساکسونها ،مکلف هستند که بعد از این در هر شبانه روز پنج نوبت نماز بخوانند و هرشبانه روز ، برای دو روز ، نماز قضا بجا بیاورند تا نمازهائی را که درگذشته نخوانده‌اند جبران نمایند .

فرمان مزبور ، اگر اجرا میشد ، قبایل ساکسون را وامیداشت که دست از تمام کارهای خود بکشند و فقط نماز بخوانند زیرا بموجب حکم پاپ هر کس بایستی در شبانه روز ، پانزده بار نماز بخواند .

پاپ ساده دل در فرمان خود نوشته بودکـه اگر قبایل آنگل و ساکسون تخلف نمایند و در هر شبانه روز پانزده بار نماز نخوانند تکفیر خواهند شد .

آنگل‌ها و ساکسون‌ها وقتی دیدند که رئیس مذهب آن قدر ساده و بی‌اطلاع است که نمیداند اگر آنها شبانه روزی پانزده بار نماز بخوانند بهیچ کاری نمیرسند و خود و فرزندانشان از گرسنگی خواهند مرد ، اعلام کردند که دیگر از احکام پاپ اطاعت نخواهند کرد و کلیسای انگلستان از کلیسای روم جدا میشود .

از آن روز ببعد کلیسای انگلستان از کلیسای روم جدا شد .

در سال ۵۹۷ میلادی پاپ وقت به اسم (سن‌گریگوار) که در ردیف پاپها شصت و سومین پاپ بشمار میآید ، یکی از روحانیون را بانگلستان فرستاد تا این که آنگل‌ها و ساکسون‌ها را که از پاپ روم اطاعت نمیکردند وادار باطاعت نماید .

ولی انگل‌ها و ساکسون‌ها فرستاده پاپ را کشتند .

قرن‌ها گذشت و کلیسای انگلستان از کلیسای روم جدا بود تا در سال ١٥٣٤ میلادی قانونی در انگلستان تصویب گردید مشعر براین که پادشاه، رئیس کلیسای انگلستان نیز هست.

بعد از تصویب آن قانون کلیسای انگلستان بطور رسمی و قانونی از کلیسای روم جدا شد.

الحاق به کلیسای روم

در سال ۱۵۵٤ میلادی در دوره سلطنت ماری ملکه انگلستان که یکی از پنج ملکه است که در تاریخ آن کشور تا امروز بالاستقلال سلطنت کردند کلیسای انگلستان ملحق به کلیسای روم شد .

زیرا (ماری) خوابی دید و در حال رویا از آسمان صدائی شنید که باو میگفت برای چه از کلیسای روم جدا شده است و باید کلیسای انگلستان را ملحق به کلیسای روم نماید .

ماری یکی از سلاطین ستمگر و بیرحم انگلستان بود اما تعصب مذهبی داشت و روز بعد از شبی که آن خواب را دید فرمانی صادر کرد مبنی براینکه کلیسای انگلستان باید ملحق به کلیسای پاپ شود .

در سال ۱۵۵۸ میلادی و در زمان سلطنت (الیزابت اول) ملکه انگلستان فرمانی صادر شد مبنی براین که کلیسای انگلستان از کلیسای روم جدا میگردد و رئیس آن پادشاه انگلستان است و چون در آن موقع (الیزابت اول) بالاستقلال سلطنت میکرد وی رئیس کلیسای انگلستان شد و وقتی از او پرسیدند چرا کلیسای انگلستان را از کلیسای روم جدا کرد جواب داد در خواب یك صدای آسمانی را شنیدم که بمن میگفت که باید کلیسای انگلستان از کلیسای روم جدا شود .

در زمان سلطنت چارلز دوم و در سال ۱٦٦۰ قانونی در انگلستان به تصویب رسید که برطبق آن کلیسای انگلستان مستقل شد .

یعنی نه مطیع کلیسای روم بود نه مطیع پادشاه انگلستان بلکه دارای

رئیس مستقل گردید که هنوز این وضع ادامه دارد.

منظور ما این نیست که تاریخ کلیسای انگلستان را از نظر خوانندگان بگذرانیم و آن تاریخ را هم نمیتوان با چند سطر از نظر خوانندگان گذرانید و باید تحول مذهب را در انگلستان از قرن دوم بعد از میلاد تا زمان ویکتوریا که نهضت اصلاح مذهب از طرف عده‌ای از فارغ‌التحصیلان دانشگاه (او کسفورد) در انگلستان شروع شد در نظر گرفت و امروز هم این نهضت ادامه دارد و علمداران آن کماکان فارغ‌التحصیلان دانشگاه او کسفورد هستند و اینان میخواهند که مذهب عیسوی انگلستان باسم کلیسای انگلستان را مانند مذهب مسیح در قرن اول میلادی ساده کنند و چیزهائی را که میگویند پیرایه است از آن دور کنند.

اما آنچه سبب شد که ما در اینجا مسئله مذهب را پیش بکشیم از این قرار است:

امپراطور آلمان که دارای مذهب پروتستانی بود، با کاتولیکی‌ها، مخالفتی شدید میکرد و اشتباهاتی را که لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه قبل از او نمود تکرار کرد و فرمان داد که تمام کاتولیکی‌هائی که در قلمرو امپراطوری او زندگی می‌کنند باید مذهب خود را تغییر بدهند و مذهب پروتستان را بپذیرند یا این که از آلمان بروند.

وقتی لوئی چهاردهم مخالفت خود را با مذهب پروتستانی اعلام داشت، پیروان آن مذهب که در فرانسه بودند و بین آنها عده‌ای زیاد صنعتگر و هنرمند و دانشمند وجود داشت از فرانسه مهاجرت کردند و کشور فرانسه از آن نیروی صنعتی و معنوی محروم گردید.

براثر حکم امپراطور آلمان هم کاتولیکی‌هائی که در آن کشور میزیستند و عده‌ای از آنها صنعتگر و هنرمند و اهل علم بودند ناگزیر وطن خود را ترك کردند و بکشورهای دیگر رفتند و چون انگلستان در قرن هیجدهم ببعد ملجا کسانی شد که طرفدار حریت عقیده بودند، عده‌ای از آنها بانگلستان مهاجرت کردند.

امپراطور آلمان از اشتباه لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه عبرت

نگرفت و علت این که پند نگرفت این بود که خود را غیر از لوئی چهاردهم میدانست .

علت اینکه نسل‌های معاصر یا آیندگان از وقایع تاریخی گذشته عبرت نمیگیرند همین‌است که خود را غیر از قدما میدانند و میگویند که اگر فلان امیر در یك قرن قبل ، مبادرت بفلان‌اقدام کردونتیجه نامطلوب گرفت ناشی ازاقتضای زمان بود و ما که یکصد سال بعد از او زندگی میکنیم از همان اقدام نتیجه نیکو خواهیم گرفت در صورتی که نه غرائز بشری تغییر میکند و نه قوانین اقتصادی که مطیع قوانین علمی است و مردم امروز از حیث غرائز و از لحاظ شمول قوانین اقتصادی فرقی با مردم یك قرن قبل از این ندارند .

ویلهلم دوم امپراطور آلمان قبل از جنگ جهانی اول ، میگفت که وی در دو جبهه شرقی و غربی اروپا خواهد جنگید و فاتح خواهد شد.

اما نائل به پیروزی نگردید و در پایان سال ۱۹۱۸ میلادی ناگزیر ، از سلطنت استعفا داد و به هلاند رفت و تا آخر عمر در آنجا زیست .

هیتلر که بعد از ویلهلم دوم در آلمان دارای قدرت مطلق شد ، همان اشتباه امپراطور مزبور را تکرار کرد چون خود را غیر از ویلهلم دوم میدانست و میاندیشید در آنجا که ویلهلم دوم شکست خورد او فاتح خواهد شد و خواهد توانست که در دو جبهه شرقی و غربی اروپا بجنگد و فاتح شود .

این مرد وقتی نقاش بود و عمارات را رنك میکرد و کتاب (نبرد من) را نوشت در آن کتاب تاکید نمود که آلمان نباید وارد جنگی شود که لازمه‌اش این باشد که در دو جبهه شرقی و غربی اروپا بجنگد .

اما وقتی قدرت مطلق را در آلمان بدست آورد ، فراموش کرد که در کتاب (نبرد من) چه نوشته است .

اگر ما هم بجای او بودیم بعد از این که قدرت مطلق را بدست میآوردیم فراموش میکردیم که در کتاب خود چه نوشته‌ایم و این را برای تبرئه هیتلر نمی‌نویسم بلکه برای نشان دادن فطرت بشری ذکر میکنم زیرا

وقتی یك نفر چون هیتلر شد و بقدرت مطلق رسید فکر میکند که هستی مطیع اراده اوست و نه فقط میتواند اراده خود را برافراد بشر تحمیل کند بلکه قادر است که اراده‌اش را برعناصر نیز تحمیل نماید .

اگر هم نوشته سابق خود را بخاطر بیاورد ، مورد توجه قرار نمیدهد چون فکر میکند که آن نوشته را هنگامی نوشته که جزو بندگان بشمار میآمده و افق دید وی محدود بوده و بعد از این که بمرتبه خدائی رسید افق دیدارش وسعت گرفت و چیزهائی بنظرش رسید که در گذشته نمیدید.

در گذشته هنگامی که جزو بندگان بود بمردی شباهت دارد که پائین کوه قرار گرفته و افق مقابل را مینگرد و وسعت میدان دید او از یك یا دوفرسنك تجاوزنمی‌نماید و قضاوت وی راجع بهمه محدود است بچیزهائی که درآن یك یا دوفرسنك می‌بیند .

اما بعد از این که بمرتبه خدائی رسید مانند کسی است که بر قله یك کوه مرتفع صعود کرده و از بالای کوه در چهار طرف ، افقی بسیار وسیع را از نظر میگذراند و قضاوتش در مورد همه چیز بهمان نسبت، دامنه‌دارتر است .

باری ملکه انگلستان وقتی دید که امپراطور آلمان با کاتولیکی‌ها مخالفت میکند در صدد حمایت از کاتولیکی‌ها برآمد .

درصورتی که مذهب رسمی او مذهب کلیسای انگلستان که پروتستانی است ، بود .

ویکتوریا برغم امپراطور آلمان از کاتولیکی‌ها حمایت کرد .

مطبوعات انگلستان هم بنام آزادی مذهب ازکاتولیکی‌ها حمایت کردند و عمل امپراطور آلمان را مورد نکوهش شدید قرار دادند .

در حالی که ویکتوریا و مطبوعات انگلستان از کاتولیکی‌ها طرفداری میکردند نامه‌ای ، با لحن تند ، از (تزار) امپراطور روسیه بملکه انگلستان رسید حاکی از این که وی شنیده است که در دربار انگلستان دخترش ماری زوجه شاهزاده آلفرد را با عنوان (شاهزاده خانم سلطنتی) طرف خطاب قرار میدهند در صورتی که باید اورا با عنوان (شاهزاده خانم

امپراطوری) طرف خطاب قرار بدهند برای این که وی امپراطورزاده است.

باید دانست که ویکتوریا هم (امپراطریس) بود و عنوان رسمی‌اش (ملکه انگلستان و کشورهای ماورای بحار و امپراطریس هند) بشمار میآمد.

معهذا نه پسرهای ویکتوریا را بعنوان (شاهزاده امپراطوری) طرف خطاب قرار میدادند نه دخترهایش را بعنوان (شاهزاده خانم امپراطوری)

اگر تزار روسیه امپراطور بود ویکتوریا هم امپراطریس بشمار میآمد که آفتاب در قلمروی امپراطوری او غروب نمیکرد زیرا در شرق و غرب عالم مستعمرات داشت.

عاقبت برای اینکه امپراطور روسیه راضی شود ملکه انگلستان دستور داد که دخترش را با (عنوان شاهزاده خانم امپراطوری) طرف خطاب قرار بدهند.

تا آن موقع ملکه، اصرار نداشت که اورا با عنوان امپراطوری طرف خطاب قرار بدهند.

ولی بعد از این که اصرار امپراطور روسیه را دید بتوصیه اطرافیان موافقت کرد که از آن ببعد اورا با عنوان امپراطریس نیز طرف خطاب قرار بدهند و در نامه‌هائی که از طرف مراجع رسمی داخلی برای ملکه می‌نوشتند عنوان نامه چنین بود (ملکه انگلستان و امپراطریس هندوستان).

ولی در عهدنامه‌ها عنوان ملکه بطور کامل نوشته میشد یعنی اسامی کشورهای ماورای دریاها را هم ذکر میکردند.

بعد از این که ملکه انگلستان از راضی کردن امپراطور روسیه فارغ گردید (پرنس ــ اوف ــ ولز) ولیعهد انگلستان از مادر درخواست نمود که بطور غیررسمی بهندوستان مسافرت نماید.

ملکه میل نداشت که پسرش بطور غیررسمی بهندوستان سفر نماید و میترسید که در آنجا از طرف ایرلاندی‌ها مورد سوء قصد قرار بگیرد.

ملکه فکر میکرد که هرگاه پسرش بطور رسمی بهندوستان مسافرت

نماید چون بیشتر و بهتر مورد محافظت قرار میگیرد ، ایرلاندی‌ها نخواهند توانست که باو سوء قصد کنند .

اما شاهزاده ، میخواست که بطور غیررسمی مسافرت کند تا این که بهمه جای هندوستان برود بدون این که حس کنجکاوی مردم را تحریك نماید .

شاهزاده جوان میل داشت بعد از اینکه بهندوستان رفت ، با مرتاضان تماس بگیرد و اسرار کارشان را از آنها بفهمد و فکر میکرد که اگر مرتاضان بدانند که وی ولیعهد انگلستان میباشد اسرارکارشان را برای او بروز نخواهند داد .

او میخواست بعد از ورود بهندوستان بکنار رود گنك برود و ببیند چگونه هندوان اموات را با همسر زنده‌شان می‌سوزانند و میخواست با سکنه محلی برای دستگیری فیل وحشی برود و می‌اندیشید که هرگاه بدانند او ولیعهد انگلستان است وی نخواهد توانست که آزادانه با همه‌کس صحبت کند و اسرار کار آنها را ادراك نماید .

در آن موقع در انگلستان مجله‌ای منتشر میشد باسم (ایندیا) یعنی هندوستان و پس از این که گراورسازی روی فلز متداول گردید مجله تصاویری هم از مناظر هندوستان منتشر میکرد و ولیعهد انگلستان خواننده وفادار آن مجله بود .

درآن‌مجله باصطلاح امروز، رپورتاژهائی بقلم‌مسافرین وشکارچیانی که بهندوستان رفته بودند منتشر میگردید و خواندن آن رپورتاژها ذوق رفتن بهندوستان و دیدن مناظر آن کشور را در وجود شاهزاده جوان بیدار کرد و بعد از این که ولیعهد انگلستان بهندوستان رفت خود از نویسندگان مجله (ایندیا) شد و تا آن موقع وی خواننده رپورتاژهای آن مجله بود و از آن ببعد سایرین ، خواننده رپورتاژهای ولیعهد انگلستان شدند و میتوان گفت که وی در انگلستان اولین ولیعهد بود که برای مجلات رپورتاژ تهیه میکرد .

دو رپورتاژ ولیعهد انگلستان یکی مربوط بشکار ببر و دیگری راجع

بدستگیر کردن یك فیل وحشی بیش از رپورتاژهای دیگر او جلوه کرد و شاید امروز هم آن دو رپورتاژ برای خواننده جالب توجه باشد.

ولیعهد انگلستان بطور ناشناس در بین هندوان بسر میبرد و هیچ کس غیر از مامورین حکومت هندوستان نمیدانستند که او، ولیعهد میباشد و به مامورین هم دستور داده شده بود که هویت ولیعهد را بروز ندهند.

ولیعهد در هندوستان غذای هندوان را میخورد و مانند آنها در سفرهائی که برای شکار و دستگیری جانوران وحشی میکرد برخاك میخوابید.

هندوان عادت داشتند که در بعضی از غذاهای خود بخصوص در طاس کباب بمقدار زیاد ادویه میریختند و سلیقه‌شان این طور اقتضا میکرد که هرقدر ادویه طاس کباب بیشتر باشد لذت آن زیادتر است.

ولیعهد هم آن غذای پر از ادویه را با لذت میخورد و بعد از این که قدری در هندوستان ماند دریافت که فقط او عادت بخوردن غذاهای پر از ادویه نکرده بلکه عده‌ای از انگلیسی‌ها که ساکن هندوستان هستند نیز اغذیه پر از ادویه را دوست میدارند.

ولیعهد انگلستان و عده‌ای دیگر از انگلیسیها از لحاظ خوردن غذاهای پر از ادویه از هندوان جلو افتادند.

هندوها هرگز هنگام بامداد و صرف صبحانه، غذائی نمیخوردند که در آن ادویه باشد.

در صورتی که ولیعهد انگلستان و عده‌ای دیگر از انگلیسی‌ها حتی در موقع صرف صبحانه اغذیه ادویه‌دار، و بخصوص غذاهائی که در آن (کاری) باشد صرف مینمودند و ولیعهد و انگلیسی‌های دیگر کاری را وارد صبحانه انگلیسی‌ها کردند و تا قبل از جنگ جهانی دوم یك جنتلمن انگلیسی وقتی در بامداد میخواست صبحانه بخورد باید بطور حتم آن را با کاری صرف نماید.

ولیعهد انگلستان نه فقط از زندگی کردن در هندوستان لذت برد بلکه، وقتی دید که رپوتاژهای او در مجله (ایندیا) چاپ میشود و عده‌ای

زیاد از مردم انگلستان و کشورهای امپراطوری بریتانیا آن را میخوانند بشوق آمد و خواست که رپورتاژهای دیگر که مهیج‌تر از رپوتاژهای گذشته باشد بنویسد و برای مجله ایندیا بفرستد و بدین منظور با چند نفر از شکارچیان به کشور بیرمانی که در آن موقع جزو هندوستان بود مسافرت کرد.

ولیعهد انگلستان و موضوع اژدها

کشور بیرمانی که امروز کشوری است شناخته شده در آن موقع یك کشور مجهول بود و کسی از وضع درون جنگل‌های آن اطلاع نداشت و مشهور بود که درون جنگل‌های انبوه بیرمانی اژدها وجود دارد و شاهزاده جوان میرفت که یکی از آن جانوران را دستگیر نماید .

امروز میدانیم که وجود اژدها در بیرمانی مشروط براین که جنبه افسانه را از اژدها سلب کنیم واقعیت داشته است .

اژدهای آن کشور عبارت بود از جانوری از طبقه سوسماران دارای پنجه‌ها و از حیث چهره شبیه به عقاب و آن جانور عادت داشت که زبان دراز خود را از دهان بیرون میآورد و تکان میداد و وقتی نور آفتاب برزبان سرخ رنگش می‌تابید آنهائی که از دور آن حیوان را میدیدند تصور میکردند که از دهانش آتش خارج میشود .

آنچه اژدهای بیرمانی را بشکل جانوری درآورده که آتش ازدهانش خارج میشود و آن آتش کسی را که نزدیك گردد طوری میسوزاند که شبیه خاکستر میشود زبان سرخ و دراز آن جانور است وگرنه اژدهای بیرمانی نه زهر دارد و نه آتش از دهانش خارج میشود نه درنده است .

بلکه جانوری است بی‌آزار ، که مانند سایر سوسمارهای مناطق گرمسیر زندگی مینماید حتی مثل تمساح نیز نیست که در آب بانسان حمله‌ور شود .

بیرون آورد زبان ، منحصر به اژدهای بیرمانی نیست بلکه تمام

سوسمارهای مناطق گرمسیر که‌در خشکی زندگی میکنند زبان خود را بیرون میآورند و تکان میدهند.

ولی ما امروز از این اطلاعات برخورداریم و میدانیم که اژدهای بیرمانی جانوری است که برای انسان بی‌آزار میباشد و از طبقه سوسمارها بشمار میآید و هنگامی که ولیعهد انگلستان به بیرمانی رفت کسی از این اطلاعات برخوردار نبود .

علمای جانورشناس وجود اژدها را با صورتی‌که در افسانه‌ها ذکر کرده بودند انکار مینمودند و میگفتند محال است که یك‌چنان جانور وجود داشته باشد .

شاید در قدیم که در زمین جانوران بزرك زندگی میکردند و بعد نسلشان معدوم گردید جانورانی بودند شبیه بآنچه در افسانه‌ها راجع به اژدها گفته میشود ولی حتی از دهان آن جانوران آتش بیرون نمیآمد .

دانشمندان جانورشناس وجود اژدها را انکار میکردند بدون این که اژدهای بیرمانی را دیده باشند .

اما ولیعهد انگلستان در هندوستان شنید که در بیرمانی اژدها وجود دارد و بعد از این که به بیرمانی رفت بیشتر یقین حاصل کرد که اژدها موجود است .

زیرا چند نفر باو گفتند که به چشم خود اژدها را دیده‌اند و آن جانوری است بسیارهولناك دارای پنجه و فلس و از دهانش آتش خارج میشود و هیچکس قادر نیست که به آن حیوان نزدیك گردد تا چه رسد باین که دستگیرش نماید زیرا نزدیك شدن بجانور همان و خاکستر شدن همان است .

ولیعهد انگلستان قبل از این که اژدها را ببیند یك رپورتاژ بعنوان (بسوی اژدها) برای مجله ایندیا فرستاد و در آن ، راجع به‌گیاهان و جانوران جنگل‌های بیرمانی ، مطالبی نوشت که برای خوانندگان انگلیسی و کسانی که در سایر کشورهای امپراطوری انگلستان آن را میخواندند تازه و جالب توجه بود و مرتبه نویسنده رپورتاژ هم خوانندگان را جذب

میکرد .

محل زندگی جانوری که ولیعهد انگلستان رفته بود یکی از آنها را دستگیر کند در مرز کشور بیرمانی و چین قرارداشت.

در سال ۱۹۵۸ مسافری که از آن حدود گذشته بود در لندن بدیدن من آمد و گفت که او ، در همان منطقه اژدها را دید و با این که میدانست که آن جانور از نوع سوسمار است و زهر ندارد و بانسان حمله نمیکند از مشاهده آن بمناسبت این که از حیث صورت و اعضای بدن ، وحشت‌انگیز بود ترسید .

مسافر مزبور بمن میگفت هنوز بومیان از اژدها وحشت دارند و به‌آن نزدیك نمیشوند و وقتی من بآنها گفتم جانوری که آنها را می‌ترساند سوسماری است بدون آزار ، مرا تخطئه کردند و گفتند که اگر تو آن را بی‌آزار میدانی به اژدها نزدیك شو و دست برسرش بگذار .

گفتم من یقین دارم که اژدها بی‌آزار است چون ، تا امروز شنیده نشده که آن جانور بیك انسان حمله‌ور شود و از این جهت بآن نزدیك نمیشوم که از اژدها نفرت دارم .

مسافر مزبور میگفت در گذشته چون بومیان خیلی از اژدها میترسیدند آن را میپرستیدند و فکر میکردند که اگر اژدها را خدای خود بدانند از آسیبش مصون خواهند بود .

باری ولیعهد انگلستان بعد از عبوراز جنگل‌های انبوه بیرمانی بجائی رسید که دو راهنمای بومی که ولیعهد غیر از شکارچیان اجیر کرده بود باو گفتند که ما به مسکن اژدها نزدیك شده‌ایم .

ولیعهد بمناسبت این که شب نزدیك بود در جنگل توقف کرد و بامداد روز دیگر از دو راهنمای بومی خواست که اورا بطرف اژدها ببرند.

راهنمایان گفتند که از آنجا قدم فراتر نمیگذارند و اگر او میل دارد یك اژدها دستگیر کند میتواند با شکارچیان خود برود و آن جانور را دستگیر نماید .

هرقدر ولیعهد انگلستان بآن دو نفر اصرارکرد که با او بروند گفتند

که ما نمیرویم و شما اگر میخواهید اژدها را ببینید باید به تنهائی بروید.
ولیعهد انگلستان گفت من به شما اطمینان میدهم که (ریگن) غیر از یك نوع سوسمار نیست.
ولی راهنمایان بومی گفته ولیعهد را نمی‌پذیرفتند و میگفتند که آتش اژدها انسان را در یك لحظه مبدل به خاکستر میکند[1].
ولیعهد دو تفنك شکاری بدوش انداخت و با یك ساك که قدری غذا در آن بود و یك قمقمه آب، بسوی منطقه‌ای که گفته میشد اژدها در آنجا میباشد روان گردید.
آن منطقه علفزار بود و با این که ولیعهد انگلستان یك شکارچی با تجربه بشمار میآمد بمناسبت این که رنك اژدها شبیه به علف بود، آن جانور را ندید تا وقتی که به آن نزدیك گردید و وقتی چشمش بزبان اژدها افتاد که چون شعله آتش از دهانش خارج میگردید تکان خورد و یك تفنك شکاری را از دوش برداشت و بدست گرفت.
او نمیخواست اژدها را بقتل برساند بلکه برای دفاع آن تفنك را به دست گرفت که اگر آن جانور باو حمله‌ور گردید بتواند از خود دفاع کند.
سوسمارهای بزرك وحشت‌آور هستند ولی هیچ نوع سوسمار، مانند اژدها وحشت‌انگیز نیست چون از حیث جثه بیشتر به جانور پستاندار شباهت دارد و نه سوسمار اما دارای فلس میباشد و ارتفاع جثه‌اش به هشتاد سانتی‌متر میرسد و دارای پنجه‌های بزرك و پهن است و پنجه‌های خود را می‌بندد و باز میکند و آن حرکت هم در بیننده تولید وحشت مینماید و تو گوئی که اژدها بزبان حال میگوید من تو را وسط پنجه‌های خود، خرد و له خواهم کرد.
ولی آنچه اژدها را زیاد وحشت‌آور میکند صورت آن جانور و حال چشم‌های او و زبان دراز و سرخ رنگش میباشد که وقتی از دهانش خارج میشود تو گوئی که آتش از دهانش خارج میگردد.

۱ــ در زبان انگلیسی، لغت اژدها را (دراگون) مینویسند و (ریگن) میخوانند و این لغت مثل هزارها لغت دیگر از زبان فرانسوی وارد زبان انگلیسی شده است ــ مترجم.

هیچ یك از جانوران دنیا صورت وحشت‌انگیز اژدها را ندارد و در آن صورت چشم‌هائی دیده میشود که از حیث داشتن علائم هوش مانند چشم انسان است .

دلیرترین اشخاص وقتی صورت و چشم‌های اژدها را می‌بینند متوحش میشوند ولو یقین داشته باشند که آن جانور زهر ندارد .

ولیعهد انگلستان بعد از دیدن جانور مخوف مردد شد چه کند .

او آمده بود که یك اژدها را دستگیر نماید و با خود ببرد اما در آن موقع میفهمید که وی به تنهائی از عهده دستگیر کردن اژدها برنمیآید .

اگر آن دو راهنما با او میآمدند شاید می‌توانست با کمك آنها اژدها را دستگیر نماید اما به تنهائی قادر نیست که آن جانور بزرك را که مانند تمام سوسمارها قوی نیز هست دستگیر کند.

ولیعهد انگلستان نمیخواست که آن حیوان را بقتل برساند .

چون علاوه براین که قتل آن حیوان سودی برای وی نداشت ممکن بود که اژدهای مزبور نر یا ماده ، منحصر بفرد باشد و با قتل جانور ، نسل اژدها ازبین برود .

در حالی که ولیعهد انگلستان تفنك به دست مقابل آن جانور قرار گرفته بود و بین او و آن حیوان باندازه سی یا چهل قدم فاصله بود یك اژدهای دیگر نمایان شد و کنار اژدهای اول قرار گرفت .

ولیعهد انگلستان بین آن دو جانور که دارای یك رنك بودند و هردو ، زبان را بیرون میآوردند تفاوتی مشاهده نکرد و حدس زد که یکی از آن دو نر است و دیگری ماده .

در صورتی که درافسانه‌ها میگفتند که اژدها ، نر و ماده ندارد و تخم میکند و روی تخم می‌نشیند و بچه‌اش از تخم خارج میگردد .

جانوران با چشم‌هائی مانند چشم انسان (از لحاظ هوش نه زیبائی) ولیعهد انگلستان را می‌نگریستند و پنجه‌های خود را می‌بستند ومی گشودند و زبان را از دهان بیرون میآوردند و مثل این بود که نه میترسند و نه میترسانند .

ولیعهد انگلستان خیلی میل داشت که دارای دوربینی بود و بدان وسیله عکس آن دو جانور را میگرفت.

ولی در آن دوره دوربین‌های عکاسی هنوز کوچك و سبك نشده بود و حمل دوربین‌های بزرك با سه پایه آنها اشکال داشت و مسافری که میخواست جنگل پیمائی کند نمیتوانست آن دوربین بزرك عکاسی و ضمائم آن را حمل نماید.

ولیعهد انگلستان که نمیتوانست عکس آن دو جانور را بگیرد تفنك را بدوش انداخت و مداد و کاغذی از جیب بیرون آورد تا به اندازه‌ای که برایش امکان دارد شکل آن دو جانور را رسم نماید.

ولی دو اژدها وقتی قلم و کاغذ را در دست شاهزاده دیدند مثل این که خشمگین شده باشند جلو آمدند و ولیعهد انگلستان وحشت‌زده مداد و کاغذ را رها کرد و تفنك را از دوش برداشت و بدست گرفت و آن دو جانور توقف کردند.

یك وقت ولیعهد انگلستان شنید که از عقب او صدائی بگوش میرسد و روبرگردانید ومشاهده کرد که دو راهنمای بومی که نمیخواستند بیایند نزدیك میشوند.

آن دو نفر هم تفنك داشتند و ولیعهد انگلستان بآنها گفت بطرف جانوران تیراندازی نکنند زیرا قصد ندارد آنها را بقتل برساند.

راهنمایان بومی توقف کردند و با حیرت و وحشت آن دو جانور را از نظر میگذرانیدند.

تا آن تاریخ شنیده و دیده نشده بود که دو اژدها کنار هم بنظر مسافرین یا شکارچیان برسند.

هر کس که اژدهائی را دیده بود میگفت فقط یك جانور را دیده و در افسانه‌ها مربوط به اژدها نیز همواره از یك اژدها صحبت میشده و در بعضی از آن افسانه‌ها، تولد اژدها را چون تولد سیمرغ میدانستند و میگفتند که اژدها با آتش خویش خود را میسوزاند و آنگاه از همان آتش یك اژدهای دیگر بوجود میآید.

ولیعهد به راهنمایان بومی گفت طناب خود را بشکل کمند کنید و بطرف یکی از این جانوران بیندازید ولی آنها میترسیدند که طناب را بـه شکل کمند درآورند و ولیعهد گفت طناب را اینجا بیاورید تا این که خود من آن را بشکل کمند درآورم.

راهنمایان بومی با احتیاط به ولیعهد نزدیك شدند و یکی از آنها طناب خود را به ولیعهد داد و همین که طناب بدست ولیعهد رسید دوجانور وحشت‌انگیز در علف‌های بلند، ناپدید شدند و توگوئی وقتی طناب را دیدند فهمیدند که قصد دارند آنها را دستگیر نمایند.

آن روز، تا غروب آفتاب ولیعهد انگلستان و همراهانش (که عقب مانده بودند) به راهنمائی دو راهنمای اهل بیرمانی دو اژدها را جستجو کردند و نیافتند و شب را در جنگل بسربردند و خطر حشرات بقدری زیاد بود که بومیان نیز هنگام شب در پشه‌بند میخوابیدند و علاوه برحشراتی که فقط نیش میزدند بدون این که سبب مرگ شوند در آن جنگل یك نوع رطیل وجود داشت که از بالای درختان خود را روی کسانی که خوابیده بودند میانداخت و آنها را نیش میزد و سبب هلاکت میشد و بومیان بیشتر از بیم آن رطیل در پشه‌بند میخوابیدند.

روز بعد، ولیعهد انگلستان جستجو را تجدید کرد و تا غروب در جاهائی که بومیان میگفتند اژدها در آن نقاط هست تفحص نمود ولـی اژدها را نیافت.

مدت ده روز، ولیعهد انگلستان از بامـداد تـا شام در جستجوی جانوران مزبور بود ولی نه آنها را یافت نه اژدهای دیگر را و بومیان میگفتند بعید نیست که آن دو جانور به جانوران دیگر از جنس خودشان گفته باشند که خود را پنهان کنند.

ولیعهد به بومیان گفت اگر اژدها آنطور که شما تصور میکنید قوی بود و میتوانست انسان را با آتش خاکستر کند نمیگریخت و خود را پنهان نمیکرد و پنهان شدن آن جانوران دلیل براین است که از ما میترسند زیرا خود را ضعیف می‌بینند و میفهمند که قدرت مبارزه با ما را ندارند.

بعد از ده روز که ولیعهد انگلستان در آن منطقه اژدها می‌جست و نمی‌یافت راهنمایان بومی باو گفتند بیش از این نباید در این جا بسر برد زیرا فصل باران رسیده و اگر ما زودتر مراجعت نکنیم دچار باران خواهیم شد و باران این‌جا هم وقتی شروع شود بزودی قطع نمیشود و ولیعهد انگلستان ناگزیر، جستجو برای یافتن اژدها را ترک کرد ومراجعت نمود.

با این که وی نتوانسته بود که از آن دو اژدها عکس بردارد و نه شکل آنها را ترسیم کند، رپوتاژی که راجع به آنها منتشر کرد خیلی جلب توجه نمود وبرای اولین بار، بطوری غیرقابل تردید معلوم شد که اژدها جانوری است بی‌آزار و از انسان میترسد و منحصر بفرد نیست و نر و ماده دارد.

بعد از این که ولیعهد از هندوستان مراجعت کرد مشاهده نمود موضوعی که در روزنامه‌های انگلستان مسئله روز میباشد لایحه‌ایست که راجع به قتل جانوران برای آزمایش‌های طبی تهیه کرده‌اند و میخواهند بپارلمان تقدیم نمایند.

در متن لایحه نوشته‌شده بود که اجازه داده میشود که برای آزمایش‌های طبی مبادرت به (وی‌وی‌سکشن) نمائید[1].

لایحه مزبور، مورد اعتراض سخت دوستداران حیوانات قرار گرفت و آنها گفتند که کشتن و قطعه قطعه کردن جانوران جنایتی است بزرك.

بعضی از پزشکان و جراحان اظهار میکردند که آیا جان آدمیان گرانبهاتر است یا جان جانوران که ما آنها را ذبح میکنیم و گوشتشان را میخوریم.

اگر کشتن جانوران مجاز نیست چرا گوشتشان را میخورید و اگر مجاز است چرا نباید برای آزمایش‌های طبی آنها را کشت.

ولی دوستداران جانوران میگفتند وقتی جانوران را ذبح میکنند

۱ــ این کلمه در زبان انگلیسی دو معنی میدهد یکی کشتن جانوران و دیگری قطعه قطعه کردن جانوران در حالی که زنده هستند و برای فهم مطلب این صفحه باید معنای اخیر را هم در نظر گرفت ــ مترجم.

آنها زجر نمیکشند و به سرعت میمیرند.

ولی وقتی جانوری را برای آزمایش طبی قطعه قطعه میکنند آن حیوان زجر میکشد و دچار شکنجه طولانی میگردد و لذا نباید جانوران را برای آزمایش‌های طبی بقتل رسانید و زجرکش کرد.

در همان وقت درکشور فرانسه قتل جانوران برای آزمایش‌های طبی مجاز بود اما در انگلستان طوری دوستداران حیوانات و افکار عمومی ازکشتن و قطعه قطعه‌کردن جانوران برای آزمایش‌های طبی بهیجان آمد که از تقدیم آن لایحه بپارلمان خودداری شد.

بطوری‌که در یکی از فصول گذشته گفتیم بعد از شورش سال ۱۸۵۷ میلادی در هندوستان، کشور هندوستان که تا آن تاریخ بدست یك شرکت انگلیسی موسوم به‌کمپانی هندشرقی اداره میشد، مستقیم تحت اداره دولت انگلستان قرارگرفت وکمپانی هند شرقی منحل شد و از همان موقع ویکتوریا دارای عنوان (امپراطریس هندوستان) گردید ولی آن عنوان را برخود نمیگذاشت مگر بعد از این‌که امپراطور روسیه تاکیدکردکه دختر او (عروس ویکتوریا) باید در دربار انگلستان دارای عنوان (شاهزاده خانم امپراطوری) باشد و ویکتوریا هم از آن ببعد عنوان امپراطریس را روی خود نهاد.

گشایش کانال سوئز

کانال سوئز بطوری‌که میدانیم در سال ۱۸۶۹ میلادی گشوده شد و همین‌که شش ماه از افتتاح آن کانال گذشت معلوم شد که اهمیت آن بیش از آن است که مهندسین پیش‌بینی میکردند .

کانال سوئز در سال اول بعد از افتتاح بزرگترین شاهراه شرق و غرب دنیا شد و براثر حفر کانال مزبور راه اروپا به آسیا و برعکس نصف گردید و بنادر افریقای غربی و جنوبی و شرقی از اهمیت افتاد چون دیگر کشتی‌هائی که از اروپا به آسیا یا از آسیا به اروپا میرفتند در آن بنادر لنگر نمیانداختند زیرا راهشان از آنجا نبود تا در آن بنادر لنگر بیندازند .

دولت امپراطوری روسیه چشم به‌کانال سوئز دوخته بود و آرزو داشت که آن کانال را تحت نظارت خود درآورد .

دیسرائیلی نخست‌وزیر انگلستان از حزب محافظه‌کار بملکه گفت علیاحضرتا هرطور شده باید کانال سوئز را تحت نظارت انگلستان قرارداد و در غیر آن صورت مستعمرات مـا در آسیا پیوسته در معرض خـطـر خواهند بود .

کانال سوئز از طرف (شرکت کانال سوئز) اداره میشد و سهام آن شرکت را فرانسوی‌ها و خدیو مصر داشتند[1] .

۱ــ سهام جمع سهم به معنای تیر است که با کمان پرتاب شود و اوراقی را که سند سهیم بودن در یـك شرکت میباشد اسهام جمع اسهم میخوانند ولـی چون سهام متداول و مصطلح شده و اسهام بنظر ثقیل میآید ما هم سهام مینویسیم ــ مترجم.

اگر دولت انگلستان میتوانست که مقداری از سهام شرکت کانال‌سوئز را بدست بیاوردتا درهیئت مدیره آن شرکت دارای اکثریت باشد، میتوانست که زمام شرکت کانال سوئز را بدست بگیرد و درنتیجه بر کانال مسلط شود.

ولی نه فرانسویها حاضر بودند، که سهام خود را بفروشند نه خدیو مصر.

براثر رونق کانال سوئز طوری سهام شرکت کانال شیرین شد که کلاه‌برداران درصدد برآمدند که سهام شرکت مزبور را جعل کنند و مقداری از سهام مجعول را هم فروختند.

سهام شرکت کانال سوئز، چهارصد هزار سهم بود که فرانسوی‌ها و خدیو مصر در تصرف داشتند و یك وقت متوجه شدند که لااقل دویست‌هزار سهم دیگر در دست مردم است و موضوع جعل سهام کانال سوئز در نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی یك رسوائی بزرك بوجود آورد اما لطمه‌ای به شرکت کانال سوئز نزد چون آن شرکت نه دخالتی در جعل سهام داشت و نه از آن مطلع بود.

از چهارصد هزار سهم شرکت کانال سوئز یکصد و هفتاد و هفت‌هزار سهم در تصرف خدیو مصر بود.

در آغاز تشکیل شرکت کانال سوئز، خدیو مصر، سهام مزبور را از قرار سهمی سه لیره انگلیسی (البته بعد از تسعیر فرانك فرانسوی به لیره) خریداری کرده بود.

اما بعد از گشایش کانال سوئز، سهام شرکت کانال، با سرعت ترقی کرد.

خدیو مصر، در سنوات فیمابین ۱۸۷۰ و ۱۸۷۵ میلادی بمناسبت اسراف و ولخرجی مقروض شد و طلبکارها فشار آوردند و پول خود را خواستند.

دولت انگلستان هم از هرفرصت استفاده مینمود و به خدیو مصر پیشنهاد میکرد که سهام خود را بفروشد.

عاقبت خدیو مصر در سال ۱۸۷۵ میلادی یکصد و هفتاد و هفت هزار

سهم خود را به مبلغ چهار میلیون لیره انگلیسی که نقد دریافت کرد بدولت انگلستان فروخت.

اگر وی میتوانست دو سه سال دیگر صبر کند بعید نبود که سهام خود را به مبلغ ده میلیون لیره بدولت انگلستان بفروشد.

اما فشار طلبکاران او را مجبور کرد که با چهار میلیون لیره موافقت نماید معهذا، آن پول، با توجه به آن زمان، و این که آن را نقد دریافت نمود پولی گزاف بود.

دیسرائیلی به ملکه انگلستان گفت اگر ما که با پرداخت چهارمیلیون لیره توانستیم در هیئت مدیره شرکت کانال سوئز دارای نفوذ شویم یکصد میلیون لیره میپرداختیم باز سودمند شده بودیم چون، امنیت مستعمرات انگلستان را در آسیا برای همیشه تامین کرده‌ایم و کانال سوئز تحت نظارت انگلستان بود تا این که در سال ۱۹۵۶ میلادی از دست فرانسویها وانگلیسیها خارج شد.

در همان موقع که دولت انگلستان موفق گردید که قسمتی از سهام شرکت کانال سوئز را خریداری کند، واقعه‌ای در شرق اروپا یعنی در شبه جزیره بالکان اتفاق افتاد که ملکه ویکتوریا را مضطرب کرد.

باید دانست که در آن موقع شبه جزیره بالکان جزو امپراطوری عثمانی بود همچنانکه، کشور مصر هم اسمی، جزو امپراطوری عثمانی بشمار میآمد.

در سال ۱۸۷۵ میلادی مردم (مونتنگرو) برای بدست آوردن استقلال علیه امپراطوری عثمانی شوریدند.

میدانیم که مونتنگرو در شبه جزیره بالکان است.

طولی نکشید که مردم (هرزه‌گوین) نیز که کشوری بود در بالکان (وامروز نیزهمین نام‌را دارد) برای‌بدست‌آوردن استقلال علیه امپراطوری عثمانی شوریدند.

شورش آن دو کشور به بلغارستان سرایت کرد و در آنجا هم مردم و بخصوص دهقانان شوریدند و آنها نیز استقلال میخواستند.

بعد از این‌که بلغارستان هم شورید درکشور رومانی نیز شورش علیه امپراطوری عثمانی برای بدست‌آوردن استقلال شروع شد و این کشورها که امروز مستقل هستند در آن موقع جزو امپراطوری عثمانی بودند.

امپراطور عثمانی که به‌اسم (عبدالعزیز) خوانده میشدفرمان‌خاموش کردن آتش شورش را در تمام آن‌کشورها صادرکرد و ارتش عثمانی مامور شدکه شورش‌ها را ازبین ببرد.

در روزنامه‌های فرانسوی و انگلیسی اخباری منتشر شد مبنی براین که سربازان عثمانی و بلغاریها یکدیگر را قتل عام میکنند.

امپراطور روسیه، باسم (آلکساندر دوم)، در سال ۱۸۷٦ میلادی بعنوان حمایت از مسیحیان‌کشورهای شبه جزیره بالکان (که تحت سلطه امپراطوری عثمانی بودند) به امپراطور عثمانی (عبدالعزیز) اعلان جنك داد.

ولی در باطن منظور امپراطور روسیه سه چیز بود اول این‌که بغازهای بوسفر و داردانل را از امپراطوری عثمانی بگیرد دوم این‌که شبه جزیره بالکان را تحت اشغال یا تحت‌الحمایه قرار بدهد وسوم این‌که مصر را از امپراطوری عثمانی منتزع کند و برکانال سوئز مسلط شود.

بعد از این‌که ارتش امپراطوری روسیه، علیه ارتش امپراطوری عثمانی وارد جنك شد با مقاومت شدید سربازان امپراطوری عثمانی مواجه گردید اما نیروی امپراطوری عثمانی در آن موقع در تمام شبه جزیره بالکان، بمناسبت شورش اقوام آن، متفرق بود و امپراطور عثمانی نمیتوانست نیروی خود را در یك منطقه مقابل ارتش امپراطوری روسیه متمرکز نماید.

ملکه ویکتوریا نسبت به عبدالعزیز نیك‌بین بود و نه فقط از لحاظ مصالح سیاسی انگلستان حمایت از وی را ضروری میدانست بلکه ویکتوریا امپراطور عثمانی را از دوستان خود بشمار میآورد و درگذشته باو نشان (بندجوراب) داده بودکه میدانیم برجسته‌ترین نشان انگلستان است.

با این‌که سربازان عثمانی ابراز رشادت کردند چون نیروی آنها متفرق بود نتوانستند جلوی قشون امپراطور روسیه را بگیرند و آن ارتش در روز سوم ماه مارس سال ۱۸۷۸ میلادی بحومه شهر قسطنطنیه پایتخت امپراطوری عثمانی رسید و عبدالعزیز که پایتخت خود را در معرض خطر سقوط دید درخواست متارکه جنك کرد و روز دیگر نیروی دریائی انگلستان که برای حمایت از امپراطور عثمانی آمده بود وارد دریای مرمره شد یعنی از بغاز داردانل عبور کرد تا این‌که خود را به بغاز بوسفور و قسطنطنیه برساند.

وقتی‌که عبدالعزیز درخواست متارکه جنك کرد، آلکساندر دوم امپراطور روسیه، خواست که شرائط خود را بر او تحمیل نماید و یکی از شرائط مزبور عبارت بود از واگذار کردن بغازهای بوسفور و داردانل بامپراطوری روسیه و شرط دیگر واگذاری مصر، بهمان امپراطوری اما ورود نیروی دریائی انگلستان به‌دریای مرمره برای حمایت از امپراطور عثمانی، آلکساندر دوم را وادار نمود که شرائطی معتدل‌تر را برای صلح به امپراطور عثمانی پیشنهاد کند.

دولت انگلستان در آن موقع به راستی سرجنك داشت و بهمین جهت یك نیروی دریائی قوی و عده‌ای زیاد سرباز را که در کشتی‌های جنگی بودند به قسطنطنیه رسانید.

امپراطور روسیه دارای نیروی دریائی قوی نبود و نمیتوانست که از ورود کشتی‌های جنگی انگلستان بـه دریای سیاه ممانعت نمایـد و نیز نمیتوانست که از پیاده شدن نیروی انگلستان در قسمتی از سواحل جنوبی روسیه جلوگیری کند.

زیرا کشتی‌های جنگی انگلستان، اگر میخواستند در قسمتی از سواحل جنوبی روسیه نیرو پیاده‌کنند طوری آن قسمت را بتوپ می‌بستند که تمام وسائل دفاع ساحلی ازبین میرفت همچنانکه در جنك جهانی دوم وقتی خواستند، در ساحل ایالت (نورماندی) واقع در فرانسه نیرو پیاده کنند، همان کار را کردند و در روز ششم ماه ژوئن سال ١٩٤٤ میلادی

که قوای انگلستان و آمریکا در ساحل نورماندی واقع در فرانسه پیاده شد آلمان نتوانست از پیاده شدن آنها ممانعت کند برای این که شلیك توپهای سفاین جنگی تمام وسائل دفاعی ساحل را که (هیتلر) در مدت چند سال بوجود آورده بود ازبین برد و سربازان انگلیسی و آمریکائی بدون برخورد با مقاومت ، پیاده شدند .

گرچه نیروی آلمان بعد جلوی سربازان انگلیسی و آمریکائی را گرفت ولی نه در نوار ساحلی که عرصه هدف توپ کشتی‌های جنگی بود .

در آن موقع هم که دولت انگلستان کشتی‌های جنگی خود را برای حمایت از امپراطوری عثمانی فرستاد اگر میخواست در قسمتی از سواحل جنوبی روسیه نیرو پیاده کند ، آلکساندر دوم امپراطور روسیه نمیتوانست در نوار ساحلی از پیاده شدن آن نیرو جلوگیری نماید ولی بعد از این که سربازان انگلیسی از حمایت توپ کشتی‌های جنگی محروم میشدند یعنی در داخل خاك روسیه جلو میرفتند ، آلکساندر دوم قادر بجلوگیری از آنها بود .

از آن ببعد آلکساندر دوم درصدد برآمد که نیروی دریائی روسیه را تقویت نماید و براثر فشار انگلستان مجبور شد که در شرائط متارکه جنگ با عبدالعزیز امپراطور عثمانی ، قائل بتعدیل شود و آنگاه یك پیمان صلح در شهر (سان استفانو) منعقد گردید و بموجب آن کشورهای صربستان و رومانی و (مونتنگرو) مستقل شدند و کشور بلغارستان هم دارای استقلال داخلی در داخل امپراطوری عثمانی گردید .

در ماه ژوئن سال ۱۸۷٦ میلادی خبری به ملکه ویکتوریا رسید حاکی از این که عبدالعزیز امپراطور عثمانی با قیچی خودکشی کرده و آن قیچی را برای اصلاح ریش خود مورد استفاده قرارمیداد .

ویکتوریا از شنیدن آن خبر حیرت کرد و دو چیز سبب تعجب او شد.

یکی این که چرا مردی چون عبدالعزیز خودکشی کرده و دیگر این که چرا با قیچی خودکشی نموده است .

ملکه انگلستان کتابداری داشت موسوم به (ژرمن ــ هال) اهل کشور

آلمان و روزی که خبر خودکشی عبدالعزیز به ملکه رسید، کتابدار نزد ویکتوریا بود و ملکه بعد از خواندن گزارشی که برایش فرستاده بودند، آن خبر را به ژرمن ـ هال گفت و کتابدار اظهار نمود علیاحضرتا، من تصور میکنم که بقول فرانسویها باید (زن را جستجو کرد) ودرماجرای خودکشی عبدالعزیز یك زن مداخله داشته است.

ویکتوریا پرسید شما بچه دلیل میگوئید که در ماجرای قتل او یك زن دخالت داشته است.

کتابدار گفت بدلیل همین قیچی این فکر در من بوجود آمده است که یك مرد آنهم مردی چون عبدالعزیز که شنیده‌ام تیرانداز و شکارچی هم بود اگر بخواهد خودکشی کند با قیچی خودکشی نمینماید بلکه یك سلاح آتشین بکار میبرد و من تصور میکنم که یك زن با قیچی اورا کشته است.

از گزارش‌هائی که بعد به ملکه رسید معلوم گردید که نظریه کتابدار بی‌اساس نبوده و به ویکتوریا اطلاع دادند که مرگ عبدالعزیز نباید ناشی از خودکشی باشد بلکه وی را کشته‌اند و گفته میشود که یکی از زن‌های حرم‌سرای عبدالعزیز اورا به‌قتل رسانیده است.

بعد از مرگ عبدالعزیز (مراد پنجم) مدت سه ماه امپراطوری کرد و آنگاه برکنارش کردند و امپراطوری به برادرش (عبدالحمید دوم) رسید.

بعد از این که خاطر ملکه انگلستان از واقعه جنگ روسیه و عثمانی آسوده شد بیماری روماتیسم او عود کرد و دوباره ملکه بستری گردید.

وی نه فقط نمیتوانست سواری کند و بگردش برود بلکه، نمیتوانست از بستر برخیزد و روز و شب روی تختخواب بسر میبرد اما کارهائی را که باید بنظرش برسد بنظر ملکه میرسانیدند و وی قوانین و احکام را امضاء مینمود و گاهی بعضی از وزیران را احضار مینمود و از وضع کارها میپرسید.

هر روز، منشی‌ها روزنامه‌های انگلستان را میخواندند و آنچه باید

بنظر ملکه برسد بنظرش میرسانیدند و ویکتوریا برای تمام خانواده‌های با اسم و رسم که دوچار مصیبت شده بودند نامه تسلیت میفرستاد .

ویکتوریا بسن شصت سالگی نزدیك میشد ولی از مرض روماتیسم گذشته وضع مزاج او بهتر از دوره پنجاه سالگی بود و حتی موقعی که روماتیسم مانع از این میگردید که از بستر برخیزد بااشتها غذا میخورد .

ویکتوریامدت یك ماه ونیم از مرض‌مزبور بستری بود و بعد برخاست و کارهای عادی را تجدید نمود و در آن موقع گزارش مربوط به کشف طلا در افریقای جنوبی باطلاعش رسید .

کشف معدن طلا

موضوع کشف طلا در افریقای جنوبی از این جا شروع شد که روزی مسافری که از صحرا میگذشت یك قطعه طلا یافت بوزن پنج لیور (تقریبا دو کیلو و نیم ـ مترجم) .

مسافر مزبور طلا را بشهر رسانید و خواست بفروشد و خریدار از او پرسید که طلا را در کجا یافته است .

او هم محل پیدا کردن طلا را نشان داد و خریدار قیمت طلا را پرداخت و آن را مالك شد .

شخصی که آن سنك طلا را خریداری کرده بود میدانست که سنك طلا اگر در جائی‌دیده شود دلیل بر این است که درآنجا معدن طلا وجود دارد ولو غیر از آن سنك ، طلای دیگر، در آن صحرا بچشم نرسد .

چون محال است که یك قطعه سنك طلا ، به‌تنهائی در محلی وجود داشته باشد و در هر جا یك قطعه سنك طلا دیده شود دلیل بر وجود معدن است .

خریدار طلا با توشه مسافرت و کلنك وبیل براه افتاد و خود را به‌آن موضع رسانید و قدری زمین را کند و سنك طلا نمایان شد .

اما محلی که معدن طلا در آن مکشوف گردید کنار جاده بود و کاشف معدن با این که میکوشید راز کشف معدن راافشا نکند نتوانست آن راز را حفظ نماید و مسافرانی که از آن جاده عبور می کردند به‌آن راز پی بردند و آنها هم شروع به حفر زمین و بدست آوردن طلا نمودند .

اکثر مسافرین مزبور کم بضاعت بشمار میآمدند و نمیتوانستند مدتی طولانی در معدن بکار مشغول شوند و ناگزیر بودند آنچه طلا بدست آورده‌اند بشهرها ببرند و بفروشند و وسائل زندگی را فراهم نمایند و باز استخراج طلا را از سر بگیرند .

در نتیجه راز کشف معدن طلا آشکار شد و در کشور (ترانسوال) واقع در افریقای جنوبی همه از آن راز مطلع شدند و فهمیدند که یك معدن طلا کشف شده که کسی از طول و عرض آن اطلاع ندارد و در آن معدن کافی است که به‌اندازه نیم متر زمین را حفر کنند و سنگهای طلا موسوم به (پی‌پایت) را جمع‌آوری نمایند و اگر کسی دو یا سه روز در آن معدن مشغول کار باشد آن قدر طلا بدست خواهد آورد که خواهد توانست تا پایان عمر با سعادت زندگی نماید .

هر کس که قادر بود براه بیفتد ، کار خود را رها کرد و با اسب یا ارابه یا پیاده براه افتاد .

مردم این عصر نمیتوانند قبول کنند کسانی که دارای شغل رسمی و آتیه مطمئن یا بالنسبه مطمئن هستند شغل خود را رها نمایند تا بروند و طلا بدست آورند .

ولی در افریقای جنوبی این طور شد و نه فقط کارگران و سوداگران کار خود را رها کردند وبطرف معدن طلا رفتند بلکه کارمندان دولت حتی عده‌ای از قضات ، کار خود را ترك نمودند و راه معدن طلا را پیش گرفتند .

منطقه‌ای که معدن طلا در آن کشف شد بطوری که گفتیم کنار جاده بود اما تا نزدیکترین قصبه خیلی فاصله داشت و آب هم در آنجا یافت نمیشد و کسانی که درمعدن کارمیکردند بایستی خواربار و آب و احتیاجات دیگر خود را از نقاط دور بیاورند ، آزموده شده در هر نقطه که طبیعت، ثروتی که قابل استفاده برای آدمیان است ذخیره کرده موانعی در راه ابنای بشر ، برای استفاده از آن ثروت ایجاد نموده که مانند اژدهای افسانه که حافظ گنج است نمیگذارد که مردم بسهولت از آن ثروت استفاده کنند .

در آنجا علاوه براین که خواربار و آب یافت نمیشد هنگام روز خیلی گرم بود و یك نوع مار زهردار هم در آن منطقه زندگی میکرد که بهر کس نیش میزد اورا بهلاکت میرسانید.

معهذا مردم برای تحصیل طلا، هر رنج را تحمل میکردند زیرا میدانستند که رنج آنها موقتی است و بعد از چند روز کار کردن خواهند توانست با ثروتی قابل توجه مراجعت کنند و بقیه عمر را براحتی بگذرانند.

وقتی عده‌ای کثیر، از هر طبقه و صنف، بروند تا طلا جمع‌آوری نمایند و برای جمع‌آوری طلا قانون و مجری قانون وجود نداشته باشد، قانون موسوم به قانون جنگل حکمفرما میشود و هر کس که قوی‌تر است سهم بیشتر را تصاحب مینماید و از آن گذشته در جائی که قانون و پلیس وجود نداشته باشد و عده‌ای زیاد مشغول جمع‌آوری طلا باشند افراد موذی و شرور مثل علف هرزه از زمین سبز میشوند و بکسانی که توانسته‌اند با کار خود ثروتی بدست بیاورند حمله‌ور میشوند و ثروتشان را از دستشان میگیرند و اگر مقاومت کنند آنها را به‌قتل میرسانند چون میدانند کسی آنها را دستگیر نمیکند و بدست جلاد نمی‌سپارد.

نه‌فقط درراه عده‌ای راهزن درکمین کارگران معدن بودند تا هنگام مراجعت از آنجا هرچه طلا دارند از آنان بگیرند بلکه عده‌ای از دزدها آنقدر متهور شدند که در خود معدن بکارگران حمله میکردند و هرچه داشتند از آنها میگرفتند بطوری که عاقبت کسانی که در معدن کار میکردند مجبور شدند که از بین خودشان یك پلیس بوجود بیاورند و از آن ببعد در خود معدن از لحاظ کار امنیت بوجود آمد.

بعد از این که در معدن طلا پلیس بوجود آمد تحدید حدود هم متداول گردید.

طبق قانونی که معدن‌کاران وضع کردند هر کس‌مجاز بود که در معدن هرقدر زمین را که مایل است تصرف کند مشروط براین که آن را بوسیله طناب یا جو یا وسیله دیگر محدود نماید.

منطقه‌ای که از طرف یك معدن‌کار تصرف میشد موسوم بود به کلم

(با کسر دو حرف اول و سکون حرف آخر بمعنای منطقه مورد ادعا ــ مترجم) و بعد از این که یك کلم معلوم میشد خود معدن‌کاران بوسیله سازمانی که بوجود آورده بودند مساحت آن را تعیین و حدودش را معلوم مینمودند و در دفتری ثبت میکردند و ورقه‌ای که در واقع ورقه مالکیت بود بدست صاحب آن زمین میدادند و روش مزبور اولین روش ثبت املاك است که در دنیا معمول گردید[1].

هر کس در آن معدن مجاز بود که هرقدر زمین را که مایل است بنام خود برای استخراج طلا تصرف نماید مشروط برآن که آن زمین مال دیگری یا مورد ادعای وی نباشد و روش مزبور بعد مورد تصویب حکومت (ترانسوال) قرار گرفت و جزو قانون کشور شد.

عده‌ای از جویندگان طلا، که در معدن ترانسوال کار میکردند دارای ثروت‌های هنگفت شدند ولی کمتر از آنها توانستند که از آن ثروت بطرزی که مقرون بعقل باشد استفاده نمایند و بعضی از آنها پس از این که هرچه داشتند از دست دادند خودکشی کردند و بعضی دیگر با فقر، مردند، و چون در آن موقع قبایل (بوئر) که در افریقای جنوبی زندگی میکردند مردم بومی را مورد آزار قرار میدادند دولت انگلستان درصدد برآمد که مانع از این شود که (بوئر)ها مردم بومی را مورد آزار قرار بدهند[2].

۱ــ بانوی انگلیسی که نویسنده این شرح حال است اشتباه میکند و اولین سازمان ثبت املاك در مصر قدیم بوجود آمد و بعد از مصر باستانی، سازمان ثبت املاك در ایران، در دوره سلطنت داریوش اول پادشاه هخامنشی بوجود آمد و گویا داریوش اول که قبل ازسلطنت مدتی بسمت فرمانده ارتش ایران یا والی در مصر باستانی و در قرون وسطی حتی تا همین اواخر هم در ایران یك نوع ثبت املاك بشکل قباله و بنچاق متداول بود که در آن حدود مستغلات و املاك مشخص میشد ــ مترجم.

۲ــ نویسنده این سرگذشت که انگلیسی است در توضیح جنك انگلستان با قبائل بوئر بذکر این نکته اکتفا میکند که چون قبائل بوئر مردم را اذیت میکردند لذا انگلستان مداخله کرد تا این که مانع از آزار آنها نسبت بدیگران شود ولی تاریخ میگوید که طلای افریقای جنوبی سرمایه‌داران انگلیسی را به فکر انداخت که روی افریقای جنوبی دست بگذارند و در نتیجه جنك انگلستان با طوائف بوئر پیش آمد ــ مترجم.

معدن طلا تا سال ۱۹۰۰ میلادی هم مورد کاوش مردم بود و از آن، زر بدست میآوردند.

ولی امروز آن معدن دیگر طلا ندارد معهذا در افریقای جنوبی چند معدن طلا هست که هم امروز از آنها زر استخراج میکنند ولی معادن مزبور مثل معدنی که ذکر شد، در سطح زمین قرار ندارد و کارگران برای این که بتوانند طلا استخراج کنند باید تا عمق دو هزار متر پائین بروند.

وضع استخراج طلا در معادن افریقای جنوبی در حال حاضر، شبیه بوضع استخراج زغال سنك در معادن کشور فرانسه میباشد و کارگران معادن طلا مانند کارگران معادن زغال سنك فرانسه با لباس مخصوص وارد معدن میشوند و تا عمق دو هزار متری پائین میروند و آنگاه وارد تونل معدن میشوند و در آنجا حرارت بقدری زیاد است که اگر بقدر ده دقیقه دستگاههای تهویه از کار بیفتد، کارگرانی که در تونل‌ها کار میکنند به هلاکت میرسند.

امروز استخراج طلا در افریقای جنوبی صنعتی شده است و صدها میلیون سرمایه بکار افتاده تا بتوان طلا استخراج کرد.

امروز دیگر نمیتوان با یك کوله پشتی و یك بیل و یك کلنك راه بیابان را پیش گرفت و به تنهائی شروع بکار کرد و وقتی خواربار موجود در کوله پشتی باتمام رسید آن را پر از طلا نمود و برگشت و تا پایان عمر براحتی زیست.

کسی که امروز بخواهد در افریقای جنوبی طلا استخراج کند باید سرمایه‌ای گزاف فراهم نماید و عده‌ای کارگر استخدام کند و آنها را بقعر زمین بفرستد تا این که زمین را حفر کنند و خاك‌هائی که از تونل‌های معدن بدست میآید بوسیله جرثقیل‌ها بخارج معدن منتقل میشود و در آنجا خاك را می‌شویند و طلا را از آن جدا میکنند و آنگاه خاك را بنقاط دیگر حمل می‌نمایند چون اگر خاك کنار معدن بماند طوری انبوه میشود که مانع از کار کردن خواهد شد.

در افریقای جنوبی طلا فراوان است ولی تمام معادن طلا در قعر زمین میباشد و استخراج طلا در آن معادن علاوه براین که احتیاج بکارگر دارد نیازمند مهندس معدن نیز هست و مهندس معدن باید طبق یك نقشه، خطسیر تونل‌ها را که در معدن طلا و ذغال سنك و آهن، یکی بالای دیگری قرار گرفته تعیین نماید و گرنه تونل‌ها، یك مرتبه، فرو خواهد ریخت و تمام کارگرانی که در تونل‌ها مشغول کار هستند بقتل خواهند رسید.

تنها معدن سطح‌الارضی افریقای جنوبی که مردم میتوانستند با یك کلنك و بیل از آن طلا استخراج کنند همان بود که گفته شد.

کشف معدن الماس

بعد از طلا ، در افریقای جنوبی ، الماس کشف شد ، و مرتبه‌ای دیگر عده‌ای کثیر از مردم براه افتادند تا این که الماس بدست بیاورند و در بین آنها کسانی وجود داشتند که نمیتوانستند یك الماس معمولی را از یك الماس (بریان) تمیزبدهند[1] .

(بوئر)ها برای این که روی طلا والماس افریقای جنوبی دست بیندازند شوریدند و دولت انگلستان مجبور شد که برای حفظ جان و مال مردم کشور (ترانسوال) آن کشور را اشغال نماید[2] .

چون الماس افریقای جنوبی در دامنه کوه‌ها بدست آمده بود ، تمام کسانی که برای بدست آوردن الماس رفتند دامنه کوه‌ها را مورد معاینه و استخراج قرار دادند و تا پایان قرن نوزدهم تمام اراضی افریقای جنوبی که دارای الماس بود در دامنه کوه‌ها کشف شد و متخصصین عقیده داشتند که در افریقای جنوبی دیگر معدن الماس کشف نشده وجود ندارد .

۱ـ الماس معمولی والماس بریان و بقول جواهرفروشان تهران الماس (بریلیان) از لحاظ جنس یکی است و فقط نحوه تراش آنها فرق میکند ـ مترجم.

۲ـ تاریخ مینویسد که چون سرمایه‌داران انگلیس میخواستند روی طلا و الماس افریقای جنوبی دست بگذارند کشور ترانسوال از طرف انگلستان اشغال شد، و هنوز مرکز (اتحادیه الماس) که انحصار استخراج الماس را در افریقای جنوبی در دست دارد در لندن است و این اتحادیه نمیگذارد که در معادن الماس افریقای جنوبی جز در معادنی که مورد استخراج خود وی میباشد مبادرت باستخراج الماس کنند زیرا الماس آن‌قدر فراوان خواهد شد که از قیمت میافتند ـ مترجم.

در آغاز این قرن یك آلمانی سالخورده که یك زمین‌شناس بازنشسته بود با یك اسب در سواحل شرقی کشور ترانسوال که کنار قسمت جنوبی اقیانوس هند قرار گرفته شروع به تفحص کرد. سواحلی که زمین‌شناس سالخورده در آنجا گردش میکرد لم‌یزرع بود و هیچ نوع گیاه در آن دیده نمیشد و معدن هم در آنجا وجود نداشت.

آن سواحل را در نقشه جغرافیا باسم (کمبرلی) میخواندند و مسکون نبود زیرا انسان نمیتواند در بیابان لم‌یزرع زندگی کند.

بعد از مدت دو هفته که زمین‌شناس سالخورده در سواحل (کمبرلی) مشغول گردش بود، سه قطعه زمین واقع در کنار دریا را که وسعت هر قطعه از ده تا دوازده هکتار تجاوز نمیکرد (کلم) نمود یعنی آنجا را برطبق قانون معادن خود دانست و راه پایتخت ترانسوال را پیش گرفت تا آن سه قطعه را باسم خود ثبت نماید چون گفتیم که برطبق قانونی که حتی تا آغاز جنك جهانی دوم در (ترانسوال) قوت داشت هر کس در خارج از اراضی دولتی (اراضی ملی ـ مترجم) معدنی کشف میکرد میتوانست باداره ثبت معادن برود و آن راباسم خود ثبت نماید تا این که فقط اوحق استخراج از آن معدن را داشته باشد.

وقتی زمین‌شناس سالخورده باداره ثبت معادن مراجعه کرد و درخواست ثبت سه معدن را نمود از او پرسیدند چه معدن را کشف کرده است و او گفت سه معدن الماس کشف کرده‌ام.

وقتی کارکنان اداره ثبت معادن از زمین‌شناس سالخورده شنیدند که میگوید سه معدن الماس کنار دریا کشف کرده، در باطن بربلاهت او خندیدند چون یقین داشتند که الماس فقط در دامنه کوه بدست میآید و محال است که در ساحل دریا الماس وجود داشته باشد.

چون در سواحل دریا ذغال وجود نداشته تا این که الماس در آنجا بوجود بیاید[1].

۱ـ خانم نویسنده این سرگذشت توضیح نمیدهد که منظور از ذغال (کاربون) است که الماس از آن بوجود میآید و این تذکر را ما برعهده میگیریم ـ مترجم.

اتحادیه الماس هم که در آن تاریخ وجود داشت زمین‌شناس سالخورده را مردی سفیه دانست تا روزی که آن مرد وارد یکی از جواهر فروشی‌های پایتخت ترانسوال شد و گفت مقداری الماس خام (الماس نتراشیده) آورده‌ام و میخواهم بفروشم و وقتی چشم جواهر فروش بالماس‌های خام افتاد طوری متعجب شد که نتوانست جلوی زبان خود را نگاه دارد و گفت این الماسها را از کجا آورده‌اید (یعنی این الماس‌ها را از کجا دزدیده‌اید).

زمین‌شناس سالخورده گفت بشما چه که من این الماس‌ها را از کجا آورده‌ام و بگوئید آیا خریدار آن هستید یا نه؟

جواهر فروش گفت من تا ندانم که شما این الماس‌ها را از کجا آورده‌اید نمیتوانم بگویم که آیا خریدار هستم یا خیر؟

در افریقای جنوبی الماس خام، در آن موقع یك کالای قاچاق بود و امروز هم یك کالای قاچاق است.

در آن موقع، تمام کسانی که وارد در کار تجارت الماس بودند یقین داشتند که تمام معادن الماس افریقای جنوبی تحت نظارت (اتحادیه الماس) است و در افریقای جنوبی معدنی وجود ندارد که تحت نظارت (اتحادیه الماس) نباشد و الماس خام فقط از معادنی بدست میآید که بموجب اجازه (اتحادیه الماس)، مورد استخراج قرار میگیرد.

لذا الماس خام فقط باید بتوسط اتحادیه الماس فروخته شود و اگر در دست دیگری الماس نتراشیده دیده شود. یا الماس دزدی است یا الماسی است که بطور قاچاق از معادن (اتحادیه الماس) بدست آمده که آنهم فرقی با الماس دزدی ندارد.

چون جواهر فروش آورنده الماس نتراشیده را دزد میدانست به‌پلیس اطلاع داد و مامورین پلیس آن مرد را باداره پلیس بردند تا از وی تحقیق کنند که الماس‌ها را از کجا بدست آورده ولی قبل از این که پلیس شروع به تحقیق نماید (اتحادیه الماس) از آن واقعه مستحضر شد و نماینده خود را باداره پلیس فرستاد تا از چگونگی تحقیق مطلع شود.

دارنده الماس خام در جواب پلیس گفت که آن الماس‌ها را از معادن

خود بدست آورده و جواز استخراج معادن مزبور را که از اداره ثبت معادن دریافت کرده بود ارائه داد.

نماینده اتحادیه الماس نمی‌توانست باور کند که آن مرد الماس‌ها را از کنار دریا بدست آورده باشد و در کشور ترانسوال کسی نبود که نداند کنار دریا الماس بدست نمیآید.

اما زمین‌شناس سالخورده گفت سه معدن من کنار دریا آن قدر الماس دارد که اگر بخواهم باستخراج ادامه بدهم تا سال دیگر بهای الماس در دنیا باندازه بهای سنگریزه خواهد شد.

نماینده (اتحادیه الماس) آن حرف را نپذیرفت و مامورین پلیس که مثل تمام مردم ترانسوال میدانستند کنار دریا الماس بدست نمیآید، مرد سالخورده را در توقیف نگاه داشتند تا بگوید الماس‌های نتراشیده را از کجا بدست آورده و در حالی که زمین‌شناس سالخورده تحت توقیف بود (اتحادیه الماس) بازرسان خود را بآن سه قطعه زمین، در منطقه کمبرلی در کنار دریا فرستاد و بازرسان متوجه شدند که آن سه قطعه زمین از حیث داشتن الماس غنی‌ترین معدن جهان است و کافی است که بقدر نیم متر زمین را حفر کنند و هرقدر الماس بخواهند بدست بیاورند.

این بود که اتحادیه الماس از پلیس خواست که با تقدیم معذرت آن مرد را آزاد کند و همین که آزاد گردید سه نفر از اعضای هیئت مدیره اتحادیه الماس که یکی از آنها رئیس هیئت مدیره بود بملاقات وی رفتند و پیشنهاد کردند که سه معدن الماس اورا خریداری نمایند چون میدانستند که اگر آن سه معدن مورد استخراج قرار بگیرد اتحادیه الماس ورشکسته خواهد شد زیرا قیمت الماس همان طوری که زمین‌شناس سالخورده گفت تا قیمت سنگریزه تنزل میکند.

مدیران اتحادیه الماس میخواستند بدانند که آن مرد چگونه بوجود الماس در آن منطقه پی برد در صورتی که بدون هیچ تردید، کنار دریا الماس بدست نمیآید.

صاحب معادن سه‌گانه گفت من هم میدانستم که کنار دریا الماس

بدست نمیآید اما فکر کردم که رودخانه‌ها الماس را از دامنه کوه بسوی دریا میبرند و آن الماس ، در مصب رودخانه ته‌نشین میشود و من بستر سه رودخانه را که در قدیم جاری بود و اینك خشك شده و هر سه رودخانه از یك منطقه الماس‌خیز بسوی دریا میرفت پیدا کردم و بخود گفتم چون این رودخانه‌ها از منطقه‌ای جاری میشدند که در آنجا الماس وجود دارد بطور حتم مقداری الماس با خود برده‌اند و الماس‌ها در مصب رودخانه ته‌نشین شده یا اینکه در طول بستر رودها ، میتوان آنها را یافت و بعد از اینکه آزمایش نمودم متوجه شدم که حدس من درست بود و در مصب هرسه رودخانه خشك الماس موجود میباشد .

اتحادیه الماس آن سه معدن را از زمین‌شناس سالخورده که اسمش (کارل ـ اولدمان) بود بمبلغ یك میلیون لیره انگلیسی خریداری کرد و اکنون آن سه معدن مانند سایر معادن افریقای جنوبی تحت نظارت اتحادیه الماس است و روز و شب مامورین اتحادیه الماس در معادن نگهبانی می کنند که کسی نتواند پنهانی مبادرت باستخراج الماس نماید .

بعد از این‌که دولت انگلستان درصدد اشغال ترانسوال برآمد بین قبایل بوئر و دولت انگلستان جنك درگرفت .

جنك انگلستان با قبایل بوئر، معروف‌تر از آن‌است که محتاج بتفصیل باشد و همه میدانند که آن جنگی بود طولانی و عده‌ای زیاد از سربازان و افسران انگلیسی در آن جنك کشته شدند و در همان جنك بود که یك افسر جوان انگلیسی باسم (چرچیل) کـه بعد نخست‌وزیـر انگلستان شد بسمت خبرنگار روزنامه در جنك شرکت نمود و او را دستگیر و محبوس کردند و چرچیل توانست از زندان بگریزد و شرح فرارش از زندان بوئرها از طرف خود چرچیل نوشته شده است .

آن جنك برای انگلستان باعث زحمت شد و مخالفین آن دولت انگلستان را متهم نمودند که در افریقای جنوبی مطامع استعماری دارد .

گفتیم که جنك (بوئر) در دوره سلطنت ویکتوریا معروف‌تر از آن است که احتیاج به تفصیل داشته باشد اما چون براثر آن جنك تهمت مقاصد

استعماری بر انگلستان وارد آمد ضرورت دارد که شمه‌ای راجع بجنگ مزبـور بیان کنیم .

در مطبوعات بعضی از کشورهای اروپا از جمله در مطبوعات فرانسه و آلمان میگفتند که قبایل (بوئر) مردمی هستند که با داس و بیل و چوب با قشون انگلستان پیکار میکنند و در حالی که آنها بیش از بیل و داس و چوب ندارند دولت انگلستان با توپ‌هائی که خمپاره‌های (شرپنل) شلیك میکند آنها را مورد حمله قرار میدهد .

کلمه (شرپنل) بخصوص در روزنامه‌های فرانسه و آلمان زیاد تکرار میشد چون خمپاره (شرپنل) در آن موقع از لحاظ قدرت تخریب و قتل نفس موثرترین خمپاره بشمار میآمد و بعد از این که از دهانه توپ خارج میگردید و منفجر میشد فضائی بوسعت صد متر مربع را دربر میگرفت و از لحاظ تئوری تمام جاندارانی که در آن فضا بودند بقتل میرسیدند .

اما در عمل آن‌طور نبود و وقتی یك خمپاره (شرپنل) منفجر میشد فقط در چند متر مربع جانداران را بهلاکت میرسانید .

دیگر این که در مطبوعات فرانسه و آلمان میگفتند که انگلستان در جنك با قبایل (بوئر) فشنك‌های قابل انفجار را مورد استفاده قرار میدهد و آن فشنك‌ها بعد باسم (دوم‌دوم) خوانده شد و پس از این که گلوله ببدن اصابت میکرد درون بدن منفجر میگردید .

در صورتی که زرادخانه‌های انگلستان از آن فشنك نمی‌ساختند و فشنگی که دارای گلوله (دوم‌دوم) بود آن هنگام فقط در زرادخانه‌هـای آلمان ساخته میشد .

بعد از این که جنك (بوئر) درگرفت خبرنگاران کشورهای دیگر وقتی بمیدان جنك رفتند مشاهده کردند که بوئرها نه فقط دارای تفنك هستند بلکه توپ نیز دارند و مهمات بقدر کافی بآنها میرسد و علاوه براین که دارای تمام اسلحه آن عصر می‌باشند از لحاظ فنون جنگی هم قابل توجه هستند و می‌توانند که مبادرت بـه مانورهائی بکنند کـه تا آن روز فقط ارتش‌های اروپائی از آن مانورها اطلاع داشتند .

بزودی معلوم شد که قبایل بوئر از دول دیگر اسلحه و مهمات دریافت می‌کنند و مربیان نظامی آنها فنون جنگی را به (بوئر) ها میآموزند و برای آنها مدارس نظامی بوجود میآورند تا این که افسر تربیت کنند.

روزی که جنك (بوئر) آغاز شد در انگلستان همه تصور میکردند که آن جنك از حدود اقدامات پلیسی تجاوز نمیکند و فقط چندگردان از قوای انگلستان برای منظم کردن (ترانسوال) کافی است.

اما بعد از این که جنك شروع شد طوری وسعت گرفت که دولت انگلستان، مجبور گردید که یك ارتش بزرك را بجنوب افریقا بفرستد تا این که با یك قوم بومی مصاف بدهد[۱].

دولت انگلستان میگفت اقوامی که در افریقای جنوبی زندگی میکنند باید از آزادی و امنیت برخوردار باشند و هیچ‌یك از آنها، بحقوق دیگری تعدی ننماید.

لیکن (بوئر) ها میگفتند که در افریقای جنوبی، حکومت باید با آنها باشد و دیگران از قوانینی که آنها وضع می‌نمایند اطاعت کنند و این روش را هیچ‌یك از احزاب انگلستان نمی‌پذیرفتند و با سنت دموکراسی انگلستان هم مغایرت داشت.

با این که دولت انگلستان پس از این که (ناپلئون سوم) امپراطور فرانسه از امپراطور آلمان شکست خورد، خیلی بفرانسه کمك نمود و مانع از این گردید که امپراطوری آلمان فرانسه را طوری از پا درآورد که دیگر نتواند برخیزد در مطبوعات فرانسه، جنك انگلستان با قبایل (بوئر) را بشدت مورد انتقاد قرار میدادند و میگفتند که انگلستان دارای مطامع استعماری است و در صورتی که در همان موقع حکومت جمهوری سوم فرانسه در افریقا و هندوچین که امروز در آن کشورهائی باسم ویت‌نام و

۱ــ بوئرها از قبایل بومی با مفهومی که این بانوی نویسنده میخواهد بگوید نبودند و از لحاظ نژادی از اقوام سفید پوست محسوب میشدند و رشد ملی آنها هم ناشی از این بود که از تمدن و فرهنك برخوردار بودند و نباید آنها را در ردیف قبائل بومی آن زمان آفریقا بشمار آورد ــ مترجم.

کامبوج و لائوس هست مشغول بدست‌آوردن مستعمرات بود و مستعمرات فرانسه که بعد از جنك جهانی دوم از دستش رفت تمام در دوره جمهوری سوم عاید فرانسه گردید[۱].

مطبوعات فرانسوی گرچه جنك دولت انگلستان را با (بوئر) ها مورد انتقاد قرار میدادند ولی از طرف دولت فرانسه کمکی به (بوئر) ها نمیشد و در عوض امپراطور آلمان تمام اسلحه و مهمات مورد ضرورت را بـه (بوئر) ها میرسانید و برای آنها پزشك و جراح و وسائل بهداشت میفرستاد و پول هم بآنها میداد.

کشتی‌های بازرگانی که پرچم کشورهای دیگر را افراشته بودند برای (بوئر) ها اسلحه و مهمات و خواربار میبردند.

کمکی که امپراطور آلمان به بوئرها می‌کرد در درجه اول بـرای این بود که بتواند در قاره افریقا مستعمراتی جدید بدست بیاورد و در درجه دوم از این جهت بآنها کمك میکرد تا این‌که انگلستان را ناراحت نماید.

امپراطوری آلمان بعد از این که دارای وحدت و رژیم امپراطوری گردید ازلحاظ صنعتی شدن باسرعت پیش میرفت وصنایع‌آلمان امپراطوری احتیاج بمواد خام داشت و در آن موقع بزرگترین منبع مواد خام را در افریقا میدانستند.

۱ــ کشور فرانسه تا جنك جهانی اخیر دارای سه رژیم حکومتی جمهوری بود و جمهوری اول در زمان انقلاب فرانسه در نیمه دوم قرن هیجدهم میلادی بوجود آمد که بعد از تغییراتی‌که بانـم حکومت هیئت مدیره و حکومت‌کنسولی در آن راه یافت با امپراطوری ناپلئون اول در سال ۱۸۰٤ میلادی از بین رفت و از آن ببعد در فرانسه حکومت امپراطوری و حکومت‌سلطنتی دوام داشت تا سال ۱۸٤۸ میلادی که حکومت سلطنتی (لوئی فیلیپ) از بین رفت و حکومت جمهوری روی کار آمـد و آن را جمهوری دوم مـی‌خواندند. دوره حکومت جمهوری دوم طولانی نبود و بیش از دو سال طول نکشید و از بین رفت و جای آن را حکومت امپراطوری ناپلئون سوم گرفت و آن حکومت هم تا سال ۱۸۷۰ میلادی دوام داشت و از آن ببعد بر اثر شکـست خوردن ناپلئون سوم از امپراطور آلمان، باز کشور فرانسه دارای رژیم جمهوری شد و آن را جمهوری سوم خواندند و آن جمهـوری تا سال ۱۹٤۰ میلادی دوام داشت‌و در آن سال براثر شکست خوردن فرانسه از آلمان جمهوری سوم ازبین رفت ــ مترجم.

در همان وقت کشورهائی غیر از ممالك افریقا بودند که منابع مواد خام داشتند اما برای این که بتوان از آن منابع استفاده کرد، بایستی آنها را ببهای گزاف خریداری نمایند.

در صورتی که استفاده از منابع مواد خام افریقا تقریبا رایگان بود.

ولی انگلستان در آن موقع از منابع مواد خام افریقا استفاده نمیکرد و صنایع این کشور در آن زمان احتیاج به منابع مواد خام افریقا نداشت و فقط از پنبه مصر استفاده مینمود که آن را هم ببهای عادله خـریداری مینمود تا این که در کارخانه‌های نساجی انگلستان مبدل به قماش شود.

جنك بوئر که در آغاز تصور میشد که یك اقدام پلیسی است بـرای انگلستان خیلی گران تمام شد و هزینه جنك بسالی هفتاد میلیون لیره رسید و در مقابل بوئرها نیز بهمان اندازه خرج میکردند ولی هزینه آنها را دیگری می‌پرداخت[1].

مناطقی که بوئرها کمك دریافت میکردند در جاهائی واقع شده بود که دولت انگلستان نمی‌توانست آن مناطق را مورد محاصره اقتصادی قرار بدهد تا این که اسلحه و مهمات به بوئرها نرسد.

حکومت امپراطوری آلمان برای این که بهانه بدست دولت انگلستان ندهد با کشتی‌هائی که پرچم ممالك دیگر را افراشته بودند اسلحه و مهمات و آذوقه برای بوئرها میفرستاد.

در آن موقع در افریقای جنوبی ارز رایج بود و لیره انگلستان و فرانك فرانسوی و لیره آلمانی، خرید و فروش میشد و لذا وقتی لیره‌های آلمانی در آفریقای جنوبی خرج میشد کسی نمیتوانست تصور کند که آن لیره‌ها از طرف امپراطور آلمان فرستاده میشود و رسم بانك‌های آلمان این بود که لیره طلا را در جعبه‌های آهنی قرار میدادند و آن جعبه‌ها را بشعب خود یا شعبه‌هائی که با آنها معامله داشتند میفرستادند و لذا حتی بعد از این

۱ــ بوئرها از خارج کمك دریافت میکردند ولی همانطور که خود این بانوی نویسنده اظهار مینماید گاهی از اوقات با بیل و داس نیز می‌جنگیدند و مناقشه انگلستان و امپراطوری آلمان در جنك بوئر برسر مطامع استعماری بوده است ــ مترجم.

که جعبه‌های آهنی کشف میشد کسی نمیتوانست بفهمد که آن وجوه طلا از طرف امپراطور آلمان فرستاده شده است .

بوئرها در جنك شکست خوردند و جنك بوئر امپراطوری انگلستان را تا مدتی در مظان اتهام استعماری قرارداد .

طرز اداره هندوستان

تا روزی که ملکه انگلستان امپراطریس هندوستان نبود الزام نداشت که راجه‌ها و نواب هندوستان را بحضور بپذیرد.

ولی بعد از این که امپراطور هندوستان گردید یکی از وظائف دائمی او این شد که راجه‌ها و نواب هندوستان را بحضور بپذیرد.

روزی نبود که لااقل یکی از راجه‌ها و نواب هندوستان واردانگلستان نشود و ضروری نباشد که بحضور ملکه برسد و روزی نبود که ویکتوریا هدایائی براجه‌ها و نواب هندوستان ندهد و آنها هم برای او هدایا میآوردند.

از آن موقع وضع اداری هندوستان دارای مشکل مخصوص گردید. باین ترتیب که قسمتی از سرزمین هندوستان تحت اداره مستقیم امپراطوری انگلستان قرار گرفت و این قسمت بعد از چند تغییر منقسم بیازده ایالت شد و در راس هر ایالت یك فرماندار قرار گرفت و فرمانداران مزبور از مرکز اداری هندوستان که اداره نایب‌السلطنه باشد اطاعت میکردند.

فرمانداران ایالات یازده گانه برای تمام کارهای اداری خود باداره نایب‌السلطنه مراجعه می‌کردند و نایب‌السلطنه هندوستان در امور اداری تحت نظر وزارت مستعمرات بود و در مسائل سیاسی مستقیم از ملکه انگلستان کسب تکلیف میکرد.

علاوه براین یازده ایالت در هندوستان صدها راجه‌نشین و نواب‌نشین وجود داشت که مستقیم تحت اداره امور امپراطوری انگلستان قرارنگرفت

اما تحت‌الحمایه انگلستان بودند و هیچیك از آنها نمیبایست بدیگری تجاوز نمایند و در صورتی که مبادرت به تجاوز میکردند دولت انگلستان بحمایت حکومتی که مورد تجاوز قرار گرفته بود برمیخاست.

امپراطوری انگلستان با هریك از حکومت‌های راجه‌نشین و نواب‌نشین دارای پیمان بود و بموجب آن پیمان حکومت‌های مزبور حمایت انگلستان را میپذیرفتند و موظف بودند در سیاست خارجی قبل از مشاوره با انگلستان اقدامی بعمل نیاورند و طبیعی است که نمیبایست با دشمنان انگلستان متحد شوند.

در ایالات یازده‌گانه که تحت‌نظر امپراطوری انگلستان اداره میشد هرفرماندار دراداره امور داخلی ایالت خود استقلال داشت و در واقع در ایالات هندوستان که از طرف امپراطوری انگلستان اداره میشد، نوعی حکومت که در ایالات خود انگلستان وجود داشت حکمفرمائی میکرد.

حتی در آن ایالات مجلس‌های قانونگزاری بوجود آمد و نمایندگان محلی در آن مجلس‌ها شرکت میکردند و میتوانستند که قوانین را وضع نمایند.

در همان موقع کسانی در هندوستان خواهان آزادی و استقلال کامل بودند در صورتی که آن هنگام هندوستان بمناسبت تنوع مذاهب و نژادها نمیتوانست از استقلال کامل استفاده کند و با این که انگلستان اداره امور ایالات یازده‌گانه را برعهده داشت و در جاهای دیگر دارای حق حکمیت بود سالی چندبار بین گروه‌های مذهبی و نژادی مختلف هندوستان، جنگ‌های خونین درمیگرفت و عده‌ای از طرفین بقتل میرسیدند و منازل و دکان‌های یکدیگر را می‌چاپیدند یا می‌سوزانیدند.

انگلستان میخواست موقعی استقلال کامل بهندوستان بدهد که وضع اجتماعی مردم هند برای بدست‌آوردن استقلال مساعد باشد و قبل از آن دادن استقلال را بهندوستان از لحاظ مصالح مردم خود آنها زیان‌بخش میدانست و فکر میکرد که دادن استقلال بهندی‌ها نتیجه‌ای غیر از این ندارد که تولید هرج و مرج میکند و سبب قتل نفوس و ازبین رفتن اموال

مردم میگردد .

ولی استقلال‌طلبان هند میگفتند که هندوستان هزارها سال استقلال داشته و میتواند مستقل شود .

بوئرها نزد اروپائیان (بومی) قلمداد شده بودند یعنی در ردیف سیاه‌پوستان افریقا (که در آن عصر از اقوام عقب‌افتاده بشمار میآمدند) .

در صورتی‌که بوئرها بومی نبودند و از اقوام سفیدپوست محسوب میگردیدند .

بوئرها در اصل هلندی بودند و بآفریقای جنوبی کوچ کردند و آنجا را بخصوص در دو کشور (ترانسوال) و (اورانژ) آباد نمودند .

بعد ، بین بعضی از آنها و برخی از خانواده‌های بومیان افریقای جنوبی ، وصلت صورت گرفت .

اما کسانی هم‌که هلاندیها با آنها وصلت کردند سیاه‌پوست نبودند و فرزندانی که از آن وصلت بوجود آمدند از حیث جمجمه و قیافه سفید پوست بشمار میآمدند و فقط رنك صورتشان گندم‌گون بود .

بعد از این که جنك بین انگلستان و قبائل بوئر شروع شد اشتباه مزبور رفع گردید اما در آغاز مردم تصور میکردند که بوئرها از نژادی هستند مانند نژاد سیاه پوست افریقا ولی بعد باشتباه خودپی‌بردند و متوجه گردیدند که آنها سفید پوست می‌باشند .

در حالی‌که جنك بین انگلستان و بوئرها ادامه داشت و (تـزار) روسیه میدانست که انگلستان بمناسبت جنك با بوئرها نمیتواند بطور موثر وارد در جنك با روسیه شود درصدد بر آمد که دست برروی مصر بگذارد .

بهانه‌ای که تزار روسیه برای اشغال مصر تراشید شبیه ببهانـه‌ای بود که در سنوات ۱۹۳۵ تا ۱۹۳۶ ، حکومت موسولینی در ایتالیا برای اشغال حبشه پیش کشید .

موسولینی بین سنوات ۱۹۳۵ و ۱۹۳۶ میگفت از این جهت قصد دارد حبشه را اشغال کند که رسم بردگی را در آن سرزمین براندازد و در آن موقع بودند اقوامی که نظریه موسولینی را تایید میکردند و میگفتند کـه

اشغال حبشه از طرف موسولینی خدمتی است بنوع بشر زیرا وی بردگی را از حبشه برمیاندازد.

در فرانسه و انگلستان جناحی از روزنامه‌نگاران از سیاست موسولینی مبنی برلزوم اشغال حبشه از طرف حکومت ایتالیا طرفداری می‌کردند و بعضی از آنها جنك موسولینی را با حبشه یك جهاد مذهبی و اخلاقی میدانستند و میگفتند که برهمه واجب است که در آن جهاد بزرك به حکومت موسولینی کمك نمایند.

در آن موقع جامعه ملل اول در ژنو بکار مشغول بود و کسی پیدا نشد که بگوید اگر در حبشه براستی برده‌فروشی هست و هرگاه ضرورت دارد که برای ازبین بردن برده فروشی در حبشه آن‌کشور را اشغال کنند چرا جامعه ملل آن را اشغال نکند و حکومت موسولینی اشغال نماید.

وانگهی در همان موقع در بعضی ازکشورهای شرق برده‌فروشی متداول بود و اگر مقرر میشد که کشوری را بمناسبت این‌که در آن برده‌فروشی برقرار است اشغال کنند باید آن‌کشورها را هم اشغال نمایند.

قبل از این‌که (تزار) مسئله خرید و فروش برده را در مصر بهانه کند مسئله عدم وجود دادگاه‌های اروپائی را بهانه‌کرده بود (که دراین قسمت دول دیگر هم با تزار موافق بودند).

تا آن موقع اتباع خارجی‌که در مصر بودند موافقت نمیکردند که در دادگاه‌های مصری مورد محاکمه قراربگیرند و میگفتند که قوانینی که در دادگاه‌های مصری اجرا میشود عدالت را در مورد خارجیان (یعنی اروپائیان) رعایت نمی‌نماید.

در مصر قوانین جدید وضع شد و در آن قوانین در عین حال که قوانین اسلام وجود داشت قوانین کد (ناپلئون) هم که آن موقع در اروپا، کامل‌ترین مجموعه قوانین مدنی بشمار میآمد گنجانده شد یعنی بین قوانین اسلام و قوانین کد ناپلئون یك آهنگی بوجود آوردند بدون این که لطمه‌ای برقوانین اسلامی یا قوانین کد ناپلئون وارد بیاید.

از آن ببعد اروپائیان و مسلمین درکشور مصر، در یك دادگاه

محاکمه میشدند بدون اینکه از طرف اروپائیان نسبت بصلاحیت دادگاه ایرادی گرفته شود.

امپراطور روسیه بطوری که گفتیم با جدیت مشغول ساختن کشتی‌های جنگی شد و آن کشتیها در خود روسیه بآب انداخته میشد.

انگلستان از شتابی که تزار برای ساختن کشتی‌های جنگی داشت نگران گردید و اندیشید که وی برای منظوری خاص آن کشتی‌ها را میسازد و گرنه جهت ساختن کشتی‌های جنگی شتاب نمیکرد.

هرزمان که نمایندگان دیپلماسی طرفین تماس حاصل میکردند و نمایندگان دیپلماسی انگلستان می‌پرسیدند برای چه با این عجله کشتی‌های جنگی می‌سازید جواب می‌شنیدند که حکومت تزاری از این جهت کشتی جنگی می‌سازد که واقعه (کریمه) تکرار نشود و مرتبه‌ای دیگر کشتی‌های جنگی دول مغرب اروپا بعد از عبور از راه‌های داردانل و بوسفور در سواحل روسیه نیرو پیاده نکنند و خاك روسیه را مورد تهاجم قرار ندهند.

این موضوع منطقی جلوه میکرد خاصه آنکه انگلستان بطوری که گفتیم قصد داشت که برای حمایت از امپراطور عثمانی مرتبه‌ای دیگر کشتی‌های جنگی خود را از بغازهای داردانل و بوسفور بگذراند یا این که برای کمك بدولت امپراطوری عثمانی در شبه جزیره (گالی‌پولی) واقع در مغرب بغاز داردانل نیرو پیاده کند و آن منطقه‌ای بود که درجنك اول جهانی دولت انگلستان در آنجا نیرو پیاده کرده و کسی که بیش ازهمه لزوم پیاده‌کردن نیرو را در شبه جزیره (گالی‌پولی) گوشزد کرد چرچیل وزیردریاداری انگلستان بود که درجنك دوم جهانی نخست وزیر انگلستان شد.

چرچیل در شبه‌جزیره
(گالی پولی) نیرو پیاده کرد

در جنك اول جهانی انگلستان برای کمك بامپراطوری عثمانی در شبه جزیره (گالی‌پولی) نیرو پیاده نکرد.

بلکه از این جهت در آن شبه جزیره نیرو پیاده نمود که با عثمانی می‌جنگید و چرچیل میخواست با پیاده کردن نیرو در شبه جزیره (گالی پولی) استانبول پایتخت امپراطوری عثمانی از طرف انگلستان اشغال شود[1]

باری تزار روسیه که قصد داشت از سرگرمی انگلستان در جنك بوئر استفاده کند و مصر را اشغال نماید موضوع برده فروشی را درمصر بهانه کرد و گفت بایدبرده فروشی درآنجا برانداخته شود.

خرید و فروش برده، در قدیم و در تمام کشورهای افریقای شمالی متداول بود ولی در آن موقع (سال ۱۸۷۷ میلادی) برده فروشی در مصر از نظر قانونی ممنوع بود.

شاید در بعضی از قسمت‌های مصر، بخصوص در مصرعلیا (جنوب مصر) بدون اطلاع مصادر رسمی بردگان خرید و فروش میشدند ولی در

۱ــ نویسنده این سرگذشت که انگلیسی است نتیجه جنك انگلستان و عثمانی‌ها را در شبه جزیره گالی‌پولی مسکوت گذاشته و ما برای مزید فهم مطالب میگوئیم با این‌که انگلستان برای کمك به سربازان انگلیس در شبه جزیره گالی‌پولی کشتی‌های جنگی بزرك فرستاد که دهانه توپهای آنها چهار صد میلیمتر بود نتوانست که نیروی پایداری عثمانی‌ها را در هم بشکند و عاقبت دولت انگلستان نیروی خود را بدون اخذ نتیجه از شبه جزیره گالی‌پولی خارج کرد ــ مترجم.

مصر سفلی (شمال مصر) خرید و فروش برده دیده نمی‌شد و بازار برده فروشی وجود نداشت .

در آنجا هم شاید کسانی پنهانی برده‌ای را خریداری میکردند یا میفروختند ولی در نظر مصادر امور آن معامله قانونی نبود و فروشنده و خریدار تحت تعقیب قانونی قرار میگرفتند و به‌مجازات میرسیدند.

وقتی بملکه انگلستان اطلاع دادند که تزار قصد دارد بعنوان‌برانداختن رسم بردگی در مصر بآن کشور قشون بکشد و آنجا را اشغال کند گفت باید از این اقدام جلوگیری کرد .

باو گفتند که لازمه جلوگیری از این اقدام این است که با امپراطور روسیه بجنگند .

ویکتوریا گفت بجنگید .

باو گفتند اینك چون ما گرفتار جنك بوئر هستیم ، نمیتوانیم با حکومت امپراطوری روسیه بجنگیم .

ویکتوریا گفت آیا منظور شما این است که ما باید دست روی دست بگذاریم تا این که امپراطور روسیه مصر را اشغال کند و نظارت بر کانال سوئز را برعهده بگیرد و تمام مستعمرات مارا درقاره آسیا بتصرف درآورد.

گفتند برای این که مانع از این شوند که مصر بدست حکومت امپراطوری روسیه بیفتد باید با او بجنگند و بعد از این که جنك شروع شد آلمان که منتظر فرصت است بطرفداری از امپراطوری روسیه وارد جنك خواهد گردید .

ویکتوریا گفت بعد از این که جنك شروع شد حکومت امپراطوری عثمانی که با ما متحد خواهد بود مانع از این خواهد گردید که کشتی‌های جنگی امپراطور روسیه از بغازهای بوسفور و داردانل عبور کند و بطرف مصر برود و امپراطور روسیه جز از راه دریا نمیتواند بمصر حمله نماید و بعد از این که بغازهای بوسفور و داردانل برویش بسته شد نخواهد توانست که مصر را مورد تهاجم قرار بدهد و ما هم به مصر کمك خواهیم کرد تا این که مقابل ارتش امپراطورروسیه مقاومت نماید .

گفتند که اگر آلمان وارد جنك شد چه کنیم ؟

ویکتوریا گفت نیروی دریائی آلمان آنقدر قوی نیست که بتواند انگلستان را مورد تهاجم قرار بدهد .

گفتند ولی او میتواند قشون خود را وارد کشور عثمانی کند و بعد از اشغال آنجا از راه خشکی یعنی از سواحل شرقی دریای مدیترانه بطرف مصر برود .

ویکتوریا گفت در سواحل شرقی دریای مدیترانه کشورهای آسیای صغیر و سوریه و لبنان و فلسطین قرار گرفته که همه جزو امپراطوری عثمانی است و اگر بحکام محلی آن کشور کمك شود ارتش امپراطور آلمان نخواهد توانست که از آن مناطق عبور نماید و خود را به مصر برساند .

وقتی ویکتوریا دید که مشاورین او از جنك می‌ترسند گفت اگر شما نخواهید که برای حفظ مصر با امپراطور روسیه ، و همچنین ، امپراطور آلمان بجنگید من از سلطنت استعفا خواهم داد .

ویکتوریا در یادداشت‌های خود چنین نوشته است :

(مشاورین من چنین نشان میدهند که ما باید دو دست را روی هم بگذاریم تا این که امپراطور روسیه مصر و کانال سوئز را اشغال نماید و من میدانم که بعد از اشغال کانال سوئز از طرف امپراطور روسیه تمام مستملکات ما در آسیا نصیب امپراطور روسیه خواهد شد و من چون نمیتوانم این شکست را تحمل و قبول نمایم قصد دارم از سلطنت استعفا بدهم) .

بعد از این که به ویکتوریا گفتند که انگلستان در حال حاضر چون با بوئرها می‌جنگد توانائی آن را ندارد که با دول روسیه و آلمان بجنگد و اگر مبادرت بجنك نماید انگلستان مورد تهاجم قرار خواهد گرفت ویکتوریا چنین گفت :

مگر این همان کشور نیست که در زمان (ناپلئون اول) پیت صدراعظم گفت که اگر انگلستان مورد تهاجم قرار گرفت ما در سواحل کشور خواهیم جنگید و اگر خصم توانست که وارد کشور شود وجب بوجب

پیکار خواهیم کرد و هرگاه موفق گردید که قدم به شهرها بگذارد خیابان به خیابان و کوچه بکوچه و خانه بخانه پیکار خواهیم کرد و هرگز تسلیم نخواهیم شد.

ملکه گفت: آیا در یك چنین کشور شما دم از این میزنید که ممکن است انگلستان مورد تهاجم قرار بگیرد و آیا فکر می‌کنید که اگر این کشور مورد تهاجم قرار گرفت مردان و حتی زنان اینجا قدرت ندارند که دفاع کنند و ارتش مهاجم را عقب برانند.

وقتی رجال انگلستان عزم ملکه را جزم دیدند تصمیم گرفتند که با امپراطوری روسیه بجنگند ولو امپراطوری آلمان بکمك امپراطوری روسیه وارد در جنك گردد و یك جنك بزرك که منتهی بجنك جهانی شود در جهان دربگیرد.

زیرا بعد از این که انگلستان و روسیه و آلمان وارد در جنك شدند بعید بود که دول دیگر اروپا بخصوص اطریش بجنك کشانیده نشود.

دولت فرانسه چون تازه از جنك سال ۱۸۷۰ میلادی رهائی یافته بود شاید سعی میکرد که از جنك برکنار بماند و خود را وارد ماجرا ننماید.

اما بیطرف ماندن اطریش بعید مینمود.

وقتی دولت امپراطوری روسیه فهمید که دولت انگلستان بطور حتم خواهد جنگید از تصمیم خود برای اشغال خاك مصر ودست‌انداختن برکانال سوئز منصرف گردید و از آن ببعد انگلستان که دید دول روسیه و آلمان با سرعت نیروی دریائی خود را تقویت می‌کنند درصدد توسعه و تقویت نیروی دریائی خود برآمد و شروع بساختن کشتی‌های بزرك جنگی نمود که در آن دوره باسم (سوپر ـ دراذوت) خوانده میشد و امروز نبرد ناو نام دارد.

موضوع نیروی دریائی درانگلستان همواره دارای اهمیت بوده و دولت انگلستان میدانست برای این که بتواند امپراطوری خود را حفظ کند ناگزیر است که یك نیروی دریائی قوی داشته باشد.

این ضرورت بعد از اینکه تزار روسیه چشم به مصر دوخت محرزتر

شد و مهندسین ساختمان نیروی دریائی درصدد برآمدند کشتی‌هائی قوی‌تر و سریع‌تر بسازند تا این که دولت انگلستان بتواند بعد، در قبال هر نوع تحریك و بطریق اولی تهاجم مقاومت نماید.

اولین ابتکار که از طرف مهندسین کشتی سازی انگلستان بکار افتاد این بود که در کشتی‌های جنگی، مکان توپها را تغییر دادند.

تا آن موقع در کشتی‌های جنگی مکان توپها در دو طرف کشتی‌های جنگی بود.

در دو طرف کشتی مثل دو طرف عمارت پنجره‌هائی بوجود میآوردند و لوله توپها را از آن پنجره‌ها خارج میکردند و هر توپ فقط میتوانست هدفی را که مقابل او بود مورد اصابت گلوله قرار بدهد.

کشتی جنگی برای این که بتواند با خصم بجنگد باید طرف راست یا طرف چپ خود را مقابل وی قرار بدهد چون فقط از پنجره‌های طرف راست یا طرف چپ میتوانست شلیك کند.

چند پنجره هم در جلوی کشتی قرار میدادند و چند پنجره نیز در عقب کشتی بوجود میآمد و از آنجا هم لوله توپها خارج میشد.

ولی آن توپها نیز فقط میتوانست که جلو را هدف قرار بدهد و قادر نبود که چپ و راست را هدف سازد.

پنجره‌هائی که لوله‌های توپ از آن خارج بود مانند پنجره‌های یك عمارت چند طبقه بالای یکدیگر قرار داشت و پنجره‌های طبقه تحتانی به قدری بآب نزدیك بود که هنگام حرکات کشتی که ناشی از امواج دریا میباشد لوله آن توپها درآب فرو میرفت.

چون لوله توپها از دو ردیف پنجره واقع در دو طرف کشتی خارج بود، در موقع جنك کشتی‌ها چاره نداشتند جز این که بموازات هم حرکت کنند و دو ردیف کشتی متخاصم، در حالی که بین آنها باندازه یك تیررس توپ فاصله بود در دریا بحرکت درآیند و بسوی هم تیراندازی نمایند.

اگر گلوله‌ها بهدف اصابت میکرد و کشتی‌های یکی از فریقین غرق میشد یا طوری آسیب میدید که از میدان جنك خارج گردد طرف دیگر

فاتح بشمار میآمد.

اما اگر گلوله‌های یك طرف به‌کشتی‌های دیگری اصابت نمیکرد و جنك بدون نتیجه باتمام میرسید کسی روسای فریقین را مورد نکوهش قرار نمیداد که چرا نتوانسته‌اند نائل بتحصیل پیروزی شوند.

بدلیل این که هر دو فرمانده از قانون غیرقابل تغییر جنك اطاعت کرده بودند و کسی که از قانون جنك اطاعت میکرد مستوجب سرزنش نبود ولو شکست خورده باشد.

دو ردیف از کشتی‌های جنگی فریقین، مانند دو رشته تسبیح، درعقب هم حرکت می کردند و بطرف یکدیگر، تیراندازی مینمودند و واضح است که فقط توپهای یك طرف تیراندازی میکرد و توپهای طرف دیگر که رو بدریا نبود تیراندازی نمی‌نمود زیرا دشمنی مقابل خود نمیدید تا تیراندازی کند.

اگر یکی از فریقین فاتح میشد میگفتند بخت با او مساعد بود و اگر دیگری شکست می‌خورد میگفتند از مساعدت بخت برخوردار نگردید.

اما مهندسین کشتی‌سازی انگلستان که توپ را از طرفین کشتی بوسط آن آوردند میدان تیراندازی را که تا آن موقع محدود بود نامحدود کردند و سبب شدند که توپ بتواند در تمام محیط یك دائره سیصد و شصت درجه تیراندازی کند.

توپ بعد از این که در صحنه کشتی نصب شد توانست که شمال و جنوب و شرق و غرب را هدف خمپاره قرار بدهد آنهم خمپاره‌هائی که سال بسال بزرگتر و قوی‌تر میشد.

در آغاز خمپاره را با دست در توپ می گذاشتند و بعد مجبور شدند که حتی باروت را با جرثقیل در توپ بگذارند چه رسد به خمپاره‌ها را.

از آن بعد دیگر قرار دادن توپ در طرف راست و چپ کشتی وبیرون آوردن لوله توپ از دریچه‌ها متروك شد و توپها را برصحنه کشتی نصب کردند که بتواند در هشت جهت اصلی و فرعی تیراندازی کند و چون در کشتی‌های جنگی، عمارات برای مسکن افسران و ملوانان بود و لوله‌های

توپ ، در موقع تیراندازی روبروی عمارات قرار میگرفت یعنی عمارات مانع از این بود که توپها بتوانند براحتی در هشت جهت اصلی و فرعی تیراندازی کند عمارات کشتی‌های جنگی را وسط صحنه ساختند و جلو و عقب صحنه را برای گردش لوله‌های توپ در هشت جهت اصلی و فرعی آزاد گذاشتند و اگر لوله توپهای جلو هنگام گردش مقابل عمارات قرار گرفت (البته در یك جهت و فی‌المثل در جهت جنوب) توپهای عقب صحنه همان سمت را بدون اشکال هدف قرار میداد .

تغییر روش نصب توپ
در کشتی‌های جنگی

نصب توپ ، در صحنه کشتی‌های جنگی روش جنگ‌های دریائی را تغییر داد و قانون گذشته مشعر براین که دو دسته کشتی جنگی مثل دو رشته تسبیح به‌فاصله تیررس توپ بموازات هم حرکت کنند وبسوی یکدیگر تیراندازی نمایند از بین رفت .

برد توپهای بزرگ دریائی که درآغاز فقط سه میل دریائی بود به پانزده میل دریائی رسید (هر میل دریائی ۱۸۵۳ متر بود و در کنفرانس بین‌المللی دریائی سال ۱۹۵۳ یك متر ازآن کاسته ومیل دریائی را ۱۸۵۲ متر کردند- مترجم) .

برای نشانه‌گیری هدفی که در فاصله پانزده میلی دریائی قرار گرفته بود ، وسائل نشانه‌گیری مخصوص ضرورت داشت ولذا درکشتی‌های جنگی برج‌هائی ساختند تا بتوانند بالای آنها (تله‌متر) قرار بدهند و بوسیله تله‌متر فاصله کشتی را با نقاط دور بسنجند و اندازه بگیرند و هدف را تعیین نمایند تا این که خمپاره به هدف‌اصابت‌نمایدوچون‌دریك‌کشتی‌جنگی توپهای متعدد نصب شد و هرتوپ در موقع جنك بسوی یك هدف تیراندازی میکرد در کشتی‌های جنگی تله‌مترهای متعدد نصب کردند تا این که تمام توپها هنگام نشانه‌گیری آزادی عمل داشته باشند .

نصب توپهای سنگین در کشتی‌های جنگی انگلستان حد یقف نداشت .

چون هرقدر توپها بزرك و سنگین بود ، باز کشتی‌های جنگی آنها

را حمل میکردند و مثل خشکی نبود که حمل توپهای سنگین اشکال داشته باشد و هرقدر که توپهای سنگین‌تر در کشتی‌های جنگی انگلیسی نصب میشد قدرت نیروی دریائی انگلستان افزون میگردید .

اما هرقدر که توپها سنگین‌تر و دهانه آنها وسیع‌تر میشد مجبور بودند که آنها را در کشتی‌هائی کار بگذارند که دارای ظرفیت بیشتر باشد .

شاید بخاطر داشته باشیم که بعد از جنك جهانی اول بموجب عهدنامه (ورسای) دولت آلمان مجاز نبود که کشتی‌های جنگی با ظرفیتی بیش از ده هزار تن بسازد و از این جهت دولت مزبور را محدود کردند که نتواند در کشتی‌های جنگی خود توپهائی سنگین‌تر از یکصد و پنجاه میلی‌متر و حداکثر دویست میلی‌متر نصب نماید .

ولی دولت آلمان در کشتی‌های جنگی ده هزار تنی توپهائی نصب کرد که دهانه هریك از آنها دویست و هشتاد میلی‌متر بود و نتیجه این شد که وقتی توپهای مزبور را شلیك میکردند نزدیك بود که تمام قسمتهای کشتی جنگی را از هم بگسلاند و آلمان سه کشتی از آن نوع ساخت و از هیچ یك از آنها بمناسبت این که دهانه دویست و هشتادمیلی متری با ظرفیت ده هزار تنی کشتی جنگی متناسب نبود نتوانست استفاده کافی بکند .

خلاصه هرقدر در کشتی‌های جنگی توپهای سنگین‌تر نصب کردند مهندسین کشتی‌سازی انگلستان مجبور شدند که برظرفیت کشتی‌ها بیفزایند و هرقدر ظرفیت کشتی‌ها زیادتر شد قطر زره آن را افزودند که بتواند ضربات خمپاره حریف را تحمل نماید .

ولی بعد معلوم شد که اگر دو خمپاره بزرك بیك نقطه تصادم نماید هرقدر زره کلفت باشد باز آن را خواهد شکافت و در جنك جهانی دوم دیده شد که زره نبردناو آلمانی بیسمارك با این که در قسمت‌های حساس چهل سانتی‌متر (چهارصد میلیمتر) قطر داشت باز براثر ضربات خمپاره‌های سفاین جنگی انگلستان گسسته شد .

قاعده کلی این شد که زره یك کشتی جنگی ، در نقاط حساس باید

مساوی باشد با وسعت دهانه سنگین‌ترین توپ آن کشتی جنگی .

یعنی اگر سنگین‌ترین توپ یك کشتی جنگی چهارصد میلی‌متر دهانه دارد قطر زره همان کشتی در نقاط حساس باید چهارصد میلی‌متر باشد .

این بود که ساختن کشتی‌های جنگی علاوه براین‌که مستلزم هزینه گزاف گردید این خصوصیت را هم پیدا کرد که بدون جا شد .

برای این که درکشتی جنگی فقط میتوانستند مهمات جا بدهند و غیر از مهمات نمیتوانستند چیزی در آن بنهند زیرا جا نداشت .

در نبرد ناوها یعنی بزرگترین کشتی‌های جنگی انگلستان هریك تن ظرفیت هفتصد و پنجاه کیلوگرم پولاد بمصرف میرسانید یعنی وقتی میخواستند یك تن از ظرفیت کشتی را بسازند بایستی هفتصد و پنجاه کیلوگرم پولاد بمصرف برسانند[1] .

امروز در کشتی‌های بازرگانی برای هرتن ظرفیت یکصد و پنجاه کیلوگرم پولاد به مصرف میرسانند و درکشتی‌های نفت‌کش قدری میزان مصرف پولادنسبت بهر تن زیادتر است معهذا در نفت‌کش‌های جدیدکه ظرفیت آنها از سیصد هزار تن تجاوز میکند تناسب هرتن ظرفیت نسبت بپولادی که برای ساختن آن باید بکار برود صد و چهل کیلوگرم است .

ولی در نبردناوهای (پرنس اوف ولز) و (ریپلاز) هریك بظرفیت ۳۵ هزار تن که در جنك جهانی دوم در ساحل مالایا از طرف نیروی دریائی و هوائی ژاپون غرق شد تناسب ظرفیت نسبت به‌پولادی که جهت ساختمان آن ضروری بود بهر تن ظرفیت ، هشتصد و بیست کیلوگرم پولاد رسید

۱ــ خوانندگان محترم باید توجه فرمایند که (تن) بمعنای ظرفیت کشتی با تن‌هزار کیلوگرمی که واحد مقیاس وزن است فرق دارد (تن) بمعنای ظرفیت در کشتی‌ها اعم از جنگی و غیرجنگی ظرفی است بحجم ۲ متر مکعب و هشتصد و سی دسی‌متر مکعب (۲٫۸۳۰) کلمه (تن) از (تونلاد) اسپانیائی بمعنای بشکه و از (تونو)ی فرانسوی بمعنای بشکه گرفته شده و وقتی میگوئیم که فلان کشتی هزار تن ظرفیت دارد یعنی میتوان هزار بشکه در آن جا داد که ظرفیت هر بشکه (۲٫۸۳۰) باشد یعنی دارای ظرفیت دو متر مکعب و ۸۳۰ دسی‌متر مکعب یا ۸۳۰ هزار سانتی متر مکعب ــ مترجم .

و تنها وزن چهار توپ جلوی آن نبردناوها با پایه آنها هفت هزار تن بود.
معلوم است که وقتی کشتی جنگی با این استحکام ساخته شود هزینه ساختمان آن چقدر میشود و در هر یك از آن نبردناوها در موقع صلح هزار و ششصد تن و در موقع جنك تاسه‌هزارتن‌بسرمیبردندااما دو خطر نبردناوهای انگلستان را تهدید میکرد یکی اژدر و دیگری مین .
اژدرها از طرف ناوشکن‌ها پرتاب میشد (هنوز زیردریائی جنگی اختراع نشده بود) و مین‌ها را در راه کشتی‌های جنگی قرار میدادند و کشتی وقتی از روی آن عبور میکرد منفجر میشد .
کشتی‌های جنگی که قبل از عصر ویکتوریا فقط پنج نوع بود ، منقسم بده‌ها نوع گردید و صنف جدیدی از ملاحان در نیروی دریائی انگلستان بوجود آمدند که در گذشته وجود نداشتند و آنها صنف مکانیسن و مهندس فنی بودند و درکشتی‌ها نیروی بخار و آنگاه نیروی موتور احتراق جای نیروی باد را گرفت و مهندسین و مکانیسین‌ها مانند افسران نیروی دریائی انگلستان دارای درجات شدند .
هرچه ظرفیت کشتی‌های جنگی انگلستان زیادتر میشد و هزینه ساختمان آنها افزایش مییافت باز احساس میکردند که نیروی دریائی انگلستان برای جلوگیری از تجاوزهای نیروی دریائی آلمان و نیروی دریائی (تزار) کافی نیست .
زیرا دول آلمان و روسیه هم بروسعت و قدرت نیروی دریائی خود میافزودند و از کارخانه‌های کشتی‌سازی آنها کشتی‌های بزرگتر دارای توپهای سنگین‌تر بیرون میآمد .
اولین کشتی‌های بزرك جنگی را (دریدنوت) خواندند و بزودی کشتی‌های جنگی دیگر بزرگتر از آنها از کارخانه‌ها خارج شد که موسوم گردید به (سوپردریدنوت) یعنی (بالاتر از دریدنوت) .
آنگاه کشتی‌های دیگر بزرگتر ، و قوی‌تر از کارخانه‌ها بیرون آمدند که نامش را در زبان انگلیسی (کاپی‌تال‌شیپ) گذاشتند یعنی کشتی جنگی درجه اول یا خیلی بزرك و دهانه توپ (کاپی‌تال‌شیپ‌ها) چهارصد

میلی‌متر بود و وقتی آن‌توپ را میخواستند شلیك کنند توپچی‌ها گوشی‌ـ های‌ مخصوص بر گوش مینهادند و دهان را می‌گشادند که صدای شلیك توپ آنها را کر نکند و کسانی که اهل نیروی دریائی نبودند از مشاهده آن توپ‌ها وحشت میکردند .

زیرا طول هر توپ نزدیك بیست متر بود و آن قدر قطر داشت که انسان وقتی کنار یك لوله توپ میایستاد سرش به قسمت فوقانی آن نمیرسید و توپهای کشتی‌های جنگی قدیم در قبال آن توپها چون بازیچه کودکان جلوه میکرد .

بهمان نسبت که ظرفیت کشتی‌های جنگی افزایش مییافت و توپهای سنگین‌تر در آنها نصب میکردند نیروی ماشین کشتی‌ها که محرك آنها بود زیادتر میشد و دولت انگلستان مجبور بودکه برای تامین زغال سنك کشتی‌های جنگی در فواصل کوتاه تکیه‌گاه داشته باشد تا این که سوخت کشتی‌های جنگی تجدید شود .

کشتی‌های جنگی‌که دارای ماشین‌های محرك نیرومند بودند زغال سنك را می‌بلعیدند واگر بقدر پانزده دقیقه زغال سنك بکوره آنها نمیرسید فشار بخار ، درون دیك ، کم میشد وسرعت حرکت کشتی کاهش مییافت تا این که از حرکت باز میماند .

یك کشتی جنگی که میخواست از انگلستان بآمریکا برود چهار هزار تن زغال سنك در راه مصرف میکرد مشروط براین‌که سرعت متوسط داشته باشد و در موقع جنك‌که کشتی‌های جنگی مجبور بودند سریع‌تر حرکت‌کنند مصرف زغال سنك بیشتر میگردید .

امروز وقتی یك کشتی بزرك جنگی از تیپ کشتی‌های ٤٥ هزار تنی آمریکا حرکت میکند انسان جز یك دود رقیق که از یگانه دودکش کشتی خارج میشود چیزی نمی‌بیند .

اما دوره‌ای که‌کشتی‌های جنگی انگلستان با زغال سنك حرکت میکرد هرکشتی دارای چند دودکش بود و از دهانه دودکش‌ها همواره ستون‌های دود غلیظ به آسمان میرفت و در فصل تابستان که لباس کارکنان

نیروی دریائی انگلستان سفید بود اگر افسران وملوانان قدم به صحنه کشتی جنگی میگذاشتند ، در ظرف چند دقیقه لباس سفید آنها براثر فرو ریختن دوده زغال سنك سیاه میشد .

در زمان صلح و جنك فرماندگان نیروی دریائی انگلستان ، همه دوچار کابوس زغال سنك بودند .

هرقدر در انبارهای کشتی جنگی زغال سنك ذخیره میکردند باز کم بود و در یك سفر معمولی یا سفر جنگی ممکن بود که کشتی وسط دریا دوچار قحطی زغال سنك شود .

علت این که روسای نیروی دریائی انگلستان نمیتوانستند هرگز پیش‌بینی کنند که زغال سنك کافی خواهند داشت این بود که وضع دریا یك‌نواخت نیست و گاهی اتفاق میافتد که حرکت یك کشتی جنگی یا بازرگانی براثر انقلاب هوا و مخالفت امواج بتاخیر میافتد .

نفت بجای زغال سنگ

وقتی یك کشتی جنگی یا بازرگانی کـه از آمـریکا بسوی اروپـا حرکت میکند اگر با بادی مواجه گردد که از شرق به غرب میوزد چون امواج دریا به تبعیت از باد از شرق به غرب میرود هـرقـدر ماشین کشتی نیرومند باشد از سرعت حرکت کشتی کاسته خواهد شد و کشتی مجبور است که بیشتر سوخت بمصرف برساند و در دوره زغال سنك از بیم آن که سوخت باتمام برسد ناگزیر سرعت حرکت کشتی را بحداقل میرسانیدند.

کوره کشتی‌های جنگی آن‌قدر حرارت داشت که تا زغال سنك را در آن میریختند مبدل باخگر و بعد خاکستر میشد و لذا مجبور بودند که دائم در کوره کشتی جنگی زغال سنك بریزند و این کار را کسانی برعهده داشتند که بآنها میگفتند آتش‌انداز در صورتی که باید بگویند (زغال‌انداز) یـا (سوخت‌انداز) حرارت، مقابل کوره کشتی آن‌قدر زیاد بـود کـه هیچ آتش‌انداز نمیتوانست بیش از ده دقیقه در کوره زغال سنك بریزد و آنگاه دیگری جایش را میگرفت و او هم بعد از ده دقیقه عوض میشد.

آتش‌اندازها با بیل‌های پهن، زغال سنك را در کـوره کشتی‌هـای جنگی میریختند و چون یك آتش‌انداز برای رسانیدن زغال سنك به کوره کافی نبود دو آتش‌انداز مقابل کوره کشتی قرار میگرفتند و مدت ده دقیقه بدون یك لحظه انقطاع با بیل‌های بزرك زغال سنك در کوره میریختند و این کار از ساعتی که کشتی جنگی از بندر حرکت میکرد تا ساعتی که بـه مقصد میرسید ادامه مییافت.

آتش‌اندازها که پیوسته در تحتانی‌ترین طبقه کشتی کنار کوره بسر میبردند آفتاب را نمیدیدند و هوای آزاد سطح دریا را استنشاق نمیکردند و فقط بعد از این که کشتی به مقصد میرسید و آتش کوره خاموش میشد، آتش‌اندازها که مانند سیاه‌پوستان افریقائی از خاکه زغال سنك و دوده آن سیاه بودند خود را می‌شستند و از طبقه تحتانی کشتی که در واقع سیاه‌چال آنها بود خارج می‌شدند.

بارها اتفاق افتاد که در کشتی‌های جنگی بر اثر تمام شدن زغال‌سنك، هرچه چوب وجود داشت حتی اشکاف ناخدای کشتی را که جای لباس وی بود سوزانیدند تا این که بتوانند به مقصد برسند.

بهمین جهت بود که در نیروی دریائی انگلستان تصمیم گرفته شد که سوخت کشتی‌های جنگی را که زغال سنك بود مبدل به نفت نمایند.

برای این که نفت با حجم کمتر، کالوری بیشتر داشت و دوام آن در کشتی‌های جنگی خیلی بیش از زغال سنك بود.

یك کشتی جنگی انگلیسی اگر با نفت حرکت میکرد میتوانست از هندوستان براه بیفتد و از کانال سوئز بگذرد و طول دریای مدیترانه را از شرق به غرب طی کند و از بغاز جبل‌الطارق عبور نماید و آنگاه راه شمال را پیش بگیرد، و خود را به انگلستان برساند بدون این که در تمام طول راه محتاج به تجدید سوخت باشد مشروط بر این که ساز و برك جنگی و مهمات زیاد حمل ننماید و به جای آن نفت برای سوخت حمل کند.

اما اگر همان کشتی جنگی که زغال سنك می‌سوزانید میخواست خود را از هندوستان به انگلستان برساند باید لااقل در شرق شبه جزیره عربستان و سپس در عدن و آنگاه در (سوئز) و بعد در جزیره (مالت) و بعد از آن در جبل‌الطارق تجدید سوخت کند تا این که بتواند خود را به انگلستان برساند.

چون سوخت کشتی‌های جنگی نفت شد و خود انگلستان نفت نداشت و قدرت امپراطوری بریتانیا برمبنای نیروی دریائی آن استوار شده بود دولت انگلستان مجبور شد که درصدد تحصیل نفت برآید که شرحش خارج

از این موضوع است .

وقتی نیروی دریائی انگلستان توسعه یافت و دول روسیه تزاری[۲] و امپراطوری آلمان هم درصدد برآمدند که نیروی دریائی خود را در زمان سلطنت ملکه ویکتوریا توسعه بدهند دول فرانسه و آمریکا و ژاپون هم به فکر افتادند که نیروی دریائی خود را توسعه بدهند .

دولت انگلستان از توسعه نیروی دریائی آمریکا تشویش نداشت .

توسعه نیروی دریائی فرانسه هم دولت انگلستان را بیمناك نمیکرد .

چون میدانست که فرانسه نخواهد توانست بزودی از حیث نیروی دریائی خود را بانگلستان برساند .

فرانسه طوری از لحاظ نیروی دریائی ضعیف بود که تا جنك اول جهانی نتوانست از حیث نیروی دریائی قوت بگیرد .

بعد از جنك اول جهانی، دولت فرانسه در صدد برآمد که کشتی‌های جنگی قوی بسازد و کشتی جنگی بیست و شش‌هزار تنی موسوم به (استراسبورك) را که از نوع نبردناو بود ساخت .

بعد ، مهندسین نیروی دریائی فرانسه که یکی از برجسته‌ترین آنها (کامی ـ روژرون) بود دو نبردناو سی وپنج‌هزار تنی موسوم به (ژان‌بار) و (ریشلیو) را برای فرانسه ساختند .

ولی باز هم وقتی جنك دوم جهانی شروع شد دولت فرانسه (که متحد انگلستان بود) از حیث نیروی دریائی بپای انگلستان نمیرسید .

در هرحال ویکتوریا از نیروی دریائی فرانسه که میدانست ضعیف است و بزودی قوی نخواهد شد بیم نداشت .

از نیروی دریائی آمریکا هم بیمناك نبود برای این که میدانست که آمریکا با انگلستان تصادم منافع ندارد .

اما توسعه نیروی دریائی ژاپون در خاور دور ، او را مشوش کرده بود.

رجال سیاسی انگلستان باو میگفتند که دولت ژاپون نیروی دریائی خود را برای جلوگیری از توسعه امپراطوری روسیه توسعه میدهد .

ولی ویکتوریا میگفت که من احساس میکنم که توسعه نیروی دریائی

ژاپون فقط برای جلوگیری از توسعه امپراطوری روسیه نیست و دولت ژاپون خیال دارد که مستعمرات انگلستان را در قاره آسیا نیز تصرف نماید.

میدانیم که در سال ۱۹۰۵ میلادی بین ژاپون و روسیه جنك در گرفت و در آن جنك دولت امپراطوری تزاری از ژاپون شکست خورد و نیروی دریائی تزاری در خاور دور بر اثر حمله نیروی دریائی ژاپون ازبین رفت.

در آن موقع چهارسال از مرك ویکتوریا میگذشت و او زنده نبود تا این که از نتیجه جنك ژاپون و روسیه مستحضر شود.

ولی پیش‌بینی آن زن راجع باین که توسعه نیروی دریائی ژاپون فقط برای روسیه نیست در جنك دوم جهانی جامه عمل پوشید و دیده شد که ژاپون باتکای نیروی دریائی و هوائی خود به مستعمرات انگلستان در آسیا حمله‌ور گردید و یك قسمت از آنها را اشغال کرد و حتی توانست که خود را بدروازه هندوستان برساند ولی نتوانست از حدود بیرمانی تجاوز کند و وارد هندوستان شود و در آن موقع معلوم شد توسعه نیروی دریائی ژاپون برای دست‌انداختن روی مستعمرات انگلستان در آسیا نیز بوده است.

کمتر اتفاق میافتد که زن‌ها نسبت به مسائل نظامی ابراز علاقه کنند.

در اروپا ملکه‌های متعدد بالاستقلال سلطنت کردند ولی هیچ یك از آنها نسبت به مسائل نظامی توجه نداشتند اما ویکتوریا نسبت به مسائل نظامی توجه مخصوص داشت و میکوشید که انگلستان دارای نیروی جنگی قوی باشد و بعد از این که دول روسیه و آلمان و ژاپون و آمریکا، بر وسعت نیروی دریائی خود افزودند ملکه ویکتوریا زیادتر برای توسعه و تقویت نیروی دریائی انگلستان کوشش کرد.

ویکتوریا یك زن بلندقامت و قوی هیکل نبود و ما در آغاز این بحث قیافه و اندام او را معرفی نمودیم.

هر کس آن زن کوتاه قد و فربه را میدید، حدس میزد که در وجود او، یك انرژی زیاد بودیعه گذاشته شده است و از کار کردن خسته نمیشود و برای تقویت امپراطوری انگلستان حاضر بفدا کاری میباشد.

در سال ۱۸۹۹ میلادی و دوسال قبل از این که ویکتوریا زندگی

را بدرود بگوید ملکه باز لزوم توسعه نیروی دریائی انگلستان را گوشزد کـرد .

وزیر دریاداری گفت علیاحضرتا ما اعتباری برای ساختن کشتی‌های جنگی جدید نداریم .

ویکتوریا گفت من موافقت میکنم که از بودجه دربار من کاسته شود و مابه‌التفاوت صرف ساختن کشتی‌های جنگی گردد .

اما صرفه جوئی در بودجه دربار ملکه ویکتوریا برای ساختن کشتی‌ـ های جنگی کافی نبود و ملکه تاکید میکرد از هرمحل که ممکن است پول فراهم کنند و کشتی جنگی بسازند و افسر نیروی دریائی و ملوان تربیت نمایند تا این‌که انگلستان همچنان فرمانروای دریاها باشد و کسی نتواند قدرت دریائی انگلستان را از او بگیرد .

در جنك دریائی ژاپون و روسیه تزاری که در سال ۱۹۰۵ میلادی روداد رجحان کشتی‌های جنگی ژاپونی ، که توپ آنها در صحنه کشتی نصب شده بود آشکار گردید .

کشتی‌های جنگی امپراطور روسیه که بجنك کشتی‌های جنگی ژاپون رفتند از شمال اروپا یعنی از دریای بالتیك براه افتادند تا این‌که خود را بخاور دور برسانند.

آنها برای رفتن بخاور دور ، ازکانال سوئز عبور نکردند زیـــرا نمیخواستندکه ژاپونی‌ها بفهمندکه یك دسته بزرك ازکشتی‌های جنگی امپراطوری روسیه برای جنك با ژاپون ، بسوی خاور دور براه افتاده است.

کشتی‌های جنگی روسی اطراف قاره افریقا را پیمودند و دماغـه امیدواری واقع در جنوب افریقا را دور زدند تا این‌که خود را بخاوردور رسانیدند .

کشتی‌های جنگی امپراطوری روسیه تصور میکردندکه ژاپونی‌ها از حرکت آنها از اروپا و عزیمت بسوی خاور دور بدون اطلاع هستند .

در صورتی‌که ژاپونی‌ها ازاولین‌روز که کشتی‌های جنگی‌امپراطوری روسیه از دریای بالتیك واقع در شمال اروپا براه افتادند میدانستندکـه

مقصدشان خاور دور برای جنك با نیروی دریائی ژاپون است .

نقشه امپراطوری روسیه این بودکه در خاور دور ، نیروی دریائی ژاپون را ازبین ببرد و بعد از این‌که نیروی مزبور ازبین رفت راه برای تهاجم بژاپون از طرف نیروی زمینی امپراطوری روسیه باز میشد و (تزار) امپراطور روسیه میتوانست ژاپون را مورد تهاجم قرار بدهد و اشغال نماید.

اما بعد از این‌که نیروی دریائی امپراطوری روسیه به شرق اقصی رسید و با نیروی دریائی ژاپون برخوردکرد شکست خورد .

درآن جنك معلوم شد کشتیهای جنگی که توپ روی صحنه‌آنها نصب شده ومیتواند از هرطرف تیراندازی‌کند برتوپهائی‌که در طرفین کشتی قرارگرفته و لوله آنها از دریچه‌ها خارج شده است رجحان دارد .

در جنك دریائی روسیه و ژاپون ، (که‌گفتیم ویکتوریا در آن‌موقع زنده نبود) معلوم شدکه اژدرهم یك سلاح خطرناك جنگی است زیرا ناوشکن‌های ژاپونی توانستند با اژدر بچندکشتی جنگی امپراطوری روسیه آسیب برسانند .

دیگر این‌که معلوم شدکه توپهای سنگین در جنك دریائی یك سلاح مخوف بشمار میآید .

چون خمپاره آنها بهرکشتی‌که اصابت میکرد اگر نمیتوانست آن را غرق نماید ، آسیبی سخت برآن‌کشتی میزد و یك خمپاره سنگین وقتی بیك‌کشتی اصابت مینمود از پنجاه تا هفتاد تن از افسران و ملوانان را از کار میانداخت . نتیجه جنك دریائی ژاپون برای نیروی دریائی انگلستان این شدکه باید توپها سنگین‌تر و دارای دهانه عریض‌تر گردد و نیروی اژدرها افزایش یابد .

چون خواستندکه توپها را سنگین‌تر و دهانه آنها را عریض‌تر کنند ناچار برظرفیت کشتی‌های جنگی افزودند و ظرفیت کشتی‌های جنگی از سی هزار تن تجاوزکرد و طول آنها بدویست و هفتاد متر رسید یعنی تقریبا طول سه میدان فوتبال .

معهذا دول بزرك دریائی بظرفیت سی هزار تن اکتفا نکردند و برای

این که توپهای سنگین‌تر روی کشتی‌ها نصب نمایند باز بر ظرفیت کشتی‌ها افزودند و ظرفیت کشتی‌های بزرك جنگی (باصطلاح امروز نبردناو) به سی و پنج هزار تن رسید و طول کشتی جنگی نزدیك سیصد متر شد.

چون ممکن بود که باز ظرفیت کشتی‌های جنگی افزایش یابد دول بزرك دریائی درصدد برآمدند که ظرفیت کشتی‌های بزرك جنگی را محدود کنند.

زیرا هزینه ساختمان آن کشتی‌ها بقدری زیاد شده بود که حتی دولتی ثروتمند چون انگلستان نمیتوانست دردوره صلح هزینه ساختمان آن کشتی‌ها را تحمل نماید زیرا هزینه ساختن یك کشتی جنگی سی و پنج هزار تنی با ساز و برك جنگی یکصد میلیون لیره انگلیسی بپول آن زمان که قوه خرید آن زیادتر از امروز بود بالغ میشد.

دولت‌های دیگر هم مثل دولت انگلستان از هزینه ساختن کشتی‌های بزرك جنگی بتنك آمده بودند و آنها هم میخواستند راهی پیدا شود تا این که جلوی افزایش ظرفیت کشتی‌های بزرك جنگی را بگیرند.

برای محدود کردن نیروی دریائی

در سال ۱۹۲۳ میلادی آن راه پیدا شد و یك کنفرانس بین‌المللی از دول بزرك دریائی تشکیل گردید تا این‌که ظرفیت کشتی‌های جنگی را محدود کنند و علاوه برآن تناسب نیروی دریائی دول بزرك را محدود نمایند.

اولین تصمیم که در آن کنفرانس گرفته شد این بود که هیچ دولت دریائی نباید کشتی‌های جنگی بسازد که ظرفیت آنها بیش از ۳۵ هزار تن باشد.

چون ظرفیت کشتی‌های بزرك جنگی محدود شد، عرض دهانه توپهای بزرك نیز محدود گردید چون نمیتوانستند در یك کشتی جنگی که ظرفیت آن سی و پنج هزار تن است توپهائی نصب نمایند که دهانه آنها عریض‌تر از چهارصد میلی‌متر باشد.

بعد از این تصمیم که مورد قبول تمام دول بزرك دریائی قرار گرفت، درصدد برآمدند که نیروی دریائی را محدود کنند مشروط براین‌که دول بزرك دریائی قدرت خود را حفظ نمایند بدون این‌که دول کوچك دریائی حق داشته باشند که نیروی دریائی خود را بمرتبه نیروی دریائی دول بزرك برسانند.

انگلستان و امریکا با هم موافقت کردند که از حیث نیروی دریائی در دنیا دارای مقام اول و در همان حال از حیث قدرت دریائی متساوی باشند و باصطلاح آن زمان قدرت دریائی امریکا صدی ۲۵ از مجموع

قدرت دریائی جهان باشد و قدرت دریائی انگلستان هم صدی بیست و پنج.
پس پنجاه در صد از نیروی دریائی جهان، از دول انگلستان و امریکا میشد و پنجاه درصد دیگر، از سایر دول دریائی مانند ژاپون و فرانسه و ایتالیا و آلمان.

آلمان بموجب عهدنامه (ورسای) مجاز نبود که کشتیهای جنگی بزرگتر از ده هزار تن بسازد و دولت اتحاد جماهیر شوروی هم در کنفرانس دریائی سال ۱۹۲۳ میلادی شرکت نکرد.

ژاپون از تصمیم کنفرانس سال ۱۹۲۳ میلادی ناراضی شد و درصدد برآمد که کشتی‌های بزرك جنگی بسازد و در جنك جهانی دوم حتی کشتی جنگی شصت و پنج هزار تنی هم از طرف ژاپون ساخته شد که در آخرین سال جنك جهانی دوم از طرف خلبانان امریکا که با اژدر بآن حمله کردند غرق گردید.

آلمان هم بعد از این که اعلام کرد که عهدنامه (ورسای) ظالمانه است و آن را لغو نمود شروع بساختن کشتی‌های جنگی بزرك نمود و زیردریائی ساخت و کشتیهای جنگی بزرك او در دومین جنك جهانی باسم (بیسمارك) و (فن‌ترپی‌تز) که ظرفیت هریك از آنها چهل و دو هزار تن و در جنك غرق شدند معروف است.

ولی دولت آلمان غیر از کشتی‌های مزبور شروع بساختن نبردناوی سنگین‌تر باسم (فردریك کبیر) و (قیصر ویلهلم) کرده بود که ظرفیت هریك از آنها به شصت هزار تن میرسید و میخواستند که در آن ناوها توپهائی کار بگذارند که دهانه آنها چهارصد و پنجاه میلی‌متر و بقولی پانصد میلی‌متر باشد.

اما چون جنك بپایان رسید دولت آلمان موفق نگردید که آن کشتی‌ها را وارد خدمت نماید.

ویکتوریا در زمان سلطنت خود متوجه شده بود که قدرت دریائی انگلستان فقط وابسته بکشتی‌های بزرك جنگی نیست و کشتی‌های کوچك و سریع‌السیر جنگی هم از لحاظ تقویت نیروی دریائی انگلستان اهمیت

دارد.

لذا همان‌قدر که برای ساختن کشتی‌های بزرك جنگی تاکید میکرد علاقه داشت که کشتی‌های کوچك و سریع‌السیر از نوع ناوشکن و اژدرافکن هم ساخته شود تا این که در موقع جنك محافظ کشتی‌های بزرك باشند.

او میدانست که یك کشتی اژدرافکن که با سرعت حرکت میکند اگر خود را بیك کشتی بزرك جنگی از نوع نبردناو که سی هزارتن ظرفیت دارد برساند میتواند با یك یا دو اژدر آن کشتی را متوقف نماید و اگر غرق نکند، حرکت آن سفینه بزرك را متوقف یا کند خواهد کرد.

اما اگر اطراف کشتی‌های بزرك جنگی عده‌ای از کشتی‌های کوچك و سریع‌السیر مثل ناوشکن و اژدرافکن باشند مانع از این میشوند که کشتی‌های کوچك و سریع‌السیر دشمن خود را به کشتی‌های بزرك برسانند و آنها را هدف اژدر قرار بدهند[۱].

روزی که ویکتوریا چشم از جهان پوشید انگلستان دارای قوی‌ترین نیروی دریائی جهان بود و گرچه بعد امریکا خودرا از لحاظ نیروی‌دریائی بانگلستان رسانید ولی هنگام فوت ویکتوریا دولت آمریکا، از لحاظ نیروی دریائی، ضعیف‌تر از انگلستان بود و در آن موقع انگلستان با نیروی دریائی قوی خود برتمام دریاها حکمرانی میکرد.

مرور زمان عاداتی در زندگی ملکه ویکتوریا بوجود آورد که تازگی داشت و گرچه هرگز یاد شوهر خود را فراموش نکرد اما عادات زندگی، او را در نظر مردم زنی جدید نشان داد.

یکی از عادات ملکه انگلستان این شد که سیگار می‌کشید درصورتی که در زمان حیات شوهر و تا مدتی بعد از آن از کشیدن توتون و تنباکو

۱ـ اژدرافکن کشتی‌هائی است کوچك و سریع‌السیر که سرعت آن بساعتی یکصد کیلو متر هم میرسد و بسوی کشتی‌های دیگر اژدر پرت مینماید. و ناوشکن (که آن نیز دارای سرعت زیاد است) کشتی کوچکی است برای مبارزه با زیردریائی بوجود آمده و بمب‌های زیرآبی پرآب میکند تا این‌که زیردریائی را زیرآب غرق نماید و در دوره سلطنت ویکتوریا هنوز زیردریائی وارد جنك نشده بود اما اسم ناوشکن در نیروی دریائی انگلستان جزو اسامی کشتی‌های جنگی برده میشد ـ مترجم.

نفرت داشت .

وقتی خدیو مصر بانگلستان آمد ، یکی از برنامه تشریفات پذیرائی از خدیو مصر این بود که ویکتوریا قلیان بکشد تا این‌که با شرکت ملکه انگلستان و خدیو مصر قلیان دوستی کشیده شود .

اما ویکتوریا که از توتون و تنباکو نفرت داشت حاضر نشد که با خدیو مصر قلیان دوستی بکشد و برای این‌که رعایت تشریفات شده باشد موافقت نمود که ولیعهد انگلستان که در آن موقع دوازده‌ساله بود یك پك از قلیان خدیو بدون این‌که دود آن را وارد سینه نماید بکشد و باین‌ترتیب بین ملکه انگلستان و خدیو مصر قلیان دوستی کشیده شد .

اما بعد از این‌که معتاد بسیگار شد او را دیدند که در قسمتی از ساعات روز سیگار در دست دارد و بعد از ناهار و شام نیز از کشیدن سیگار لـذت میبرد .

یکی دیگر از عادات جدید ویکتوریا این شد که ادوکلن بخود میزد در صورتی که حتی هنگام حیات شوهرش علاقه به عطر نداشت و گرچه از مشاهده گل‌ها و بوئیدن آنها لذت میبرد اما عطر برخود نمیزد و میگفت اگر هرروز بدن شسته شود و تمیز باشد ، انسان محتاج نیست که عطر بر خود بزند .

اما در آن موقع که بعد از سال ۱۸۸۰ میلادی بود با این‌که هرروز بحمام میرفت و بدن را می‌شست ، برخود ادوکلن میزد .

در آن موقع در منطقه لیتوانی که آن زمان جزو امپراطوری روسیه بود بهترین ادوکلن اروپا را تهیه میکردند و رسم تهیه‌کنندگان ادوکلن این بود که آن را میگذاشتند در بشکه کهنه شود و عقیده داشتند هرقدر ادوکلن ، کهنه‌تر باشد خوشبوتر است و همانطور که فرانسویها ، کنیاك را در بشکه‌های مخصوص میریزند و آن را ده تا سی سال میگذارند تا این که کنیاك کهنه گردد سازندگان ادوکلن هم بعد از این‌که محصول خود را در بشکه میریختند ، میگذاشتند که ادوکلن از ده تا سی سال کهنه گردد .

و ادوکلن کهنه گرانبهاتر از ادوکلن نو بود .

قیام المهدی در سودان

در آن موقع واقعه‌ای درجنوب مصر اتفاق افتاد که بار دیگر حواس ملکه ویکتوریا را پرت کرد و آن واقعه عبارت بود از قیام (المهــدی) در سودان .

سودان بطوری که همه میدانند در جنوب مصر قرارگرفته و این نام را عربها برآن کشور نهادند و در قدیم سودان باسم کشور (کوش) خوانده میشد و بعد از این که اعراب وارد مصر شدند چون کوش مسکن سیاه‌پوستان بود اعراب اسم آن کشور را گذاشتند (بلادالسودان) یعنی شهرهای سیاه ــ پوستان و براثر کثرت استعمال مبدل به سودان شد .

وضع سیاسی سودان در آن موقع با وضع امروز و همچنین بادوره‌ای که دول انگلستان ومصر بالاشتراك سودان را اداره میکردند فرق داشت وگرچه محمد علی پاشا (که شرح آن گذشت) توانست که سودان را اشغال کند ولی نتوانست که حکومت‌های محلی آن را ازبین ببرد .

سودان از لحاظ جغرافیائی و طبیعی بچند حوزه تقسیم میشد و در هرحوزه ، یکی از امرای محلی حکومت داشت .

یکی از حوزه‌های سودان عبارت بود از سودان شرقی که شهرهــای کوچك (دادفور) و (کوردوفان) و (سنار) و (تاکا) در آن قرارگرفته است و در این قسمت مردی باسم محمد دونگوله دعوی مهدویت کرد و دونگوله اسم محلی بود که محمد در آن متولد گردید .

لزومی ندارد که بگوئیم محمد مسلمان بود زیرا نام وی نشان میدهد

که مذهب اسلام را داشت وبعد از این‌که دعوی مهدویت کرد عده‌ای باو ملحق شدند و در بین کسانی که به المهدی سودانی ملحق گردیدند مردانی متعصب وجود داشتند و طوری بطرفداری از المهدی دارای تعصب بودند که آهن را در آتش قرارمیدادند تا سرخ شود و نام المهدی را برزبان میآوردند و آهن تفته را از آتش خارج میکردند و برران یا سینه می‌نهادند بدون این‌که از آن آتش بنالند.

باید گفت که از آن‌گونه افراد یا فرقه‌های متعصب در سایر قسمت‌های افریقا هم وجود داشته‌اند و نیم قرن قبل از این‌که المهدی در سودان شرقی قیام کند، هنگامی که فرانسویها میخواستند الجزایر را اشغال نمایند در آن کشور فرقه‌ای بودند که فرانسویها اسم (خوان) یعنی برادران را برآن‌ها گذاشته بودند[1].

افرادفرقه (خوان) در الجزایر طوری متعصب بودند که خنجرعریان را در تهی‌گاه خود جا میدادند و تهی‌گاه آنها غلاف خنجر میشد و آهن تفته را از آتش برمیداشتند و برپیشانی می‌چسبانیدند.

پیروان المهدی در قسمت شرقی سودان افزایش یافت و از خارج باو پول و اسلحه و مهمات میرسانیدند و کسانی که المهدی را مسلح میکردند قصد داشتند که نفوذ انگلستان را از کانال سوئز براندازند و در مشرق افریقا دارای نفوذ شوند المهدی طوری قوی شد که یك ارتش مصری را بکلی قتل‌عام کرد[2].

۱ـ میدانیم که در زبان عربی جمع (اخ) یعنی برادر میشود (اخوه) و فرانسویها چون در آن موقع عربی نمیدانستند (اخوه) عربی را بشکل (خوان) تلفظ میکردند و مینوشتند مترجم.

۲ـ قیام المهدی در سودان قیامی بود علیه انگلستان که در آن موقع در مصر دارای نفوذ بود و ارتشی که نویسنده این کتاب میگوید بدست سربازان المهدی قتل عام شد افسران انگلیسی داشت و مصری بود.و دیگر این که نویسنده این سرگذشت که یك بانوی انگلیسی است اسم المهدی سودانی را محمد دونگوله بمناسبت زادگاه او نوشته در صورتی‌که در تاریخ غرب وشرق اسم وی بنام محمد احمد عبدالله ضبط شده و نوه او هم در سودان زندگی میکند مترجم.

در انگلستان نظریه رجال سیاسی راجع بسودان دو نوع بود .
عده‌ای عقیده داشتند که انگلستان باید سودان را تخلیه نماید و از آنجا برود و عده‌ای دیگر معتقد بودند که هرگاه انگلستان سودان را تخلیه نماید امپراطوری آلمان آن را اشغال خواهد کرد . و بعد از اشغال سودان کانال سوئز را نیز اشغال خواهد نمود .
حتی اگر امپراطوری آلمان بعد از اشغال سودان نتواند کانال سوئز را اشغال نماید چون سودان در ساحل دریای قلزم قرار گرفته و نظر باین که اشغال آن از طرف امپراطوری آلمان پایگاه نیروی دریائی آلمان خواهد شد بدان میماند که آلمان ، کانال سوئز را اشغال کرده باشد زیرا بردریای قلزم مسلط خواهد گردید و بحرپیمائی انگلستان از راه کانال سوئز ودریای قلزم بسوی مستعمراتش در قاره آسیا که مهمتر از همه هندوستان است دچار خطر خواهد شد .
المهدی در آغاز نمیتوانست که با ارتش مصر دارای افسران انگلیسی بجنگد ، و با آن ارتش جنك و گریز میکرد (این نوع جنك امروز باسم جنك‌های پارتیزانی خوانده میشود) .
سربازان المهدی دائم خطوط ارتباطات ارتش مصر را قطع میکردند و مانع از این میشدند که آذوقه و اسلحه و مهمات بآن ارتش برسد .
آذوقه و اسلحه ومهمات از راه شمال مصر بآن ارتش میرسید و خط سیر کاروان‌های حامل خواربار و مهمات ناگزیر ، ساحل رود نیل بود .
زیرا کاروان‌های حامل خواربار و مهمات احتیاج بآب داشتند و در دشت‌های سودان جز در ساحل رودنیل در جای دیگر آب بدست نمیآمد .
سربازان المهدی هم که میدانستند کاروان‌های حامل خواربار و اسلحه و مهمات ناگزیرند از کنار رودخانه نیل بگذرند آنها را مورد حمله قرارمیدادند .
دولت انگلستان باتصویب ملکه ویکتوریا یکی از افسران برجسته باسم ژنرال گوردون را که در آن تاریخ مردی پنجاه و یك ساله بود بفرماندهی ارتشی که باید با المهدی بجنگد انتخاب کرد و افسر مزبور بعد

از ورود به سودان، (خرطوم) راکه امروز پایتخت کشورسودان است مرکز ستاد خود قرار داد.

اما (گوردون) هم نتوانست که المهدی را بزانو درآورد والمهدی طوری قوی شد که شهر خرطوم را هم اشغال کرد.

بعد از اشغال آن شهر از طرف المهدی ملکه ویکتوریا مشاورین نظامی و سیاسی خود را جمع کرد و بآنها گفت از این ببعد، علاوه براین که کانال (سوئز) در معرض خطر قرارگرفته حیثیت انگلستان هم در دنیا متزلزل شده و جهانیان دریافته‌اند که امپراطوری انگلستان آن‌قدر ناتوان گردیده که با یك مشت درویش نمیتواند بجنگد (طرفداران المهدی خودرا درویش می‌خواندند ــ مترجم).

مشاورین نظامی و سیاسی ویکتوریا باو گفتند که به المهدی کمك‌های موثر میشود.

ویکتوریا پرسید از چه راه باو کمك میکنند.

مشاورین گفتند از راه دریای قلزم به او کمك میکنند و کشتی‌های حامل اسلحه‌و مهمات بعد از این‌که اطراف افریقا را پیمودند وارد دریای قلزم میشوند و خود را به سودان میرسانند و اسلحه و مهمات و خواربار را بعمال (المهدی) تحویل میدهند.

ویکتوریا گفت من مدتی است که با جغرافیا متارکه‌کرده‌ام ولی از دوره تحصیل خود بیاد دارم که دریای قلزم قبل از حفرکانال سوئز یك مدخل داشت که مخرج آن هم بود و آن را اعراب (باب‌المندب) میخواندند یعنی دروازه‌ای که محل گریه کردن است[1].

اکنون دریای قلزم بمناسبت وجودکانال سوئز دو مدخل و مخرج

۱ــ این نام از این جهت از طرف اعراب وضع شد که در قدیم در آن منطقه، گویا زیاد کشتی غرق میشده است و بعضی گفته‌اند که مدخل دریای قلزم در گذشته موسوم به (باب‌المندوب) بود و کلمه (مندب) قلب کلمه (مندوب) است و باب‌المندوب بمعنای تحت‌اللفظی یعنی (دروازه انتخاب شده) یا (دروازه برگزیده) و به معنای مجازی یعنی (دروازه برجسته) یا (دروازه منحصر بفرد) و امروز در بین اعراب کلمه مندوب به معنای نماینده مجلس شورای ملی از لحاظ این که انتخاب میشود نیز بکار میرود ــ مترجم.

دارد و از کانال سوئز کسی نمیتواند کشتی‌هائی را که باید به المهدی اسلحه و مهمات و خواربار برساند بگذراند و باقی میماند باب‌المندب و اگر در باب‌المندب یك قسمت از نیروی دریائی انگلستان را متمرکز کنید و کشتی‌ها را تحت نظارت قراربدهید کسی نمیتواند به المهدی اسلحه ومهمات و خواربار برساند.

مشاورین سیاسی ملکه گفتند که نمیتوان در باب‌المندب کشتی‌ها را مورد نظارت قرارداد زیرا اینك دوره صلح است و در دوره صلح عبور کشتی‌های تمام دول اعم از دول اروپائی و غیراروپائی، از دریاها آزاد میباشد و کشتی‌هائی که برای المهدی اسلحه و مهمات و خواربار حمل میکنند از دریای آزاد عبور مینمایند.

ویکتوریا گفت آیا نمیتوانید آب‌های ساحلی سودان را تحت نظارت قرار بدهید که کشتی‌ها به سواحل سودان نزدیك نشوند و محمول خود را خالی نکنند.

اگر نیروی دریائی انگلستان (باب‌المندب) را تحت نظارت قرار میداد و از هر کشتی که از آن منطقه میگذشت میپرسید که از کجا میآید و به‌کجا میرود و محمولش چیست جنك بین دولت انگلستان و دولت‌هائی که به (المهدی) کمك میکردند در میگرفت.

نام چند دولت از لحاظ کمك به المهدی برده میشد که عبارت بود از امپراطوری آلمان و امپراطوری (تزار) و حتی جمهوری فرانسه.

هیچ یك از آن دولت‌ها موافقت نمیکردند که در دریای آزاد کشتی‌های آنها مورد نظارت نیروی دریائی انگلستان‌قرار بگیرد.

حتی موافقت نمیکردند که در سواحل سودان، نیروی دریائی آنها از طرف نیروی دریائی انگلستان مورد نظارت قرار بگیرد.

برای این که سواحل سودان جزو آب‌های ساحلی دولت انگلستان نبود تا این که آن دولت بتواند سواحل سودان‌را تحت نظارت قرار بدهد.

اما چون سودان جزو کشور مصر بشمار می‌آمد اگر حکومت خدیوی مصر موافقت میکرد که نیروی دریائی انگلستان سواحل سودان را تحت

نظارت قرار بدهد در آن صورت میتوانستند سواحل سودان را مورد نظارت قرار بدهند حتی بعد از تحصیل موافقت حکومت خدیوی مصر، جلوگیری از ورود کشتی‌های خارجی به بنادر سودان به مناسبت این‌که دوره صلح بود، تولید اشکال مینمود.

انگلستان نه با مصر می‌جنگید نه با سودان.

بلکه فقط با یك عده یاغی که خود را به اسم طرفداران المهدی یا درویشان میخواندند پیکار مینمود و کشتی‌هائی بودند که به بنادر سودان میرفتند تا این‌که کالای خود را خالی کنند و کالاهای سودان را بار نمایند.

صادرات عمده سودان در آن دوره برای کشورهای دیگر عبارت بود از غلات ــ صمغ عربی ــ بادام زمینی ــ سنا (داروی معروف) تمبر (داروی مبرو مشهور) و پوست روده دام و غیره و نظارت کردن بر هر کشتی، در بنادر سودان تولید ناراحتی میکرد خاصه آن‌که کشتی‌هائی که برای طرفداران المهدی اسلحه و مهمات و خواربار حمل میکردند پیوسته پرچم دول دیگر را برمیافراشتند.

وقتی که نیروی دریائی انگلستان درصدد برآمد که سواحل سودان را تحت نظارت قرار بدهد متوجه شد کشتی‌هائی که برای درویشان اسلحه و مهمات و آذوقه میبرند وارد بنادر سودان نمیشوند.

بلکه محمولات خود را در سواحل غیر مسکون سودان تحویل زورق‌ها میدهند و آن زورق‌ها، اسلحه و مهمات و خواربار را به سودان میرسانند.

اگر کشتی‌های جنگی انگلیسی میتوانستند که کشتی‌های حامل اسلحه و مهمات و خواربار را هنگامی که مشغول تحویل‌دادن بار به زورق‌ها بود غافلگیر کنند میتوانستند آن کشتی را توقیف نمایند اما اگر بار خود را به زورق‌ها تحویل میداد دیگر دست کشتی‌های انگلیسی به زورق‌ها نمیرسید.

چون زورق‌ها وارد خلیج‌های مرجانی سواحل سودان میشدند و هیچ کشتی جنگی انگلیسی حتی کشتی‌هائی که ظرفیت کوچك داشت از بیم تخته سنك‌های مرجانی نمیتوانست وارد آن خلیج‌ها شود و زورق‌های بومی را تعقیب نماید و میدانیم که بمناسبت وجود همان سنك‌های مرجانی

است که دریای فیمابین مصر و عربستان را باسم دریای سرخ میخوانند زیرا رنك تخته سنك‌های مرجانی سواحل دریای مزبور در آب منعکس میشود و کنار دریا رنك ارغوانی بوجود میآورد .

با این که نیروی دریائی انگلستان نمی‌توانست که تمام سواحل سودان را تحت مراقبت قراربدهد و گاهی کشتی‌های حامــل اسلحه و مهمات و خواربار میگذشتند و محمول خود را به زورق‌ها تحویل میدادند .

معهذا نظارت برسواحل سودان موثر واقع شد و دیگر مثل گذشته اسلحه‌و مهمات و آذوقه به مقدار زیاد بدرویشان سودان نمیرسید .

دولت انگلستان وقتی متوجه شد که فرستادن نیروی امدادی از راه شمال یعنی از کانال سوئز به سودان بمناسبت حملات دائمی سربازان المهدی مشکل است و سبب میشود که عده‌ای زیاد ا زسربازان بقتل برسند و اسلحه و مهمات و خواربار بدست خصم بیفتد بفکر افتاد که نیروی امدادی را بجای این که از راه خشکی به سودان بفرستد از راه دریا به آنجا برساند و چون در آن موقع یك ارتش مجهز در هندوستان وجود داشت و وضع آنجا هم آرام بود دولت انگلستان مصمم شد که آن ارتش را از راه دریـا به سودان بفرستد و فرماندهی ارتش مزبور را هم بیك افسر جوان موسوم به (کیچ‌نر) واگذار نماید .

کیچ‌نر بعد ترقی کرد و وزیر جنك انگلستان شد و ترقیات او ، از جنك با المهدی در سودان آغاز گردید و در جنك جهانی اول هنگامی که با یك کشتی جنگی انگلیسی میخواست به روسیه برود ، کشتی‌اش با (مین) تصادم کرد و منفجر شد و جسد کیچ‌نر بدست نیامد و بهمین جهت راجع به ناپدید شدن وزیر جنك انگلستان فرض‌ها کردند و داستان‌ها نوشتند که آخرین آنها چند سال قبل منتشر گردید .

اما در کشتی جنگی انگلیسی که کیچ‌نر در آن بود و با مین تصادم کرد و منفجر شد و غرق گردید عده‌ای افسر و ملوان هم بودند که بعضی نجات یافتند و برخی ناپدید شدند و جسد آنها هم مکشوف نگردید .

لذا بدست نیامدن جنازه کیچ‌نر بعد از غرق آن کشتی جنگی یك

واقعه استثنائی نبود و موقعی که کشتی منفجر شد و قایق‌های نجات را وارد دریا کردند تا این که ملوانان و افسران کشتی را نجات بدهند به کیچ‌نر گفتند که وارد قایق نجات شود.

ولی آن مرد نپذیرفت و وارد قایق نجات نشد تا این که به هلاکت رسید[1].

کیچ‌نر بعد از این که مامور شد که با المهدی سودانی بجنگد با یك ارتش نیرومند براه افتاد.

۱ـ کیچ‌نر که بمناسبت جنك با المهدی سودانی و غلبه بر او، دارای شهرت شد و ترقی کرد و ملقب به (لرد) گردید نمونه کامل طبقه اشراف انگلستان در نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی (عصر ویکتوریا) بشمار میآمد و اشراف انگلستان در آن دوره از معاشرت با طبقاتی که از لحاظ اجتماعی مادون آنها بودند ابا داشتند و چون کیچ‌نر دید که هنگام ورود بقایق نجات باید کنار ملوانان بنشیند و بمناسبت خطر غرق، بین او، و آنها بطور طبیعی یك نوع صمیمیت بوجود میآید ترجیح داد که بمیرد تا این که در قایق نجات با ملوانان محشور نشود و قدرت فرماندهی او براثر محشور شدن با ملوانان ولو بطور موقت ضعیف نگردد ـ مترجم.

ارتش فیل سوار

ارتشی که کیچنر از هندوستان برای جنك با المهدی براه انداخت در اعصار جدید دارای وضع ممتاز بود زیرا فیل داشت.

ارتش مزبور شبیه بود به قشونی که (آنی‌بال) سردار کارتاژی از افریقا براه انداخت تا این که به جنك (روم) برود و فیل‌های افریقائی را با خود برد و از کوه‌های آلپ گذرانید و وارد ایتالیا کرد.

کیچنر هم برای این که بسودان قشون بکشد فیل‌های هندوستان را وسیله نقلیه قشون قرار داد و شاید برای اولین بار در تاریخ اعصار جدید کیچنر هفتصد فیل را در یك جنك بکار واداشت[1].

وقتی که کیچنر خواست فیل‌ها را از هندوستان به سودان منتقل نماید ناچار شد که چند کشتی پراز علوفه و آب نیز با کاروان دریائی حامل ارتش انگلستان ببرد.

برای این که فیل‌ها، در هر شبانه روز احتیاجی زیاد به علوفه و آب داشتند و هر فیل بطور متوسط در هر روز احتیاج به سیصد کیلو علوفه داشت و چون در کشتی‌ها استخری نبود که فیل‌ها بتوانند در آن شنا کنند

۱ــ در جنك جهانی اخیر که از سال ۱۹۳۹ تا سال ۱۹۴۵ میلادی طول کشید انگلیسیها برای جنك با ژاپونی‌ها در شرق هندوستان دو هزار فیل را بکار واداشتند و شرح اداره کردن یك سپاه فیل سوار، دارای دو هزار فیل، بقلم سرهنك (جوهن ــ هاوارد ــ ویلیام) انگلیسی و به ترجمه این ناتوان در یکی ازمجلات چاپ تهران به عنوان (من فرمانده دوهزار فیل بودم) در سال ۱۳۳۷ خورشیدی به تفصیل منتشر شد ــ مترجم .

و خود را بشویند. هر روز فیل‌بانان با پمپ روی فیل‌ها در کشتی‌ها آب می‌پاشیدند و آنها را می‌شستند.

شنیده شد که بعضی گفتند فیل‌هائی که کیچ‌نر در سودان علیه المهدی بکار برد فیل‌های افریقائی بوده نه فیل‌های هندوستانی (فیل‌های آسیائی).

اما از زمان آنی‌بال تا امروز، نتوانسته‌اند فیل افریقائی را برای جنگ و باربری مورد استفاده قرار بدهند و گویا در قدیم برای تربیت فیل افریقائی روشی وجود داشته که امروز از آن بی‌اطلاع هستند و در هر صورت کیچ‌نر برای جنگ المهدی سودانی هفتصد فیل هندی را در کشتی‌ها جا داد و با یک ارتش مجهز به سوی سودان روان شد.

در راه به فیل‌ها علوفه و آب کافی میرسید و هر روز آنها را می‌شستند زیرا کیچ‌نر میدانست که فیل بیش از انسان احتیاج به آب برای تنظیف بدن دارد و باید هر روز در آب غوطه بخورد و خود را بشوید و در جاهائی که رود و برکه و استخر نیست باید فیل را بشویند تا این که بیمار نگردد.

کیچ‌نر میدانست که بعد از این که وارد افریقا شد باید از منطقه‌ای بگذرد که در آنجا، زمین بدون علف است.

گرچه در نوار ساحلی سودان، مانند نوار ساحلی تمام قسمت‌های دریای قلزم علف هست ولی وقتی از آن نوار ساحلی دور شوند و وارد قسمت‌های داخلی کشور گردند زمین خشک میشود و علف برای سیر کردن فیل‌ها بدست نمیآید.

اما کیچ‌نر بعد از این که وارد سودان گردید دسته‌های سیورسات را بجلو فرستاد که آنها در فواصل معین برای قشون و فیل‌ها و سایر وسائل نقلیه ارتش آذوقه انبار کنند.

علت این که کیچ‌نر در آن سفر جنگی فیل بهمراه برد نه از آن جهت بود که در صحراهای سودان فیل را برتر از اسب میدانست.

وی میدانست که در آن صحراها علف وجود ندارد و حمل علوفه هفتصد فیل کاری است دشوار و اگر شکم فیل سیر نباشد قادر به حمل بار نخواهد بود.

اما از این جهت کیچ‌نر با خود فیل برد که بتواند بوسیله آن جانوران نیرومند، توپ حمل کند حتی توپهای بالنسبه سنگین که بدون این که فیل را بنشانند با جرثقیل بر پشت فیل می‌نهادند و شب وقتی به منزل میرسیدند توپ را با جرثقیل از پشت فیل برمیداشتند تا آن حیوان بتواند استراحت نماید.

علت این‌که هنگام بارکردن توپهای سنگین فیل‌ها را نمی‌نشانیدند این بود که اگر آن جانور می‌نشست بعد از این که بارش میکردند، نمی‌توانست برخیزد.

اما هنگام بارکردن توپهای کوچك فیل را می‌نشانیدند و بار میکردند.

کیچ‌نر میدانست که در سودان، جاده وجود ندارد که وی بتواند ارابه‌های توپ را از آن بگذراند.

اسب و قاطر هم قادر به حمل توپ نیست مگر توپهای سبك و کیچ‌نر میخواست برای جنك با المهدی سودانی توپهای متوسط و سنگین حمل نماید و لذا فیل را برای حمل توپ انتخاب کرد و میدانست بعد از این که بمیدان جنك رسیدند توپ را سوار ارابه‌ها خواهندکرد و بکار خواهند انداخت وحمل‌ارابهای توپ‌ازطرف اسبها اشکال نداشت واگر درسودان، جاده‌هائی بودکه بتوان ارابه‌های‌توپ‌را ازآن‌عبور دادکیچ‌نربرای حمل توپ از فیل استفاده نمی‌نمود.

مورخین انگلیسی می‌نویسند شهرتی که (کیچ‌نر) بدست آورد فقط براثر این نبود که توانست در جنك سودان بر درویشان یعنی سربازان المهدی غلبه کند.

بلکه بیشتر از این جهت دارای شهرت شد که فیل‌های هندی را وارد سودان کرد.

حمل توپ بوسیله فیل، در هندوستان یك واقعه بدون سابقه نبود و قبل از (کیچ‌نر)، در جنك‌هائی که در هندوستان درگرفت، توپ را برپشت فیل حمل کردند.

اما (کیچ‌نر) اولین کسی است که فیل‌های حامل توپ را از قاره

آسیا گذرانید و وارد قاره آفریقا کرد.

سرداران دیگر انتقال فیل را از هندوستان بافریقا بمناسبت بعد مسافت و لزوم تهیه علوفه و آب فراوان ممکن نمی‌دانستند.

اما کیچ‌نر با حسابی که کرد بآنها نشان داد که میتوان فیلان هندی را بآفریقا منتقل کرد.

وی حساب نمود که هر فیل در شبانه روز احتیاج به سیصد کیلو گرم علوفه دارد و لذا هفتصد فیل که وی از هندوستان به آفریقا منتقل مینماید در هر شبانه روز احتیاج به دویست وده تن علوفه دارند واگرمدت مسافرت را با پیش‌بینی مخالفت‌های باد و دریا و طوفان حداکثر سی روز فرض کنند، در آن مدت، فیل‌ها احتیاج به شش هزار و سیصد تن علوفه خواهند داشت که با یك کشتی میتوان آن را حمل کرد.

برای تامین آب‌آشامیدنی فیل‌ها هم دو کشتی بزرك حامل آب شیرین کافی است.

در هر حال نقشه کیچ‌نر برای انتقال فیل‌ها از هندوستان به سودان قرین موفقیت شد و در حالی که نیروی دریائی انگلستان سواحل سودان را تحت نظارت قرار داده بود و کشتی‌های دول دیگر نمیتوانستند برای کمك به المهدی و سربازانش به سودان نزدیك شوند کیچ‌نر با قشون خود در ساحل سودان از کشتی پیاده شد.

ورود ارتش انگلستان ازهندوستان بهسودان‌برای المهدی وسربازانش غیر منتظره بود.

آنها متوجه شده بودند که نیروی‌دریائی انگلستان سواحل سودان را تحت نظارت قرار داده و مانع از این است که کشتی‌هائی که میخواهند در آن سواحل اسلحه و مهمات و خواربار خالی کنند بساحل برسند.

ولی پیش‌بینی نمیکردند که انگلستان از راه دریا یك ارتش به سودان خواهد فرستاد و اگر بفرستد بدون اطلاع آنها نخواهد بود.

زیرا ارتش انگلستان که از راه دریا عازم سودان شود ناگزیر از کانال سوئز خواهد گذشت و المهدی که در شمال مصر دارای جاسوس

بود از عبور آن قشون از کانال سوئز مطلع خواهد شد.

غافل از اینکه ارتش انگلستان ازمشرق یعنی از اقیانوس هند خواهد آمد و وارد دریای قلزم خواهد شد و قدم به سودان خواهد گذاشت.

کیچ‌نر بدون اشکال از دریا گذشت و بی‌زحمت، قدم برساحل سودان نهاد اما وقتی خواست مبادرت سوق‌الجیشی نماید دوچار زحمت شد.

زیرا کشور سودان برخلاف آنچه، بیشتر از مردم بعد از مشاهده نقشه‌ای از آفریقا مشاهده می‌کنند، در همه‌جا، مسطح نیست و دارای مناطق کوهستانی میباشد.

کیچ‌نر بعد از این که نوار ساحلی را در عقب گذاشت وارد منطقه کوهستانی مشرق سودان شد و ناچار گردید که ارتش خود را از آن منطقه عبور بدهد در صورتی که در آن کوه‌ها جاده وجود نداشت و فقط کوره راه بنظر میرسید که در آغاز آن راه‌ها را جانوران بخصوص جانوران مهاجر بوجود آورده بودند و بعد، مسافران و بخصوص آنها که کارشان خرید و فروش برده بود آن راه‌ها را بالنسبه مسطح کردند و کیچ‌نر مجبور شد که فیل‌ها و اسب‌های خود را از یك چنان راه‌ها بگذراند و در بعضی از نقاط که عبور فیل و اسب خطرناك بود، جاده‌ای می‌ساخت و قشون خود را از آن میگذرانید و جهانگردان میگویند که آن قسمت از جاده‌ها که از طرف کیچ‌نر ساخته شد، هنوز قابل استفاده است.

بعد از این که نیروی کیچ‌نر از قسمتی از مناطق کوهستانی سودان گذشت المهدی مطلع گردید که یك ارتش از طریقی که پیش‌بینی نمیکرد وارد سودان گردیده و اولین جنك بزرك بین نیروی کیچ‌نر و سربازان المهدی در منطقه‌ای باسم (مسامیر) در گرفت[1].

انگلیسی‌ها قبل از آن جنك از راه شط نیل توپ به سودان حمل کرده

[1]ـ مترجم از املای عربی این کلمه اطلاع صحیح ندارد و در فرهنك‌هائی که اینك در دست دارد نتوانست این کلمه را پیدا کند ولی میداند که (مسامیر) جمع (مسمار) است و این کلمه به معنای میخ میباشد ولی شاید مسامیر یك کلمه عربی نباشد که در آن صورت مطیع املای کلمه عربی نیست ــ مترجم.

بودند اما نتوانستند آن قدر توپ علیه سربازان المهدی متمرکز کنند که مؤثر واقع گردد.

درجنك مسامیرسربازان المهدی فیل‌ها را که عقب قشون انگلیسی‌ها قرار داشتند ندیدند و فقط ارابه‌های توپ به چشمشان رسید.

بطوری که گفتیم کیچ‌نر بعد از این که بجائی رسید که دانست آنجا میدان جنك خواهد شد توپها را از پشت فیل‌ها فـرود آورد و بر ارابه‌ها نصب نمود و سربازان المهدی مبهوت شدند که چگونه انگلیسی‌ها توانستند آن ارابه‌های توپ را از مناطق کوهستانی مشرق سودان که جاده ندارد بگذرانند و به مسامیر برسانند و فکر کردند که کیچ‌نر ساحر یا جادوگر است کـه توانسته آن ارابه‌ها را از کوه‌های بدون جـاده مشرق سودان بگذراند.

در آن جنك، سربازان المهدی شکست خوردند و کیچ‌نر شهر مسامیر را تصرف کرد و از همان موقع شهرت کیچ‌نر که بعد مبدل بشهرت قهرمانان افسانه‌ها گردید آغاز شد.[1].

بعد از جنك مسامیر جنك‌های دیگر بین ارتش انگلستان و سپاهیان المهدی درگرفت وسپاهیان المهدی مجبور شدند شهرهائی راکه درتصرف داشتند تخلیه نمایند تا این که کیچ‌نر به نزدیکی (خرطوم) رسید که در این موقع پایتخت سودان است و در آنجا هم جنگی شدیـد بین نیروی انگلیسی‌ها و نیروی المهدی درگرفت و در آن جنك سپاهیان المهدی برای اولین مرتبه فیل‌های کیچ‌نر را دیدند و فهمیدند که آن مرد چگونه توانست که توپهای خود را از صحراها و کوههای سودان بگذراند و به خرطوم برساند.

۱ــ نویسنده این شرح حال بطوری که خـوانندگان میدانند یك بانوی انگلیسی است و یك قسمت از مسائل را طبق استنباط یا احساس خود مورد قضاوت قرار میدهد و غلبه کردن کیچ‌نر برطرفداران المهدی با توجه باین‌که آنها دیگر ازهیچ طرف‌کمك دریافت نمیکردند یك پیروزی برجسته نبود ولی انگلیسی‌هاآن را ازپیروزی‌های بزرك ارتش انگلستان میدانند و طرفداران المهدی مدت شانزده سال پایداری کردند تا اینکه عاقبت بدست کیچ‌نر و ارتش او از پا در آمدند ــ مترجم.

در خرطوم جنك بین طرفداران المهدی و نیروی ویکتوریا آنچنان سخت شد که از طرفین هزارها تن به قتل رسیدند و کیچنر توانست وارد خرطوم شود و مقاومت درویشان خاتمه یافت و المهدی بقتل رسید و ویکتوریا به کیچنر تلگراف کرد که جسد المهدی را با احترام به خاك بسپارند[۱].

بعد از این که نیروی پایداری درویشان از بین رفت و بین انگلستان و مصر برای اداره امور سودان، قراردادی منعقد گردید تا این که سودان با شرکت انگلستان و مصر اداره شود وطرفین راجع به‌آب نیل با یکدیگر مشورت نمایند و با توافق نظر تصمیم بگیرند که چه مقدار از آب شط نیل باید در سودان صرف کشاورزی گردد و چه مقدار از آن در مصر ،بمصرف برسد.

در همان اوقات که نیروی انگلستان در سودان با طرفداران المهدی می‌جنگید عده‌ای از انگلیسی‌ها سعی میکردند که در افریقای مرکزی و سرچشمه رود نیل سکونت اختیار کنند و آن مناطق را آباد نمایند و چندین نفر از کشیشان انگلیسی هم منتقل بافریقا شدند و در صدد برآمدند که سیاهپوستان افریقائی را مسیحی نمایند.

سیاه پوستان افریقا درآن موقع یك دشمن بزرك داشتند وآن بازرگان برده فروش بود.

بازرگانان برده فروش، زنان و مردان جوان و سیاه پوست را میربودند و آنها را در بازارهای برده فروشی میفروختند.

میدانیم که برده‌های سیاه پوست افریقائی درآغاز در آمریکا فروخته میشدند و سیاهان امروزی آمریکا بازماندگان آنها هستند.

۲ــ خوانندگان کتاب که‌همه اهل فضل هستند و میدانند که راجع به قتل المهدی دو روایت بوجود آمد یکی این که المهدی سودانی در سال ۱۸۸۵ میلادی زندگی را بدرود گفت و جسدش را بخاك سپردند و آن کس که در آخرین جنك بین نیروی انگلستان و نیروی درویشان بقتل رسید جانشین المهدی بود نه خود او دیگر این که المهدی ناپدید گردید. مترجم.

بعد از این که برده فروشی در آمریکا و آنگاه مستعمرات انگلستان ممنوع شد بازرگانان برده‌فروش ، راه بازارهای دیگر را در پیش گرفتند و قبایل سیاه پوست مرکز افریقا همچنان در معرض خطر تهاجم بازرگانان برده فروش بودند.

شرح ربودن سیاه پوستان ازطرف بازرگانان برده فروش و بردن آنها از مرکز افریقا بسواحل، برای این که منتقل به کشتی‌ها شوند و آنها را به بازارهای برده فروشی ببرند به تفصیل در یادداشت‌های دکتر (لای‌وینك استون) انگلیسی کاشف سرچشمه‌هـای رود نیل و (استانلـی) خبرنگار روزنامه (نیویورك هرالد) آمریکائی که برای یافتن همان دکتر لای‌وینك استون بافریقا مسافرت کرد نوشته شده و ما از تکرار آن بی‌نیازیم[1].

از گزارش‌هائی که از طرف انگلیسی‌ها که به مرکزافریقا رفته بودند به ملکه ویکتوریا میرسید این بود که سیاه پوستان از انگلیسی‌ها میترسند نه از لحاظ این که آنها اروپائی می‌باشند بلکه باین مناسبت که انگلیسی‌ها هم مانند بازرگانان برده فروش سفید پوست هستند و گرچه سفیدی پوست بازرگانان برده فروش به سفیدی انگلیسی‌ها نمیرسد و آنها گندم‌گـون میباشند و آفتاب افریقا رنك چهره و بدنشان را تیره‌تر کرده معهذا چون سیاه پوستان، انگلیسی‌ها را سفید پوست می‌بینند، وحشت میکنند و نزدیك نمیشوند مگر بعد از اینکه اطمینان حاصل نمایند که آنها را برای برده شدن نخواهند ربود.

۱ــ شرح مسافرت استانلی خبرنگار روزنامه نیویورك هرالد چاپ آمریکا برای یافتن دکترلای‌وینك استون انگلیسی در مرکز افریقا یکی از کتابهای مفید و جالب توجه است که در صدر مشروطیت بزبان فارسی ترجمه و منتشر شد و تصور نمیکنم تا امروز چاپ آن تجدید شده باشد ــ مترجم.

خطر سوداگران برده‌فروش
برای سیاه‌پوستان

یك کشیش انگلیسی که با تیر زهرآلود یکی از سیاه پوستان مجروح شده بود و میدانست که خواهد مرد نامه‌ای به ویکتوریا ملکه انگلستان نوشت و در آن گفت:

من میدانم تیری که از کمان پرتاب شد و در بدن من فرو رفت مرا خواهد کشت ولی از سیاه‌پوستی که‌آن تیر را رها کرد شکایت ندارم زیرا میدانم که او، تصور کرده من هم مانند سوداگران برده فروش هستم که برای ربودن او و دیگران باین‌جا آمده‌ام و بزرگترین ترحم در مورد سیاه پوستان افریقا این است که علیاحضرت خطر بازرگانان برده فروش را از آنها دور کنند و در همان حال در افریقا مدرسه تاسیس شود و سیاه پوستان تحصیل نمایند تا این که دیگر تحت نفوذ جادوگران محلی که هزارها سال است در قبائل بومی نفوذ دارند قرار نگیرند.

ویکتوریا دستور داد هر نوع اقدام، که ممکن است برای کمك به سیاه پوستان بعمل بیاید صورت بگیرد و در صورت ضرورت یك پادگان از سربازان انگلیسی در افریقای مرکزی مستقر شود که تمام راه‌های بازرگانی را تحت نظارت قرار بدهند تا این‌که بازرگانان برده‌فروش نتوانند ازآن راه‌ها خود را بمرکزافریقا برسانند وسیاه پوستان را بربایند.

رهائی سیاه پوستان افریقا از بردگی ناشی از این است‌که انگلستان توانست در قسمت‌های مرکزی افریقا کهسوداگران برده فروش سیاه ـ

پوستان را از آنجا میربودند پادگان بوجود بیاورد .
انگلستان د راین کار چند مشوق بزرك داشت که نخستین آنها دکتر لای‌وینك استون کاشف سرچشمه‌های رود نیل بود و نوشته‌های او راجع به تیره روزی بردگان سیاه پوست افریقائی خیلی در ملکه ویکتوریا اثر کرد و بارها در جلسات هیئت وزیران به وزرای دولت خود گفت که باید خطر بازرگانان برده‌فروش را از سیاه پوستان مرکز افریقا دور کرد .
بعد از نوشته‌های دکتر لای‌وینك استون کاشف سرچشمه‌های رود نیل ، سفرنامه مفصل استانلی خبرنگار روزنامه نیویورك هرالد چاپ نیویورك هم وجدان اروپائیان و آمریکائیان را تکان داد و فهمیدند که نباید بگذارند که بازرگانان برده‌فروش سیاه پوستان را از مرکز افریقا بربایند و برگردنشان پالهنك بگذارند و پیاده آنها را وادارند که مسافات طولانی را طی کنند تا این‌که بسواحل برسند و به‌کشتی‌ها منتقل گردند تا این‌که در بازارهای برده‌فروشی آنها را بفروش برسانند .
بازرگانان برده‌فروش جرئت نمیکردند که از سیاه پوستان سواحل افریقا بربایند و آنها را به بازارهای برده‌فروشی ببرند .
چون سیاه پوستان سواحل افریقا مردمی بودند بالنسبه متمدن دارای حکومت‌های محلی ، اما سیاه پوستان مرکز افریقا تمدن نداشتند و دارای حکومت‌های محلی نبودند که از آنها حمایت کنند .
وقتی بازرگانان برده‌فروش بیك قریه ، از قرای آفریقای مرکزی حمله میکردند تا مردان و زنان جوان را بربایند و ببرند اگر بیست نفر را هم به قتل میرسانیدند کسی نبود که آنها را مورد بازخواست قرار بدهد و بمجازاتشان برساند .
سفید پوستانی که برای ربودن سیاه پوستان بافریقای مرکزی میرفتند اختیار جان تمام سیاه پوستان آن منطقه را داشتند و کسی برای قتل آنها سفید پوست یا سفید پوستان قاتل را تحت تعقیب قرار نمیداد .
حتی یك سفید پوست نوع‌پرور مثل استانلی خبرنگار روزنامه نیویورك هرالد که رفته بود کاشف سرچشمه‌های رود نیل را در مرکز افریقا

پیدا کند (زیرادیگر از او خبری نمیرسید و کسی نمیدانست که زنده است یا مرده) از کشتن سیاه پوستان خودداری نمیکرد و خود استانلی درسفرنامه خویش مینویسد که یك سیاه پوست را به مناسبت این که مبادرت به سرقت در کاروان (درکاروان استانلی) کرد بدار آویختم.

اگر استانلی آن کار را در آمریکا یا انگلستان میکرد بجرم قتل عمدی اعدام میشد یا محکوم بحبس ابد میگردید.

ولی در مرکز افریقا کسی او را مورد مواخذه قرار نداد که چرا یك جوان سیاه پوست را بجرم دزدی بدار آویخته است.

کسانی که روش اداری انگلستان را در افریقای مرکزی مورد نکوهش قرارمیدادند میگفتند که انگلستان سیاه پوستان افریقای مرکزی را از بردگی رهانید و در عوض آنها را وادار کرد که در مزارع کشاورزان انگلیسی در قسمتهای مختلف مرکز افریقا بکار مشغول شوند.

باید بگوئیم که کشاورزان انگلیسی که در مرکز افریقا بکار مشغول بودند سیاه پوستان را مجبور نکردند که در مزارع آنها مشغول کار شوند بلکه چون به آنها مزد خوب میدادند. سیاه پوستان با رغبت در مزارع کشاورزان انگلیسی کار میکردند.

در سال ۱۸۹۰ میلادی در کشور تانگانیکا واقع در افریقای مرکزی، مزد یك کارگر سیاه پوست که در یك مزرعه انگلیسی کار میکرد روزی دو شلینك و نیم بود و غذای روز و لباس کار او را صاحب مزرعه میداد و آن مبلغ، در کشوری چون تانگانیکا در سال ۱۸۹۰ میلادی یك مزد زیاد بود و کشاورزان محلی بکارگران سیاه‌پوست خود در روز نیم شلینك مزد میدادند و سیاه پوستان کار کردن برای کشاورزان انگلیسی را، سعادت خود میدانستند و کسی آنها را مجبور نمیکرد که در مزارع کشاورزان انگلیسی به کار مشغول شوند.

روزی هم که انگلستان درصدد برآمد یك سپاه از بومیان تشکیل بدهد تا این که حافظ امنیت داخلی تانگانیکا باشند باز کسی سیاه پوستان را مجبور نکرد که وارد آن سپاه شوند و چون انگلستان به سربازان سپاه

مزبور مستمری خوب می‌داد سیاه پوستان با میل وارد سپاه می‌شدند.

به انگلستان ایراد میگیرند که چرا درکشورهای مرکزی افـریقا ، اقداماتی مانند اقدامات فرانسه درکشورهای الجزایر و تونس و مراکش نکرد و برای توسعه آموزش و پرورش و تقویت بنیه اقتصادی آن کشورها قدم برنداشت .

کسانی که این ایراد را میگیرند توجه نمیکنند کـه ملل الجزایـر و تونس و مراکش با اقوام سیاه پوست افریقای مرکزی خیلی فرق داشتند .

ملل اسلامی الجزایر و تونس و مراکش مللی بودند متمدن ، دارای سوابق تاریخی عتیق و استعداد ترقی را داشتند و بارزش مدارس و دانشگاه پی‌میبردند و برای تقویت بنیه اقتصادی کشور خود ، گام برمیداشتند .

ولی اقوام سیاه پوست کشورهای مرکزی آفریقا حتی‌شهرنشین نبودند تا چه رسد باین‌که به ارزش آموزش و پرورش و اقدامات اقتصادی پـی ببرند و تا چـهل سال قبل هم در کشورهـای تانگانیا و (کنـیا) سیاه پوستان ترجیح میدادند که در جنگل‌ها بسر ببرند و نمی‌توانستند شهرنشین شوند و در شهرها ، خود را چون محبوس ، در زندان تصور میکردند .

بارها موسسات اقتصادی انگلستان درکشورهای تانگانیکا وکنیا دو کشور معروف افریقای مرکزی خواستند که سکنه بومی را نسبت به‌کارهای اقتصادی علاقمند کنند ولی از طرف سیاه‌پوستان توجهی نسبت به‌کارهـای اقتصادی نمیشد و طرز فکر آنها طوری بود که نمیتوانستند بفهمند سرمایه‌ای که امروز بکار بیفتد فردا سود خواهد داد .

کسانی که روش استعماری فرانسه را (درگذشته) درکشورهائـی چون الجزایر و مراکش و تونس مورد تحسین قرار میدهند باید متوجه باشند که فرانسه در قاره افریقا مستعمرات دیگر هم داشت ولی نتوانست در آن‌کشورها آموزش و پرورش را توسعه بدهد و قدمی برای تقویت بنیه اقتصادی‌کشور بردارد و یکی از آن‌کشورها (موری‌تانی) بودکه وسعت خاك آن باندازه وسعت الجزایر است اما تا قبل از جنك جهانی دوم فرانسه نتوانست در آن‌کشور حتی یك مدرسه بوجود بیاورد زیرا مردم محلـی

استعداد فراگرفتن دانش را نداشتند و از خواندن و نوشتن میگریختند.
انگلستان هم در افریقای مرکزی بایستی، مردمی چون مردم کشور موری‌تانی را اداره نماید و نمیتوانست آنها را با سواد کند و تشویقشان نماید که بعد از با سواد شدن به تحصیل ادامه بدهند و از علم و صنعت برخوردار شوند.
معهذا انگلستان با برانداختن رسم بردگی در افریقای مرکزی برشد اجتماعی سیاه پوستان کمك کرد.
در آخرین روز ماه نوامبر سال ۱۸۷۹ میلادی ملکه ویکتوریا مبتلا به سرماخوردگی شد که امروز (گریپ) میگویند و در آن موقع شصت سال از عمر ملکه میگذشت.
پزشك درباری به او گفت علیاحضرتا، سرماخوردگی، یك ناخوشی بدون اهمیت است اما اگر بعد از سرماخوردن، رعایت احتیاط را نکنند ممکن است که دچار عوارض آن شوند و بعضی از عوارض سرماخوردگی خطرناك میباشد.
اگر علیاحضرت یك زن هیجده یا بیست ساله بودید بعد از این که مبتلا به سرماخوردگی شدید من بشما میگفتم که احتیاط کنید...
ملکه گفت ولی اکنون من یك زن شصت ساله هستم.
پزشك گفت علیاحضرتا شما یك خانم شصت ساله نیستید بلکه یك خانم بیست ساله، منتها سه بار بیست ساله، می‌باشید.
ملکه گفت سه بیست سال هم شصت سال میشود.
پزشك گفت در علیاحضرت، سه بیست سال همان بیست سال، اما مثلث است و باید احتیاط کنید که دچار عوارض سرماخوردگی نشوید.
ملکه گفت چگونه احتیاط کنم؟
پزشك گفت تا سه روز، هیچ از اطاق خارج نشوید و کسی را نپذیرید و کار نکنید و اوقات خود را صرف استراحت نمائید و من میگویم که در این سه شبانه روز درجه حرارت اطاق شما را یك‌اندازه نگاهدارند.
ملکه گفت دکتر، آیا ممکن است که من مدت سه شبانه روز بکارها

رسیدگی نکنم و کسی را نپذیرم .

پزشك گفت پس لااقل از اطاق خارج نشوید که باز در معرض سرما ـ خوردن قرار بگیرید .

از قضا ، شب دیگر ملکه باید در یك ضیافت شام رسمی حضور بهم برساند و عدم حضور وی در آن ضیافت ، مناسبات امپراطوری روسیه و انگلستان را که تازه میرفت اصلاح شود تیره مینمود .

گفتیم که مناسبات انگلستان و امپراطوری روسیه برسر مصر ، تیره شد و انگلستان مصمم گردید برای ممانعت از این که امپراطوری روسیه روی کانال سوئز دست بیندازد وارد در جنك شود .

امپراطوری روسیه که انگلستان را مصمم به جنك دید از کانال سوئز صرف نظر کرد و مدتی گذشت و مرور زمان ، از تیرگی روابط امپراطوری روسیه و انگلستان کاست و امپراطوری روسیه ، یکی از شاهزادگان برجسته آن کشور را با عنوان سفیر کبیر فوق‌العاده بدربار انگلستان فرستاد و بمناسبت ورود آن سفیر کبیر، مقرر شد یك ضیافت شام داده شود و ملکه انگلستان هم در آن ضیافت حضور بهم برساند.

با این که پزشك تاکید کرده بود که ویکتوریا از اطاق خود خارج نشود ملکه انگلستان شب بعد در ضیافت شام رسمی حضور بهم‌رسانید .

ویکتوریا روز قبل از ضیافت شام در خاطرات خود چنین نوشته است:

(دکتر مرا ترسانید وگفت اگر قبل از سه روز از اطاق خارج شوم، دچار عوارض سرماخوردگی خواهم شد ولی من ناچارم که امشب درمجلس شام حضور بهم برسانم . زیرا عدم حضور من در روابط انگلستان و روسیه انعکاس بسیار ناگوار خواهد داشت) .

ویکتوریا آن شب در ضیافت شام حضور بهم رسانید و در حالی که پشت میز شام نشسته بود ، دچار تب گردید ولی نگذاشت کسی بفهمد که وی تب کرده و تا آخرین لحظه مقاومت نمود و بعد از خاتمه ضیافت وقتی برای استراحت به منزل خود رفت تب شدت کرد .

با این که تب ملکه شدید بود ویکتوریا در آن شب پزشك خود را

احضار نکرد .

زیرا در آن ساعت پزشك خوابیده بود و دیگر این که ملکه انگلستان میدانست که اگر پزشك بیاید خواهد گفت که اگر شما از اطـاق خـارج نمی‌شدید و به ضیافت نمیرفتید تب نمیکردید .

بامداد روز بعد تب ملکه تخفیف پیدا کرد و پزشك را احضار نمود و او وقتی نبض ویکتوریا را گرفت و فهمید که تب دارد گفت علیاحضرتا چه کردید که خود را دچار ناخوشی نمودید .

ملکه گفت دیشب از منزل خارج شدم .

پزشك گفت علیاحضرتا بی‌احتیاطی کردید .

ملکه گفت شما ، از وظائف بزرك سلاطین اطلاع ندارید و نمیدانید که بعضی از اوقات ، وظیفه پادشاهان بقدری مهم است که بیماری هم نباید آن را بتاخیر بیندازد .

پزشك گفت علیاحضرتا وظیفه شما هرقدر مهم و گرانبها باشد جان شما ، گرانبهاتر از آن است و با این که بی‌احتیاطی کردید خوشبختانـه تب شما شدید نیست .

ملکه گفت ولی دیشب شدید بود.

پزشك گفت علیاحضرتا آیا اجازه دارم که از لحاظ طبی سئوال بکنم که دیشب کجا رفته بودید .

ملکه گفت من در ضیافت شامی که بمناسبت ورود سفیر فـوق‌العاده روسیه داده شده بود حضور بهم رسانیدم .

پزشك گفت لابد از غذاهائی که در آن ضیافت بشما تقدیم میشد خوردید ؟

ملکه گفت از آن غذاها نخوردم زیرا اشتها نداشتم .

پزشك گفت همان بهتر که نبودن اشتها مانع از این شد که شما از آن غذاها نخورید و گرنه اکنون حال شما سنگین‌تر میشد .

گفتیم که ملکه انگلستان عادت به کشیدن سیگار پیدا کرده بـود و پزشك در آن بامداد که نزد ملکه رفت ، مشاهده کرد که سیگاری در دست

دارد و گفت علیاحضرتا آیا شما با این حال هم سیگار می کشید ؟

ویکتوریا گفت من دیشب بمناسبت این که تب شدید داشتم نتوانستم سیگار بکشم و امروز صبح چون تب تخفیف پیدا کرد مایل به کشیدن سیگار شدم .

پزشك گفت علیاحضرتا سیگار کشیدن مزید حرارت بدن میشود وتب را شدید مینماید و من سعی میکنم که بوسیله داروهائی که از شدت تب بکاهد تب شما را تخفیف بدهم ولی شما سیگار می کشید تا این که حرارت بدن زیاد شود و تب ، شدیدتر گردد .

بازپزشك توصیه کرد که ملکه انگلستان ازمنزل خارج نشود وهیچ کس را نپذیرد برای این که ملاقات با اشخاص سبب خواهد شد که ملکه از جا برخیزد و بنشیند و در حال نشستن حرارت بدن از حال خوابیدن بیشتر می‌شود .

در آن موقع ، هنوز پزشکان و علمای زیست شناس نمیدانستند که انسان در حال نشستن بیش از موقعی که خوابیده است ، انرژی به مصرف میرساند ولی از روی تجربه فهمیده بودند شخصی که تب دارد هرگاه دراز بکشد و استراحت نماید بهتر از موقعی که نشسته ، از تخفیف تب برخوردار خواهد شد .

ولی مرتبه‌ای دیگر ملکه انگلستان از بکاربردن دستور پزشك خودداری کرد و عصر همان روز عده‌ای از ناشرین روزنامه و مجله را بحضور پذیرفت .

ناشرین روزنامه‌ها و مجلات از این جهت نزد ملکه رفتند تا این که از حمایت وی در قبال شهرداری لندن سپاسگزاری نمایند .

چون پیش از آن تاریخ ، شهرداری لندن قصد داشت که قسمتی از خیابان (فلیت استریت) را خراب کند تا این که بجای عمارات ویران ، ابنیه جدید و زیبا ساخته شود .

اما اگر آن عمارات خراب میشد ، کار قسمتی از روزنامه‌ها ومجلات لندن ، تعطیل میگردید .

خیابان فلیت‌استریت در آن موقع ، نه فقط در انگلستان شهرت داشت بلکه شهرت آن از حدود انگلستان گذشته به کشورهای دیگر اروپائی رسیده بود و روزنامه‌نگاران کشورهای دیگر اروپا می‌دانستند که فلیت‌استریت مرکز ادارات و چاپخانه‌های جراید و مجلات لندن است .

ویکتوریا در دوره سلطنت خود از مطبوعات انگلستان (چه روزنامه و مجله ، چه کتاب) حمایت میکرد و میگفت نیروی دریائی ، قدرت نظامی انگلستان را در امپراطوری وسیع ما حفظ میکند و مطبوعات نیروی معنوی انگلستان را در امپراطوری وسیع بریتانیا حفظ مینماید و هرقدر خوانندهٔ روزنامه و مجله و کتاب انگلیسی بیشتر باشد بهمان نسبت نیروی معنوی انگلستان در امپراطوری ما قوی‌تر خواهد شد .

ادارات جراید و مجلات و چاپخانه‌های خیابان فلیت‌استریت در آن دوره دارای وسائل تکنیکی امروز نبود و در چاپخانه‌ها ماشین‌های بزرگ امروزی وجود نداشت .

معهذا ماشین‌های چاپ (روتاتیو) در تمام چاپخانه‌های خیابان فلیت‌استریت بود و چون روتاتیوهای جراید صبح (که شب کارمیکرد) و روزنامه‌های عصر (که ظهر بکار میافتاد) در یک موقع شروع بکار مینمود کسانی که از خیابان فلیت استریت عبور میکردند حس مینمودند که زمین زیرپای آنها قدری میلرزد .

معروف‌ترین نویسندگان انگلیسی هم که شهرت جهانی پیدا کردند ، در دوره سلطنت ملکه ویکتوریا و بخصوص از سال ۱۸۷۰ میلادی به بعد ، در خیابان فلیت استریت در ادارات روزنامه و مجله پرورش یافتند و گرچه قسمتی از آنها بعد از این که رشد کردند روزنامه‌ها را رها نمودند ولی دست از مجلات نکشیدند وهمه خودرا شاگرد مکتب فلیت‌استریت میدانستند.

فلیت استریت در نیمه اول قرن بیستم تا قبل از توسعه رادیو و تلویزیون یگانه مکتب عملی پرورش نویسندگان در لندن بود .

ولی بعد از این که رادیو توسعه یافت و تلویزیون بوجود آمد فلیت استریت مرکزیت مزبوررا از لحاظ پرورش نویسنده از دست داد و در

رادیو و تلویزیون هم ، مکتب‌هائی برای پرورش نویسنده بوجود آمد .

بعد از مرگ ملکه ویکتوریا ، شهرداری لندن قسمتی از خیابان فلیت استریت را تغییر داد ولی سایر قسمت‌های خیابان مزبور ، که هنوز مرکز ادارات و چاپخانه‌های جراید و مجلات لندن می‌باشد بهمان شکل است که در دوره ویکتوریا بود .

سوءقصد به ویلهلم دوم

با این که ویکتوریا بدستور پزشك عمل نکرد و آن روز ، و روز بعد، عده‌ای را پذیرفت ، بیماری‌اش معالجه شد و دچار عوارض سرماخوردگی نگردید .

تازه ملکه ویکتوریا معالجه شده بود که از آلمان ، یك خبر ناگوار باو رسید و آن این‌که به امپراطور آلمان سوء قصدکردند و تیری بطرف او شلیك نمودندکه وی را مجروح کرد و سوء قصدکننده در فلسفه دارای مرتبه دکتری بوده است .

ملکه ویکتوریا بعداز شنیدن آن خبر گفت اگر بیسمارك صدراعظم آلمان پایه مذهب را در آن‌کشور متزلزل نمیکرد امروز یك دکتر در فلسفه بطرف امپراطور آلمان تیراندازی نمینمود .

بعد از آن واقعه ملکه ویکتوریا نامه‌ای به نخست‌وزیر انگلستان راجع به‌آموزش و پرورش نوشت که رونوشت آن برای روسای دانشگاهها و مدیران آموزش و پرورش در ولایات فرستاده شد گو این که موسسات آموزش و پرورش در انگلستان دارای استقلال بودند و از لحاظ تعلیم و تربیت از لندن اطاعت نمیکردند .

خلاصه نامه مزبور از این قرار میباشد :

(من عقیده دارم که ارزش ایمان مذهبی برای یـك ملت بیش از ارزش علم است زیرا ملتی که دارای ایمان مذهبی باشد مرتکب خلاف نمیشود اما ملتی که فقط علم دارد و فاقد ایمان مذهبی است شاید مرتکب

خلاف گردد و لذا در مسئله آموزش و پرورش، که برای انگلستان دارای جنبه حیاتی است، باید به تقویت ایمان مذهبی در دانشجویان توجه مخصوص کرد، اما برای این که ایمان مذهبی در دانشجویان تقویت شود، باید روحانیون ما، با دانشجویان و طبقات دیگر طوری صحبت کنند که متناسب با پیشرفت علوم باشد. امروز چون علم پیش رفته و طبقه تحصیل کرده معتاد شده که هر موضوع را با استدلال منطقی مورد مطالعه قرار بدهد بعضی از روایات را که روحانیون ما به سبک قدیم می‌گویند نمی‌پذیرد).

(آن روایات که در هیجده یا نوزده قرن قبل از این گفته و نوشته شده مطابق فهم مردم قدیم گفته و نوشته شد ولی امروز آن روایات را باید طوری بیان کرد و نوشت که مردم این عصر بپذیرند و روحانیون ما، و علمای آموزش و پرورش باید این اصل را از نظر دور ندارند).

(من می‌دانم که می‌توان علم و مذهب را با هم تطبیق کرد. با آنکه مذهب با روح و وجدان یعنی جنبه‌های معنوی وجود انسان سر و کار دارد و علم با جسم و نیازهای مادی آن، اما می‌توان با عاطفه و ترحم مذهب، از خشونت و بیرحمی علم کاست، زیرا علم دارای قوانینی است که در آن عاطفه و ترحم و نوع‌پروری و محبت وجود ندارد، اما در قوانین مذهب، این صفات نیکو هست و مذهب پرورش دهنده و مقوی این صفات نیک می‌باشد).

(من نمی‌گویم که روحانیون ما و علمای آموزش و پرورش، روایات مذهبی را با قوانین علمی که امروز از آن آگاه هستیم تطبیق کنندتا این که دانشجویان ما آن روایات را بپذیرند زیرا این کار قابل اجرا نیست).

(قانون علمی محبت مادر را نسبت به فرزند به رسمیت نمی‌شناسد زیرا علم از محبت بی‌اطلاع است، ولی آیا ما می‌توانیم به استناد این که قانون علمی از محبت مادر نسبت به فرزند بدون اطلاع است آن محبت را انکار نماییم؟)

(من یقین دارم که هیچ دانشمند خواهان حذف قوانین و روایات مذهبی از زندگی ما نیست چون می‌داند که ما مذهب را با عاطفه و عشق خود احساس می‌کنیم چنانکه علم را با عقل و استدلال، استنباط می‌نماییم).

(اگر بعضی از قوانین و روایات مذهبی با قوانین علمی تطبیق نکرد، اهمیتی ندارد و روحانیون و علمای آموزش و پرورش ما نباید درصدد برآیند که تمام قوانین و روایات مذهبی را با قوانین علمی تطبیق نمایند، اما هنگامی که روایات مذهبی را برای دانشجویان یا طبقات دیگر بیان می‌کنند یا می‌نویسند باید سبک بیان یا نوشته را تغییر بدهند).

(من عقیده دارم که تقویت مذهب برای انگلستان دارای اهمیت است و یك امپراطوری بدون مذهب مانند عمارتی است که روی خاکستر بنا شده باشد).

ویکتوریا عقیده داشت که هر طفل که در انگلستان متولد میشود خواه پسر خواه دختر، باید مورد آموزش و پرورش قرار بگیرد.

اما نظریه بعضی از فیلسوفان قرن نوزدهم را مشعر براین که تمام افراد بشر باید از حیث تعلیم و تربیت مساوی باشند یعنی همه به عالی‌ترین مدارج تحصیلی برسند نمیپذیرفت و میگفت بفرض این که در انگلستان آن‌قدر دانشگاه باشد که تمام پسران و دختران بعد از گذرانیدن دوره تحصیلات متوسطه وارد دانشگاه شوند و هزینه تحصیل آنها هم رایگان باشد چون استعدادها متفاوت است، نمیتوان انتظار داشت که در یك کشور، یا در دنیا، تمام مردها و زن‌ها به عالی‌ترین مدارج تحصیلی برسند و عده‌ای از آنها تمام مراحل تحصیل را طی میکنند و دسته‌ای قادر به طی تمام مراحل نمیشوند.

این نظریه ویکتوریا هم مورد تردید بعضی از فلاسفه قرن نوزدهم قرار گرفت و آنها میگفتند علت این که بعضی از دانشجویان دارای استعداد تحصیل نیستند این است که پسر بعد از پدر و دختر بعد ازمادر درخانواده‌ـ فقیر بوجود آمده‌اند و اجداد پدری و مادری آنها تحصیل نکرده بودند و سواد نداشتند و اگر اجدادشان دارای سواد بودند و فرزندان در خانواده‌ای با سواد و تحصیل کرده بزرك میشدند در آنها استعداد تحصیل بوجود میآمد وازمحیط خانوادگی گذشته، فرزندان، همان طور که صفات جسمی را از اجداد به ارث میبرند صفات روحی هم از اسلاف، باخلاف میرسد و این

موضوع براثر آزمایش‌های اعصار ، طوری روشن شده که احتیاج به‌بسط ندارد و در هر حال بعقیده آن دسته از فلاسفه که با نظر ویکتوریا مخالف بودند ، وقتی جامعه باسواد باشند و پدران و مادران تحصیل کرده عهده‌دار پرورش فرزندان شوند در اطفال استعداد تحصیل کردن بوجود می‌آید و اگر در نسل اول و دوم این طور نشود از نسل سوم ببعد در تمام اطفال استعداد تحصیل بوجود میآید بطوری که همه خواهند توانست به‌آخرین و بالاترین مرتبه تحصیلی برسند منتها در رشته‌های مختلف و بعضی در علوم ریاضی به‌آخرین مرحله تحصیل میرسند و برخی در هنر و عده‌ای در صنعت و جمعی در طب و جراحی و غیره .

ویکتوریا بعد از مرگ شوهرش بطوری که گفتیم علاقه بهیچ چیز نداشت .

وقتی باو میگفتند که کالسکه‌های خود را تجدید نماید میگفت کالسکه‌های جدید را میخواهم چه کنم ؟

وقتی باو میگفتند واگون سلطنتی انگلستان چون در قدیم ساخته شده نه فقط از مد افتاده بلکه ملکه را هنگامی که سوار برواگون میشود ناراحت میکند و باید دستور بدهد یك واگون جدید برایش بسازند .

باز ملکه میگفت میخواهم چه کنم ؟

اما مرور زمان ، گرچه نتوانست یاد شوهر را از قلب ملکه ببرد اما سبب شد که با بعضی از تغییرات موافقت نماید و برای وی کالسکه‌های جدید ساختند وچند واگون سلطنتی جدید ساخته شد .

خبر ناگوار در ویلای جدید

بعد ویکتوریا موافقت کرد که در منطقه (لاچ مویك) واقع در انگلستان یك (ویلا) برای او بسازند.

آن خانه که درسال ۱۸۸۰ میلادی بنا گردید اولین خانه‌ای بود که ملکه انگلستان بعد از مرك شوهرش ساخت و قبل از این که آن ویلا را آماده برای سکونت نمایند دستور داد که یکی از عکس‌های شوهرش را بآنجا ببرند و بدیوار نصب کنند و اولین چیزی که بخانه جدید خود منتقل کرد عکس شوهرش بود.

آن خانه پانزده اطاق داشت، و هر وقت ملکه میخواست بجائی برود که دور از همه باشد به آن ویلا میرفت.

اما چون کارهای مملکتی تعطیل ناپذیر بود نخست‌وزیر و بعضی از وزیران بآن ویلا میرفتند و ملکه را در جریان کارها میگذاشتند و از او کسب تکلیف میکردند.

(ماری آنتوانت) ملکه فرانسه بعد از این که عمارت (تریانون کوچك) را در پارك (ورسای) ساخت کنار عمارت مزبور یك مرکز دامداری بوجود آورد تا هروقت که به آنجا میرود خود را با دام، مشغول کند.

ملکه انگلستان هم در مجاورت ویلای خود برای سرگرمی یك موسسه کوچك دامداری و پرورش ماکیان بوجود آورد.

آزموده شده که در دوره‌ای از عمر انسان بجانوران اهلی علاقمند

میشود یکی در دوره کودکی و دیگری در دوره سالخوردگی.

کودکان ، از روی فطرت جانوران اهلـی را دوست میدارنـد و سالخوردگان از روی ترحم به جانوران اهلی علاقمند میشوند .

ویکتوریا که وارد مرحله شصتم از عمر شده بود وقتی به ویلای جدید میرفت از علف دادن به گوسفندان و دانه پاشیدن برای ماکیان لذت میبرد .

اولین مرتبه که ملکه انگلستان بویلای جدید خود رفت خبـری ناگوار باو رسید و آن این که نوه‌اش موسوم به (فرای‌تی) و پسر دومین دخترش شاهزاده خانم (آلیس) از بیماری (هموفیلی) زندگی را بدرود گفته است .

این بیماری همان است که یك بار در این شرح حال راجع به آن صحبت کردیم و گفتیم که کسی‌که مبتلا باین بیماری باشد بعد از این که مجروح گردید ، جریان خونش قطع نمیشود و خون او ، منعقد نمیگردد نیز تذکر دادیم که امروز این بیماری به‌مناسبت وجود داروهائی‌که کمك به انعقاد خون میکند خطرناك نیست ولی در نیمه دوم قرن نوزدهم و نیمه اول این قرن خطرناك بود .

ویکتوریا بطوری که تمام پزشکان متخصص در بیماری هموفیلـی گفته‌اند عامل سرایت این مرض به خانواده‌های سلطنتی اروپا میباشد و مرض هموفیلی بوسیله‌ویکتوریا که دخترانش را به شاهزادگان اروپائی میداد‌یااینکه دختران‌سلاطین‌اروپا را همسرپسران‌خودمیکرد، سرایت‌نمود.

مرض هموفیلی بوسیله زن سرایت میکند اما خود زن مبتلا باین مرض نمیشود و فقط وسیله انتقال مرض بمردان است .

بعضی برآنند که این مرض ممکن است که بوسیله مردان هم بدیگران سرایت‌کند بدون این‌که خود آنها مبتلا شوند پسران ویکتوریا مبتلا بمرض هموفیلی نشدند اما بعد از این که پسران مزبور دارای دختر گردیدند و دختران شوهر کردند ،مرض هموفیلی را به فرزندان ذکور خویش منتقل نمودند .

ویکتوریا از وصول خبر مرگ پسر کوچك آلیس بسیار اندوهگین شد خاصه آن که خود را مسئول مرگ آن پسر میدانست و اطلاع داشت که بیماری هموفیلی از طرف او بدخترش و از آن دختر به پسر کوچك او منتقل گردیده است.

براثر وصول آن خبر اولین دوره توقف ملکه در ویلای جدید، مثل خبر مزبور ناگوار شد.

بعد از این که ویکتوریا از ویلای جدید مراجعت کرد تلگرامی از دخترش آلیس رسید مبنی براین که دختر او موسوم به ویکتوریا (که او را ویکی) میخواندند مبتلا بمرض دیفتری (خناق) شده است.

بعد از آن تلگرام، خبرهای تلگرافی دیگر از آلیس بمادرش رسید حاکی از این که سایر فرزندان او هم مبتلا به دیفتری شده‌اند.

آلیس همسر (گراندوك لوئی) بود و آن شخص پادشاه کشور (هس دارمشتاد) واقع در آلمان بشمار میآمد[۱].

طوری ملکه انگلستان از وصول خبرهای بیماری نوه‌هایش وحشت کرد که پس ازآن وقتی باو اطلاع میدادند که تلگرامی از کشور (هس ــ دارمشتاد) آمده جرئت نمی‌کرد تلگرام را بگشاید و مضمون آن را بخواند.

آلیس دختر ویکتوریا و همسر پادشاه هس‌دارمشتاد مثل مادرش کثیرالنسل بود و بعد از مرگ پسر کوچکش که گفتیم به مرض هموفیلی (بیماری منعقد نشدن خون بعد از جراحت) زندگی را بدرود گفت پنج فرزند داشت که چهارتن ازآنها دختر بودند ویکی پسر وهرپنج فرزند آلیس مبتلا به مرض خناق شدند و بعد از آنها خود گراندوك‌لوئی پادشاه هس‌ــ

۱ــ با این که بیسمارك بعد از شکست خوردن فرانسه در سال ۱۸۷۰ میلادی ازحکومت پروس امپراطوری آلمان را بوجود آورد و پادشاه پروس را امپراطور آلمان کرد، سلاطین محلی آلمان، در آن امپراطوری، سلطنت خود را تا جنك بین‌المللی اول حفظ کردند ولی بعد از جنك اول جهانی که امپراطوری آلمان از بین رفت و حکومت جمهوری جای آن را گرفت سلاطین محلی آلمان هم سلطنت را از دست دادند بدون این که املاك خویش را از دست بدهند ــ مترجم.

دارمشتاد خناق گرفت .

اسامی فرزندان آلیس که مبتلا به دیفتری شدند از این قرار است :

ایرن ـ آلیکی ـ الا ـ مای ـ که هرچهار دختر بودند و (مای) بیش از دوازده ماه از عمرش نمیگذشت .

(ارنست) که پسر بود وبعد از مرك پسری که بمرض هموفیلی زندگی را بدرود گفت وارث تاج و تخت کشور هس‌دارمشتاد محسوب میگردید .

محتاج به تفصیل نیست که وقتی در یك خانواده پنج فرزند مبتلا به دیفتری میشوند و پدرشان هم به آن مرض مبتلا میگردد وضع روحی افراد دیگر آن خانواده و خویشاوندان چگونه است .

وقتی انسان این وقایع تاریخی‌را می‌شنود متوجه میگردد دانشمندانی که واکسن دیفتری را کشف کردند چه خدمت بزرك بنوع بشر نمودند.

اگر امروز بودهیچ یك ازفرزندان آلیس ازمرض دیفتری نمی‌مردند و حتی بمناسبت پیش گیری مبتلا به آن مرض نمیشدند .

ولی در آن دوره پزشکان نمیتوانستند با داروی مخصوص ، مبتلایان به دیفتری را مداوا نمایند .

پزشکان به‌آلیس گفته بودند که نبایدنزد فرزندان خود بسر ببرد چون ممکن است خود او هم مبتلا به دیفتری شود .

ولی آلیس به توصیه پزشکان اعتنا نمیکرد و فرزندان خود را دربر میگرفت و میبوسید .

مای کوچك از مرض دیفتری زندگی را بدرود گفت .

اما گراندوك لوئی و شاهزاده ارنست معالجه شدند و بعد به ویکتوریا خبر رسید که دخترش آلیس نیز مبتلا به دیفتری شده است .

درحالی که پزشکان میکوشیدند که آلیس را از مرك نجات بدهند یکی دیگر از دختران کوچك آلیس زندگی را بدرود گفت .

فاجعه بیماری خانواده اسارت هس ـ دارمشتاد نه‌فقط مردم آن کشور و مردم انگلستان را متاسف کرده بود بلکه سایر ملل اروپا که خبرهای مربوط به بیماری آن خانواده را در روزنامه‌ها میخواندند خویش را شریك

مصیبت‌های آن خانواده احساس میکردند.

وقتی خبر رسید که آلیس دختر ویکتوریا و همسر گراندوك لوئی زندگی را بدرود گفته است هیچ‌کس جرئت نکرد که تلگرام مربوط بمرك آن زن جوان را باطلاع ویکتوریا برساند اما فرزندان ملکه که از مرك خواهر در کشور هس‌دارمشتاد مطلع شدند، شیون‌کنان، بسوی آپارتمان ملکه رفتند و ویکتوریا قبل از دیدن فرزندان خود از شیون آنها فهمید که مصیبتی بزرگتر از مرك نوه‌هایش رو داده است.

در حالی که ویکتوریا فهمید که آلیس از مرض دیفتری زندگی را بدرود گفت مجبور بود که فرزندانش را که همه شیون میکردند و نمی‌توانستند آرام بگیرند تسلی بدهد و یکایك آنان را در آغوش بگیرد و سر و صورتشان را ببوسد و نوازششان کند و به آنها بگوید که در قبال مشیت خداوند چاره‌ای غیر از تسلیم نیست و امروز آلیس در بحبوحه جوانی زندگی را بدرود گفت و فردا او از جهان خواهد رفت و جز ذات پروردگار کسی در دنیا نمیماند.

اما فرزندان ملکه که در روزهای قبل خبر مرك خواهرزادگان خود را شنیده بودند نمی‌توانستند آرام بگیرند.

مصیبت مرك آلیس بعد از مرك فرزندانش آن قدر بزرك بود و ملت انگلستان را تکان داد که روزنامه (تایمز) لندن در روزی که خبر مرك آلیس را منتشر کرد با حاشیه سیاه رنك چاپ شد و مردان بازوبندهای سیاه بردست بستند و در تمام انگلستان روسری زن‌ها سیاه شد.

در سایر کشورها از جمله فرانسه مردم برای مصائب خانواده سلطنتی انگلستان و خانواده سلطنتی هس‌دارمشتاد عزادار شدند و اوپرای پاریس تعطیل کرد زیرا مردم حال رفتن به (اوپرا) را نداشتند.

قبل از این که آلیس زندگی را بدرود بگوید، قرار بود که جشن عروسی (آرتور) پسر ملکه ویکتوریا ملقب به (دوك ـ اوف ـ فات) منعقد شود و آن مصیبت مانع از اقامه جشن عروسی گردید.

پدر عروس یکی از سلاطین محلی آلمان بود موسوم به (فردریك

شارل) و او بمناسبت این که برای جشن عروسی هزینه‌ای بالنسبه زیاد به مصرف رسانیده بود میگفت که باید جشن اقامه شود و مراسم زفاف بعمل بیاید واگر مراسم جشن اقامه نشود وی نخواهد توانست که مرتبه‌ای دیگر آن هزینه را تحمل کند.

ویکتوریا نامه‌ای به پدر عروس نوشت و گفت پسر من در این موقع طوری از مرگ خواهر وخواهرزادگان خود متاثراست که نمیتواند عروسی کند و ما همه ماتم‌زده هستیم و نمیتوانیم در جشن عروسی شرکت کنیم.

حتی بفرض محال اگر ما افرادی بودیم که میتوانستیم در این موقع در جشن عروسی شرکت کنیم ملت انگلستان و سایر ملل ما را مورد تحقیر حتی نفرین قرار میدادند.

توبیخ مردم هم وارد است برای این که حتی در خانواده‌ای که تمام افراد آن، فاقد احساس باشند بعد از یك چنین مصائب پیاپی، جشن عروسی را اقامه نمی‌نمایند و لااقل شش ماه صبر میکنند و آنگاه مبادرت به عروسی مینمایند.

(فردریك شارل) مدت شش ماه را طولانی دانست و عقیده داشت که گذشتن یك فصل برای عروسی کافی است تا این که ملکه ویکتوریا تقبل کرد که خسارت اورا بابت هزینه جشن بپردازد و از آن ببعد فردریك شارل آسوده خاطر گردید و توانست که شکیبائی را پیشه نماید تا این که دوره عزاداری دربار انگلستان بمناسبت مرگ آلیس و فرزندانش بگذرد.

مرگ آلیس و فرزندانش خیلی ملکه انگلستان را مهموم کرد و در خاطرات خود نوشت:

(خدایا از تو درخواست میکنم که اگر میخواهی، مرا بدبخت کنی، بار بدبختی را به اندازه توانائی‌ام برمن تحمیل بنما و آنچه با مرگ آلیس و فرزندانش برمن تحمیل کردی از حدود توانائی من خارج است).

با این که آن مصائب برملکه ویکتوریا وارد آمد اورا از وظائف سلطنتی باز نداشت و ملکه انگلستان مثل گذشته، هر روز، بکارها رسیدگی میکرد.

اولین جنگ انگلستان باافغانستان

یك ماه بعد از مرگ آلیس در یادداشت‌های ملکه ویکتوریا این مضمون رامیخوانیم :

(ما که دارای امپراطوری هندوستان وامپراطوری وسیعی درسراسر دنیاهستیم باید دائم برای حمله وجنك آماده باشیم وازحمله وجنك نترسیم).

تردیدی وجود ندارد که چند جنك که در نیمه دوم قرن نوزدهم بین انگلستان واقوام افریقائی و آسیائی رو داد با تصویب ملکه انگلستان بوده است .

ملکه ویکتوریا جنك انگلستان را با قبایل (بوئر) تصویب کرد همچنانکه جنك انگلستان را باافغانستان تصویب نمود .

اولین جنك انگلستان با افغانستان در سال ۱۸۷۸ میلادی رو داد و قبل از این که جنك آغاز شود ویکتوریا راجع بافغانستان اطلاعات زیاد کسب کرد و از جمله دانست که در افغانستان ، قریه‌هائی بالای کوه وجود داردکه سکنه‌آن برای کشاورزی ، خاك را از جلگه به‌بالای کوه میبرند و بقدر کافی روی سنك می‌گسترانند تا این که بتوانند در آن خاك گندم بکارند و آن گندم با برف و باران و شبنم بثمر برسد .

دیگر از اطلاعاتی که ویکتوریا راجع به افغانستان کسب کرد این بود که در قرای کوهستانی افغانستان ، در فصل زمستان هوا خیلی سرد می‌شود و برف راه‌های کوهستانی را میپوشاند و سکنه بعضی از قرای کوهستانی تا چند ماه نمی‌توانند بجاهای دیگر بروند.

همان زن که جنك انگلستان را با افغانستان ضروری میدانست بوزیر جنك و رئیس ستاد ارتش انگلستان گفته بود که تاکید کند سربازان انگلیسی در افغانستان برای مردم تولید مزاحمت نکنند و طوری پیش‌بینی نمایند که مجبور نشوند خواربار سکنه محلی را که با رنج فراهم میکنند و برای فصل زمستان ذخیره مینمایند از آنها بگیرند[1].

ویکتوریا حمله و جنك را برای حفظ امپراطوری انگلستان ضروری میدانست اما وقتی جنك شروع میشد توصیه مینمود که سربازان انگلیسی طوری بجنگند که به سکنه بی‌دفاع محلی حتی‌الامکان، آسیب وارد نیاید.

وقتی بین انگلستان و قبایل معروف (زولو) ساکن شمال شرقی کشور ناتال (در افریقای جنوبی) جنك درگرفت بازویکتوریا توصیه‌کرد که سربازان انگلیسی مزاحم مردان بدون دفاع و زن‌ها و کودکان نشوند و خواربار مردم محلی را به مصرف نرسانند مگر این که محقق شود که سکنه محلی خواربار زائد دارند و حاضر بفروش آن هستند که در آن صورت باید بهای خواربار با نرخ روز، در محل، پرداخته شود.

جنك انگلستان با طائفه (زولو) در سال ۱۸۷۹ میلادی درگرفت و در آن جنك (زولو)ها هم مانند افغانیها بشدت مقابل ارتش انگلستان مقاومت‌کردند و عده‌ای زیاد از سربازان انگلیسی کشته شدند.

انگلستان در آن جنك سربازان داوطلب خارجی را هم میپذیرفت و یکی از کسانی که داوطلب شرکت درجنك گردید شاهزاده (لوئی ـ ناپلئون) پسر ناپلئون سوم بود که گفتیم در سال ۱۸۷۰ میلادی از آلمان شکست خورد و امپراطوری خود را از دست داد.

در انگلستان کسی نبود که نداند بین ملکه ویکتوریا و (اوژنی) ملکه

۱ـ جنك انگلستان با افغانستان که از سال ۱۸۷۸ میلادی آغاز گردید و مدتی طول کشید منتهی به شکست خوردن انگلستان شد و انگلیسی‌ها نتوانستند که مقاومت دلیران افغانی را از بین ببرند و در آخرین جنك که بین انگلستان و افغانستان درگرفت، عده‌ای از افسران و سربازان انگلیسی در یك منطقه کوهستانی محصور شدند و فصل زمستان فرا رسید و محصورین از برودت شدید آسیب دیدند و دست و پای بعضی از آنها را سرما زد و عاقبت تسلیم گردیدند ـ مترجم.

سابق فرانسه (و همسر ناپلئون سوم) روابط دوستی صمیمی برقرار است .

شاهزاده لوئی ـ ناپلئون پسر اوژنی بود و بهمین جهت وقتی داوطلب شد که وارد ارتش انگلستان شود او را نپذیرفتند چون بیم آن میرفت که در جنك کشته شود .

شاهزاده جوان ، از مادرش خواست که نزد ملکه انگلستان برود و از او درخواست کند کـه ارتش انگلستان وی را با سمت سرباز داوطلب بپذیرد .

اوژنی نمیخواست که پسرش به جنك (زولو)ها برود و او هم میترسید که آن جوان به قتل برسد ولی از بس شاهزاده جوان اصرار کرد ، مادرش درخواست پسر را باطلاع ملکه انگلستان رسانید و ملکه دستور داد کـه شاهزاده جوان را با سمت سرباز داوطلب بپذیرند .

شاهزاده لوئی ـ ناپلئون با سمت سرباز عادی وارد ارتش انگلستان شد و بافریقا رفت و در جنك با (زولوها) شرکت کرد و بزودی ترقی نمود و در فواصل کوتاه چندین درجه گرفت تا این که مجر (سرگرد) شد.

بعضی بر آنند که ترقی سریع شاهزاده جوان در ارتش انگلستان فقط از شجاعت وی نبوده بلکه ویکتوریا دستور داده بود که به آن جوان درجه بدهند تا این که ردیف افسران گردد .

در یك پیکار که بین یك هنك انگلیسی و دسته‌ای بزرك از زولوها در گرفت یك ضربت شمشیر که برحلقوم شاهزاده فرانسوی زده شد لوئی ـ ناپلئون را بقتل رسانید .

وقتی خبر قتل شاهزاده فرانسوی را به ملکه ویکتوریا رسانیدنـد پرسید ،آیا شاهزاده جوان هنگام مردن رنج میبرد ؟ و آیا زولوها او را مورد آزار قرار دادند ؟

گفتند که شاهزاده فرانسوی همین که ضربت شمشیر را دریافت کـرد شاهرك و حلقومش دریده شد و جان سپرد .

ملکه خدا را شکر کرد که لوئی ناپلئون بدون این که رنج ببرد از دنیا رفت .

بعد پرسید که سیاه پوستان زولو با جسد او چه کردند ؟

گفتند که سیاه پوستان با جسد سفید پوستان کاری ندارند و بعد از این که شاهزاده بقتل رسید جیب‌های او را کاوش کردند و چند سکه طلا و یك ساعت را که در جیبش بود برداشتند و سیاه پوستان خیلی بساعت و سکه‌های طلا علاقه دارند و هرگز اتفاق نیفتاده که زولوها جسد یك سرباز یا افسر انگلیسی را مثله کنند و قسمتی از اعضای بدن را قطع نمایند یا ازبین ببرند و سربریدن هم بین آنها مرسوم نیست و هرگز دیده نشده که یکی از افسران یا سربازان انگلیسی را بطرزی فجیع به قتل برسانند .

ارتش انگلستان همان‌طور که خبر مرك افسران و سربازان دیگر را بخویشاوندان آنها میداد خبر مرك شاهزاده فرانسوی را هم به مادرش اوژنی رسانید و آن زن که بعد از دست دادن شوهر به امید پسرش زنده بود خیلی از دریافت آن خبر محزون گردید و همان واقعه هم باعث مرك اوژنی شد .

میدانیم که اوژنی یك شاهزاده خانم نبود اما دختر یکی از اشراف اسپانیا بشمار میآمد و در جوانی بسیار زیبا بود و ناپلئون سوم امپراطور فرانسه که زن نداشت مجذوب زیبائی وی گردید و از مادرش خواستگاری کرد .

اوژنی زنی بود که حتی امروز هم که زنان از لحاظ اجتماعی خیلی پیشرفت کرده‌اند نظیرش اگر نایاب نباشد کمیاب است .

وی سواری میکرد و تیراندازی مینمود و از شمشیربازان ماهر بود و با استادان شمشیربازی شرط می‌بست که آنها را مجروح کند و همین کار را هم میکرد و استادان شمشیربازی برای حفظ حیثیت شغلی خود جرئت نمیکردند که با وی شمشیربازی کنند .

وقتی خبر مرك شاهزاده جوان به آن مادر رسید گفت من نمیگویم که از مرك لوئی متاسف نیستم زیرا مادری نیست که از مرك فرزند متاثر نباشد ولی اگر او در جنك با سیاه پوستان کشته نمیشد تاسف من کمتر بود و یك ناپلئون اگر کشته میشود ، باری باید در یك جنك اروپائی به قتل برسد

نه در جنك با سیاه پوستان افریقائی .

در نیمه دوم قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم تا جنك دوم جهانی در بین طبقه‌ایکه در انگلستان معروف به (جن‌تری) بودند یعنی طبقه اشراف ظواهر زندگی و رعایت رسوم و آداب ، و توجه به این که کسی ایراد نگیرد اهمیت داشت و اشراف انگلستان و سایر کشورهای اروپائی در واقع برای دیگران زندگی میکردند نه برای خودشان و از این جهت زندگی مینمودند که سایرین زندگی آنها را بپسندند .

در آن طبقه که هنوز رسم (شوالیه)های قرون وسطی در آن جاری بود کشته شدن در میدان جنك از افتخارات بشمار میآمد اما کشته شدن در جنك با سیاه‌پوستان ، در نظر اشراف انگلستان و کشورهای دیگر افتخار نداشت و هنوز مردم سفید پوست و اشراف انگلستان سیاهان افریقائی را وحشی میدانستند وبهمین جهت مادرشاهزاده فرانسوی گفت متاسفم از این که فرزندم در جنك با سیاه پوستان کشته شده است .

ملکه ویکتوریا نامه‌ای برای تسلیت به دست خود نوشت و به اوژنی ملکه سابق فرانسه دلداری داد و گفت که او هم فرزندان و نوه‌های متعدد را از دست داده است و آن‌قدر برمرك عزیزان گریسته که دیگر چشم‌هایش اشك ندارد تا گریه کند و او نباید بعد از مرك فرزند زیاد بی‌تابی کند .

وضع پارلمان انگلستان

در سال ۱۸۸۰ میلادی پارلمان انگلستان یك وضع ناراحت کننده شده بود.

در پارلمان دو حزب محافظه‌کار و آزادی‌خواه طوری قوی بودند که لوایح دولت نمیگذشت و هر لایحه‌که از طرف دولت تقدیم میشد معوق میماند.

نخست‌وزیر به ملکه گفت چون پارلمان دچار وضعی گردیده که تمام کارهای دولت معوق میماند باید مجلس عوام منحل شود و انتخابات تجدید گردد تا بعد از تجدید انتخابات یکی از دو حزب محافظه‌کار یا آزادی‌خواه دارای اکثریت شود.

ویکتوریا بطوری که گفتیم از جوانی طرفدار آزادی‌خواهان بود و محافظه‌کاران را مردمی میدانست که با تحول‌هائی که متضمن سعادت ملت میباشد مخالف هستند و چون پیش‌بینی مینمود که بعد از تجدید انتخابات حزب محافظه‌کار دارای اکثریت خواهند شد نمیخواست که مجلس عـوام را منحل کند.

اما رعایت مصلحت سیاسی او را مجبور نمود که با انحلال مجلس عوام موافقت نماید و فرمان تجدید انتخابات را صادر کند.

در هشتم ماه مارس ۱۸۸۰ میلادی فرمان انحلال مجلس عوام و تجدید انتخابات صادر گردید و بیدرنك مبارزه‌هـای انتخابـاتـی شروع شد و محافظه‌کاران که زمینه را برای پیروزی خود مساعد میدیدند شروع بـه

مبارزه کردند.

ملکه با این که در باطن طرفدار آزادی‌خواهان بود و میل داشت که آنها فاتح شوند بیطرفی کامل را حفظ کرد و در جلسات هیئت‌وزیران میگفت آقایان من نسبت تمام احزاب را بیك چشم می‌بینم و عقیده دارم که همه خواهان رفاه ملت و ترقی انگلستان هستند، منتهی راه هریك از احزاب با دیگری متفاوت است و سلیقه آنها از لحاظ اداره امور کشور فرق میکند و هرحزب که اکثریت را تحصیل نماید برای زمامداری مورد تائید من خواهد بود.

یکی از مسائل سیاسی دشوار که بارها در انگلستان مورد آزمایش قرار گرفته پیش‌بینی کردن نتایج انتخابات عمومی است.

بارها اتفاق افتاده که اهل اطلاع یا کسانی که دعوی کرده‌اند اهل اطلاع بوده‌اند راجع به نتایج انتخابات انگلستان، پیش‌بینی‌هائی کرده‌اند و بعد از این که نتایج بدست آمده معلوم شده که پیش‌بینی آنها درست نبوده است.

در آن موقع، حتی ملکه هم بعد از انحلال پارلمان و تجدید انتخابات پیش‌بینی میکرد که حزب محافظه کار گوی سبقت را خواهد ربود.

در صورتی که بعد از این که نتیجه انتخابات بدست آمد معلوم شد که حزب آزادی‌خواه نائل به تحصیل اکثریت شده است.

محافظه کاران پیروزی خود را قطعی می‌دانستند همان گونه که بعد از خاتمه جنك جهانی دوم وقتی در پائیز سال ۱۹۴۵ میلادی انتخابات‌عمومی در انگلستان تجدید شد محافظه کاران که لیدر آنها (چرچیل) بود یقین داشتند که فاتح خواهند گردید.

حتی روزنامه‌هائی که در چاپ اظهارنظر دقیق هستند و در مسائل سیاسی هرگز پیش‌بینی صریح نمیکنند نوشتند که پیروزی حزب محافظه کار و لیدر آن چرچیل در انتخابات عمومی قطعی است زیرا کسی که در جنك فاتح میشود در انتخابات عمومی هم فاتح خواهد شد ولی وقتی نتیجه انتخابات بدست آمد معلوم شد که (چرچیل) و حزب محافظه کار شکست

خورد و حزب کارگر فاتح گردید.

چرچیل که مردی آهنین بود و توانست در دوره طولانی جنگ دوم جهانی در مقام نخست‌وزیری انگلستان نشان بدهد که اعصابی قوی و اراده‌ای بدون تزلزل دارد وقتی شنید که حزب او در انتخابات عمومی شکست خورد طوری متزلزل گردید که اطرافیانش برجان او ترسیدند و بیمناک شدند که مبادا سکته کند.

چون چرچیل طوری اطمینان به موفقیت حزب محافظه‌کار در انتخابات عمومی داشت که پیروزی آن حزب را تحصیل حاصل میدانست.

تمام روزنامه‌های معروف اروپا، که تازه از مضیقه جنگ و نداشتن کاغذ رهائی یافته بودند مثل روزنامه‌های انگلستان پیروزی (چرچیل) و حزب محافظه‌کار را قطعی میدانستند اما آنها هم مجبور شدند که بعد از اعلام نتیجه انتخابات انگلستان به اشتباه خود اعتراف نمایند.

در آن دوره بعد از این‌که نتیجه انتخابات معلوم گردید و حزب لیبرال (آزادی‌خواه) فاتح شناخته شد، دیسرائیلی لیدر حزب محافظه‌کار که تا آن موقع نخست‌وزیر بود بر کنار گردید و ملکه فرمان نخست‌وزیری گلادستون لیدر حزب آزادی‌خواه را صادر کرد و چون در آن سال وضع محصول غله در انگلستان رضایت‌بخش نبود یکی از روزنامه‌های انگلستان نوشت از این ببعد که حزب لیبرال زمامدار شده محصول غله رضایت بخش خواهد شد.

ملکه در خاطرات خود راجع باین موضوع چنین نوشته است:

(حیرت میکنم که چرا بعضی از اشخاص باید این‌قدر ساده باشند که تصور کنند که تغییر حکومت باعث تغییر هوا میشود و محصول غله بیشتر بدست میآید).

یك عقیده عامیانه در انگلستان رایج شده بود که هروقت حزب محافظه‌کار بر سر کار میآید، خشکسالی میشود در صورتی که این طور نبود و آن روزنامه هم به تبعیت از عقیده عمومی آن موضوع را نوشت و عقلا آن عقیده را جزو خرافات میدانستند.

در حزب لیبرال (آزادی‌خواه) که در انتخابات عمومی گوی سبقت را ربود دو جناح راست و چپ بوجود آمد و جناح چپ حزب مزبور متشکل از افرادی بود که دارای عقیده سیاسی واحد نبودند و هر یك، نظریه‌ای داشتند.

آنها چون دارای عقاید متفاوت بودند نمی‌توانستند که یك جناح چپ به معنای واقعی آن بوجود بیاورند.

اما با این‌که یك جناح چپ واقعی از حزب لیبرال نبودند برای نخست‌وزیر (گلادستون) که لیدر حزب خودشان بود تولید مزاحمت میکردند و گلادستون دوبار از مزاحمت هم مسلکان خود نزد ملکه شکایت کرد و باو گفت که آنها هنگام طرح لوایح دولت با ایرادهائی که میگیرند سبب تاخیر تصویب قوانین میشوند ویکتوریا حیرت مینمود که چگونه افراد یك حزب با نخست‌وزیری که ازهمان حزب‌است مخالفت مینمایند گلادستون میگفت علت مخالفت این افراد با من این است که ایده‌آلیست می‌باشند و چیزهائی را برای تامین سعادت ملت انگلستان میخواهند که نمیتوان آنها را فراهم کرد.

حزب ما یك حزب پیشرو میباشد و عقیده به تطور داریم در صورتی که محافظه‌کاران معتقد به‌حفظ سنن قدیم هستند و حزب ما طرفدار هر نوع رفورمی است که نتیجه‌اش مزید رفاهیت ملت انگلستان باشد.

معهذا در داخل ما بعضی از افراد هستند که این را کافی نمیدانند و خواهان رفورم‌های دیگر برای تامین سعادت مردم هستند در صورتی که راه اجرای آنها را درنظر نمیگیرند.

یکی از آنها میگوید که در روم قدیم با این‌که وسعت امپراطوری آن، یك دهم امپراطوری انگلستان بود تمام افرادی که دارای اهلیت روم بودند مادام‌العمر ازحکومت مستمری دریافت میکردند وچون برای تحصیل معاش، احتیاج بکار کردن نداشتند اوقات خود را صرف هنر و ادب مینمودند.

امروز هم حکومت‌انگلستان‌باید بتمام کسانی که دارای‌اهلیت‌انگلیسی

هستند مادام‌العمر مستمری بدهد تا این که برای تحصیل معاش مجبور بکار کردن نباشند.

این مرد فکر نمیکند که شماره جمعیت روم قدیم در دوره‌ای که رومیها مادام‌العمر مستمری دریافت میکردند چهارصد وپنجاه هزار نفر بود که از آن عده سیصد هزار نفر غلام بودند و یکصد هزار نفر سرباز که در ارتش روم خدمت میکردند و لذا در روم قدیم فقط پنجاه هزار نفر که اهلیت روم را داشتند مادام‌العمر، مستمری دریافت می‌نمودند.

اما امروز انگلستان پنجاه میلیون جمعیت دارد که همه دارای اهلیت انگلیسی هستند و چرخ صنایع و اقتصاد این‌کشور را میگردانند و چگونه میتوان به پنجاه میلیون نفر مادام‌العمر مستمری داد و اگر این اشخاص که امروز چرخهای صنایع و اقتصاد کشور را میگردانند با دریافت مستمری، احتیاج بکار نداشته باشند و اوقات خود را صرف هنر و ادب کنند حکومت انگلستان از کجا درآمد داشته باشد تا این که به پنجاه میلیون انگلیسی مادام‌العمر مستمری بدهد.

چون، درآمد هرحکومت، ثمر کار افرادی است که درآن کشور، بکار اشتغال دارند و وقتی چرخ کارخانه‌ها متوقف شد و کشتی‌ها در دریاها از حرکت بازماندند و موسسات اقتصادی و بانکی تعطیل گردید و زارع دست از کشاورزی برداشت درآمدی بوجود نمیآید تا این که حکومت بتواند مستمری افراد را بپردازد.

دیگری میگوید که انگلستان درمستعمرات دارای اراضی وسیع است که وسعت آنها نود بلکه صد برابر وسعت خاك انگلستان میباشد و آن اراضی را بایر انداخته و بین افراد انگلیسی تقسیم نمی‌نماید تا این‌که هر انگلیسی دارای یك مزرعه و ویلا باشد و بتواند در آن بسعادت زندگی نماید.

در صورتی که ما بدفعات اعلام کردیم که مهاجرت به مستعمرات آزاد است و هر کس میتواند به مستعمرات برود و در قطعه زمینی که خود انتخاب می‌نماید مشروط براین که ملك دولت یا افراد نباشد بکار مشغول شود.

ولی مردم نمیروند برای این که میدانند که زندگی کردن درمستعمرات

دشوار است و بسیاری از اراضی آنجا ، استعداد کشاورزی ندارد و در بعضی از مستعمرات آب نیست و مردم نمیتوانند در آن مناطق زندگی نمایند .

انگلیسی‌ها و موضوع
مسافرت به‌مستعمرات

انگلیسی‌ها فقط بیك منطقه مهاجرت میکنند و آنهم آمریکای شمالی استکه روزی مستعمره انگلستان بود و امروز یك کشور مستقل است و قانونی برای قبول مهاجرین دارد و هرسال از هر کشور، عده‌ای معین از مهاجرین را میپذیرد.

هرقدر مردم را تشویق به مهاجرت به زلاند جدید و آفریقای مرکزی و جنوبی و استرالیا کرده‌اند، نرفته‌اند و ترجیح میدهند در انگلستان با کاری که درآمد آن کم باشد بسازند و به مستعمرات نروند و دست بکارهائی نزنندکه ثمر آن بعد از چند سال عایدشان میشود.

در دوره سلطنت ملکه ویکتوریا از سال ۱۸۸۰ میلادی که حکومت حزب آزادیخواه به نخست‌وزیری گلادستون روی کار آمد افزایش جمعیت محسوس گردید و سال بسال مجبور شدندکه مقداری زیادتر خواربار از خارج وارد نمایند تا این‌که بمردم آذوقه برسد.

حکومت حزب آزادی‌خواه از سال ۱۸۸۰ تا پنج سال بعدکه روی کار بود، مردم را تشویق بمهاجرت بمستعمرات میکرد اما مردم نمیرفتند.

در سال ۱۸۸۲ میلادی حکومت انگلستان اعلام کرد که هر کس بخواهد بمستعمرات مهاجرت کند و مقیم دائمی آنجا شود کرایه‌کشتی او از طرف دولت پرداخته خواهد شد.

اما باز مردم مایل بمهاجرت نبودند برای این‌که میدانستندکه بدون

داشتن سرمایه ، مهاجرت به مستعمرات بدون فایده است و نود درصد از اراضی مستعمراتی که دولت میخواهد در دسترس مهاجرین بگذارد بدون آب میباشد و در ده درصد دیگر ، هرمهاجر باید لااقل سه سال بدون تحصیل بهره در زمین کار بکند تا این که از سال چهارم بتواند از آن زمین محصولی باندازه معاش خود تحصیل نماید .

مهاجرت اتباع انگلستان به مستعمرات بدون دادن سرمایه بآنها بیفایده بود و کابینه آزادی‌خواه هم پول نداشت تا این که به مهاجرین سرمایه بدهد و کرایه کشتی برای مهاجرین بعد از رسیدن به مستعمرات وسیله معاش نمی‌شد .

در قرون شانزدهم و هفدهم میلادی انگلیسی‌ها خیلی شائق مهاجرت به مستعرات بودند اما همه بامریکای شمالی میرفتند برای این که میدانستند در آمریکای شمالی ، زمین‌های وسیع دارای آب فراوان موجود است و از آن گذشته حکومت‌های انگلستان در قرون شانزدهم و هفدهم میلادی به مهاجرینی که میخواستند از انگلستان به آمریکای شمالی بروند سرمایه میدادند و هر مهاجربعد از ورود بامریکا با سرمایه‌ای که داشت میتوانست شروع بکار یعنی کشاورزی یا دامداری کند .

حکومت‌های گذشته انگلستان ، قصدشان آبادکردن مستعمرات بود و مستعمرات انگلستان در آمریکای شمالی آبادگردید و روزی که سیزده کوچ‌نشین آمریکای شمالی استقلال خود را اعلام کردند و حکومت کنونی ایالات متحده آمریکای شمالی بوجود آمد هرسیزده کوچ‌نشین آباد بود و در تمام کوچ نشین‌های مزبور یك اروپائی وجود نداشت که ثروتمند بشمار نیاید باستثنای معدودی افراد الکلیست و فاسدکه در هرجامعه نظایر آنها هست و غیر از انگلیسی‌ها اتباع ملل دیگر هم بآمریکا رفتند و در آن کوچ‌نشین‌ها سکونت کردند .

حکومت حزب آزادی‌خواه میخواست که مردم را وادار به مهاجرت بمستعمرات بکند بدون این که بآنها سرمایه برای کار بدهد و مردم نمیرفتند و حتی حاضر به مهاجرت بهندوستان نبودند درصورتی که شنیده بودند که

هندوستان سرزمینی است زرخیز .

از روزی که هندوستان در دوره سلطنت ویکتوریا بطور رسمی منضم به سلطنت شد و از طرف دولت انگلستان اداره گردید تا وقتی که بعد ازجنگ جهانی دوم باستقلال رسید ، بیش از پنجاه هزار نفر انگلیسی به هندوستان مهاجرت نکردند یعنی شماره مهاجرین انگلیسی که مقیم دائمی هندوستان گردید به پنجاه هزار نفر نرسید و انگلیسی‌های مقیم هندوستان اکثر، و تقریبا میتوان گفت همه ، کارمندان کشوری و لشکری بودند که بعد از پایان دوره خدمت بانگلستان مراجعت میکردند و روزهای آخر عمر را در انگلستان میگذرانیدند .

حتی مدیران و کارکنان موسسات اقتصادی انگلستان که درهندوستان بوجود آمد، مهاجر بشمار نمیآمدند و مقیم دائمی هندوستان نبودند و بعد از این که دوره کار آنها در هندوستان خاتمه میبافت بانگلستان برمی گشتند و در هرحال حکومت حزب آزادی‌خواه نتوانست از لحاظ تشویق مردم بمهاجرت نتیجه‌ای بدست بیاورد .

در سال ۱۸۸۱ میلادی ملکه ویکتوریا ، مثل ادوار دیگر ، بایستی پارلمان انگلستان را بگشاید تا این که مجلسین شروع بکار کنند .

در هردوره ، ملکه ، هنگام گشایش پارلمان نطقی ایراد میکرد و گفتیم که بعد از مرگ شوهرش ، تا مدتی آن نطق را وزیر دربار قرائت مینمود .

اما در آن سال ، ملکه تصمیم گرفت که خود ، نطق گشایش پارلمان را ایراد نماید .

رسم این بود که قبل از گشایش پارلمان نطقی که ملکه باید ایراد نماید در هیئت‌وزیران مورد بحث قرارمیگرفت و راجع به آن نطق شور میکردند و پیش‌نویس نطق هم در جلسه هیئت وزیران نوشته میشد .

طبق معمول ، جلسه هیئت وزیران برای تهیه نطق ویکتوریا تشکیل گردید .

پیشنهاد شد که در نطق ملکه این نکته گنجانیده شود که ارتش انگلستان برای رعایت مصالح سیاسی و نظامی ، قندهار واقع در افغانستان را تخلیه

مینماید .

ملکه گفت من چون با این تصمیم موافق نیستم این نکته را در نطق خود نخواهم گنجانید .

وزیر امورخارجه و وزیر جنك که در جلسه هیئت وزیران حضور داشتند گفتند اگر ما قندهار را تخلیه نکنیم ، مجبور خواهیم شد که آن‌جا را تخلیه نمائیم و بهتر آن است که خود قندهار را تخلیه کنیم و این اقدام را دلیل برعلاقه خودمان نسبت بصلح قلمداد نمائیم .

ملکه گفت برای چه شما مجبور خواهید شد که قندهار را تخلیه کنید و آیا امپراطوری انگلستان آن‌قدر ضعیف است که از عهده جنك با چندین قبیله افغانی برنمیآید ؟

وزیر جنك گفت علیاحضرتا جنك افغانستان یك جنك منظم نیست بلکه یك جنك پارتیزانی بشمار میآید و افسران و سربازان ما برای جنگهای پارتیزانی آمادگی ندارند و بفرض این‌که ما آنها را برای جنك‌های پارتیزانی آماده کنیم اشغال سراسر افغانستان از طرف ما ، سال‌ها به طول میانجامد .

ما در افغانستان باقبایلی می‌جنگیم که ازسرسخت‌ترین افرادجنگجوی دنیا هستند و ازکوه فرود میآیند و سربازان ما را به قتل میرسانند یا این که کاروان‌های توشه و ساز و برك ما را مورد حمله قرار میدهند و آنچه بتوانند میبرند و بعد به‌کوه میروند و ما نمیتوانیم درکوه آنهارا تعقیب کنیم .

از یك طرف شما بما دستور میدهید که با سکنه بلادفاع قصبات و روستاها کاری نداشته باشیم و از طرف دیگر انتظار دارید که ما جنگجویان افغانی را درکوه‌ها تعقیب نمائیم و آنها را از پا درآوریم در صورتی که لازمه تعقیب آنها درکوه‌ها این است که ما در آبادی‌های کوهستانی جستجو کنیم و آنها را از خانه‌ها خارج نمائیم واگر در آن خانه‌ها مقاومت کردند، منازل را برسرشان ویران کنیم و در هرخانه ، زن و کودکان زندگی میکنند و وقتی ، خانه ، ویران گردید ، آنها ازبین میروند .

پارتیزان‌های افغانی که در کوه‌ها بسر میبرند از سکنه آبادیهای کوهستانی کمك میگیرند و بدون کمك روستائیان کوه‌نشین نمیتوانند به جنك ومقاومت ادامه بدهند و ما اگر بخواهیم که پارتیزان‌ها را از کوه‌ها خارج کنیم باید آبادی‌های کوهستانی را ازبین ببریم تا این که پارتیزان‌ها در کوه‌ها دارای تامین نباشند و ناچار به تسلیم شوند یا این که دست از جنك بردارند ولی شما قدغن کرده‌اید که نباید جنك ما به سکنه قصبات و قرای کشور آسیب برساند .

ویکتوریا گفت آیا شما نمیتوانید نیروی بیشتر ، به آنجا بفرستید تا این که همه جا را تحت نظر بگیرند .

وزیر جنك گفت علیاحضرتا ما برای این که بتوانیم تمام مراکز پارتیزانی را تحت نظر بگیریم و خطوط ارتباطات خود را حفظ کنیم تا این که مورد دستبرد پارتیزان‌ها قرار نگیرد باید در حدود پانصد هزار سرباز در آنجا داشته باشیم و از این عده چهار صد هزار نفر مامور حفظ خطوط ارتباطات و محاصره مراکز پارتیزان‌ها خواهند شد و فقط یکصد هزار نفر خواهند توانست در جنك شرکت کنند.

شاید ضروری باشد که ما مدت ده یا پانزده سال این قشون را در آن کشور نگاهداریم تا این که بتوانیم نیروی پایداری پارتیزان‌ها را ازبین ببریم و تمام کشور را اشغال نمائیم و در آن مدت طولانی باید بآن ارتش خواربار و لباس و وسائل بهداشت و اسلحه و مهمات رسانید و حداقل هزینه نگاهداری این ارتش درآن کشور ، از طرف ما در هرسال چهارصد تا پانصد میلیون لیره خواهد بود و آیا علیاحضرت این هزینه را تصویب می‌نمایند و در صورت تصویب ، آیا محل درآمد از طرف شما تعیین میشود ؟

ما سربازیم و وظیفه ما جنك کردن است ودر هرنقطه که علیاحضرت بگویند خواهیم جنگید و جان فدا خواهیم کرد .

هیچ افسر و سرباز انگلیسی از کشته شدن بیم ندارد و هر کس که لباس سربازی را دربر کرده آماده جان‌نثاری است و از شما صدور فرمان تهاجم و از ما اطاعت کردن .

وزیر امورخارجه گفت ما درافغانستان نفع‌اقتصادی نداریم ونمیتوانیم هزینهٔ قشونی را که در آنجا نگاه میداریم از منابع محلی جبران کنیم.

یگانه نفعی که ما در افغانستان داریم این است که اگر آنجا از طرف ما اشغال شود ، امپراطور روسیه نخواهد توانست که از راه افغانستان به هندوستان تهاجم نماید و با توجه بنکاتی که وزیر جنك اظهار کرد ما بجای این‌که افغانستان را تحت اشغال داشته باشیم مرز شمالی هندوستان را تقویت خواهیم کرد و یك پادگان قوی در مرز شمالی هندوستان مستقر خواهیم نمود .

ویکتوریا آن روز ، نظریه وزیران خود را نپذیرفت و گفت که مذاکره در آن خصوص باید متوقف شود تا این‌که او ، فرصتی برای مطالعه موضوع داشته باشد و در جلسه آینده هیئت‌وزیران تصمیم قطعی گرفته خواهد شد .

منظور ملکه ویکتوریا این بود که با لرد (بی‌کانس‌فیلد) که درسنوات ۱۸۷۵ و ۱۸۸۱ مشاور سیاسی ملکه بود مشورت نماید .

بی‌کانس‌فیلد که در سال ۱۸۸۱ میلادی زندگی را بدرود گفت در سیاست شاید سهل‌انگارترین مرد انگلستان بوده است .

بزرگترین مسائل سیاسی در نظر آن مرد طوری کوچك جلوه میکرد (یا نشان میداد که کوچك است) که گوئی دستور غذای ناهار یا شام را به آشپز خود میدهد .

درسال ۱۸۸۰ موضوع تغییر قانون اساسی انگلستان درمحافل پارلمانی مطرح بود و گرچه در جلسات علنی مجلس عوام ، چیزی راجع به آن موضوع گفته نمیشد ولی هرزمان‌که عده‌ای از نمایندگان مجلس عوام ، بقول فرانسوی‌ها در کولوارهای مجلس بهم میرسیدند ، راجع به تغییر قانون اساسی صحبت میکردند[۱] .

۱ــ بانوئی که نویسنده این شرح حال است نمی‌نویسد که نمایندگان مجلس عوام کدام یك از اصول قانون اساسی انگلستان را می‌خواستند تغییر بدهند و تا آنجا که این مترجم‌ناتوان اطلاع دارد انگلستان فاقد قانون اساسی مدون و مرقوم است و قانون اساسی انگلستان عبارت ←

یك روز ملکه از لرد بی‌کانس فیلد پرسید که نظریه شما راجع به تغییر قانون اساسی که این روزها در پارلمان مورد بحث میباشد چیست ؟

لرد بی‌کانس فیلد گفت علیاحضرتا ، نمایندگان مجلس عوام بیکار هستند و برای این‌که خود را سرگرم کنند این حرف‌ها را میزنند و شما نباید باین پرحرفی‌ها که ناشی از بیکاری است توجه نمائید .

بی‌کانس فیلد عادت داشت که هرروز بعد از صرف ناهار با سك خود به گردش میرفت تا این که در روزهای انعقاد مجلس اعیان،ساعت حضورش در مجلس برسد (وی عضو مجلس اعیان بود) .

هنگامی که میخواست از خانه خارج شود قلاده‌ای بگردن سك خود می‌بست و دنباله آن را بدست میگرفت و آنگاه سك و صاحبش براه میافتادند و طوری قدم برمیداشتند که گوئی در یك موقع پاهای لرد ـ بی‌کانس فیلد و دست‌ها و پاهای سك، از زمین جدا میشود یا برزمین فرود میآید.

طرز راه رفتن آن دو ، طوری بود که انسان ، نمیتوانست بفهمد که آیا سك ، صاحب خود را راهنمائی مینماید یا این‌که صاحبش سك را راهنمائی میکند .

در روزهائی که جلسه مجلس اعیان تشکیل می‌شد لرد بی‌کانس‌فیلد و سك او ، بعد از مراجعت از گردش ، مقابل مجلس اعیان توقف میکردند و نوکر بی‌کانس‌فیلد آنجا حضور داشت و لرد مزبور سك را بنوکرش می‌سپرد و خود وارد مجلس میگردید و بعد از چند قدم ، روبرمیگردانید و با اشاره دست از سك خداحافظی میکرد و سك هم چندبار سر را تکان میداد و از صاحبش خداحافظی میکرد و بعد باتفاق نوکر ، بخانه مراجعت مینمود .

در سال ۱۸۸۱ هفتاد و دو سال از عمر بی‌کانس‌فیلد میگذشت و

است از سنت‌های رژیم دموکراسی و پارلمانی که‌تا امروز بجا مانده و نمیدانیم که آیا درآینده نیز بهمین شکل باقی خواهد ماند یا در انگلستان هم قانون اساسی را اصل باصل، خواهند نوشت و به تصویب ملت خواهند رسانید ـ مترجم.

میگفت هرزمان سگ من بمیرد ، من نیز خواهم مرد .

همان طور هم شد و بی‌کانس فیلد دو ماه بعد از مرگ آن سگ ، در مجلس اعیان ، هنگامی که از جا برخاست تا چیزی بگوید ، زندگی را بدرود گفت .

ویکتوریا راجع به تخلیه افغانستان با بی‌کانس‌فیلد مشورت کرد و او که تمام مسائل جدی را با سهل‌انگاری تلقی میکرد آن مرتبه با لحن جدی گفت وقتی انسان میتواند با یك نفر در حال صلح بسر ببرد چرا با او بجنگد و چند روز بعد از آن اندرز ، زندگی را بدرود گفت .

روزی که جنازه بی‌کانس فیلد را تشییع میکردند ملکه تاج گلی فرستاد و روی آن نوشته بودند (ملکه و دوست شما ــ ویکتوریا) .

بمناسبت‌خدماتی که بی‌کانس‌فیلد بانگلستان کرده بود میخواستند که جسدش در کلیسای (وست مینستر) دفن نمایند ولی چون خود او وصیت کرده بود که جسدش باید در کلیسای کوچك (هاگندن) واقع در ولایت هاگندن دفن شود ، جسدش را در آن کلیسا دفن نمودند .

در مورد (چرچیل) نخست‌وزیر انگلستان در جنگ دوم جهانی نیز همان تصمیم گرفته شد و قصد داشتند جسدش را درکلیسای وست مینستر دفن کنند اما چون خود او وصیت کرده بود که جسدش در یك کلیسای کوچك دفن شود طبق وصیت‌نامه‌اش عمل کردند[1] .

۱ــ کلیسای وست‌منستر واقع درشهر لندن ازکلیساهای معروف اروپا میباشد وساختمان آن در سال یکهزار و شصت و پنج میلادی باتمام رسید و مدفن عده‌ای از سلاطین و بزرگان انگلستان است و بعد از کلیسای مزبور، کلیسائی که در انگلستان مدفن بزرگان می‌باشد کلیسای (سن‌پل) است و عده‌ای از برجسته‌ترین رجال سیاسی و جنگی و علمی و ادبی انگلستان در آن کلیسا مدفون هستند ــ مترجم.

قبرس هم استقلال میخواست

بعد از مرك بی‌کانس‌فیلد نخست‌وزیر انگلستان گلادستون در مجلس اعیان نطقی راجع بمزایای متوفی ایراد کرد و ویکتوریا در خاطرات خود چنین نوشت :

(امروز ، نطقی را که دیروز گلادستون در مجلس اعیان راجع بـه بی‌کانس فیلد ایراد کرده خواندم و برانصاف و جوانمردی او آفرین گفتم و با این‌که بی‌کانس فیلد رقیب سیاسی او بود ، گلادستون از ذکر صفات نیکوی آن مرد خودداری نکرد) .

گلادستون نخست‌وزیر انگلستان هم آن نطق را برای خوش‌آمـد ویکتوریا ایراد کرد و در خاطرات خود نوشته است :

(من نسبت به بی‌کانس فیلد نیك‌بین نبودم و او را مردی برجسته نمیدانستم و برای این‌که ملکه‌را از خود راضی نمایم بعد از مرك بی‌کانس-فیلد او را تجلیل کردم) .

با این‌که بی‌کانس فیلد به ملکه اندرز داد که افغانستان را تخلیه کند ، باز ویکتوریا راضی به تخلیه افغانستان نبود تا این‌که یك افسر انگلیسی باسم (نوبل ـ چمبرلن) که در ارتش انگلستان در هندوستان خدمت میکرد و در پیکارهای افغانستان شرکت نموده بود نامه‌ای برای ملکه نوشت ودر آن گفت (علیاحضرتا من برای حفظ حیثیت سیاسی و نظامی علیاحضرت ملکه و امپراطوری انگلستان از شما استدعا میکنم که با تخلیه افغانستان موافقت نمائید و یقین دارم که با ادامه جنك افغانستان حیثیت سیاسی و نظامی

شما و امپراطوری انگلستان بشدت متزلزل خواهد شد) .

این نامه سبب گردید که ملکه انگلستان با تخلیه افغانستان موافقت نماید.

در همان موقع که ملکه ویکتوریا تصمیم گرفت که افغانستان را تخلیه نماید ، یك واحد بزرك از ارتش انگلستان در منطقه‌ای باسم (تپه محجوبه) واقع در کشور ترانسوال (در افریقای جنوبی) شکست خورد و بعد از شکست مزبور ، گلادستون نخست‌وزیر انگلستان در جلسه هیئت وزیران گفت که باید (ترانسوال) را هم تخلیه کرد .

ملکه انگلستان گفت در این موقع که ما تصمیم گرفته‌ایم که افغانستان را تخلیه کنیم ، تخلیه ترانسوال خیلی لطمه به حیثیت امپراطوری انگلستان خواهد زد .

گلادستون گفت جنك ما در ترانسوال با قبایل (بوئر) مانند جنك با قبایل افغانستان است و جنگی خواهد شد طولانی و ما باید علاوه بر تحمل تلفات ، هزینه کمرشکن آن جنك را تحمل کنیم .

بعد از این که خبر شکست خوردن یك واحد بزرك از ارتش انگلستان در تپه محجوبه در روزنامه‌های اروپا منتشر شد از (قبرس) خبر رسید که در آنجا زمزمه استقلال برخاسته و عده‌ای از مردم جزیره قبرس میگویند که قبرس باید از تحت سلطه انگلستان بیرون بیاید و مستقل شود .

ملکه گفت خواستن استقلال از طرف سکنه قبرس ناشی از شکست خوردن ما در تپه محجوبه است و هنوز قبرسی‌ها نمیدانند که ما قصد داریم افغانستان را تخلیه کنیم و اگر از این موضوع مطلع شوند صدای خود را بلندتر خواهند کرد .

گلادستون گفت علیاحضرتا آیا شما می‌گوئید که ما به جنك ترانسوال ادامه بدهیم و تلفات را تحمل کنیم و هزینه کمرشکن آن جنك را بپردازیم

ملکه گفت من میگویم که باید به جنك ترانسوال ادامه داد تا وقتی که شکست خوردن ما در تپه محجوبه جبران شود و بعد از این که شکست محجوبه جبران شد و همه دانستند که ما در ترانسوال نائل بـه تحصیل

موفقیت نظامی شده‌ایم آن کشور را تخلیه خواهیم کرد و هرگاه امروز ما ترانسوال را تخلیه کنیم ، فردا در تمام مستعمرات انگلستان کـه سکنه انگلیسی ندارد ، صدای استقلال‌طلبی بلند خواهد شد که یکی از آنها هندوستان خواهد بود .

یکی از وزرا گفت علیاحضرتا ، در ایالات متحده آمریکای شمالی با این که سکنه از نژاد انگلیسی بودند صدای استقلال‌طلبی بلند شد و ایالات متحده آمریکا از امپراطوری انگلستان جدا گردید .

ملکه گفت علتش این بود که علاوه برانگلیسی نژادها عده‌ای ازافراد ملل دیگر به‌آمریکای شمالی مهاجرت کرده بودند و آنها استقلال میخواستند و اگر در آمریکای شمالی فقط انگلیسی نژادها سکونت داشتند آن کشور، از امپراطوری انگلستان جدا نمیشد .

بعد از این که خبر تخلیه افغانستان از طرف نیروی انگلستان در روزنامه‌ها منتشر گردید یك (کاریکاتور) روی کارت پستال بطبع رسید که منظره قبر (جون بول) را نشان میداد[1] .

در آن کاریکاتور شکل جون‌بول را در حالی که در قبر قرار گرفته بود تصویر کرده ، زیر کاریکاتور نوشته بودند :

(این جا مزار جون بول است که در تپه محجوبه زندگی را بدرود گفت و در قندهار واقع در افغانستان بخاك سپرده شد و امیدواریم کسانی که براین قبر میگذرند فاتحه را فراموش ننمایند) .

کارت پستال مزبور ، بوسیله پست برای تمام وزرا و ملکه انگلستان فرستاده شد و معلوم است که این طور معنی میداد که دیگر انگلستان‌بعنوان یك حکومت مقتدر وجود ندارد .

در گوشه قبر جون بول ، رئیس ستاد ارتش انگلستان و چند تن از افسران که همه سبیل‌کلفت داشتند ایستاده و حیرت زده از یکدیگر می‌پرسیدند جون بول بچه علت مرده است نقاشی که رئیس ستاد ارتش انگلستان و افسران دیگر را در آن کاریکاتور ترسیم کرده بود میخواست بفهماند

۱ــ (جون‌بول) یعنی انگلستان — مترجم.

که افسران مزبور امپراطوری انگلستان را به هلاکت رسانیدند و دفن کردند.

رئیس ستاد ارتش انگلستان هنگامی که ما در تپه محجوبه واقع در ترانسوال در افریقای جنوبی شکست خوردیم و افغانستان را تخلیه کردیم افسری بود به اسم (گرانت ولزلی) دارای سبیل کلفت.

در آن موقع بعضی از افسران عالی‌رتبه ارتش انگلستان و بتقلید آنها برخی از افسران دیگر، مسابقه سبیل میدادند و هر افسر، دقت میکرد که سبیلش کلفت‌تر از افسر دیگر باشد.

در ارتش انگلستان تراشیدن سبیل برای سربازان اجباری بود ولی افسران مجاز بودند که سبیل بگذارند یا آن را بتراشند.

عده‌ای از افسران عالی‌رتبه از خانواده‌های اشراف سبیل‌های بلند و کلفت می‌گذاشتند و بعد از شکست خوردن ارتش انگلستان در محجوبه و تخلیه افغانستان مردم زبان بانتقاد گشودند و گفتند که رئیس ستاد ارتش و سایر افسران عالی‌رتبه فقط در فکر سبیل خود هستند و از ارتش غافل میباشند و در غیر این صورت ارتش انگلستان در افریقای جنوبی شکست نمیخورد و امپراطوری انگلستان مجبور نمیگردید که افغانستان را تخلیه کند.

علاقه‌ای که عده‌ای از افسران عالی‌رتبه ارتش انگلستان بـه سبیل داشتند از رسم برخی از اشراف انگلستان اقتباس شده بود و در واقع افسران مزبور چون خود از آن اشراف بودند به سبیل بلند و کلفت علاقه داشتند و در نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی یکی از سرگرمیهای عده‌ای از اشراف انگلستان در ولایات مسابقه سبیل شده بود وبرنده پرپشت‌ترین و کلفت‌ترین سبیل، جایزه میگرفت.

شکست خوردن ارتش انگلستان در افغانستان و افریقای جنوبی ناشی از این نبود که رئیس ستاد ارتش انگلستان و چند افسر عالی‌رتبه دیگر فقط بسبیل خود میپرداختند و از کارهای مربوط به ارتش غافل بودند ولی نمیتوان تردید کرد که علت شکست خوردن ارتش انگلستان در هر دو

کشور ناشی از این بود که رئیس ستاد ارتش و همکاران او در ستاد ارتش انگلستان سکنه محلی را ضعیف بشمار آوردند و تصور کردند که طوائف افغانستان در آسیا و قبائل بوئر در افریقای جنوبی، نمیتوانند در قبال یك ارتش مجهز مثل ارتش انگلستان مقاومت نمایند و اعزام چند هنك برای از پا درآوردن نیروی مقاومت آنها کافی است.

اما بعد از این که شروع بجنك کردند متوجه شدند که با چند لشکر هم نمیتوانند نیروی پایداری طوائف محلی را از بین ببرند.

وزیر جنك انگلستان بعد ازشکست تپه محجوبه ازخود سلب مسئولیت کرد و در جلسه هیئت وزیران به ملکه گفت علیاحضرتا، وظیفه وزارت جنك فراهم کردن ساز و برك و ملزومات ارتش است و خود جنك باید از طرف ستاد ارتش اداره شود ودرهیچ کشور وزارت جنك عهده‌دار اداره امور جنك نیست و مسئولیت شکست خوردن ما در محجوبه با ستاد ارتش میباشد.

ملکه ویکتوریا از تلفات ارتش انگلستان در محجوبه متاثر شد چون وی نشان میداد به یکایك سربازان انگلستان علاقمند میباشد و حتی تحقیق میکرد که در فصول مختلف، سربازان در سربازخانه‌های انگلیسی چه نوع غذا میخورند.

ستاد ارتش انگلستان نه فقط در افغانستان و افریقای جنوبی، سکنه محلی را خیلی ضعیف تصور کرد بلکه از لحاظ رسانیدن خواربار ووسائل بهداشت و ساز و برك، بسربازان در جبهه‌های جنك، سهل‌انگاری کرد در صورتی که ستاد ارتش انگلستان از لحاظ رسانیدن خواربار و اسلحهٔ و مهمات و ساز و برك بمیدان‌های دوردست جنك، تجربه داشت و آخرین مرتبه، در جنك (کریمه) در جنوب روسیه، بیك میدان جنك که دور از انگلستان قرار گرفته بود، همه چیز رسانید.

نیروی دریائی انگلستان هم از این لحاظ دارای تجربه‌های زیاد بود و بطور دائم هفتاد هزار نوع جنس در انبارهای نیروی دریائی برای تامین حوائج کشتی‌ها و ملوانان وجود داشت از لنگر و دکل کشتی و خمپاره

گرفته تا بند پوطین و شمع و نوار زخم‌بندی .

ولی نیروی دریائی در دو جنك مذکور در فوق ، دخالتی نداشت جز از لحاظ محافظت از کشتی‌های حامل سرباز و اسلحه و مهمات و خواربار.

در انبارهای نیروی دریائی انگلستان همواره خواربار و اسلحه و مهمات و چیزهای دیگر یافت میشد ولی نیروی دریائی ملزومات خود را به ارتش نمیداد زیرا خود او ، گرفتار مضیقه میگردید .

ویکتوریا با شجاعت ، مسئولیت تخلیه افغانستان ، و ترانسوال واقع در افریقای جنوبی را برعهده گرفت و گفت که بدستور او ، دسته‌های ارتش بافغانستان و افریقای جنوبی اعزام شده بود و اگر بخواهند کسی را مورد نکوهش قرار بدهند ، جز او کسی درخور سرزنش نیست .

باین‌ترتیب ویکتوریا خود را سپر ومحافظ ستاد ارتش انگلستان کرد.

تازه مسائل افغانستان و افریقای جنوبی از صدا افتاده بود که مسئله ایرلاند تجدید گردید و استقلال‌طلبان متعصب آن کشور مرتبه‌ای دیگر به جنب و جوش درآمدند و ویکتوریا هیئتی را مامور کرد که بهایرلاند بروند و تحقیق کنند که آیا میتوان با استقلال‌طلبان آنجا کنار آمد یا نه ؟

هیئت مزبور بعد از تحقیق و مراجعت به انگلستان به ملکه گزارش دادکه در ایرلاند هرکس که علاقه به سیاست دارد خواهان استقلال و جدا شدن ایرلاند از انگلستان است .

یك اتحادیه جدید از استقلال‌طلبان ایرلاند بوجود آمده بود به اسم لندلیك (بمعنای تحت‌اللفظی یعنی (اتحادیه زمین) اما بمعنای واقعی آن ، (مدافعین از کشور) یا هواخواهان کشور ـ مترجم) .

اتحادیه مزبور برای این که انگلستان را وادار نماید که با استقلال ایرلاند موافقت کند ، اعلام کرد که کالای انگلیسی باید تحریم شود و هیچکس کالای انگلیسی را مصرف ننماید .

خودداری از مصرف کالاهای انگلیسی که شبیه آن در ایرلاند تولید میشد اشکال نداشت .

ولی بعضی از کالاها بود که در ایرلاند تولید نمیگردید و ازانگلستان

به آنجا میرفت و خودداری از مصرف آن کالاها دشوار بنظر میرسید .
در ایرلاند تمبر پستی انگلستان به فروش میرسید و اتحادیه لندلیك میگفت از فرستادن نامه با پست خودداری کنید تا این که مجبور نشوید که تمبر پستی انگلستان را خریداری نمائید .
در ایرلاند دو دسته ، جزو استقلال‌طلبان متعصب بشمار میآمدند .
یکی سازمان (فنیان) که شرح آن گذشت و گفتیم که معتقد بود باید با ترور انگلستان را وادار نمود که از ایرلاند برود .
دیگری اتحادیه لندلیك که ترور را بی‌فایده میدانست و میگفت که انگلستان را باید با وسائل اقتصادی مجبور بخروج از ایرلاند کرد و یکی از آن وسائل تحریم کالاهای انگلیسی از هر قبیل میباشد .
این دو اتحادیه ، با این که خواهان استقلال ایرلاند بودند رقیب یکدیگر محسوب میشدند و عده‌ای از ایرلاندی‌ها از حکومت هر دوی آنها میترسیدند و فکر میکردند که هریك از آنها که زمامدار شوند در ایرلاند حکومت دیکتاتوری را برقرار خواهند کرد .
کسانی هم بودند که فرض میکردند که اتحادیه لندلیك مولود انگلستان است و آن را بوجود آورده تا این که رقیب سازمان فنیان بشود ورقابت آن دودسته، مانع ازاین گردید که ایرلاند به استقلال برسد وخلاصه اینان میگفتند که سیاست انگلستان در ایرلاند سیاست (تفرقه بینداز و حکومت بکن) میباشد و فکر نمیکردند که اگر انگلستان اتحادیه لندلیك را بوجود میآورد آن‌اتحادیه کالاهای انگلیسی را تحریم نمی‌نمود .
امپراطوری آلمان‌هم مثل گذشته درایرلاند مشغول‌فراهم کردن زمینه برای تحصیل نفوذ بود و ویکتوریا با استقلال ایرلاند موافقت داشت ولی میگفت همین که ایرلاند مستقل شود مستعمره امپراطوری آلمان خواهد شد .

ضعف قوای جسمی در ویکتوریا

از سال ۱۸۹۰ میلادی ببعد ملکه ویکتوریا از کم نوری چراغهـا شکایت میکرد و میگفت چراغهائی که امروز می‌سازند، روشنائی چراغهای گذشته را ندارد در صورتی که در آن موقع چراغهائی پرنورتر از گذشته میساختند.

اطرافیان نمیخواستند که به ویکتوریا بگویند که نور چراغها کم نشده بلکه قوه بینائی چشم‌های او کم شده است.

آنها نمیتوانستند بملکه انگلستان بگویند که از سن چهل سالگی ببعد در هر ده سال باید هنگام شب نور چراغها مضاعف شود تا این که چشم بتواند در موقع شب مانند گذشته ببیند.

ویکتوریا نه فقط از کمی نور چراغها هنگام شب، شکایت میکرد بلکه از کمی رنك مرکب‌ها و ریزی خطوط شکایت مینمود.

لذا گزارشهائی که برای او می‌نوشتند با مرکب پر رنك و خط درشت نوشته میشد.

عاقبت اطرافیان بملکه انگلستان فهمانیدند که نه‌نور چراغها کم شده و نه مرکب‌های آن روز کم‌رنك‌تر از مرکب‌های گذشته میباشد بلکه بینائی چشم‌های او تقلیل یافته و باید عینك بزند و ناچار ویکتوریا، عینك زد.

ولی بعد از چند سال حتی با عینك، نمی‌توانست روزنامه و مجله بخواند و روزنامه‌ها و مجلات را دخترش شاهزاده خانم (پاتریس) برایش میخواند.

میگویند که یکی از پدیده‌های پیری این است که نیروی عقل، ضعیف میشود و بعضی از سالخوردگان چه مرد، چه زن، در آخرین سالهای عمر دوچار نوعی جنون میگردند.

اما این گفته جنبه عمومی ندارد و سالخوردگانی هستند که تا آخرین روز زندگی نیروی عقلی خود را حفظ میکنند و شعور آنها در سن نود سالگی فرقی با شعورشان در سن چهل سالگی ندارد.

نظریه‌هائی که‌وی بعد از سال ۱۸۹۰ میلادی راجع به مسائل مختلف، اعم از سیاسی یا اقتصادی یا نظامی میداد شبیه بود بنظریه‌هائی که در سن چهل سالگی و پنجاه سالگی از طرف او ابراز میشد.

گفتیم که ملکه انگلستان در تمام عمر بطور مرتب خاطرات خود را مینوشت ولی از سال ۱۸۹۶ میلادی دیگر خاطراتی از ملکه دیده نمیشود زیرا وقتی قلم بدست میگرفت که چیزی بنویسد چشم‌هایش آنچه را که مینوشت نمیدید و لذا از نوشتن خاطرات صرف‌نظر کرد و نمیخواست که دخترش پاتریس خاطراتش را بنویسد و شاید فکر مینمود که اگر خاطرات اورا دیگری بنویسد ولو دخترش باشد وی نخواهد توانست که احساسات خود را روی کاغذ بیاورد و بطوری که در آغاز این شرح حال گفتیم در خاطرات ملکه ویکتوریا نکات سیاسی وجود ندارد و شرح زندگی خصوصی و خانوادگی و احساسات او بچشم میرسد و کسی که میخواهد احساسات خود را روی کاغذ بیاورد شاید دیگری را برای نوشتن آن احساسات نامحرم میداند ولو دخترش باشد.

ویکتوریا علاوه بر پاتریس یك منشی هندی داشت که با ریش و عمامه در دربار انگلستان خدمت میکرد و همه اورا (منشی) میخواندند منشی روز و شب در خدمت ویکتوریا بود و هرگز به مرخصی نمیرفت و فقط بعد از این که ملکه انگلستان زندگی را بدرود گفت بهندوستان مراجعت نمود.

در سنوات آخر عمر ملکه ویکتوریا چند تن از نوه‌های او در اروپا بامراض مختلف زندگی را بدرود گفتند ولی او تا آخرین روز عمر از مرك آنها مطلع نشد.

زیرا بمناسبت کهولتش ، اخبار مرگ نوه‌ها را باطلاعش نمیرسانیدند و خود او هم نمیتوانست روزنامه ومجله بخواند تا این که اخبار مربوط بمرگ آنها را در جراید و مجلات ببیند و دخترش پاتریس هم از خواندن آن اخبار برای مادرش خودداری میکرد .

در سال هزار و نهصد میلادی بمناسبت آغاز قرن بیستم روزنامه‌ها و مجلات انگلستان و سایر کشورهای اروپا ، راجع بقرن نوزدهم بحث کردند و پیش‌بینی‌ها برای قرن بیستم نمودند و بعضی از آنها که بیش از دیگران استعداد پیش‌بینی وقایع را داشتند نوشتند که در قرن بیستم پیشرفت نوعِ بشر در علوم بمرحله‌ای خواهد رسید که مردم صبحانه را در لندن صرف خواهند کرد و شام را در نیویورك و تمام امراض ، غیر از مرض پیری براثر پیشرفت علم از بین خواهد رفت .

وقتی آن مطالب را از روزنامه‌ها و مجلات برای ملکه انگلستان میخواندند او میگفت در این قرن که آغاز میگردد خداوند بملت انگلستان و نوع بشر ترحم نماید زیرا من پیش‌بینی میکنم که بموازات پیشرفت نوع بشر در علوم ، جنك‌هائی آنچنان هولناك و خونین درخواهد گرفت که جنك‌های قرن نوزدهم در قبال آنها چون بازی کودکان جلوه خواهد کرد و آتش جنك در اروپا افروخته خواهد شد و بعد بآسیا و افریقا سرایت خواهد نمود و فقط ممکن است که آمریکا و استرالیا بمناسبت دوری از سه قاره دیگر از جنك مصون بمانند .

در همان‌موقع که قرن بیستم آغاز میگردید چند نفر از کسانی که راجع بدنیای آینده نویسندگی میکردند کتابهائی منتشر نمودند که یکی از آنها (ولز) بود که کتاب (جنك دنیاها) را منتشر کرد و در آن کتاب ، نویسنده مزبور پیش‌بینی مینمود که سکنه کره مریخ بکره زمین حمله‌ور خواهند شد و نوع بشررا برده خود خواهند کرد همانگونه که سفید پوستان سیاهان را برده خود کردند .

پاتریس چند فصل از آن کتاب را برای مادرش خواند و ملکه گفت من از این بیم دارم قبل از این که سکنه کره مریخ در صدد برآیند که بکره

زمین حمله‌ور گردند سکنه کره زمین براثر جنك طوری یکدیگر را از بین ببرند که وقتی سکنه کره مریخ وارد زمین شدند این‌جا را خالی از سکنه ببینند.

ملکه انگلستان در سال ۱۸۸۸ میلادی دوچار عوارض سینه و سرفه و بیخوابی گردید و نه روز میتوانست بخواب برود و نه شب و پزشکان که بوسیله داروی خواب‌آور اورا میخواباتیدند، در صورتی که میدانستند که داروهای خواب‌آور اگر هر روز خورده شود برای مزاج ضرر دارد و به بعضی از اعضای رئیسه بدن آسیب میرساند.

ویکتوریا هرشب، سرفه میکرد و آنقدر سرفه مینمود که بی‌طاقت میشد و آنوقت بوسیله داروی خواب‌آور بخواب میرفت.

خوابی که ناشی از داروی خواب‌آور باشد یك خواب طبیعی نیست و خستگی بدن را بخوبی رفع نمی‌نماید و لذا ملکه، وقتی صبح از خواب برمیخاست احساس خستگی و کسالت شدید میکرد و باز دوچار سرفه میشد و پزشکان برای این که سرفه اورا تسکین بدهند، داروهای مسکن از جمله (کلورال) بوی میخورانیدند و بوسیله داروهای مسکن وی را وادار باستراحت میکردند.

معهذا در همان حال ملکه که در مشاعرش فتوری حاصل نشده بود بکارهای مملکتی میرسید و گزارش‌هارادریافت‌میکرد ونظریه‌خودرامیگفت.

در ماه ژانویه سال ۱۹۰۱ میلادی که گفتیم آغاز قرن بیستم بود حال ویکتوریا سنگین شد و سرفه شدیدتر گردید و با این که هنگام شب، باو داروی خواب‌آور میخوراندند نمیتوانست بخوابد.

نخست وزیر وقت (سالیسبوری) از حزب محافظه‌کار بـه ولیعهد انگلستان گفت که مسافرت نکند و از دربار دور نشود.

علت این که نخست وزیر بولیعهد گفت که از دربار دور نشود این بود که تا آن موقع پزشکان از قلب ویکتوریا اطمینان داشتند وگرچه قلب یك بیمار سالخورده مانند قلب یك جوان منظم نیست معهذا پزشکان از حیث قلب ویکتوریا مشوش نبودند ولی در دو ماه آخر سال ۱۹۰۰ علائم

نامنظم شدن قلب آشکار گردید و امپراطور اطریش یك پزشك قلب را از آن کشور بانگلستان فرستاد تا این که قلب ملکه را معاینه کند و دستور مداوا را صادر کند.

پزشك مزبور مدت سه روز، در دربار توقف کرد و چندبار روز و شب قلب ویکتوریا را معاینه نمود و دستور مداوا را صادر کرد و رفت.

آنگاه در ماه ژانویه سال ۱۹۰۱ قلب ویکتوریا بیشتر نامنظم شد و بهمین جهت نخست وزیر انگلستان به ولیعهد گفت که از دربار دور نشود.

در ماه ژانویه امپراطور آلمان که گفتیم نوه دختری ملکه ویکتوریا بود وارد انگلستان شد تا این که مادر بزرگ خود را ببیند چون باو گفتند که اگر در آن موقع، برای دیدن مادر بزرگ خود نرود ممکن است که دیگر موفق نشود در زمان حیاتش اورا ببیند.

در روز هفدهم ماه ژانویه ۱۹۰۱ اولین اعلامیه طبی راجع بوضع مزاج ملکه صادر شد و در آن اعلامیه نوشته بودند که (روز گذشته، علیاحضرت ملکه وضع مزاجی عادی را نداشت).

در روز بیستم اعلامیه دیگری صادر شد و در آن نوشته بودند که حال مزاجی علیاحضرت قدری بهتر از روز قبل است.

در واقع آن روز حال ملکه، بهتر از روزهای قبل بود و دو نفر را که جزو پزشکان و درباریها نبودند پذیرفت.

یکی لرد (روبرتس) که ملکه باو نشان بندجوراب داده بود ودیگری (ژوزف ـ چمبرلن) یکی از وزرای انگلستان.

از آن روز ببعد دیگر ملکه نتوانست رجال و خانم‌های خارجی را بپذیرد و فقط پزشکان و فرزندانش یا درباریها باطاق او میرفتند.

در سنوات آخر عمر ویکتوریا سگی کوچك داشت باسم (توری) و آن سك مثل این که حس میکرد که صاحبش را از دست خواهد داد از کنار تختخواب ویکتوریا دور نمیشد وملکه‌انگلستان گاهی دستور میداد که سك را کنار او در بستر بخوابانند و سك با زبان کوچك خود دست ملکه را می‌لیسید.

مرگ ملکه ویکتوریا

روز بیست و دوم ماه ژانویه روزنامه تایمز چاپ لندن سرمقاله‌ای راجع بوضع مزاجی ویکتوریا نوشت و گفت گرچه اینك حال علیاحضرت خوب نیست ولی همانطور که ملکه درطول مدت زندگی برمشکلات غلبه کرد اینك هم میتواند بربیماری غلبه کند و بهبود یابد.

اما از شب قبل دومرد روحانی بنوبه بربالین ملکه بسر میبردند و دعا میخواندند.

ظهر روز ۲۲ ماه ژانویه یك اعلامیه طبی دیگر راجع بوضع مزاج ملکه منتشر گردید و در آن نوشته بودند که ملکه انگلستان در شرف نزع می‌باشد.

در ساعت چهار بعد از ظهر آن روز که به مناسبت زمستان هوا تاریك میشد ویلهلم دوم امپراطور آلمان و نوه دختری ویکتوریا مرتبه‌ای دیگر برای دیدار مادر بزرگ وارد اطاق بیمار گردید وچون دریافت که ویکتوریا در حال نزع است دستش را زیر بالش او گذاشت که سرش را قدری بلند کند.

دو پزشك و یك مرد روحانی هم در اطاق حضور داشتند و مـرد روحانی آهسته دعا میخواند.

امپراطور آلمان که دستش همچنان زیربالش بود گاهی نظر بپزشکان میدوخت و بزبان حال از آنها می‌پرسید که آیا میتوانند که مادر بزرگش را نجات بدهند. و پزشکان آهسته سر را تکان میدادند یعنی از آنها کاری

ساخته نیست مگر این که خود طبیعت ، بیمار را نجات بدهد .

در ساعت شش و نیم بعد ازظهر آن روز ۲۲ ژانویه ۱۹۰۱ ملکه انگلستان بعد از شصت و چهار سال سلطنت و هشتاد و دو سال عمر زندگی را بدرود گفت و در آن روز ، از ساعت چهار تا ساعت شش و نیم بعد از ظهر دست (ویلهلم دوم) امپراطور آلمان (و همان که در زمان حیات ویکتوریا پیوسته با انگلستان مخالفت میکرد) زیر بالش ملکه بود و فقط وقتی که دریافت مادر بزرگش از جهان رفت آهسته دست را اززیر بالش خارج کرد و مانند فرزندان و نوه‌های ملکه که همه مقابل تخت‌خواب زانو زده بودند زانو برزمین زد و صورت را بین دو دست گرفت و شاید از این جهت صورت را با دو دست پوشانید که نمیتوانست مانند دیگران گریه کند و نمیخواست که سایرین ببینند که اشك از چشم‌هایش خارج نمیشود .

از بامداد آن روز عده‌ای از مامورین پلیس و چند افسر از اسکاتلندیارد یعنی اداره آگاهی انگلستان در مسکن ملکه حضورداشتند و همین که از مرك ویکتوریا مطلع شدند رابطه آنجا را با خارج بکلی قطع کردند تا این‌که خبر مرك ملکه ، بطور غیررسمی منتشر نشود بلکه اول نخست وزیر از مرك ویکتوریا مطلع گردد .

در خارج از عمارت عده‌ای کثیر از مردم که میدانستند ویکتوریا در حال نزع است اجتماع کرده بودند .

يك ربع ساعت بعداز فوت ویکتوریا که نخست‌وزیر بوسیله تلفون از آن واقعه مطلع شده بود اعلامیه‌ای از طرف دربار انگلستان صادر گردید و متن آن اعلامیه را از روی بالکون عمارت ، برای مردمی که مقابل آن جمع شده بودند خواندند و زن‌ها بگریه درآمدند و مردها کلاه از سر برداشتند و سرها را پائین انداختند و مرد و زن ، بعد از شنیدن خبر مرك ویکتوریا خود را یتیم حس میکردند و این احساس را روزنامه (تایمز) چاپ لندن با خط درشت نوشت و گفت (ملت انگلستان براثر مرك ملکه، خود را مانند طفلی می‌بیندکه یتیم شده است) .

واضح است که یتیم شدن مردان و زنان بالغ با یتیم شدن کودکان

فرق دارد و آنها مانند کودکان خود را تنها و بدون سرپرست و بی‌آنکه کسی آنان را نوازش کند نمی‌بینند اثری که یتیم شدن مردان وزنان بالغ در روحیه آنها باقی میگذارد این است که سخت از مرگ پدر یا مادر متاثر میشوند وحسرت میخورند که چرا در زمان حیاتشان آنها را زیادتر دوست نداشتند و چه زود، آن موجودات عزیز را از دست دادند.

از سال ۱۸۸۰ میلادی ملکه ویکتوریا در انگلستان عنوان (مادر محبوب) را پیدا کرده بود و زن و مرد انگلیسی اورا (مادر محبوب) میخواندند و براستی وی را مانند مادری محبوب و سالخورده دوست میداشتند و وقتی خبر مرگ ویکتوریا منتشر شد هرزن یا مرد انگلیسی حس کرد که مادرش را از دست داده و از آن ببعد از محبت و نوازش مادر محبوبش محروم خواهد بود.

افراد بالغ بعد از این که پدر یا مادر را از دست دادند، فقط متاثر میشوند وحسرت میخورند که چرا آن موجودات عزیز بزودی از آنان جدا شدند اما دیگر برای آینده خود تشویش ندارند.

چون در زندگی دارای استقلال شده‌اند و میتوانند بدون اتکای پدر و مادر بزندگی ادامه بدهند.

اما وقتی خبر مرگ ویکتوریا منتشر شد انگلیسی‌ها علاوه براین که عزادار گردیدند برای آینده خود نیز نگران شدند.

در انگلستان هر کس بمناسبت این که میدید ویکتوریا بر تخت سلطنت نشسته خود را از حیث شغل و آزادی‌هائی که قانون اساسی انگلستان باو داده در امنیت میدید.

اما بعد ازاین که ویکتوریا زندگی را بدرود گفت مردم نسبت بآینده خود مشوش شدند و فکر می کردند، که ممکن است وضع سیاسی و اقتصادی و اجتماعی انگلستان تغییر کند.

ویکتوریامدت شصت وچهارسال با عدالت سلطنت کرده، حقوق همه‌را محترم میشمرد و خانواده را کانون اصلی پرورش جامعه انگلیس میدانست و بتقوی و عفت ایمان داشت و سعی می کرد که وضع زندگی کارگران

انگلستان بهتر شود .

اما کسی نمیدانست که بعد از مرك ویکتوریا رسم حکومت اورا حفظ خواهند کرد یا این که رسوم جدید جای آن را خواهد گرفت .

در دوره سلطنت طولانی ویکتوریا چند بار صحبت از تغییر قانون اساسی شد و بطوری که گفتیم عده‌ای گفتند که حکومت سلطنتی انگلستان باید مبدل بحکومت جمهوری شود .

اما انگلیسی‌ها میدانستند تا وقتی ویکتوریا سلطنت میکند رژیم حکومت انگلستان تغییر نخواهد کرد و قانون اساسی هم تغییر نخواهد نمود .

در نیمه دوم قرن نوزدهم که پنجاه سال از مدت شصت و چهار سال سلطنت ویکتوریا در آن نیمه گذشت انگلستان مامن و ملجاء تمام مردان سیاسی تندرو ، و طرفداران انقلاب در سراسر اروپا بود و هر مرد انقلابی که در کشورهای اروپا یا کشورهای شرق از وطن رانده میشد در انگلستان سکونت میکرد ودر آنجا بکارهای سیاسی خود ادامه میداد و در آن کشور نقشه تولید انقلاب درکشور خود یا دنیا را می‌کشید اما طوری انگلستان دارای ثبات سیاسی و اجتماعی بود که جنب و جوش آنهمه مردا نانقلابی خارجی در انگلستان اثری در اوضاع کشور ما (یعنی کشور نویسنده این سرگذشت که یك بانوی انگلیسی است ــ مترجم) نداشت .

انگلیسی‌ها ویکتوریا را لنگری میدانستند که کشتی کشور را در قبال تلاطم امواج حفظ‌خواهد کرد و ثابت نگاه خواهد داشت .

اما معلوم نبود که خلف اوبتواند مانند ویکتوریا سفینه مملکت را در قبال تلاطم امواج ثابت نگاه دارد و تحت تاثیر ایده‌های افراطی قرار نگیرد .

ملکه انگلستان که در تمام عمر ، بعد ازمرك شوهر ، لباس سیاه دربر کرده بود قبل از مرك وصیت کرد که هنگام تشییع و تدفین جنازه او سیاه بکار نبرند یعنی از پارچه‌های سیاه استفاده نکنند ، بلکه پارچه‌های سفید را مورد استفاده قرار بدهند و تابوتش را با پارچه سفید بپوشانند و ارابه‌ای

که جنازه اورا حمل میکنند از پارچه سفید پوشیده شده باشد.

علت این که ویکتوریا که درهمه عمر، بعد از مرگ شوهر لباس سیاه پوشید وصیت کرد که هنگام تشییع و تدفین جنازه او پارچه سیاه بکار نبرند این بود که مدتی قبل از مرگ به روم مسافرت کرد و در کلیسای سن‌پطر روم در مراسم تشییع جنازه پادشاه ایتالیا حضور بهم رسانید و مشاهده نمود که در آن مراسم پارچه سیاه بکار نرفته و روپوش تابوت سفید رنگ و دارای تزئینات طلائی است.

ویکتوریا رنگ سفید مزین به طلاکاری را برای مراسم تشییع جنازه پسندید و هنگام نوشتن وصیت‌نامه خود آن موضوع را ذکر کرد.

ویکتوریا درکاخ (اسبورن) کنار دریا، زندگی را بدرود گفت و (ویلهلم دوم) امپراطور آلمان و نوه دختری ویکتوریا خواست اندازه قامت آن زن را بگیرد تا این که برایش سفارش تابوت بدهد.

اما پسران ویکتوریا ممانعت کردند و گفتند که اندازه گرفتن طول قامت مادرمان، برای این که بتوان تابوت ساخت از وظائف و مزایای ماست و تا ما هستیم شما نباید اندازه مادرمان را بگیرید و ویلهلم دوم ناگزیر، صرف‌نظر کرد و دو پسر ویکتوریا اندازه قامت او را گرفتند و دستور ساختن تابوت را صادر کردند و بعد لباس عروسی مادر را بر تن متوفی پوشانیدند.

ویکتوریا در وسط عمر فربه شده بود و لباس عروسی بر تن او نمیرفت.

ولی در پایان عمر بر اثر بیماری ممتد وزن بدنش آن‌قدر کاهش یافت که وقتی لباس عروسی را بر تن مرده کردند باندازه او بود.

روسری لباس عروسی را هم برسر ویکتوریا نهادند و آنگاه درب تابوت را بستند وجسد ملکه انگلستان را که روپوش سفید وزرین روی تابوت او کشیده بودند در طالار بزرگ کاخ اسبورن بامانت گذاشتند و دیهیم سلطنت آن زن، روی تابوتش نهاده شد و چهار سرباز از سپاه (گرنادیر) درچهار گوشه تابوت قدری دورتر از آن، در حالی که قدری سر را فرود آورده به شمشیرهای خود تکیه میدادند شروع به نگهبانی کردند.

(آندره موروا) نویسنده فرانسوی‌که زبـان انگلیسی را بخوبی میدانست و در جنك اول و دوم جهانی افسر ارتباط بین ارتش فرانسه و ارتش انگلستان بود وکتاب تاریخ انگلستان او یکی از جالب‌توجه‌ترین تواریخ میباشد در این‌باره چنین مینویسد :

(ملت انگلستان برای تشییع جنازه سلاطین خود ، سلیقه و روشی دارد که هیچ ملت تاکنون نتوانسته از آن تقلید نماید و نگهبانی سربازان سپاه خمپاره‌انداز اطراف تابوت پادشاه یا ملکه آنقدر با ابهت و در عین حـال زیبا و دارای تناسب (از حیث اشکال و الوان) میباشدکه محال است‌کسی آن را ببیند و تحت تاثیر شکوه و زیبائی آن قرارنگیرد)[۱] .

مدت ده روز، مردم از قسمت‌های مختلف انگلستان بطرف اسبورن میرفتند تا این‌که بتوانند از مقابل جسد ملکه ویکتوریا بگذرند و نسبت باو ادای احترام‌کنند . بعد از ده روز ، مقرر شدکه جسد ملکه ویکتوریا از اسبورن منتقل به لندن‌گردد چون آنهائی‌که میتوانستند برای شرکت در تشییع جنازه ملکه ویکتوریا بیایند وارد انگلستان شده بودند .

مراسم رسمی تشییع جنازه بایستی در لندن بانجام برسد و آنگاه جنازه را از لندن به نمازخانه آلبرت‌که ملکه بیاد شوهرش ساخته بود منتقل‌گردد و چهار روز هم در آن نمازخانه بامانت‌گذاشته شود و بعد مدفون‌گردد و گفتیم‌که ویکتوریا در زمان حیات قبر خود را کنار قبر شوهرش حفر کرده بود .

جنازه ویکتوریا با تشریفاتی‌که بقول آندره موروا فقط در انگلستان، آن‌طور با ابهت و زیبا ترتیب داده میشود ازکاخ سلطنتی اسبورن واقع در کنار دریا ــ بکشتی انتقال داده شد و تابوت را وسط صحنه‌کشتی قراردادند

۱ــ هنگامی که این بانوی انگلیسی شرح حال ملکه ویکتوریا را منتشر کرد آندره ــ موروا نویسنده فرانسوی که برای اولین بار این مترجم ناتوان با تـرجمه و انتشار کتابش بعنوان (ماشین خواندن افکار) او را بهموطنان معرفی کرد، زنده بود ولی بعد از آن رخت از جهان بـربست و در سنوات فیمابین ۱۳۲۲ و ۱۳۳۰ خـورشیدی چند بـار نوول‌های آندره موروا را که از طرف نویسنده این سطور ترجمه شده بود خوانده‌اند ــ مترجم.

و روی آن روپوش سفید و دیهیم ، نهادند و چهار سرباز سپاه خمپاره ــ انداز با لباس رسمی سرخ رنك وكاسك‌های سفید وپردار ، و دستکش‌های سفید ، درچهار گوشه تابوت بنگهبانی مشغول شدند و کشتی سلطنتی از وسط دو صف از کشتی‌های جنگی انگلستان ، براه افتاد و هر کشتی ۸۲ تیر توپ بشماره سال‌های عمر ملکه ویکتوریا شلیك کرد .

بعد از این که کشتی سلطنتی به بندر رسید تابوت جسد ویکتوریا را به قطار آهن منتقل کردند و قطار راه پایتخت (لندن) را پیش گرفت و در دو طرف قطار ، از بندر تا شهر لندن ، مردم هنگام عبور ترن حامل جسد ملکه زانو برزمین میزدند و مانند اینکه مقابل محراب کلیسا هستند آن‌چنان ادای احترام میکردند .

روزنامه‌ها ، قبل از روز مراسم رسمی تشییع جنازه ملکه ویکتوریا وصیت‌نامه ملکه را باطلاع عموم رسانیده بودند و همه میدانستند که نباید لباس سیاه بپوشند و بازوبندهای سیاه ببازو ببندند یا زن‌ها روسری‌های سیاه برسر بیندازند بلکه تمام علائم عزاداری باید سفید رنك باشد و نباید در خیابانها پرچم‌های سیاه رنك نصب شود .

این بود که در روز مراسم رسمی تشییع جنازه ویکتوریا در تمام خیابان‌های لندن پرچم‌های سفید نصب کرده بودند و زن‌ها روسری‌های سفیدبرسر داشتند و مردها بازوبندهای سفید ببازو بسته بودند و اسب‌های سفید ارابه حامل جسد ملکه ویکتوریا را می‌کشید در صورتی که قبل ازآن روز ، بآن‌گونه ارابه‌ها اسب‌های سیاه می‌بستند .

موقعی که ارابه حامل جنازه از خیابان‌های لندن عبور میکرد ۸۲ تیر توپ ، بشماره سال‌های عمر ملکه ویکتوریا شلیك شد و جسد را بــه نمازخانه آلبرت منتقل کردند وکسانی که برای تشییع جنازه آمده بودنــد مراجعت نمودند .

جسد ویکتوریا چهار روز در آن نمازخانه بود و آنگاه فرزندانش آن جسد را برای تدفین به آرامگاه ویکتوریا و شوهرش منتقل نمودند و آن روز مراسم رسمی بانجام نرسید و غیر از فرزندان ویکتوریا کسی بــا

تابوت حامل جنازه بآرامگاه آن زن و شوهر نرفت .

در آنجا جسد را در قبری که سی و شش سال قبل از آن تاریخ از طرف ویکتوریا ، کنار قبر شوهرش ، حفر شده بود قراردادند و قبل از این که قبر را بپوشانند کشیشی که برای بانجام رسانیدن مراسم مذهبی آمده بود طبق معمول گفت ای خاك برو بسوی خاك ـ ای غبار برو بسوی غبار ـ ای خاکستر برو بسوی خاکستر ـ و آنگاه قبر را پوشانیدند .

بعد از اینکه شوهر ویکتوریا زندگی را بدرود گفت ملکه انگلستان دستور داد که مجسمه او را از سنگ مرمر بسازند و برقبرش نصب نمایند .

ملکه هنگام ساختن مجسمه مزبور هردو روز یك‌بار سربکارگاه مجسمه سازی میزد و پیشرفت کار را مورد رسیدگی قرارمیداد و علاقه داشت که در لباس شوهرش ، هیچ یك از جزئیات ، فوت نشود و مجسمه‌ساز تمام قسمت‌های لباس را در آن پیکر مجسم نماید .

بعد از این که مجسمه آلبرت خاتمه پذیرفت و آن را برمزارش نصب کردند ملکه انگلستان که قبر خود را کنار قبر شوهر حفر نموده بود گفت که مجسمه او را هم از مرمر بتراشند که بعد از مرگش روی قبر او ، کنار قبر آلبرت نصب گردد .

آن مجسمه هم‌بادقت ساخته شد ومعلوم است که قیافه واندام ویکتوریا را بعد از مرك شوهر نشان میداد یعنی ویکتوریای جوان را بنظر مردم میرسانید .

مجسمه آلبرت طوری ساخته شد که پنداری آن مرد ابدیت را مینگرد ولی مجسمه ویکتوریا را طوری ساختند که شوهر را مینگرد و تمام توجهش، معطوف باوست .

وقتی که ویکتوریا را در قبری که تقریبا چهل سال قبل از تاریخ مرك حفر کرده بود دفن نمودند مجسمه‌اش را هم بالای قبر نصب کردند .

امروز هر کس که برمزار آن زن و شوهر برود مجسمه آن دو را کنار هم می‌بیند و مشاهده میکند که هردوجوان هستند و ویکتوریا با همان علاقه که در زمان حیات آلبرت را مینگریست وی را از نظر میگذراند و

بیننده آن دو مجسمه فکر میکند آن دو نفر همانطور که در زمان حیات پیوسته یکدیگر را دوست میداشتند بعد از مرك نیز یکدیگر را دوست دارند و عشق آنها ابدی است .

انسان بعد از دیدن آن دو مجسمه فکر میکند تا روزی که آن دو مجسمه وجود دارد ویکتوریا و آلبرت هم یکدیگر را دوست خواهند داشت.

حتی اگر آن مجسمه بشکند و غیر از پاره سنگی از آن دو مجسمه باقی نماند باز آن زن و شوهر ، عاشق و معشوق یکدیگر هستند وهرگز گرمی عشق آنها نسبت بهم سرد نمیشود و آنهائی که در آغاز مجسمه را ساختند تا این که زندگی جسمی و روحی یك نفر را جاوید کنند ، فکری عبث نکرده بودند و میدانستند که هرکس مجسمه را ببیند صاحب آن را زنده مشاهده میکند و از دیدن آن دو مجسمه هم این فکر بذهن القا میشود که ویکتوریا و آلبرت نمرده‌اند و نمیمیرند و نخواهند مرد و مرك ظاهری آنها غیر از خواب و خیال نبوده و آنچه واقعیت دارد زندگی و عشق جاوید آنهاست .

مشاهده آن دو مجسمه مرمری ، این فکر را بانسان القا میکند که در جهان ، همه چیز انسان ازبین میرود غیر از عشق که باقی میماند بشرط این که آنهائی که در زندگی جسمی با هم بسرمیبرند یکدیگر را دوست داشته باشند .

اگر براثر یك واقعه همه چیز ازبین برود و فقط آن دو مجسمه کنار هم باقی بماند آن کس که آن دو را ببیند می‌فهمد که عاشق و معشوق بوده‌اند و با این که آلبرت چشم به ابدیت دوخته باز بیننده می‌فهمد که او زنش را دوست میدارد و با این که ویکتوریا در کنار او میباشد مثل این است که وی را در ابدیت جستجو مینماید .

اگر بیننده ، بعد از هزارها سال ، اندیشه‌ای مانند اندیشه ما داشته باشد بعد از دیدن آن دو مجسمه میفهمد که یکی از آن دو که مرد باشد زودتر از دیگری مرده و بعد از چندی دیگری باو پیوسته است و این موضوع از نگاه آلبرت که به ابدیت دوخته شده استنباط میشود و از آن نگاه بیننده

استنباط مینماید که وی در جستجوی همسر خود میباشد و نمیداند که وی در کنارش قرار گرفته است.

اما ویکتوریا که نظر به آلبرت دوخته میداند که شوهرش در کنارش می‌باشد.

روزی که جسد ویکتوریا را در قبرش قرار میدادند برف میبارید و وقتی خویشاوندان با جنازه ویکتوریا بآرامگاه رسیدند برف زمین را سفید کرده بود.

ویکتوریا میخواست که هنگام تشییع جنازه‌اش تمام علائم عزاداری سفید باشد و بطوری که گفتیم مردم انگلستان بوصیت ملکه عمل کردند و بجای علائم سیاه علائم سفید بربازو بستند و اسب‌های سفید بارابه حامل جنازه بستند و در آن روز طبیعت هم با آرزوی ویکتوریا ابراز موافقت کرد و زمین را سفید رنك نمود.

اینك شصت و چهار سال از مرك ویکتوریا میگذرد (این شرح حال در سال ۱۹۶۵ میلادی منتشر گردیده است ـ مترجم) و در این مدت راجع به طرز زمامداری ویکتوریا بحث کرده‌اند و بعضی گفته‌اند که ویکتوریا یك زمامدار که طبق قانون اساسی عمل کند نبوده و بعضی دیگر گفته‌اند که وی مطابق قانون اساسی انگلستان زمامداری کرد.

روزی ملکه به سالیسبوری نخست‌وزیر گفت وقتی کسی از دیگری انتظار و توقع داشت که سخنش را بشنود باید برای شنیدن اظهارات او هم آماده باشد و وقتی کسی از دیگری انتظار داشت که نظریه‌اش را بپذیرد باید برای پذیرفتن نظریه وی نیز آماده باشد.

در انگلستان طبق قانون اساسی وظیفه سلطنت این است که مراقب باشد که همه چیز جریان قانونی خودرا طی کند و سه قوه قانون‌گزاری واجرائیه و قضائیه در عین حال که از یکدیگر مجزی هستند وظائف خود را بخوبی بانجام برسانند و آیا ممکن است شخصی که در کشور دارای یك چنین مسئولیت بزرك میباشد، بدون کوچکترین اختیار باشد.

نخست‌وزیر انگلستان گفت نه علیاحضرتا.

ویکتوریا گفت داشتن وظیفه نظارت، آنهم نظارتی که بزرگترین نظارت کشوری است بدون داشتن اختیار امکان ندارد و ناگزیر آن کس که مکلف بر آن نظارت است باید اختیار داشته باشد.

ویکتوریا در تمام مدت سلطنت خود اقدامی نکرد که مغایر با قانون اساسی باشد ولی در امور سیاسی و نظامی نظریه میداد و علاقه داشت که نظریه‌اش را بکار ببندند.

این‌روش، ناشی از علاقه‌ای بود که ویکتوریا نسبت بانگلستان داشت و میخواست این کشور را همواره قوی‌تر و ثروتمندتر ببیند و وقتی میدید که وزرایش در امری که مربوط بتامین مصالح کشور میباشد سهل‌انگار هستند یا این که جرئت اقدام بکار را ندارند آنها را وادار بکار یا اقدام مینمود و همین است که در نظر بعضی از مورخین چنین جلوه کرده که ویکتوریا گاهی برخلاف قانون اساسی اقدام مینموده است.

ویکتوریا در یادداشت‌های خود راجع بمسائل سیاسی چیزی ننوشته که بتوانیم از روی یادداشت‌هایش بنظریه او در مورد قانون اساسی پی‌ببریم. اما از یادداشت‌های رجال سیاسی و نظامی که با او کار کرده‌اند فهمیده میشود که ویکتوریا علاقه داشته که هر کار برطبق قانون بانجام برسد وخود او هرگز از چهارچوب قانون خارج نمیشده است.

(ایور ـ جه‌نین) نویسنده انگلیسی درکتاب قانون اساسی انگلستان مینویسد:

(ویکتوریا عقیده داشت که بهترین حکومت‌ها حکومت دموکراسی است اما نمیتوانست استنباط کند که سیستم دو حزبی، برای یک کشور دموکرات از سیستم چند حزبی بهتر است).

بقول همین نویسنده، سیستم دو حزبی که در انگلستان حکمفرما باشد دور تسلسل بوجود میآورد و دائم، حزب محافظه‌کار میرود و حزب آزادی‌خواه میآید.

هیچ یك از این دوحزب چیزی تازه ندارند که بملت انگلستان بدهند در صورتی که ملت انگلستان خواهان چیزهای تازه میباشد.

ویکتوریا بقول این نویسنده اینطور فکر میکرد در صورتی که باز بقول همین نویسنده ویکتوریا اشتباه مینمود وسیستم دو حزبی در یک کشور که با رژیم دموکراسی اداره میشود ، بطوری که آزموده شده ، بهترین روش حکومت دموکراسی می‌باشد و مثال روشن ، برای تائید این موضوع مقایسه وضع حکومت در کشورهای انگلستان و آمریکا ، با کشور فرانسه است .

در انگلستان و آمریکا چون سیستم دو حزبی حکمفرماست حکومتی که بعد از انتخابات عمومی روی کار میآید دوام میکند و تا آخر دوره قانون‌گزاری برسر کار است و در آن مدت طولانی میتواند قدم‌های موثر بنفع مردم بردارد .

اما در کشورهائی که دارای حکومت چند حزبی است هیچیک از آن احزاب به تنهائی دارای اکثریت نیست که بتواند حکومت را بدست بگیرد و ناچار حکومت با ائتلاف چند حزب بوجود میآید .

ائتلاف احزاب هم موقتی است و چون نظریه‌های سیاسی دائم با یکدیگر تصادم میکند ائتلاف احزاب کوچك بیش از چند ماه دوام نمینماید و حکومتی که متکی بائتلاف احزاب بوده ساقط میشود و حکومت دیگر متکی بائتلاف چند حزب روی کار میآید که آنهم بزودی ساقط میشود و سقوط پیاپی کابینه‌ها مانع از این میگردد که آنها بتوانند به نفع مردم گام‌های موثر بردارند .

آزموده شده در تمام کشورهائی که حکومت چند حزبی وجود دارد عمر کابینه‌ها کوتاه است .

اما در کشورهائی که دارای حکومت دو حزبی میباشد حکومتی که باتکای اکثریت روی کار میآید تا آخر دوره قانون‌گزاری پایدار میماند .

در کشورهای دموکرات که حکومت دو حزبی وجود دارد دائم بین آن دو حزب برای جلب توجه و موافقت مردم رقابت موجود است وهریك از آن دو سعی میکنند با برنامه‌های برجسته زیادتر مردم را از خود راضی کنند تا این‌که مردم بیشتر بسوی آنها بروند و عضویت آن احزاب را

بپذیرند و در انتخابات بنفع آنها رای بدهند.

در کشورهائی که دارای حکومت پارلمانی دو حزبی است دائم بین آن دو حزب رقابت وجود دارد برای خدمت بمردم و جلب رضایت آنها.

نویسنده کتاب بعد میگوید که این سؤال بذهن میرسد که آیا در کشورهائی که دارای حکومت چند حزبی است بین احزاب، برای خدمت مردم رقابت وجود ندارد و آیا آن احزاب برای جلب توجه و تمایل مردم، برنامه‌هائی که رضایت عموم را جلب کند تدوین نمی‌نمایند.

جواب این ایراد این است که در کشورهائی که دارای سه یا چهار یا پنج حزب و بیشتر هستند، وضعی پیش میآید که یك حزب، به تنهائی نمی‌تواند دارای اکثریت شود تا این که برنامه‌ای را که برای جلب رضایت عمومی تدوین کرده بموقع اجرا بگذارد.

چون در این نوع کشورها پیدایش اصناف معلول علل صنفی میشود و هرصنف یا طبقه از مردم کشور درصدد برمیآیند که یك حزب تشکیل بدهند مانند کشاورزان و صنعتگران و غیره و هرصنف که یك حزب بوجود میآورد در درجه اول تامین منافع خود را در نظر میگیرد و اگر مجالی باقی ماند آنگاه درصدد تامین منافع عمومی برمیآید و مردم هم که در آن گونه کشورها می‌فهمند که هرحزب در درجه اول مدافع منافع صنف یا طبقه‌ای بخصوص است بسوی آن نمیروند مگر اینکه نفعی در عضویت در آن حزب داشته باشند.

در نتیجهٔ احزاب متعدد، دارای اعضاء و هواخواهان زیاد نخواهند شد وبهمین جهت هیچ یك از آنها درموقع انتخابات عمومی دارای اکثریت نمیشوند تا این که حکومتی را باتکای حزب خود روی کار بیاورند وبرای تشکیل حکومت، مجبورند که با احزاب دیگر ائتلاف نمایند که آن ائتلاف هم بطوری که در بالا گفته شد پایدار نیست.

اما در کشورهائی که دارای دو حزب است مردم باید بسوی یکی از آن دو حزب بروند چون حزب دیگر در کشورشان وجود ندارد و لذا آن احزاب دارای هواخواهان زیاد میشوند و درهر کشور که دارای حکومت

پارلمانی دو حزبی است مثل انگلستان و آمریکا ، یکی از آن حزب معتدل‌تر از حزب دیگر است و مردم میتوانند مطابق سلیقه سیاسی خود بیکی از آن دو حزب ملحق شوند .

در اواخر عمر ، ویکتوریا که در زمان جوانی و وسط عمر در باطن طرفدار آزادی‌خواهان بود عقیده‌اش نسبت بآنها سست گردید برای اینکه میدید که رجال حزب آزادی‌خواه تغییر حزب میدهند .

در دوره شصت و چهار ساله سلطنت ویکتوریا فقط دو نخست‌وزیر تغییر حزب ندادند که یکی از آن دو (راسل) بود و دیگری (سالیسبوری) .

از این دو نفر گذشته تمام نخست‌وزیران دوره سلطنت ویکتوریا از یك حزب وارد حزب دیگر میشدند و حتی دو نفر از آنها از حزب لیبرال (آزادی‌خواه) وارد حزب محافظه‌کار گردیدند یعنی از یك حزب بظاهر تجدد طلب و ترقی‌خواه وارد یك حزب شدند که خواهان حفظ رسوم و سنن قدیم بود .

ویکتوریا که میدید رجال سیاسی کشور او ، آنطور تغییر مسلك سیاسی میدهند و از یك حزب وارد حزب دیگر میشوند دریافت که آنها ایمان محکم سیاسی ندارند و احزاب هم دارای آن درجه از تحرك نیستند که بتوانند اعضای خود را نگاهدارند .

در انگلستان ، حزبی دیگر باسم حزب (رادیکال) تاسیس گردید و انگلیسی‌ها آن حزب را بتقلید از حزب رادیکال فرانسه تاسیس کردند .

در کشور فرانسه حزب رادیکال خود را حافظ رسوم و شعائر فرانسه و حق مالکیت معرفی کرد .

وقتی ملکه انگلستان شنید که در آن کشور یك حزب رادیکال تاسیس شده گفت موسسین این حزب توجه نکردند که در انگلستان برای حفظ رسوم و شعائر گذشته حزب محافظه‌کار هست و ضرورت نداشت که یك حزب دیگر برای این منظور تشکیل گردد .

وقتی مرام حزب رادیکال انگلستان منتشر گردید معلوم شد که از تفاوت اصطلاحات گذشته مرام آن حزب فرقی با مرام حزب محافظه‌کار

ندارد و مانند حزب مزبور طرفدار حفظ رسوم و شعائر گذشته میباشد .

حزب رادیکال در انگلستان جلوه نکرد و حتی تازگی آن نتوانست که عده‌ای را بسوی آن ببرد و مردم عضویت حزب جدید را بپذیرند و آن وضع ادامه داشت تا این که حزب کارگر در قرن بیستم میلادی روی کار آمد وحزب رادیکال بدون این که منحل شود ، در عمل ازبین رفت .

ولی حزب کارگر بعد از این که در قرن بیستم تاسیس گردید ، عده‌ای ازکارگران انگلستان را بطرف خودجلب نمودبدون اینکه بتواند کارگرانی را که عضو حزب آزادی‌خواه و حتی حزب محافظه کار بودند بسوی خود جلب نماید .

موسسین حزب کارگر تصور میکردند همین که حزب مزبور تاسیس گردید تمام کارگران انگلستان بدان ملحق خواهند شد و شماره اعضای آن حزب به بیست میلیون نفر خواهد رسید و هرنوبت که انتخابات عمومی بعمل بیاید حزب کارگر گوی سبقت را خواهد ربود .

اما بعد از این که حزب کارگر تاسیس شد و مرام خود را منتشر کرد معلوم گردید که کارگران انگلیسی ، با این که کارگرند ، برسوم و شعائر گذشته وفادار هستند و میل ندارند که در انگلستان تغییرات بزرك صورت بگیرد .

با این که علاقه ملکه انگلستان از سال ۱۸۸۰ میلادی ببعد نسبت باحزاب سست شده بود عقیده داشت که در یك کشور دموکراسی ، یگانه وسیله شرکت در حکومت عضویت در حزب است برای اینکه بتوان نمایندگان زیادتر به مجلس شورای ملی فرستاد و بتوسط آنها ، در حکومت شرکت کرد .

ویکتوریا از انواع ورزش‌ها بری بود و مثل (ویکتور هوگو) شاعر و نویسنده فرانسوی عقیده بورزش نداشت و میگفت اگر انسان کار بکند نیازمند ورزش نیست و آنهائی که ورزش میکنند برای این است که کار نمیکنند و برای این که بتوانند اوقات بیکاری خود را بمصرف برسانند مشغول ورزش میشوند .

این نظریه امروز مورد قبول نیست و علمای بهداشت و پزشکان امروز، ورزش را برای هرکس از واجبات میدانند وکسانی که بکارهای جسمی مشغول هستند شاید بعقیده پزشکان و علمای بهداشت امروزی محتاج ورزش نباشند.

اما ورزش را برای کسانی که بکارهای فکری اشتغال دارند یا کارشان طوری است که باید تمام روز را در اطاقی یا دکانی بمانند واجب میدانند.

ویکتوریا از سرعت حرکت نفرت داشت و وقتی سوار راه آهن میشد راننده لوکوموتیو میدانست که نباید قطار حامل ملکه از ساعتی چهل میل سریع‌تر حرکت نماید و اگر سرعت قطار از ساعتی چهل میل بیشتر میشد اعصاب ملکه انگلستان ناراحت میگردید و زنگ خطر را بصدا در میآورد تا این که قطار توقف کند.

با این که ویکتوریا به چیزهای قدیمی علاقه داشت تجدد مفید را در هر قسمت می‌پسندید و میپذیرفت و بکار می‌بست.

وقتی برق‌گیر اختراع شد ملکه امر کرد که در تمام کاخ‌های سلطنتی انگلستان برق‌گیر نصب نمایند.

وقتی تلگراف و آنگاه تلفن در انگلستان متداول گردید ملکه بکسانی که بااو کار میکردند گفت تا آنجا که ممکن است از مکاتبه بکاهند و کارها را بوسیله تلفن بانجام برسانند.

اولین ماشین تحریر که در انگلستان بکار افتاد در کاخ سلطنتی بود که ویکتوریا دستور داد که برای تحریر نامه‌ها از آن استفاده کنند.

ویکتوریا طرفدار شعر و ادب و هنر بود ولی نمیتوانست مانند کاترین دوم امپراطریس روسیه نویسندگان و شعرا و نوازندگان موسیقی ونقاشان و مجسمه‌سازها را تحت حمایت خود قراربدهد[1].

بااین که ویکتوریا باندازه کاترین‌دوم نویسندگان وشعرا ونوازندگان

۱ــ شرح مفصل زندگی کاترین دوم ملکه روسیه در سالهای ۱۳۳۸ و۱۳۳۹خورشیدی بترجمه مترجم این شرح حال، در یکی از مجلات چاپ تهران منتشر شد و عنوان آن در یک قسمت از سرگذشت (عشقبازیهای کاترین) بود و در قسمت دیگر (کاترین) ــ مترجم.

ونقاشان ومجسمه‌سازان را محترم میشمرد بمناسبت نداشتن ثروت، نمیتوانست بآنها کمك مادی بکند .

(کاترین دوم) امپراطریس روسیه دارای املاکی وسیع بود که میلیون‌ها زارع ، در تمام سال در آن املاك برایش کار میکردند و بطور متوسط سالی هزار میلیون روبل ، از آن املاك درآمد داشت .

اما ویکتوریا غیر از حقوقی که بموجب قانون باو میپرداختند درآمدی نداشت و آن مبلغ هم‌صرف هزینه خود وفرزندانش میشد ونمی‌توانست که از آن محل بنویسندگان وشعرا و سایر هنرمندان کمك کند.

اما بطور غیرمستقیم بآنها کمك میکرد و کمك غیرمستقیمش این بود که‌بوزرای خود می‌سپرد که برای نویسندگان وشعرا و نقاشان ومجسمه‌سازها و نوازندگان به فراخور هنر آنها کار پیدا کنند و بآنها کارهای ادبی و هنری را مراجعه نمایند .

بعد از موفقیت اولین نمایشگاهی که در انگلستان تاسیس شد و گفتیم که شاهزاده آلبرت شوهر ویکتوریا مدیر هیئت موسس آن نمایشگاه بود در دوره طولانی سلطنت آن ملکه نمایشگاه‌های زیاد درانگلستان تاسیس شد و هر سال چندین نمایشگاه بزرك در شهرهای مختلف انگلستان تاسیس میگردید وبتوصیه ملکه در تمام آن نمایشگاه‌ها از نویسندگان و شعرا و مجسمه‌سازان و هنرپیشگان تماشاخانه‌ها استفاده میکردند .

در هر نمایشگاه که در انگلستان تاسیس میشد نمایش‌های تآتری هم میدادند و خوانندگان و نوازندگان و رقاصان و هنرپیشگان تماشاخانه بکار گماشته میشدند .

ویکتوریا از نظر اخلاق و معاشرت در خانواده خود ، یك مادر خانواده بود و حسن خلق داشت .

ولی در خارج از محیط خانوادگی گاهی خشونت‌هائی در وی دیده میشد و نمیتوانست که در همه جا با مردم مهربان باشد .

در تشریفات رسمی ویکتوریا از هیچ نوع قصور چشم پوشی نمیکرد و مقصر را به نسبت قصورش تنبیه مینمود .

صحبت‌هائی که درموقع تشریفات رسمی میشد باید محدود بهمان باشد که در برنامه تشریفات ذکر شده است و ویکتوریا نه خود از حدود آن صحبت‌ها خارج میشد نه اجازه میداد که کسی از آن حدود خارج شود.

اما در خارج از حدود تشریفات رسمی هم گاهی طوری رفتار میکرد که زننده میشد و فی‌المثل یك روز که بطور خصوصی وبدون برنامه تشریفات برای دیدن یکی از کتابخانه‌های ولایات رفته بود مدیر کتابخانه، دخترش را باو معرفی کرد و گفت علیاحصرتا افتخار دارم که دخترم (ماری) را بشما معرفی نمایم وملکه با خشونت گفت آقا من برای دیدن کتابخانه آمده‌ام نه دختر شما در صورتی که مدیر کتابخانه با معرفی دخترش میخواست تقدیم خدمت کند و بفهماند که دخترش چون زن است بهتر از او که مرد میباشد میتواند درآن کتابخانه ازملکه انگلستان پذیرایی کند و واضح است که جواب خشن ملکه چقدر آن مرد را متاثر و دختر جوان و هیجده ساله‌اش را اندوهگین نمود.

باید گفت که در زمان جوانی، ملکه ویکتوریا، با مردم می‌جوشید، ولی بعد از این که قدم بدوره سالخوردگی نهاد روش معاشرت او با مردم عوض شد و زیاد مایل نبود که آنها را ببیند.

برنامه زندگی ملکه ویکتوریا در دوران سالخوردگی فرقی با دوره جوانی‌اش نداشت جز این‌که غیر ازلباس سیاه نمی‌پوشید.

آن زن، حتی دردوره سالخوردگی هم غذاهای لذیذ را دوست میداشت و با این که پزشکان باو گفته بودند پرهیزنماید و اغذیه مقوی نخورد وی بتوصیه آنها اعتناء نمیکرد و دستور میدادکه برایش غذاهای فرانسوی دارای سوس، طبخ کنند وآن غذاها را بالذت میخورد همچنانکه در این دوره هم، نخست‌وزیر قدیم انگلستان بعد از این‌که قدم بدوره کهولت نهاد بتوصیه پزشکان عمل نمیکرد و غذاهای لذیذ میخورد وسیگار بزرگی میکشید.

ویکتوریا دردوره جوانی از رفتن بشمال انگلستان با فرزندان خود وسکونت درکاخ‌های آنجا لذت میبرد ومیدانیم که درانگلستان، قسمت‌های

شمالی کشوررا (های‌لاند) میخوانند یعنی‌اراضی‌مرتفع یا نقاط کوهستانی.
اما در دوره سالخوردگی از رفتن بشمال انگلستان نفرت داشت واگر گاهی وظیفه سلطنت اورا وامیداشت که بآنجا برود با کراهت آن وظیفه را بانجام میرسانید وکراهت او نه از سالخوردگی بود نه تنبلی .
چون دردوره سالخوردگی ملکه بجاهای دیگر میرفت بدون اینکه ابراز خستگی کند و حتی بکشورهای خارجی هم مسافرت میکرد بی‌آن که بگوید که از تشریفات مفصل سفرهای خارجی خسته میشود .
ویکتوریا باطرافیان میگفت وقتی بنقاط کوهستانی شمال انگلستان میروم و ابرها را برقلل کوه‌ها می‌بینم و مشاهده میکنم که دره‌ها مستور از مه‌گردیده ، قلبم میگیرد و اندوهی بزرك برمن مستولی میشود در صورتی که هوای مه‌آلود لندن آن اثر را در من نمینماید و مرا اندوهگین نمیکند.
(ویکتوریا) مظهر کامل یك مادر بود که بفرزندان و زندگی خانوادگی علاقمند است .
در نظر ویکتوریا زیباترین و دوست داشتنی‌ترین منظره عبارت از این بود که چند فرزند خردسال او با سك بازی کنند و سك‌ها از شرکت در بازی اطفال طوری لذت ببرند که معلوم نباشد که آیا کودکان بیشتر از بازی تفریح میکنند یا سگها .
در دوره‌ای که ویکتوریا بچه‌دار می‌شد ، همین که فراغتی بدست میآورد به کوشك کودکان میرفت و بتماشای بازی اطفال و سك‌ها مشغول میشد و بعد از این که شوهرش زندگی را بدرود گفت از مشاهده بازی نوه‌های دختری و پسری خود با سك‌ها لذت میبرد .
احساسات مادری در ملکه انگلستان آنقدر قوی بود که جنس ورنك پارچه و اسلوب دوخت البسه اطفال خود را ، انتخاب میکرد ونمیگذاشت که خانم‌های پرستار ، برای فرزندانش لباس تهیه کنند .
در سال ۱۸٦۷ میلادی (سارا ـ برنار) هنرپیشه معروف فرانسوی که میگویند تا امروز نظیرش بوجود نیامده و حتی سینما هم نتوانسته نظیر اورا پرورش بدهد بلندن رفت تا این که نمایش‌نامه (کلئوپاترا) ملکه

مشهور مصر را برصحنه بیاورد[1].

بازی هنرپیشه فرانسوی در نقش (کلئوپاتر) خیلی جلب توجه کرد اما انگلیسی‌ها از ملکه مصر متنفر شدند زیرا مشاهده کردند که وی جز عشقبازی و بازی کردن با افعی‌ها کاری نداشته است واورا با ملکه خودشان مقایسه کردند و متوجه شدند که ملکه آنها خیلی از ملکه افسانه‌ای مصر برجسته‌تر است.

ملکه انگلستان تا روزی که شوهرش زنده بود با مردم گرم میگرفت.

ولی بعد از مرگ شوهر، دیگر موافقت نمیکرد که بدون واسطه با مردم معاشرت نماید و تردیدی وجود ندارد که اندوه ناشی از مرگ شوهر اورا بخود مشغول واز دیگران غافل کرد.

چون لازمه آمیزش بزرگان با طبقات پائین این است که آنها دارای نشاط روحی باشند و بدون آن نشاط نمیتوانند که با افراد طبقات پائین آمیزش نمایند.

این واقعیت در همه‌جا مورد آزمایش قرار گرفته و هروقت که بزرگان حاضر شده‌اند که با افراد طبقات پائین معاشرت نمایند و با آنها صحبت کنند و بخندند، معلوم شده است که دارای نشاط بوده‌اند.

هارون‌الرشید خلیفه معروف عباسی، هرشب، با لباسی مبدل از قصر خود خارج میشد و در شهر قدم میزد و با کسانی که یقین داشت وی را نمی‌شناختند صحبت میکرد تا این که دخترش زندگی را بدرود گفت.

ندیمان دیدند که هارون‌الرشید دیگر، شب‌ها لباس مبدل نمی‌پوشد و از قصر خود خارج نمیشود و در شهر گردش نمینماید و روزی بخود جرئت دادند و از وی پرسیدند چرا ازگردش درشهر بطوری که شناخته نشود خودداری کرده است و هارون‌الرشید گفت برای اینکه بعد از مرگ دخترم دیگر دل و دماغ گردش در شهر و رسیدگی بوضع زندگی مردم

۱ــ نام این هنرپیشه را در رسم الخط (سارا ــ برنهارت) مینویسند ولی فرانسویها آنرا (سارا ــ برنار) تلفظ میکنند و چون یك هنرپیشه فرانسوی بوده، این تلفظ فرانسوی عمومی شد و در همه‌جا نام او را با تلفظ فرانسوی میخوانند و مینویسند ــ مترجم.

را ندارم .

تمام بزرگان ، درشرق وغرب جهان ، مانند (هارون‌الرشید) هستند و بدون داشتن نشاط طبیعی ، نمیتوانند با افراد عادی آمیزش نمایند و از حالشان بپرسند .

ویکتوریا بمذاهب احترام میگذاشت وعقیده داشت کسی که میخواهد دیگران مذهب اورا محترم بشمارند باید مذاهب دیگران را محترم بشمارد.

در دسته موزیك گارد شهرداری لندن ، دو نفر بودند که مذهب (ادون تیست) داشتند .

(ادون‌تیست) یکی ازفرقه‌های‌مذهبی عیسوی‌است که بالنسبه، بتازگی بوجود آمده و در سنوات آخر عمر ویکتوریا در حدود پانصد نفر از آنها درانگلستان میزیستند .

(ادون‌تیست) ها دروغ را از بزرگترین جنایات میدانند و در همه عمر لب به شراب و آبجو وسایر مشروبات الکلی نمیزنند و هرگز سیگار نمی‌کشند و با این‌که مسیحی می‌باشند تعطیل هفتگی آنها روز شنبه است و در آن روز ، هرنوع کاررا غیر ازآنچه جزو کارهای مربوط بوظائف‌الاعضاء می‌باشد حرام میدانند .

دو نفر از پیروان این فرقه مذهبی مسیحی جزو دسته موزیك گارد شهرداری بودند .

دسته موزیك مزبور، یکی از ایام شنبه (شب یکشنبه) برای شرکت در یك جشن براه افتاد ولـی آن دو نفر کـه از فرقه مذهبی (ادون‌تیست) بودند از رفتن خودداری کردند و گفتند امروز شنبه است و ما نمیتوانیم کار کنیم .

فرمانده گارد شهرداری هردو را بعلت نافرمانی از دسته موزیك اخراج کردند و ملکه ویکتوریا خبر اخراج آن دو را از روزنامه (تایمز) که دخترش در سنوات آخر عمرش برای او میخواند ، شنید و یادداشت کرد و همین که نخست‌وزیر آمد، باو گفت بفرمانده گارد شهرداری بگوید که آن دو را بدسته موزیك برگرداند و بجای روزهای یکشنبه روزهای

شنبه آن دو را مرخص کند.

باین ترتیب، آن دو نفر، هفته‌ای دو روز تعطیل میکردند و روزهای یکشنبه هم مثل سایر اعضای دسته موزیك، مرخصی داشتند.

وقتی از روسیه خبر رسید که حکومت تزاری روسیه نسبت به یهودیهای آن کشور طوری بد رفتاری می‌نماید که آنها مجبورند که کشور خود را ترك بگویند و بروند و در فلسطین سکونت کنند، ویکتوریا خیلی متاسف شد و از نخست وزیر انگلستان پرسید آیا میتوان مهاجرین یهودی را که از روسیه مهاجرت می‌نمایند در انگلستان یا مستعمرات، پذیرفت.

نخست وزیر گفت علیاحضرتا، کسانی که از روسیه مهاجرت مینمایند افرادی هستند که نه ثروت دارند نه صنعت و اگر دارای ثروت و صنعت باشند حکومت امپراطوری روسیه آنها را مورد آزار قرار نمیدهد تا این که مجبور شوند که جلای وطن کنند و به فلسطین بروند.

ویکتوریا سرعت انتقال نداشت و وقتی کـه یك موضوع جدید را می‌شنید نمیتوانست که بدون تامل راجع بآن اظهار نظر کند و پیوسته بعد از شنیدن یك موضوع جدید بفکر فرو میرفت.

اما وقتی راجع بآن اظهارنظرمیکرد مستمعین متوجه میشدند آنچه ملکه میگوید، ناشی از هوش و ذوق سلیم است.

بهمین جهت، (گلادستون) لیدر حزب آزادی‌خواه که در دوره سلطنت ویکتوریا چهار بار نخست وزیر شد وقتی موضوعی جدید پیش می‌آمد بهمکاران خود یعنی وزرا میگفت باید صبر کرد تا اینکه نظریه ملکه راجع باین موضوع معلوم شود و بعد از این که ویکتوریا اظهارنظر میکرد معلوم میشد که نسبت بآن موضوع دارای نظریه صائب است.

پایان

